

سلسلهٔ متون فارسی - شماره ۱۰

---

# دیوان مجیرالدین بیلقانی

تصحیح و تعلیق  
دکتر محمد آبادی

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران - شماره ۳۴

---

تبریز - اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

حق چاپ محفوظ است

---

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسید.  
اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ هجری شمسی

تدوین مجموعه کاملی شامل تمام جهات و جوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در میهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهنسال آرزوی هر ایرانی و آرمان دوستداران ایران به شمار می رود .

تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هر گونه کوششی که در این زمینه بر اساس استفاده از مدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به مقصود نخواهد بود .

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه ای و محلی - مسلماً نمی توان به مدارك و اسناد و منابع تاریخی محض ، به فرض دسترسی به همه آنها، اکتفا کرد بلکه پر ارزش ترین و قابل اعتمادترین و موثق ترین مواد و مطالب و مدارك را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره ها و افسانه ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه های عامیانه باید به دست آورد و آنگاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود در کتابهای تاریخ و نتایج و قرائن ناشی از کاوشهای باستان شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد .

در زمینه فرهنگ ایران نیز - که به طور کلی شامل زبان و ادبیات و لغت و فقه اللغة و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و بیشتر از هر کار گرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارك ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی دغدغه خاطر و با کمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند .

مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز به اقتضای این ضرورت به وجود آمده و می‌کوشد تا بخشی از این آرمان و جزئی از این نیت را از قوه به فعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که بر عهده دارد انجام بدهد.

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به شمار می‌رود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نثر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران در سلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

\* \* \*

شعر فارسی یکی از مظاهر بسیار مهم ادبیات و فرهنگ و ذوق و هنر ایرانی و دارای مختصات و مزایای منحصر به فرد است. خوگرایی طبیعت ایرانی با شعر فارسی تا جایی است که شناخت صفات شعر فارسی را برای ما ایرانیان دشوار می‌سازد و همچنانکه انسان از شناخت ژرف جسم و جان خویشتن محروم است يك ایرانی نیز در عین حال بهره‌مندی فطری و التذاذ کلی از شعر فارسی قادر به احساس ویژگیهای آن نیست.

شعر فارسی مجموعه و ترکیبی شگفت‌انگیز از هماهنگیهای وزنی و آهنگی و تناسبهای باریک معنوی و لفظی است و قالبی سحرآمیز برای انواع مسائل و موضوعها و مضامین و تخیلات و تجلیات گوناگون ذوق و اندیشه به شمار می‌رود و با ستهای خود در جنب زبان گفتار و نثر زبانی دیگر با نیرو و بلاغتی بیشتر و محدودیتی کمتر به وجود آورده است.

روی هم رفته می‌توان این عقیده فلسفی را اظهار داشت که اگر زبان گفتار و نثر وسیله بیان مفاهیم و معانی سطحی و ظاهری و محافظه‌کارانه باشد زبان شعر وسیله یا بهانه صراحت و طغیان روحی و جلوه‌گاه «وجدان ناخودآگاه فردی و اجتماعی» و احساسات بی‌پیرایه و تلقی خالصانه نسبت به مسائل محسوب می‌شود.

تأثیر شعر فارسی در زبان فارسی دارای جنبه‌ها و کیفیتهای مثبت و منفی است، یعنی از يك سوی امتزاج خارق العاده زبان گفتار و نثر با عناصر شعری بر ظرفیت و رسایی زبان افزوده و از سوی دیگر همین نفوذ و تأثیر و ایجاد چارچوبه



مشخص و شیوه ممتاز برای طرز تعبیر و بیان از تحول طبیعی زبان فارسی تاحدی جلو گیری کرده است .

بررسی عمیق کلیه دیوانهای سخنوران ایران در حکم بررسی کلیه آثار و مواد ادبی و فلسفی و علمی و دینی و مذهبی و روایات و افسانه‌ها و نوادر وقایع تاریخ ایران و اسلام است و مسلماً جزئیات مسائل اجتماعی و وقایع تاریخی و رسوم و آداب و سنن مردم ایران آنچنانکه در دیوانهای شعر و همچنین آثار ادبی و عرفانی منعکس است در کتابهای مدون و مستقل تاریخی انعکاس ندارد .

سرنوشت شعر فارسی مفصل است و این کتاب زرین از لحاظ سبک و انواع و مضامین و لفظ و معنی ابواب و فصول متنوع و متعدد دارد ، ولی در هر حال هرگز و در هیچ زمانی از بین نرفته و همیشه در ردیف مسائل و عوامل فعال در زندگی مردم ایران قرار داشته است چنانکه هم امروز نیز از عناصر ارزنده اجتماعی و فرهنگی میهن ما محسوب است .

برای دسترسی به این گنجینه پُر ارج و بیکران طبعاً پیش از هر کار طبع و نشر متن علمی و انتقادی دیوانهای شاعران یا فاکسیمیل نسخه‌های معتبر خطی دیوانها ضرورت دارد . در جهت تحقق این آرمان تا کنون ، با طبع و نشر دیوان همام تبریزی و دیوان وقار شیرازی و چاپ عکسی دو نسخه از دیوان صائب به خط خود شاعر ، گامی چند از طرف مؤسسه تاریخ و فرهنگ برداشته شده و اینک دیوان مجیرالدین بیلقانی به پیشگاه علاقه مندان تقدیم می‌شود .

طبع حاضر از دیوان مجیر به اهتمام آقای دکتر محمدآبادی استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی از روی چند نسخه خطی ، به شرح مذکور در مقدمه ، فراهم آمده و مصحح محترم کوشیده‌اند متن کاملی از دیوان مجیرالدین در دسترس دوستداران شعر و ادب فارسی بگذارند . چنانکه در مقدمه مصحح مذکور است این متن با مقدمه و حواشی و توضیحات مفصل و فهرس مختلف به عنوان رساله دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران تهیه شده و به همان صورت از طرف مؤسسه ، در مسیر برنامه انتشار بعضی دیوانها ، چاپ و منتشر می‌شود .

تبریز - ۳۰ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ هجری شمسی

منوچهر مرتضوی



## فهرست مطالب

هـ	دیباچه
ط	فهرست مطالب
يك - صد و چهل و شش	ترجمهٔ حال و شرح زندگی شاعر
۲۰۱-۱	قصاید
۲۴۷-۲۰۵	غزلیات
۲۸۲-۲۵۱	شکوائیات
۳۳۲-۲۸۵	قطعات
۳۵۷-۳۳۷	ملمعات
۳۸۱-۳۶۱	ترکیب بندها
۴۱۵-۳۸۵	رباعیات
۶۷۱-۴۱۹	تعلیقات و حواشی
۷۴۴-۶۷۵	لغات و ترکیبات
۷۸۱-۷۴۷	فهرستها



ترجمہٴ حال و شرح زندگی

ادبی شاعر





## ترجمهٔ حال

مجیرالدین در اوایل نیمهٔ اول قرن ششم هجری قمری متولد شده و تاریخ تولد وی دقیقاً معلوم نیست زیرا در تذکرها و اشعار خود او بدین مطلب اشارتی نرفته است اما در زادگاه وی خلافتی نیست چنانکه از کتب تاریخ و تذکرها و از اشعار خود او برمی آید مولد و موطن وی شهر ییلقان بوده است از توابع شروان :  
این سخن چون طعنه در خاک خراسان می زند

شاید از خاک مجیر از ییلقان آمد پدید

نام پدر و وضعیت خانوادهٔ وی چندان روشن نیست جز اینکه در يك بيت از قصیدهٔ خود به تبار مادرش که ارمنی بوده اشارت کرده می گوید :

طفلان طبع من به صفت ترك چهره ماند      وین طرفه تر که ارمنی بود مادر من  
نامش را خود و دیگران مجیر و گاهی مجیرالدین خوانده و همین نام را در اشعارش به عنوان تخلص شعری به کار برده است :

خلقم مجیر خواند و دائم علی الیقین      کانکه مجیر شوم که ازین خاک بگذرم

رشید و طواط نیز در مدح وی شاعر را مجیرالدین خوانده می گوید :

ای مجیردین ایزد! کایزدت بادا مجیر      در معانی بی عدیلی در مکارم بی نظیر  
داعی اعمال را کف جواد تو مجیب      خایف ایام را سعی جمیل تو مجیر

در سفینه الشعر ۵۳ به کنیهٔ ابوالمعالی و در کتاب دانشمندان آذربایجان

به کنیهٔ ابوالمکارم و در دیوان خطی علی پاشا به لقب املح الکلام و ملک الکلام و المعانی و در نسخهٔ موزة بریتانیا افضل المتکلمین و در نسخهٔ کتابخانه ملی تبریز

افصح الشعر واملح الفصحا خوانده شده، همچنین در سفینه الشعر آمده که وی از طرف اتابك ایلدگز لقب ملك الشعرایی یافت و خود نیز بدین مطلب اشاره کرده گوید:

نهاده نام تو سلطان و داده دور فلک      مجیر را لقب از حضرت تو سلطانی

بنا به روایت آذریگدلی وی در عهد صبی<sup>۱</sup> به شر و ان رفته نظر به فطرت اصلی، ادراك خدمت افضل الدین خاقانی کرده و مرید کمالات و کاتب مقالات او شده و خاقانی نیز او را تربیت کرده به رتبه فرزندی برداشت.

از اشعار خاقانی که در مدح اصفهان ساخته به صراحت معلوم می شود که شاگرد وی بوده و از کمالات وی بهره ها برده و از خرمن دانش او خوشه ها چیده است، مجیر در شعرش بدین نکته معترف است که خانواده او از طبقه اشراف و بزرگان و از خاندانهای علم و ادب نبوده بلکه مرد خود ساخته ای بوده است که در اثر تحمل رنجها و متاعب فراوان و با همت بلندی که داشته برای خود شهرت و افتخار کسب کرده است:

ای خداوند نه آنم که مرا بر سر نام      در تعریف وجود از جد و عم ریخته اند

بدین معنی که از عصامی است نه عظامی، و فولادست که در کوره پرتب و تاب حیات، آب دیده شده و با مخالفان و حریفان خود سر سختمانه به مبارزه برخاسته است و به قول خودش محنت را سپر محنت دیگر ساخته و سرانجام در طریق هنر و احراز مقامات دولتی بر اقران و همگنان خود فائق آمده است.

مجیر مردی تنومند و فربه بوده که پیش از فرا رسیدن موسم پیری مویهایش سفید شده بود و این کیفیت همیشه موجبات آزرده گی خاطر او را فراهم می آورده است ازین روی در موارد متعدد ضمن شکایت از روزگار و بیان انقلابات درونی و طغیانهای روحی خویش به سفیدی موی و پیری زودرس خود اشاره می کند:

گرچه تن فر بهم کم نخورم خون که شمع

از بهی و فر بهی بیش بود بر زبان

بدین موی سپیدار راست خواهی      بنای رنج و آزارم نهادست

مرا تا دهر سنبل یاسمین کرد      به دل بر بار تیمارم نهادست

تحکم بین که گردون برگ کافور      به جای مشک بر بارم نهادست

معاذالله! که این موی سپیدست      که دل بر جنگ و پیکارم نهادست

مجیر در زندگی، شخصی مرتب و خوش لباسی بوده که به تفاخر می پوشید

و از این روی مورد حسد رقبای خود قرار می گرفته (چنانکه بیاید) و در شعری که

ظہیر در نکویش مجیر ساخته به خوش لباسی و آراستگی او اشارت دارد:

گر به دیبای فخر آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و در عبایی سوسمار؟

### مذهب مجیر

مجیر الدین در موارد عدیده از خلفای اربعه نام برده و به ستایش آنها پرداخته

چنانکه گوید:

تو چو محمد نشسته در حرم ملک

وانکه ازین چار، چار یار گرفته

بوده با هم هر چهار از بهر حل و عقد شرع

در صفا اخوان و خصم اهل اخوان الصفا

و در قسمنامه‌ای که به مطلع زیر ساخته به چهار یار نبی "سوگند می خورد:

ز دار ملک جهان روی در کشید وفا      چنانکه زو نرسد هیچگونه بوی به ما

به صدق همدم هجرت به عدل شمع بهشت

به خون خسته غوغا به شیر صف و غا

در باب عدل عمر چنین گفته است :

زه زه ای شاه جهان بخش که در نوبت تو      عدل را چاشنی سکه عدل عمرست

بر زمین عدل عمر کن که زمین دار فناست      وز جهان نام نکو بر که جهان بر گذرست

و چهار یار نبی<sup>۱</sup> را به صفاتی که مخصوص آنهاست چنین ستوده است :

به عدل و عفت بوبکر و عمر<sup>۲</sup> خطاب      به شرم و صولات عثمان و حیدر کر<sup>۳</sup> ار

در روزگار سلاجقه از میان مذاهب سنت چهار مذهب که تا روزگار ما نیز

باقی مانده است به نام مذهب حنفی ، شافعی ، مالکی و حنبلی نامیده می شوند ، رواج

داشته است منتهی<sup>۱</sup> مذهب حنفی و شافعی پیروان زیادتری داشته است و مجیر در قصیده ای

که به مطلع زیر ساخته صدرالدین خجندی را که مشهورترین فرد خاندان خجندیان

اصفهانست و علاوه بر مقام فقاہت ، شاعری لطیف بوده است ، مدح گفته است بخوبی ،

مذهب مجیر که شافعی بوده آشکار می شود زیر اخجندیان یا آل خجندیکی از خاندانهای

علمی و روحانی شافعی مذهب اصفهان بودند که مدت چندین قرن ریاست علمی

اصفهان را داشته و عده ای کثیر عالم و فاضل و ادیب و شاعر و واعظ از بین آنها برخاسته

است<sup>۲</sup> و در برابر این خاندان ، خاندان آل صاعد قرار داشت که یکی از خاندانهای

علمی و روحانی حنفی مذهب در اصفهان بودند ، و دلیل دیگری که بر شافعی بودن

شاعر می توان ارائه داد اینکه در قسمنامه ای که در فوق مذکور افتاد به حضرت حسین

بن علی و حسن بن علی دو نور دیده فاطمه زهرا سو گند یاد می کند :

به ظلم کشته که بد رشک غنچه سیراب      به زهر خورده که بد نور دیده زهرا

باید دانست که شافعیان از لحاظ اصول عقاید مذهبی به شیعیان نزدیکتر از سایر مذاهب اربعه هستند و به خاندان علی بن ابیطالب ارادت می ورزند و این حقیقت ازبیت فوق بخوبی پدیدارست .

مجیر در پایان عمر که ماهیت جهان و فرومایگیهای افراد بشر و غدر و تزویر یاران را می آزماید و معرفت حاصل می کند به تصوف و عرفان روی آورده و درمان اغلب دردها و رنجهایی را که در اجتماع بشری با آنها درگیر بود در تزکیه نفس و درون گرایی عارفانه ، پیدا می کند ، زیرا این حقیقتی است روشن که غالب اختلافات و جنگها ناشی از خودبینی و خودخواهی و عدم توجه به درون است تا این دشمنان در درون آدمی مستقرند و حکومت دارند هیچگاه طغیانها و طوفانهای درون فروکش نخواهد کرد و آدمی مانند پره کاهی در وادی اضطراب و در بیابان وحشت سرگشته خواهد بود ازین روی شاعر از موقعی که این دگرگونی در روح وی پدید می آید سخنش رنگ دیگر به خود می گیرد و جلای خاص می یابد و ذیلاً به چند قصیده او که در باب زهد و تصوف ساخته و در سایر اشعارش نیز که گاه اصطلاحات عرفانی را متذکر شده اشاره می شود :

برید عقل ترا کی برد به ملک صفا؟      که دل هنوز به بازار صورتست ترا

تا تو از هستی خود ، خود را نگردانی رها

هودج جان کی نهی بر بارگاه کبریا ؟

بساز حجره وحدت درین مضیق خراب      که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب

تا کی ز خطه خوف آیی به صف رجا ؟      بر گیر پا و برو زین دار ملک فنا

و در قسمنامه نیز به بیان اصطلاحات عرفانی پرداخته می گوید :

به مفتیان شریعت به مبدعان سخن      به سالکان طریقت به رهروان صفا

به عارفان حقیقت گزین غم پرور      که نیستشان زغم حق به خویشان پروا

به اهل صفه که چون عود خام سوخته اند      ز تف مجمره سینه در مقام رضا  
 به رنج خاطر خاصان به خام کاری دهر      به صبر کردن و تسلیم پختگان بلا  
 مجیر مانند همه عارفان ، دنیا را که ظاهری آراسته دارد و باطنی زشت و  
 نازیبا نکوهش می کند و آدمی را به طلب جهان ابدی و حقیقت مطلق ترغیب کرده  
 چنین گوید :

ز آب و گیاه جهان صورت چه می نگری؟      تمساح خفته نگر در زیر آب و گیا  
 هستی خلیفه نسب بغداد قدس طلب      سایس سرای جهان چه در خورست ترا؟  
 و با آگاهی از گریز پایی عمر که چون گلهای بهاری در چند روز شکفته می شوند  
 و بعد پرپر شده به خاک می نشینند چنین گوید :

گل صبحدم از چمن بر آشفت و بریخت      وز حالت خود حکایتی گفت و بریخت  
 بدعهدی عمر بین که گل در ده روز      سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت  
 باز در بی وفایی دنیا و اینکه آدمیان را پیوسته عشوہ می دهد و می فریبد سخن به  
 میان می آورد و آنان را که توانسته اند دل از جهان و جهانیان بکنند و از بندگی  
 آزاد باشند می ستاید و از اینکه یاران خود را يك به يك از دست داده با تأسف فراوان  
 به نه‌حه‌گری برخاسته می گوید :

از عشوہ روزگار فریاد	کو خود ز وفا نمی کند یاد
آباد بر آن کسی که او هست	از بندگی زمانه آزاد
بر عمر مساز تکیه چون هست	این طارم عمر سست بنیاد
گویی که زمانه بر دل خلق	از راحت و رنج و داد و بیداد
هر در که گشاده بود در بست	هر راه که بسته بود بگشاد
یاران قدیم ما که بودند	دم ساز و لطیف و خوشدل و شاد
رفتند چنانکه در جهان کس	زیشان نکند به سالها یاد



و باز در جای دیگر در شکایت از روزگار و شناساندن ماهیت و سرشت جهان و وارونه کاری آن چنین داد سخن می دهد :

هیچ وفایی ز روزگار ندیدم	هیچ میی خالی از خمار ندیدم
چیده ام از باغ روزگار بسی گل	لیک بجر در میانه خار ندیدم
جرعه راحت که خوردنایس ازین من؟	بر سر خاکش چو خار خوار ندیدم
ازخم ایام کاوش همه دردست	شربتی از عیش خوشگوار ندیدم
راحت دل گفته اند، هست درین عهد	اینهمه گفتند و هیچ بار ندیدم
همنفسان رفته اند و از غم ایشان	راحتی از هیچ غمگسار ندیدم
بس که شمر دم شمار عیش به صد دست	یک نفس خوش در آن شمار ندیدم

شاعر در عهد پیری که خرمن آرزوهایش بر باد رفته و یاران خود را که رفیق خانه و گلستان بودند از دست داده و درسوگ آنان نشسته است به حسرت، روزگاران وصال را یاد می کند و بر آنان نوحه می سراید :

وان جمع دوستان و عزیزان که بود خوش	زیشان همیشه عیش دل روزگار ما
رفتند ازین زمانه بدعهد زیر خاک	هم عهد ما گذاشته هم زینهار ما
گشتند پایمال حوادث بدان صفت	گویی بهیچ وقت نبودند یار ما
یارب که از فراق عزیزان چه بارهاست!	بر طبع نازک و دل نابردبار ما
نیکی کنیم و نیکویی ایرا که در جهان	این هر دو به بود که بود یارگار ما

در اغلب اشعار شاعر مناعتی عالی و ارتفاع معنوی فوق العاده ای می بینیم که

حکایت از علو همت گوینده آنها می کند :

مخور لعاب دهن تا به نان کس چه رسد؟

که کرم پیله بمیرد به عاقبت ز لعاب

با قناعت چون نشینی بر سر خوان کسان؟

پیش عیسی چون خری از ره نشینان تو تیا؟  
در برابر آن همت بلند که شاعر مدّعی آنست و دستور می دهد که:  
«مخور لعاب دهن تا به نان کس چه رسد؟»

یکباره می بینیم که خود را از آن اوج همت به حضيض پستی کشانده برای  
دریافتن اسب خوش رفتاری ارج و اعتبار خود از میان برداشته، می گوید:  
عیسی نفسا! تویی که هر دم لطف و کرم از نوم فرستی  
در قرصه آفتاب دولت قسمت همه پر نوم فرستی  
هر دم دوم از ره حقیقت تا خنگی خوش دوم فرستی  
هستی تو مسیح و من خر تو پس شاید اگر جووم فرستی  
و یا به ناچیز تر از آن قطعه ای می سازد و به صدر می فرستد و از او وجه گاه  
و جو می خواهد:

صاحباً صدرا! به ذات آنکه کلک قدرتش  
سنبله گردون و راه کهکشان داند نگاشت  
که به داس ماه بدر وید خوید سنبله  
که به راه کهکشان در دانه انجم بکاشت  
کاشتر و اسب من از دی باز وجه گاه و جو  
جز که راه کهکشان و سنبله گردون نداشت  
گر تو از کهدان جمشیدی فرستی اندکی  
آن بود سهل و شود هر دو را تر تیب چاشت

باز در قطعه دیگر دست از آبروی خود شسته خامه در بنان می گیرد و چامه ای  
بهر دو نان می نویسد و در یوزه وار از ممدوح می خواهد که قلم برگرد و وی را وجه

آب و دانه بنویسد :

منم درین قفس خاک عندلیب ثنات      قلم بخواه و مرا وجه آب و دانه نویس  
حال باید دید که سبب این تزلزل شخصیت و تنزل همت وی در چیست؟ ظاهراً  
سبب نخست این تواند بود که شعرا در قدیم پیشه‌ای نداشتند که بدان کسب روزی  
کنند و عرض خود نگهدارند و به فرومایگی نیفتند ازین روی شاعر که مایه‌ای جز  
سخن نداشت و نام حلوا نیز دهان را شیرین نمی‌کرد ناگزیر بود که برای سخنان  
خود بازاری پیدا کند و مشتری دست و پا کند و این مشتری کسی جز پادشاه نمی‌توانست  
باشد چنانکه گوید :

مقبل کسم که بر در دکان روزگار      هستم سخن فروش و مرا شاه مشتریست

و بنا به قول خودش اگر شاه مشتری متاع کاسد او نباشد دیگر مقبل کس  
تواند بود و ناآمدن به خدمت بزم شاه از خری وی خواهد بود ، پس روی همین  
نیازهای مادی بود که شعرا سعی داشتند ممدوحی کریم پیدا کنند که به سخنان  
آنان ارج نهد و صله دهد و اینان نیز هر چه توانند دروغ بیافند و گزافه برانند تا  
بتوانند لقمه نانی به کف آرند . و این حقیقتی است که ضمن بررسی احوال شعرای  
گذشته ایران آشکار می‌شود ، به عنوان مثال می‌توان ناصر خسرو قبادیانی و شیخ  
فریدالدین محمد عطار نیشابوری را در نظر گرفت که نخستین این دو به سبب اینکه  
یکی از حجت‌های دوازده گانه اسماعیلیان می‌بود و از طرف جامعه اسماعیلیان پشتیبانی  
می‌شده نیاز مبرمی در کار نبوده که وی به ستایشگری برخیزد و خود را از ارج  
بیفکند و دو می را پیشه دار و فروشی بود ، عطاری می‌کرد و احتیاجات خویش با  
دسترنج خود مرتفع می‌ساخت و لزومی نداشت که به ستایشگری برخیزد و مناعت  
خویش را دستخوش گزافه‌گوییها گرداند و حق داشت که بگوید :

به عمر خویش مدح کس نکشتم      دری از بهر دنیا من نسفتم

از همین جاست که غالب شعرای ایران به سبب اینکه به نان و آبی و سرانجام  
به جاه و مقامی برسند با لطائف الحیل هزار رابطه و واسطه برمی انگیختند تا به  
دربار پادشاهان راه یافته به اصطلاح خودشان دکن سخن فروشی باز کنند و اگر  
مشتربی سخت گرفت و بهایی کم داد به هجو و ناسزایش برخیزند. زیرا شاعر اعتقاد  
راسخ دارد که در قدح و ناسزاگویی باید مانند مدح گزافه گویی کرد و خواجه ممسک  
و کم سخا را خام قلمبان خواند تا کامل البیان شد.

تا تنور آتشین زبان نشود	نانش البته در دهان نهند
هر که در قدح کم ز مدح آید	لقبش کامل البیان نهند
در دل سوسن ار نه حر به کشد	ز دل حل کرده رایگان نهند
تخت خورشید اگر نه تیغ زند	بر سر چارم آسمان نهند

یکی از وسایل و وسایط شعرا برای کسب روزی بدزبانی و ناسزاگویی ایشان  
بود و این بدزبانی هم موقعی کارگر بوده که خواجه ممدوح آنان کم آزار می بود و  
گر نه دم درمی کشیدند و شکایت از روزگاری کردند و جهان را دون پرور می خواندند  
چنانکه مجیر خود گوید :

زانست غلام خواجه دولت	کو آب دهن شد از غلامان
هر نان درست کا آسمان راست	هست از قبل شکسته نامان
و آتش صفتان ز چرخ اطلس	در اطلس آتشی خرامان
خس پرورست جهان وانگه رسید ازو	طوطی به ملک سخن دهد به تاج ولوا
و آنگاه که پسر بوالیمین خواست شاعر را بر آورده نمی کند به هجو پرداخته	
چنین می گوید :	

عیسی وقت ما رئیس الدین	مایه مرکز هنر باشد
------------------------	--------------------

پسر بوالیمین خری است عجب	کز همه علم پیخیز باشد
--------------------------	-----------------------

آن خراست این مسیح و پیش خرد عیسی از خر طبیب تر باشد  
 که اگر پسر بوالیمین نیز صلات فراوان می داد مورد ستایش شاعر قرار می گرفت و  
 دیگر در جای خر عیسی قرار نمی گرفت بلکه طبیب مسیحادم می شد. مجیر با چنین  
 خصیصه‌ای به دربار اتابکان آذربایجان انتساب داشت و از گزافه‌گویی‌ها و اغراق و  
 غلو در مدایح آن سلسله چیزی فروگذار نکرده است و برای اینکه ممدوح را به  
 سخاوت واداشته و به صله‌ای برسد بیم دارد که از صدمه صیت سخای قزل ارسلان  
 طاق طارم هفتم بشکند و جهان زیر و زبر شود :

بیم آن هست این زمان، کز صدمه صیت سخاش  
 طارم هفتم از این شش طاق اخضر بشکند  
 و گاو گردون را از بهر قربانی شاه کامران، آفریده می‌داند :

گاو گردون را بکن قربان که بر روی فلک  
 از پی قربان شاه کامران آمد پدید

روزی هم که شاعر در اثر سعایت حریفان فرصت جوی و رقیبان بی‌زینهاران  
 مورد بی‌مهری شاه و درباریان قرار می گرفته، مانند فرشته سقوط کرده‌ای بود که  
 جاه و مقام خود را که با هزار دوز و کلك و دروغ و ترفند فراهم آورده بود به صدمت  
 مصادره از دست می‌داد و خود راهی زندان می‌گشت و شاعر می‌ماند و شعرش و در  
 روزگاری که کوچکترین ملالت خاطر امیری می‌تواند انسانی را از هستی ساقط کند  
 بی‌گفتگوست که بازار مداهنه و چاپلوسی گرم، و کالای دروغ و ترفند پیرارج خواهد  
 بود و نتیجه نه فلک بر رکاب قزل ارسلان بوسه خواهد زد و طارم کاسه پیکر از فرستادن  
 نسر طایر به خوان شاه خجل و شرمسار خواهد بود :

خجل باشد این طارم کاسه پیکر اگر نسر طایر به خوانت فرستد  
 مه اندر عرق غرقه گردد چو دریا اگر ماهی آسمانت فرستد

و داستان بازی نرد طغانشاه با حریف خود بنا به حکایت نظامی عروضی در چهارمقاله مشهورست که روزی طغانشاه نرد می باخت دو شش خواست و دو يك درآمد و از این طالع خشمگین شده می خواست که باشمشیر حریف خود را از حلیه حیات عازی سازد که ازرقی برای فرو کاستن خشم شاه رباعی زیر را بداهه گفت و جان حریف را از مرگ محتوم نجات بخشید :

گر شاه دوشش خواست دو يك زخم افتاد      تا ظن نبری که کعبتین داد نداد  
آن زخم که کرد رأی شاهنشاه یاد      در خدمت شاه روی برخاک نهاد  
طغانشاه ازین رباعی چندان شادمان می شود که چشم شاعر را می بوسد و دهان وی را از زرسرخ پر می کند و از این نوع ناهنجاریها و خیره سریها به موقعیت متزلزل شعرا و مقرّبان درگاه شهریاران ابر قدرت روزگاران قدیم پی توان برد و نظیر این واقعه را می نویسند که ملکه اسپانیا بر لب جوی آبی نشسته بود و با گل سرخی که در دست داشت بازی می کرد ناگهان بادی می وزد و گل را پرپر می کند. ملکه از این گستاخی باد درخشم می شود باد دیگر می وزد و موهای او را پریشان ساخته و بدو الهام می دهد که هر چیز در تحت اراده و فرمان شاهانست مگر باد .

متأسفانه در داستان طغانشاه کعبتین به شاه چنین الهامی ندادند . من بدین وسیله نمی خواهم گزافه گوئیها و ترفند بافیهای مجیرالدین را مانند صد ها شاعر دیگر که عالم هستی را وابسته عنایت و خشم قزلها می دانند و یاد رقعه ای که به سرافراز مهتری فرستاده که به کریمی خویش سیم و نقل و باد به شاعر بفرستد تا آنها را در وجه کودکی ساده بکار ببرد ، لکه ننگ را از دامن وی بزدایم و او را تبرئه کنم و لیکن تا این حدود باید معترف بود که این اعمال ننگین در آن روزگار کمتر قباحث داشته و نظایر این مضامین را در دواوین اکثر شعرا پیدا توان کرد و بنا به مثل مشهور که گویند :



گر حکم شود که هست گیرند      در شهر هر آنکه هست گیرند  
در چنین روزگاری که ابرهای سیاه وحشت و بیم سراسر آسمان حیات توده  
مردم را فرا گرفته بود و جنگهای مکرر با دولت‌های کوچک و اغتشاشات داخلی،  
آرامش را از مردم آن سامان سلب کرده بود شاعر نیز از این وضعیت مستثنی نبود  
چنانکه خود در شعرش اشاره می‌کند با داشتن تمام وسائل رفاه و اسباب خرمی باز  
دلی فارغ و دمی خوش نداشته است :

دارم هر آنچه باید از اسباب خرمی      اما خلاف در دل آزاد و خرم است  
هر عشرتی که بی دل فارغ کنی هب است      هر شادی که از سر وحشت کنی غم است  
خود غم‌گیر با که ز دم که در جهان      نه یار دلنواز و نه دلداز محرم است  
آسایش و سیمرغ دو نام است که معنیش      یا هست و در ادراک نمی‌آید و یا نیست  
در عالم از فراغت خاطر اثر نماند      آری فراغت از آنسوی عالم است  
در مدت جوانی و در عهد کیودکی      ما را چه روز رنج و چه هنگام مانم است؟  
و نالهٔ شاعر وقتی بلند می‌شود که پیرامونیان خود را در دستگاه اتابکان مردمانی  
مزور و دوروی و پر نفاق می‌یابد و چنین می‌گوید :

زمانه را چه گنه چند ازین چه نااهلی است؟  
بلی ز اهل زمانه شکایت است مرا  
دل‌های شبروان ز رقیبان پرده در      گوهر ز سنگ چون شکند آنچنان شکست  
و غالب اشعار شکوائیهٔ مجیر در نکوهش روزگار و گردش چرخ کج‌مدار  
سروده شده و این نکوهش را در دواوین اغلب گویندگان پارسی توان یافت و ظاهراً  
این عقیدت که گردش افلاک و تابش اختران در سر نوشت آدمیان تأثیر دارد توسط  
زروانیان در کلام اسلامی نفوذ کرده که نتیجهٔ در شعر هم که اغلب آراء و عقاید اسلامی  
را در بر دارد راه یافته است و اینک به بخشی از این نوع باور که طی اشعار مجیر

آمده اشارت می شود :

کم کند تکیه بر جهان دو روی هر که عاقل بود به صلح و به جنگ

زانکه با اهل روزگار اورا حیلۀ روبهست و خوی پلنگ

زهر بد کز جهان زاید ، فراق دوستان بتر

ز رنج فرقت ایشان من از افده گرانبارم

جهان دیرست تا دارد جفا بر طبع مستولی

اگر انصاف خواهم زو پس از انصاف بیزارم

فلک از پار تا امسال با من تند شد ز آنسان

کزو هر لحظه جز رنجی و آزاری نمی بینم

خرمی رو در کشیدست از جهان وز میان برداشت انصاف آسمان

چنبر گردون ز هم بگسستی از رنج دل

گر مرا يك روز بر گردون دون فرمان بدی

خس پرورست جهان وانگه رسید ازو

طوطی به ملک سخن دهد به تاج و لوا

و شاعر که روی سنت معمول شاعران همه کارهای بی آئین و ستمها و نارواینها

را به روزگار می بست یکباره می بینیم که پرده حرمت را دریده آفریدگار جهان را

مسئول این همه نارواینها می داند :

همه از کردگار باید دید هر چه از روزگار می بینی

وازیست مزبور و دیگر ابیات پراکنده در دیوان وی می توان فهمید که شاعر را

گرایشی به مسئله جبرست زیرا در بیت زیر می خواهد چنین بیان کند که سر نوشت

بشما محتوم است و روزی غم و شادی هر کس در روزازل مقسم است منتهی او مدعی

است که قسمت او از غم بسیار شده است و خواننده را مخاطب ساخته و از وی داوری

می جوید :

انصاف ده که قسمت ما غم بسی رسید      گر زانکه در جهان غم و شادی مقسم است

### مقام علمی شاعر

مجیرالدین چنانکه مذکور افتاد شاگرد خاقانی بوده و از محضر پیر فیضان وی کسب فیض کرده است ولی کیفیت شاگردی وی چندان روشن نیست که آیا مجیر از کلیه علوم و فنونی که خاقانی دارا بوده استفاده کرده و یا تنها در قسمت فن شاعری از او بهره گرفته است و علوم دیگر را پیش علمای دیگر آموخته ؟ در هر صورت اشعار خود مجیر بهترین معرف قدرت علمی وی تواند بود زیرا با بررسی در دیوانش معلوم می شود که وی در علوم مربوط به قرآن و احادیث و اخبار نبوی دستی تمام داشته و در سروده های خویش از سرچشمه پرفیضان آنها مایه ها گرفته و با بهترین وجهی زیب و زیور شعر خود گردانیده است بعلاوه از مواقع ستارگان و قران آنها و نامهای بروج و افلاك و تأثیر هر يك سخن رانده که حاکی از وسعت علم و آگاهی وی در آن علم است و در باب ریاضیات و سایر علوم و فنون متداول عصر خویش جای جای به اشاراتی در شعر او بر می خوریم و گهگاه به اصطلاحات فلسفی نیز اشاره می کند . و کلاً می توان گفت مجیر شاعری است جامع الاطراف که بر همه علوم و فنون زمان خود مانند استادش خاقانی تسلط کامل داشته است .

### مجیر و شعرای معاصرش

مجیرالدین با شعرایی از قبیل خاقانی ، نظامی گنجوی و اثیرالدین اخسیکتی ، شرفالدین شفروه ، فلکی شروانی ، رشید و طواط ، عزالدین شروانی ، سید

اشرف غزنوی و جمال‌اشهری معاصر بوده که بایست تر آنان در مدح و هجا طبع آزمایی کرده است، مجیر طبعی لطیف و قریح‌های رقیق داشته و در سروده‌هایش به نکات دقیق شاعرانه توجهی خاص دارد، قصایدی را که در روزگار جوانی در مدح سیف‌الدوله ساخته بخصوص از خصیصه سلامت و روانی بهره فراوان دارد و در قصاید مطولی که در روزگار پختگی سروده فخامت و عظمت قصائد فرخی و منوچهری و بخصوص خاقانی بصراحت پدیدار است چنانکه در قصیده‌هایی که به مطلع‌های زیر سروده این مطلب به خوبی آشکار است :

چه جرم است این برآورده سر از دریای موج افکن؟  
به کوه اندر دمان آتش به چرخ اندر کشان دامن

و یا :

زهی از فر تو گشته جهان نصرت آبادان  
زهی در عهد تو دیده زمانه عدل نوشران  
و استاد فروزانفر در سخن سخنوران چنین آورده است :

مجیرالدین به لطافت طبع و جودت قریحه بر بیشتر سخنگویان زمان خویش رجحان دارد و قصایدش به روانی الفاظ و وضوح و روشنی معانی ممتاز است و قسمتی از آنها چندان لطیف و دلپذیر است که بی حد مؤثر می‌افتد و هوش و دل خواننده را می‌رباید و می‌فریبد و آهنگی طرب انگیز دارد آنچنانکه در اشعار منوچهری موجود است. و به راستی هر چه از سلاست و سلامت آن گویند بجا باشد.

او در این قسمت از ابیات خود بدان ماند که از سخن سرایان پیشین چون فرخی و منوچهری اثر پذیرفته و طبع را به رویه آن دو ورز داده و استعداد و ذوق خدادادی را فعلیت بخشیده. چنانکه بعضی قصایدش به سبک فرخی بسیار نزدیک است و حسن آهنگ منوچهری در بیشتر موجود.

اگرچه مجیر از تصنیفات ادبی عصر که در اکثر شعرای عراق مؤثر بوده مانند آوردن ردیفهای دشوار والتزام کلمات چون آینه و شمع در هر بیت برکنار نیست و این همه دست و پای معانی را می‌بندد و شعر را بر الفاظ چند که به رنج خاطر و انواع احتیال، تناسب آنها را به ثبوت توان رسانید مقصود می‌دارد ولیکن او به لطف قریحه و حسن ذوق از این تنگنای سخت برآمده و هر جا التزامی کرده به قدر امکان حدود معانی و مناسبت الفاظ را مراعات کرده و توان گفت که نیک از عهده برآمده است :

التزام لفظ «آینه» در قصیده‌ای به مطلع :

زیور گردون گسست آینهٔ آسمان      سوخت ز عکس رخس طرّهٔ شب در زمان

التزام لفظ «شمع» در قصیده‌ای به مطلع :

طارم چارم نهفت پر تو شمع جهان      خیمهٔ زربفت گشت نوبتی آسمان

التزام لفظ «شتر» در قصیده‌ای به مطلع :

بلند بختا با بختیان همّت تو      گرفت بخت سخن تازگی و بر نایی

التزام «حروف بی نقطه» در قصیده‌ای به مطلع :

که کرد کار کرم مرد وار در عالم ؟      که کرد اساس ممالك ممهد و محکم ؟

التزام «حذف الف» در قصیده‌ای به مطلع :

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست      لؤلؤش زیر لعل و گلش زیر عنبرست

و در قطعه‌ای نام ستارگان را از قبیل کیوان و بهرام و غیره التزام نموده است.

در حقیقت اشعار خوب مجیر همانهاست که به سبک گذشتگان با اندک تصرفی در سبک نظم آورده و او را باید از پیروان فرخی و منوچهری یاسید اشرف که به مجابات او سخن می‌سروده محسوب داشت .

سید اشرف در فخر قصیده‌ای به مطلع زیر ساخته :

داند جهان که قرّهٔ عین یمبرم      شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

(تذکرۃ الشعراء ص ۱۰۴)

که مجیر در جواب آن قصیده‌ای ساخته است به مطلع زیر :

هر شب که سر به جیب تفکر فرو برم      ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم

ایضاً مجیر به امتحان درمجابات سید اشرف این قصیده گفت :

ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند      پیش کین تاج مه از تارک شب بر گیرند

و قصیده سید اشرف که مشتمل بر چهل و نه بیت است با این بیت شروع می شود :

ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند      طره شب ز رخ روز همی بر گیرند

(راحة الصدور ص ۳۱۳)

و مجیر در شعر ، خود را بر فرخی و عنصری ترجیح داده می گوید :

هر نکته‌ای ز لفظ من اندر ثنای تو      رشک حدیث فرخی و شعر عنصری است

مجیرالدین در باب زهد و موعظه و توحید قصایدی چند به شیوه استاد خود خاقانی ساخته است که اگر چه از لحاظ جزالت اسلوب از شعر خاقانی پایین تر است ولی از نظر سادگی و نزدیکی بودن به فهم عموم بر شعر استاد ترجیح دارد و مطلع دو قصیده خاقانی که مجیر به اقتضای آنها رفته چنین است :

عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا      که عمر بیش بها دادمش به شیر بها

(دیوان خاقانی ص ۳)

\* \* \*

سریں فقر ترا سر کشد به تاج رضا      نوسر به جیب هوس در کشیده‌ای به خطا

(دیوان خاقانی ص ۶)

مجیر گفته است :

برید عقل ترا کی برد به ملک صفا؟      که دل هنوز به بازار صورتست ترا

\* \* \*



ز دار ملک جهان روی درکشید وفا چنانکه زو نرسد هیچگونه بوی بما  
 مجیر خود به عظمت و شکوه شاعری خاقانی معترف است زیرا موقعی که  
 می خواسته چکامه‌ای در مدح استاد خود بسازد، هیبت مقام شعری استاد سینه وی را  
 بند آورده است چنانکه خود می گوید :

بزرگوارا بپذیر عذر من که نبود مرا به گفتن مدح تو زهره و یارا  
 به ابتدای سخن چون به شعر پیوستم مهیب شعر توام کرد سینه پر غوغا  
 باز مجیر استاد خویش را می ستاید و وی را بر دیگر شعرا و مبارزان سخن  
 ترجیح می دهد، چنانکه گوید :

ز دور جنبش این چرخ سیمگون سیمما چو سیم و زر شده گیر اشک ما و چهره ما  
 مبارزان سخن پیش او فکنده کلاه مناظران جهان پیش او دریده قبا  
 ز دام چون و چرا سر برون بریم آخر به فضل ایزد و تفضیل خاتم الشعرا  
 ابوالفضایل خورشید حکمت افضل دین که فخر اهل زمین است و تاج اهل سما  
 مسیح وقت و کلیم زمانه خاقانی که عمر خضرش بادا و عصمت یحیی  
 ادب به مکتب او همچو طفل در ابجد خرد به مجلس او همچو قطره در دریا

چنانکه از قصیده فوق معلوم می شود مجیرالدین به استادی افضل الدین  
 خاقانی معترف است و او را به حق سرآمد شعرا و مسیح وقت و کلیم زمانه می نامد ولی  
 بعدها که میانه وی با استادش خاقانی بهم می خورد دعوی همبالایی و برابری کرده  
 و خود را بر خاقانی تفضیل داده، می گوید :

پیروزه آسمان، نگینم زبید بر توسن روزگار زینم زبید  
 در خرمن نظم و نثر چون خاقانی حقا که هزار خوشه چینم زبید

مجیر گذشته از خاقانی در جای دیگر خود را پیامبر سخن و سرآمد سخنوران

معرفی کرده گوید :

اگر نبوت اهل سخن کنم دعوی بس است معجز من این قصیده غرا

باز در ستایش خویش چنین می سراید :

قاهر قهرمان تویی وز قبل ثنای تو خطه نظم و نثر را هست مجیر قهرمان

مانده ممالك سخن زیر نگین نظم او همچو سبجل خسروی در کف شاه کامران

ژاژ بنظم کرده را همبر شعر او منه لاشه سالخورده را همتك رخسار اومدان

مجیر در ایات زیر برضد استاد خویش برخاسته و وی را به باد هجو و ناسزا

می گیرد، همچنانکه خاقانی استاد خود ابوالعلاء گنجوی را هجو کرده بود گردش

دوران حیلتی می انگیزد تا به تلافی آن بی احترامی نسبت به استاد از شاگرد خویش

هجا بشنود :

مرا ز غیبت خاقانی و خریش چه باك؟ چنو به نزد دل من کم از جوی سنجید

اگر بر نجم ازو هم شکفت نیست از آنك که گر به عطسه شیر است و شیر ازو رنجید

مجیر قصیده‌ای را که در مدح قاضی زین الدین طبری به مطلع :

تر دامنی که تنگ وجود است گوهرش دریا نشسته خشك لب از دامن ترش

در هشتاد و هشت بیت سروده تحت تأثیر دو قصیده خاقانی قرار گرفته است که

اولی را استاد در وصف مناسك حج و تخلص به مدح ملك الوزراء جمال الدین اصفهانی

که تعمیر حرم کرده انشاد نموده است به مطلع :

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش کیمخت کوه ایدم شد از خنجر زرش

(دیوان خاقانی ص ۱۹۷)

و دو می را در ستایش ابوالهیجا منوچهر شر وانشاه به التزام لفظ «عید» سروده

به مطلع :

رخسار صبح را نگر از برقع زرش کزدست شاه جامه عید یست در برش

(دیوان خاقانی ص ۲۰۲)

مجیر در این قصیده‌اش که در وزن وقافیت باقصائد استادش متحد است الحق  
 نیک از عهده برآمده و به شعر خاقانی کاملاً نزدیک شده است و وجه افتراقی که بین  
 قصیدهٔ استاد و مجیر توان یافت از لحاظ موضوع می‌باشد که قصیدهٔ خاقانی جنبهٔ مذهبی  
 دارد و قصیدهٔ مجیر در هجو یکی از شعرا سروده شده است که خواه و ناخواه آن دو  
 را از همدیگر متمایز می‌سازد.

خاقانی در قطعه‌ای که در ذمّ "حسودان سروده"، بدون اینکه از مجیرالدین  
 نامی ببرد وی را مورد نکوهش قرار داده است. و ازین روی که وی روزی شاگردش  
 بوده و هم‌اکنون بدو حسد می‌ورزد او را فرزندی عاق می‌خواند که ریش پدر گرفته  
 و کم حرمتی می‌کند، اینست قطعهٔ خاقانی:

خاقانی‌ا ز دل سبکی سر گران مباش

که هر که زادهٔ سخن تست خصم تست

گرچه دلت شکست ز مثنی شکسته نام

بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درست؟

چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل؟

چون زال زر نبینی چه سیستان چه بست؟

مسعود سعد نه سوی تو شاعر است فحل

کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جست

بر طرز عنصری رود و خصم عنصریست

کاندر قصیده‌هاش زند طعنه‌های چست

آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب

آهن ز خاره زاد و ازو گشت خاره بست

فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا  
 فصل نبهره دست به مادر برد نخست  
 حیف است این ز گردش ایام چاره نیست  
 کاین ناخنه به دیده ایام ما برست  
 (دیوان ص ۷۵۷)

و باز آنجا که خاقانی مقلدان را نکوهش می کند گویی روی سخنش بامجیر  
 است که از شیوه وی اقتفا می کرده است :  
 خاقانی آن کسان که طریق تو می روند      زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست  
 بس طفل کآرزوی تر ازوی زر کند      نارنج از آن خرد که تر ازو کند ز پوست  
 گیرم که مار چوبه کند تن به شکل مار      کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست؟  
 (دیوان خاقانی ص ۷۶۶)

و در هجوی که خاقانی در حق یکی از مقرّبان درگاه سلطان گفته، به احتمال  
 زیاد روی سخنش بامجیر بوده است :  
 ای شده خایه چپ سلطان!      خایه راستی عالم هم  
 گر به ما خایه کج کنی ما را      خایه راست بر شود به شکم  
 (دیوان خاقانی ص ۸۲۲)

مجیر نیز در قصیده‌ای که به مطلع زیر سروده :  
 این خر جبلستان که قدم بر قدم نهند      بی معنی اند و در ره معنی قدم نهند  
 خاقانی را مورد هجو قرار داده است و از اینکه استادش او را شایسته مدح و  
 ذم ندانسته خشمگین است و ضمن اینکه به لقب حسان العجمی او می تازد چنین می گوید:  
 حسان لقب شدند و کسی در عرب نماند      کین نام بر کسی ز خسان عجم نهند  
 گفت آن غراب خو که چه مرغیست این مجیر      کو را درون دایره مدح و ذم نهند

سیمرغ عزلتی است که ناسفتگان چرخ در گنج خاطرش همه در حکم نهند  
 ایشان کینند؟ یافه درایان که بهر صیت خود را به زور در دهن زیر و بم نهند  
 بوجهل سیرتان و همه بوالحکیم نام کآیین چو رفت نام همه بوالحکم نهند  
 در تذکرة الشعرا آمده که قزل ارسلان به رغم ظهیر، مجیرالدین بیلقانی را  
 تربیتهای کلّی کرد چنانکه هر هفته او را جامهٔ کمخاب و اطلس بخشیدی و مجیر آنرا  
 به تفاخر پوشیدی و فضلا آن دعوت را پسندیده نداشتندی و ظهیر در حق مجیر گوید:  
 گر به دیبای فخر آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و در عبای سوسمار؟

و ظاهراً در قطعه‌ای که خاقانی در هجو مردی خوش لباس سروده مجیرالدین  
 را مورد طعن و قدح قرار داده است:

چون کیر نهی کلاه اطلس چون کس پوشی قبای اکسون

(دیوان خاقانی ص ۸۳۸)

و مجیرالدین نیز نقاط ضعفی از استاد خویش می‌جوید و وی را متقابلاً مورد  
 هجو و طعن قرار داده به مطلع زیر می‌گوید:

این خسیسان کز طمع طفل سخن می‌پرورند

سر بسر ابلیس طبعند از چه آدم پیکرند

خاقانی از نظر اخلاقی بحق یا ناحق مردی خویش‌نگری بوده و مجیر در  
 این مورد انگشت روی این ضعف اخلاقی وی می‌گذارد و استادش را سرزنش می‌کند:

آهنین دارند رخ چون آینه زانک از تری

زیر این هفت آینه جز خویشان را ننگرد

و خاقانی و دیگران او را به پوشیدن جامه‌های فاخر مورد نکوهش قرار  
 داده‌اند چنانکه ظاهراً خاقانی به وی در باب خشوش لباسی طعنه زده،

گفته است :

خواجه براستر رومی خیر مصری می‌دید  
 گفتم از صد خیر مصری است به آن دلدل تو  
 تو به قیمت ز خیر مصر نه ای! کم ، به یقین  
 نه ز بانگ خیر مصری است کم آن غلغل تو  
 آن خیر مصر عبایست وز اطلس جل او  
 تو خیر اطلسی و هست عبایی جل تو  
 (دیوان خاقانی ص ۸۴۳)

مجیر نیز در بیت زیر استاد خود را مخاطب ساخته، در جواب چنین می‌سراید:

بهر دق مصریند اندر تب دق لاجرم

لب‌کبود و دیده‌تر چون نیل و چون نیلوفر ند  
 و در ضمن قصیده دیگری از اینکه جامه آراسته مانع از سخنوری نتواند  
 بود ، گوید :

ماجرا طوطی نکوتر بر زبان راند ز کبک

گرچه دایم کبک در خر قه‌است و طوطی در قبا

مجیرالدین به دربارهای اتابکان آذربایجان یعنی شمس‌الدین ایلدگز (۵۵۵-۵۶۸) و نصرالدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگز (۵۶۸-۵۸۱) و قزل‌ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) اختصاص داشته و علاوه بر آنان مدایحی از رکن‌الدین ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱) و سیف‌الدین ارسلان نامی که گویا صاحب در بند بوده است، هم در دیوان او دیده می‌شود .

دولت‌شاه نوشته است که مجیر در خدمت ایلدگز تقریب و نیابت داشت ولیکن محسود شاعران شد و او را به جهت تحصیل وجوه اتابکی به اصفهان فرستادند و

مجیر گرچه نخست باشعراى اصفهان میانهٔ خوشی داشته و به مدح اصفهان و شعراى آن پرداخته گفته بود :

به جان آفرینی که نزد جلالش      ثناهای بی حد و احصا فرستم  
صفاهان و شعر من آخر نه کورم      که سرمه سوی چشم حورا فرستم  
زان زر هوسی که خیزد از کان سخن      چندانکه نسخته‌ام به میزان سخن  
شد مکّه به مرتبت سپاهان که دروست      يك گوشه و صد هزار حسان سخن  
ولی بعد از مدتی این صفا بدل به کدورت شد و با شاعران در افتاد و اصفهانیان را هجو گفت :

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد      لعلی است مروت که از آن کان خیزد  
کی دانستم کاهل صفاهان کورند ؟      با این همه سرمه کز صفاهان خیزد  
و یا :

سپاهان خوش و خرم می نماید      بسان پیر شهر آرای طاوس  
ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند      خجل شد بال خوش سیمای طاوس  
و یا :

مه اهل سپاهان و مه بد عهدیشان      در کار هنر سستی و بی جهـدیشان  
عیسی دمی ای مجیر دامن درکش !      زین قوم که دجال بود مهدیشان  
و از شاعران آن سامان شرف الدین شفروه و جمال الدین اصفهانی او را به باد هجو گرفتند و او را بیازردند . جمال الدین گفته :

ز اول که نفس ناطقه را از شعاع عقل      ایزد به لطف خویش و به رحمت بیافرید  
پستان خویش در دهن شاعران نهاد      تا هر کسی به قدر فصاحت از آن مکید  
وز بهر آنکه دیرتر آمد مجیر دین      شیرى نمانده بود پس اندر دهانش ریـد  
در قطعهٔ دیگر گفته :

هجو می گویی ای مجیرك هان!      تا ترا زین هجا به جان چه رسد؟  
 در صفاهان زبان نهادی باش      تا سرت را از این زبان چه رسد؟  
 . . . در . . . گنجی و تفلیس      تا به شروان و بیلقان چه رسد؟  
 نیز در ریش خواجه خاقانی      تا به تو خام قلتبان چه رسد؟  
 و چون مجیر بار دیگر از جانب قزل ارسلان بالاستقلال مأمور اصفهان شد،  
 جمال الدین ازیم او متواری شد و پس از اطمینان ملاقات کرد و عذرخواست و حسن  
 تفاهم میان آن دو برقرار شد ازین رو مجیرالدین قطعه زیر را در مدح جمال الدین  
 پیرداخت:

قسم به واهب عقلی که پیش رای قدیم      یکی است چشمه خورشید و سایه عنقاش  
 همی شود به یکی امر او چو سایه به چام      در آبگون قفس این آفتاب آتش پاش  
 که هست طبع جمال آفتاب تأثیری      که پیروست کم از سایه گنبد خضر اش  
 استاد جمال الدین هم در جواب وی قصیده غریبی فرستاد که دو بیت از  
 آن نقل می شود:

ای که موج سینه تو غوطه دریا دهد      پرتو طبع فروغ عالم بالا دهد  
 گر ضمیر غیب گوی تو بر اندازد تنق      سکه تو بر عروس کلبه خضرا دهد  
 و برخی این داستان یعنی درگیری شعرای اصفهان با مجیرالدین را به قتل  
 وی منجر کرده، گفته اند: چون مجیر به تعصب اهل اصفهان به قتل رسید مردم آن  
 شهر هزار دینار به خونبهای او دادند.

خاقانی در بازگشتن از سفر حج از اصفهان دیداری کرد و در آنجا بدبختی  
 مانند آنچه برای انوری در بلخ روی داده بود بر سرش آمد، در آغاز از او به گرمی  
 استقبال شد، ولی هجویه های درباره اصفهان که به وسیله شاگردش مجیرالدین  
 بیلقانی سروده شده بود، محبوبیتش را دستخوش خسران ساخت و جمال الدین



عبدالرزاق که تصوّر می کرد به تحریک خاقانی این هجو صورت گرفته است وی را پاسخ تندی داد خاقانی برای تبرئه خویش از خطای شاگردش و حفظ سلوک اصفهانیان قصیده مشروح استادانه‌ای در ۷۹ بیت درستایش این شهر سرود که مطلع آن با ده بیت دیگر چنین است :

نکبت حورا ست یا هوای صفاهان	جهت جوزاست یا لقای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم	گردم طغیان زد از هجای صفاهان
او به قیامت سپید روی نخیزد	زانکه سیه بست بر قفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند؟	من چه خطا کرده‌ام به جای صفاهان؟
گنج خدا را به جرم دزد نگیرند	این نپسندند ز اصفیای صفاهان
دست و زبانش چرا نداد بریدن؟	محتسب شهر و پیشوای صفاهان
یا به سردار بر چرا نکشیدش؟	شحنه انصاف و کدخدای صفاهان
جرم زشاگرد پس عتاب بر استاد!	اینت بد استاد اصدقای صفاهان!
کرده قصّار پس عقوبت حدّ داد	این مثل است آن اولیای صفاهان
عضنی الکلب عضّ کلاب	سوف اداوی به باقلای صفاهان

(دیوان خاقانی ص ۲۱-۳۱۷)

که مقصود خاقانی از رجیم مقلوب لفظ مجیر بوده است و بعد از این قصیده بود که مجیر با خاقانی استاد خویش در افتاده و به هجو وی پرداخته است چنانکه قبلاً اشارت رفت .

مجیر گذشته از خاقانی و جمال الدین با اثیر الدین نیز روی رقابتی که داشتند در افتاد و با وی سر نظیره گویی و ستیزه جویی داشت امیر خسرو دهلوی در مقدمه کتاب غرّة الکمال مجیر الدین را ستوده و او را بر خاقانی برتری داده است .

و راوندی در راحة الصدور بعد از آوردن چند قصیده ، قصیده‌ای را که مجیر

در آن قزل ارسلان را به مطلع زیر مدح کرده :

دلی که تحفهٔ جان مختصر سازد      بسا که قوت خود از گوشهٔ جگر سازد

آورده است که شرم باد اثیر اخسیکتی را که در مقابل این گفت :

از برای خدای خواجه مجیر!      کاروانهای شعر من چه زنی؟

آن، حقیقت سخت نامنصفی کرد ، وعوفی نیز در باب رقابت مجیر و اثیر آورده

است که مجیر وقتی از خدمت قزل ارسلان تخلف نمود . قزل ارسلان فرمود تا اثیر

اخسیکتی و جمال اشهری (جمال الدین شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری) را طلب

کردند و ایشان را به عزّ نظر خود منظور گردانید. مجیر قطعه‌ای در این باره نزد

قزل ارسلان فرستاد و تقاعد خود را از خدمت او به سفاهت و نادانی خویش منسوب داشت:

شاهها بدان خدای که آثار صنع او      جان بخشی و وجود دهی، بنده پرور است

کز آرزوی بزم تو کز آسمان به است      این خسته در شکنجهٔ صدگونه بشو است

گر جان او نه معتکف آستان تست      از رحمت و هدایت جان آفرین بریست

گفتند کرد شاه جهان از اثیر باد      وز اشهری که پیشهٔ او مدح گستر است

گفتم ز دور ماندن من دان که شاه را      گه دل سوی اثیر و گهی سوی اشهر است

داند خدایگان که سخن ختم شد به من      تا در عراق صنعت طبعم سخنور است

خضرم به نطق و خاطر من چشمهٔ حیات      بحری به جود و عرصهٔ ملکیت سکندر است

هر نکته‌ای ز لفظ من اندر ثنای تو      رشک حدیث فرخی و شعر عنصر است

در عصر تو معزّی ثانی منم از آنک      بر درگاه تو دمدمهٔ کوس سنجریست

مقبل کسم که بر در دکان روزگار      هستم سخن فروش و مرا شاه مشتریست

بر من گزین مکن که نیاید چو من بدست      وز پای مفکنم که حدیثم نه سرسریست

عیسی و خرمنم تو نپرسی که از چه روی؟      ای آنکه عکس رای تو خورشید و مشتریست!

یعنی که گرچه عیسی و ختم گه سخن      ناآمدن به خدمت بزم تو از خریست

خالی مباد عرصهٔ عالم ز عدل تو      تاپیشهٔ زمانهٔ جافی ستمگر است  
در دیوان این دو شاعر چند قصیده و غزل توان یافت که به اقتضای یکدیگر  
سروده‌اند. و قصایدی به مطالع زیر از آن قبیل است :

مجیر :

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست  
لؤلؤش زیر لعل و گلش زیر عنبرست

اثیر :

آنها که چار گوشهٔ عزلت میسرست      گو نوبه پنج کن که شه هفت کشورست  
ظہیر نیز گفته است :

گفتار تلخ زان لب شیرین نه در خورست  
خوش کن عبارتی که خط هر چه خوشترست

مجیر :

طارم چارم نهفت پر تو شمع جهان      خیمهٔ زربفت گشت نوبتی آسمان  
اثیر :

طفل نمی چند از این دایهٔ نامهربان؟      گاه قماط بهار گه کفن مهرگان  
مجیر :

دم گیتی معنبر می نماید      چمن از خلد خوشتر می نماید  
اثیر :

بهار امسال خوشتر می نماید      چمن چون نقش آذر می نماید  
توضیح اینکه مجیر به مطلعی که در بالا ذکرش رفت قصیده‌ای در پنجاه و چهار  
بیت و اثیر مطابق مطلع بالا غزلی در هفت بیت ساخته است .

آقای رکن الدین همایون فرخ مصحح دیوان اثیر در مقدمهٔ دیوان باستاند

غزلی که با اندک اختلافی در هر دو دیوان آمده مدلل می‌دارد که مجیر انتقال نموده است و مجیرالدین را چنان می‌گوید و محکوم می‌کند که گویی اصلاً از فن شعر و شاعری اطلاعی نداشته و همه قصاید و غزلیاتش را از اثیر دزدیده است و غزلی درش بیت در دیوان اثیر آمده است که همان غزل در هشت بیت در دیوان مجیر ثبت است و چهار بیت غزل اثیر به استثنای بیت مقطع و ماقبل مقطع عیناً در ضمن غزل هشت بیتی مجیر آمده و این دلیلی قاطع به انتقال نمواند بود زیرا در اغلب دو این از این نوع تخلیط‌ها دیده می‌شود و از سوی دیگر این چهار بیت که در هر دو دیوان عیناً ذکر شده در حد اعجاز سروده نشده که شاعری با آن قدرت را که با خاقانی کوس برابری می‌زند بفربید و نتواند از آنها صرف نظر کند و به صرف اینکه اثیر رقیب خود مجیر را با گفتن شعری در همان وزن و قافیت :

از برای خدای خواجه مجیر ! کاروانهای شعر من چه زنی ؟

متهم به دزدی می‌کند زیاد قابل توجه و اعتنا نمی‌تواند باشد اغلب این آمیختگیها بعدها توسط نسخ انجام گرفته تا جایی که می‌بینیم اشعاری را خود نساج صاحب ذوق سروده و به شاعری نسبت داده‌اند. و در این باب می‌توان رباعیات و غزلیات منسوب به خیام و حافظ را به عنوان مثال ذکر کرد و در هر صورت نه از روی سبک و نه از سایر مشخصات نمی‌توان تشخیص داد که آن شش بیت مشترک را کدام يك ازین دو شاعر سروده است و اینك ذیلاً هر دو غزل را می‌آوریم تا خوانندگان به داوری برخیزند و کم‌اهمیتی دعوی را عیناً ملاحظه فرمایند :

مجیر :

گره مشک بر سمن چه زنی ؟ لشکر زنگ بر ختن چه زنی ؟

چون تو گویی که جان نفس تزنم من چو گویم که بوسه تن چه زنی ؟

چون ز لعل تو بوسه‌ای طلبم      بر شکر لؤلؤ عدن چه زنی ؟  
 او فرجید بدین قدر بدهد      تو لگد بر فتوح من چه زنی ؟  
 صد گریبان دریده شد ز غمت      چاك بر طرف پیرهن چه زنی ؟  
 دلم از غم بسوخت دم چه دهی ؟      غم تو دل ببرد تن چه زنی ؟  
 چون ز تو دل شکسته گشت مجیر  
 بر دلش زخم دلشکن چه زنی ؟

اثیر :

گره مشک بر سمن چه زنی ؟      لشکر زنگ بر ختن چه زنی ؟  
 چون ز لعل تو بوسه‌ای طلبم      بر شکر لؤلؤ عدن چه زنی ؟  
 صد گریبان دریده است از تو      چاك بر طرف پیرهن چه زنی ؟  
 چون تو گویی که جان نفس ترزم      من چه گویم که بوسه تن چه زنی ؟  
 بر لب اوست خط "اجری تو"      دست بر زلف پرشکن چه زنی ؟  
 عاشقی ای اثیر ! و یارت اوست

همه دانند لاولن چه زنی ؟

در زیر ابیانی ذکر می شود که یامجیرالدین تحت تأثیر آنها قرار گرفته است  
 و یا شعرای بعد از او از مجیرالدین تأثیر پذیرفته اند :

مجیر :

این نادره بین باز کز ایام بر آمد      در باغ جهان شاخ حوادث ببر آمد  
 ظهیر :

صبح دگر از مشرق اقبال بر آمد      در گلشن ایام نسیم سحر آمد

مجیر :

تارنج عیش یاد همایون منیر باد      چشم جهان به جاه و جلالش قریر باد

انوری :

ایام زیر رایت رای امیر باد      ایام او همیشه چورایش منیر باد  
(دیوان انوری ص ۱۰)

مجیر :

والله که مبارک شود آنکس را روز      کز اوّل بامداد رویت بیند  
فرخ رخ و روز آنکه هر صبحدمی      دیده بگشاید و جمالت بیند  
سعدی :

علی الصباح بروی توهر که برخیزد      صباح روز سلامت بر او مسا باشد  
(کلیات ص ۱۶۲)

مجیر :

نیک رفجورم ز رفج آتش افشان فراق  
سخت خاطر خسته‌ام از دست دستان فراق

حافظ :

زبان خامه ندارد سر بیان فراق      و گرنه شرح دهم بانو داستان فراق  
(دیوان حافظ ص ۲۹۶)

مجیر :

بسته کمر چو جوزا یعنی غلام خاصم      وانکه به شوخ چشمی مه را غلام کرده  
کله‌ستان ملوک عجم که از مشرق      به چاکریش کمر بسته می‌رود جوزا

حافظ :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم      یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم  
(دیوان حافظ ص ۲۲۴)

مجیر :

بندۀ آنم که او در عمر خویش یکدم از بند غم آزاد آمدست

حافظ :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

(دیوان حافظ ص ۲۷)

مجیر :

طفلی تو و بر لب حلالست خون دل ما چو شیر مادر

حافظ :

گر آن شیرین پس خونم بریزد دلا چون شیر مادر کن حلالش

(دیوان حافظ ص ۱۸۹)

مجیر :

جهان و کار جهان سر بسر همه بادست خنك کسی که ز بند زمانه آزادست

خواجو :

پیش صاحب نظران ملك سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان که زمك آزادست

حافظ :

بیا که قصر امل سخت سنبت بنیادست بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

(دیوان حافظ ص ۹۴)

رباعی زیر که در نسخ خطی دیوان مجیر آمده جزو رباعیات خیام نیز مثبت

است و به درستی معلوم نیست که متعلق به کدام يك از دو شاعر یاد شده است :

يك دست به مصحف و دگر دست به جام که نزد حلال مانده و که نزد حرام

ماییم درین عالم ناپخته خام نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

مجیر :

فلك چراغ در انگشت کرده می گردد که گنج خانه عمر تو چون کند یغما؟

بکش به آه سحر که چراغش از پی آن که دزد سخت حریص است و خانه پر کالا  
سنائی :

چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

در باب وفات مجیرالدین در سخن و سخنوران چنین آمده است :

«به روایت مجمع الفصحا او به سال ۵۷۷ وفات یافت ومؤلف شاهد صادق

وفات او را به دو طریق نقل کرده یکی آنکه در سال ۵۸۶ به قتل رسید و امین احمد

رازی نیز گوید که عوام و او باش اصفهان او را از خلعت حیات عاری کردند ولی سال

حادثه را بدست نمی دهد و دیگر اینکه به سال ۵۸۹ به اجل طبیعی در گذشت و گویا

سخن اوّل به صواب نزدیکتر باشد چه در دیوان مجیر اشاراتی که زندگانی او را پس از

این ثابت کند نتوان دید» .

مجیرالدین در قصیده‌ای که اشاره به فتح خوزستان می کند تاریخ سال فتح

را که به سال ۵۷۸ اتفاق افتاده متذکر می شود :

به سال پانصد و هفتاد و هشتم روز عاشورا سحر که روز آدینه قمر در ثالت میزان

و این بیت قطعاً روایت مجمع الفصحا را که تاریخ وفات شاعر را در ۵۷۷

می نویسد باطل می کند و چنانکه استاد فقید فروزانفر تحقیق فرموده اند اشارت دیگری

که دال بر تاریخ وفات وی بوده باشد در دیوان وی نیامده است و قبر وی در مقبرة

الشعراء تبریز در محله سرخاب واقع است .

### سبك مجير

سبك در لغت به معنی گداختن و ریختن زر و سیم آمده است و در اصطلاح

امروزی در معنی طرز و شیوه و طریق بکار برند. و این اصطلاح در کتب متقدمین در



همین معنی بکار نرفته است و شعرایی هم که از طرز و شیوه و یا طریقه خود باصفت نو سخن به میان آورده اند غیر از مفهومی است که امروزه از سبک اراده می کنند و آنرا تحت قواعد و ضوابطی در آورده اند که بدان مقیاس اشعار سخن سرایان و یا نوشته نویسندگان را ارزش یابی می نمایند گویی شاعران پیش از طرز و شیوه، غالباً محتوی و مضمون سخن را که مدح، هجاء، هزل، اندرز، غزل و نظایر اینها را در نظر می گرفته اند و مفردات شعر و سازمان جمله بهیچ وجه مورد عنایت و توجه نبوده است و مجیرالدین در اشاره به سبک خود در مقام خود ستایی و عرض هنر خویش و ترجیح و تفضیل خود بر دیگر شعرای زمان خود به «طریقه نو» و «شیوه تازه» و «طرز نو» می گوید :

هر آنکه جست ز غیر من این طریقه نو      چنان بود که کسی از گیا تبر سازد  
 نو آفرید ز خاطر شعار مدحت تو      از آنکه شیوه نو کار اوست در اشعار  
 نو آفریده ام از دل شعار مدحت تو      که هست کار من این طرز تازه در اشعار

بعضی از شاعران متوجه سبک خاص خویش بوده و تازگی و غرابت اسلوب خود را تصریح و از آن به طرز یا شیوه تعبیر کرده اند، علاوه بر این تا آن حدی از مفهوم سبک اطلاع داشته اند که می توانسته اند تقلید شاعری از سبک شاعر دیگر را یاد کنند اما هیچیک از آنان بدین فکر نیفتاده اند که جزئیات عواملی را که باعث اختلاف سبک و پدید آمدن آن شیوه تازه و خاص شاعری شده است استخراج و تصریح کنند و با یاد کردن شواهد و مثالها آن را روشن سازند. البته داشتن چنین انتظاری از شاعران نیز منطقی نیست چه آنان شاعرند نه محقق، و تعریف سبک و ذکر ویژگیهای آن، کار محققان است اما از میان ادیبان و محققان در فنون ادب نیز کسی بدین نکته توجه نکرده است. در ذهن شاعران، مفهوم سبک با آن وضوح و صراحتی که امروز برای ما روشن است وجود نداشته، و گاه اتفاق می افتاده است که آنان از لفظ شیوه (و گاه از لفظ طرز و طریق هم) معانی شعری را اراده کنند نه

طرز بیان ما فی الضمیر را که امروز به عنوان تعریف سبک گفته می شود . بنا به تصریح خاقانی شاعر ده شیوه داشته است . در قطعه خاقانی مراد از شیوه معنی های شعری و تفاوت آنها بایکدیگرست . دریغاکه خاقانی ده شیوه را نام برده و نام آنها در کتابی نیز تصریح نشده است . وی این پنج شیوه را نام برده است :  
 ۱- مدح ۲- غزل ۳- تحقیق ۴- وعظ ۵- زهد  
 که می شود هجو و شعر بزمی و شعر رزمی و مرثیه و شعر صوفیانه را نیز بدانها افزوده و ده شیوه شاعری را تعیین کرد .

اگر : «شیوه شاعری» را چنانکه از بعضی شعرها مستفاد می شود ناظر بر جنبه معنوی شعر و معانی گوناگون شعری بدانیم در این صورت هیچ گونه مشابهت یا وجه اشتراکی با مفهوم سبک نخواهد داشت چه کلمه سبک مطلقاً مربوط به لفظ و طرز بیان و ادای معانی و مضمون هایی است که خاطر گوینده یا نویسنده آنرا انگیزخته و لباس لفظ و عبارت بدان پوشانیده است<sup>۱</sup> اینک می پردازیم به اختصاصات سبک مجیر از روی دیوان .

### اختصاصات سبک مجیر

#### ۱- آوردن ایدون (پهلوی êton) و ایدر (پهلوی êtar) :

بهر آحاد و شاقان تو از شکل هلال	نقره خنگ چرخ را زین زرا ایدون کرده اند
نشکفت اگر چو زیبق از ایدر بجست از آنک	در کوزه فقاع همی کردم اندرش
غافل نیم ز عالم جان در بسیط خاک	مانند آفتاب هم آنجا هم ایدرم
دامن فشاندی از همه یعنی که می روم	رفتی و هر چه داشتی ایدر گذاشتی

#### ۲- ایرا :

مرد معنی شو نه مرد صورت ایرا در نهاد

دارد از الوان سیاهی مشک و سبزی گندنا

نیکی کنیم و نیکویی ایرا که در جهان این هر دو به بود که بود یادگار ما

۳- ایمه، اینت :

ایمه جهان و خلق جهان دیده‌ای که چیست؟

ده مرغ نیم سوخته در يك نشیمن است

عدوت چون تو تواند شد ایمه او سنگ کیست؟ که حيله جوید و از گربه شیر تر سازد

سیمرغ فارغم که نه دانه خورم نه آب ایمه چه دانه نی بچه مرغ دینه‌ام؟

گفتم که تو در خدمت او خوش هستی گفت ایمه کدام خوش تو نیز این گویی؟

اینست نوباوه اقبال که با خلق خوشش دامن و دست جهان پر گل و پر یاسمن است

اینست معجز که ترا سی و سه سالست و ز قدر از بن سی و دو دندان فلکت پی سپرست

مردم دیده کش خرد خرد بزرگ بین نهد

گفته که سخنوریش اینست بزرگ خرده دان!

۴- استعمال «با» به جای «به» با یاد دادن، در با در :

در کوی جهان که خانه عمر دروست همسایه محنتیم و در با در غم

با یاد تو داد خویشتن را نوروژی و تهنیت بهانه است

۵- باشگونه = واژگونه :

در دست ماست خاتم اقبال و کار عیش هر روز باشگونه تر از نقش خاتم است

۶- قیج = قوچ یا غوچ :

وز غایت انصاف تو در خطه عالم با گرگ و قیج و میش به يك آبخور آمد

۷- گر زانکه = اگر چه :

انصاف ده که قسمت ما غم بسی رسید گر زانکه در جهان غم و شادی مقسم است

۸- زگال = زغال :

باد ار بر افر و زد مرا شاید که من دور از شما  
همچون زگالم در بلا يك بار دیگر سوخته

۹- اماله : زنی = زنا

نفس ایشان نقش گر ما به است و می دان کز جهان  
با زنی چشم و جسم الا جنب در نگذرند

طوبی<sup>۱</sup> = طوبی :

دو حه دولت و سر چشمه اقبال و را عاقلان پاکتر از طوبی و کوثر گیرند

۱۰- یافه درا = یاوه درا :

جوقی به گاه جبدل چون کاسه زود شکن

قومی به وقت سخن چون کوس یافه درا

ایشان کیند یافه درایان که بهر صیت خود را به زور در دهن زیر و بم نهند

۱۱- کاغد = کاغذ

صد عقد زمشگ ناب بسته

ای کلك تو بر عروس کاغد

با او دو رو چو کاغد و صد دل چو دفترم

با من زمانه تا دو زبان گشت چون قلم

۱۲- گهر آمیغ = گهر آمیز :

در معرکه تیغ گهر آمیغ زند

دست تو به جود طعنه در میغ زند

۱۳- گست :

چو کوه زفت شخص آور چو غول گست حیلت گر

چو باد تیز دریا بر چو تیر تند هامون کن

۱۴- خماهن :

گاهی باشد چو در لوح خماهن ریخته چندن

گاهی باشد چو بر طرف زمر<sup>۲</sup> دیخته عنبر

۱۵- کلیتره :

این دو کلیتره را جواب بسی است لیکن اورا محل آن ننهند

۱۶- برگنه :

نرگسه دان فلک با همه گل خندهٔ ماه عکس يك برگنه از گنبد مینای تو نیست

۱۷- آزادی :

دعا به مدح تو پیوست و دین هم آزادیست که مهر خاتم قرآن نشاید استغفار

۱۸- تخفیف حروف مشدده یا حذف کردن حرفی از کلمه :

فقاع = فقاع :

شکم مشو همه چون کوزهٔ فقاع ز حرص

مگر که در خور تریاقها شوی چو سداب

عاقی = عاقی :

از بادهٔ درد ناز سافی بترست وز صبر گریز پای عاقی بترست

مصاف = مصاف :

اثیر غاشیه دار دلش به روز مصاف صبا جنیبه کش نصرتش بر روز و غا

۱۹- مشدّد کردن حروف مخفّفه :

عمر = عمر :

به عدل و عفت بوبکر و عمر خطاب به بزم و صولت عثمان و حیدر کرار

شکر = شکر :

نقل خشك از لب چون شکر معشوق برند

می روشن به سماع غزل تر گیرند

۲۰- حذف يك حرف از کلمه :

چنگل = چنگال :

دلم ربود بدان زلف همچو چنگل باز      تو هیچ باز شنیدی که دل شکار کند؟  
گوهر چیدن :

گردون دو تا شد از پی گوهر چدن چو دید

کز دیده ، من طویلۀ گوهر گشادهام

وصدها کلمۀ دیگر از قبیل : بیهده ، دهن ، کُه ، میدانگه ، نگهدار ، گُهر

مه ، ره ، شه ، رهوار ، سیه ، کز ، ار ، ز و غیره .

جری خور = اجری خور :

این قرص آسمان که تنور زمانه تافت      داند که من نیم زپی نان جری خورش

۲۱- درافزودن يك يك حرف به کلمه :

يك تاه ، دو تاه :

تویی که سجده جاه تو می برند بطوع      سپاه دولت يك تاه و آسمان دو تاه

۲۲- آوردن یاء شرطی :

ازین خراس خلاصی اگر بیافتمی      رسیدمی به مقام عیلا مسیح آسا

مقبل عالم منم و ر من نه مقبل بودمی

کی چنین فرمان روا در بحر و بر بودی مرا؟

گر نه دلتنگی نصیب بودی از دوران چرخ

زندگانی خوشتر از شهد و شکر بودی مرا

۲۳- استعمال یاء تمنائی :

کاشکی از همدمی روزی خبر بودی مرا      تا فلك با آن جلالت پی سپر بودی مرا

دوستی محرم مرا از ملك عالم آرزوست      کاشکی بودی که این ملك دگر بودی مرا

۲۴- ابدال یا قلب حرفی از حروف کلمه :

کاج = کاش :

کاج از درد عزیزان شربتی خوردی فلک  
تا زمین را از فغانش هر زمان افغان بدی

قار = قیر :

بر گهر از لعل بر آورده سر      بر قمر از زلف فرو هشته قار  
از فزع تا ختنش بر در شب دین      روز بداندیش رنگ قار گرفته

۲۵- استعمال کلمه مقیم در معنی پیوسته و همیشه :

گفتی شکفت بین که رخس در غم مقیم      همچون گل شکفته به سرخی مشهورست  
در بحر لطف و بر چمن نصرتش مقیم      یک برگ خشک طوبی و یک قطره کوثرست  
۲۶- آباد، در معنی خوشا :

آباد بر آنکه جای عشرت      در حضرت شهریار دارد

۲۸- استعمال ترکیبات عربی :

ثابت الارکان، دائم الصّحه :

جهان باد از رخت خرم کرم باد از کفت شامل

نهادت دائم الصّحه وجودت ثابت الارکان

دون القلّتين :

بحر دون القلّتين از دست دستت خون گریست

در صدف آنکه زاشکش در مکنون کرده اند

وامثال : ذوالجلال، ذوالمجد، ذوالمن، ذوالمنن، ریح العقیم، سبع المثانی،

عالم الخفیّات، واسطة العقد، مولی الخافقین، يوم العذاب، يوم الحساب و صدها

کلمه دیگر از این دست در اشعار خود به کار برده است .

### استفاده شاعر از معلومات علمی خویش در شعر

بعد از گسترش دین مبین اسلام در ایران زمین ، ایرانیان مسلمان به فرا گرفتن زبان عربی که زبان دینی آنان بود اقبال تمام نمودند و نویسندگان و گویندگانی که تحت فرهنگ و معارف اسلامی پرورش یافته بودند از قرآن کریم و احادیث شریفه نبوی و ضرب الامثال و اشعار شعرای عرب مایه ها گرفته و در سروده های خود به کار بردند و گاهی خود به ساختن قصاید عربی دست زدند که غالباً در این کار موفق بوده اند زیرا بعضی از قصاید عربی شعرای ایرانی بر قصاید عربان تفوق و رجحان داشته است ازین روی تأثیرات عمیق معارف اسلامی را در اشعار کلیه شعرای پارسیگوی به وضوح توان دید و اینک به آوردن نمونه های چندی از این تأثیرات که در دیوان مجیر بیلقانی نفوذ کرده می پردازیم :

#### ۱- اشاره به آیات قرآن کریم :

سدره مفرد بود تا این منتهی بروی رسید

لطف حق بر فرق او تاجی نهاد از منتها

که اشاره دارد به آیه کریمه :

« ولقد راه نزلة اخرى » ، عند سدرة المنتهی » ( آیه ۱۵ از سوره نجم ۵۳ )

تنها به مرکب جان بی هیچ واسطه ای رفت از فضای افق تا خط ثم دنا

که اشارت دارد به آیه کریمه :

« ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی » ( آیه ۹ سوره نجم ۵۳ )

چون ندای ارکعوا افکند در گوش جهان

ماند گردون تا قیامت در یکی رکعت دو تا

اشارت دارد به آیه کریمه :



«واقیموا الصلوة و آتوا الزکاة و اركعوا مع الراکعین» (آیه ۴۳ بقره ۲)  
چنانکه فهرست آیات حکایت می‌کند مجیرالدین در اشعار خود به یکصد و سی فقره از آیات قرآن کریم استناد کرده است.

۲- اشاره به احادیث نبوی و ضرب الامثال و نام شعرای عرب و آوردن مصراعهای عربی و ملمعات و استعمال ترکیبات عربی :

شد ز يك تأثير سعدش زیر این هفت آینه

بهر پنج ارکان شرعش چار مفتی مقتدا

بیت فوق اشارت دارد به حدیثی که در صحیح مسلم ج ۱ ص ۲۶ و با اختلاف عبارات در جامع الصغیر سیوطی ج ۱ ص ۴۲۸ آمده است که فقط به ذکر فقره اول اکتفا می‌کنیم :

قال النبی: «بنی الاسلام علی خمسة علی ان یوحّد الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکاة و صیام رمضان و الحج» .

در کشتزار جهان گل شد به معجز او هر قطره خوی که از در راه گشت جدا  
اشارت دارد به حدیثی که در سفینة البحار ج ۲ ذیل ماده «ورد» آمده است:  
«لما عرج بالنبی (ص) عرق فتقطر عرقه الی الارض فانبتت من العرق الورد الاحمر» .

خاطر اوست سزاوار مدیح تو از آنک مدح احمد بجز از خاطر حسان نکند  
هر کس اندر شأن او مدحی سراید زان او  
با غایت احسان او اقبال حسان خواندش

حسان بن ثابت بن منذر حرام بن عمر بن زید خزرجی انصاری معروف به  
شاعر رسول الله . (رک به : ص ۵۱۷)

در ثنای تو هر آنکس که ببیند سخنش  
میل سوی سخن صاحب و سببان نکند

سحبان بن زفر بن ایاس الوائلی از باهله بود و در فصاحت و بلاغت بدو مثل  
زنند: «اخطب من سحبان» (رك به: ص ۵۱۷)

بارك الله ملا بدر انت فی برج نعیم هل نعیم الوالد لکن «لیس خبر کالعیان»  
که در مصراع دوم بیت فوق شاعر «لیس الخبر کالمعاینه» را ارسال المثل  
کرده است.

در دیوان مجیر به ملمعات فراوانی بر می خوریم از آن جمله است:  
حبذا هبة ریح اشعلت فی الروض نارا و حلت بالورد لمّا ملات فاه نضارا  
گر صوابی کرد خواهی پیش خوان ترك ختارا

تا دهد در موسم گل باده گلرنگ، ما را  
و گاهی در ملمعات يك مصراع بیت را عربی و مصراع دیگر را به فارسی  
سروده است، مانند:

لاح فی الافق الثریا اسقنی كأس الحمیا

جامه شب شد دریده جام می بر گیر میا

وضع زندگی هر شاعر، و محیط اجتماعی و اطلاعات و معلومات وی بی شک  
در شعرش اثری بر جای می گذارد. در دوران آغاز شعر البته شاعران اصراری به اظهار  
معلومات و وارد کردن اصطلاحات مختلف علمی و مفاهیم فلسفی و مانند آن در شعر  
نداشتند، زیرا هنوز شعر بدان درجه از کمال نرسیده بود که برای نوآوری و خلق  
مضمون و تنوع بخشیدن بدان، شاعر به سوی علوم و اطلاعات خویش متوجه شود  
و از آنها استفاده کند. اما در روزگاری که شعر پایه هایی استوار یافت و نخستین  
گامها را به سوی کمال و شکفتگی برداشت، آنگاه رفته رفته باریك بینی و مضمون  
سازی و وارد کردن اطلاعات گوناگون در شعر رایج شد، به همین مناسبت می بینیم  
که در دورانی بعد شاعران برای آوردن مضمونهای تازه هر يك به راهی رفته و

شعر خود را به وسیله‌ای از دیگران ممتاز ساخته‌اند: یکی چون منوچهری به تبسّع در دیوانهای شاعران عرب پرداخته، دیگری مانند انوری اصطلاحات ریاضی و نجوم را در شعر آورده و سومی مثل سنائی با وارد کردن مقاصد صوفیان در شعر به کلی راه را تغییر داده است<sup>۱</sup> و این امر یعنی وارد کردن اطلاعات در شعر در قرن ششم به حد کمال خود می‌رسد چنانکه می‌بینیم خاقانی کلیهٔ اطلاعات خود و علوم مربوط به زمان خویش را در قالب اشعارش گنجانیده است و این خاصیت را در شاگرد وی مجیرالدین نیز به وضوح توان دید زیرا نظری اجمالی در دیوان مجیرالدین حقیقت را برای ما آشکار می‌کند که این شاعر نیز اطلاعات وسیعی را که از علوم و فنون مختلف و متداول زمان خود گرفته، جای جای در طی اشعار خود آورده است که ذیلاً به آوردن نمونه‌هایی چند اکتفا می‌شود:

### ۱- ریاضی:

#### حساب حیل

سال عمر تو چنان باد و چنان خواهد بود

که حسابش به حیل خاطر انسان نکند

#### حساب عقد

آنکه با حشمت او کم ز کم آید گه عقد هر حسابی که ز کیخسرو و جم بر گیرند

صفر، رقم:

صفر ند جای یافته در صدر و هم رواست کاند در حساب صفر به جای رقم نهند

#### جذر اصم<sup>۲</sup>

عمر تو و رای عدد جذر اصم باد کز عمر تو در ملک جهان زیب و فر آید

نقطه ، خط ، استوا :

راستی از دانه دل جوی! کو چون نقطه ایست

بهر آن کز نقطه خط می خیزد از خط استوا

۲- هیأت و ستاره شناسی :

برج ، طالع ، خوشه :

من از ز گاو شدم پایمال هم نه شگفت      که برج طالع من خوشه بود در مبداء

شمس ، خانه گردون ، اسد ، بهرام :

تو شمس و خانه گردون رواق تست اسد      مرا درو که چو بهرام نحسب آرام است

برج ثور ، قوس :

ثور را پرچم از علم بستد      قوس را قبضه از کمان برداشت

مشتري ، بهرام ، اوج :

چو زو بلند شدم مشتريم نامم کن      از آن سبب که اسد جای اوج بهرام است

نه فلک :

همشت جایی رسید ای شاه! کاندز جنب او

نه فلک باطول و عرض ده يك آن آمدست

حرکت آسمان ، سکون زمین :

ایمن مشو که کشتی خاک آرمیده شد      می بین چو باد رفتن این سبز سایبان

همیشه تا فلک آب رنگ دولاپی      مدار در حرکت گرد این مدر سازد

همیشه تا که فلک گرد خاک می گردد      همیشه تا که قمر بر فلک مدار کند

هفت آسمان ، هفت اختر :

به هفت سبع و به هفت اختر و به هفت اقلیم

به هفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

قران :

بی ذات او به چشم که بیند خیال لطف ؟  
 تو مشتری صفتی وین دو سال در تقویم  
 با مشتری امید که دارد قران خاک ؟  
 نمی رسند بهم جرم مشتری و زحل  
 حارس هفتم فلک = زحل :

به ذهن حارس هفتم فلک که پرده اوست  
 قاضی القضاات صدر ششم = مشتری  
 درین حدیقه که هر شب ز نو شود برنا

به فرّ دولت قاضی القضاات صدر ششم  
 که بر سعادت او هفت کشورند گوا  
 جلاد کشور پنجم = مرغیخ ، بهرام :

به دست و پنجه جلاد کشور پنجم  
 که با سیاه دلی اشقریست سرخ لقا  
 سلطان یکسواریه = خورشید :

به چار بالش سلطان یکسواریه که هست  
 فضای طارم چارم ز نور او بنوا  
 سینه گشای وثاق سوم = زهره ، ناهید :

به لحن سینه گشایی که درو وثاق سوم  
 طریق کاسه گری می کند بزخمه ادا  
 خواجه بزرگ سرای = عطارد ، تیر :

به کلک خواجه بزرگ سرای که هست  
 بلند مرتبه و خرده دان به فضل و ذکا  
 مشعله دار = ماه :

به سعی مشعله داری که دست منتهاست  
 ز نور شعله او بر سر شب یلدا  
 خورشید ، آسمان چهارم

تخت خورشید اگر نه تیغ زند  
 بر سر چارم آسمان ننهند  
 تو بر تو بودن افلاک :

غصه خصمش از آن همچو فلک تو بر توست

که سعادات فلک را به در او سکن است

تأثیر اختران :

نداد شبه تو تأثیر اختر وارکان      نژاد مثل تو از نسل آدم و حوا

۳- جغرافی :

هفت اقلیم :

عریضه هنرش نقش کرده هفت اقلیم      صحیفه ادبش ثبت کرده نه صحرا

ربع مسکون :

وجه خرجش نیمه افلاک و انجم داده‌اند

ملک موروثش دوثلث از ربع مسکون کرده‌اند

هفت بحر :

گر هفت بحر هشت شود نیست طرفه زانک      بی او ز دیده قلم دیگر گشاده‌ام

هفت آب = هفت دریا :

دهان بشست به هفت آب چون ثنای تو خواند

دبیر چرخ که اشکال مستمر سازد

۴- تاریخ :

در دیوان حاضر اطلاعات مستند تاریخی از فتح شهرها و جنگ‌هایی که در دوره

سلاجقه و اتابکان آذربایجان اتقان افتاده وجود دارد که اینک به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

فتح تبریز :

فتح تبریز میسر شد و آن روز مباد      که دل و دولت تو فتح دگرسان نکند

فتح خوزستان :

به سال پانصد و هفتاد و هشتم روز عاشورا  
سحرگه روز آدینه قمر در ثالث میزان  
جنگ با شاه ابخاز :

غبن باشد اگر از خون دل ابخازی  
خاک را تیغ تو چون لعل بدخشان نکند  
التجا نمودن خسرو کرمان :

التجا بر در تو تا به یکی سال دگر  
قیصر روم کم از خسرو کرمان نکند  
قلعه طبرک ، عمر :

القصه عمر کرد عمارت طبرک را  
پنداشت کز آن جمله غرضهاش بر آمد  
چاه سرچاهان :

زان قلعه مشؤم برون آمد و در حال  
چاه سرچاهانش مقام و مقر آمد  
جنگ در پل شبدیز :

بر پل شبدیز جان به آب فرو داد  
خشم که بد رای خاکسار گرفته  
به تیغ تیز در شبدیز آن کردی کز آن صد یک

نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران

جنگ در بیستون :

طوفان نوح و فتح تو آدینه بود زانک  
طوفان فتنه خنجر نصرت پیام تست  
در بیستون فتاده هنوز ای ستون ملک  
تب لرزه های سخت ز زخم سنان تست

۵- طب :

تب و شکر :

کرد لب دل کبود آینه آسا ز تب  
پس به همین نیشکر یافت از آن تب امان  
دامن دل چاک شد چون لب شمع آن نفس

کسو تب دلها بیست زان لب شکر فشان

درد دل ، گلشکر :

گل بر لب خود نهاد و پس داد به من      یعنی که دواى درد دل گلشکرست  
رگ بندی ، گلشکر :

هر کرا خون به غمزه بگشادی      رگ جانش به گلشکر بستی  
خواب ، خون :

اگر زیادت خون خواب آورد پس چیست؟

مراد و دیده پر خون و نیست در دل خواب

ز کام ، گوی عنبر :

بس در خورم به عالم بی مایه زانکه اوست      مز کوم سر گرفته و من گوی عنبرم  
قرص ریوند ، تشنگی :

هر تف جگر کزین علل ساخت      زایل نشود به قرص ریوند  
هلیله سیاه ، سودا :

به صبر تلخ رهی زین سواد از آنکه نکوست      هلیله سیه از بهر آفت سودا  
سرمه و شیر ، طفل :

تو طفلی و شب و روز از مثال سرمه و شیر      ز شیر و سرمه بود طفل را امید بقا  
شاف ، روز کوری :

دواى جان ز در مصطفی طلب زیرا که      تو روز کوری و شاف مسیح در بطحا  
تریاق ، سداب :

شکم مشو همه چون کوزه فقاع ز حرص

مگر که در خور تریاقها شوی چو سداب

عناب ، دفع خون :

به زرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی      که خون دهد عنب ار دفع خون کند عناب



مهره مار ، پادزهر :

افعی فقر گر بزند بر دلت متوس  
کوراست زهر و مهره به يك جای در دهان  
جاندارو :

نباتی کز فضای بی ثبات او همی روید

اگرچه محض جانداروست درمان را نمی شاید

### ۶- فلسفی :

برخی از اصطلاحات مربوط به فلسفه به مناسباتی در اشعار شاعر راه یافته است:  
حدوث و قدم :

ناشته هیچ يك حدث چهل وین عجب      کاآغاز هر سخن ز حدوث و قدم نهند

لاشیء وشیء ، وجود و عدم :

لاشیء وشیء چون عدمند ارچه در وجود      خود را نظام عقد وجود و عدم نهند

نفس ، عقل کل ، نقیض ، حقیقت :

علم او چون سرفر آن با حقیقتها قرین      نفس او چون عقل کل از نقیضتها جدا

عقل کل ذات تو آمد که بر رتبت او      نه فلک را همه اجزای مبتر گیرند

حجّت و برهان :

نمودی از سر شمشیر با بدخواه برهانی

که شد بر طالع سعادت دلیل و حجّت و برهان

عقل ، عدم فساد :

ملك شش جهت و عاقله هفت اقلیم      که چو عقل ایمن و فارغ ز فساد و فتن است

عقل مجرّد :

هرگز که دید روح قدس در دهان خاک؟

هرگز که یافت عقل مجرّد میان خاک؟

۷- عرفانی :

عالم وحدت :

درکش انگشت از نمکدان جهان تا چون نمک

کم شوی از پختگان عالم وحدت جدا

به راستی رسی اندر جهان وحدت از آنک

الف به راستی از با و جیم گشت جدا

خوف و رجا :

برگیر پا و برو زین دار ملک فنا

حدیث چون و چرا در مقام خوف و رجا

تا کی ز خطّه خوف آیی به صفّ رجا

نه مرد کاری و آگه نیی که نتوان گفت

رضا :

بهر نجات بر سر تا به خطّ رضا

ز تفّ مجمره سینه در مقام رضا

بیخ امید بکن تا سر ز خطّه دل

به اهل صفّه که چون عود خام سوخته اند

فقر :

بی سر چو پیرهنی بی سینه همچو قبا

که آب ناخوش دریاست جای درخوشاب

سینه مکن به سری در راه فقر که تو

ز زهر فقر طلب نوشدارو از پی آن

عزلت :

در بسته‌ام به عزلت و دفتر گشاده‌ام

تا دیده بر جهان بزنم بی جهان لطف

تسلیم :

به صبر کردن و تسلیم پختگان رضا

به رنج خاطر خاصان به خام کاری دهر

خانقاه :

ز خانقاه تزهّد ز بهر عزّ ابد      نهاده سفره اسلام و داده بانگ صلا

حجاب :

ز کاینات بیرون پی که بر دریچه دل      تویی نخست پس آنگاه کاینات حجاب

## ۸- اصطلاحات دیوانی :

مثال :

هر مثالی که نه القوّة لله دروست      حکم آن درهمه آفاق هبا و هدرست

توقیع :

به توقیع رفیع صبغة الله      جهان بر گل مقرر می نماید

راتب :

لقد غلطت فعن فواضل سببه      يعطى و يطلق راتب الايام

جزیه ، خدمت :

بس مدّتی نماید که هر ماه بردش      جزیه زقیصر و خدمت ز خان رسد

ساوری :

سامانی و ساوری بنسبت      وانکه همه رانه سر نه سامان

طغرا :

ز تیغ اوست بیا کژ نشین و راست بگو      که نیست کج به جهان جز کمانچه طغرا  
طغرای آسمان بخط اکتحال چرخ      بر نامه مروت او هست رو بخوان

نامه فتح :

نامه فتح تو بر طارم گردون خوانند      خیمه جاه تو بر تارک اختر گیرند  
و صدها اصطلاح دیوانی دیگر از قبیل : اجری ، اقطاع ، باج ، حاجب ،

حکم ، خراج ، خریطه ، خزانه ، خطاب ، خطبه ، خلیفه ، خواجه ، خیلتاش ، دیوان  
دولت ، رکابخانه ، سلطان ، صاحبقران ، صدر ، صدارت ، طراز ، طومار ، مهر خانم ،  
وزارت ، وزیر ، وجه خرج ، وجه نوشتن ، وکیل خرج و ولیعهد در طی " ایات دیوان  
آمده است .

## ۹- بازیها :

نرد : داو ، دست :

دست دست نوشت با هشتی دغا هان ای مجیر!  
داو شان در کن که با زحمت همه در ششدرند

دو يك ، سه يك :

بر دو يك مانده ام از بازی عمر      که همه نقش سه يك می خوانم  
سه يك ، سه شش :

چون با سه شش مجیر ز ایام بیش ماند      دل بر دو يك نهادم و با کم بساختم  
ششدر :

رخ عذرای تو آن نقش نماید که ازو  
وامقی نیست که از ششدر عذرای تو نیست  
عذرا ، هفده :

جهان خدیو مهین پهلوان که تعظیمش      ز هفت سقف فلک هفده می برد عذرا  
ندب ، هفده ، يك ، رقعہ ، دست ، گوشه رقعہ :

در ندب شهنشهی هفده تویی عدو یکی  
دست تمامیش بر گوشه رقعہ بر نشان

ترا که نقش سه روح آمدست عذرت هست

که از جهان ندب عمر مانده‌ای عذرا

کعبتین :

کعبتین جان به عالم و آخر از گردون که هست

عمر بد باز و نرد آشفته و گردون دغا

مهره :

نرد دولت که برد زو که فلک را گه لعب

مهره گر دو است و گر ده همه درشش در اوست

شطر نج : رقعہ ، وزیر ، شاه مات :

بر رخ این رقعہ شکل نیلگون یعنی زمین

داده رای او وزیر آسمان را شاه مات

شطر نج شتر دار :

شنیده‌ام که به شطر نج در فزود کسی یکی شتر ز سر زیر کی و دانایی

نه من کم آمدم ای شه ز رقعہ شطر نج چه باشد ار تو به من اشتری در افزایی؟

صولجان = معرب چوگان ، گوی :

دوشیزگان نه فلک ار گوی زر شدند شاید که باو تاست به صورت چو صولجان

هر زمانش ز فلک تحفه جلالی دگرست همچو چو گانش برین گوی هلالی دگرست

چوگان زدن نه کار تو بودی بر آفتاب گر راه گوی ز آه دلم رفته نیستی

حلبه الرهان :

زردہ شام رنگ او ز ابلق صبح بگذرد گرافق فلک کند رای به حلبه الرهان

شکار :

راحتی از شراب می‌یابی ! لذتی از شکار می‌بینی !

مهره بازی ، شعبده بازی :

او در دو دست دهر مشعبد چو مهره بود زین دست رخ نمود ، و زان ناپدید شد

### ۱۰- رسوم و عادات :

ماتم ، جامه سیاه ، موی بریدن :

گفتمش این هست شرط ماتم او چیست؟ گفت مرا چون به صبح و شام نگه کرد

موی پیر اینک که صبح موی پیر یابد جامه سیه کن که شام جامه سیه کرد

به ماتم سرای فنا چون رسیدی جگر خسته و جامه پیروزه بهتر

سوگ ، پلاس :

ای شب اگر پلاس نپوشیده ای به سوگ لبهای خشک و گونه زعفران کجاست

چاک کردن جامه و به تاب زدن گیسو در ماتم :

صبح در آغه چاک کرده ز درد شب سر گیسوی به تاب زده

به سبب سوگواری از نواختن آلات طرب از قبیل ساز و رباب و دف خودداری

می کردند :

من در غم تو زخمه ناهید سوخته ناهید در عزای تو بر بط شکن شده

زهره تا زخم خورد ماتم اوست نیست يك زخمه بر رباب زده

قبای نیلی ، ماتم :

تا در میان خود کله سر کشان ندید گردون به شرط تعزیه نیلی قبان شد

خراشیدن روی و ترك راحت :

ساز راحت چو ذره ذره شکست زخمه بر روی قرص خور فکنید

نهادن سنگ بردل به جهت صبر در مواقع سوگواری :

سنگ بردل نهید و صبر کنید تا کی از دیده ها گهر فکنید

جرعه ، خاك :

خاك شدم پيش تو جرعه خاصت مراست

زانكه به بزم كرام خاك بود جرعه خور

می خوردن بیاد کسی :

به وقت سحر بلبل از جام لاله می روشن الا بیادش ننوشت

نوروز ، می آسوده :

بزم نوروز بساز و می آسوده بخواه تا به بزم تو همه باده مقطر گیرند

سوگند ، ركاب شاه :

سوگند به تاج وتارك ماه اعنی به ركاب شاه سوگند

عود ، شكر :

عود و شكر سوختن هر دو بهم عادت است

دارم از آن جان و دل هر دو بهم سوخته

سپهر از باد و صبح و ژاله و گل بر آتش عود و شكر می نماید

۱۱- دانش عوام :

عين الكمال = چشم زخم :

يعنی دواى جان فلکى كز جلال او عين الكمال كرد ستم بر كمال او

چو از وی کار دین نیکست و چشم مملکت روشن

خداوندا ! نگهداری ز زخم چشم اغیارش

گنج ، اژدها :

اژدها طبع گردد از سخنش هم سر گنج شایگان ننهند

افعی ، زمرد :

گرفته‌ام که عدوی شتر دلت افعی است      شود زمر د چشمش سپهر مینایی  
عید، آینه :

جان بکفم تا کنم بر تو به عیدی نثار      کاینه دیدن به عید خوش نبود رایگان  
ماه، رنگری :

تا مطبخی عالم سفلی شده خورشید      تا رنگرز مرکز خاکی قمر آمد

### صنایع بدیعی و لفظی

صنایع بدیعی و لفظی در اشعار شعرای نخستین ایران بعد از اسلام کمتر دیده می‌شود و آنچه که هم موجود است به طور طبیعی بوده و در آوردن آنها تصنع و تکلفی در کار نبوده است ولی با گذشت زمان که شعر پارسی طبیعتاً مایه دارتر و پرمغزتر می‌شود گویندگان پارسی زبان با استفاده از کتبی که در زبان عربی در این فن تدوین شده بود رفته رفته به رموز کار و زیباییهای صوری و معنوی کلام متوجه شده سخن خویش را با حفظ و مراعات قوانین مزبور هر چه زیباتر و آراسته‌تر کردند و این امر بعدها صورت تکلف و تصنع به خود گرفته و حد متوسط آن که چون نمک طعامی، سخن سخنوران ملیح و مقبول می‌گرداند از بین می‌رود و کلام مصنوعی جای سخن طبیعی را می‌گیرد و باید دانست که این فن تنها به یونان و عرب اختصاص نداشته است بلکه در زبان پهلوی نیز نمونه‌های ساده‌ای از صنایع لفظی و معنوی موجود بوده است و به طور کلی نمی‌توان این نوع زیباییها و هنرهای سخنوری را تنها در ادب ملت خاصی جستجو کرد زیرا عروس سخن آنگاه مقبول افتد که پیکره آن با لباس هنر آراسته باشد ازین روی ناقدان کلام، هر سخنی را ادبیات نگفته‌اند بلکه برای آن موازینی تعیین کرده‌اند که اگر سخنی از آن موازین خارج بوده باشد خوارش شمرند و مهر بطلان بر آن زنند و پیشینیان با استفاده از کتبی که در زبان



عربی در این فنون نگاشته شده کتابهایی در زبان پارسی پرداخته اند از آن جمله می توان کتاب ترجمان البلاغه رادویانی و حدائق السحر رشید و طواط را بشمار آورد، توضیح اینکه رادویانی در کتاب خویش کلیه نامهای صنعت را به زبان عربی آورده و رشید و طواط هم که ناگزیر کتاب حدائق السحر را از روی ترجمان البلاغه تدوین کرده است برای صنایع بدیعی امثله فارسی و عربی آورده و این شواهد عربی خود دلیلی تواند بود بر اینکه مؤلفان ایرانی کتب خویش را با استفاده از منابع و مأخذ عربی فراهم آورده اند بهر ترتیب شعرای پارسیگوی قرن پنجم و ششم از این فنون آگاهی داشته اند از این روی در اشعار گویندگان قرون مزبور مانند انوری، معری، جمال الدین، کمال الدین اصفهانی، خاقانی شروانی، فلکی شروانی، نظامی، اثیر اخیسکتی، مجیر الدین بیلقانی و دیگر شعرای این دوره به طور فراوان به صنایع لفظی و معنوی بر می خوریم که گاهی جنبه تصنع به خود گرفته از حد اعتدال بیرون می رود، در هر حال برای نمایاندن سبك مجیر ناگزیریم به توجه و گرایش وی بدین فنون اشارتی بکنیم تا مایه سخن وی و قدرت شاعری او نيك سنجیده شده و ارزش کلام وی تعیین گردد.

### جناس :

#### جناس تام :

رخ عذرای تو آن نقش نماید که ازو وامقی نیست که درش در عذرای تو نیست  
جناس ناقص :

از فنای خاک حاصل جز فنا چیزی مدان

خود فنا اندر نوشتن هست هم شکل فنا

این خر جبلتان که قدم بر قدم نهند بی معنی اند و در ره معنی قدم نهند

جناس نزاید :

به نام هر دو یکی اند لیک فرقی هست میان نرگسه سقف و نرگس شهلا

زبید که من ز ظلمت ظلمش برون جهم      چون هم‌هم مدیح شه عدل گسترست

جناس مزدوج :

چنبر گردون ز هم بگسستی از رنج دل      گر مرا يك روز بر گردون دون فرمان بدی

تکریر :

همی نفر نفر آید بلا به منزل من      ازین نفر نفر ای دوستان نفر نفر

جناس مطّرف :

دورست بخارا نرسد پیش تو اما      سوزنده بخاری به بخارا که رساند؟

اشتقاق = اقتضاب :

بیخ امید بکن تا سر ز خطه دل      بهر نجات بر سر تا به خط رضا

دعوی کرم کنند و کریمند اگر کرام      تردامنی نه تر سخنی از کرم نهند

شبه اشتقاق :

همیشه تا فلک آب رنگ دولابی      مدار در حرکت گرد این مدر دارد

چو وامق شده بلبل بیدل اکنون      که گل شد به بهستان به عذرا عذاری

جناس لفظ :

جرعه راحت که خورد تاپس ازین من      بر سر خاکش چو خار خوار ندیدم

مطابقه :

به نیست هست کنی کز کمال قدرت هست      ز نیستیش فراغت ز هستی استغنا

جرعه‌ها می خورد عقل از جام غم تار و ز بود      چون حریف شب در آمد ساغر شب برگرفت

تشبیه صریح :

چرخ پنگانست و می ماند بدان شکل شفق

کز دل روحانیان گردون پراز خون کرده‌اند

گاهم از بزم تو همچون جرعه دور افکنده‌اند

گاه بی‌صدر توام چون باده ملعون کرده‌اند

تشبیه کنایت :

صد هزاران چشم و یک ابروست بر رخسار چرخ

تا ز میم ماه نقاشان شب نون کرده‌اند

بسی روی و موی تو نبرد هیچ کس گمان      بر آفتاب عنبر و در عنبر آفتاب

سبز خنک چرخ را از بهر خاتون هلال      این سر افسار مرصع بر سر اکنون کرده‌اند

تشبیه تسویه :

در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من      رخساره زرد خیزد از بستر آفتاب

تشبیه مشروط :

از آن چو گوی و چو دولاب خشک مغزی و تر

که پای بسته‌ای از هفت گوی و نه دولاب

چو گردنا بشود گوشمال خوردهٔ دهر      کسی که بیهوده گردنکشی کند چو رباب

تشبیه مضمحل :

یارب این شیوهٔ نو چیست که از جنبش باد؟      طرهٔ لاله پر از نافهٔ مشک ختن است

جمع و تقسیم :

همیشه عز و جلال و علا و مرتبتش      به کام بخت فزون باد بر فزونی جاه

جمع و تفریق و تقسیم :

خرقه مجروح کند از سر حالت گل و صبح

کاین بر آن عاشق و آن بر دم این مقتن است

در غم نقصان عمر لاله و شمعند از آنک      شد سیه و سوخته دود دل این و آن

یوسف مصری و کس در همه آفاق نماند      از زن و مرد که یعقوب و زلیخای تو نیست

ایهام (توریه) :

بد بود اغیار چون انصاف دارد ملک دل      رد بود سیماب چون خورشید سازد کیمیا  
 بوده باهم هر چهار از بهر حل و عقد شرع      در صفا اخوان و خصم اهل اخوان الصفا  
 آن محمد صفت و نام که عدلش عمری است

وان علی مرتبت و حلم که خلقش حسن است

مراعات النظیر :

شب محک رنگست و انجم زر علی الاطلاق از آنک  
 این محک را بر هوا از بهر آن زر بسته اند  
 نعلشان در آتش است از نظم سحر آسای من  
 هر زمان چون نعل از آن در چار میخ دیگرند  
 کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند      مهره خصم بر امید میشد در گیرند  
 حسن تعلیل :

قرص قمر بهر مهی چرخ دو نیمه زان کند      تا به بسکان او دهد نیمه قرصه دگر  
 مدح تو نخواند سنگ خارا      زان گشت چنین زبان گرفته  
 زبان سوسن آزاد گنگ ماند چو دید      که با حریف جهان خامشی به از گفتار

لف و نشر :

لف و نشر مشوش :

به چشم عقل مهر و چرخ و پروین کیست؟      دو نان و خوشه انگور و خوانچه مینا  
 از بهر هفته تو شهاب و ائیر و نسر      مرغ و تنور نافته و بابزن شده

ارسال مثل :

عالم شش گوشه را قهر تو کاری عظیم      معجب يك چشم راست آینه باری گران

استطراذ

گر طاسم هجر او تا اوست نشکستست کس  
آه سرد من به فر شاه صفدر بشکند  
تعمیم :

عزلت به نقد وجود از روزگار بخس  
ایرا خرد همه کس گوهر به نیم بها

مبالغه :

تبلیغ :

خون روان شد ز چشم من که فلک  
خونم از اکحل روان بر داشت  
همی پذیرد منت چو می کند بخشش  
به چشم هر کس ز هر چه چو خاک خوار کند  
اغراق :

دم روح القدس می خوان دمش را  
که این با آن برابر می نماید  
آنچه موشی داشت اندر دست و عیسی در نفس

شاه را این در بنان آن در بیان آمد پدید  
ای شاه تویی آنکه ز عدل تو درین عهد  
آهو بره فریاد رس شیر نر آمد  
غلو :

کسری جسم مرتبت کیخسرو رستم رکاب  
گر عنانش خود بجنبد چرخ و محور بشکند  
فلک پیشش به زانو می نشیند  
جهان با او محقر می نماید

بیم آن هست این زمان کز صدمه صیت سخاش

طارم هفتم ازین شش طاق اخضر بشکند

تدبیج :

به زرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی  
که خون دهد عنب اردفع خون کند عناب

استتباع :

عرش مجید پیش دلش کم ز خردلی است بحر محیط پیش کفش کم ز فرغ رست  
تجاهل العارف :

آسایش و سیمرغ دو نامست که معنیش یاهست و در ادراک نمی آید و یا نیست  
در جهان امر و ز صاحب ذوق و معنی طبع تست

وین که خصمانند دعوی دار یا دعوت گرند

گل چو یوسف نبود من غلطم نیک بسر رفت

کاین چنین غرقه بخون کوست مگر پیرهن است؟

باد صبح است که مشاطه جعد چمن است یاد م عیسی پیوند نسیم سمن است  
ابداع :

زیور نو باز بر چرخ کهن بر بسته اند گر هر شب تاب بر دریای اخضر بسته اند  
بر و طای آسمان کاندرا نظر نیلوفرست نرگس خوش چشم بر نیلوفر تر بسته اند  
تمثیل :

صافی بباش و بره زین تنگنا که می آن روز رست ز دن کز درد گشت جدا  
کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان به نرگس افسر زرداد و چشم ناینا  
ز روی صورت و معنی جهان خوش است ولی

چنانکه پای ورم کرده فر بهی است نزار

مباش زنده مردار اگر کسی از حرص که آن سگست که هم زنده است و هم مردار

کنایت :

سبزه گاه ستوران کنایت است از دنیا :

حکیمان ! در این سبزه گاه ستوران چو گل نوبت عمر يك روزه بهتر

شکر، کنایت است از بوسه :

از غم تو همچونی صد گره بر دل است ای دو دل آخر بر آر کام من از يك شكر  
طویلۀ گوهر کنایت است از اشک خونین :

گردون دو تا شد از پی گوهر چیدن چو دید

کز دیده من طویلۀ گوهر گشادهام

همدم هجرت کنایت از ابوبکر و شمع بهشت کنایت از عمر بن خطاب و خسته  
غوغا کنایت از عثمان بن عفان و شیر صف و غا کنایت از علی بن ابیطالب (ع) و به ظلم  
کشته کنایت از حسین بن علی (ع) و زهر خورده کنایت از حسن بن علی (ع) می باشد:  
بصدق همدم هجرت به شمع عدل بهشت به خون خسته غوغا به شیر صف و غا  
به ظلم کشته که بد رشک غنچه سیراب به زهر خورده که بد نور دیده زهرا  
حواصل کنایت است از برف :

سنباب گون میخ از هوا ریزد حواصل بر فضا

تا دید طفل سبزه را از تف صرصر سوخته

فندق، کنایه از دهان تنگ ، شکر، کنایه از سخنان شیرین باشد :

دل به دو نیمه می کنم با تو به شکل پسته ای

با من اگر شبی شود فندق تو شکر فشان

هفت حقه سبز کنایه از هفت آسمان است :

سپید مهره او زیر هفت حقه سبز چو لیکه کرده سیه روزنامه اعدا

حشو :

ز خر بترم حاش لله وحده اگر آب جو زی مسیحافر ستم

تو آن کسی که بر امثال من اگر چه کمند ترا هر آینه بسیار دست انعام است

التفات :

راه نظر بسته ای و گر چه نبندی خسته دلان را از يك نظر چه گشاید

تقابل :

بیا بنشین که دلها بی تو برخاست      دمی با ما دل سنگین بکن راست

عشق من بی لب شیرین تو تلخ است چو زهر

به یکی بوسه همه زهر مرا شیرین کن

اعنات «لزوم مالایلم»

شاعر در قصیده‌ای که به مطلع زیر سروده لفظ «آینه» را در تمام ابیات آن

التزام نموده است :

زیور گردون گسست آینهٔ آسمان      سوخته عکس زخمش طرّ شیب در میان

تنسیق صفات :

ابوالفضایل خورشید حکمت افضل دین      که فخر اهل زمین است و تاج اهل سما

مسیح وقت و کلیم زمانه خاقانی      که عمر خورش ببادا و عصمت یحیی

سیاقهٔ الاعداد (اعداد ، تعدید)

پر تو از خورشید و نور از ماه و باران از سحاب

گل ز گلبن در ز دریا گوهر از کان آمدست

به امر و نهی و به وعد و وعید مصحف مجید

که هست فاتحه‌اش گنجنامهٔ اسرار

به هفت سبع و به هفت اختر و به هفت اقلیم

به هفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

اتفاق (لفظ اثیر) .

اثیر غاشیه دارد دلش به روز مصاف      صبا جنبه کش نصرتش به روز و غا

ای آب رحمت ! آتش نشان اثیر !      وی تفّ غیرت تو آینه سوزانا

ز شعلهٔ سر رمح شهاب پیکر تو      اثیر يك شرر مستعار خواهد بود



استشهاد:

دانی که مجیر دانه پاشی است      آزرده دل از جهان ریمن  
آمد مجیر بر در فضل تو عذر خواه      دل بر گرفته از خود و بر کف نهاده جان  
استقبال :

مجیرالدین در قصیده‌ای که به مطلع زیر ساخته به استقبال ظهیر رفته است :  
سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست      لؤلؤش زیر لعل و گلشن زیر عنبر است  
ظهیر :

گفتار تلخ‌زان لب شیرین نه در خورست      خوش کن عبارتی که خط هر چه خوشتر است  
اقتباس (آیه) :

تنها به مرکب جان بی هیچ واسطه‌ای      رفت از فضای افق تا خط "ثم" دنا  
درج (آیه) :

توقعش همه اینست کز عنایت تو      رسد به «بشری لهم و حسن مآب»  
حل "ضرب المثل" :

شب امید تو آبتن آنکھی گردد      که عقل تو ز عروس جهان شود بیزار  
در بیت فوق ضرب المثل «اللیل حبلی» به طور حل آمده است .  
استدراک :

جهان به نرگس تر گفت : شوخ چشم کسی  
به خنده گفت ولیکن نه چون تو بی زهار  
به خورستان به فال شوم و نام شوم شد خصمت  
رفیق او دلی پر درد لیکن درد بی درمان

حذف :

حذف نقطه :

که کرد کار کرم مرد وار در عالم ؟      که کرد اساس ممالک ممهد و محکم ؟

حذف الف :

شاعر در قصیده‌ای که به مطلع زیر در ۵۲ بیت سروده حرف «الف» را حذف

نموده است :

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست      لؤلؤش زیر لعل و گلشن زیر عنبرست  
 خبر واستفهام (سؤال و جواب) :  
 نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست ؟      یادم آید ز پی آنکه رسول چمن است  
 مرا دلی است گره بر گره چو رشته تب      پیرس از که ؟ ازین گنبد گره سیما  
 ذوبطنین :

او زعالم بود و بهتر بد زعالم زانکه مشک

باشد از آهو به از آهو بود مشک ختا

ارباب فضل و هنر را ز لطف او      هر لحظه دل به شادی و شادی به جان رسد  
 جفت دل و دل به تقاضای جفت      یار تن و تن به تمنای یار  
 تن ز دل و دل ز هوس در زیان      او ز من و من ز طرب بر کنار  
 اضطراب :

اهل قلم نه بلکه قلمدان شدند از آنک      سر بر خط قلم نه بر اهل قلم نهند  
 خود شکل ائیر و آسمان چیست ؟      گر مابه ازرق است و گلخن  
 فی نی غلطم ز روی صورت      این هست تنور و آن نهبن  
 براعت استهلال :

مطلع قصیده‌ای که شاعر در ولادت ملك عادل شاه محمود سروده است ، در

آن از تهنیت سخن گفته چنین است :

مژده‌هان ای دل! که ما را مژده‌جان آمدست

وز نسیم صبح بوی زلف جانان آمدست

تا اینکه گوید :

ملك ايران با فلك پهلو بسایند بیخلاف

زین خلف کاکنون زیشت شاه ایران آمدست

وقصیده دیگری را که در زهد و موعظت است چنین آغاز می کند :

رخش امل متاز که ایام تو سن است      برگ سفر بساز که رحلت معین است

مطلع قصیدای که در مدح اتابك پهلو است چنین آمده :

گر سر زلف تو بر روی تو جولان نکند      عشق تو قصد دل و غارت ایمان نکند

تملیح :

سبز خنک چرخ را از بهر خاتون هلال

این سرافسار مرصع بر سر اکنون کرده اند

چرخ پنگانست و می ماند بدان شکل شفق

کزدل روحانیان گردون پرازخون کرده اند

\* \* \*

شبروان گلشن نیلوفری را همچو صبح      رویها بگشاده اند این بار و زیور بسته اند

بر عروس آسمان مشاطگان صنع حق      این هزاران عقد در یارب چه درخور بسته اند

استثناء :

ذات او سایه یزدان شده خورشید در اوج      جز به جان خدمت آن سایه یزدان نکند

بزم جز این را نگفت : حاتم دریا نوال      رزم جز آن را نخواند : رستم گردون کمان

چه شوخ دیده کس است او که شاخ عشوه او !

به جز شکوفه بی دولتی نیارد بار

رد مطلع :

شمع دل را شب هجران تو سر سوخته ام      مرغ جان را گه سودای تو پر سوخته ام

ورنه هر لحظه مجیر از غمت این خواهد گفت

شمع دل را شب هجران تو سر سوخته‌ام  
هر دوست که اختیار ما بود و اندر بد و نیک یار ما بود  
چون غم نخوریم چون شد از دست؟ هر دوست که اختیار ما بود  
ردّ الصّدر الی العجز :

ملك رجا طلبی بر خوف پای بنه  
کز خوف دید توان سرحدّ ملك رجا  
ردّ العجز الی الصّدر :

خورشید ملك پرور و بهرام کامران  
کیوان رزم پیشه و برجیس بزم ساز  
خورشید چرخ داور و بهرام دادگر  
کیوان روز منظر و برجیس جیش دار  
ادب السّؤال (حسن طلب) :

کار من دریاب و يك ره دشمنم را کور کن !

زانکه گرچه ناکسم بی دوست و بی دشمن نیم  
آنکه او انعام از من باز گیرد تو نیی !  
وانکه اواز تو طمع بر دارد آنکس من نیم  
آه از امسال آرد بسودی و گوشت  
هم ز خواجه شراب خواستی  
شنیده‌ام که به شطرنج در فرزد کسی  
یکس شتر ز سر زیر کی و دانایی  
نه من کم آمدم ای شه ز رقعه شطرنج  
چه باشد از تو به من اشتری در افزایی؟  
حسن مطلع (حسن ابتدا) :

دوش چون دست قدر مهر از در شب برگرفت

عقد گردون بیضه‌ای از عنبر شب برگرفت

رخش امل متاز که ایام تو سن است  
بر گس سفر بساز که رحلت معین است

تا تو از هستی خود خود را نگردانی رها	هودج جان کی نهی بر بارگاه کبریا؟
حسن مقطع (حسن انتها) :	
تا بتان گرد سمن دام ز عنبر سازند	تا مهان روز طرب زلف معنبر گیرند
تا خط و عارض خوبان ختن را به جهان	چون دل مؤمن و چون سینهٔ کافر گیرند
عز و اقبال تو و اعظم اتابك به جهان	باد چندانکه دم صور بدم درگیرند
حسن تخلص :	
روی تو در دلبری و طبع گشایی	عادت انصاف شهریار گرفته
حسن اعتذار :	
آمد مجیر بر در فضل تو عذر خواه	دل بر گرفته از خود بر کف نهاده جان
به عذر روی نهادم پس از هزار گناه	چه شوخ چشم کسم لا اله الا الله
دو چیزست از انعام شاهم توقع	نه زرق است در هر دوئی چاپلوسی
اگر خشم باقی بود پای بنیدی	و گر عفو ممکن بود دست بوسی
شریطه :	
الا تا از زمین لاله بروید در مه نیسان	الا تا از هوا ژاله پیارد در مه بهمن
زمهرت باد چون لاله ز خندهٔ چهره ناصح	زیمت باد چون ژاله ز گریه دیدهٔ دشمن
قدر را عزم تو قدوه قضا را جزم تو عمده	اجل را رزم تو قانون جهان را بزم تو گلشن
به نعل کرهٔ ختلی حصار دشمنان بسپر	به نوک نیزهٔ خطی سپاه دشمنان بشکن
همیشه تا بنکوهند صورت نادان	مدام تا بستایند سیرت دانا
جهان ملاء علوم تو باد در دنیا	خدای یار و معین تو باد در عقیبا
همیشه تا که فلک گرد خاک می گردد	همیشه تا که قمر بر فلک مدار کند
سر تو سبز و دلت شاد باد و مدت عمر	فزون از آنکه مهندس بدو شمار کند
نظایر و امثال :	

من از طوطیان فصاحت که باشم ؟  
 که منقار زاغی به عنقا فرستم  
 نه چون کوهم افسرده چون مست خفته  
 که يك جرعه‌ای سوی دریا فرستم  
 نه زرقا باشم که چون ره نشینان  
 همی شاف اخضر به زرقا فرستم  
 ز خر بتـرم حاش لله وحده  
 اگر آب جو زی مسیحا فرستم  
 تجدید مطلع :

(۱)

زیور گردون گسست آینه آسمان  
 سوخت زعکس رخس طره شب در زمان  
 (۲)

طارم چارم نهفت پر تو شمع جهان  
 خیمه زربفت گشت نوبتی آسمان  
 (۳)

مهره عمرم ربود شعبده آسمان  
 کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان  
 ترکیب ، ترکیب :

در ترکیب و ترکیب به بخش ترکیب بندها رجوع شود .  
 ملمع :

به بخش ملمعات رجوع شود .

توصیف :

طلوع صبح :

هنگام آنکه صبح صف آسمان شکست  
 اوّل نفس که زددم شب در دهان شکست  
 هر بیضه که بود برین آشیان سبز  
 مرغ سپیده دم همه در آشیان شکست  
 باد :

باد صبح است که مشاطه جعد چمن است  
 یا دم عیسی پیوند نسیم سحرست

نکته نافه مشک است نه نافه است و نه مشک  
 اثر آه جگر سوخته همچو من است  
 گل :

گل اگر یوسف عهد ست عجب نبود از آنک  
 رود نیلش قدح و ملک مصرش چمن است  
 گل چو یوسف نبود من غلطم نیک برفت  
 کاین چنین غرقه بخون کوست مگر پیرهن است؟  
 ماه :

شاهد عید که آنرا مه نو می خوانند      کرده هر هفت بدین طارم شش روزه درست  
 مجیرالدین چنانکه پیدا است در انواع علوم ادب از علم لغت ، صرف ،  
 اشتقاق ، نحو ، معانی ، بیان ، عروض ، قافیه ، قرض الشعر ، انشاء ، خط و تاریخ ،  
 دستی تمام داشته است و در اغلب بحور مانند : مبیحت ، سریع ، منسرح ، مضارع ،  
 خفیف ، رمل ، هزج ، رجز ، متقارب ، بسیط ، کامل و قریب شعر گفته است و این خود  
 دلیلی تواند بود که وی طبعی روان و قریحهای عالی داشته که توانسته در انواع  
 مختلف بحور طبع آزمایی کند و نیک از عهده بر آید .

### شیوه کار مصحح

نخست باید دانست که نسخ خطی دیوان حاضر چنانکه ذیلاً معرفی خواهند  
 شد در زمانهای مختلف با سبکها و روشهای مختلفی به توسط دستنویسانی که خود  
 از لحاظ مایه علمی و سلیقه طبعاً باهم اختلاف داشته اند نوشته شده از این روی در  
 نسخ خطی اختلافات و اغلاط فراوان راه یافته بطوری که معنی اییات گاهی  
 بکلی مختل شده است و گاه سقظه هایی که در نسخ روی داده اختلال معنوی اییات  
 را تشدید می کند ، همچنین در اعلام تاریخی و جغرافیایی و تاریخ حوادث و وقایع

که در متن بمناسبت، از آنها یاد شده اختلافاتی در نسخ، موجود بود از این روی مصحح بقدری که مایه علمی وی اجازه می داد سعی کرده که این اختلافات را حل کند و تا جایی که ممکن بود کلمات صحیح تر را در متن قرار داده و از قید و درج واریانت ها و تفاوت های موجود مابین نسخ، صرف نظر نکند مگر در مواردی که تشخیص داده که غلط فاحش است بازکر لفظ «مغلوط» در پانویسی از قید آن صرف نظر کرده است و در ضمن مصحح در اثنای کار متوجه شده که اغلب ایاتی که از قصاید و غزلیات و قطعات حذف شده عموماً ایاتی مشکل بوده که کاتب بکمال از نوشتن آن انصراف حاصل کرده و یا با نهادن کلماتی دیگر جای کلمات مشکل را پر کرده است که در نتیجه قیافه شعر تغییر یافته است بناءً در این گونه مواقع نظر مصحح به گزینش کلمات غیر مأنوس و مشکل معطوف شده زیرا عموماً کلمات نامأنوس است که مورد تصرف و تحریف قرار گرفته و کلمات ساده جانشین آنها می شود و عکس این حالت قدری بعید بنظر می رسد، با این وصف اختلافات سایر نسخ در این گونه مواقع مورد غفلت قرار نگرفته بلکه عیناً در پانویسی درج شده که اگر چنانچه در انتخاب لفظ صحیح تر مصحح را اشتباهی روی داده باشد محقق و یا خواننده به ذوق خود بتواند کلمه مناسب را از پانویسی انتخاب نموده و در متن قرار دهد البته در تمام دیوان این حالت بیش از چند مورد نمی تواند اتفاق بیفتد و علت اینکه کلمه صحیح تر و انسب در متن گنجانده شده، اینست که هدف ما در عین حالی که تهیه متنی محققانه است خواننده غیر محقق را که دیوان را فقط از نظر ادبی به مطالعه می گیرد سودمند افتد و کثرت مراجعات به پانویسها وی را ذوق زده نکرده و حلاوت مطالعه اش را از بین نبرد و در این باب قضاوت بر اهل تحقیق و ارباب ذوق سلیم است که معلوم کنند که مصحح در این داعیه تاجیه پایه ای توفیق حاصل کرده است و این متن به رسم الخط متداول و معمول امروزی نوشته شده مثلاً به جای کی، آنج، آنک، چنانک و غیره، کلمات



که، آنچه، آنکه، چنانکه نوشته شده و حروف اضافه «ب» و حرف مضارعت و استمرار «می» جداگانه ثبت شده و همزه‌های موجود بعد از حروف مد بشکل «یاء» نوشته شده و در اغلب کلماتی که «پ» و «گاف» به صورت «ب» و «ك» آمده بود به باء و گاف فارسی ثبت شده و در پانویسی بدین واریانت‌ها اشارتی نرفته است ولی در مواردی که این اختلافات موجب تغییر معنوی بوده ذیلاً به قید آنها مبادرت شده است و برای نمودن بیتی و یا ابیاتی که مثلاً در فلان نسخه نیامده با آوردن علامت (-) در پانویسی اکتفا شده و در ابیاتی که در نسخ، تقدیم و تأخر داشته نوشته شده است که مثلاً ۲-ع: با بیت ما قبل و یا ما بعد، پس و پیش است، و نسخی که معنون بودند عناوین آنها عیناً در ذیل صفحه با شماره قید شده و قصائد و غزلیات و قطعات و مسمعات و رباعیات هر يك جداگانه با شماره مشخص شده‌اند و در مقدمه که شرح حال شاعر و شعر ای معاصروی آمده ضمناً به سبك شاعر و علومی که شاعر از آنها آگاهی داشته اشارت رفته است و از نخستین بیت دیوان تا پایان آن به ترتیب صفحه، به شرح لغات مشکل و شرح برخی از ابیات مشکل مبادرت شده و کلمات مکرر به شماره‌های قبلی ارجاع داده شده است و فهرستی از اصطلاحات و تشبیهات و کنایات و اضافات و لغات بطور تفصیل در پایان دیوان آمده که شاید جویندگان را مفید افتد و همچنین فهرست‌های مربوط به نامهای کسان و جایها و نامهای منسوب و ستارگان و بروج و دیگر اعلام در آخر دیوان افزوده شده است و برای آسان دست یافتن به احادیث و اخبار نبوی و آیات قرآنی و ضرب‌الامثال و سخنان بزرگان و همچنین به اشعار عربی که در تعلیقات آمده فهرستی ترتیب داده شده است و بحور و اوزان کلیه ابیات دیوان در کنار فهرست مطلع‌ها نوشته شده است و برای اختصار، عناوین از اوّل نامهای مصنفان و مؤلفانی که اثر آنان مورد استناد و استشهاد قرار گرفته حذف شده است و این دیوان که در آغاز کار از نسخ دیگرش اطلاعی در دست نبود اندك مایه به نظر می‌رسید ولی پس از بدست آوردن نسخ دیگر، مصحح در

برابر کار پر حجمی قرار گرفت که به پایان بردنش توانفرسا می نمود ولیکن در این راه در اثر همتی که به کار رفت و خداوند توانا نیز تأیید و توفیق خویش ارزانی داشت و راهنماییهای گرانقدر استاد دانشمند آقای دکتر مهدی محقق نیز در این راه یار و مددکارش شد تا توانست در مدت قریب به دو سال این اثر را که قرنهای در طاق نسیان و فراموشی افتاده بود به پیشگاه ادب دوستان فارسی تقدیم دارد و امیدوار است این اثر بتواند از دین بزرگی که نسبت به این آب و خاک بر ذمه دارد وثیقه حقیری بشمار آید.

### معرفی نسخ

۱- جنگ خطی شماره ۶۶۹ حکیم اوغلو علی پاشا محتوی دوا این یازده تن از شعری ایران و یک تن از شعری عرب که در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول موجود است به ترتیب زیر :

۱- حکیم انوری

۲- مجیرالدین بیلقانی

۳- امیر معزی

۴- ظهیر فاریابی

۵- عبدالواسع جبلی

۶- حکیم ازرقی

۷- ملک الحکما نجیب الدین جرفادقانی

۸- ملک الفصحا رفیع الدین لبنانی

۹- افتخار الشعرا مسعود سلمان سلمان

۱۰- ابوالعلاء معزی (سقط الزند)

۱۱- امیر الکلام ابوالفرج بر "دحفرته"

۱۲- اثیرالدین اخسیکتی

این مجموعه در ۵۴۵ ورق می باشد که عکس آن توسط استاد شادروان مجتبی<sup>۱</sup> مینوی برای دانشگاه تهران گرفته شده و فیلم آن نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ۱۷۰ هست [فیلمها: ۴۲۱] در این مجموعه دیوان مجیرالدین در ۴۲ برگ به خط نسخ ریز کتابت شده و نام کاتبش معلوم نیست و تعداد ایات آن در حدود ۴۸۰۰ بیت و هر صفحه شامل ۷۰ سطر است که در چهار ستون نوشته شده است و کلیه نسخه موجود در جنگ به مهر «وقف آستانه متبرکه صفویه ۱۰۹۷» مهرورست و از روی همین تاریخ حدس توان زد که کتابت نسخه مزبور پیش از سال ۱۰۹۷ بوده است و این نسخه دیوان مجیرالدین از نظر صحت و امانت و کمال از تمام نسخ خطی که در دسترس هست بیشتر مورد اعتماد و اطمینان است ازین روی این نسخه متن اصلی دیوان قرار گرفت و این نسخه بدون سرلوحه بوده و صفحات آن مجدول است و بعضی از عناوین آن با مرکب سیاه و برخی دیگر مذهب است و دیوان با این عبارات خاتمه یافته:

«نجزالدیوان لملك الکلام والمعانی مجیر البیلقانی و الحمد لله علی اتمامه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیماً و علامت اختصاری این نسخه «ع» انتخاب شده است.

۲- نسخه خطی شماره ۴۸۷/۱۴ متعلق به کتابخانه لالا اسماعیل استانبول در جنگ مورخ ۷۴۱ در مصر بخشی از سروده های اوست و فیلم آن در دانشگاه تهران به شماره ۵۷۳ هست که در حدود ۲۰۰ بیت دارد و در مواردی از این نسخه به علامت «ل» استفاده شده است.

۳- نسخه خطی شماره ۱۸۸۳ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران،

در صفحهٔ اوّل عنوان جنگ به صورت «مجموعه‌ای است از اشعار هفت استاد» نوشته شده و مشخصات آن به شرح زیر می‌باشد:

- جلد : مقوای ابری

- قطع : وزیری

- کاغذ : اصفهانی کرم رنگ

- خط : نستعلیق ریز

- تاریخ کتابت : سدهٔ دهم هجری قمری

- کاتب : نامعلوم

- تعداد ابیات : در حدود ۴۳۰۰ بیت

- تعداد ابیات يك صفحه : متن : ۲۱ س ، حاشیه ۲۳ س

در باب معرفی محتویات نسخه در روی صفحهٔ اوّل چنین آمده :

«بعد از مراجعه معلوم شد که کاتب موفق نشده است به استنساخ دواوینی که در ظهر صفحهٔ اوّل وعدهٔ اندراج آنها را داده است به پایان آورد ، و در متن شروع به دیوان مجیر نموده است بعد از اتمام ، يك قصیده از کمال اسمعیل را داده و قصیده‌ای هم از انوری و فلکی و ادیب صابر و مسعود آورده است . اما در حواشی شروع به دیوان اثیر اومانی نموده و بعد از اتمام آن ، دیوان ظهیر فاریابی را از قصائد و غزلیات و قطعات و رباعیات نوشته است و بس» و این نسخه نیز قابل اعتماد و نسبتاً کامل است ازین رو جزو نسخ اصلی قرار گرفت و به علامت اختصاری «م» در ذیل دیوان آمده است .

۴- نسخهٔ خطی شماره ۱۰۷۱۱ «فن» و شماره ثبت ۸۷۱۵۰ متعلق به کتابخانه

مجلس شورای ملی بوده و مشخصات آن به شرح زیر است :

- جلد : رویه مقوایی تیماج سیاه سجاقدار

- قطع : ربعي

- سرلوحی مذهب مرصع دارد که درپیشانی آن اسم کتاب « دیوان مجیر

بیلقانی » نوشته شده و صفحه ۱-۲ بین السطور طلا اندازی دندان موشی دارد .

- کاغذ : دولت آبادی

- خط : نستعلیق خوش

- تاریخ کتابت : ۱۰۲۰ هجری قمری

- کاتب : روحی

- تعداد برگ : ۷۸

- تعداد ابیات : ۲۶۰۰ /

- تعداد ابیات يك صفحه : هر صفحه شامل ۱۷ سطر است و ابیات يك ستونی

نوشته شده و تمام صفحات مجدول با طلا و شنکرف شده و در وسط هر صفحه يك ستون

دو خطی و چند صفحه آخر کتابت چلیپاست . در این نسخه به علت اینکه کاتب

متعصب بوده ابیاتی را که در آنها نام خلفای راشدین به صراحت آمده است به کلمات دیگر

تغییر داده و در صورت عدم توفیق بکل بیت را انداخته است و یا اینکه از روی نسخه

محرّف استنساخ شده که در هر دو صورت این امر ارزش نسخه را تنزّل داده است و

از این نسخه نیز در تصحیح دیوان استفاده بعمل آمده و علامت اختصاری آن «فج»

انتخاب شده است .

۵- نسخه خطی شماره ۵۶۵/۱ متعلق به کتابخانه بادلیان الیوت ۸۶ که

روز دوشنبه ۲۸ ذی قعدة سنه ۱۰۰۵ هجری قمری تحریرش به اتمام رسیده و فیلم آن

در دانشگاه تهران به شماره ۸۰۱ [فیلمها : ۵۴۰] موجود می باشد این نسخه به خط

نستعلیق کتابت شده و صفحه اول دارای سرلوح بوده و دارای ۹۰ برگ و تمام صفحات

آن مجدول است و در وسط هر صفحه يك ستون دو خطی وجود دارد و هر صفحه

محتوی ۱۷ سطر است که تعداد ابیات نسخه بالغ بر دو هزار و هشت صد بیت می باشد و کاتبش معلوم نیست و به علت وجود اغلاط و اشتباهات و پیریدگیهای فراوانی که دارد نسخه از درجه اعتبار افتاده است از این روی در موارد زیادی از ثبت محل اختلاف آن صرف نظر شده است و علامت اختصاری این نسخه در متن دیوان «ب» ضبط شده است.

۶- نسخه خطی شماره ۲۷۶ متعلق به کتابخانه دارالفنون اسلامبول مجموعه ای است از دواوین شعرای ایرانی به ترتیب مجیر بیلقانی، ادیب صابر، رفیع الدین لبنانی، شرف الدین شفروه، اثیرالدین اومانی و مهری که بر صفحه اول این جنگ خورده چنین است: «دیوان مجیر بیلقانی متعلقه حضرت قبله شرف و اقبال دستگاه اصفهان میرزا محمدتقی بن محمد مؤمن اصفهانی ... فی عشرين و الف سنه (۱۰۲۰) و از روی این مهر و تاریخ آن، تاریخ نسبی کتابت نسخه معلوم می شود و به خط نستعلیق کتابت شده و کاتبش معلوم نیست و دارای ۶۳ برگ و هر صفحه شامل ۲۰ بیت و در مجموع ۲۳۵۰ بیت می باشد و این نسخه از لحاظ ترتیب قصائد و غزلیات و رباعیات مانند نسخه خطی «ك» می باشد و کلمات این دو نسخه جز در موارد نادری یکسانند و علامت اختصاری این نسخه «س» می باشد.

۷- نسخه خطی Add 8993 متعلق به کتابخانه «مؤزۀ بریتانیای» لندن که در دوازدهم شعبان سال ۱۰۱۶ هجری قمری مطابق با ۱۶۰۷ میلادی به خط نستعلیق کتابت شده و در پایان کتاب چنین آمده:

«تمت دیوان افضل المتکلمین مجیرالدین بیلقانی به تاریخ دوازدهم شعبان المعظم سنه ست عشر و الف من الهجرة النبویة کتبه العبد الاقل محمد میرک فراهی» و ایضاً به خط دیگری نوشته شده که مجموع این کتاب یک هزار و یکصد و شصت بیت است، این نسخه دارای ۴۴ برگ و هر صفحه آن شامل ۱۴ سطر است و قطع کتاب به قراری که ريو در فهرست نسخه های خطی فارسی آن کتابخانه نوشته  $۶ \frac{3}{4} \times ۳ \frac{1}{4}$  اینچ

است. و با اصطلاح قطع ربعی داشته و صفحات آن مجدول است و یکی دو برگ در آغاز افتادگی دارد و فیلم این نسخه در دانشگاه به شماره ۶۹۲ و ۱۲۸ هست و متن همین نسخه را آقای محمد تقی بینش ضمن نشریه فرهنگ خراسان به سال ۱۳۴۳ ه. ق در مشهد چاپ و نشر کرده و فقط فهرست الفبایی از اشعار و مقدمه کوتاهی همراه با معرفی نسخه بدان مزید کرده است و تعلیقات و حواشی و مقدمه مبسوط را به وقت دیگر احاله نموده اند و تاریخ کتابت این نسخه خطی به سال ۱۰۱۶ ه. ق است و از آن در موارد چندی در تصحیح دیوان استفادت بعمل آمده و علامت اختصاری آن «ف» انتخاب شده است.

۸- نسخه خطی شماره ۳۱۲۳ متعلق به کتابخانه ملی تبریز از کتب اهدائی مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی، و مشخصات آن بشرح زیر است:

نوع خط: نستعلیق پخته و زیبا

کاتب: رضا قلی خان مافی قزوینی

تاریخ کتابت: ۱۲۶۲ ه. ق

تعداد برگ: ۳۱

نوع کاغذ: ترمه

تعداد ابیات يك صفحه: متن ۱۷ سطر، حاشیه: ۳۲ نیم سطر

تعداد ابیات: ۱۹۲۱

نوع جلد: چرمی ضربی

اندازه جلد ۲۸ × ۱۸

درپیشانی صفحه اول نسخه چنین آمده:

«دیوان افصح الشعرا و املح الفصحا مولانا مجیرالدین بیلقانی رحمه الله علیه»

و هیچ نوع آرایش و یادداشت تاریخی ندارد و با تذکره دولتشاه سمرقندی به خط

همان کاتب در يك مجلد است و در خاتمه نسخه، بخشی از اشعار ائیرالدین اخسیکنی راه یافته است و از این نسخه نیز در مواردی استفاده بعمل آمده و علامت اختصاری آن «ن» انتخاب شده است.

۹- نسخه خطی شماره ثبت قدیم ۱۳۷۶۴ و ثبت جدید ۹۴۲۹ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه اشعاری است که به خط نستعلیق در قرن ۱۱ ه. ق کتابت شده و دارای یک سر لوح مذهب و صفحات مجدول می باشد به قلم زرین، قطع آن رحلی ۱۹ X ۳۰ با جلد تیماجی زرد ضربی که تعداد صفحات آن ۱۲۰۶ و تعداد سطور در هر صفحه ۲۵ و نوع کاغذ آن دولت آبادی می باشد.

۱۰- نسخه خطی شماره ۲۳۲۴ و شماره دفتر ۱۴۰۸۹ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی، این نسخه مجموعه ای است شامل منتخبی از شعرای ایران تا قرن ۱۲ ه. ق که در متن و حاشیه نوشته شده و گردآورنده آن محمد حسین نام دارد و محمد مؤمن فیروز آبادی بنا بر خواهش او یک مقدمه نشر در شش صفحه بر این جنگ نوشته است و خط آن نستعلیق خوش و عنوانها زرد و قرمز و تاریخ تحریر آن ۱۴۱ (ظاهر آ ۱۱۴۱) که در حاشیه صفحه ۲۸، ۲۰۰ رقم کرده است - آغاز و پایان افتاده - بر گهای نسخه مشوش صحافی شده و اندازه آن ۱۷۰ X ۲۶۵ میلیمتر است و جلدی میشین قهوه ای ترنج و سر ترنج ضربی دارد و کاغذ متن و حاشیه آن ترمه اصفهانی و صالی شده و پاره جدول و کمند زرد لاجوردست. و صفحه اول حاشیه بالا شعر سازی مذهب و بین سطرها که چلیپاست طلا اندازی شده، ۲۵۲ صفحه و هر ستون در متن ۲۰ سطر و در حاشیه ۴۴ نیم سطر دارد و اندازه آن ۱۳۰ X ۲۵۰ میلیمتر است و از صفحه ۹۶ الی ۱۱۹ که نزدیک به یک هزار و یکصد بیت است متعلق به مجیرالدین بیلقانی است.

۱۱- جنگ خطی ۳۱ الیوت MS متعلق به کتابخانه بادلیان که میکرو فیلم



آن به شماره ۳۴۸ در بایگانی میکرو فیلم دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز موجود است به نام فهرست انتخاب دیوان‌های شعرای قدیم به قید نام از خلاصة الشعرا تصنیف عبداللطیف بن عبدالله العباسی که در سنه ۱۰۱۰ هجری قمری موافق سنه ۲۹ جلوس اکبری تصنیف و تدوین شده است.

۱۲- نسخه خطی شماره ۲۷۷ متعلق به کتابخانه دانشگاه اسلامبول به نام «مجموعه دواوین اشعار»، محتویات آن مطابق فهرستی که در اول آن آمده به ترتیب زیر است: دیوان مجیرالدین بیلقانی، دیوان رکن‌الدین صاین، منتخب غزلیات عضد صراف، منتخب غزلیات سید جمال عضدیزدی، منتخب مسمعات جلال طبیب شیرازی، منتخب غزلیات نزاری قهستانی، منتخب دیوان فخرالدین عراقی، منتخب دیوان ناصر بخاری، منتخبی از مولانا لسانی، منتخبی از مولانا حیرتی، منتخبی از گلشنی، مولانا فارغی، مولانا ریاضی، قائلی قاینی، مولانا شرف، مولانا قدسی، مولانا صفی، مخفی رشتی، فضل‌الله قزوینی، فخر هندو شاه، سعد بها، مکانی، سید رضا، قبولی، شیخ عابد، غجدوانی، همایون، حسام دیوانه، سهیلی، یعقوب فنایی، محمد صوفی، خیالی، بایسنقر میرزا، منصور نیشابوری، عیسی خان دره‌جزینی، ابن بزالدین، طوفی خراسانی، مجد همگر، حمیدی، بدیع، عزالدین شروانی، و غیرهم و رویهم رفته این جنگ دارای ۴۱۷ برگ است و دیوان مجیرالدین چنانکه در فهرست آمده در ۶۸ برگ در آغاز جنگ مزبور قرار دارد که به خط نستعلیق کتابت شده و در پایان نسخه چنین ضبط است:

«تمام شد دیوان مجیرالدین بیلقانی در دارالسعادة اسلامبول در محله نوپخانه بدست احقر عباد عبدالحسین الشهیر به میرزا آقاخان کرمانی از روی نسخه بسیار مغلو ط چون نسخه منحصر به فرد بود و بسیار غلط داشت تصحیح آن ممکن نبود امید که خوانندگان در وقت فراغت به تصحیح آن بپردازند و نویسنده را به دعای

خیری شاد نمایند روز یکشنبه ۵ شو<sup>۱</sup> ال المکر<sup>۲</sup> م سنه ۱۳۰۷ مطابق ۱۳ مایس ماه رومی آفتاب در برج جوزا خرداد ماه جلالی در خانه سرکار ادیب دانشمند فاضل آقا میرزا حبیب اصفهانی تحریر شده این نسخه دارای ۶۸ برگ و هر صفحه آن شامل ۱۹ بیت و در مجموع محتوی ۲۴۳۳ بیت است و صفحات آن مجدول بوده و در وسط هر صفحه يك ستون دو خطی وجود دارد و در مواردی این نسخه مورد استفاده قرار گرفته و علامت اختصاری آن «س» انتخاب شده است. و این نسخه از لحاظ تعداد ابیات و ترتیب غزلیات و قصاید و رباعیات و کلمات با نسخه «ك» به جز در موارد نادر فرقی ندارد.

۱۲- جنگ خطی شماره ۲۵۵۷ متعلق به کتابخانه ملّی جزو کتب خطی اهدایی مرحوم حاج محمد نخجوانی، نام مؤلف و زمان آن روشن نیست و موضوع آن علمی و ادبی است که به فارسی و گاهی به عربی نوشته شده است و این جنگ قطور و نفیس حاوی شصت کتاب و رساله است که در ۶۹۶ ورق به خط اسماعیل بن ملک آرا بن فتحعلیشاه معروف به عکاسباشی و یا به خط یکی از دوستان نزدیک وی نوشته شده است و گاهی کتب و رسالات قدیمی است که به عکاسباشی هدیه شده و وی آنها را در مجموعه خود آورده و یکجا مجلد نموده است، و نوع خط آن نسخ و نستعلیق می باشد و خط این رسالات توسط عدّه ای از خوشنویسان نوشته شده و تاریخ کتابت آنها از قرن هشتم تا سال ۱۲۹۴ ه. ق است و نوع کاغذش متفرقه و سطوح صفحات آن نیز متفرقه می باشد و نوع جلدش چرمی و اندازه آن ۱۲۲ × ۳۵ بوده و آرایش و یادداشت های تاریخی مختلف و مهمی دارد و اشعار مجیرالدین بیلقانی در این جنگ در ۹ صفحه که هر صفحه در حدود نود و نه بیت دارد آمده است و مجموع ابیات در حدود ۸۹۰ بیت می باشد.

دیوان مجیرالدین بعد از تحقیق و تتبع در نسخ خطی موجود اینک بالغ به پنج هزار و چهار صد و شصت و نه بیت شده و این رقم با نوشته های کتب تاریخ که تعداد ابیات دیوان مجیر را پنجهزار می نویسند مطابقت دارد و ابیات دیوان به شرح زیر است:

۱- قصیده : ۳۰۵۹ بیت

۲- غزل : ۵۰۴

۳- شکوائیه : ۴۴۸

۴- قطعات : ۶۲۰

۵- ملامعات : ۲۵۵

۶- ترکیب بند : ۲۸۵

۷- رباعیات : ۲۹۸

تصحیح و تعلیق و تحشیه دیوان حاضر به عنوان پایان نامه دکتری اینجانب از دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۲ تعیین شده بود و این کار پر حجم و توانفرسا بار اهنماییهای ارزنده استادان عالیقدر دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران: دکتر مهدی محقق، دکتر مظاهر مصفا و دکتر مهدوی دامغانی در اسفند ماه سال ۱۳۵۳ پایان پذیرفت و در سال ۱۳۵۷ از طرف مؤسسه تاریخ فرهنگ ایران دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز در چاپخانه شفق به زیور طبع آراسته گردید و امیداست انتشار این اثر گام کوچکی در راه احیاء آثار ادبی کهن فارسی بشمار آمده و در پیشگاه ادب دوستان مقبول افتد.

در اینجا لازم می‌دانم ضمن سپاس از عنایات و توجهات استادان دانشمند از دوست عزیز آقای میرودود سید یونسی رئیس کتابخانه و قرائتخانه ملی تبریز که بعضی از نسخ خطی دیوان مجیر را با گشاده رویی در اختیارم گذاشته و از مساعدتهای لازم دریغ نداشتند و از دوست و همکارم آقای دکتر بهروز نرونیان که در تهیه اوزان عروضی ابیات دیوان، نگارنده را یاری نمودند صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

ضمن یاد خیر از شادروان حاج حسین سلیم النفس مؤسس چاپخانه شفق از مساعدت و همکاری آقای علی سلیم النفس مدیر چاپخانه مزبور و آقایان مجید قاسمی حرفچین ماهر و سلیمان پروانه سرند ماشینچی و رزیده چاپخانه سپاسگزاری نموده و برای دوشیزه نسرین درخشان و دختر عزیزم فروغ که در تنظیم فهرست‌های کتاب مرا یاری دادند سعادت و بهروزی آرزو کنم.

تبریز - بهمن ماه ۱۳۵۷ شمسی

محمد - آبادی باویل

# دیوان صلیح الکلام حیرت القاب

<p> جو به قتل ترا که به ملک  ترا که نشسته و در عین  زمین جو کفنی و گردن جو کفنی  به استی رسید از جهان و بدست  بشام و صبح که خشم توان دل  ز دشت آغ دین ترست جز  فلک برج و انگشت که در  کال کار جهان نقش از آن  بسیار تیغ روی زمین سوار از  شکست نیست اگر او فشان  و عاقبتی که آنه قند در بر  ترا در از جوب از گاه که در  تو زیز که گفت خاک تو زری  نگ بصورت دید است این سواد  بجسم قتل و در و جوع و درون  دست که در کار شد فراخ تمام  برخاسته میر و خورشید بدو ز  دوای جان از ده صفت ملک  برخی سببی بر دوزخ عالم را  بسان ترساقه غرق غرق  در و در این فانیان غرق </p>	<p> که دل منور بیازار صورت  که از جهان ذب غمناک  درین میان عجب از ممدی کام  الف راستی از با و جسم کش  که آن خواب شست و این تار  جو کفنی نامه شمره و آن از  که کفنی خانه و در تو در کنه  بر کس افسه از او و چشم  بجمله اسیر از بهر اقامت سودا  برون از خوش و بد و شست  که دست از بهر شکاف از شست  که دست گاه او بهر بگون و اندر  ز نیم خایه که در آن گینه خندا  درین میان بسان یکست  دو نان از دشت انگور و خایه  از انگ قتل و خون و پادشاه  که کس نداده و خرم که سر کویا  تو خود که روی و صبح در  بخت و سببی که دست تمام  سحاب فاخته چون خان کی شد  از انگ غل جیابش بهر نرم است </p>	<p> یصل این آواز و شکلی که  چو به نیت که آنگی بوی سست  بر از غل از دوزخ که که صاحب  تو راست شوی و در ک بهر  بجسم قتل شست و در اقصیت  بکانه سر تر حادثات خون تو  بکش با و می که در افش از این  بهم بود آن و صفر پس گوی که  تو رسید و ترا صید که در  تو طلی و دشت و در شان و شست  شوق نیک خوابت مادر باین  بای که که در دایه در خون و در  بهرست بود و امن از شست  بلول و در غل شکست و از تو  تو در شکست و خاکی در شست از این  تو در غل شکست و در شست  ترا در خرم و دهرم و در کایه  به شش میم مجده جهان میم  ز خاک که که در دوزخ و در  رخای می از دوزخ ملک بر  من از دوزخ و در شست و در شست </p>	<p> که بشه و پر و پات پشته و او  ازین رباط کفنی مجرماه و در  میان کفنی نو که گاه که گاه  که کفنی جویت شست و در  مناده زهر و در عین میان  تو کاسی از غل شکست که در  که در دشت و در عین و در  فلک مجرات در جهان صفا  بود و در ف توان که صید  زیر و در و در و در و در  ز جانی از شست و در شست  که خون کفنی و در شست  ز نیم خون در و در و در  که دست مد تو این تر که در  فلک جوشست و در شست  که در دشت و در شست  که در دشت و در شست  که در دشت و در شست  که در دشت و در شست </p>
--	---	---	--





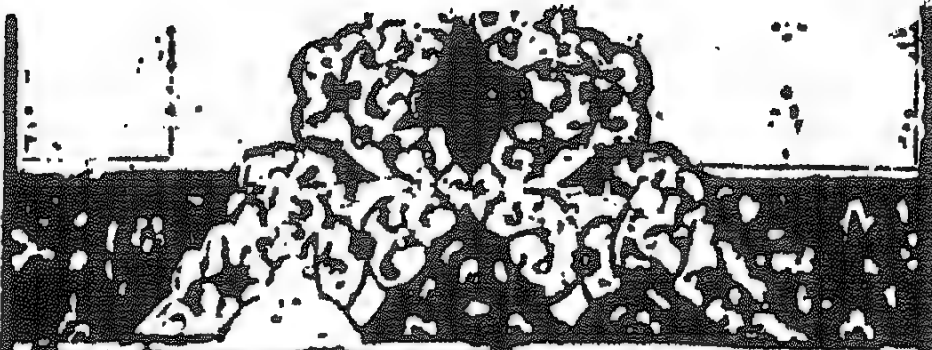






صفحه اول نسخه خطی مجلس شورای ملی





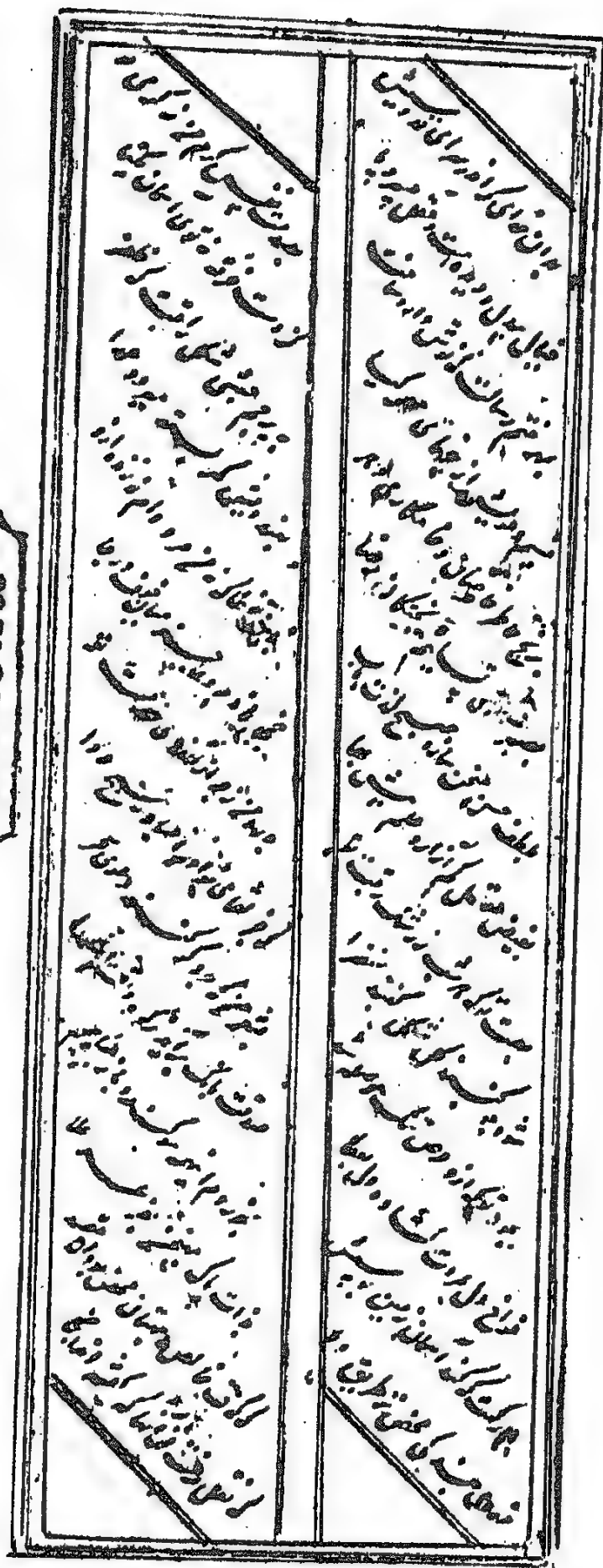
بسم الله الرحمن الرحيم

مساز مجر و عدت وین مصون قریب  
 زکاتیات بر دل که بر درخت ل  
 ز در فقر طلب پوش و از زنی آن  
 بقدر عمر قناعت بجز که نیست خطا  
 خوش و در هر جهان کی زنی رعایت  
 چیت تو در زلف و ما به وقت خایه  
 دستان زبان خوشدلی بخو که کسی  
 تو دل و زنی و بدت بسوزد آمد  
 شکم شود چون کوزه و تن ز خرب  
 بوسته و درین ممدای جوان طعنان  
 خوی پیک شب و در یاب و صحت

که روی صبح سلامت نماز برزق  
 نوتی نخست بس اگاه کاماب محاب  
 که آب تا خوش و بیست جانی خوشا  
 یکی نفس بدو عالم ده که نیست صبا  
 دو و دو روز و سه روز و دو و دو  
 خیر نایب است مست و طاب  
 یافت شهر عقاد و اشیان عرب  
 جهان پی یک از کمر و لک و کاب  
 مکر تو و جزو تر کیما شوی خوشدا  
 پیش شب یکسان شدت لب بر  
 که زخم خورد و او اگر نیز شتاب



MUSEUM  
BRITANNIUM



صفحه دوم نسخه خطی متعلق به موزه بریتانیا





در این نسخه کتب از دایره تعلیمات و تربیت و پرورش است

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰

نور ملک جهان در درخشید و با : چنان که از نرسه مسجود و بر جا  
و خیرت که در آفتاب گردانست : و با دعد در این عهد و کسب به فق  
نور افشانده و خیر از الله خوش طلب : و هر چه که در ادب جانشی نداد آبا  
یکی نیم بصر در دست بر خرم خادای خوش : که نیست زهره یکی با هر که در غم بار  
بیخ خوار و فریخته نارسا و بدی : همه زانده غم نرسد سپهر و نا  
ز غم خشم دلم دان که هر شیز ز ملک : مهر و شفقت را در دست خرم و نا  
اگر زانده غم نارسا و بدی : و ز ملک که نه در غم نرسد سپهر و نا  
شیر و دم خرم و سپهر و بدی : که در دانه نرسد از غم و بدی  
فغان که در ملک و دولت و دانه و خرم : و سکه آفتاب و خرم و بدی  
محیط از راه و کاب و محاب و دانه و خرم : و مهر و خرم و آفتاب و بدی  
ز کائنات محیط آفتاب و دانه و خرم : و کشته و غم و نرسد از غم و بدی

نور افشانده و خیر از الله خوش طلب

چنان که از نرسه مسجود و بر جا  
و خیرت که در آفتاب گردانست  
نور افشانده و خیر از الله خوش طلب  
و هر چه که در ادب جانشی نداد آبا  
یکی نیم بصر در دست بر خرم خادای خوش  
که نیست زهره یکی با هر که در غم بار  
بیخ خوار و فریخته نارسا و بدی  
ز غم خشم دلم دان که هر شیز ز ملک  
مهر و شفقت را در دست خرم و نا  
اگر زانده غم نارسا و بدی  
و ز ملک که نه در غم نرسد سپهر و نا  
شیر و دم خرم و سپهر و بدی  
که در دانه نرسد از غم و بدی  
فغان که در ملک و دولت و دانه و خرم  
و سکه آفتاب و خرم و بدی  
محیط از راه و کاب و محاب و دانه و خرم  
و مهر و خرم و آفتاب و بدی  
ز کائنات محیط آفتاب و دانه و خرم  
و کشته و غم و نرسد از غم و بدی

نور افشانده و خیر از الله خوش طلب  
و هر چه که در ادب جانشی نداد آبا  
یکی نیم بصر در دست بر خرم خادای خوش  
که نیست زهره یکی با هر که در غم بار  
بیخ خوار و فریخته نارسا و بدی  
ز غم خشم دلم دان که هر شیز ز ملک  
مهر و شفقت را در دست خرم و نا  
اگر زانده غم نارسا و بدی  
و ز ملک که نه در غم نرسد سپهر و نا  
شیر و دم خرم و سپهر و بدی  
که در دانه نرسد از غم و بدی  
فغان که در ملک و دولت و دانه و خرم  
و سکه آفتاب و خرم و بدی  
محیط از راه و کاب و محاب و دانه و خرم  
و مهر و خرم و آفتاب و بدی  
ز کائنات محیط آفتاب و دانه و خرم  
و کشته و غم و نرسد از غم و بدی





بر عقل ترا کی برد بخت صف  
 نه طفل ای ز آواز و شکل دل گیر  
 ترا که نفس به روح آمدت حدت  
 بدیدیت که مایه شوی رستی حرم  
 زمین و کلین و گردن و طاق گرامت  
 برای غسل زود در کنده که صفت دل  
 برستی رستی اندر جهان حدت ان  
 تو راست نه جونی و مرکب شمر شیا  
 درین شب که مست از صف بودی کجا  
 بشام و صبح که طعم تواند دل جوئی  
 اگر سیفته عمری شود چون کرکس  
 بچشم عقل شب و روز اخیت زد  
 مار و زهر که بهیم نیست غلب  
 تو پای بسته حرمی درین سر آرد  
 ز راحت آنچه بدین نرسد جوع  
 بکاسه توت و دانهات و فون تو خورد  
 فلک سپهر را که گشت کرد بیکرد  
 که دل هنوز باز از صورت ترا  
 که کل را سر و شکست و نشه را او  
 که از چهار نوبت سهرمانده ای خدا  
 درین بیاطا که من سحر ماه نور هوا  
 تو در میان جنب اندر میان کام هوا  
 میان کلین و کرم که کند ما و او  
 کاف برستی از با و جم گشت صدا  
 که فی جوز است که کشد و جود و نوا  
 بان کاسه زده و میان نشینا  
 که این خواب شمرست و آن دروا  
 بگوهرش غرابی نذر و جوفت  
 نهاده زهر و دیت میان او  
 که زهر در غور شیرست و مار در  
 سفید و سی و سراز کجا و نور کجا  
 بوج که ماه شمر در میان آرد ما  
 تو کاسه از سر خفت گرفته بر صفا  
 که کج خایس تو چون گشت



# دیوان مجیرالدین سلسلی

## قصیده

<p>             برید عقل ترا کی بود بکلیت صفا              نه طفل را هی زاده از شکل دل کبریا              ترا که نفس روح آدمست عدل              بدیدیت که تا کی شوی مستی مرص              زمین چو گلشن و گردون طوق کبریا              برای غسل از دور که هر که صاحب دل              برستی روی اندر جهان وحدت از آن              تو راست شو چونی و مرکب پیر زیجا              درین شب که هست از صفی و یک تنی              بشام و صبح که خصم تو اندول چو غمی              اگر نه شیفته عمری هنوز چون کس              چشم عقل شب در روز نیست دور              راز روز هر که هم نیست نیست عجب              تو پای بسته مرصی درین سر آوری         </p>	<p>             که دل هنوز بازار صورت ترا              که پیل را سر و شکست و پشه را آوا              که از چهار مذبح سر مانده ای عذرا              درین رباط کهن سپه ماه نو رسوا              تو در میان جنب اندر میان کام هوا              میان کلخن و کر ما به کم کند ما و ا              کالف برستی از با و جیم کشت جد              که نی چو زیست شکر بخشد و چو مردنوا              بان کاره دون بهمان نشین بالا              که این غراب به شست و آن تذرو لقا              که بوترک غراب تذرو چون غنقا              نهاده زهر و دیت میان آب و کیا              که زهر در خورشید است و مار در دیا              سفید دستی بهر از کجا و تو ز کجا         </p>
---	--



## منابع و مأخذ مقدمه

- ۱- دیوان مجیرالدین بیلقانی (کتاب حاضر)
- ۲- تذکرة الشعرا دولتشاه سمرقندی تصحیح ادوارد براون انگلیسی، لیدن ۱۳۱۸ هـ، ۱۹۰۰ م.
- ۳- مجمع الفصحاء تألیف رضا قلیخان هدایت به کوشش دکتر مظاهر مصفا فروردین ۱۳۵۱ تهران.
- ۴- آتشکده آذر، تألیف آذر بیگدلی به اهتمام دکتر جعفر شهیدی تهران ۱۳۳۷ هـ.
- ۵- راحة الصدور تألیف محمد بن علی بن سلیمان التراوندی به اهتمام محمد اقبال (بدون تاریخ چاپ)
- ۶- دانشمندان آذربایجان، تألیف محمد علی تربیت چاپ اول تهران ۱۳۱۴.
- ۷- تذکرة القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان تألیف سید مصالح الدین مهدوی چاپ دوم ۱۳۴۸ هـ.
- ۸- سبک خراسانی در شعر فارسی تألیف دکتر محمد جعفر محبوب چاپ اول، تهران ۱۳۴۵ هـ.
- ۹- سخن و سخنوران، تألیف شادروان بدیع الزمان فروزانفر چاپ دوم تهران ۱۳۵۰ هـ.
- ۱۰- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ پنجم تهران ۱۳۵۱ هـ.

- ۱۱- گلستان ارم تألیف عباسقلی آقا باکیخانوف باکو ۱۹۷۰ م.
- ۱۲- نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره ۴ - دوره ۲۱ ص ۳۳۳.
- ۱۳- دیوان خاقانی به اهتمام حسین نخعی تهران ۱۳۳۶ هـ.
- ۱۴- دیوان اثیرالدین اخسیکتی به تصحیح و تحشیه رکن الدین همایونفرخ چاپ اول، تهران ۱۳۳۷ هـ.
- ۱۵- تاریخ ادبیات تألیف شادروان دکتر رضا زاده شفق تهران ۱۳۳۸ هـ.
- ۱۶- تاریخ ادبیات ادوارد براون: «از سنایی تا سعدی» ترجمه غلامحسین صدری افشار تهران ۱۳۵۱ هـ.
- ۱۷- تاریخ العراق فی العصر السلجوقی، تألیف دکتر حسین امین بغداد ۱۳۸۵ هـ. ۱۹۶۵ م.
- ۱۸- المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی بکوشش مدرس رضوی تبریز ۱۳۲۷، از روی نسخه مصحح علامه محمد قزوینی.
- ۱۹- روش گفتار، تألیف زین الدین جعفر زاهدی «دانشگاه مشهد» ۱۳۴۶ هـ.

# فهرست اشعار دیوان





## قصاید :

- برید عقل ترا کی برد به ملک صفا ۱ مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن  
بحر مجتث<sup>۳</sup> : مَثَمَّنْ مَخْبُون مَحذوف
- تا تو از هستی خود خود را نگردانی رها ۵ فاعلاتِن فاعلاتِن فاعلاتِن فاعِلن  
بحر رمل : مَثَمَّنْ مَحذوف
- تا کی ز خطّه خوف آیی به صف رجا ۹ مستفَعِلن فَعَلن مستفَعِلن فَعَلن  
بحر بسیط : مَثَمَّنْ مَخْبُون (از بحور عرب)
- ز دار ملک جهان روی درکشید وفا ۱۴ مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن  
بحر مجتث<sup>۳</sup> : مَثَمَّنْ مَخْبُون مَحذوف
- ز دور جنبش این چرخ سیمگون سیما ۲۰ مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن  
بحر مجتث<sup>۳</sup> : مَثَمَّنْ مَخْبُون اصلم
- ای عارض چو ماه ترا چاکر آفتاب ۲۳ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان  
بحر مضارع : مَثَمَّنْ اخرب مکفوف مقصور
- مساز حجره وحدت درین مضیق خراب ۲۴ مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان  
بحر مجتث<sup>۳</sup> : مَثَمَّنْ مَخْبُون مقصور
- رخش امل متاز که ایام توسن است ۲۷ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان  
بحر مضارع : مَثَمَّنْ اخرب مکفوف مقصور
- باد صبح است که مشاطه جعد چمن است ۲۸ فاعلاتِن فَعَلاتِن فاعلاتِن فَعَلان  
بحر رمل : مَثَمَّنْ مَخْبُون مقصور

- شاهها تویی که خواجه گردون غلام تست ۳۲ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور
- مژده هان ای دل که مار امزده جان آمدست ۳۳ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مثنیٰ مقصور
- روز بس خرّم و موسم ز همه خوبترست ۳۴ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان  
بحر رمل : مثنیٰ مخبون مقصور
- سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست ۳۵ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور
- شش جهت ملک را کاریکی در ده است ۴۲ مقتعلن فاعلن مقتعلن فاعلان  
بحر منسرح : مثنیٰ مطوی مخبون موقوف
- دوش چون مرغ شب فغان برداشت ۴۳ فاعلاتن مفاعلن فعلان  
بحر خفیف : مسدّس مخبون اصلم مسبغ
- تن به مهر تو دل ز جان برداشت ۴۴ فاعلاتن مفاعلن فعلان  
بحر خفیف : مسدّس مخبون اصلم مسبغ
- عاقبت رخت از جهان برداشت ۴۵ فاعلاتن مفاعلن فعلان  
بحر خفیف : مسدّس مخبون اصلم مسبغ
- تارنج عیش یاد همایون منیر باد ۴۸ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور
- جان و دلم همیشه به عشقت اسیر باد ۴۹ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور
- دلی که تحفه تو جان مختصر سازد ۵۰ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعّلن  
بحر میجث : مثنیٰ مخبون اصلم
- گر نه ز وصل تو دل ما را امان رسد ۵۳ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

این نادره بین کز غم ایام بر آمد ۵۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

بحر هزج: مثنیٰ ا خرب مکفوف محذوف

چه شب است این که در و خون ستم ریخته اند ۵۸ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مخبون مقصور

چون ترا غایه بر گرد رقم ریخته اند ۶۰ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مخبون مقصور

خون بر آن سینه که فرسوده غمهای تو نیست ۶۰

ماه زیباست ولی چون رخ زیبای تو نیست ۶۲ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مخبون مقصور

زلف مشکین تو از مهر چو شیدای تو نیست ۶۳ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مخبون مقصور

طارم زربین که در ج درم کنون کرده اند ۶۴ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مقصور

زیوری از نو بدین چرخ کهن بر بسته اند ۶۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مقصور

زیوری نو باز بر چرخ کهن بر بسته اند ۶۸ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مقصور

این خسیسان کز طمع طفل سخن می پرورند ۷۱ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مقصور

ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند ۷۳ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مخبون مقصور

کسی که قصد سر زلف آن نگار کند ۷۸ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

بحر مبحث: مثنیٰ مخبون محذوف

- شاهد ما گر سر زلف معنبر بشکند ۷۹ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن  
بحر رمل : مثنیٰ محذوف
- گر سر زلف تو بر روی تو جولان نکند ۸۵ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن  
بحر رمل : مثنیٰ مخبون محذوف
- این خر جبهت آن که قدم بر قدم نهند ۸۳ مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع : مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور
- رسید کان مروّت به قعر گوهر جود ۸۶ مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلان  
بحر مجتث : مثنیٰ مخبون مقصور
- مرا که کار غم عشق یار خواهد بود ۸۷ مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فع لان  
بحر مجتث : مثنیٰ مخبون اصلم مسبع
- مرا چو دل به جوانی ز غم جدا نبود ۸۹ مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فعلن  
بحر مجتث : مثنیٰ مخبون محذوف
- دم گیتی معنبر می نماید ۹۰ مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدّس محذوف
- اینها العشاق باز آن دلستان آمد پدید ۹۴ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مثنیٰ مقصور
- نه دل زیاد شکیبند نه می بسازد یار ۹۸ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فع لان  
بحر مجتث : مثنیٰ مخبون اصلم مسبع
- نداست سوی من از دل به هر نفس صد بار ۱۰۲ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فع لان  
بحر مجتث : مثنیٰ مخبون اصلم مسبع
- کامروان باد دل شهر یار ۱۰۷ مفتعلن مفتعلن فاعلان  
بحر سریع : مطوی موقوف

قدر ترا مرتبه‌ای استوار

۱۰۸ مفعّلن مفعّلن فاعلان

بحر سریع : مطوی موقوف

دوش که شد ماه نهان در غبار

۱۰۹ مفعّلن مفعّلن فاعلان

بحر سریع : مطوی موقوف

ای لعل تو دستگیر شکر

۱۱۲ مفعول مفاعیلن فعولن

بحر هزج : مسدّدس اخب رب مقبوض محذوف

الطرب ای شکرستان چون دم سرد در سحر ۱۱۶ مفعّلن مفاعیلن مفعّلن

بحر رجز : مثنی مطوی مخبون

عمر به پای نشد زغم چون که نشد زغم به سر ۱۱۷ مفعّلن مفاعیلن مفعّلن

بحر رجز : مثنی مطوی مخبون

پرده مستان نواخت زخمه باد سحر ۱۱۹ مفعّلن فاعلان مفعّلن

بحر منسرح : مثنی مطوی موقوف مکشوف

سیاهی می کند با من سر زلف نگونسارش ۱۲۱ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج : مثنی سالم

کشورستان راستین کاقبال سلطان خواندش ۱۲۴ مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن

بحر رجز : مثنی سالم

تر دامنی که ننگ وجود دست گوهرش ۱۲۵ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع : مثنی اخب رب مکفوف محذوف

سرو سهی که سجده برد سرو کشرش ۱۳۱ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع : مثنی اخب رب مکفوف محذوف

که کرد کار کرم مردوار در عالم ۱۳۴ مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

بحر مجتث : مثنی مخبون اصلم

- امن الرقیب نوائب الایام ۱۳۵ متفاعلن متفاعلن مفعولن  
بحر کامل : مسدس مقطوع مضمّر
- تا دار ملک زان سوی عالم بساختم ۱۳۸ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف
- هر شب که سر به جیب تفکّر فرو برم ۱۳۹ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف
- باز محنت زده دورانم ۱۴۱ فاعلاتن فعلاتن فعلن  
بحر رمل : مسدس مخبون اصلم
- چه جرم است این برآورده سر از دریای موج افکن ۱۴۴  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بحر هزج : مثنیٰ سالم
- تا دستخوش جهان شدم من ۱۴۷ مفعول مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدس اُخرب مقبوض محذوف
- دست مخالف بیست تیغ جهان پهلوان ۱۵۰ مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان  
بحر منسرح : مثنیٰ مطوی موقوف
- سرو امل به باغ عدم تازه گشت هان ۱۵۰ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور
- قاعده ای نهاد خوش حسن تو باز در جهان ۱۵۴ مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن  
بحر رجز : مثنیٰ مطوی مخبون مذال
- نامزد غمی ز دهر ای دل سر گرفته هان ۱۵۵ مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن  
بحر رجز : مثنیٰ مطوی مخبون مذال
- زهی از فر تو گشته جهان نصرت آبادان ۱۶۰ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بحر هزج : مثنیٰ سالم
- زیور گردون گسست آینه آسمان ۱۶۴ مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

بحر منسرح : مثنیٰ مطوی موقوف

خسرو زرین سپردوش شد اندر کمان ۱۶۵ مفععلن فاعلن مفععلن فاعلان

بحر منسرح : مثنیٰ مطوی مکشوف موقوف

ای ز لب لاله را آب خوشی در دهان ۱۶۶ مفععلن فاعلن مفععلن فاعلان

بحر منسرح : مثنیٰ مطوی مکشوف موقوف

طارم چارم نهفت پر تو شمع جهان ۱۶۹ مفععلن فاعلان مفععلن فاعلان

بحر منسرح : مثنیٰ مطوی موقوف

رفت ز ماهی برون چشمه آتش فشان ۱۷۰ مفععلن فاعلان مفععلن فاعلان

بحر منسرح : مثنیٰ مطوی مکشوف موقوف

مهره عمرم ربود شعبده آسمان ۱۷۱ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر منسرح : مثنیٰ مطوی موقوف

خورشید ملک پرور و بهرام کامران ۱۷۱ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع : مثنیٰ اخرب مکشوف مقصور

به عذر روی نهادم پس از هزار گناه ۱۷۵ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحر مجتث : مثنیٰ منخبون مقصور

جمال روی ترا رشوه می گزارد ماه ۱۷۶ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحر مجتث : مثنیٰ منخبون اصلم مسبغ

زهی بر خطت آسمان سر نهاده ۱۷۸ فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

دوش آن زمان کز آه من شد شمع شب سر سوخته ۱۸۰

مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن

بحر رجز : مثنیٰ سالم

هر صبح بین از قرص خور بر چرخ زیور سوخته ۱۸۱

مستفعِّلن مستفعِّلن مستفعِّلن مستفعِّلن

بحر رجز : مثنیٰ سالم

لله درك ای ز جهان بر سر آمده ۱۸۴ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع : مثنیٰ ن ا خ ر ب م ک ف و ف م ح ذ و ف

ای رخ تو رنگ نو بهار گرفته ۱۸۷ مقتعلن فاعلات مقتعلن فع

بحر منسرح : مثنیٰ ن مطوی منجور

بدیدندمه ساقیا می چه داری؟ ۱۹۳ فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر متقارب : مثنیٰ ن سالم

جهان چون جنان شد ز باد بهاری ۱۹۴ فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر متقارب : مثنیٰ ن سالم

زهی با حسن تو همدم صفا و لطف روحانی ۱۹۵ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج : مثنیٰ ن سالم

ز تاب زلف تو ای آفتاب روحانی ۱۹۸ مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

بحر مجتث : مثنیٰ ن مخبون اصلم

### غزلیات :

سوخت دل از عشق دوست دوست دمی در ساخت ۲۰۵

مقتعلن فاعلان مقتعلن فاعلان

بحر منسرح : مثنیٰ ن مطوی موقوف

بیا بنشین که دلها بی تو بر خاست ۲۰۵ مفاعیلن مفاعیلن فعولان

بحر هزج : مسدس مقصور



- آب آن عارض خرم بر خاست ۲۰۶ فاعلاتن فعلاتن فع لان  
بحر رمل : مسدس مخبون اصلم مسبع
- بلبل آمد به در باغ وز گل بار بخواست ۲۰۶ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان  
بحر رمل : مسدس مخبون مقصور
- آب نیکویی روان در جوی تست ۲۰۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مسدس مقصور
- هر دیده که در تو نیک نظر کردست ۲۰۷ مفعول مفاعیلن مفاعیلان  
بحر هزج : ا خرب مقبوض مسبع
- بازار شکر لعل شکر بار تو بشکست ۲۰۸ مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل  
بحر هزج : ا خرب مکفوف مقصور
- بیاکه باغ نکوتر ز روی دلخواهست ۲۰۸ مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فع لان  
بحر مجتث : مثنی مخبون اصلم مسبع
- یک شبه وصل تو ز صد جان بهست ۲۰۹ مفعولن مفعولن فاعلان  
بحر سریع : مطوی موقوف
- در کوی تو عقل بی قرار است ۲۰۹ مفعول مفاعیلن مفاعیل  
بحر هزج : مسدس ا خرب مقبوض مقصور
- دلش عشق ترا چون جان نهان داشت ۲۱۰ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل  
بحر هزج : مسدس مقصور
- دل سپر بفکند چون درد ترادرمان نداشت ۲۱۱ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مثنی مقصور
- با غمت دل ز حمت جان بر نتافت ۲۱۱ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مسدس مقصور

- به دلی وصل تو در توان یافت ۲۱۲ فعلاتن فعلاتن فع لان  
بحر رمل : مسدّس مخبون اصلم مسبع
- کس درین دوران وفاداری نیافت ۲۱۲ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مسدّس مقصور
- دوش چون دست قدر مهر از در شب برگرفت ۲۱۳ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مثنیّ مقصور
- زلف کافر کیش تو آیین ایمان برگرفت ۲۱۴ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مثنیّ مقصور
- آن زلف پر از چین و شکن را چه توان گفت ۲۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
بحر هزج : مثنیّ اخب مکفوف مقصور
- ای شب خجل ز مویت گل تنگدل ز رویت ۲۱۶ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
بحر مضارع : مثنیّ اخب
- غمی دارم که هرگز کم نگردد ۲۱۶ مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدّس محذوف
- ز عشقت دل مسلم بر نگردد ۲۱۶ مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدّس محذوف
- به سر تو که دل تو سر انصاف ندارد ۲۱۷ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن  
بحر رمل : مثنیّ مخبون
- گیتی سر نو بهار دارد ۲۱۷ مفعول مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدّس اخب مقبوض محذوف
- بادل بسی گفتم که یار از عهد و پیمان بگذرد ۲۱۸ مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن  
بحر رجز : مثنیّ سالم

- رخ تو قهر قمر خواهد کرد ۲۱۹ فعلا تین فعلا تین فعلا تین  
بحر رمل : مسدّس اصلم
- دلی که درد تو ارزد دوا نمی‌ارزد ۲۱۹ مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین  
بحر مجتث : مثنیّ منخبون اصلم
- رخت عاشقان را نظر می‌پذیرد ۲۱۹ فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن  
بحر متقارب : مثنیّ سالم
- دل سوختست چون به وصال نمی‌رسد ۲۲۰ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن  
بحر مضارع : مثنیّ اخب مکفوف محذوف
- باسر زلف تو مرا کار به جایی نرسد ۲۲۱ فاعلاتن فعلا تین فعلا تین فعلا تین  
بحر رمل : مثنیّ منخبون محذوف
- عقل من در عشق خواری می‌کشد ۲۲۱ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن  
بحر رمل : مسدّس محذوف
- مگذار که عشقت را هر مختصر اندیشد ۲۲۲ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
بحر هزج : مثنیّ اخب
- مهر تو هرگز ز جانم نگسلد ۲۲۲ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن  
بحر رمل : مسدّس محذوف
- ز عالم دلربایی بر نیامد ۲۲۳ مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدّس محذوف
- خوش است حسن تو تادل زیار بستاند ۲۲۳ مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین  
بحر مجتث : مثنیّ منخبون اصلم
- جانا خبر وصل تو زی ما که رساند ؟ ۲۲۴ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن  
بحر هزج : مثنیّ اخب مکفوف محذوف

- با که گشایم نفس کاهل صفایی نماید ۲۲۵ مفعّلن فاعلن مفعّلن فاعلان  
بحر منسرح: مثنیٰ مطوی مکشوف موقوف
- بلبلان رخت به باغ افکندند ۲۲۵ فاعلاتن فعلاتن فعّلان  
بحر رمل: مسدّس منخبون اصلم مسبغ
- بادچون طرّه آن جان و جهان درشکند ۲۲۶ فاعلاتن فعلاتن فعّلن  
بحر رمل: مثنیٰ منخبون مقصور
- تالاله زشوخی به جهان شور درافکند ۲۲۶ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل  
بحر هزج: مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور
- جزرگ جان عشق تو دگر چه گشاید؟ ۲۲۷ مفعّلن فاعلات مفعّلن فع  
بحر منسرح: مثنیٰ مطوی منحدور
- گلی کو کزو زخم خاری نیاید؟ ۲۲۸ فعولن فعولن فعولن فعولن  
بحر متقارب: مثنیٰ سالم
- نیک بد عهد گشت یار این بار ۲۲۸ فاعلاتن مفاعلن فعّلان  
بحر خفیف: منخبون اصلم مسبغ
- هر دم به بند زلف شکاری دگر مگیر ۲۲۹ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع: مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور
- دوش دل بند من آن مهر گسل ۲۲۹ فاعلاتن فعلاتن فعّلن  
بحر رمل: مسدّس منخبون محذوف
- شمع دل را شب هجران تو سوخته ام ۲۳۰ فاعلاتن فعلاتن فعّلن  
بحر رمل: مثنیٰ منخبون محذوف
- مگذار تا توانی کز غم فغان بر آورم ۲۳۰ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
بحر مضارع: مثنیٰ اخرب

نصیحت می کنم دل را که دامن درکش از یارم ۲۳۱ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج : مثنیٰ سالم

۲۳۲ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

باز ناز ماهرویی می برم

بحر رمل : مسدّس محذوف

شاید که ز تو يك نفس آسوده نباشیم ۲۳۲ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر هزج : مثنیٰ اُخر ب مکفوف مقصور

۲۳۳ فاعلاتن فاعلاتن فع لن

گر ترا راحت جان می گویم

بحر رمل : مسدّس مخبون اصلم

می در فگن به جام که مست شبانه ایم ۲۳۳ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع : مثنیٰ اُخر ب مکفوف مقصور

فراقت نیش غم ما را چنان در جان شکست ای جان ۲۳۴

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج : مثنیٰ سالم

از زلف سرشکسته یکی حلقه در شکن ۲۳۴ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع : مثنیٰ اُخر ب مکفوف محذوف

گفتم ای ترک نظر سوی من غمگین کن ۲۳۵ فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر رمل : مثنیٰ مخبون اصلم

ناوک مینداز ای صنم از غمزه بر من بیش ازین ۲۳۶

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رجز : مثنیٰ سالم

داد دلم به دست غم طره دلربای تو ۲۳۶ مفععلن مفاعلن مفععلن مفاعلن

بحر رجز : مثنیٰ مطوی مخبون

- بی تو مرا یار کیست؟ جان ستم سوخته ۲۳۷ مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن  
بحر منسرح: مثنی مطوی موقوف مکشوف
- مکن ای دوست دواى من دلریش بده ۲۳۷ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن  
بحر رمل: مثنی مخبون محذوف
- ای گرد صبح صادق از مشک و ام کرده ۲۳۸ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
بحر مضارع: مثنی اخرب
- ای عارض چون روزت روزم به شب آورده ۲۳۸ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
بحر هزج: مثنی اخرب
- از غمزه صد تیز جفا بر جان ما انداختی ۲۳۹ مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن  
بحر رجز: مثنی سالم
- زین بیش دل دزدی مکن کز دل جهان پرداختی ۲۴۰ مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن  
بحر رجز: مثنی سالم
- پرده از لعل بر شکر بستی ۲۴۰ فاعلاتن مفاعیلن فعلن  
بحر خفیف: مسدس مخبون اصلم
- گر ز چشم من خیالت يك زمان بر خاستی ۲۴۱ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن  
بحر رمل: مثنی محذوف
- چه بد کردم که پیمانم شکستی ۲۴۱ مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بحر هزج: مسدس محذوف
- در بغا قصه دردت چنین مشکل نبایستی ۲۴۲ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بحر هزج: مثنی سالم
- گر چشم شوخ تو ز جفا خفته نیستی ۲۴۲ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

باز از دلب به عالم صد شور در فکندی ۲۴۳ مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب

مرا فرسوده غم چند داری؟ ۲۴۳ مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر هزج: مسدّس محذوف

چون تو از غم ندیده‌ای خواری ۲۴۴ فاعلاتن مفاعیلن فعلن

بحر خفیف: مسدّس مخبون اصلم

گره مشک بر سمن چه زنی؟ ۲۴۴ فاعلاتن مفاعیلن فعلن

بحر خفیف: مسدّس مخبون محذوف

حسن او بار دگر می‌بینی! ۲۴۵ فاعلاتن فاعلاتن فعّ لن

بحر رمل: مسدّس مخبون اصلم

ای به حسن آفت جهان که تویی ۲۴۵ فاعلاتن مفاعیلن فعلن

بحر خفیف: مسدّس مخبون محذوف

گر تو آنجا که تویی انده ما داشتینی ۲۴۶ فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر رمل: مثنیٰ مخبون محذوف

می‌دان که باز راه ستم بر گرفته‌ای ۲۴۶ مفعولُ فاعلاتن مفاعیلُ فاعلن

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

تا بسته بند زلف پریشان گشاده‌ای ۲۴۷ مفعولُ فاعلاتن مفاعیلُ فاعلن

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

انصاف داده‌ام که به خوبی یگانه‌ای ۲۴۷ مفعولُ فاعلاتن مفاعیلُ فاعلن

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

## شکوائیات :

کاشکی از همدمی روزی خبر بودی مرا ۲۵۱ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل : مثنوی محذوف

آنها که بوده اند به دل دوستدار ما ۲۵۱ مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

بحر مضارع : مثنوی اخرب مکفوف محذوف

اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب ۲۵۲ مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن

بحر مجتث : مثنوی مخبون مقصور

باشب روان شدم به در یار نیم شب ۲۵۳ مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

بحر مضارع : مثنوی اخرب مکفوف محذوف

عهدیست تا نصیبه ما از جهان غم است ۲۵۴ مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

بحر مضارع : مثنوی اخرب مکفوف مقصور

گر چه زانده جهان بر دل ما صد گره است ۲۵۵ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل : مثنوی مخبون

جهان و کار جهان سز به سر همه بادست ۲۵۶ مفاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن

بحر مجتث : مثنوی مخبون اصلم مسبغ

۲۵۷ مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل

فلک باز از نهان خاوم نهادست

بحر هزج : مسدس مقصور

۲۵۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

کار عالم سست بنیاد آمدست

بحر رمل : مسدس مقصور

۲۵۸ مفاعیلین مفاعیلین مفاعیل

فلک را عهد بس ناستوارست

بحر هزج : مسدس مقصور



هنگام آنکه صبح صف آسمان شکست ۲۵۹ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

در گلشن ایّام نسیمی ز وفا نیست ۲۶۰ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر هزج: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مرا زین بیش در عالم غمی نیست ۲۶۰ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر هزج: مسدّس مقصور

هیچ کس را از زمانه حاصلی در دست نیست ۲۶۱

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مقصور

کار عالم نیک دیدم هیچ بر بنیاد نیست ۲۶۲ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مقصور

یک ذره مهر در دل ایّام مانده نیست ۲۶۳ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

۲۶۳ مفعول مفاعیلن مفاعیل

از عشوه روزگار فریاد

بحر هزج: مسدّس اُخرب مقبوض مقصور

هیچ کس را رنج خاطر در جهان حاصل مباد ۲۶۴

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ مقصور

کس را فلک ز دست حوادث امان نداد ۲۶۵ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

۲۶۶ مفعول مفاعیلن مفاعیل

هر کوز نژاد آدم افتاد

بحر هزج: مسدّس اُخرب مقبوض مقصور

جهان فتح من آخر به نوبهار رسد ۲۶۶ مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

بحر مبحث: مثنیٰ مخبون میحذوف

مدّت اندام ما زود به سر خواهد شد ۲۶۷ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر رمل : مثنیٰ مخبون اصلم

ای دریغا کان همه شایسته یاران رفته اند ۲۶۸ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل : مثنیٰ مقصور

آن عزیزانی که با ما جام و ساغر داشتند ۲۶۹ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل : مثنیٰ مقصور

آنچه موی از جور با ما می کند ۲۷۰ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل : مسدّس محذوف

هر دوست که اختیار ما بود ۲۷۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض مقصور

شکست دور سپهرم به پایمال زحیر ۲۷۱ مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فاعلان

بحر مجتث : مثنیٰ مخبون مقصور

نیک رنجورم ز رنج آتش افشان فراق ۲۷۲ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل : مثنیٰ مقصور

نیست روزی که نیستم دلتنگ ۲۷۳ فاعلاتن مفاعیلن فعلن

بحر خفیف : مسدّس مخبون اصلم مسبغ

در دستبرد نظم ز دوران گزیده ام ۲۷۴ مفعول فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

بحر مضارع : مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

هیچ وفایی ز روزگار ندیدم ۲۷۵ مفعیلن فاعلاتن مفعیلن فعل

بحر منسرح : مثنیٰ مطوی منجور

مرا با آنکه با اقبال و بادولت سری دارم ۲۷۶ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج : مثنیٰ سالم

گفتم که به زیر کی تمام

۲۷۷ مفعول مفاعیلن فعولن

بحر هزج: مسدّس اُخر ب مقبوض محذوف

منم آنکس که شادی را سر و کاری نمی بینم ۲۷۷

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج: مثنوی سالم

ما را که سر آمد جهانیم

۲۷۸ مفعول مفاعیلن مفاعیل

بحر هزج: مسدّس اُخر ب مقبوض مقصور

خرّ می روی در کشیدست از جهان

۲۷۹ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل: مسدّس مقصور

گلی کو کزان رنج خاری نیایی؟

۲۸۰ فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر متقارب: مثنوی سالم

گر به عالم درد فرقت راه می درمان بدی ۲۸۰ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل: مثنوی محذوف

حاصل روزگار می بینی!

۲۸۱ فاعلاتن مفاعیلن فعولن

بحر خفیف: مسدّس مخبون اصلم

چه وقت موی سپیدست روز بر نایی

۲۸۲ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعولن

بحر مجتث: مثنوی مخبون اصلم

## قطعات :

جمال طبیلگی سگ بہتر از تست کہ نشناسد کسی زرق و فنت را

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (ص ۲۸۵)

بحر ہزج : مسدس مقصور

شاہا جمال طبیلگی آن زن وفاست کو نحس زحل دہد بہ وجود اور مزد را

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن (ص ۲۸۵)

بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

زہی باد بر تو و عکس حلفت گرانسایہ کردہ سپہر سبک را

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۲۸۶)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

دعا گوی دیرینہ مداح مجرم کہ حقہا ست در حضرت شاہ اورا

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۲۸۶)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

صدر عالی اوحد الدین دام انعامہ کہ هست

چاکر خاک جنابش چشمہ آب حیات

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان (ص ۲۸۶)

بحر رمل : مثنیٰ مقصور

ای فرشتہ صفتی ! کز سر تعظیم و جلال زیر ران رام شدست ابلق شام و سحرت

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان (ص ۲۸۷)

بحر رمل : مثنیٰ مخبون مقصور

بزرگ جہان خواجہ شاہ قدر کہ بر عالم مکرمت پیادداشت

فعولن فعولن فعولن فعول (ص ۲۸۸)

بحر متقارب : مثنیٰ مقصور

به خدایی که بر میان قلم از برای سخن کمر بسته است

فعلاتن مفاع لن فعلن (ص ۲۸۸)

بحر خفیف : مسدّس مخبون محذوف

به خدایی که او به قدرت خویش بی ستون آسمان بر آوردست

فعلاتن مفاع لن فعلاّن (ص ۲۸۹)

بحر خفیف : مسدّس مخبون مقصور

نیکویی کن شها که در عالم نام شاهان به نیکویی سمر است

فاعلاتن مفاع لن فع لن (ض ۲۸۹)

بحر خفیف : مسدّس مخبون اصلم

زهی شکسته رواق سپهر نیلی را صدای صیت بلندت که در جهان عام است

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن (ص ۲۸۹)

بحر مجتث : مثنیٰ مخبون اصلم

سپهر قدرا در قبضه کفایت تست نظام هر چه برون از سراچه قدم است

مفاع لن مفعولن مفاع لن فعلاّن (ص ۲۹۰)

فعلاتن

بحر مجتث : مثنیٰ مخبون مشعث مقصور

ای آنکه لطیفه های طبعت اجرا ده صد هزار جانست

مفعول مفاعلن فعولن (مفاعیل) (ص ۲۹۱)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض محذوف (مقصود)

صدرا ! بدان خدای که مرغ ثنائش را در کام سالکان طریقت نشیمن است

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلان) (ص ۲۹۲)

بحر مضارع : مثنیٰن اُخرب مکفوف (مقصور)

شاهها بدان خدای که در دست قدرتش هفت آسمان چو مهره به دست مشعبدست

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلان) (ص ۲۹۳)

بحر مضارع : مثنیٰن اُخرب مکفوف محذوف (مقصور)

خسروا يك روزه عزم خدمتت از بهشت جاودانی خوشترست

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلان) (ص ۲۹۴)

بحر رمل : مسدّس محذوف (مقصور)

کرم پناه جهان عزّ دین تویی که ز تو بها و عزّت دین هر زمان برافزونیست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعّلن (فع لان) (ص ۲۹۴)

بحر مبحث : مثنیٰن مخبون محذوف (اصلم مسبغ)

شاهها بدان خدای که آثار صنع او جان بخشی و خرددهی و بنده پروریست

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن (فاعلان) (ص ۲۹۵)

بحر مضارع : مثنیٰن اُخرب مکفوف محذوف (مقصور)

مرا دوای دل خسته ساخت خواه رفیع

به گوهر شبه صورت که کم ز لؤلؤ نیست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعّلن (فع لان) (ص ۲۹۶)

بحر مبحث : مثنیٰن مخبون مقصور (اصلم مسبغ)

شاهها تویی آنکه از بزرگی بر سقف سپهرت آستانه ست

مفعولُ مفاعلن فعولن (مفاعیل) (ص ۲۹۸)

بحر هزج : مسدّس اُخرب مقبوض محذوف (مقصور)

صاحبها صدرا ! به ذات آنکه کَلک قدرتش سنبله گردون و راه کهکشانش داند نگاشت

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (فاعلان) (ص ۲۹۹)

بحر رمل : مثنوی محذوف (مقصود)

به خدایی که نفس ناطقه را با تن تیره آشنایی داد

فاعلاتن مفاعیلن فعولن (فعالن) (ص ۲۹۹)

بحر خفیف : مسدس مخبون محذوف (مخبون مقصور)

ز گردون آرمیده چون بود خلق که ایزد خود درو آرام نهاد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (ص ۲۹۹)

بحر هزج : مسدس مقصور

زهی ملک بخشی که از روی قدرت سپهر از حوادث امانت فرستد

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۰۰)

بحر متقارب : مثنوی سالم

ای صدر شاه رتبت قطب فلک جلالت کایام تحفه تو فتح و ظفر فرستد

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (ص ۳۰۱)

بحر مضارع : مثنوی اخب

مرا ز غیبت خاقانی و خریش چه باک چنو به نزد دل من کم از جوی ایزد

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فعولن (فعولن) (ص ۳۰۲)

بحر مبحث : مخبون مقصور (اصلم)

هو از انسان خنک شد کز جنان حور اهی گوید

خنک آنکو درین سرما مقام اندر سقر دارد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (ص ۳۰۲)

بحر هزج : مثنوی سالم

ز روح القدس دوش کردم سؤالی که از مکرمت چیست کاوحد ندارد

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۰۲)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

نه میر و شه بود هر کو کله دارد قبا بندد که میر و شه کسی باشد که عالم را نگهدارد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (ص ۳۰۲)

بحر هزج : مثنیٰ سالم

به خدایی که ید قدرت او گردش چرخ را به فرمان کرد

فعلاتن مفاعلن فعلن فاعلاتن مفاعلن فع لان (ص ۳۰۳)

بحر خفیف : مسدس مخبون محذوف (اصلم مسبغ)

از بستر غم که جای بدخواه تو باد بر خیز سبک ورنه جهان بر خیزد

مفعول مفاعلن مفاعیلن فعول

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع (ص ۳۰۳)

بحر هزج : مثنیٰ اخرب مقبوض مکفوف اهتم ابتر

به خدایی که درستایش عقل نتوانند و گر بسی گویند

فعلاتن مفاعلن فعلان (فع لان) (ص ۳۰۳)

بحر خفیف : مثنیٰ مخبون مقصور (اصلم مسبغ)

تو آفتاب و سحابی شها ! به چشم کرم درین نهال نگریش از آنکه خشک شود

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (ص ۳۰۳)

بحر مجتث : مثنیٰ مخبون محذوف

به خدایی که روی گردون را به کواکب همی بیاراید

فعلاتن مفاعلن فع لان (ص ۳۰۳)

بحر خفیف : مسدس مخبون اصلم

اوحد دین چون ز حادثات زمانه کار وزارت به مرگ خویش تبه کرد



مفتعلن فاعلات مفتعلن فع (فاع) (ص ۳۰۳)

بحر منسرح : مٹمٹن مطوی منجور (مجدوع)

دریا دلا ! کسی کہ گھر چین لفظ تست در جزع دیدہ صورت لؤلؤ نیاورد

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان (فاعلن) (ص ۳۰۴)

بحر مضارع : مٹمٹن اُخرب مکفوف مقصور (محذوف)

عیسی وقت مارئیس الدین مایہ مرکز ہنر باشد

فاعلاتن مفاعلن فع لان (فع لن) (ص ۳۰۴)

بحر خفیف : مسدس مخبون اصلم مسبغ (اصلم)

بہ جان آفرینی کہ ابر بہاری بہ تسبیح و تہلیل او می خروشد

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۰۵)

بحر متقارب : مٹمٹن سالم

ای یازده امّہات و نہ آب نازادہ خلف تر از تو فرزند

مفعول مفاعلن مفاعیل (ص ۳۰۵)

بحر ہزج : مسدس اُخرب مقبوض مقصور

بہ خدایی کہ قدرت اورا ماہ را عاجز مجاہد کند

فعلاتن مفاعلن فع لن فاعلاتن مفاعلن فعلن (ص ۳۰۶)

بحر خفیف : مسدس مخبون اصلم (مخبون محذوف)

ہر کہ بر مردمان ستم نکند کس برو نیز لاجرم نکند

فاعلاتن مفاعلن فعلن (ص ۳۰۷)

بحر خفیف : مسدس مخبون محذوف

گفت آنکس کہ در جہان اورا بجز از زحمت جہان ننہند

فاعلاتن مفاعلن فع لن فعلاتن مفاعلن فع لان

بجر خفیف مسدّس مخبون اصلم (مخبون مقصور) (ص ۳۰۷)

چه فتویٰ کند خواجه خواجه زاده که جود طبیعی بدو می پناهد

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۰۸)

بجر متقارب : مثنیٰ سالم

ای جهان کرم سلام علیک کز سلامت سلامت افزاید

فاعلاتن مفاعِلن فعِلان (فعِلن) (ص ۳۰۸)

بجر خفیف : مسدّس مخبون مقصور (اصلم)

خداوندم ظهیر الدّین ادام الله ایّامه که در فضل و هنر جز صدر سلطان رانمی شاید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (ص ۳۱۰)

بجر هزج : مثنیٰ سالم

شمس یکدست که از دست من و زخم بدم

هر شبی تا به سحر روی به خون می شوید

فاعلاتن فعلاتن فعِلان فعِلن (فعِلن) (ص ۳۱۱)

بجر رمل : مثنیٰ مخبون محذوف (اصلم)

اکنون که روزگار به انصاف می نهد در دست تو زمام جهانی به اختیار

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلن (ص ۳۱۱)

بجر مضارع : مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

از بلندی نه بر او راه دعای مستجاب و زحیضی نه در او راه قضای کردگار

فاعلاتن فعلاتن فعِلان فاعِلان (ص ۳۱۱)

بجر رمل : مثنیٰ مخبون مقصور

چو گیتی بگسترد فرش جلال تو اندر جهان فرش نیکی بگستر

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۱۱)

بجر متقارب : مثنیٰ سالم

به فرّ دولت تو صد هزار کس هستند رسیده این به مراد و نشسته آن به سرور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلان (ص ۳۱۲)

بحر مجتث : مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ اصْلَمَ مَسْبَغٌ

حکیمما درین سبزه گاه ستوران چو گل نوبت عمر یک روزه بهتر

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۱۲)

بحر متقارب : مَثْمَنٌ سالم

صفاهان خرم و خوش می نماید بسان پیر شهر آرای طاوس

مفاعیلن مفاعیلن فعولن (مفاعیل) (ص ۳۱۲)

بحر هزج : مسدّسٌ محذوف (مقصور)

کرم پناهها گشتم اسیر آرزویی خلاص من همه بر جود بی کرانه نویس

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعْلن

مفاعِلان فعلاَتِن مفاعِلن فعْلان (ص ۳۱۳)

بحر مجتث : مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ محذوف، مَخْبُونٌ عروض، مَخْبُونٌ مقصور ضرب

قسم به واهب عقلی که پیش علم قدیم یکی است چشمه خورشید و سایه عنقاش

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلن (فعْلان) (ص ۳۱۳)

بحر مجتث : مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ محذوف (اصلم مسبغ)

حبر جهان فرید دیر آنکه در جهان ملک جهان به تیغ زبان شد مسلّمش

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلان (ص ۳۱۵)

بحر مضارع : مَثْمَنٌ اَخْرَبَ مكفوف مقصور

مرا دل نه و دردهای دلی که عاجز شدستم ز درمان خویش

فعولن فعولن فعولن فعل (ص ۳۱۶)

بحر متقارب : مَثْمَنٌ محذوف

زهی سپهر جنابی که عکس خاطر تو به دست فکر کند عقده ذنب را حل

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلن (فعْلن) (ص ۳۱۶)

بحر مجتث : مثنیٰ مخبون محذوف (اصلم)

به جان آفرینی که نزد جلالش      ثناهای بی حد و احصا فرستم

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۱۷)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

غم آباد ایام را آزمودم      به از کنج محنت سرایی ندیدم

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۱۸)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

گل باغ فسلم زلال میم ده      گرامید داری که بشکفته باشم

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۱۸)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

هر آن عمری که آن از کام دل بر گوشه‌ای افتد

ز من پرسی من این را از حساب عمر نشمارم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (ص ۳۱۸)

بحر هزج : مثنیٰ سالم

خسروا بر بساط خدمت تست      قدم طبع آسمان سایم

فاعلاتن مفاعیلن فعلاّن (فع لن) (ص ۳۱۹)

بحر خفیف : مسدّس مخبون مقصور (اصلم)

به خدایی که در موجودات      جز به امرش نمی شود منظوم

فعلاتن مفاعیلن فعلاّن (ص ۳۲۰)

بحر خفیف : مسدّس مخبون اصلم مسبغ

دین پناها دم جان بخش ترا      نفس روح امین می گویم

فاعلاتن فعلاتن فعلاّن      فعلاتن فعلاتن فعلاّن

بحر رمل : مسدّس مخبون محذوف (اصلم) (ص ۳۲۰)

صاحبها! داننده اسرار می داند که من جز به مدحت ده زبان چون غنچه سوسن نیم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (ص ۳۲۱)

بحر رمل : مثنیٰ مخذوف

سعد دین اسعد آن یگانه دهر زو دو من باده خواستیم سه تن

فاعلاتن مفاعلن فعلاّن (فعلن) (ص ۳۲۱)

بحر خفیف : مسدّس مخبون مقصور (مخبون مخذوف)

جنت دنیا است عرض این همایون بارگاه راحت جاوید را در ساحت او خائمان

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان (ص ۳۲۲)

بحر رمل : مثنیٰ مقصور

این قوم نگر که باز هستند در ملک قوام بی قوامان

مفعول مفاعیل مفاعیل (ص ۳۲۳)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض مقصور

ای خواجه تویی! معامل من بر خیز ز خواب و چشم واکن

مفعول مفاعیل فعولن (ص ۳۲۴)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض مخذوف

ای صدر! بکن هر چه توانی ز تغافل روز خود و وعده تو می شمرم من

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن (ص ۳۲۴)

بحر هزج : مثنیٰ اخرب مکفوف مخذوف

خدا یگانا! معلوم رای روشن تست خلوص بندگی و شرط نیکخواهی من

مفاعلن مفعولن مفاعیلن فعلاّن مفاعیلن فعلن

(ص ۳۲۴)

بحر مجتّ : مثنیٰ مخبون مشعّث، مخبون مقصور عروض، مخذوف مخبون ضرب

ای کلك تو بر عروس کاغد صد عقد ز مشک ناب بسته

مفعولُ مفاعِلن فعولن (ص ۳۲۵)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض محذوف

شاهها تویی آنکه از دل تست آوازه ماه و خور شکسته

مفعولُ مفاعِلن مفاعیل (فعولن) (ص ۳۲۶)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض مقصور (محذوف)

پذرفته‌ای گلاب دعاگوی خویش را ای از تو جود، کام دل خویش یافته

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعِلن (ص ۳۲۷)

بحر مضارع : مثنیّ اخرب مکفوف محذوف

ای رای رفیعت آسمان را پیموده و در میان گرفته

مفعولُ مفاعِلن فعولن (ص ۳۲۸)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض محذوف

ای سرافراز مهتری! که به دهر کس ندیدست چون تو آزاده

فاعلاتن مفاعِلن فعِلان (فعِلن) (ص ۳۲۹)

بحر خفیف : مسدّس مخبون مقصور (مخبون محذوف)

خرد را دوش گفتم کز که نازند؟ طبایع هر چهار و چرخ هر نه

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (ص ۳۲۹)

بحر هزج : مسدّس مقصور

عیسی نفسا! تویی که هر دم لطف و کرم از نوم فرستی

مفعولُ مفاعِلن فعولن (ص ۳۲۹)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض محذوف

زهی ملک بخشی که خصمت ندارد بجز تیره روزی و جز تنگ عمری

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۳۰)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

خداوند من صارم الدین که طبعش نشد قابل هیچ زرق و فسوسی

فعولن فعولن فعولن فعولن (ص ۳۳۰)

بحر متقارب : مثنیٰ سالم

یاد بادا از آنکه وجه معاش ز تو صاحب نصاب خواستمی

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن (فعولن) (ص ۳۳۱)

بحر خفیف : مسدّس مخبون مقصور (مخبون محذوف)

به خدا گر خدا روا دارد که تو یک پشه را بر نجانی

فعلاتن مفاعلن فعولن (ص ۳۳۱)

بحر خفیف : مخبون اصلم

بلند بختا ! با بختیان همّت تو گرفت بخت سخن تازگی و بر نایی

مفاعیلن مفعولن مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعولن (ص ۳۳۲)

بحر مجتث : مثنیٰ مخبون (مشعث) اصلم

خداوندا ! ترا گفتم که این شش طاق پیروزه

که خوانندش سپهر نیلی و گردون مینایی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (ص ۳۳۳)

بحر هزج : مثنیٰ سالم

جان بر تو پاشم از دل چون دلستان مایی دل باتو بازم ای جان ! کارام جان مایی

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (ص ۳۳۴)

بحر مضارع : مثنیٰ اُخرب

شمس یک دست که از دست من و بیم هجا

هر شبی تا به سحر روی به خون می شویی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن (ص ۳۳۴)

بحر رمل : مثنیٰ مخبون محذوف

جانا ! همه آیت نکوبی درشان تو آمدست گویی

مفعول مفاعله فعلون (ص ۳۳۴)

بحر هزج : مسدّس اخرب مقبوض محذوف

### ملامعات :

لاح فی الافق الثریبا سقنی كأس الحمیا ۳۳۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل : مثنیٰ سالم

یا من اصابته حمی غیر نائبة ۳۳۷ مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بحر بسیط : مثنیٰ مخبون

حبذا هبة ریح اشعلت فی الرّوض نارا ۳۳۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل : مثنیٰ سالم

اتی العید فی حلال من هوی ۳۳۸ فعولن فعولن فعولن فعل

بحر متقارب : مثنیٰ محذوف

یا سیّد المکرمات بابک خیر المآب ۳۳۸ مستفعلن فاعلاتن مقفعلن فاعلاتن

بحر منسرح : مطوی موقوف

لقیّت فخراً یا امام ذوی الادب ۳۳۸ مستفعلن مستفعلن متفاعله

بحر کامل : مسدّس مضمّن

لاح الصبّاح المختفی والدیک نادى بالطّرب ۳۳۹

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رجز : مسدّس سالم



- هات المدام فنار السكر قد سكنت ۳۳۹ مستفعّلن فعّلن مستفعّلن فعّلن  
بحر بسیط : مثنیٰ مخبون
- یا صبیح الوجه قدحان الصّباح ۳۳۹ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مسدّس مقصور
- تالله لو سأل المكارم سائل ۳۴۰ مستفعّلن متفاعّلن متفاعّلن  
بحر كامل : مسدّس مضمّر
- اسعد فقد اقبل وجه النهار ۳۴۰ مستفعّلن مفتعلن فاعّلن  
بحر سریع : مطویّ مكشوف
- اقبل العيد بقدر غلب الدهر وفاز ۳۴۰ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان  
بحر رمل : مثنیٰ مخبون مقصور
- انجم فی يد الساقی اكاس ۳۴۱ مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدّس محذوف
- غیّرت وجه حالى من وجهك المنقش ۳۴۱ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
بحر مضارع : مثنیٰ اخرب
- یا من علا يوم النّدى كعبه  
و من له الافق محلّ وضع ۳۴۱ مستعلن مستفعّلن فاعّلن  
بحر سریع : مطویّ مكشوف
- شقیق النّفس هات على الشّقاق ۳۴۲ مفاعیلن مفاعیل فاعلاتن  
بحر قریب : مكفوف
- ایا من طلعت طلوع الهلال ۳۴۲ فعولن فعولن فعولن فعولن  
بحر متقارب : مثنیٰ سالم
- الصّبح على الظّلام مقبل ۳۴۳ مفعول مفاعّلن فعولن

- بحر بسیط : مثنیٰ مجزوء مخبون  
یا صاحب قد صاب دیک الصبح فاستعجل ۳۴۳ مستفعلن فاعلات مفعولن  
بحر منسرح : مثنیٰ مطوی مقطوع  
یا ملیح الکلام هات الجام ۳۴۴ فاعلاتن مفاعلن فع لان  
بحر خفیف : مسدس مخبون اصلم مسبع  
اشرب مع الندامی فی روضة الخزامی ۳۴۴ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
بحر مضارع : مثنیٰ اخرب  
نسیم الصبا قادم ان تبسم ۳۴۴ فعولن فعولن فعولن فعولن  
بحر متقارب : مثنیٰ سالم  
ورد الورد و النسیم سقیم ۳۴۵ فعلاتن مفاعلن فعلان  
بحر خفیف : مسدس مخبون مقصور  
انی النیروز محفوفاً بهذا الحسن والاحسان ۳۴۵  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بحر هزج : مثنیٰ سالم  
قم فاسقنی فی ز من المهر جان ۳۴۶ مستفعلن مفاعلن فاعلان  
بحر سریع : مسدس مخبون مطوی موقوف  
قد باهت الثغور باعلام بهلوان ۳۴۶ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان  
بحر مضارع : مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور  
یا خلیلی اسقیانی یا خلیلی اسقیان ۳۴۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مثنیٰ مقصور  
اضحکت فی الروض ثغر الاقحوان ۳۴۷ فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مسدس مقصور

- فاح الحمام بذاتها ۳۴۷ مستفععلن متفاععلن  
بحر رجز : مربع مضمون
- وجهك لي من كل وجه حسن ۳۴۸ مفتعلن مستفععلن فاععلن  
بحر سریع : مسدس مطوی مکشوف
- قم هات يا عز المالح ۳۴۹ مستفععلن مستفععلن  
بحر رجز : مربع سالم
- ايها الساقى تفضل واسقنى كأس الشراب ۳۴۹  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاععلن  
بحر رمل : مثنی مقصور
- هجرانك محرق فؤادی ۳۵۰ مفعول مفاععلن فعولن  
بحر هزج : مسدس اخرب مقبوض محذوف
- الامر في نفاذ و الملك في قرار ۳۵۰ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
بحر مضارع : مثنی اخرب
- يا قمرأ مقامراً ملكت قلب القمر ۳۵۰ مفتعلن مفاععلن مفاععلن مفتعلن  
بحر رجز : مطوی مخبون
- ادام الله ایام البهار ۳۵۱ مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
بحر هزج : مسدس محذوف
- الایا ساکن الدار رایت الثلج فی الدار ۳۵۱  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
بحر هزج : مثنی سالم
- یا من بعیونه یوازی ۳۵۲ مفعول مفاععلن فعولن  
بحر هزج : مسدس اخرب مقبوض محذوف

- يا ملك المشرق و المغرب ٣٥٢ مفتعلن مفتعلن فاعلن  
بحر سريع : مسدس مطوي مكشوف
- الراح الراح يا سؤلى ويا املى ٣٥٢ مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن  
بحر بسيط : مجزوء مخبون
- بنائك مستعد بالنوال ٣٥٣ مفاعيلن مفاعيلن فعولن  
بحر هزج : مسدس محذوف
- قد قدم العيد عائداً بجلال ٣٥٣ مفتعلن فاعلات مفتعلن فع  
بحر منسرح : مثنى مطوي منحور
- يا غزالى يا غزالى لا تحدننى بالوصال ٣٥٣ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
بحر رمل : مثنى سالم
- الديك فى صياح والليل فى انهزام ٣٥٤ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
بحر مضارع : مثنى اخرب
- غرب الشمس والهوى سكنى ٣٥٤ فاعلاتن مفاعيلن فعلن  
بحر خفيف : مسدس مخبون محذوف
- هات يا عقلى ودينى من صبايات الزمان ٣٥٥ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
بحر رمل : مثنى مقصور
- اقبلأ هذا مكانى منعماً لولا زمانى ٣٥٥ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
بحر رمل : مثنى سالم
- دمت دمعى باجفان ولست مذنب جان ٣٥٦ مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن  
بحر هزج : مثنى سالم
- جلال الدين نلت مدى الامانى ٣٥٦ مفاعيلن مفاعيل فاعلاتن  
بحر قريب : مسدس مكشوف

مکانک فی الوری<sup>۱</sup> اعلی<sup>۲</sup> المكان ۳۵۶ مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر هزج : مسد<sup>۳</sup>س محذوف

اتی النیروز یا ظل<sup>۴</sup> الاله ۳۵۷ مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر هزج : مسد<sup>۳</sup>س محذوف

### ترکیب بندها :

یارب آب قامت چون سرو خرامان نگرید ۳۶۱ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

بحر رمل : مثنی<sup>۵</sup>م مخبون محذوف

نیست روزی که به من از توجفایی نرسد ۳۶۲ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

بحر رمل : مثنی<sup>۵</sup>م مخبون محذوف

به سر زلف سیه باز گره بر زده ای ۳۶۲ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

بحر رمل : مثنی<sup>۵</sup>م مخبون محذوف

خسروی کآینه روی ظفر خنجر اوست ۳۶۳ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

بحر رمل : مثنی<sup>۵</sup>م مخبون مقصور

تاج بخشی که گذشتست ز گردون قدمش ۳۶۴ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

بحر رمل : مثنی<sup>۵</sup>م مخبون محذوف

خسروا قهر تو گر بار بر ایام نهد ۳۶۵ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

بحر رمل : مثنی<sup>۵</sup>م مخبون محذوف

خسروا ! دور فلک سخره فرمان تو باد ۳۶۶ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلا

بحر رمل : مثنی<sup>۵</sup>م مخبون مقصور

ای دل ! نه سنگ خاره ای آخر فغان کی جاست ؟ ۳۶۶

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

شهرزاده رفت شور به عالم در افکنید ۳۶۷ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

رفتی و درد دل به جهان در گذاشتی ۳۶۸ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

ای مرغ بر پریده به بالا چگونه ای؟ ۳۶۹ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

ای شاه! یاور تو درین غم خدای باد ۳۶۹ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

دل در اندوه جان نبایستی ۳۷۰ فاعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر خفیف: مسدّس مخبون اصلم

عاقلان دلشکسته زمینند ۳۷۱ فاعلاتن مفاعِلن فعِلان

بحر خفیف: مسدّس مخبون مقصور

چرخ بین ده بر آفتاب زده ۳۷۳ فاعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر خفیف: مسدّس مخبون محذوف

روح را خار در چکر فکنید ۳۷۴ فاعلاتن مفاعِلن فعِلان

بحر خفیف: مسدّس مخبون مقصور

تا عالم است امید کسی زو وفا نشد ۳۷۵ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

یک دل ز تیر حادثه بی غم که یافته است؟ ۳۷۶ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

آخر دَوای جان ز جهان ناپدید شد ۳۷۷ مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

دیدم که چرخ شیشه زنه‌ار چون شکست ؟ ۳۷۸

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

هرگز که دید روح قدس در دهان خاک ۳۷۸ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

تا در ز درد او به جگر درگشاده‌ام ۳۷۹ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

ای شخص تو نشانه تیر محن شده ! ۳۸۰ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع: مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

ای که موج سینه تو غوطه دریا دهد ! فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل: مثنیٰ محذوف

### رباعیات :

دل‌بند سمنبرست گل‌فتارا ۳۸۵ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع

بحر هزج: مثنیٰ اُخرب مقبوض ابتر

تا سایه فکند سرو آزاد بر آب ۳۸۵ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاعول

بحر هزج: مثنیٰ اُخرب مقبوض اهتم

آن دل که همیشه در طرب داشت شتاب ۳۸۵ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاعول

\* رباعیها عموماً بحر هزج مثنیٰ هستند و زحافات آنها بشرح زیر می‌باشد: مفعول

= اُخرب ، مفاعیلن = مقبوض ، مفاعیل = مکفوف ، مفعولن = اُخرب ، در وسط = مختق

فاعول = اهتم ، فاعل = محبوب ، فاع = ازل ، فع = ابتر

- اکنون که شد از دست من ... ۳۸۵
- مه مژده دهد به عمر جاوید امشب ۳۸۵ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- دربزم تو گل بامی سوری در ساخت ۳۸۶ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- گل صبحدم از باد بر آشفست و بر ریخت ۳۸۶ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعول
- دوش از چشمم سرشک خون افزون ریخت ۳۸۶
- مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- ساقی ز صراحی می گلگون می ریخت ۳۸۶ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- کار دو جهان از دو محمد شد راست ۳۸۷ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- ای دل بنشین که یار بر خواهد ساخت ۳۸۷ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- بر من ز فراقت ارچه بیدادیهاست ۳۸۷ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- تن درغم تو همچو زه از کاستی است ۳۸۷ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعول
- شاهها تویی آنکه آسمان پایه تست ۳۸۷ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلُ فاعول
- زین بیش مکن ریش که شد کارت سست ۳۸۸ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- دوش از چشمم سرشک گلگون ره جست ۳۸۸ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- هر کو دل و جان به خدمت پروردست ۳۸۸ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- تا دل به کف تو رایگان افتادست ۳۸۸ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- زان پیش که دل داد جوانی دادست ۳۸۸ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- امشب بر من زمانه شاد آوردست ۳۸۹ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلنُ فاع
- از باده درد ناز ساقی بترست ۳۸۹ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلُ فاعول
- چون دید بتم که کار من بر خطرست ۳۸۹ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلُ فاعول
- هر کو ز ملوک عصر بیگانه نشست ۳۸۹ مفعولُ مفاعِلنُ مفاعیلُ فاعول
- شبهاکه من از وصل تو بودم سرمست ۳۹۰ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع



زان طیره نیم کان بت آزار پرست ۳۹۰ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعول  
 درد توام ای عهد شکن در جانت ۳۹۰ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فاع  
 در کوی غم تو صبر بی فرمانست ۳۹۰ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 شاهی که سعادت و ظفر رهبر اوست ۳۹۰ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلُ فاعول  
 عهدیست که جام می ندیدم بردست ۳۹۱ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 زان روز که چشم من به رویت نگریست ۳۹۱

مفعولُ مفاعیلن مفاعیلُ فاعول  
 ای دیده! نگویی که ترا بادل چیست؟ ۳۹۱ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فاع  
 ای موی سپید! هیچ آزرمت نیست ۳۹۱ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 چون در دل من تویی دروغم خوش نیست ۳۹۱

مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 چون دید دلم که زلف یارم خم داشت ۳۹۲ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 هر زخم جفایی که فلک پنهان داشت ۳۹۲ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فاع  
 بامن غمت ای ققاعی حور سرشت! ۳۹۲ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلُ فاعول  
 دل درغم تو نقش امان جست و نیافت ۳۹۲ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعول  
 بس دل که ز عشق تو سر خویش گرفت ۳۹۳ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلُ فاعول  
 آن را که بد امید وصال از چشمست ۳۹۳ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع  
 دل بر سر کوی تست سرمست غمت ۳۹۳ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلُ فعل  
 ای کم زده خورشید فلک از رایت ۳۹۳ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع  
 گندانی را کز آفتابهش نم زاد ۳۹۳ مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع  
 پیروزه آسمان نکینم زبید ۳۹۴ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فع  
 بامن چو شبی به وصل در پیو ندد ۳۹۴ مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن فع

- گر یار به خون تو کمر در بندد ۳۹۴ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع
- گندانی را که کند بدعت دارد ۳۹۴ مفعولن مفعولن مفاعیلن فع
- دهر ارچه غم نامتناهی دارد ۳۹۴ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
- گل از رخ گلرنگ تو تشویر خورد ۳۹۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
- از روی خرد شعر ترا ای سره مرد ۳۹۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
- دل گر سوی لهر و ناز کم می یازد ۳۹۵ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع
- چون طبع تو با یار جفا می ورزد ۳۹۵ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
- چون لشکر عارضه به بد رای تو زد ۳۹۵ مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل
- دریاب دلی را که به داغت سوزد ۳۹۶ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
- هر دم به تو خصمی دگر مبرخیزد ۳۹۶ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
- گفتم ز سپاهان مدد جان خیزد ۳۹۶ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
- بر عمر دراز شه علامت باشد ۳۹۶ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع
- شکرست که جان لطف بر جای بماند ۳۹۷ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعول
- بامن ز تو یادگار جز درد نماند ۳۹۷ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعول
- از لشکر صبرم علمی بیش نماند ۳۹۷ مفعول مفاعیل مفاعیلن فعول
- دل باتو برفت هیچ منزل که نماند ۴۹۷ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعول
- ای دوست مخور خون غم اندوزی چند ۳۹۷

مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

- با چشم چگونه اشک دارد پیوند ۳۹۸ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع
- بیش از مه رخسار تو پر تو نخرند ۳۹۸ مفعول مفاعیل مفاعیلن فعول
- دست توبه جود طعنه درمیغزند ۳۹۸ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل
- یارم سر سرو سایه ور می شکند ۳۹۸ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل

- بز تیغ تو شاه روم سر عرضه کند ۳۹۹ مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل  
 در کوی توام سینه پر سوز افکند ۳۹۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 بر درگاه وصل یار سر هنگا کنند ۳۹۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 هر کو شرف خدمت تو بگزینند ۳۹۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 لعل لبث از به بوسه سرکش نبود ۳۹۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 مگذار که سودم به زیان در برود ۴۰۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 دوش از چه دلم ز درد هجران پر بود ۴۰۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 ابر آمد کز جود سرافراز شود ۴۰۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 تن کیست که با وصل تو دمساز شود؟ ۴۰۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 یارم چو که خشم کم آزرم شود ۴۰۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 هر کو به جهان غمخور زلف تو شود ۴۰۱ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 وقت است که حسن تو و بال تو شود ۴۰۱ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 دل گر چه همه ساله جمالت خواهد ۴۰۱ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 بلبل به سحر دو دیده پر خون آید ۴۰۱ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 دوران فلک چون تو شهی ننماید ۴۰۱ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 بنمای رخ از کام منت می باید ۴۰۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 خوردشید رخت شبی که وصل آراید ۴۰۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 ای صبر! نگفتی چو غمی پیش آید ۴۰۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 چون حق مروت و کرم نگزارید ۴۰۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع  
 چون کار من از شهاب بر چرخ رسید ۴۰۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعول  
 برخاست دلم تا دگری بگزینند ۴۰۳ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع  
 آن دل که ز غم خون شد اگر به بیند ۴۰۳ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع

- یاد تو چو جان در دل من بنشیند ۴۰۳ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- ای دل ! طمع از جفا پرستی بردار ۴۰۳ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع
- جانم به سر زلف مشوش بگذار ۴۰۳ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- ای از غم هجران تو ای طرفه نگار ! ۴۰۴ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعول
- یارم سخن عشوه نهاد اندر بار ۴۰۴ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- یک تیر جفا نماید کان زیبا یار ۴۰۴ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع
- با من چو گل از شبی پیوندد یار ۴۰۴ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع
- ای دل ! ز ره دراز می آید یار ۴۰۴ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع
- گر دیده بدی روی ترا یوسف مصر ۴۰۵ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعول
- من دوش به یار گفتم ای تنگ شکر ۴۰۵ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلُ فعل
- چون لطف سماع هست جامی کم گیر ۴۰۵ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع
- با یار جفا جوی پس از هجر دراز ۴۰۵ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعول
- بی زلف تو شد چشم من از ابر خجل ۴۰۵ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل
- یک دست به مصحف و دگر دست به جام ۴۰۶

مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلُ فاعول

- دی از می عشق مست برخاسته ام ۴۰۶ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلُ فعل
- ای چرخ ! به زیر پای تو پست شدم ۴۰۶

مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلُ فعل

- گفتم که مگر داد بزرگی دادم ۴۰۶ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- گفتم که به مهر یار دل بسپردم ۴۰۶ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع
- گفتم ز دم سرد رهان یک بارم ۴۰۷ مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلنُ فاع
- چون عود اگر چه تن بلاکش دارم ۴۰۷ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع
- از چشم خود ابر را خجل می دارم ۴۰۷ مفعولُ مفاعیلنُ مفاعیلنُ فاع

- دل بر تو فشانم از بسوزی جگر م ۴۰۷ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
تا کی غم وصل تو پر آوازه خورم؟ ۴۰۷ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
چون در شب هجر تو فرو شد روزم ۴۰۸
- مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
گفتم به مراعات دل و تن برسم ۴۰۸ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
تن کو که بدو ناز و دلال تو کشم؟ ۴۰۸ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
ماییم درین زمانه سر دفتر غم ۴۰۸ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
جان خواست ز من دوش بت دلگسالم ۴۰۸
- مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
پیوسته ز روزگار دشمن کامم ۴۰۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
روزی که سرایرده بر افلاک زخم ۴۰۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
در شیوه عشق بیش ازین کم تر نم ۴۰۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
بادل گفتم کای دل پر فن چکنم؟ ۴۰۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
چندانکه به کار خود فرو می بینم ۴۰۹ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
هر عذر که با یار بداندیش نهم ۴۱۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
چون غنچه اگر بند دهان بگشایم ۴۱۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
گر معتکف در وثاق تو نیم ۴۱۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
ای دیده اقبال به رویت نگران ۴۱۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
مه اهل سپاهان و مه بدعهدیشان ۴۱۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع  
زان زر هوسی که خیزد از کان سخن ۴۱۱
- مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
آن عاقل دوست همچو ابله دشمن ۴۱۱ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
تقویم نوای معجز طبع تو سخن ۴۱۱ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
صد طعنه زهر گدای می خوردم من ۴۱۱
- مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل

آساید اگر شوی تو همخوابه من ۴۱۱ مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل  
 کندم همه شب ریش ز عشقت تا تو ۴۱۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 ای گشته زیان مملکت سود از تو ۴۱۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 هر تخم که کاشتم نیامد به درو ۴۱۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 چون سایه نه نیستم نه هستم بی تو ۴۱۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 وصلی که مرا به ناز پروردی کو؟ ۴۱۲ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 ای شب چکنم چاره من از بهر خدای؟ ۴۱۲

مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 ای برده دلم به صد هزار استادی! ۴۱۳ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 صد عشوه نغز و دلستان آوردی ۴۱۳ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 با دل گفتم چو دلبری بگزیدی ۴۱۳ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 ای موی سپید! اگر شبی یاری ۴۱۳ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 ای دل! تو اگر ز رنج جان پرهیزی ۴۱۴

مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 زان دل ز من ای سرو سهی! نستانی ۴۱۴ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 هر شب صنما! که رای زی خنده کنی ۴۱۴

مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 يك دم به وصال رهی ناسایی ۴۱۴ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 آن کس که به چهره بوستان نیست تویی ۴۱۴

مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 در معر که شیر آتش انگیز تویی ۴۱۵ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 دل گفتم مرا که آن بت از دلجویی ۴۱۵

مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعل  
 ای غم! تو فراق من گزینی گویی ۴۱۵ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل

قصاید





برید عقل تراکی برد به ملک صفا  
نه طفل راهی از آواز و شکل دل برگیر  
ترا که نقش<sup>۴</sup> سه روح<sup>۵</sup> آمدست عذرت هست  
پدید نیست که تاکی بوی زمستی<sup>۸</sup> حرص  
زمین چو گلخن و گردون چو طاق گرما به است  
بر آرد غسل و ازو درگذر که صاحب دل  
به راستی رسی اندر جهان وحدت از آنک<sup>۱۲</sup>  
تو راست شو چونی و مرگ به شمر ز حیات  
درین نشیب<sup>۱۶</sup> که هست از صفت<sup>۱۷</sup> چو دیگک نهی  
به شام و صبح که خصم تواند دل چه نهی  
اگر نه بسته<sup>۲۱</sup> عمری هنوز چون کرکس

که دل هنوز به بازار صورتست ترا  
که پیل<sup>۲</sup> را سروشکلست و پشه را آوا<sup>۳</sup>  
که از جهان<sup>۶</sup> ندب عمر مانده ای عذرا  
درین رباط کهن همچو ماه نو رسوا  
تو در میان<sup>۱۰</sup> جنب از همدی<sup>۱۱</sup> کام و هوا  
میان گلخن و گرمابه کم کند مأوا  
الف<sup>۱۳</sup> به راستی از با<sup>۱۴</sup> و جیم گشت جدا  
که نی چو زیست شکر بخشد و چو مرد<sup>۱۵</sup> نوا  
بسان کاسه<sup>۱۸</sup> دون همستان نشین تنها<sup>۱۹</sup>  
که این<sup>۲۰</sup> غراب سرشت است و آن تذرو لقا  
بگو بترک غراب و تذرو چون عنقا<sup>۲۲</sup>

- ۱- ع، مع، ب، بدون عنوان؛ م، وله فی الموعظة؛ ۲- م، بیشه، ب، باشه  
۳- ع، که پشه را پرو بالست بیشه را آوا؛ ۴- مع، نفس؛ ۵- م، زوج  
۶- مع، چهار؛ ۷- م، مع، شوی؛ ۸- م، شومی؛ ۹- ع، درین میان  
۱۰- مع، اندر میان؛ ۱۱- ع، کام هوا؛ ۱۲- ع، مع، از آن  
۱۳- مع، کالف؛ ۱۴- م، بی، ب، مغلو ط است؛ ۱۵- ب، مغلو ط است  
۱۶- م، نشست؛ ۱۷- م، وفا؛ ۱۸- مع، زدودن؛ ۱۹- ع، (-)  
۲۰- ع، این و آن، پس و پیش؛ ۲۱- مع، شیفته؛ ۲۲- ع، (-)

به چشم عقل شب و روز افعی است دورنگ  
 ز مار و زهر گرت بیم<sup>۱</sup> نیست، نیست عجب  
 تو پای بسته حرصی درین سواد<sup>۵</sup> ارنی<sup>۶</sup>  
 ز راحت آنچه درین منزلست جز عزلت  
 به کاسه سر تو، حادثات خون تو خورد  
 فلک چراغ در انگشت کرده<sup>۹</sup> می گردد  
 بکش به آه سحر که چراغش از پی آن  
 کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان  
 بهم بوند الف و صفر پس مگوی که نیست  
 به صبر تلخ رهی زین سواد از آنکه<sup>۱۲</sup> نکوست  
 تو سر سپید و ترا صید کرده<sup>۱۴</sup> حرص، آری  
 شکفت نیست اگر داده ای عنان خرد  
 تو طفلی و شب و روز از<sup>۱۷</sup> مثال سر مه و شیر  
 چه عاقلی<sup>۱۸</sup> که زند خنده در برابر آن  
 نه وقت تکیه<sup>۲۰</sup> خوابست مار بر بالین  
 ترا نواله چرب از کجا دهد گردون  
 به جای سر که و حلوا ی دهر خون خور از آن<sup>۲۱</sup>

نهاد زهر و دیعت میان آب و گیا  
 که زهر در خور<sup>۲</sup> شیرست و مار در دنیا<sup>۳</sup>  
 سپید دستی دهر از کجا و تو ز کجا<sup>۷</sup>  
 چو گنجنامه شمر در دهان اژدرها  
 تو کاسی<sup>۸</sup> از سر غفلت، گرفته چون صهبا  
 که گنج خانه عمر تو چون کند یغما؟  
 که دزد سخت حریص است و خانه پر کالا  
 به نرگس افسر زر داد و چشم نایبنا  
 خدنگ همچو<sup>۱۰</sup> الف در جهان صفر آسا<sup>۱۱</sup>  
 هلیله سیه از بهر آفت<sup>۱۳</sup> سودا  
 به روز برف توان کرد صید در<sup>۱۵</sup> صحرا  
 به روی روز خوش و طره شب یلدا<sup>۱۶</sup>  
 ز شیر و سر مه بود طفل را امید بقا  
 که هست زهره شکاف از نهیب آن<sup>۱۹</sup> شیدا  
 نه جای نزهت و عیش است شیر بر بالا  
 که هست کاسه او سر نگون و اندروا  
 که خون گشاده چو سر که است و بسته چون حلوا

۱- ب، ساقط است؛ ۲- ب، در خمر؛ ۳- معج، مادر دنیا

۴- ع، م، (-)؛ ۵- معج، سرا؛ ۶- ب، آری؛ ۷- ع، (-)

۸- م، معج، کاسه؛ ۹- م، به کف بر نهاده؛ ۱۰- معج، بحر؛ ۱۱- م، (-)

۱۲- م، علاج سواد کن که؛ ۱۳- م، زحمت؛ ۱۴- م، کرد؛ ۱۵- م، بر

۱۶- م، معج، رعنا؛ ۱۷- ع، ساقط است؛ ۱۸- م، غافلی که زنی، معج، غیر منقوط

۱۹- م، ا، د؛ ۲۰- م، تکیه و خوابست؛ ۲۱- م، از آنکه، معج، هان

تو زیر نرگسه سقف خاک بر نخوری<sup>۱</sup>      ز نیم خایه گردون<sup>۲</sup> گنبد خضرا  
 به نام هر دو یکی اند<sup>۳</sup> لیک فرقی هست      میان نرگسه سقف و نرگس شهلا<sup>۴</sup>  
 به مهر مست بود و امق ار شود خورشید<sup>۵</sup>      ندیم لون مروق<sup>۶</sup> ز عارض عذرا  
 فلک به صورت دریاست وین سواد نجس<sup>۷</sup>      درین میانه پسان<sup>۸</sup> سگی<sup>۹</sup> است در دریا  
 به طول و عرض فلک شاید افریخته‌ای      که هست مهد تو این تیره گود<sup>۱۰</sup> بایهنا  
 به چشم عقل مه و مهر و چرخ و پروین کیست<sup>۱۱</sup>؟      دو زان و خوشه انگور و خوانچه مینا  
 تو در شکنجه خاکی و هر شب از پی تو<sup>۱۲</sup>      فلک چوطشت پر آتش همی شود عمدا  
 دلت به گونه پرگار شد فراخ قدم      از آنکه عقل تو چون دایره مست بی سروپا  
 تو مردمی و فلک مهره‌یی است نیل اندود<sup>۱۳</sup>      که گردن خسر دجال ازو شود زیبا  
 به خون بمیر و مده<sup>۱۴</sup> خویشتن بدو<sup>۱۵</sup> زیرا      که کس نداد به خسر مهره گوهر گویا  
 ترا ز جودی و قلزم دوا کجا خیزد      که آن پرست زسر ما<sup>۱۶</sup> و این پر استسقا<sup>۱۷</sup>  
 دواي جان ز در مصطفی طلب زیرا که<sup>۱۸</sup>      تو روز کوری و شاف مسیح در بطحا  
 کله‌ستان ملوک عجم که از مشرق<sup>۱۹</sup>      به چاکریش کمر<sup>۲۰</sup> بسته می رود جوزا<sup>۲۱</sup>  
 به پیش میم محمد جهان میم صفت      چودال و حاست<sup>۲۲</sup> گهی سر نگون و گاه<sup>۲۳</sup> دونا  
 مخر<sup>۲۴</sup> سیاهی هجده هزار عالم را      به هفت<sup>۲۵</sup> موی سپیدش که هست نیم بها

- ۱- میج : توزیر نرگسه خاک دهر رنجوری ، ب : رنجوری ؛ ۲- م : نیم  
 ۳- م : زرین ؛ ۴- م : جهانند ؛ ۵- ع : (-) ؛ ۶- م : خرسند  
 ۷- م : مروت ؛ میج : مزور ؛ ۸- میج : به حسن ؛ ۹- میج : بستان  
 ۱۰- میج : پلست ؛ ۱۱- م : میج : گوی بی بهنا ؛ ۱۲- م : میج : هست  
 ۱۳- میج : آن ؛ ۱۴- میج : تومردی و فلکت مهره‌یی است مهر اندود  
 ۱۵- ع : بمیر مده ؛ ۱۶- میج : بدورانرا ؛ ۱۷- م : سرسام  
 ۱۸- م : که این پرست زسر ما و آن زاستسقا ؛ ۱۹- م : زیرا ؛ ۲۰- میج : مغرب  
 ۲۱- م : ب : قبا ؛ ۲۲- ع : (-) ؛ ۲۳- میج : چودال خواست  
 ۲۴- م : که ؛ ۲۵- ع : بجز ؛ ۲۶- م : میج : هفده

ز خاک درگه او جوی دفع افعی دهر  
 درون چار دری هر اسحر به ماتم او  
 نواله دو جهان بر تافت معدش از آن  
 دلی که زلّه کش عرش اوست روح الله  
 اثیر غاشیه دار دلش به روز مصاف  
 سپید مهره او زیر هفت حقه سبز  
 اگر نه قوس قزح طوق بندگیش بدی  
 چو زین نهاد ز دعوت بر ابلق ایام  
 به جای مقرر عه دادش عمود صبح جهان  
 رضای حق ز در او طلب که بس ره نیست  
 مجیر بادل چون سر مه خاک درگه اوست  
 ره وفاش به جان رو که با چنین معشوق  
 مجوی غایت دنیاوی از قبول درش  
 درو گریز ازین غالیان غول صفت  
 چو گاو سامری اندر قبول مشتی خر  
 من از ز گاو شدم پایمال هم نه شکفت  
 امید مسند و دست سیاهشان سودا ست

که خاک همدم<sup>۱</sup> تریاک<sup>۲</sup> اکبرست آنجا<sup>۳</sup>  
 چراغ هفت فلک راوقی است خون<sup>۴</sup> پیما<sup>۵</sup>  
 که سیر بود و برین خوان نمک نداشت ابا  
 قبول کی کند از دست کودکان خرما<sup>۶</sup>  
 صبا جنبیه کش نصرتش به روز و غا<sup>۷</sup>  
 چولیکه<sup>۸</sup> کرده سیه، روز نامه اعدا<sup>۹</sup>  
 سحاب فاخته گون طاق کی شدی به سخا<sup>۱۰</sup>  
 مجرّه گشت شب آخور<sup>۱۱</sup> بدین کبود فضا<sup>۱۲</sup>  
 به جای پرچم جنگ آسمان شب یلدا<sup>۱۳</sup>  
 ز فقر خانه احمد به بار گاه خدا<sup>۱۴</sup>  
 که چشم عیسی دل را ز خاک اوست دوا<sup>۱۵</sup>  
 به خشک جانی تر دامنی است استقصا<sup>۱۶</sup>  
 از آنکه غسل جنابت به زمزم است خطا<sup>۱۷</sup>  
 که زخم زن چو و بالند و عام همچو وبا  
 که مایه همه شان یا ز رست یا آوا  
 که برج طالع من خوشه بود در مبداء<sup>۱۸</sup>  
 که نیستشان چو من اندر سخن ید بیضا<sup>۱۹</sup>

۱- م، همسر؛ ۲- هیچ؛ تریاق احمر؛ ۳- ب، (-)؛ ۴- هیچ، خون پالا  
 ۵- ع، (-)؛ ۶- هیچ، نیفه؛ ۷- ع، بسان؛ ۸- م، کی شدی به طاق سخا؛  
 ۹- هیچ، به؛ ۱۰- ع، م، شب آخر؛ ۱۱- ع، مصراع دوم این بیت و مصراع  
 اول بیت ما بعد ساقط است و از دو مصراع دیگر يك بیت ترکیب یافته،  
 \* ع، (-)؛ ۱۲- هیچ، عافیت دینی؛ ۱۳- ع، مصراع اول این بیت و مصراع  
 دوم بیت ما بعد افتاده و از مصراعهای دیگر يك بیت ترکیب یافته؛ ۱۴- م، عالیان  
 ۱۵- م، نیست شکفت؛ ۱۶- هیچ، (-)؛

چو پنجره همه چشمنند و جمله گوش چو در  
 بسان لوح دو رویند و هر دو روی سیاه  
 مقدّر<sup>۲</sup> را تو فرست از خزانه خانه غیب  
 کسی ز جهل گر از درگاه تو مستغنی است<sup>۵</sup>  
 چو پیش<sup>۱</sup> طّره زیاد<sup>۲</sup> و چو حلقه هرزه در<sup>۳</sup>  
 چو کلک با دو زبانند و هر دو ناگویا  
 دواى این دل پرمرده بر طریق<sup>۴</sup> عطا  
 مرا ز حضرت پاک تو نیست استغنا

۶۲

ع، م، مع، ب

تا تو از هستی خود، خود را نگردانی جدا  
 درکش<sup>۷</sup> انگشت از نمکدان جهان تا چون نمک  
 کاسه ها کرده ست<sup>۹</sup> بر خوان امید<sup>۱۰</sup> اما نهیست  
 زرد و لاغر شو چو<sup>۱۲</sup> ابریشم مگر چون کرم قز  
 آنچه داری از جهان آن خونبهای تست و بس  
 از فنای<sup>۱۴</sup> خاک حاصل جز فنا چیزی مدان  
 آب رویت رفت بر باد ای عفاک الله چو عمر  
 باقناعت چون نشینی بر سر خوان خسان؟  
 با هوای گریزی از من بر زمینت جای نیست  
 کعبتین جان به عالم<sup>۲۱</sup> و آخر از گردون که هست  
 هودج جان چون نهی در بارگاه کبریا  
 کم شوی از پختگان آتش<sup>۱</sup> وحدت جدا  
 هست از کاسه تهی امید خوش خوردن خطا<sup>۱۱</sup>  
 پر بر آری زود چون زین خاکدان گردی رها  
 گر خورد خونت سزد کز<sup>۱۳</sup> پیش دادت خوبها  
 خود<sup>۱۵</sup> فنا<sup>۱۶</sup> اندر نبشتن<sup>۱۷</sup> هست هم شکل فنا<sup>۱۸</sup>  
 تا تو هم چون چوب کشتی سیر باشی ناشتا<sup>۱۹</sup>  
 پیش عیسی چون خری از ره نشینان تو تیا؟  
 زین هوا بر خیز و هم چون ذره بنشین بر<sup>۲۰</sup> هوا  
 عمر تو بدباز و نرد<sup>۲۲</sup> آشفته و گردون دغا

- ۱- مع، نیش؛ ۲- مع، ربا؛ \* ع، (-)؛ ۳- ع، مع، مقدسا؛ ۴- م، مجروح از طریق  
 ۵- م، کسی ز درگاه تو گر به جهل مستغنی است؛ ۶- ع، م، مع، ب، بدون عنوان  
 ۷- ع، درکشت؛ مع، کش در؛ ۸- م، عالم؛ ۹- مع، پر  
 ۱۰- ع، ب، ناخوانا؛ ۱۱- م، (-)؛ ۱۲- ع، ساقط است؛ ۱۳- مع، کو  
 ۱۴- ب، مع، قبا؛ ۱۵- مع، چون؛ ۱۶- مع، ب، قبا؛ ۱۷- م، نوشتن  
 ۱۸- م، قبا؛ ۱۹- م، (-)؛ ۲۰- م، در؛ ۲۱- م، منلوط است  
 ۲۲- م، تو

گل مجوی از خار در صحرای عالم زانکه تو  
تا شما باشید کز گوی و ترازو راست گو  
گنج واژدرها بهم باشند زان شد نفس دو<sup>۳</sup>  
مرگ دلهادر جهان افتاد رحلت جوی هین!  
در جهان بی غم نبینی دل که در دست رباب  
عهد خاک اربود وقتی استوار امر و زنیست  
راستی از دانه دل جوی کو چون نقطه بی است  
دل چو از عشق جهان بگریست نشکاید ز حرص  
سایه سیمرغ جوی<sup>۱۱</sup> و از وفا يك جو مجوی  
جهد کن تا همدم<sup>۱۲</sup> کز و بیان گردی<sup>۱۴</sup> چو عقل  
بد بود انصاف<sup>۱۸</sup> چون اغیار<sup>۱۹</sup> دارد ملک دل  
مرد معنی شونه مرد صورت ایرا در نهاد  
ماجر اطوطی نکوتر بر زبان راند<sup>۲۳</sup> ز کبک  
جان بده در پای شرع و پایه عرش آن تست  
سید آدم خلیفت، امی<sup>۲۵</sup> عالم نهاد

خاک یابی آرد چون از خشت<sup>۱</sup> سازی آسیا  
آبنوسین خانه او دارد چنارین در شما<sup>۲</sup>  
از ره نقش آدمی وز روی معنی ازدها  
کز طریق شرع واجب گشت رحلت از<sup>۴</sup> و با<sup>۵</sup>  
گردن خود بی رسن هرگز نبیند گردنا<sup>۷</sup>  
وین سخن نابوده دان چون نیست اندر عهد ما<sup>۸</sup>  
بهر آن کز<sup>۹</sup> نقطه خط<sup>۱۰</sup> می خیزد از خط استوا  
کودک اندر صرع چون خندید نپذیرد دوا  
کز جهان سیمرغ ازان گم گشت تا یابد وفا<sup>۱۲</sup>  
تا شوی<sup>۱۵</sup> زین همدمی با سر<sup>۱۶</sup> حق هم<sup>۱۷</sup> آشنا  
رد بود سیماب چون خورشید<sup>۲۰</sup> سازد کیمیا<sup>۲۱</sup>  
دارد از الوان سیاهی مشک و سبزی گندنا<sup>۲۲</sup>  
گر چه دایم کبک در خر قهست و طوطی در قبا  
چیست عرش ای ساده جز مقلوب شرع مصطفی<sup>۲۴</sup>  
مکئی خورشید طلعت، عالم گردون سخا

۱- ب: خاک؛ ۲- م: (-)؛ ۳- م: بهم بینند وزین، ع: ناخوانا

۴- مج: در؛ ۵- م: ب: (-)؛ ۶- ب: چو در دست، م: که چون دست

۷- این بیت را آنندراج ذیل ماده گردنا از شمس فخری نقل کرده است؛ ۸، ۷- مج: (-)

۹- ع: آنک از؛ ۱۰- مج: ساقط است؛ ۱۱- ع: می جو

۱۲- ب: کز جهان سیمرغ گم گشته کجا یابد وفا؛ ۱۳- ع: مج: همره؛ ۱۴- م: باشی

۱۵- مج: تا کنی؛ ۱۶- م: مرد؛ ۱۷- مج: ب: چشم؛ ۱۸- م: اغیار

۱۹- م: انصاف؛ ۲۰- م: سیمرغ؛ ۲۱- ب: (-)؛ ۲۲- ب: مختل است

۲۳- ع: که؛ ۲۴- م: ای سایه دل مقلوب ...؛ ۲۵- مج: امی

آن ز بد پیگانه همچون قرص خورشید از سکون  
 ز آفرینش مبتدا و آخر او<sup>۵</sup> دان بهر آنک<sup>۶</sup>  
 کرده تأیید ازل از آستینش آب خور  
 گشته آنجا که حمیت شد سخن بر لعل او<sup>۷</sup>  
 سدره مفرد بود تا این منتهی بروی رسید  
 خواجه روحانیان کرده شب معراج او  
 علم او چون ستر قرآن<sup>۸</sup> با حقیقت ها قرین  
 پیش شرعش زهره بر بط در<sup>۹</sup> اثیر انداخته  
 کوه ایمان بود و ز خود یک نفس نگشاد از آنک<sup>۱۰</sup>  
 چون ندای ارکعوا افکند در گوش جهان  
 قاب قوسین از بها و فر او خورشید پاش  
 رسته در باغ جهان از وی گیاه مردمی  
 پیشوا بدگرچه بد پس روز حق چون باز گشت<sup>۱۱</sup>  
 برگشاده صد هزاران دیده از بهر لقاش  
 سایه بر عالم نیفکند از برای آنکه بود  
 بی دم او کار سنت همچو بی معنی سخن  
 سیزده بفزود بر پنجاه عمرش تا نکرد

و آن<sup>۱</sup> به خوبی<sup>۲</sup> خویش همچون آب حیوان از<sup>۳</sup> بقا<sup>۴</sup>  
 در عمل بود آخر و در علم باری مبتدا<sup>۵</sup>  
 ساخته روح القدس از آستانش تکیه جا<sup>۶</sup>  
 زرد روی از هیبتش شیر فلک چون کهر با<sup>۷</sup>  
 لطف حق بر فرق او تاجی نهاد از منتها<sup>۸</sup>  
 چشم ابلق شکل را از گرد خنکش توتیا\*  
 نفس<sup>۹</sup> او چون عقل کلی<sup>۱۰</sup> از نقیضتها<sup>۱۱</sup> جدا\*  
 بینوایان فلک را کرده محروم از نوا\*  
 بود از روح القدس آواز و ز احمد صدا<sup>۱۲</sup>  
 ماند گردون تا قیامت در<sup>۱۳</sup> یکی رکعت دوتا\*  
 مشتری در قوس عاجز مانده زان فرو بها\*  
 گشته بی جان و روان مداح او مردم گیا<sup>۱۴</sup>  
 پس روان در باز گشتن گردد آری پیشوا\*  
 پرده صبح قیامت گنبد نیلی و طا\*  
 او ز عالم خالی و عالم ز شرع او ملا\*  
 بی کف او تیغ دعوت همچو بی موسی عصا\*  
 پیک حضرت پیش او صد و چارده سوره ادا\*

۱- م، وی ز خوبی؛ ۲- ع، نیکی؛ ۳- ع، ب، با؛ ۴- هیچ، (-)  
 ۵- م، او را؛ ۶- م، از آنک؛ ۷- هیچ، (-)؛ ۸- م، گشته آنجا چون  
 سخن شد منقطع بر لعل او؛ \* هیچ، (-)؛ ۹- ب، ایمان؛ ۱۰- ع، حون  
 ۱۱- ع، کل؛ ۱۲- ع، منقصیتها، ب، نقصها گشته؛ ۱۳- ب، بر  
 ۱۴- م، از آن؛ ۱۵- هیچ، ب، (-)؛ ۱۶- ب، با؛  
 ۱۷- ع، پیش او شد گرچه پس رو بود چون حق باز گشت، متن از «م»

جاهد<sup>۱</sup> و الکفار کردش غرقه در دریای خوف<sup>۲</sup>  
 اوز عالم بود و بهتر بد ز عالم ز آنکه مشک  
 شد زیک تأثیر سعدش زیر این هفت آینه  
 گشته هر یک<sup>۳</sup> از پی تقویم شرع<sup>۴</sup> احمدی  
 هریکی از صدق در صدر<sup>۵</sup> خلافت پیشرو  
 بوده باهم هر چهار از بهر حل و عقد شرع  
 در میان شان ماجراها رفته پیدا<sup>۶</sup> و نهان  
 هر که زیشان يك سخن گفت آن سخن بشنیده بود  
 ای زبوی<sup>۷</sup> رحمت<sup>۸</sup> دل های درویشان قوی  
 لطف تست آنجا که دل زنگار گیرد رنگ بر  
 از تو جانهاروی شسته همچو از باران سمن<sup>۹</sup>  
 هیچ کس و ز هیچ کس کمتر دو جور یعنی مجیر<sup>۱۰</sup>  
 یا به دست قهر<sup>۱۱</sup> قدرت رشته جانش پیر  
 در تو زد دست از جهان یارب تو دارش بهر آن<sup>۱۲</sup>  
 زین دعا هر چند در گاه ترا زحمت بود

ما علیک الا البلاغش داده توفیق رجا<sup>۱۳</sup>  
 باشد از آه و به<sup>۱۴</sup> ز آه و بود مشک ختا<sup>۱۵</sup> \*  
 بهر پنج ارکان شرعش چار مقتی<sup>۱۶</sup> مقتدا \*  
 از دل روشن رصد ساز اندرین تاری فضا  
 هر یکی از<sup>۱۷</sup> عدل بر اقلیم سنت پادشا  
 در صفا اخوان و خصم اهل اخوان الصفا \*  
 لیک جز تمکین دین نا بوده اصل ماجرا  
 او ز احمد، احمد از جبریل و جبریل از خدا  
 وی ز صدق<sup>۱۸</sup> وعدهات غمهای مشتاقان هبا  
 فضل تست آنجا که غم آهن شود آهن ربا  
 بی تو دلها گشته محکم همچو زوبینی گیا<sup>۱۹</sup>  
 مانده چون سر گشتگان در بحر حیرت مبتلا  
 یا به دستش ده ز روی فضل سر رشته<sup>۲۰</sup> رضا  
 کز<sup>۲۱</sup> در تو یک<sup>۲۲</sup> بدی را هست صد<sup>۲۳</sup> نیکی جزا  
 از تو جز رحمت چه آید<sup>۲۴</sup> و زضعیفان جز دعا

- ۱- ع : جاهد الکفار ؛ ۲- م ، ب : خون ؛ ۳- معج ، (-) ؛  
 ۴- م : آه و به از ؛ ۵- ع : خطا ؛ \* معج ، (-) ؛ ۶- ب : معنی ؛ ۷- م : هر چار ؛  
 ۸- معج : دین ؛ ۹- معج : پیش ؛ ۱۰- معج : در ؛ ۱۱- ع : پید ؛  
 ۱۲- م : نور ؛ ۱۳- ع ، م : رحمت ؛ ۱۴- ب : به صدق ؛ ۱۵- م : همچو باران از سمن ؛  
 ۱۶- م : بی تو دلها دست بسته همچو باران از گیا ، معج : بی زوبین گیا ؛  
 ۱۷- معج : هیچکس در هیچکس ، کم بندهات یعنی مجیر ؛ ۱۸- م : قدر و قدرت ؛  
 ۱۹- ع : سر رشت ؛ م : منهاج ؛ ۲۰- معج : رجا ؛ ۲۱- م : بهر آنکه ؛  
 ۲۲- م : از ؛ ۲۳- معج : صد ؛ ۲۴- معج : يك ؛ ۲۵- م : نیاید



تا کی ز خطّه خوف آیی به صف<sup>۲</sup> رجا  
 عمرت به باغ امل یکروزه گشت چو گل  
 طفلی ز بار رضا یکره دو تا شو و بس  
 بیخ امید بکن تا سر ز خطّه دل  
 راحت مجوی ز خاک زیر<sup>۹</sup> بهم نبود  
 سینه مکن به سری در راه فقر که تو  
 در خاک این جهان<sup>۱</sup> بنشین چو خاک زمین  
 در چار میخ خودی<sup>۱۲</sup> ورنه بهر دو نفس  
 ملک رجا طلبی بر خوف پای بنه  
 مهر از جهان مطلب زانکه<sup>۱۴</sup> بر<sup>۱۵</sup> عروس چنین  
 ز آب و گیاه<sup>۱۷</sup> جهان صورت چه می نگری  
 از بس که خورد هوا خون تو شب همه شب  
 در زیر حقّه چرخ از بود مهره مهر  
 عزلت به نقد وجود از روزگار بخر  
 برگیر پنا و برو<sup>۳</sup> زین دار ملک فنا  
 تو چون مه دو شبه طفل جهان صفا  
 کانک هلال<sup>۴</sup> فلک طفل است وهست دو تا<sup>۵</sup>  
 بهر<sup>۶</sup> نجات بیر<sup>۷</sup> سر تا به خط<sup>۸</sup> رضا  
 کام نهنگ و امان، صحن بهشت و وبا  
 بی سر چو پیرهنی بی سینه همچو قبا  
 تا هم تو بر ندهی خاکت<sup>۱۱</sup> به باد هوا  
 ده بار هائف سر می گویدت که در آ  
 کز خوف دید توان<sup>۱۳</sup> سرحد<sup>۱۳</sup> ملک رجا  
 باشد امید زهش<sup>۱۶</sup> در عقل عین خطا  
 تمساح خفته نگر<sup>۱۸</sup> در زیر آب و گیاه  
 غالب شود ز شفق خون بر مزاج<sup>۱۹</sup> هوا<sup>۲۰</sup>  
 از حقّه دیده بیرگان مهره نیست بجای<sup>۲۱</sup>  
 ایرا خرد همه کس گوهر به نیم بها

- ۱- عنوان ع : و له ایضاً قدس الله سره ، م : وله ویدکر فیہ المعراج ، مج : بدون عنوان  
 ۲- مج : به سوی ؛ ۳- م : بر رو ؛ ۴- مج : طلال ؛ ۵- م : ( - )  
 ۶- مج : طفر ؛ ۷- مج : بیر تا بر ، م : بری ؛ ۸- مج : خطه  
 ۹- م ، مج : ایرا ؛ ۱۰- م ، مج : در خاکدان جهان ؛ ۱۱- م : جانت  
 ۱۲- م : جودی ؛ ۱۳- م : نتوان دید ؛ ۱۴- م : زان نوعروس که حسن  
 ۱۵- مج : ساقط است ؛ ۱۶- م ، مج : رهش ؛ ۱۷- م : گیای  
 ۱۸- م : تمساح وار ره نورد ، مج : زهر تمساح نگر ؛ ۱۹- مج : سراج  
 ۲۰- م : ( - ) ؛ ۲۱- ع : اینجا ، م : آنجا

دل کن<sup>۱</sup> به دست نخست<sup>۲</sup> کاین صورتست<sup>۳</sup> نه دل  
عیسی قدسی بدان رسی کزین واز آن  
با عقل قاصر تو چه مه<sup>۴</sup> چه چنبر دف  
بند نجات که زد در پیش رخنه دل ؟  
از نفس امان مطلب کاینجا<sup>۵</sup> نداده کس  
هستی خلیفه نسب بغداد قدس طلب  
زین پنج جس چه شوی ایمن که با همه شش<sup>۶</sup> ؟  
صافی بیاش و بره<sup>۷</sup> زین تنگنای که می  
گنج گهر چه نهی چون راه کاهکشان  
کی<sup>۸</sup> گشت طبع حکیم از خاک<sup>۹</sup> سوخته خوش  
زر<sup>۱۰</sup> خاک سوخته دان کز<sup>۱۱</sup> آتش هوشش<sup>۱۲</sup>  
زیر سپهر قمر<sup>۱۳</sup> سر بر نکرد گلی  
خس پرورست جهان وانگه رسید ازو  
عنقا نفس چه زند<sup>۱۴</sup> تا در زمانه بود  
دهر ار به جای غذا خونت دهد چه عجب<sup>۱۵</sup>

بس هست بر من و تو صحرای چین و ختا  
کاینجا زرنست و درم و آنجا دمست و دوا<sup>۱۶</sup>  
در بزم کودک چه ارغنون چه سه تا<sup>۱۷</sup>  
آنکس که رفت بسرون از بند کام و هوا  
نخل شکسته رطب دست بریده عطا  
سایس<sup>۱۸</sup> سرای جهان چه<sup>۱۹</sup> در خورست ترا  
بد باز هم برد<sup>۲۰</sup> از خصل حریف دغا  
آن روز دست زدن کز درد گشت جدا<sup>۲۱</sup>  
عالم به برگ کهی واکن چو کاهربا  
کی<sup>۲۲</sup> دیدد تشنه عشق از آب دجله شفا  
شد همچو کوره زر<sup>۲۳</sup> دلهای ما و شما  
کان دید<sup>۲۴</sup> روی امان یا داد بوی<sup>۲۵</sup> وفا  
طوطی به<sup>۲۶</sup> ملک سخن دهد به تاج و لوا  
دهد به تاج نکو ، طوطی به نطق سزا  
خود در رحم ز نخست<sup>۲۷</sup> از خونت ساخت غذا

- ۱- معج : ساقط است ؛ ۲- م ، ساقط است ؛ ۳- معج : صورت تست  
۴- م ، معج : (—) ، وزن مصراع اول مختل است ؛ ۵- معج : به  
۶- م ، اگر چه ارغنون بود روا ، معج : در بزم مردم گر چه ارغنون سه تا ، وزن مصراع دوم مختل است  
۷- معج : کاینجا ؛ ۸- م : شاهی ، معج : بنای  
۹- معج : نه ؛ ۱۰- معج : با همه کس ؛ ۱۱- معج : ببرد خصل از با  
۱۲- م ، برو ؛ ۱۳- معج : (—) ، م ، آن روز دست زدند ... ؛ ۱۴- م ، که  
۱۵- م ، کاه ؛ ۱۶- ع : محو شده است ، م : از ؛ ۱۷- م ، که  
۱۸- م : هوائش ؛ ۱۹- معج : بز ؛ ۲۰- م : قدر ، معج : قمره  
۲۱- معج : داد ؛ ۲۲- معج : بر ؛ ۲۳- م ، ساقط است ؛ ۲۴- معج : نزنند  
۲۵- معج : سزد ؛ ۲۶- معج : روز نخست

در قلمز خطر ی جان با سفینه<sup>۱</sup> فگن  
سلطان فقر طلب کشورستان هدی  
با مهر خاتم او یعنی محمد<sup>۴</sup> حر<sup>۴</sup>  
داروی خسته دلان<sup>۷</sup> داد از مفرح لب<sup>۸</sup>  
چون کوس دعوت او پر کرد گوش جهان<sup>۱۱</sup>  
شاخ شریعت او طوبی علم و عمل  
وقت اشارت حق جانباز<sup>۱۴</sup> امر قدم  
در راه مرتبه اش<sup>۱۶</sup> عیسی نشسته خجل  
بشنیده<sup>۱۸</sup> دولت<sup>۱۹</sup> او از سوسمار سخن  
از بهر گرسنگان در قحط سال هدی  
در بند دعوت او سلطان جان و خرد  
چون دید چشم<sup>۲۲</sup> دلش کم بیش کون و مکان  
حق داده خاتم دین بهر صلاح بدو<sup>۲۴</sup>  
آن شب که رفت برون<sup>۲۶</sup> زین تنگنای وحش  
رفت از جهان نشیب<sup>۲۷</sup> تا خط<sup>۲۸</sup> عالم کل<sup>۲۸</sup>

تا لا تَخَفْ هدت سالار شرع ندا  
خاکب<sup>۲</sup> عرش نشین مک<sup>۳</sup> شرع گشا  
چون موم مهره شده<sup>۵</sup> سنگ تیر<sup>۶</sup> و حرا  
تا شد گشاده دهن<sup>۹</sup> ناگاه<sup>۱۰</sup> صورت لا  
از کوه بانگ صدقت آمد به جای صدا  
فرع<sup>۱۲</sup> حقیقت او طوطی حلم و حیا<sup>۱۳</sup>  
لیکن به وقت سخن جانبخش عقل و ذکا<sup>۱۵</sup>  
با صدق معجزه اش<sup>۱۷</sup> موسی شکسته عصا  
آورده دعوت او از سنگ ریزه گوا  
بنهاد<sup>۲۰</sup> خوان کرم در داده بانگ صلا<sup>۲۱</sup>  
در دام همت او سیمرخ جود و سخا  
پا بر سر همه زد نشست<sup>۲۳</sup> از سر پا  
او داده مهر نگین بهر نجات به ما<sup>۲۵</sup>  
برداشت محمل تن زین عرصه گاه بلا  
بگذاشت از<sup>۲۹</sup> پس پشت این تیره روی فضا<sup>۳۰</sup>

- ۱- م : خزینه ؛ ۲- هیچ : عالی ؛ ۳- هیچ : مکین ؛ ۴- م : خرد  
۵- ع : موم مهر شد ؛ ۶- هیچ : سرد چرا ؛ ۷- هیچ : بسته دلان  
۸- م : آب ؛ ۹- م : باشد گشاده دلان ؛ ۱۰- ع : به صوت  
۱۱- هیچ : کوس جهل ؛ ۱۲- م : موج ؛ ۱۳- هیچ : (-)  
۱۴- هیچ : جان یار ؛ ۱۵- م : (-) ؛ ۱۶- م : مرتبتش ؛ ۱۷- ع : معجزش  
۱۸- م : شنیده ؛ ۱۹- هیچ : دولب ؛ ۲۰- م : نهاده ؛ هیچ : انداخته  
۲۱- هیچ : مقدم بر بیت ماقبل ؛ ۲۲- م : کون ، هیچ : چشم و دلش کم هستی  
۲۳- م : بنشست ، هیچ : نشست ؛ ۲۴- م : صلاح خلق بدو  
۲۵- هیچ : آورده مهر نجات ... ، بقیة مصراع محو شده ؛ ۲۶- م ، هیچ : بیرون  
۲۷- ع : شیب ، هیچ : پست ؛ ۲۸- هیچ : خطه ؛ ۲۹- هیچ : در . ۳۰- هیچ : صفا

از عکس جبهت او پر<sup>۱</sup> ماه شکل فلک  
 فتراک مرکب او بگرفته روح امین  
 ادهم برانده برون از شش جهات عدم<sup>۵</sup>  
 روشستگان<sup>۷</sup> فلک فارغ ز سیر و سکون  
 در کشتزار جهان گل شد به<sup>۹</sup> معجز او  
 شکرانه قدمش در پای<sup>۱۰</sup> مرکب او  
 عیسی ز چار دری<sup>۱۴</sup> با جمله جمع رسل  
 بنمود چو<sup>۱۶</sup> آینه در چشم همت او  
 خورشید با دف زر همساز زهره شده<sup>۱۷</sup>  
 جبریل داده بدو از لودنوت<sup>۲۰</sup> خبر  
 تنها به مرکب<sup>۲۱</sup> جان بی هیچ واسطه‌ای  
 آمد<sup>۲۵</sup> ز پرده غیب آواز<sup>۲۶</sup> امر بدو  
 پیش اشارت<sup>۲۸</sup> حق صد سجده کرده ولیک  
 بنهاد<sup>۳۰</sup> خوان کرم در بارگاه قدم

از نعل مرکب او پیر زهره صحن سما<sup>۲</sup>  
 او رفت گرم عنان زین سرد سیر<sup>۳</sup> عنا<sup>۴</sup>  
 افکنده رخت وجود اندر حریم بقا<sup>۶</sup>  
 نورستگان زمین خالی ز<sup>۸</sup> نشو و نما  
 هر قطره خوی که ازو در راه گشت جدا  
 انجم<sup>۱۱</sup> فشانده گهر<sup>۱۲</sup>، گردون فکنده<sup>۱۳</sup> وطا  
 پیش آمده به<sup>۱۵</sup> ادب کرده سلام ادا  
 هم بام هفت فلک هم صحن هشت سرا  
 آن بر فکنده<sup>۱۸</sup> خروش وین<sup>۱۹</sup> در گرفته نوا  
 احمد بدین سبیش در راه کرده رها  
 رفت از فضای<sup>۲۲</sup> افق<sup>۲۳</sup> تا خط<sup>۲۴</sup> ثم دنا  
 کای پیشوای رسل مندیش پیشتر آ<sup>۲۷</sup>  
 آنجا نبود مکان تا گفتی او که<sup>۲۹</sup> کجا  
 مهمان محمد<sup>۳۱</sup> حُر<sup>۳۲</sup> مهمان خداهش<sup>۳۲</sup> خدا

- ۱- م ، معج : بر ، ۲- م : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت دادم  
 برانده ... آمده ؛ ۳- معج : مسیر ؛ ۴- م : (-) ؛ ۵- معج : ادهم بمانده برون از جهات عدم  
 ۶- م : (-) ، معج : مقدم بر بیت ماقبل ؛ ۷- معج : رو بستگان  
 ۸- م : از ؛ ۹- م : ز ؛ ۱۰- معج : در راه ؛ ۱۱- م : احمد  
 ۱۲- ع : گوهر ؛ ۱۳- ع : فکند ؛ ۱۴- م : عیسی چارم طاق ؛ ۱۵- م : با  
 ۱۶- م : (-) ، معج : هم چو آینه ؛ وزن این مصرع مختل است ؛ ۱۷- ع : شد  
 ۱۸- م ، معج : این در گرفته ؛ ۱۹- م ، معج : آن بر گرفته  
 ۲۰- معج : از نبوت خبر ؛ ۲۱- م : به موکب ؛ ۲۲- معج : فنا ؛ ۲۳- م ، دنا  
 ۲۴- معج : حد ؛ ۲۵- م : آمده ؛ ۲۶- م : ندای  
 ۲۷- م : که پیش و ای رسل منشین پیش بیا ؛ ۲۸- اشارت ؛ ۲۹- ع : کی و کجا  
 ۳۰- م : نهاده ؛ ۳۱- معج : جز ؛ ۳۲- م : خداه ، معج : خواندش

دیده به دیده سر ذات منزّه حق  
 مانده به حضرت قدس از شرم بسته زبان  
 چندین هزار سخن با حق برانده به سر<sup>۲۳</sup>  
 آورده از در او منشور کون و مکان<sup>۶</sup>  
 بهر شکسته دلان کرده شفاعت و حق<sup>۸</sup>  
 هم<sup>۱۲</sup> در شب آمده باز از خلوه<sup>۱۳</sup> خانه سر  
 ای آب رحمت تو آتش نشان اثیر  
 دانی که نیست مجیر از دست طایفه ای  
 جوقی به گاه جدل چون کاسه<sup>۱۷</sup> زود شکن  
 چو<sup>۲۰</sup> آب گرم همه دمساز و<sup>۲۱</sup> وقت کرم  
 ایشان چو قلب شتا از طبع بسته و من  
 زین ناقصان<sup>۲۷</sup> زیاده ایمن نیم نفسی  
 چون فیض رحمت تو کم نیست پس چه عجب  
 بیرون ز حد و جهت خالی ز چون و چرا  
 لا اُحصی از پی<sup>۱</sup> این گفته به جای ثنا  
 زان<sup>۲</sup> ناشنیده ازو کس در خلا<sup>۴</sup> و ملا  
 توقیع کرده برو<sup>۷</sup> رب اهدنا و قنا  
 داده<sup>۹</sup> نشان که دهد رحمت<sup>۱۱</sup> به خلق جزا<sup>۱۱</sup>  
 حجت نبشته<sup>۱۴</sup> قوی حاجات گشته<sup>۱۵</sup> روا  
 وی تف غیرت تو آینه سوز انا  
 کایند بر در تو دل پر ز بار<sup>۱۶</sup> ریا  
 قومی به وقت<sup>۱۸</sup> سخن چون کوس یافه در<sup>۱۹</sup>  
 چو<sup>۱۲</sup> خاک خشک و خشن<sup>۲۳</sup> چو<sup>۲۴</sup> باد سرد و گزا  
 با خاطری که برد<sup>۲۵</sup> زو<sup>۲۶</sup> رشک قلب شتا  
 پا کا به عزت تو امنی<sup>۲۸</sup> فرست مرا<sup>۲۹</sup>  
 گری مستجاب شود در حضرت تو دعا

۱- معج : ارنی ؛ ۲- م : برانده و پس ؛ ۳- م : آن

۴- ع : خلاملا ؛ ۵- م : حق ؛ ۶- معج : فساد

۷- م : بر رو ، معج : بردرت و هدنا و فنا ( کذا ) ؛ ۸- ع : بحق ، م : شفاعت حق ؛ ۹- م : دهد

۱۰- معج : رخصت ؛ ۱۱- م ، معج : خدا ؛ ۱۲- م : بهر شب

۱۳- م : خلوت ، معج : خلوت سرای ؛ ۱۴- م ، معج : نوشته ؛ ۱۵- م : کرده

۱۶- م : بر ثنا و زیا ، معج : پزریا و ربا ( کذا فی الاصل )

۱۷- معج : چون رود کاسه شکن ؛ ۱۸- م : به قوت

۱۹- م : یافته در ، معج : هرزه در ؛ ۲۰- م : باب ، معج : با

۲۱- معج : بدون واد ؛ ۲۲ ، ۲۴- معج : چون ؛ ۲۳- م : خس ، معج : همه

۲۵- م : بود ؛ ۲۶- معج : رشک ازو ؛ ۲۷- م : ناقصار ما و ایمن

۲۸- م : کایمنی ، معج : کامنی ؛ ۲۹- م : ما را

ع، م، مع، ب

۴

ز دار ملك جهان روى دركشيد وفا  
دو چيز هست كه در آفتاب گردش نيست  
به هيچ گوش نوایی ز خوشدلی نرسد<sup>۵</sup>  
ز چار خانه عنصر نواله خوش مطلب  
بدانكه تا نرسد مژده مراد به كس  
يكی منم به ضرورت به<sup>۱۰</sup> زخم حادثه خوش  
ز رنج خاطر من بر سه نای باربدی  
ز عكس خون دلم دان كه هر شبی ز شفق<sup>۱۴</sup>  
نشسته ايم من و غم به همدی دو بسدو  
مرا دلی است گره بر گره چو رشته تب  
به بخت من سر خمهای آسمان دردی است  
ز روز و شب شده ام سیر چون به پیش دلم  
دمی خوشم چو سحر می دهد و گر بخورم<sup>۲۲</sup>

چنانكه زو نرسد هيچ گونه بوی به ما  
وفای عهد<sup>۳</sup> درین عهد و سایه عنقا  
كه شد ز ساز يك بار ارغنون وفا<sup>۶</sup>  
مگو<sup>۷</sup> چرا كه درو چاشنی نداد<sup>۸</sup> آبا<sup>۹</sup>  
نشسته اند به عزلت مسافران صبا  
كه نيست زهره<sup>۱۱</sup> يکی<sup>۱۲</sup> با<sup>۱۳</sup> دو كردنم يارا  
همه ترانه غم می زند سپهر دو تا  
سپهر بی شفقت را و فی است خون<sup>۱۵</sup> پالا  
كه يك نفس من ازین همنفس<sup>۱۶</sup> نیم تنها  
پیرس<sup>۱۷</sup> از كه؟ ازین گنبد گره<sup>۱۸</sup> سیما<sup>۱۹</sup>  
از این<sup>۲۰</sup> به زیر فتاد چو دردی از بالا<sup>۲۱</sup>  
سیه گلیمی شب همچو روز شد پیدا  
سپید دست چو روزم، چو صبحدم رسوا

- ۱- ع : وله من نتائج افلامه وافكاره ، م : وله بمدحه فی القسمیات ، مع ، ب : بدون عنوان  
۲- م : پوی ؛ ۳- مع : وفای وعهد ؛ ۴- م : به ؛ ۵- مع : مطلب  
۶- مع : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت مابعد آمده ؛ ۷- م : بگو  
۸- مع : ندارد ابا ، ۹- مع : ( - ) ؛ ۱۰- م : ز  
۱۱- م ، مع : زخمه ، ب : زخم ؛ ۱۲- مع : ساقط است  
۱۳- م : یاد ؛ مع : بادور ؛ ۱۴- ب : به شفق ؛ ۱۵- ب : چون صهبا  
۱۶- ب : همدان ؛ ۱۷- مع : میرس ؛ ۱۸- مع : آسا  
۱۹- ب : ( - ) ؛ ۲۰- م : آن ؛ ۲۱- م ، پالا ؛ ۲۲- م ، ع : بخورم

زمانه را چه گنه<sup>۱</sup> چند ازین چه نااهلی است<sup>۲</sup>؟  
 به صدر شاه جهان ناسزام گفت حسود  
 شه مسیح دم<sup>۳</sup> خسرو<sup>۴</sup> سلیمان قدر  
 قضا کمین<sup>۵</sup> فلک صولت ستاره حشر  
 محیط کوه رکاب آسمان صاعقه خشم  
 جهان خدیو مهین<sup>۶</sup> پهلوان که تعظیمش  
 ز کاینات محیط آمدست منصف و بس  
 هزار بار به روزی ز بیم انصافش  
 به جنب بارگش همچو چار طاق گیاست  
 گشاده شه<sup>۷</sup> ره انصاف بحر و کان یعنی<sup>۸</sup>  
 شکست در<sup>۹</sup> کان در هزار سال اندوخت  
 زنیغ<sup>۱۰</sup> اوست بیا کثر<sup>۱۱</sup> نشین و راست بگوی<sup>۱۲</sup>  
 چنان به دور<sup>۱۳</sup> وی اجزای خاک با<sup>۱۴</sup> طربند  
 زهی رسیده به جایی بلندی<sup>۱۵</sup> قدرت  
 تویی که ظلم ز بیم تو هست زهره شکاف

بلی ز اهل زمانه شکایتی<sup>۱</sup> است مرا  
 ز رشک آنکه شدم من به صدر شاه سزا  
 که مرده زنده کن است از نفس مسیح آسا  
 سکندر آیت و جمشید ملک و خضر بقا  
 سپهر<sup>۲</sup> عرش جناب آفتاب ابر عطا  
 ز هفت سقف فلک هفده<sup>۳</sup> می برد عذرا  
 که شد عرق<sup>۴</sup> همه تن پیش دست او ز جیا  
 جهان پر دل پهلوی کنی کند ز جفا  
 همه کیایی<sup>۵</sup> این هفت طاق اندروا<sup>۶</sup>  
 دو دست او که فرو بسته اند دست قضا  
 درست شد که به نزدیک جود اوست هبا<sup>۷</sup>  
 که نیست کثر به جهان جز کمانچه طغرا  
 که ذره رقص کنان می رود میان هوا  
 که عقل کل به دو منزل نمی رسد آنجا  
 تویی که طبع به مدح تو هست زهره نوا<sup>۸</sup>

- ۱- م، ب، چه کند؛ ۲- معج، که نااهل است، ب؛ چون زمانه نااهلی است  
 ۳- م، شکایت است؛ ۴- معج، قدم؛ ۵- م، دم و خسرو  
 ۶- معج، کمین و فلک؛ ۷- ع، معج، بهشت؛ ۸- ب، معین  
 ۹- ب، هفت؛ ۱۰- ب، ز عشق؛ ۱۱- معج، گیاست؛ ۱۲- م، (-)  
 ۱۳- م، شده؛ ۱۴- ب، به عهد او شده بحر و کان معین  
 ۱۵- معج، شکسته دو که کان؛ ۱۶- ب، بیت مختل و ناخواناست؛ ۱۷- ب، ز عدل  
 ۱۸- معج، ب، کج؛ ۱۹- معج، شنو؛ ۲۰- م، به دورش، معج، ز سوی وی  
 ۲۱- م، معج، در؛ ۲۲- م، ز منزلت، معج، به جای بلند از، ب، به جای بلندی  
 ۲۳- ب، به مدحت گرفته است نوا

عنایت<sup>۱</sup> که چو گردون فراخ میدانست<sup>۲</sup>      به بخت من زچه شد تنگ بار<sup>۳</sup> تر ز سها؟  
 به يك<sup>۴</sup> دروغ که حاسد بگفت و شاه شنید  
 بدان خدای که اندر سراچه قدمش  
 به کاف و نون که ازو یافت<sup>۵</sup> نام داغ وجود  
 به خردکاری<sup>۶</sup> فطرت به نقش بندی کن  
 به نیست هست کنی<sup>۷</sup> کز کمال قدرت هست<sup>۸</sup>  
 هزار مهره زرین نمود در شش روز  
 به ذهن حارس هفتم فلک که پرده اوست<sup>۹</sup>  
 به قر فتوی<sup>۱۰</sup> قاضی القضا<sup>۱۱</sup> صدر ششم<sup>۱۲</sup>  
 به دست و خنجر<sup>۱۳</sup> جلا<sup>۱۴</sup> خطه<sup>۱۵</sup> پنجم  
 به چار بالش سلطان يك<sup>۱۶</sup> سواره<sup>۱۷</sup> که هست  
 به لحن سینه<sup>۱۸</sup> گشایی که در وثاق<sup>۱۹</sup> سوم<sup>۲۰</sup>  
 به کلک<sup>۲۱</sup> خواجه بزرگ دوم سرای که هست  
 به بخت من زچه شد تنگ بار<sup>۲۲</sup> تر ز سها؟  
 ز خشم<sup>۲۳</sup> شاه ، قتادم ز چشم شاه چرا؟  
 خیال بی دل و دیده است و عقل بی سر و پا  
 برین طویل<sup>۲۴</sup> خاک ، ابلق صبا<sup>۲۵</sup> و مسا  
 به چربدستی ابداع و صنعت احیا  
 ز نیستیش<sup>۲۶</sup> فراغت ز هستی استغنا  
 به صنع بلعجب<sup>۲۷</sup> از هفت حقه<sup>۲۸</sup> مینا  
 درین حدیقه که هر شب ز نو<sup>۲۹</sup> شود بر نا<sup>۳۰</sup>  
 که بر سعادت او هفت کشور تند گوا  
 که با سیاه دلی اشقریست<sup>۳۱</sup> سرخ لقا  
 فضای طارم<sup>۳۲</sup> چارم ز نور او بنوا  
 طریق کاسه گری می کند به زخمه ادا  
 بلند مرتبه و خرده دان به فضل و ذکا

- ۱- ب : حریم تو ؛ ۲- ب : دامانست ؛ ۳- ب : تنگ و تار  
 ۴- ب : حدیث ؛ ۵- معج : ب : ز چشم ؛ ۶- ب : ز صدر شاه جدا  
 ۷- ب : داغ یافت نام ؛ ۸- م : به خرده کاری ، ب : به خوردکاری ؛ ۹- معج : گهی  
 ۱۰- معج : اوست ؛ ۱۱- ب : ز نیستی فراغت ؛ ۱۲- ع ، معج ، ب : بوالعجب  
 ۱۳- ع : به ذهن حارسی آسمان که پرده اوست ، معج : بدین حارسی آسمان که بنده اوست ،  
 ب : به ذهن حارس ایمان که از ... اوست ؛ ۱۴- م : ز سر ؛ ۱۵- معج ، ب : پیدا  
 ۱۶- م : دولت ؛ ۱۷- معج : دار القضا ؛ ۱۸- معج : صحن ششم ، ب : هفت اقلیم  
 ۱۹- م : پنجه ؛ ۲۰- م : کشور ؛ ۲۱- معج : اصفریست  
 ۲۲- معج : شهنسوار ؛ ۲۳- م : چارم طارم ؛ ۲۴- ع ، معج : کیسه  
 ۲۵- معج : بر نطق ؛ ۲۶- ب : به لحن کیسه کشی کاندرون طاق سیم  
 ۲۷- ع ، ب : به خط



به سعی مشغله <sup>۱</sup> داری که دست منتهاست <sup>۲</sup>	ز نور شعله <sup>۳</sup> او بر سر شب یلدا
بدان غرض که بدو پای بسته آمد کوه <sup>۴</sup>	بدان سبب که ازو سر گشاده شد دریا
به مهد خاکی که بُد طفل او <sup>۵</sup> لش آدم	به بزم چرخ که شد میر مجلسش جوذا
به کاف ها <sup>۶</sup> و به یاسین و آیه الکرسی	به قاف <sup>۷</sup> و صاد و به الکهف و سورة الشعرا <sup>۸</sup>
به سین سبّح و با حاء حامی <sup>۹</sup> حامیم <sup>۱۰</sup>	به نون و القلم و طاء طاهر طاهرا <sup>۱۱</sup>
به مهر ختم رسالت که نوشدارو ساخت	نسیم دعوتش از بیخهای مهر <sup>۱۲</sup> گیا
ز بهر خدمت درگاه شرع اوست که هست	شهاب و شب به صفت حربه ای به دست کیا
به صدق همدم هجرت به عدل شمع بهشت	به خون خسته غوغا به شیر صف و غا
به تشنه <sup>۱۳</sup> مرده که بُد رشک غنچه سیراب	به زهر خورده که بُد نور دیده زهرا
به صدق لهجه بوذر به بوی آه اویس	به سوز سینه سلمان به درد بودردا
به مقتیان شریعت به مبدعان <sup>۱۴</sup> سخن <sup>۱۵</sup>	به سالکان طریقت <sup>۱۶</sup> به رهروان صفا
به خضر و علم لدنی و مجمع البحرین	به طور و انبی انا الله ز حد <sup>۱۷</sup> طور ندا
به عارفان حقیقت گزین غم پرور	که نیستشان ز غم حق به خویشان پروا
به اهل صفه که چون عود خام سوخته اند	ز تف مجمره سینه در مقام رضا
به رنج خاطر خاصان به خام کاری دهر	به صبر کردن و تسلیم پختگان <sup>۱۸</sup> بلا
به سقف خانه معمور و چار حد <sup>۱۹</sup> حرم	به رکن کعبه و زنجیر مسجد الاقصی <sup>۲۰</sup>
به هیبت نفس صور و هول لا اقسام	به حرمت شب معراج و قرب او ادنی <sup>۲۱</sup>

۱- ب ، مشعلداری ؛ ۲- ب ، دست منت او ، هیچ ؛ مشعلداری طارم اول

۳- ب ، کان ؛ ۴- ب ، به کاف و ها ؛ ۵- ع ، هیچ ؛ به صاد و قاف

۶- م ، هیچ ؛ سورة شعرا ؛ ۷- م ، به سین سبّح و حاء حامی سورة حامیم

۸- ب ، به سین سبّح و هر چهار سورة حامیم به نون و قلم و فضل سورة طاهرا

۹- هیچ ؛ زهر ؛ ۱۰- م ، به ظلم کشته ؛ هیچ ؛ به تشنه کشته ؛ ۱۱- ع ، مدعان

۱۲- هیچ ؛ طریق ؛ ۱۳- هیچ ؛ حقیقت ؛ ۱۴- هیچ ؛ خستگان

۱۵- ع ، زنجیر و مسجد الاقصی

به هفت سبع<sup>۱</sup> و به هفت اختر و به هفت اقلیم  
 به داغگاه<sup>۲</sup> عقوبت کزو بر نند نکال<sup>۳</sup>  
 به نور عارض و<sup>۴</sup> رخسار روز شاهد<sup>۵</sup> روی  
 به شام پاک<sup>۶</sup> ده و آفتاب راه نشین  
 به لطف<sup>۷</sup> طبع سخن ساز و حسن لذت یاب  
 به خط و قامت تقطیع احسن التقویم  
 به بام قصر دماغ و در دو لبختی<sup>۸</sup> چشم  
 به جویبار کف و مرغزار عارض و فرق  
 به همت<sup>۹</sup> تو که هر شب زرشک رتبت او  
 به تیغ<sup>۱۰</sup> تو که جهان با کلاه داری خویش<sup>۱۱</sup>  
 به جود تو که از و حرص<sup>۱۲</sup> تنگ حوصله شد<sup>۱۳</sup>  
 به درگهت که کند آسمان زمین بوسی  
 به عفو تو که دهد بوی ساحت جنت  
 به بزم<sup>۱۴</sup> و ساغر و ساقی خاص<sup>۱۵</sup> تو که شدند<sup>۱۶</sup>  
 به سایه تو که گر<sup>۱۷</sup> لطف او علاج کند

به هفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا  
 به جامه<sup>۱۸</sup> خانه رحمت کزو دهند جزا  
 به زلف پرشکن و<sup>۱۹</sup> طره شب رعنا<sup>۲۰</sup>  
 به صبح آینه گردان<sup>۲۱</sup> و ماه مار افسا  
 به فیض عقل کم آزار و روح بیش بها  
 به نقطه دل و تعلیم<sup>۲۲</sup> آدم الاسما<sup>۲۳</sup>  
 به طاق صفت ابرو به<sup>۲۴</sup> شه ره آوا<sup>۲۵</sup>  
 که این نشیمن حسن است و آن محل سخا<sup>۲۶</sup>  
 شود چو گنبد گل شکل گنبد خضرا  
 ز بینم اوست بهم در شده چو چین قبا  
 فراخ دل به مروت گشاده کف به عطا<sup>۲۷</sup>  
 ز روی بندگی محض نر طریق ریا  
 به خشم تو که برد تاب صخره صمّا  
 فزون ز خلد و به از کوثر و به<sup>۲۸</sup> از حورا<sup>۲۹</sup>  
 ز سایه دق برد از آفتاب استسقا

۱- معج : تیغ ؛ ۲- معج : به دام کاه ؛ ۳- معج : بکا ، ب : زکال

۴- ب : به کارخانه ؛ ۵- ع : وار ندارد ؛ ۶- معج : روی شاهد روز

۷- ب : یلدا ؛ ۸- م : پرده کش ؛ ۹- م : کردار ؛ ۱۰- معج : محو شده است

۱۱- ب : تعظیم ؛ ۱۲- م ، معج : علم الاسما ؛ ۱۳- معج : لبخته

۱۴- معج : و ؛ ۱۵- ع : ( - ) ؛ ۱۶- ب : لقا ؛ ۱۷- معج : محو شده است

۱۸- معج : او ، ب : فقر ؛ ۱۹- معج : محو شده است ؛ ۲۰- معج : بود

۲۱- م : کف عطا ؛ ۲۲- معج ، ب : به بزم ساغر

۲۳- م ، ب : ساقی تو که هر سه شدند ؛ ۲۴- ب : بر ؛ ۲۵- ب : جوزا

۲۶- م ، ار ، ب : چون

به پرچم حبشی شکل رایت که ظفر  
 به تیر چار پر شاه<sup>۱</sup> در کمان سه پی  
 به صدمه<sup>۲</sup> نفس سرد من ز گرمی تو  
 بدین<sup>۳</sup> خطاب که نه مردام نه زنده بدو<sup>۴</sup>  
 بدردم<sup>۵</sup> از چه من از آرزوی خدمت تو؟  
 به شعر من که بدو گر کنند نسبت<sup>۶</sup> سحر  
 بخوردم این همه سوگند و باز می گویم  
 که زرق خالص و بهتان محض بود آن فصل<sup>۷</sup>  
 نه گفته ام نه گذشته است بر دل من هرگز  
 حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود  
 و گر شدم دو زبان همچو سوسن آن بهتر  
 من<sup>۸</sup> از کجا چه سگم<sup>۹</sup> کیستم<sup>۱۰</sup> چه خوانندم  
 شها تو شیر خدایی<sup>۱۱</sup> من آن سگ در تو  
 و گر به سهو<sup>۱۲</sup> خطایی که آن مباد برفت  
 به چشم تو که ز تو نیست چین<sup>۱۳</sup> ابر و خوش

به هندویش میان بسته می رود عمدا  
 کزوست شش جهت خاک تنگ بر اعدا<sup>۱۴</sup>  
 کزوست خرقه<sup>۱۵</sup> نه توی<sup>۱۶</sup> آسمان یکتا  
 خجل بمانده و عاجز<sup>۱۷</sup> میان خوف و رجا  
 که جز لقای تو آنرا<sup>۱۸</sup> مباد هیچ دوا  
 صدقت بانگ بر آید ز کوه وقت<sup>۱۹</sup> صدا  
 به ذات پاک<sup>۲۰</sup> مهمین<sup>۲۱</sup> به عز عز خدا  
 که نقل رفت از آنها که کرده اند<sup>۲۲</sup> آنها  
 نه کرد هیچ کس از بنده آن<sup>۲۳</sup> سخن اصفا  
 من از کجا سخن سر<sup>۲۴</sup> مملکت ز کجا  
 که چون بنفشه زبانم برون کشی<sup>۲۵</sup> ز قفا  
 که پیش دل بود از چون منی غبار ترا  
 که بی گناه تر از گرگ یوسفم<sup>۲۶</sup> حقا  
 تو عفو کن که ز تو عفو به، ز بنده خطا  
 بخند و پس به<sup>۲۷</sup> عنایت امان دهم ز عنا

۱- ب، تو که؛ ۲- هیچ، مقدم بر بیت ماقبل است

۳- ب، مغلوط است؛ ۴- م، بدان؛ ۵- ب، ازو؛ ۶- م، حیران

۷- م، هیچ، بدرد من ز چه از؛ ۸- م، اورا؛ ۹- م، هیچ، ب، دعوی

۱۰- ب، گاه؛ ۱۱- م، مهمین و؛ ۱۲- ب، همه را؛ ۱۳- ب، کرده ام

۱۴- م، ب، این؛ ۱۵- هیچ، سخن از سر؛ ۱۶- هیچ، کنی؛ ۱۷- م، چه

۱۸- م، هیچ، ب، کسم؛ ۱۹- م، هیچ، چیستم؛ ۲۰- ع، خدای

۲۱- هیچ، محو شده است؛ ۲۲- ب، مغلوط است؛ ۲۳- هیچ، چشم

۲۴- ب، ز

چو چنگ مدح تو گویم به صد زبان زین پس  
کسی که پیش تو جز من نهاد خوان سخن  
دم مجیر به مدحت زبان مرغانست  
اگر نبوت اهل سخن کنم<sup>۲</sup> دعوی  
سزد که صدر ترا زحمت دعا ندهم<sup>۴</sup>  
ازین قدر نکزیرد<sup>۵</sup> که گویم از سر صدق  
و گر کنی رگم از پوست همچو چنگ جدا  
به کاسه سر بسی مغز می پزد سودا  
تو فهم کن که سلیمان تویی به تاج ولوا  
بس است معجز من<sup>۳</sup> این قصیده غرا  
چه چیز نیست ترا تا بخواهم آن به دعا<sup>۵</sup>  
که باد حاجت و حکمت<sup>۶</sup> همه روان و روا

م، ن

۵

ز دور جنبش این چرخ سیمگون سیما  
چو زر و سیم شود<sup>۷</sup> اشک این و چهره آن  
مشعبدیست فلک مهره دزد و حقه تهی<sup>۸</sup>  
خراس وار همی گردد و همی سایید<sup>۹</sup>  
ازین خراس خلاصی اگر بیافتمی  
ایا ملازم محنت به<sup>۱۰</sup> مهر نا محکم  
بکش چراغ که خواهد عروس شب جلوه<sup>۱۱</sup>  
سلاح خویش ز لاحول ساز زانکه ترا  
چو سیم و زر شده گیراشک ما و چهره ما  
که هست بسته<sup>۱۲</sup> این چرخ سیمگون سیما  
که هر زمانی صد شعبده کند پیدا  
ستور وار مرا بر امید آب و گیا  
رسیدمی به مقام علا مسیح آسا  
ایا<sup>۱۳</sup> مزاحم مجلس<sup>۱۴</sup> به چهر نازیبا  
بکن نماز که در زد خروس روز لوا<sup>۱۵</sup>  
غرور غول، سراسیمه کرد در صحرا<sup>۱۶</sup>

۱- ب، دل ؛ ۲- م، کند ؛ ۳- م، او ؛ ۴- م، ندهد

۵- م، ز خدا ؛ ۶- م، نکریزم ؛ ۷- م، عمرت، ب، حاجب حکمت

۸- عنوان م، و له بمدح ملك الشعراء خاقانی الشروانی ؛ ن، وله ايضاً

۹- ن، شود چو سیم و چو زر ؛ ۱۰- ن، شعبده چرخ ؛ ۱۱- م، حقه ... مهره

۱۲- ن، همی دارد ؛ ۱۳- ن، ز ؛ ۱۴- م، ویا ؛ ۱۵- ن، زحمت

۱۶- م، خلوه ؛ ۱۷- ن، که دارد خروس صبح آوا، م، کوا، تصحیح قیاسی شد

۱۸- ن، (—)

زمانه زحمت طوفان گرفت سرتاسر  
 به آب و نار<sup>۱</sup> ملولی مکن که بر سر خلق  
 ز دست آفت<sup>۲</sup> بر اوج چرخ شد عیسی  
 بساز توشه تقوی ز بهر راه که تو  
 درین نشیب، قناعت گزین که جعفر<sup>۳</sup> وار  
 چه سود با تو که از راه نطق شناسی  
 میان چون و چرا مانده ای و می گویی  
 نه مرد کاری و آگه نیی که نتوان گفت  
 ز دام چون و چرا سر برون بریم آخر  
 ابوالفضایل خورشید حکمت<sup>۴</sup> افضل دین  
 مسیح وقت و کلیم زمانه خاقانی  
 ادب به مکتب او همچو طفل در ابجد  
 نقود عالم از نقد عقل او<sup>۵</sup> موزون  
 وقوف یافته بر نامه بیاض و سواد  
 عریضه هنرش<sup>۶</sup> نقش کرده هفت اقلیم  
 نسیم مهر و وفاش کشنده احباب  
 به علم تابع<sup>۷</sup> طاسین<sup>۸</sup> و حامل حامیم

تو نوح وار در<sup>۱</sup> افکن سفینه در دریا  
 شوی سزای ملامت به چار سوی بالا  
 ز بیم زحمت<sup>۲</sup> بر کوه قاف شد عنقا  
 رسی ز توشه تقوی به منزل<sup>۳</sup> بالا  
 به نردبان قناعت پری برین<sup>۴</sup> بالا  
 زبور خواندن داود را ز روی صدا  
 ز بهر رز و قبولت حدیث<sup>۵</sup> چون و چرا  
 حدیث چون و چرا در مقام خوف و رجا  
 به فضل ایزد و تفضیل خاتم الشعرا  
 که فخر اهل زمین است و تاج اهل سما  
 که عمر خضرش بادا و عصمت<sup>۶</sup> یحیی  
 خرد به مجلس او همچو قطره در دریا  
 عقود<sup>۷</sup> گیتی در فضل علم<sup>۸</sup> او مجرا  
 فتوح یافته از جامه صباح و مسا<sup>۹</sup>  
 صحیفه ادبش ثبت کرده نه صحرا<sup>۱۰</sup>  
 سموم خشم و خلافتش کشنده اعدا  
 به فضل نایب یاسین و وارث طاهرا

- ۱- ن : بر ؛ ۲- ن : به خاک و آب ؛ ۳- ن : ز بیم زحمت  
 ۴- ن : ز دست محنت در کوه ؛ ۵- ن : عیسی ؛ ۶- ن : رسی بدین  
 ۷- ن : قبول از حدیث ؛ ۸- ن : فضل ؛ ۹- ن : حشمت  
 ۱۰- ن : با نقد علم او مقرون ؛ ۱۱- ن : عقول ؛ ۱۲- ن : فضل و علم  
 ۱۳- ن : (—) ؛ ۱۴- ن : کرشم ؛ ۱۵- ن : خضرا  
 ۱۶- ن : به طبع طابع ؛ ۱۷- م : طاسیم

دلش مدرّس تدریس حکمت ادریس  
 مبارزان سخن پیش او فکنده کلاه<sup>۲</sup>  
 نموده موعظتش احتما<sup>۱</sup> و آنگاهی  
 دماغ خشک معادی دین و سنت را  
 ز بهر لخالخه‌ای اهل شرک و بدعت را  
 به خانقاه ترهّد<sup>۴</sup> ز بهر عزّ ابد  
 زهی بزرگ حکیمی که از علوم تو شد  
 نداد<sup>۵</sup> شبه تو تأثیر اختر و ارکان  
 به حضرت تو تقرّب کنند اهل علوم<sup>۶</sup>  
 هر آنکسی که نبوید گل کرامت تو  
 اگر لطایف لطفت کند به روس گذر  
 ز احترام<sup>۸</sup> تو زئار بگسلد کافر  
 بزرگوارا بپذیر عذر من که نبود  
 به ابتدای سخن چون به شعر پیوستم  
 چو نیست مدح ترا هیچ اوّل و مقطع  
 همیشه تا بنکوهند صورت نادان  
 جهان ملاء علوم تو باد در دینی

درش<sup>۱</sup> مذکّر تذکیر ذکر او<sup>۲</sup> ادنی<sup>۱</sup>  
 مناظران جهان پیش او دریده قبا  
 ز نظم<sup>۳</sup> ریخته در حلقها شراب شفا  
 شده کلام مفیدش طریقل سودا  
 طیب وار به معجون نظم کرده دوا  
 نهاده سفره اسلام و داده بانگ صلا\*  
 جهان فضل به خوشی چو جنت الماوی\*<sup>۱</sup>  
 تراد<sup>۲</sup> مثل تو از نسل آدم و حوا  
 که هست حضرت تو عین عروة الوثقی<sup>۱</sup>  
 بنفشه وار برون کش زبان او ز قفا  
 و گر خلاصه خلقت برد به روم صبا  
 به اهتمام تو ناقوس بشکند ترسا  
 مرا به گفتن مدح تو زهره و یارا  
 نهیب<sup>۴</sup> شعر توام کرد سینه پر غوغا  
 بساط عجز فکندم به اوّل و مبدا<sup>۱۰</sup>  
 مدام تا بستانند سیرت دانا\*  
 خدای یار و معین تو یاد در عقبی\*<sup>۱</sup>

۱- ن : تنش ؛ ۲- ن : کلاه ؛ ۳- ن : به نظم ؛ متن طریفک ، تصحیح قیاسی شد

۴- م : ترمد ، تصحیح قیاسی شد ؛ \* ن : ( - ) ؛ ۵- ن : ندیده

۶- ن : نزاده ۷- ن : هنر ؛ ۸- ن : احتشام ؛ ۹- م : مهیب

۱۰- م : دراول مبدا ؛ \* ن : ( - )

ب

۱۶

ای عارض چو ماه ترا چاکر آفتاب  
 يك بنده تو ماه سزد دیگر آفتاب  
 پیش رخ چو ماه تو بنهاده از حیا  
 هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب  
 تابوی مشک زلف تو ناید همی زند  
 دم در هزار روزن چون مجمر آفتاب  
 کسوت کبود دارد و رخ زرد سال و ماه  
 در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من  
 بی روی و موی تو نبرد هیچ کس گمان  
 بر آفتاب عنبر و در عنبر آفتاب  
 از<sup>۱</sup> آفتاب عبهر تو هست تازه تر  
 گر قر و تازگی<sup>۵</sup> برد از عبهر آفتاب  
 روی چو آفتاب به چشم چو نر گست  
 از تازگی دهد که به نیلوفر آفتاب؟  
 بسیار کرده دفتر خوبی مطالعه  
 جز روی تو نیافته سر دفتر آفتاب  
 عمری است تا از مشرق و مغرب همی رود  
 با کام خشک و چشم تر ای دلبر آفتاب  
 از روی خود ندید در اطراف شرق و غرب  
 جز رای شاه عادل روشنتر آفتاب  
 شاهنشاه ملوک قزل ارسلان که بخت  
 از روی و رای اوست شده انور آفتاب  
 خطبه به نام رفعت قدرش همی کنند  
 در اوج برج جوza از منبر آفتاب  
 از بیم خوار داشت که بروی رسید ازو  
 ترکان همی کند رخ زر اصفر آفتاب  
 سکه به نام بخشش جودش همی زند  
 در قعر جوف و خارا<sup>۶</sup> دره بر آفتاب؟  
 ای کان لطف و عنصر مردی نپرورد  
 در صد هزار کان چو یکی گوهر آفتاب  
 خاک در تو قبله آمال شد از آن  
 خلقی نهاده روی چو خرما در آفتاب

۱- ب ، بدون عنوان ، این قصیده در نسخ دیگر نیامده است

۲- متن : پی ، تصحیح قیاسی شد ؛ ۳- متن «واو» ندارد ؛ ۴- متن : گرز

۵- میرمنقوط است ؛ ۶- کذا فی الاصل

خلق تو بهره داد به مرد و زن آنچنان      کز روشنی به مشک ....<sup>۱</sup> آفتاب  
گر چرخ چنبری بکشد سر ز حکم تو      خردش چو ذره ذره کند ....<sup>۲</sup> آفتاب

ع ، م ، مع ، ب ، ن

۲۷

بساز<sup>۴</sup> حجره وحدت درین مضیق خراب      که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب  
ز کاینات پیر پی<sup>۵</sup> که بر دریچه دل      تویی نخست پس آنگاه کاینات حجاب  
ز زهر فقر طلب نوشدارو از پی آن      که آب ناخوش دریاست جای دُر خوشاب  
به نقد عمر قناعت بخر که نیست خطا      یکی نفس به دو عالم مده<sup>۶</sup> که هست صواب  
زنوش و زهر جهان چون رهی که تعبیه است<sup>۷</sup>؟      دوا و درد ز بهر تو در دو پَر ذباب  
بین به بزر<sup>۸</sup> قطونا که وقت خاییدن      خمیر مایه زهرست و هست در جلا<sup>۹</sup> ب\*  
بر آشیان<sup>۹</sup> جهان خوشدلی مجوی که کس ✓  
تو دل بر<sup>۱۰</sup> آتش وحدت بسوز تا نکند  
شکم مشو همه چون کوزه فقاع ز حرص  
تو تشنه ای<sup>۱۲</sup> و درین مهد<sup>۱۴</sup> خاک چون طفلان  
چو<sup>۱۵</sup> زد پلنگ<sup>۱۶</sup> شب و روزت آب وحدت جوی<sup>۱۷</sup>  
که زخم خورده<sup>۱۸</sup> او را<sup>۱۸</sup> گریز نیست ز آب\*

۱- يك كلمه ناخوانا و كلمه ديگري ساقط است ؛ ۲- يك كلمه ساقط است

۳- عنوان ع ، ومن نفائس اشعاره ، م ؛ و ايضاً له في الزهد والعزلة والتوحيد ، مع ، ب ؛ بدون

عنوان ، ن ؛ و له ايضاً ؛ ۴- مع ، ب ؛ مساز ؛ ۵- م ، مع ، ب ؛ دل

۶- ع ؛ بده ؛ ۷- م ؛ زنوش زهر جهان که رهی تعبیه است ؛ ۸- ب ؛ بین که بذر

۹- م ، ب ، ن ؛ آستان ؛ ۱۰- م ، به ، ب ؛ در ؛ ۱۱- ب ؛ ناخوانا

۱۲- م ؛ تریاکها ، ب ؛ ترکیبها ؛ \* ن ؛ ( - ) ؛ ۱۳- م ؛ خسته ، ب ؛ بسته

۱۴- مع ؛ عهد ؛ ۱۵- ب ؛ خورد ؛ ۱۶- م ؛ بکبک ؛ ۱۷- ب ؛ حق

۱۸- م ؛ برای



به طمع<sup>۱</sup> هم نفسی<sup>۲</sup> جان مکن که از پی این<sup>۳</sup>  
 فلک به شکل حبابست و نیک عهدی او  
 ازان چو گوی<sup>۴</sup> و چو دولاب خشک مغزی و تر  
 چنان خیال شب و روز در دل تو برست<sup>۵</sup>  
 ترا به دست تو سر می برد زمانه از آن<sup>۶</sup>  
 ز رنگ و بوی جهان صدمه فنا خوشتر  
 فلک که کیسه بر عمر تست شب همه شب  
 به حرب تو شب دیجور، دیلمی کله<sup>۷</sup> است  
 بده<sup>۸</sup> عنان قناعت اگر همی خواهی<sup>۹</sup>  
 چهار<sup>۱۰</sup> طاق فلک بنی طناب از آن ماندست  
 چو<sup>۱۱</sup> گردنا بشود<sup>۱۲</sup> گوشمال خورده<sup>۱۳</sup> دهر  
 مخور لعاب دهن تا به نان کس چه<sup>۱۴</sup> رسد  
 ز ژنده جوی<sup>۱۵</sup> صفا<sup>۱۶</sup> کافتاب کم تابد

بسی دوید و ندید آفتاب گردون تاب<sup>\*</sup>  
 خوش است سخت ولی کم بقاست همچو حباب  
 که پای بسته ای از هفت گوی و نه دولاب<sup>۵</sup>  
 که چشم شوخ تو از روز و شب گرفت خضاب<sup>\*</sup>  
 که هست پر عقاب آفت وجود عقاب<sup>\*</sup>  
 که آب خوش مزه<sup>۹</sup> به مرد تشنه<sup>۱۱</sup> را ز گلاب<sup>\*</sup>  
 گشاده چشم<sup>۱۱</sup> به قصد تو و تو اندر خواب  
 به جای حر به<sup>۱۳</sup> به دست اندرون گرفته شهاب<sup>\*</sup>  
 که پای بوس خسیسان<sup>۱۶</sup> شوی بسان رکاب  
 که در گلوی تو کرد ای سلیم قلب طناب<sup>\*</sup>  
 کسی که بیهوده گردن کشی کند چور باب<sup>۲۱</sup><sup>\*</sup>  
 که کرم پیله بمیرد به عاقبت ز لعاب  
 چو ابر بر خشن آسمان زند سنجاب<sup>\*</sup>

۱- م : برای ؛ ۲- ن : هر نفسی ؛ ۳- م ، هج ، ب : آن

۴- م : کوه ، ب : کوزه ؛ ۵- ب : که پای بسته آبست کوزه دولاب

۶- م : در دو چشم تورست ، ب : در دو چشم تو گشت ؛ ۷- ب : از آنکه

۸- ب : عقاب را نتوان جست جز به پر عقاب ؛ ۹- هج : مژه مرد

۱۰- هج : شهرت کلاب ، ب : که آب خوشتر مر تشنه را بود گلاب

۱۱- هج : کشیده تیغ ، م ، ب : دیده ؛ ۱۲- م ، هج : کلهی ؛ ۱۳- ب : خرب

\* ن : ( - ) ؛ ۱۴- م ، هج ، ن : مده

۱۵- م ، هج ، ن : ز دست اگر خواهی ، ب : ز دست جود همی

۱۶- م : خسان کم کنی به شکل رباب ، ن : کسان ؛ ۱۷- م ، هج : نه چار ، ب : ز چار

۱۸- هج : چه ؛ ۱۹- م : که شود ، ب : چو گردنای شود گوشمال زخمه دهر

۲۰- م : دیده ؛ ۲۱- ب : ذباب ؛ ۲۲- ب ، ن : چو

۲۳- م : ز رنده ، ب : ز دیده ؛ ۲۴- هج : بقا

دل تو پر ز حسابست<sup>۱</sup> چون دل پنگان  
 دلی که قابل<sup>۲</sup> اسرار لوح محفوظ است  
 به زرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی  
 عدوی تست جهان گرچه بر مصیبت تو  
 ز پنج رکن<sup>۳</sup> شریعت سپر بساز از آن  
 بگیر صف<sup>۴</sup> قناعت به صدق اگر خواهی  
 ز موج خون جگر<sup>۵</sup> خستگان خاکبندان  
 مقدر<sup>۶</sup> ملکا در کف ارادت تست  
 مجیر حلقه بگوش جناب تست از آن  
 ز لطف تست که چون خصم نیست از پی زر  
 چو روشن است دلش زبید اربدش گویند  
 سزای حضرت تو بانو چون خطاب کند؟  
 دلش سپید کن از چند زیر چرخ کبود  
 توقعش همه اینست کز عنایت تو  
 جهان نمای از آن نیست همچو اصرار<sup>۷</sup> لاب<sup>۸</sup>\*  
 بسان تخته خاکش مساز جای حساب<sup>۹</sup>\*  
 که خون دهد عنب ار دفع خون کند عنب<sup>۱۰</sup>\*  
 سیاه جامه شود هر شبی به شکل مصاب<sup>۱۱</sup>\*  
 که تیر چار پری<sup>۱۲</sup> آفتست<sup>۱۳</sup> در پر تباب  
 که شش جهات جهان پیش تو<sup>۱۴</sup> شود محراب  
 که بادبان<sup>۱۵</sup> فلك می رود چنین به شتاب<sup>۱۶</sup>\*  
 کلید رحمت و سر رشته ثواب و<sup>۱۷</sup> عقاب<sup>۱۸</sup>\*  
 که واثق است به افضال از آن رفیع جناب<sup>۱۹</sup>\*  
 کبود لب شده و تب گرفته چون سیماب  
 که سگ به بانگ در آید ز<sup>۲۰</sup> پر تو مهتاب  
 که بی هدایت تو سر بسر خطاست خطاب  
 دل<sup>۲۱</sup> سپید چو گوگرد سرخ شد نایاب  
 رسد به بشری طوبی<sup>۲۲</sup> لهم و حسن مآب

۱- معج، ب، خیال؛ ۲- ۵، م، (-)؛ ۳- ن، قالب

۴- معج، ذواب، م، (-)؛ ۵- م، (-)؛ ۶- م، حضاب، ب، حباب

\* ن، (-)؛ ۷- معج، دین؛ ۸- ن، پر؛ ۹- معج، آفتی

۱۰- ب، ساقط است؛ ۱۱- معج، دل؛ ۱۲- م، ناودان

۱۳- ن، (-)؛ ۱۴- م، مقدسا؛ ۱۵- ن، وار عاطفه ندارد

۱۶- ب، مغلوط است؛ ۱۷- ب، (-)؛ ۱۸- ب، به؛ ۱۹- ب، دلی

ع، م، مع، ب

۸

رخس امل متاز<sup>۱</sup> که ایام توسن است  
 بر خاك عاشقی پی او<sup>۲</sup> بر مگیر هان  
 امروز جای پای<sup>۳</sup> درین خاکدان که یافت؟  
 دهر ابلق است و عرصه<sup>۴</sup> خاکی مصافگاه  
 و رزو نژاد بیچه<sup>۵</sup> راحت عجب مدار  
 بشنو که نیست عالم بشش سو حریف چرب<sup>۶</sup>  
 ایمه<sup>۷</sup> جهان و خلق جهان دیده ای که چیست<sup>۸</sup>؟  
 مرهم<sup>۹</sup> که یافت ورنه همه خاك خستگی<sup>۱۰</sup> است؟  
 بی شفقتی<sup>۱۱</sup> سپهر<sup>۱۲</sup> درین<sup>۱۳</sup> دان که از شفق<sup>۱۴</sup>  
 از روغن تو دان که بیالود چار طبع  
 خوشدل مجوی مرد به عالم که بر<sup>۱۵</sup> فلك  
 سر بر مکن ز جیب که تا<sup>۱۶</sup> چرخ خیمه بست

کار عدم<sup>۱۷</sup> بساز که رحلت معین است  
 زیرا رقیب بر رده و معشوق دشمن است  
 آنکو به دستگاه قناعت ممکن است  
 منشین برو گرت نه سر زخم خوردن است  
 کاین ابلق از طریق حقیقت سترون است<sup>۱۸</sup>  
 و ر<sup>۱۹</sup> آب هفت عرصه<sup>۲۰</sup> دریاش روغن است  
 ده<sup>۲۱</sup> مرغ نیم<sup>۲۲</sup> سوخته در يك نشیمن است  
 رستم کجاست ورنه همه چاه بیژن است؟  
 هر شامگه به خون تو آلوده دامن است  
 کاین شمع هفت طارم پیروزه روشن است<sup>۲۳</sup>  
 آن رود زن که هست طربناك هم زن است  
 از دو<sup>۲۴</sup> طناب خیمه زه<sup>۲۵</sup> جیب و گردنست

- ۱- عنوان ع : و له رحمة الله عليه ، م : له فی الزهد والموعظة ، مع ، ب : بدون عنوان  
 ۲- م : مساز ؛ ۳- م ، ب : برگ سفر ؛ ۴- مع ، آن ؛ ۵- مع : پاك  
 ۶- مع : قرصه ؛ ۷- م : زان كز یکی است حامل وز ده سترون است ، مع : كابلق اگر  
 یکی است و گرد سترونست ، ب : ( - ) ؛ ۸- مع : تو  
 ۹- م : وز ، مع : در ، ب : گر ؛ ۱۰- م ، ب : ای مه ، مع : این نه  
 ۱۱- م : هست ؛ ۱۲- ب : دو ؛ ۱۳- مع : بال ؛ ۱۴- مع : مریم  
 ۱۵- مع : خنکی ؛ ۱۶- مع : بی مهری ؛ ۱۷- م : جرخ  
 ۱۸- ع : برین ، مع : بدین ، ب : ازین ؛ ۱۹- مع : فلك  
 ۲۰- م : زان كز یکی است حامل وز ده سترونست ، ب : این شمع هفت رنگ پیروزه روشن است  
 ۲۱- مع : از ؛ ۲۲- م ، با ؛ ۲۳- م : وی ؛ ۲۴- م : همه

در چشم<sup>۱</sup> من مگو نرسد سوزن فنا<sup>۲</sup>  
 باغ جهان مبین و حدیثش مگو از آنک  
 با هر که هست گرم و سبک<sup>۳</sup>، همچو آه من  
 ما را چه غم چو بر دل ما فقر<sup>۴</sup> پادشاست  
 من غم خورم نه مرغ مسمن<sup>۵</sup> که مرغ غم  
 دندان حرص چون نکنم کاسمان به تک  
 یک زنده دل نماید که آواز در دهد  
 دلها بمرد و بر سر این<sup>۶</sup> جمع مرده دل<sup>۷</sup>  
 جو جو<sup>۸</sup> چراست از غم عالم دل مجیر<sup>۹</sup>؟

بهرترین که خود<sup>۱۰</sup> مژده همشکل سوزن است  
 کوری درو زر گس و گنگی ز سوسن است  
 دهر<sup>۱۱</sup> دو رنگ سر دو گران همچو آهن است  
 کوس را چه باک<sup>۱۲</sup> که رستم تهمتن است  
 از بس که خورد دانه دل هم مسمن<sup>۱۳</sup> است  
 دامن<sup>۱۴</sup> گرفته در دهن اندر پی من است  
 کین خاک توده گلخن ویران نه گلشن است  
 هر صبحدم خروس سحر گه به شیون است  
 کورا<sup>۱۵</sup> جوی هنوز درین تیره خرمن است

ع، م، مج، ب

۱۴۹

باد صبح است که مشاطه<sup>۱۵</sup> جعد چمن<sup>۱۶</sup> است  
 نکبت نافه<sup>۱۷</sup> مشک است نه نافه است نه مشک  
 نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست؟  
 یارب این شیوه<sup>۱۸</sup> نو چیست؟ که از جنبش باد  
 باد بادست تهی بر سر خس تاج نه است

یا دم عیسی پیوند نسیم سمن<sup>۱۹</sup> است  
 اثر آه جگر سوخته ای همچو من است  
 یادم آمد ز پی آنکه رسول چمن است  
 طره<sup>۲۰</sup> لاله پراز نافه<sup>۲۱</sup> مشک ختن است  
 ابر با دامن تر بر در گل نوبه زن است

۱- م : جسم ؛ ۲- ب : در چشم تو نگر نرسد سوزن فنا ؛ ۳- ب : هم

۴- مج : خنک ؛ ۵- م : درمه درنک ؛ ۶- ب : نفس ؛ ۷- ع : جو

۸- مج : ( - ) ؛ ۹- م : دامن ؛ ۱۰- ب : آن ؛ ۱۱- م : مردگان

۱۲- مج : چون جو ؛ ۱۳- م : ایرا

۱۴- عنوان ع : و ایضاً من کلامه الشریف، م، وله بمدح السلطان ارسلان شاه، مج، ب بدون عنوان

۱۵- ب : سمن ؛ ۱۶- ب : چمن

خرقه مخروق<sup>۱</sup> کند از سر حالت گل و صبح  
دیدۀ مردۀ نرگس همه گریان<sup>۵</sup> نگردد  
بید<sup>۶</sup> یا سج<sup>۷</sup> زن باغست و صبا حلقه ربای  
لاله و گل را<sup>۸</sup> زانديشه آن عمر که نیست  
گنبد گل چو زهم رفت به بادی گروست  
گل اگر یوسف عهدست عجب نبود<sup>۱۲</sup> از آنک  
گل چو یوسف نبود من غلطم نیک رفت  
قفس خاک<sup>۱۷</sup> پر از زمزمۀ فاخته است<sup>۱۸</sup>  
بوی شیر از دهن سوسن از آن می آید<sup>۲۰</sup>  
ده زبانت و نگوید سخن و<sup>۲۱</sup> حق با اوست  
سبزه گر نیمچه<sup>۲۲</sup> بر آب کشد<sup>۲۳</sup> باکی نیست  
آنکه در باغ همی غنچه کله کثر ننهد<sup>۲۴</sup>  
طاس زر بر سر نرگس همه شب در صحر است<sup>۲۵</sup>  
شاه گردون حشر خسرو خورشید رکاب  
کاین<sup>۲</sup> بر آن عاشق و آن بردم این<sup>۳</sup> مفتن است<sup>۴</sup>  
به سوی لاله که او زنده اندر کفن است  
ابر نورد کن و صاعقه زوین فکن است  
گردلی هست همه ساله<sup>۹</sup> به غم ممتحن است<sup>۱۰</sup>  
قحف<sup>۱۱</sup> لاله چو تهی شد به دمی مرتن است<sup>۱۲</sup>  
رود نیلش<sup>۱۴</sup> قدح و ملک مصرش چمن است  
آنچنان<sup>۱۵</sup> غرقه به خون کوست مگر پیرهن است<sup>۱۶</sup>  
مجمر باغ پر از لخلخه<sup>۱۹</sup> فسترن است<sup>۱۸</sup>  
که هنوزش سر پستان صبا در دهن است  
باچنان عمر که او راست چه جای سخن است  
کاب را روز و شب از باد زره در بدن است  
راست بشنوز من از هیبت شاه زمن است  
این هم از غایت عدل<sup>۲۶</sup> شه عالی سنن است  
که چو خورشید<sup>۲۷</sup> فلک صفدر و لشکر شکن است

- ۱- م، معج، مجروح؛ ۲، ۳- م، آن، این، معج؛ کین، آن  
۴- ب، (-)؛ ۵- معج، بیجان؛ ۶- ب، برق  
۷- م، ب، پاسخ زن، معج، پاسخ ده؛ ۸- م، ساقط است؛ ۹- م، معج، روزه  
۱۰- ب، (-)؛ ۱۱- معج، تحف؛ ۱۲- م، ب، (-)  
۱۳- ب، نیست؛ ۱۴- ب، رود نیل است؛ ۱۵- م، کاین چنین  
۱۶- معج، ب، (-)؛ ۱۷- م، حال؛ ۱۸- م، شد  
۱۹- معج، (-)؛ ۲۰- م، معج، ب، می آمد؛ ۲۱- م، ساقط است  
۲۲- معج، تیر حو بر آب؛ ۲۳- ب، زند؛ ۲۴- م، بنهد  
۲۵- م، ساقط است؛ ۲۶- ع، معج، آن مکیر این نه ز عدل...  
۲۷- ع، خورشید و فلک

مالك<sup>۱</sup> شش جهت و عاقله هفت اقلیم  
 پهلوان شاه جهان بخش<sup>۲</sup> که خاک قدمش  
 اینست<sup>۵</sup> نوباوه اقبال که با خوی<sup>۶</sup> خوشش  
 غصه خصمش از آن هم چو فلک تو بر توست  
 خصمش از خون خورد و سوزد می شاید از آنک  
 و به گردن زدن آسوده شود جایش<sup>۹</sup> هست  
 تیغ سر مستش درعر بده گردد چو عقیق  
 آن یمانی گهر رومستان کز فز عش  
 چشم بد دور ز شاهی که بسداندیش ازو  
 تا بدو آب سعادت دهد از چشمه خضر<sup>۱۳</sup>  
 بوی اقبال<sup>۱۴</sup> بهر بقعه که هست از در اوست  
 آن<sup>۱۵</sup> محمد صفت و نام که عدلش عمری<sup>۱۶</sup> است  
 جرعه جام جلالش مثلاً موج زنی است  
 بحر تر دامن و کان خشک لب است از چه؟ از آن<sup>۱۹</sup>  
 دشمن از گوهر تیغش که چوپر مگسی<sup>۲۰</sup> است  
 که چو عقل ایمن و فارغ ز فساد و فتن است  
 حرز جان ملک<sup>۲</sup> و سرمه چشم پرن<sup>۴</sup> است  
 دامن و دست جهان پر گل و پریاسمن است  
 که سعادات فلک را به در او سکن است  
 شمع را قوت همه<sup>۷</sup> خون دل خویشتن است<sup>۸</sup>  
 چه کند راحت شمع از ره گردن زدن است  
 وین عجب نبود چون مولد اصلش یمن است  
 پشت افلاک چوی موی<sup>۱۱</sup> حبشی پر شکن است<sup>۱۲</sup>  
 اینما کان<sup>۱۳</sup> هر آن کس که بود در محن است  
 دلو خورشید گهر چنبر زریسن رسن است  
 که به یثرب اثر آه اویس قرن است  
 و ان علی مرتبت و علم<sup>۱۷</sup> که خلقش حسن است  
 که فلک رخنه کن از قوت<sup>۱۸</sup> و قلزم شکن است  
 که حدیش حسد گوه و در عدن است  
 عنکبوت آسا<sup>۲۱</sup> پیر امن خود پرده تن است<sup>۲۲</sup>

- ۱- م ، ملك ؛ ۲- م ، جهانگیر ؛ ۳- مج ، فلک  
 ۴- مج ، زمیست ؛ ۵- مج ، اوست ؛ ۶- م ، خلق ، مج ، ب ، بوی  
 ۷- م ، مج ، قوت هم از ؛ ۸- ب ، ( - ) ؛ ۹- مج ، حالش  
 ۱۰- م ، مج ، زلف ؛ ۱۱- ب ، ( - ) ؛ ۱۲- ع ، مج ، ب : کائناً من کان  
 ۱۳- مج ، خور ؛ ۱۴- مج ، اقبال که بهر ؛ ۱۵- مج ، وان  
 ۱۶- مج : پیشه است ؛ ۱۷- م : حلم ؛ ۱۸- مج : قوت قلزم  
 ۱۹- م ، از پی آن ، ب ، از چیست از آن ؛ ۲۰- ب ، مکس ؛ ۲۱- ب ، از ته  
 ۲۲- مج : ( - )

ور نشنید پس آن پرده نه پی خرد گiest  
 صدر اورا به ضرورت کره خاکی جاست<sup>۱</sup>  
 مشتری هر سحر از منبرشش پایه خویش<sup>۴</sup>  
 شاد باش ای شه لشکر کش<sup>۹</sup> غازی که تراست<sup>۱۰</sup>  
 رشته جان تو چون سلسله<sup>۱۴</sup> چرخ قوی است  
 تو اگر جهد کنی ور نکنی<sup>۱۷</sup> تاج دهی  
 سایه در دزد از سهم<sup>۱۸</sup> تو خورشید فلک<sup>۱۹</sup>  
 آخر از پوست برون آمد و بی زرق<sup>۲۱</sup> بزیست  
 مرد وزن را ز زمانه کرم داد خلاص<sup>۲۳</sup>  
 خسروا باده خور امروز که در سایه سرو  
 رطل دلویست پر از آب طرب لیک از که<sup>۲۵</sup> ؟  
 مست بر خاسته تر کی که سپهرش هندوست  
 که زنت او و زنان را پس پرده وطن است  
 یوسفی را ز حسد هفده نبیره<sup>۲</sup> ثمن است<sup>۳</sup>  
 در ثنای تو ز حل فهم<sup>۶</sup> و عطارد<sup>۷</sup> فطن<sup>۸</sup> است  
 قاعده<sup>۱۱</sup> لطف و کرم<sup>۱۲</sup> از کرم ذوالمنن است<sup>۱۳</sup>  
 دیده بخت تو چون چشم<sup>۱۵</sup> فلک<sup>۱۶</sup> بی وسن است  
 رستم از تیغ زند ور ترند تهمتن است  
 که<sup>۲۰</sup> به معنی همه تن تیغ و به صورت مجن است  
 با تو این چرخ تهی مغز که پر زرق<sup>۲۲</sup> و فن است  
 هم علی رغم زمانه که نه مرد و نه زن است  
 باده بر کار<sup>۲۴</sup> طرب راست تر از نارون است  
 از کف یوسف رویی که چش در ذقن است  
 خواب نا کرده بتی کش دل رجانها<sup>۲۶</sup> شمن است<sup>۲۷</sup>

۱- معج : گهر خاکی خاست ؛ ۲- معج : سره خود ؛ ۳- ب : (—)

۴- م : بگفت ؛ ۵- معج : از ؛ ۶- م : جسم ، ب : خشم

۷- م ، ب : ملائک ؛ ۸- معج : سخن ، ب : وطن ؛ ۹- م : ظالم کش ، ب : خصم افکن

۱۰- م ، معج : بدون « است » ؛ ۱۱- م : عادت ، معج : روش

۱۲- ب : تو خود ؛ ۱۳- م : ابن بیت مقدم بر بیت سابق است

۱۴- معج : رشته خصم تو قوی ؛ ۱۵- معج : بخت ؛ ۱۶- م : ملک

۱۷- م : تو اگر تاج نهی ور نهی ؛ ۱۸- معج : از بیم

۱۹- م : از سایه تیرت خورشید ؛ ۲۰- معج : گر

۲۱- م : آمد و بگذاشت فریب ، معج : بی ذوق ؛ ۲۲- معج : بی زرق

۲۳- معج : خواص ؛ ۲۴- م : با اهل ، معج : در کار ؛ ۲۵- معج : طربناک و لیک

۲۶- م : دل خاصان

۲۷- معج : مست بر خواسته که سپهرش هندوست خواب نا کرده بتی کش برحان صاد طنست

روز نو باده کهن خواه که در مذهب عیش<sup>۱</sup>  
تا برای مدد نور درین صفت<sup>۲</sup> خـاک  
قوت فیض الهی مدد جان تو باد  
باد از دور فلک قسم کله گوشه تو  
این دعا از سر صدق است به رغبت بشنو

رونق روز نو از جام شراب کهن است  
شمع انجم را از طارم نیلی لکن است  
که وجود توبه رحمت مدد جان و تن است  
هر سعادت<sup>۳</sup> که به دوران فلک مقترن است  
زانکه حرز در تو ورد دعا های من است

ع، م، مع، ب

۳۱۰

شاهان تویی که خواجه گردون<sup>۴</sup> غلام تست  
ایام وقتی از نفسی زد به توسنی  
تا نفخ صور رسته شد از زخم حادثات  
زین فتح تازه روی که فهرست فتحهاست  
زین تاختن که بر در شبدیز کرده ای  
طوفان نوح و فتح تو آدینه<sup>۵</sup> بود از آنک  
در بیستون فتاده هنوز ای ستون ملک  
هر جا که در نواحی کرمانشهان ددی است<sup>۶</sup>  
مهمان ناچرخ<sup>۷</sup> تو به خون دل عدوست  
از پل<sup>۸</sup> نجست با تو بداندیش تو از آنک

هر کار کان به کام تو باید<sup>۹</sup> به کام تست  
اکنون چو بندگان سر افکنده رام تست  
هر کو نشسته در حرم اهتمام تست  
از قاف تا به قاف جهان صیت<sup>۱۰</sup> نام تست  
روز عدو به شکل<sup>۱۱</sup> شب تیره قام تست  
طوفان فتنه خنجر نصرت نیام تست  
تب لرزه های سخت ز زخم حسام تست<sup>۱۲</sup>  
نانش پیخته از جگر خصم خام تست<sup>۱۳</sup>  
هر سگ که بهتر از عدوی ناتمام تست  
نصرت رفیق موکب<sup>۱۴</sup> گردون خرام تست

۱- م، مع، عشق؛ ۲- ب، ساعت؛ ۳- ع، مع، ب، بدون عنوان، م، وله

۴- م، گردش گیتی؛ ۵- مع، آید؛ ۶- م، صیت و نام

۷- ب، عدوت شکل؛ ۸- م، بدست تو؛ ۹- م، ب، (-)

۱۰- م، نواحی کرمان کنون شهی است، مع، کرمان شهادت است، ب، کرمان بهادر است

۱۱- م، نانش ز تست پیخته اگر چند خام تست؛ ۱۲- م، پاسخ

۱۳- م، از بد؛ ۱۴- م، مرکب



آن<sup>۱</sup> پل صراط او شد و او بی خبر از آنک  
 تیغت در یغ بُود به خویش از این<sup>۲</sup> سبب  
 او بود و یک برادر و آب آرو دست شوی  
 پیوسته کار فتح ز تو با نظام باد<sup>۴</sup>  
 زیر صراط دوزخی از انتقام تست  
 کشته شده به تیغ ، کمینه غلام تست  
 او شد ز دست و پای برادر ، به دام تست<sup>۳</sup>  
 زیرا نظام کار جهان<sup>۵</sup> در نظام تست<sup>۶</sup>

ع ، م ، ب

۱۱

مژده ای دل هان<sup>۸</sup> که ما را مژده جان آمدست  
 تن مزن ای دل ا بزنی دستی و جان را برفشان  
 نیم شیخیزان دولت جوی را اندر مشام  
 چشم روشن گشته اند الحق عزیزان جهان  
 از ندای ابشروا گویان به پیروز<sup>۹</sup> اختری  
 وز ۱۱ فغان بانگ گردون بر صلاهی جان فشان  
 لب چو جام پرشکر خندست عالم را از آنک  
 این سعادت بین که مهد کبریای احمدی  
 آیت انی انا الله دان که از طور جلال  
 همین که باز از بهر دفع<sup>۱۳</sup> فتنه افسر اسباب  
 از کبوتر خانه های مرغ عرش<sup>۱۵</sup> نسامه بر  
 وز نسیم صبح بوی زلف جانان آمدست  
 زانکه این خوش مژده در دل از ره جان آمدست  
 بوی اقبال از دم صبح در فشان آمدست  
 زین نسیم خوش که از یوسف به کنعان آمدست  
 زخمها در زخم این پیروزه پنگان آمدست<sup>۱۰</sup>  
 عیسی اندر حجره گردون به افغان آمدست  
 خاتم گم گشته بسا دست سلیمان آمدست  
 پیش بو ایوب<sup>۱۲</sup> انصاری به مهمان آمدست  
 سوی گوش محرم مسوسی عمران آمدست  
 روستم<sup>۱۴</sup> بر پشت رخس از زاوستان آمدست  
 این بشارت نامه در پر بسته پنهان<sup>۱۶</sup> آمدست

۱- م ، از ؛ ۲- م ، از آن ، هج ، وزین

۳- این بیت در «م» چنین آمده ؛ او بود یک برادر ازو زود دست شوی کوشد ز دست و

نیز برادر به دام تست ؛ ۴- هج ، ز تو باد با نظام ؛ ۵- م ، از ، هج ، با

۶- ب ، زیرا که انتظام جهان با نظام تست ؛ ۷- عنوان ع ، و ایضاً له طاب الله مرقد ،

م ، وله بولادة الملك العادل شاه محمود ، ب ، بدون عنوان ؛ ۸- م ، هان ای دل

۹- ع ، گویان فیروز ؛ ۱۰- ب ، ( - ) ؛ ۱۱- م ، از ، ب ، در

۱۲- م ، بیش ازین ایوب ؛ ۱۳- ب ، همین که بهر اندفاع ؛ ۱۴- ب ، رستمی

۱۵- م ، عرش مرغ ؛ ۱۶- م ، مهمان ، ب ، پران

یارب این سورت یاصور دوم کز يك دمش  
 آسمان جان برطبق بنهاده یعنی آفتاب  
 این همرمز و اشارت هیچ می دانی که چیست؟  
 شاه مغرب<sup>۳</sup> را که در مشرق<sup>۴</sup> امان از عدل اوست  
 کرده<sup>۵</sup> سعدان فلک در طالع خوش<sup>۶</sup> قران  
 چرخ یکتا کرده بد<sup>۷</sup> دل بر امید دایگیش  
 اوز سه<sup>۸</sup> شاه از اتابک در جهان داری و قدر  
 پرتو از خورشید و نور از ماه و باران از سحاب  
 شیرستان، آب حیوان گشت و او خضر دوم  
 از خم مهدش خم ایوان کسری رشک برد  
 ملک ایران با فلک پهلوی بساید بی خلاف  
 چون پندرشاهست و عم سلطان وجد<sup>۱۱</sup> سلطان نشان  
 همچو عیسی وقت طفلی شد طفیل قدر او  
 شاه محمود محمد خواندش<sup>۱۲</sup> گردون از آنک  
 ای<sup>۱۵</sup> جهان بخشی که هر دم تحفه ایام تو  
 کشت<sup>۱۶</sup> خشک مکرمت را اندرین آخر زمان  
 در صف مردی لای نصرت<sup>۱۹</sup> آرای<sup>۲۰</sup> ترا

رفتگان را قوت جان در تن آسان آمدست  
 زین<sup>۱</sup> طرب در خاک همچون سایه گردان آمدست  
 یا<sup>۲</sup> چه فیض است این که از انجم در ارکان آمدست؟  
 شهر یاری در وجود از لطف یزدان آمدست  
 لاجرم صاحب قران از فر سعدان آمدست  
 بر سر گهواره<sup>۸</sup> خاکی<sup>۹</sup> دو تا زان آمدست  
 همچو زال از سام و چون سام از نریمان آمدست  
 گل ز گلبن در ز دریا گوهر از کان آمدست  
 شیر بین کاب حیاتش شیر پستان آمدست  
 کین خم اندر قدر به زان شکل ایوان آمدست  
 زین خلف کاکنون ز پشت شاه ایران آمدست  
 شاید او سلطان نشان و شاه سلطان آمدست  
 از جلالت هر چه آن در<sup>۱۲</sup> حد امکان آمدست  
 همچو محمود از سر تیغ<sup>۱۴</sup> آتش افشان آمدست  
 فتح دیگرگون و اقبال دگرسان آمدست  
 فیض انعام<sup>۱۷</sup> تو درخور تر<sup>۱۸</sup> ز باران آمدست  
 سورت<sup>۲۱</sup> نصر من الله جمله در شان آمدست

- ۱- م : این ؛ ۲- ب : تا ؛ ۳ ، ۴- ع : پس و پیش  
 ۵- ع ، ب : کرده ؛ ۶- م : خویشش ، ب : خویش ؛ ۷- ع : بر  
 ۸- م : گهواره اش حالی ؛ ۹- ب : ( - )  
 ۱۰- ع : شه ، ب : ای ز پشت شاه اتابک ؛ ۱۱- م : او  
 ۱۲- م : اندر ؛ ۱۳- ع : خواندش ؛ ۱۴- ب : برق تیغش همچو محمود  
 ۱۵- ب : آن ؛ ۱۶- ب : پشت ؛ ۱۷- ع : ایام  
 ۱۸- ب : دریا پر ؛ ۱۹- ب : آخرت ؛ ۲۰- م : افزای  
 ۲۱- م : آیت ، ب : صورت

آنچنان در<sup>۱</sup> خون خصمت شد جهان کز بهر او  
چون تو بریکران<sup>۲</sup> خود<sup>۳</sup> جولان نمایی در مصاف  
اسب همت را عنان از تنگ گیری تو رواست  
کارساز عالمی امروز<sup>۴</sup> در دوران تست  
تیغ يك زخمت<sup>۵</sup> که او را هست دندان در شکم  
دولت دریای در بخش است، وز دوران چرخ  
گر سکندر خوانمت حق با منست از بهر آنک  
مؤمن از تست ایمن<sup>۹</sup> و ترساست ترسان لاجرم  
همتت جایی رسید ای شاه کانسدر جنب او  
دوش با دل گفتم این شهزاده از روی خرد  
دل مرا گفت این قدیمی دان که<sup>۱۳</sup> از قرآن مجید<sup>۱۴</sup>  
عدل کسری ظلم حجاج است در عهد تو زانک  
آسمان عمر پیمای از نهیب تیغ تو  
چون گفت راد است گرکان رفته شد گورفته باش  
تا کند هنگام بزم پیش تو بازیگری<sup>۱۵</sup>  
حافظ ملک عراقی و اتابک تاج بخش  
شاد باش ای شیر شیرآشام و طفل روزبه  
مردم چشم است و چشم عالمی روشن بدوست

غنچه در بستان چو خون آلوده پیکان آمدست  
در حمل خورشید پنداری خرامان آمدست  
زانک پیش تو<sup>۴</sup> جهان بس تنگ میدان آمدست<sup>۵</sup>  
خوشتراز خوش هرچه آن در تحت دوران آمدست  
خصم را الحق حریف آب دندان آمدست  
او به پایان آید از دریا به پایان آمدست<sup>۸</sup>  
تیغ تو سدی میان کفر و ایمان آمدست  
در حریم ترس تو ترسا<sup>۱۰</sup> مسلمان آمده است<sup>۱۱</sup>  
نه فلك با طول و عرضش ده يك<sup>۱۲</sup> آن آمدست  
چون پدر فرمانده ایران و توران آمدست  
لفظ انی جاعل در شأن ایشان آمدست  
پیش عدلت عدل کسری عین عدوان آمدست  
با تو از بهر امان در عهد و پیمان آمدست  
خاك بر سر شعر را جایی که قرآن آمدست  
ماه مارافسا و گردون کاسه گردان آمدست<sup>۱۶</sup>  
قتلغ اینانج<sup>۱۷</sup> از پی ملک خراسان آمدست  
کاسمان با فر او طفل دبستان آمدست  
لاجرم با چشمه خورشید یکسان آمدست

۱- ب : کز ؛ ۲- م : خوش دان ؛ ۳- ب : ساقط است

۴- ب : او ؛ ۵- م : ( - ) ؛ ۶- م : اسب همت را عنان امروز

۷- م : ب : يك زخمت ؛ ۸- ب : ( - ) ؛ ۹- م : مؤمن است ایمن ز تو

۱۰- م : در حریمت امن ترسا و مسلمان ؛ ۱۱- ب : بعد از دو بیت زیرین آمده است

۱۲- ب : دیدن ؛ ۱۳- م : کو ؛ ۱۴- ب : مجید

۱۵- م : تا کند پیش تو در هنگام تو بازیگری ؛ ۱۶- ب : ( - )

۱۷- م : قتلغ اینانج ، ب : قنع اینجا

او هنوز اندر میان مهد و خیل<sup>۱</sup> جاه او  
ای بسا رخنه که از میلاد<sup>۲</sup> عمر افزای او  
هست در بستان دولت سدره و طوبی ملک<sup>۳</sup>  
برتر از ایوان چرخ و اوج<sup>۴</sup> کیوان آمدست  
در اسوای ایلک<sup>۵</sup> و قدر<sup>۶</sup> قدر نجان آمدست  
گرچه باغ روح را چون شاخ ریحان<sup>۷</sup> آمدست

ع، م، معج

۱۲

روز بس خرم و موسم ز همه خوبترست  
باز در مهد شرف کوکبه عید رسید  
شاهد عید که آنرا مه نو می خوانند  
ختلی<sup>۸</sup> چرخ کهن یارب نو نعل چراست؟  
یارب این عید چه بازاحت و شادی روزی است  
عید و گل هر دو رسیدند بهم از ره دور  
موسمی سخت خوش و دلکش<sup>۹</sup> و عیشی بنواست  
جام هم رنگ<sup>۱۰</sup> سحر به بود اکنون که به باغ  
گرچه من می نخورم هر شبی<sup>۱۱</sup> از خون دلم<sup>۱۲</sup>  
بر دلم هر دمی از عشق گره بر گره است  
عید فطرست که عالم همه پر زیب و فرست  
هوکب عشرت و شادی و طرب بر اثرست  
کرده هر هفت بدین طارم شش روزه در<sup>۱۳</sup> است  
گر<sup>۱۴</sup> مه روزه نه اندر تک و تاب سفرست  
خه خه این فصل چه میمون و مبارک نظرست  
در جهان ز آمدن عید و گل اکنون خبرست  
که<sup>۱۵</sup> گل و جام میش پیشکش<sup>۱۶</sup> ما حاضرست  
پیک گل در همه آفاق نسیم سحرست  
پر ز می ساغر سر ریز<sup>۱۷</sup> فلک تا<sup>۱۸</sup> به سرست  
بر درم هر شبی از فتنه حشر بر<sup>۱۹</sup> حشرست

۱- م : دانه جای او ؛ ۲- م : لوح ، ب : مختل است

۳- م : مولود ؛ ۴- ب : مملکت ؛ ۵- ب : خان و قدر

۶- ب : ولیک ؛ ۷- ب : در جان ؛ ۸- ع : عنوانش محو شده است ، م : وله بمدح

الانابک پهلوان محمد بن ایلدگز ، معج : بدون عنوان ؛ ۹- معج : گرنه

۱۰- معج : جز ؛ ۱۱- معج : باییت ماقبل پس و پیش است ؛ ۱۲- م : ابلق

۱۳- م : که ؛ ۱۴- معج : الحق عیشی ؛ ۱۵- معج : هر

۱۶- م : پیشکش و حاضر ، معج : پیشگی ؛ ۱۷- ع : هم وقت

۱۸- م : هر شب ؛ ۱۹- م : جگر ؛ ۲۰- م : سبز

۲۱- م : سر ؛ ۲۲- م : در

گفت با یار دلم جان بپر و بوسه بسیار  
 خون نکردم<sup>۱</sup> که به خون جگرش داشته‌ام  
 نام کردم لب او را شکر این<sup>۲</sup> نیک برفت  
 گل قبا چاک زند هر سحری<sup>۳</sup> در غم او  
 دست بیداد بر آورد و من اینجا که منم  
 ملك المشرق و المغرب شاهی که ازو  
 اوست آن شاه که از معتکفان در او  
 قرّة العین اتابك ملكی<sup>۴</sup> شیر دلی  
 پهلوانی است که پهلوی ستم لاغر ازوست  
 تا قضا و قدر از حکمش يك ناخن نیست  
 در جهان همت او تنگ<sup>۵</sup> نشست از پی آنک<sup>۶</sup>  
 صاعقه گر حذری می کند از هیبت او  
 فر او بین و مشو شیفته<sup>۷</sup> پیر<sup>۸</sup> همای  
 هر مثالی که نه بالقوة<sup>۹</sup> لله<sup>۱۰</sup> بروست  
 گرد میدان و را خاصیتی خاست چنانک<sup>۱۱</sup>  
 زه زهای<sup>۱۲</sup> شاه جهان بخش که در نوبت تو  
 پیش آن دست که دائم فلکش<sup>۱۳</sup> بوسه دهد

خوش بخندید لبش گفت کنون از که درست  
 پس چرا بی سببی خونم ازو در جگرست؟  
 حقه<sup>۱۴</sup> مرهم دلهاست چه جای شکرست  
 گر چه در حسن، کله داری گل<sup>۱۵</sup> معتبرست  
 فارغم زین<sup>۱۶</sup> همه، چون شاه جهان داد گریست  
 فتنه خوش خفته و بیداد ز عالم<sup>۱۷</sup> بدرست  
 اوّل اقبال و دوم فتح و سه دیگر ظفرست<sup>۱۸</sup>  
 کاتش هاویه از خنجر او يك شر درست  
 تاج بخشی است که بر تاج معالی<sup>۱۹</sup> گهرست  
 عزم بین عزم که همدست قضا و قدرست  
 همه شس سخت بزرگ است و جهان مختصرست  
 بده انصاف درین باب که<sup>۲۰</sup> جای حذرست  
 کان کله گوشه به سایه به از آن بال و پرست  
 حکم آن در همه آفاق هبا و هدرست  
 در هر آن دیده که بنشست شفای بصرست  
 عدل را چاشنی سکه<sup>۲۱</sup> عدل<sup>۲۲</sup> عمرست  
 ابر معزول و خزان مفلس و کان کم خطر است

- ۱- م : نکریم ، معج : نکردم ؛ ۲- م : شکر و نیک ، ۳- م : سحر اندر  
 ۴- معج : او ؛ ۵- معج : زینها ؛ ۶- معج : ازو در بدر ؛ ۷- م : (-)  
 ۸- م : ملك آن ، معج : ملك شیر ؛ ۹- م : در تاج و معالی ؛ ۱۰- م : نیک  
 ۱۱- معج : آنکه ؛ ۱۲- معج : چه ؛ ۱۳- معج : فر ؛ ۱۴- م : بالله  
 ۱۵- م : چنان ، معج : چنانکه ؛ ۱۶- م : خه زهی ؛ ۱۷- معج : وسکه علم و هنر  
 ۱۸- معج : ملکش

پیش آن دست که دایم فلکش<sup>۱</sup> بوسه دهد  
هر سری کان مثلاً بر خط فرمان تو نیست  
سگ به است از من اگر خصم ترا سگ دانم<sup>۲</sup>  
شاه<sup>۳</sup> و شهزاده بسی اند درین عهد و لیک  
چرخ در شکل تو چون تیز نظر کرد چه گفت؟  
فتح زاید ز سر تیغ تو و<sup>۴</sup> جان عدوت<sup>۵</sup>  
بدیه انصاف که انصاف جهان از تو برند  
اینت معجز که ترا سی و سه سالست وز قدر  
کام ران کام! که ملک از سر تیغ تو بیاست  
عاجزم از تو و مدح تو همین<sup>۶</sup> می گویم  
تا قرار کره خاک بود بر سر آب  
دولت را شرف و مرتبه ای باد چنان  
باد در بندگی و<sup>۷</sup> طاعت تو هر ملکی  
بشنو از بنده مجیر این سخن باز پسین  
بر زمین عدل عمر کن<sup>۸</sup> که زمین دار فناست

ابر معزول و خزان مفلس و کان کم خطر است  
قلم آسا بر آن سر که در آن درد سرست  
زانکه در مذهب من خصم تو از سگ بترست  
خسروا<sup>۹</sup> تو دگری<sup>۱۰</sup> کار تو چیزی دگرست  
کی بود غم پدری را کش ازین سان پسرست  
از پی آنکه عدو ماده و تیغ تو نرست  
کیست جز تو که سزاوار کلاه و کمرست  
از بن سی و دو دندان فلکت<sup>۱۱</sup> پی سپرست  
دیرزی دیر! که شمشیر تو دین را سپرست<sup>۱۲</sup>  
تویی آن خضر کت اسکندر ثانی پدرست  
تا مدار فلک آینه گون بر مدرست<sup>۱۳</sup>  
که برون<sup>۱۴</sup> مانده ز اندیشه و هم بشرست  
که درین دایره نامش به بزرگی سمرست  
ای که لفظ شکرین تو سراسر در<sup>۱۵</sup> است  
وز جهان نام نکو بر که جهان بر گذرست

۱- معج : ملکش ؛ ۲- م : خوانم ؛ ۳- م : شه

۴- معج : خسروی ؛ ۵- معج : دگر و کار ؛ ۶- معج : چیز دگر

۷- م : با ؛ ۸- معج : عدوست ؛ ۹- م : ملک ؛ ۱۰- م : (—)

۱۱- معج : مدح همی ؛ ۱۲- م : ندر ، معج : هدر ؛ ۱۳- م : فزون آمده

۱۴- معج : بدون وار ؛ ۱۵- معج : غرر ؛ ۱۶- معج : همی کن

ع، م، هج

۱۳

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست  
 پرورده سپهر ستم پیشه شد به حسن  
 زیر شکنج زلفش و در<sup>۲</sup> شکرین لبش  
 گر ریختم سر شک چو سیم و سمن ز چشم  
 و ر عقل من شدش به دل و دیده مشتری  
 بر زلف همچو عود گره زد به رغم من  
 چون گویمش که سرو و مپی چون ز روی<sup>۳</sup> حسن  
 در عرض روی حوروش و قد دلکشش  
 گفתי شکفت بین که رخس<sup>۴</sup> در غم مقیم  
 در عشق دوست سرخ بود روی بیدلی  
 هر خشک و تر که در کف من بد<sup>۵</sup> ز عقل و هوش  
 وین طرفه تر که در هوش دیده و لبم  
 در دست فتنه طرّه عقلم مشوش است  
 زین غم که چون ز چنبر عشقش برون جهم  
 در گوش هر که حلقه غم کرد شک مکن  
 زلفش چو ظلمت است و لبش چشمه خضر

لؤلؤش زیر لعل و گلش زیر عنبرست  
 زین روی عشوه ده چو سپهر ستمگرست  
 صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضرست  
 زبید که دوست سیم سرین و سمنبرست  
 عیش مکن که همچو دل و دیده در خورست  
 یعنی که پر گره و خم نکوترست  
 رشک مه نو و حسد سرو کشرست  
 نی سرو بر کشیده و نی مه منورست  
 همچون گل شکفته به سرخی مشهورست<sup>۶</sup>  
 کش<sup>۷</sup> خون دل ز دیده همه شب مقطرست  
 بر روی خوب و غمزه شوخش مقررست  
 هر دم ز سینه خشک و ز خون جگر ترست<sup>۸</sup>  
 وز خون دیده چشمه عیشم مکدرست<sup>۹</sup>  
 شخصم نحیف چون رسن و قد چو چنبرست  
 کز عیش خوش چو حلقه همه عمر بر درست<sup>۱۰</sup>  
 و اندر ره غمش دل من چون سکندرست

۱- عنوان ع: و من رشحات اقلامه، م: وله ایضاً بمدحه بحذف حرف الالف، م: بدون عنوان

۲- هج: بر؛ ۳- هج: ز قد و حسن؛ ۴- م: رخت در غمش

۵- هج: (-)؛ ۶- ع: چون؛ ۷- هج: ز دیده همت معصفرست

۸- ع: ساقط است؛ ۹- ب: دلم؛ ۱۰- هج: اگر عیس جوس بود و حلقه همه عمر روراست

زیبید که من ز ظلمت ظلمش برون جهم<sup>۱</sup>  
 کیخسرو دوم شه خورشید<sup>۲</sup> مرتبت<sup>۳</sup>  
 سرچشمه ملوک عمر عز<sup>۴</sup> نصره<sup>۵</sup>  
 در صدر و صف چو چتر فریدون مؤیدست  
 طبعش ز بد چو روح پیمبر مقدس است  
 در بزم وقت عشرت و در رزم روز کین  
 در بحر لطف و در<sup>۶</sup> چمن نصرتش مقیم  
 و همش برون ز نه فلک و هشت جنت است  
 فتح مبین و نصر عزیزش به شرق و غرب  
 صدر شاهی به شخص لطیفش مزین است  
 خشمش<sup>۷</sup> چو دوزخیست که دروی به روز<sup>۸</sup> و شب  
 صیبتش فزوده<sup>۹</sup> ولوله در خیل خلخ است  
 زنده بدوست جود طبیعی و جود خلق  
 فرخنده خسروست که در جنب همش  
 سرور به تیغ شد نه به حیل که نزد عقل  
 در بزم، زر چو قطره و دستش چو میغ<sup>۱۰</sup> شد

چون همهم مدیح شه عدل گسترست  
 کو ملک بخش و خصم کش و بنده پرورست  
 کز عقل کل به مرتبه<sup>۱۱</sup> و قدر<sup>۱۲</sup> برترست  
 بر نیک و بد چو گردش گردون<sup>۱۳</sup> مظفرست  
 شخصش ز عیب چون دم عیسی مطهرست  
 زر بخش و عدل<sup>۱۴</sup> گستر و دلدوز<sup>۱۵</sup> و صفدرست  
 یک برگ خشک طوبی<sup>۱۶</sup> و یک قطره کوثرست  
 جودش فزون زشش جهت و هفت کشورست  
 روشن چو فتح رستم سگزی و نوذرست<sup>۱۷</sup>  
 شغل عدو ز عزم متینش مبتدرست<sup>۱۸</sup>  
 سوزد حسود همچو سمن گر سمندرست  
 تیغش<sup>۱۹</sup> فکنده<sup>۲۰</sup> زلزله در قصر قیصر است  
 چون نیک بنگری بر جودش<sup>۲۱</sup> مزورست  
 نه چرخ و هشت خلد و دو گیتی محقرست  
 در ملک سروری به سر تیغ و خنجرست  
 در صف، عدوش روبه و تیغش غضنفرست

۱- میج : شوم ؛ ۲- میج : جمشید ؛ ۳- میج : تاجبخش

۴- میج : به مرتبه عقل ؛ ۵- م : عقل ؛ ۶- م : گیتی ۷- ع : عقل

۸- میج : دارا ؛ ۹- م : بر ؛ ۱۰- م ، میج : سدره ؛ ۱۱- م ، میج : ( - )

۱۲- میج : میسر ؛ ۱۳- میج : خصم ؛ ۱۴- میج : به زور دست

۱۵- میج : نهفته ؛ ۱۶- م : عزمش ؛ ۱۷- میج : فکند

۱۸- ع : دستش

۱۹- میج : در بزم در ز قطره دستش به میغ شد



گر هر کسی مسخر دور سپهر شد<sup>۱</sup>  
 چرخ بنفشه رنگ سیه دل ز هیبتش  
 عرش مجید پیش دلش کم ز خردلیست<sup>۲</sup>  
 گر گویمش که عمر و حیدر صفت سزد  
 خورشید نزد عرصه قدرش چو پشته<sup>۳</sup> یست  
 هر صبحدم ز رشک دل و طبع روشنش  
 رویش چو دید فتح و ظفر گفت دیرزی  
 نقش نگین تو خلل ملک دشمن است  
 در دفترست مدح تو مسطور<sup>۴</sup> و زین قبل<sup>۵</sup>  
 بر بیرقت ز طره بلقیس پرچم است  
 گرچه ملوک جز<sup>۶</sup> تو درین عصر دیگرند  
 روی<sup>۷</sup> کرم به<sup>۸</sup> طبع لطیف مزین<sup>۹</sup> است  
 پشت زمین ز عدل تو چون صحن جنت است  
 در حضرتت مجیر به عز<sup>۱۰</sup> قبول تو  
 طبعش چو تیغ جان<sup>۱۱</sup> شکرت تیز و روشن است

بنگر بدو<sup>۱</sup> که دور سپهرش مسخرست  
 بی خورد و خفت شب همدشب همچو عبهرست<sup>۲</sup>  
 بحر محیط پیش کفش کم ز فرغرت  
 کو در صفت چو عمر و در صف چو حیدرست<sup>۳</sup>  
 سیمرغ پیش مقلب قهرش کبوترست  
 قرص فلک ز دیده به خون جگر درست<sup>۴</sup>  
 گز رشک روی تو رخ گردون<sup>۵</sup> مجد<sup>۶</sup> رست  
 درج<sup>۷</sup> مدیح تو حسد درج گوهرست  
 خصمت سپید دست و سیه دل چو دفترست  
 بر بغلت ز پنجه<sup>۸</sup> سیمرغ شهپرست<sup>۹</sup>  
 بشنو زمن که دولت و قر<sup>۱۰</sup> تو دیگرست  
 جعد<sup>۱۱</sup> سخن به<sup>۱۲</sup> مدح شریف معنبر<sup>۱۳</sup> است  
 روی فلک ز جود تو پر<sup>۱۴</sup> زر<sup>۱۵</sup> و زیورست  
 شیرین حدیث و خوش سخن و سحر پرورست  
 شعرش چو لفظ پر شکرت نغز و دلبرست

۱- م : گشت ؛ ۲- معج : برو

۳- معج : دل سوخته ز خون شفق همچو عبهرست ؛ ۴- معج : خردل است

۵- معج : (-) ؛ ۶- م : نشیمنست ؛ ۷- م، معج : ترست

۸- م : گیتی ؛ ۹- م : مخدر ؛ ۱۰- معج : در ؛ ۱۱- معج : منظوم

۱۲- م : سبب ؛ ۱۳- م : بجه ؛ ۱۴- معج : (-)

۱۵- معج : جمله ؛ ۱۶- م : شغل ؛ ۱۷- معج : ز

۱۸- م : مرتب است ؛ ۱۹- م : عقد ؛ ۲۰- معج : ز

۲۱- معج : مطر ؛ ۲۲- م : چون

۲۳- م : دل

نشرش شگفت منطقی نیز فکرت است<sup>۱</sup>      نظمش شگفت عنصری مدح گسترست  
خرم نشین که موکب نوروز در رسید      می خور که بخت بردر و معشوق در برست  
زربخش و رطل گیر و طرب جوی و عیش کن      کز دست خنجر تو عدو دست بر سرست  
بخت قوی<sup>۲</sup> و ملک قویم<sup>۳</sup> و فلک رهی است      شغل طرب میسر و گردون<sup>۴</sup> مسخرست  
چون روز نو رسید درین بزم چون بهشت      می خور که روز خصم تو چون روز محشرست

ع، م، هج

۱۴

شش جهت ملک را کار یکی در ده<sup>۵</sup> است      کز پس هفتم قران ملک<sup>۶</sup> به دست شه است  
مادر هفت آسمان گرچه همه فتنه زاد      تا به مراد دلش حامله شد نه مه است  
شه<sup>۷</sup> ده کون و فساد پاک شد از حادثات      یعنی از انصاف شاه بدرقه ای بر<sup>۸</sup> ده است  
گرز گرانسنگ او مغز<sup>۹</sup> عدو سر مه کرد      دان که ازین<sup>۱۰</sup> ماجرا دیده ملک آگه است  
همت یوسف لقاش<sup>۱۱</sup> هست بر تبت چنانک<sup>۱۲</sup>      وقت نظر پیش او دلو فلک در چه است  
شخص عدو علتی است داروی او تیغ شاه      هم بخورد بی خلاف گرچه در آن مکره است<sup>۱۳</sup>  
ای شه کسری عطا خسرو گردون رکاب      کز کف تو<sup>۱۴</sup> آفتاب همچو هلال از مه است  
خصم ترا روزگار گرچه فریبی دهد      می سزدای شیردل! کان سنگ و این<sup>۱۵</sup> روبه است  
آفت سائل شمار زر که نه در دست تست      حسرت خربان شمار خر که نه در بنگه است<sup>۱۶</sup>

۱- م : فطنت است ؛ ۲- ع ، هج ، قدیم ؛ ۳- م : دولت

۴- عنوان ع : ستایس شاه اولی کرده ، (قزل ارسلان) ، م : وایضاً له بمدحه ، هج : بدون عنوان

۵- ع : در که ؛ ۶- ع ، کار ؛ ۷- م : شش ده ؛ ۸- م : در

۹- هج ، مقرعه و سر مه ؛ ۱۰- م : درین ؛ ۱۱- هج : بقا

۱۲- هج : چنانکه

۱۳- م ، (—) هج : لعن عدوی علیست داروی و آن تیغ شاه هم بخورد بی خلاف گرچه در

آن گمر هست ؛ ۱۴- ع ، او ؛ ۱۵- م ، او ؛ ۱۶- م ، (—)

دشمنت ار با هنر نیست مگر یار غار<sup>۱</sup>  
 چرخ گر از خسروان<sup>۲</sup> به ز تو عاقل<sup>۳</sup> شناخت  
 نطق به یاد ت نزد<sup>۴</sup> سوسن از آن الکن است  
 عیسی<sup>۵</sup> عهدی به دم موسی هرون نسب  
 مصلحت است آب<sup>۶</sup> و نار در سر تیغ تو زانک  
 خسرو اقلیم بخش<sup>۷</sup> شاه علی دل<sup>۸</sup> عمر  
 خیز پگاه و بگیر خطه<sup>۹</sup> خاکی چو روز  
 کار<sup>۱۰</sup> ظفر راست کن چون قدم سطر<sup>۱۱</sup> به تیغ  
 گشت<sup>۱۲</sup> به شکل رباب<sup>۱۳</sup> حادثه گردن دراز  
 ملک<sup>۱۴</sup> پناها! مرا قافیه ناگه رسید  
 وارث عمر ابد عمر تو دراز تو باد

ع، م، مج، ب

۱۵، ۲۳

دوش چون مرغ شب<sup>۱۵</sup> فغان برداشت      مهر خاموشی از دهان<sup>۲۵</sup> برداشت

- ۱- م، دشمن تو با هنر نیست از آن یار غار، مج، ... کم از یار غار ...
- ۲- م، که؛ ۳- ع، خسروان؛ ۴- م، عامل؛ ۵- م، نبرد
- ۶- مج، ابکه؛ ۷- مج، موسی؛ ۸- م، آب و نار تیغ تو داند از آنک
- ۹- مج، فتح؛ ۱۰- م، دل؛ ۱۱- م، و ش؛ ۱۲- ع، مج، (-)
- ۱۳- مج، روی؛ ۱۴- مج، کان؛ ۱۵- ع، مصطر
- ۱۶- مج، باز؛ ۱۷- م، سر بر مه است؛ ۱۸- مج، گشته
- ۱۹- مج، حباب؛ ۲۰- م، محو شده، مج، کش بادا همزه است
- ۲۱- مج، عدل؛ ۲۲- م، سخن ختم بدان؛ ۲۳- عنوان ع، و من کلامه رحمة الله
- علیه، م، وله بمده، مج، ب، بدون عنوان؛ ۲۴- ب، دوش مرغ دلم
- ۲۵- ب، زبان

صبح سرپوش زر کشیده چرخ<sup>۱</sup> از طبقهای آسمان برداشت  
زاغ شب در زمان که پشت نمود<sup>۲</sup> بیضه از روی آشیان برداشت  
ناتوان شکل کرد بالاش چرخ سر ز بالین فیروان برداشت  
به شکر خنده ای که صبح بزد سنبل از روی ارغوان برداشت  
سایبان وش بُد آفتاب<sup>۳</sup> و لیک<sup>۴</sup> سایه بان سایه از جهان<sup>۵</sup> برداشت  
آسمان زخمه<sup>۶</sup> صبح شنید زحمت سبحه<sup>۷</sup> از میان برداشت  
دل بزد چنگک و دیده باده بریخت عقل بنهاد نقل و خوان برداشت  
صبح چون پرده کرد نیز<sup>۸</sup> آهنگ این غزل ز هره در زمان برداشت<sup>۹</sup>

ع، م، مع، ب

۱۶

تن به مهر تو<sup>۱۱</sup> دل ز جان برداشت تن به مهر تو<sup>۱۱</sup> دل ز جان برداشت  
پاسبان صبر بود بر در دل دزد غم ساز<sup>۱۳</sup> پاسبان برداشت  
عافیت<sup>۱۴</sup> وقتی ار چه قاعده بود ترک از غم تو آن برداشت  
عشقت<sup>۱۵</sup> اوّل قدم که دست کشید<sup>۱۶</sup> مهر بشکست و نقد جان برداشت  
زلف بستی فلک<sup>۱۷</sup> سپر بفکند لب گشادی شکر فغان<sup>۱۸</sup> برداشت  
خاک راه توام از آنکه مرا عشقت از خاک<sup>۱۹</sup> رایگان برداشت  
گفته ای سایه از تو بردارم سایه از خاک چون توان برداشت  
تو فکندی مرا ز چشم و لیک<sup>۲۰</sup> کرم<sup>۲۱</sup> شاه کامران برداشت

۱- م، مع، شب؛ ۲- م، بداد؛ ۳- مع، بآفتاب

۴- مع، ولی؛ ۵- ع، میان، متن از م؛ ۶- ب، نغمه

۷- ب، بچه؛ ۸- م، تیر، مع، سیر؛ ۹- ب، (-)؛ ۱۰- ع، مطلع ثانی

۱۱- م، دل ز عشق تو؛ ۱۲- ع، (-)، متن از مع؛ ۱۳- م، رخت

۱۴- مع، عاقبت؛ ۱۵- م، عشق؛ ۱۶- مع، گشاد، ب، عشقت اول که دست خویش کشید

۱۷- م، ملک؛ ۱۸- م، توان؛ ۱۹- ب، ساقط است

۲۰- مع، ولی؛ ۲۱- م، سایه

عافیت رخت<sup>۱</sup> از جهان برداشت      مکرمت دیده<sup>۲</sup> زین مکان<sup>۳</sup> برداشت<sup>۴</sup>  
آفتابی که خاک را زر کرد      سایه زین تیره خاکدان برداشت  
خون روان شد ز چشم من که فلك      خونم از اکحل روان برداشت  
اسب صبرم<sup>۵</sup> ز رنج پوست<sup>۶</sup> فگند      محنتم مغز<sup>۷</sup> استخوان برداشت  
دم<sup>۸</sup> دم این عمر من نهفته ربود<sup>۹</sup>      کم کم این گنج<sup>۱۰</sup> من نهان برداشت  
نرسم من به همراهان وفا      زانکه شب<sup>۱۱</sup> رفت<sup>۱۲</sup> و کاروان برداشت  
لب به دندانم از جهان که مرا      نقد عمر از ره دهان<sup>۱۳</sup> برداشت  
تا کی<sup>۱۴</sup> از قرص مهر<sup>۱۵</sup> و کاسه چرخ      کین چنین رفت و آن چنان برداشت  
مه سپهر و مه مهر چون خردم      طمع از کاسه دل زنان برداشت<sup>۱۶</sup>  
روز کارم به کار<sup>۱۷</sup> گیرد از آنک      رخم<sup>۱۸</sup> از رنگ زر نشان برداشت  
تا کی اندر میان سرای جهان      باید این رنج بیکران برداشت  
شکر کین غم کنون ز ششدر<sup>۱۹</sup> خاک      صاحب هفتمین قران برداشت  
کیقباد دوّم مظفر دین      کز عدو تیغ او امان برداشت  
شه قزل ارسلان که دست و دلش      از جهان نام بحر و کان برداشت  
آنکه اوّل قدم ز روی زمین<sup>۲۰</sup>      فتنه آخر الزمان برداشت

- ۱- ع : مطلع ثالث ؛ ۲- مع ، ب : دیده ؛ ۳- مع : رخت ؛ ۴- ب : از میان  
۵- ع : ( - ) ، متن از م ؛ ۶- مع : بنخم ؛ ۷- م ، مع : گوشت  
۸- مع : مغز از استخوان ؛ ۹- مع : دیدم ؛ ۱۰- م : بمفت ببرد ، مع : بمفت  
۱۱- م ، مع ، ب : رنج ؛ ۱۲- ب : زان سبب ؛ ۱۳- رخت کاروان  
۱۴- مع : امان ؛ ۱۵- ب : ناگه ؛ ۱۶- م : ماه  
۱۷- ب : مه و مهر و سپهر خون خوردم طمع از کار دل زبان برداشت  
۱۸- ع : بگاز ؛ ۱۹- ب : زخم ؛ ۲۰- م : هفتدر  
۲۱- ب : آنکه اول قدم که دست کشید

آنکه با او فرو نهاد فلک<sup>۱</sup> چون کمند فلک ستان برداشت<sup>۱</sup>  
 شیشه آسمان چو باده بر بخت راست کو<sup>۲</sup> تیغ شیشه سان برداشت  
 سر گردنکشان چو تاج خروس به سر تیغ سرفشان<sup>۳</sup> برداشت  
 همشش چون هوای گردون کرد پای ازین خطه<sup>۴</sup> هوان برداشت  
 ثور را پرچم از کتف<sup>۵</sup> بستند قوس را قبضه از کمان برداشت  
 فتنه را تیغ او میان بدو زد تا به یکبارش از میان برداشت  
 صبح يك روز خیل تا شش<sup>۶</sup> بود علم آفتاب از آن برداشت<sup>۷</sup>  
 کار کردش ز شش جهات جهان نام و ناموس هفتخوان برداشت  
 روز روشن شناس می خواندم باغ از آن<sup>۸</sup> کلك ضیمران برداشت  
 شب تیره دعاش می گفتم سرو از آن سر به آسمان برداشت  
 به سر دست کوه و دریا را روزی از روی<sup>۹</sup> امتحان برداشت  
 دهن بحر تا به سینه پیرد کمر کوه تا میان برداشت  
 سپر<sup>۱۰</sup> ماه را به نوک سنان جوجو<sup>۱۱</sup> از راه کهکشان برداشت<sup>۱۲</sup>  
 تیغ او<sup>۱۳</sup> کش یکيست آهن و پشم پنبه از گوش گردنان برداشت  
 پشت چرخ سبکرو از چه خم است؟ زانکه زو<sup>۱۴</sup> منتی گران برداشت  
 مشتری وار پیش او بهرام تیغ بنهاد و طیلان برداشت  
 ای فلک صولتی<sup>۱۵</sup> که خاک درت پرده آب، بی گمان<sup>۱۶</sup> برداشت

۱- م : (-) ؛ ۲- معج ، ب : کز ؛ ۳- معج : خونفشان

۴- ب : خط آهوان ؛ ۵- م : علم ؛ ۶- م : باسپش

۷- معج : (-) ؛ ۸- ب : فاخته کلك ؛ ۹- معج : بهر

۱۰- م : خرمن ؛ ۱۱- م : چون جو ؛ ۱۲- معج : (-)

۱۳- معج : تو ؛ ۱۴- معج : زان کزان ؛ ۱۵- معج : صورتی

۱۶- معج : بیکران

بر بزرگیت دل کسی نهاده  
 که دل از عقل خرده دان برداشت  
 سر ز خطّت کسی کشد که قلم  
 از ورق‌های خان و مان برداشت  
 خلق خصمت که حوله آسای است  
 دست گردون به ریمان برداشت<sup>۱</sup>  
 وانکه<sup>۲</sup> او کرد گردنی با تو  
 شیر خشم تو کرده<sup>۳</sup> ران برداشت  
 از پی خدمت درت که ز لطف  
 صفت روضه جنان برداشت  
 مور با ضعف خود کمر در بست  
 پشه با عجز خود سنان برداشت  
 به خدایی که امر او به دو حرف  
 هفت گردون به يك<sup>۴</sup> دخان برداشت  
 به خزان زان لکا<sup>۵</sup> که صنعش ریخت<sup>۶</sup>  
 طرفی طرف بوستان برداشت<sup>۷</sup>  
 مه<sup>۸</sup> دی ز آن سمن<sup>۹</sup> که حکمش بیخت<sup>۱۰</sup>  
 حصه<sup>۱۱</sup> صحن گلستان برداشت  
 تهمت خون به حق زگرگ<sup>۱۲</sup> فکند  
 دین باطل به يك<sup>۱۳</sup> شبان برداشت  
 که نه جز طوق دار تست هر آنک<sup>۱۴</sup>  
 سر ازین تیره<sup>۱۵</sup> آستان برداشت  
 دست فیض تو تخته<sup>۱۶</sup> بند نیاز  
 خوش خوش از پای انس و جان برداشت  
 هر چه در چشم ملک ناخنه<sup>۱۷</sup> بود  
 نساخن قهر تو عیان برداشت  
 خائمت مهرهای گردون را  
 از دو عالم یگان یگان برداشت<sup>۱۸</sup>  
 چون برانی سوار گوید عقل  
 رو ستم راه سیستان برداشت\*  
 چون بگیری پیاله گوید بزم  
 آب بین کانش روان برداشت<sup>۱۹</sup>

۱- م : (-) ؛ ۲- م : وانك : معج : زانکه

۳- م : گردان ، معج : ب : گردان ؛ ۴- ع ، معج : ز ، متن از م

۵- م : گهر ؛ ۶- م : بیخت ؛ ۷- معج : ب : (-)

۸- معج : مددی ، ب : مهدی ؛ ۹- معج : سخن ؛ ۱۰- معج : جست

۱۱- ب : حقه ؛ ۱۲- معج : به حق گرگ ؛ ۱۳- ب : (-)

۱۴- م : که سرش تاجدار گشت هر آنك ، معج : گرچه در طوق دار تست از آنکه

۱۵- م : خاك ؛ ۱۶- معج : سخت ؛ ۱۷- معج : ناخته ، ب : باخته

۱۸- م ، ب : (-) ؛ ۱۹- م ، معج : ب : (-) ؛ \* ب : (-)

زین سخن طبع خوش حدیث مجیر  
وقت مدحت ز گنج خاطر من  
شه ستایی چو من نداند کرد  
چه دعا گویمت که عالم پیر  
جاودان زی که هر کس از عدالت<sup>۲</sup>  
لذت عمر جاودان برداشت<sup>۳</sup>  
حدث<sup>۱</sup> از شعر باستان برداشت\*  
مایه صد گنج شایگان برداشت\*  
هر که او<sup>۲</sup> شه ره بیان برداشت\*  
نقص ازین دولت جوان برداشت\*  
لذت عمر جاودان برداشت<sup>۴</sup>\*

۱۸

ب

تارنج عیش یاد<sup>۶</sup> همایون منیر باد  
دولت به زور چرخ که چرخش به روزگار  
انوار مهر ز آب رخس مستعار شد  
ایوانش قبله گاه وضیع و شریف شد  
گردی که باد صبح بر آرد ز در گهش  
خاکی که بگسلد فلک از لعل مر کبش  
ای نرد کوهر<sup>۸</sup> به تو اهل البصیر شد؟  
بیداری نجوم فلک گسرنه رای تست  
هفت اختر و سپهر به حکم تو راضیند  
چار امتهات نشو به نور تو یافتند  
گراوج چرخ بر لب صحن سرات نیست<sup>۱۰</sup>  
چشم جهان به جاه و جلالش قریر باد  
نصرت سپار باد و سعادت پذیر باد  
امواج بحر از کف تو مستعیر باد  
میدانش جای بوس<sup>۷</sup> صغیر و کبیر باد  
از نفع بر زمانه چو ابر مطیر باد  
از قدر بر ستاره چو در سرسیر باد  
پیوسته چشم شرع بر این بصیر باد؟  
تیر ابکم و زحل اصم و ضریر باد  
ور نیستند هر دو علمشان قصیر باد  
ور نیستند خط<sup>۹</sup> نشینان و صیر<sup>۹</sup> باد؟  
از نکبت زوال چو بحر فقیر باد

۱- م : حدث ؛ ۲- ع : ساقط است ؛ ۳- ع : که هر دمی زدلت ، متن ازم  
۴- مج : از دو بیت آخر ، مصراعهای دوم و سوم حذف شده و از مصراعهای یکم و چهارم يك بیت  
پدید آمده است ؛ \* ب : ( - ) ؛ ۵- این قصیده فقط در نسخه «ب» ثبت است  
۶- ب : متن مختل است ؛ ۷- بوسه ، تصحیح قیاسی شد  
۸- کذا فی الاصل ؛ ۹- ۱۰- مصراع مختل بود قیاساً تصحیح شد



گر سطح خاک بر دم لطف نزد جمال  
 کیوان اگر نه خصم ترا می کند اسیر  
 مریخ گر تنوره خصم تو بشکند  
 برجیس گرو فای ترا حق گزار<sup>۱</sup> نیست  
 ای ظل تو مثال ره نور<sup>۲</sup> ز اختران  
 آن در رکاب<sup>۳</sup> مجلس این پرده پرورست  
 . . . . . رضای دل تو نیست  
 گر آب بحر نر پی در پروری تست  
 ور زانکه<sup>۴</sup> نر برای تو باشد عیار کان  
 ور نظم و نثر بنده نه مدح و ثنای تست  
 ور صوت این غزل نه روان بخش عز<sup>۵</sup> تست  
 خرم ترین فضاش چو قعر سعیر باد  
 در دلو چاه تا به قیامت اسیر باد  
 جرم حمل نصیب تنور<sup>۶</sup> اثیر باد  
 در چشم دهر حکم زوالش<sup>۷</sup> حقیر باد  
 خورشید ز آفتاب دلت مستنیر باد  
 در مجلس تو پردگی پرده گیر باد  
 روشن شبش ز نامه یوم عسیر باد  
 طبع و دمش چو آتش و چون زمهریر باد  
 گنج دلش ز مایه گوهر فقیر باد  
 . . . . . غدیر باد<sup>۸</sup>  
 صوت روان زهره چو عشر عشر باد

۱۹۹

ب

جان و دلم همیشه به عشقت اسیر باد  
 سوز غمت روان مرا ناگزیر شد  
 چون مهر تست بر دل این بنده پادشا  
 گفتم که جان دهم به تو گر دلپذیر نیست<sup>۹</sup>  
 چون جان من مبشر اقبال شاه شد  
 بر خاک میرم از تو، نیم<sup>۱۰</sup> بر خلاف میر  
 جانا مرا خیال تو نقش ضمیر باد  
 مهر دلم هوای ترا ناگزیر باد  
 از نایب وفای تو اورا وزیر باد  
 دل شد ز کار کار دلم بر مریر باد  
 پیک ارادت تو به وصلم بشیر باد  
 یاریم کن که یار تو اقبال میر باد

۱- گذار ؛ ۲- زوش ؛ ۳- نو ؛ ۴- وکاب ؛ ۵- برد  
 ۶- ناخواناست ؛ ۷- ب ؛ بدون عنوان ؛ ۸- غیر منقوط ؛ ۹- نه ؛ تصحیح قیاسی شد  
 ۱۰- ۶، ۷

خورشید خسروان فلک مجدسیف دین  
میر ارسالان که چرخ چوالب ارسالان وار  
می خواستم که گویمش ای چشم روزگار  
خورشید گفت خرز نگهدار هان و هان  
حرز بقای بار عنا در رکاب او  
تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان  
حزمش رجوعگاه سپهر و نجوم شد  
یا رایتش خطاب گستر . . . <sup>۲</sup> حرج؟

کاقبال کل به کتل جهانش حقیر باد  
در مُلک و در ثغور<sup>۱</sup> مشار و مشیر باد  
جاوید چشم و دولت عمرت قریر باد  
زین سهو هم پناه شهت دستگیر باد  
چون گویمش که دیده عمرش منیر باد؟  
بر هر چهار دورش حکمش قدیر باد  
عمرش عمل کنار قلیل و کثیر باد  
در شکر نعم مولی و نعم النصیر باد

ع، م، هج، ب

۲۰

دلی که تحفه تو جان مختصر سازد  
در آشیان دو عالم ننگجد آن مرغی  
بر آن سری<sup>۳</sup> تو که از صبر همچو تیغ خطیب  
غرامتست بر آنکس که خاک پای تو یافت  
به خون ما به ازین دست از میان<sup>۴</sup> بر آر  
به عاشقان، رخ چون لاله در سحر منمای  
فلک حریف<sup>۵</sup> تو شد در جفا و این بترست<sup>۶</sup>

بسا که قوت خود از گوشه جگر سازد  
که او ز شیوه عشق تو<sup>۷</sup> بال و پر سازد  
به پیش صاعقه هجر تو سپر سازد  
اگر ز قرصه خورشید تاج سر سازد  
که بی تو سوختگان را ازین بتر سازد  
که عاشقان ترا ناله سحر سازد  
که با دو حادثه يك دل چگونه در سازد

۱- شعور، تصحیح قیاسی شد، ۲- يك کلمه ساقط و همه مصراع منلوط است

۳- عنوان ع، و من رشحات اقلامه، م، وله بمدحه، هج، ب، بدون عنوان

۴- م، که در هوای تو از عشق، ب، ز شیوه مرغ تو، ۵- ع، م، گری، متن از هج

۶- هج، در زمانه، ۷- م، قرین، ۸- هج، سری است، ب، ساقط است

چو صبح طره شبرنگ تو<sup>۱</sup> جهان ببرد<sup>۲</sup>  
 رخم ز بهر تو زر ساختست، شرمش باد  
 دلی که نیست بشکرانده در میان بنهم  
 بسوخت خشك و ترم ز آه آتشین و هنوز  
 ز پیچ پیچی و شیرینیت<sup>۵</sup> عجب نبود  
 به روی تو نظر آنکس کند که سرمه چشم  
 قوام شش جهت و شحنة چهار ارکان  
 سپهر عرش جناب آفتاب ابر سخا<sup>۸</sup>  
 جهان پناه قزل ارسلان که تعظیمش<sup>۹</sup>  
 سپهر اگر کسراب<sup>۱۲</sup> بقیعه خاک شود  
 به ترکناز حوادث جهان مباد خراب  
 شکست طنطنه چرخ و بیشتر شکنند  
 شود به صورت کفگیر چرخ پنگانی  
 به جست و جوی نظیرش همی دود گردون  
 ز بهر سقف<sup>۱۷</sup> عدوی سفید دستش دان  
 به رسم مجلس او دارد آفتاب آن<sup>۱۸</sup> جام  
 ز غمزه های تو روزی اگر حشر سازد  
 که کار وصل چو تو نقرمای<sup>۳</sup> ز زر سازد  
 گرم زمانه ز بازوی<sup>۴</sup> تو کمر سازد  
 بر آن نیم که مرا بی تو خشك وتر سازد  
 که روزگار ز تو شکل<sup>۶</sup> نیشکر سازد<sup>۷</sup>  
 ز خاک بارگه شاه دادگر سازد  
 که قدر او مقر از تارك قمر سازد  
 که بحر از کف او گنج پر گهر سازد  
 ز دخل و خرج جهان جود<sup>۱۱</sup> ما حاضر سازد<sup>۱۰</sup>  
 ز دل سپهر و ز<sup>۱۳</sup> رای اختری دگر سازد<sup>۱۲</sup>  
 و گرنه او چو جهان صد بیک نظر سازد  
 مگر ز خاک درش حرز ماه و خور سازد  
 چو نیم چرخ برین<sup>۱۵</sup> چرخ عشوه گر سازد<sup>۱۴</sup>  
 که جای خویش گهی زیر و گه ز بر سازد  
 که شب ز چهره گلیم سیاه بر سازد  
 که وقت بام<sup>۱۹</sup> برین سقف هفت در سازد<sup>۱۸</sup>

۱- ب، از؛ ۲- م، سپرد، ب؛ نبرد؛ ۳- هج، سیمبر

۴- م، باروی؛ ۵- م، طبع تو بس؛ ۶- م، ز تو نسل

۷- هج، (-)؛ ۸- م، عطا؛ ۹- ب، جهان جود قزل شاه ارسلان که عطاش

۱۰- م، خوان؛ ۱۱- هج، (-)؛ ۱۲- ب، چو سراب

۱۳- م، سپهر ز رای؛ ۱۴- ع، هج، (-) متن از م؛ ۱۵- م، خرج ازین

۱۶- ب، (-)؛ ۱۷- م، روز

۱۸- م، این؛ ۱۹- ب، بار

به درد چشم نیفتد سپهر سرمه مثال  
 کفش چو دست تهی یافت در سخا پیچد  
 چو صبح نور کند عرضه، دان که تزییرست  
 دقیقه دانی رایش کنون بدان درجه است  
 ز چرب دستی انصافش او<sup>۱</sup> لین پایه است  
 کرم چو زال یتیم است<sup>۲</sup> و اوست آن سیمرغ  
 به ذات آنکه به يك<sup>۳</sup> امر در سه تاریکی  
 هدایتش ز بصر دیده بان روح کند  
 به موسم گل رعنا ز ابر تر دامن  
 عمود نور به صبح<sup>۴</sup> سپید دست دهد  
 که دست اوست درین روزگار نااهلان  
 کرم پناها<sup>۵</sup>، گردون دلا! تویی که فلک  
 ارادت تو امل<sup>۶</sup> در دل قضا شکند  
 دهان بشست به هفت آب چون ثنای تو خواند  
 جهان ز دست تو پیرایه امل بندد<sup>۷</sup>  
 همی سکالد<sup>۸</sup> این<sup>۹</sup> طاقدیس آینه گون

گر از غبار درش<sup>۱</sup> سرمه بصر سازد<sup>۲</sup>  
 دلش چو دشمن بد دید با خطر سازد  
 که بردلش همه شب صبح پرده<sup>۳</sup> در سازد\*  
 که او بر آب روان نقش شوستر سازد\*  
 که صعوه در حرم باز مستقر سازد  
 که از سر شفقت کار زال زر سازد  
 ز نیم قطره منی مایه<sup>۴</sup> صور سازد  
 عنایتش ز زبان<sup>۵</sup> منهی<sup>۶</sup> خبر سازد  
 قضاش نوبه زن ملک بحر و بر سازد  
 نقاب قیر ز شام سیاه گر سازد<sup>۷</sup>  
 که کار اهل هنر در خور هنر سازد<sup>۸</sup>  
 ز تیغ و کلک تو قانون نفع و ضرر سازد  
 سیاست تو کمین بر ره<sup>۹</sup> قدر سازد  
 دبیر چرخ که اشکال مستمر<sup>۱۰</sup> سازد<sup>۱۱</sup>  
 فلک ز تیغ<sup>۱۲</sup> تو سرمایه ظفر سازد  
 که جفت ساز جلال تو بیشتر سازد<sup>۱۳</sup>

۱- م : رهش ؛ ۲- ب : ( - ) ؛ ۳- م : پر ؛ ۴- م : رهگذر

\* ب : ( - ) ؛ ۴- م : زال زر افتاد ؛ ۵- م : یکی

۶- معج : هنر ؛ ۷- م : عمود صبح به نور ؛ ۸- ب : ( - )

۹- ع ، ب ، ( - ) ، متن از م ؛ ۱۰- ب : کرم پذیرا ؛ ۱۱- ب : توان

۱۲- معج : بر ، ب : برده دور سازد ؛ ۱۳- معج : مشتهر ؛ ۱۴- ب : ( - )

۱۵- معج : ببرید ؛ ۱۶- ب : دست ؛ ۱۷- ع : همی سکالید ، متن از م

۱۸- ب : آن ؛ ۱۹- معج : ( - )

غلام بخشش يك روزه تو خوا نچه كشي<sup>۱</sup> است  
 به رنج می طلبی نام نيك و این بد نیست  
 عدوت چون تو تواند شد ای مه<sup>۲</sup> اوسك کیست؟  
 دو دست تو ز فلك نباخنی<sup>۴</sup> نمی گردد  
 کند به مدح تو كلکم طلسم بندی سحر  
 درین زمانه بدین سكه هیچکس سخنی  
 سیاه روی<sup>۶</sup> نیم چون محك به دعوی سحر  
 هر آنكه جست ز غیر من این طریقه<sup>۸</sup> نو<sup>۸</sup>  
 تو نقد کن ز تو بهتر کسی نمی دانم  
 همیشه تا فلك آب رنگ<sup>۹</sup> دولا بی  
 مدام تا زند آتش کمان گروهه چنان  
 جلالت تو چنان باد کز پی تو<sup>۱۰</sup> جهان  
 درین زمانه بی حاصل<sup>۱۲</sup> آن پسر بادی<sup>۱۳</sup>  
 شده مستخر تو هفت چرخ و هفت اقلیم  
 که چرخ تا حد خاور ز باختن سازد  
 که گنج نور، مه از سختی سفر سازد  
 که حيله جوید و از گربه شیر فر سازد<sup>۳</sup>  
 چو در سخا مدد روزی بشر سازد<sup>۵</sup>  
 چنانك تیغ تو اسباب فتح و فر سازد  
 خدای خصم اگر ساخته و گر سازد  
 زهر که او چو<sup>۷</sup> محك نقد خیر و شر سازد  
 چنان بود که کسی از گیا تیر سازد  
 که طبیعت از دو سخن صد لطیفه بر سازد  
 مدار در حرکت گرد این مدر سازد  
 که زه زشعله کند مهره از شرر سازد  
 ز هفت چرخ يك ایوان مختصر سازد<sup>۱۱</sup>  
 که کار خویش به از حاصل پسر سازد  
 چنانك<sup>۱۴</sup> حکم تو بر هر یکی گذر سازد

۱- ب : خواجگشی ؛ ۲- معج : آنکه وسک نیست ؛ ۳- م : (-) ؛

۴- معج : تاختن ؛ ۵- م : (-) ؛ ۶- معج : سیاه روی همچون

۷- ع ، او محك ، معج : زهر که از ؛ ۸- م : نور

۹- ع ، معج ، آبگون ؛ ۱۰- م : دو ؛ ۱۱- معج : (-)

۱۲- معج : بیحاصلان ؛ ۱۳- معج : باری

۱۴- معج : خدنگ حکم ابر هر یکی ...

گر نه ز وصل تو دل ما را امان رسد  
 عقل از حیات دامن امید درکشد  
 خونم چه می خوری؟ که ازین خون به عاقبت  
 سازم دو کون گوی گریبان خویش اگر  
 شادم به تو چنانکه شب سیل و صاعقه  
 نزدیک شد که طوطی تو از پی شکر  
 در خط<sup>۱</sup> مشو خطا مکن ارچند نزد<sup>۲</sup> تو  
 هستی امام حسن و چه خشکی کند ترا  
 گفתי بیار جان و بپر بوسه صبر کن  
 جان برده گیر اگر نه به فریاد جان من  
 فر خنده فخر دین که بدو خسروی و داد  
 بس مدتی نماید که هر ماه بر درش  
 هست از جهان برون به هنر چون بدو رسد  
 از بهر زین مجلس افنده زدای او  
 ارباب فضل و اهل هنر را ز لطف او  
 شاهان ز حال بنده اگر بشنوی خبر  
 از خان و مان قتاده غریبی است شور بخت  
 هستی همای دولت و شاید که بر مراد

کار دل از فراق تو جاننا به جان رسد  
 زان پیش کز غم تو دمم بردهان رسد  
 سودی ترا نباشد و ما را زیان رسد  
 يك روز با تو توشه صبرم به جان رسد  
 از کاروان قتاده ای در کاروان رسد  
 بر خوان لعل فام لب ت میهمان رسد  
 پیغام و نامه از خط عنبر فشان رسد  
 روزی اگر ز عنبر تو طیلسان رسد  
 این کار بی شك از تو تویی هم بدان رسد  
 لطف خدا و عدل جهان پهلوان رسد  
 میراث بی شك از جم و نوشیروان رسد  
 جزیه ز قیصر آید و خدمت ز خان رسد  
 و همی جان کند مگر اندر جهان رسد  
 خواهد بهار کاو<sup>۳</sup> فصل خیزان رسد  
 هر لحظه دل به شادی و شادی به جان رسد  
 از محنت سقر به نعیم جنان رسد  
 خواهد به دولت تو که با خان و مان رسد  
 زاغی ز فر تو به سوی آشیان رسد

۱- عنوان م ، و له ایضاً بمدح الاتابك پهلوان فخرالدین ، این قصیده در نسخ دیگر ثبت نیست ؛  
 ۲- م ، در خطا ، قیاساً تصحیح شد ؛  
 ۳- م ، نرد

ع ، م ، مع

۲۲

این نادره بین باز کز<sup>۱</sup> ایام برآمد  
 وین<sup>۲</sup> بلعجبی ها که برین<sup>۳</sup> مهره<sup>۴</sup> خاکی است<sup>۵</sup>  
 بگرفت سرانگشت به دندان فلک، ازعجز  
 در باغ زمانه که نباتش همه زهرست  
 مفرب نظر<sup>۶</sup> کن که هم از نکبت ایام  
 فی الجملة جهان همچور باطی است مسدس<sup>۷</sup>  
 هرگز نخورد غم که ازین در که برون شد؛  
 صاحب نظری کو که ز من بشنود آخر؛  
 بس شعبده بازی که به تقدیر قضا شد  
 وین طرفه که از هر چه قضا کرد و قدر خواست  
 القصه عمر کرد عمارت طبرک را  
 چون عاقبة الامر نظر کرد در آن کار  
 معمور شد اول ز عمر<sup>۸</sup> گرچه به آخر  
 او بیشتری جست ولی بر رگ جانش  
 چون مار ز سوراخ برون آمد و بی شک

در باغ جهان شاخ حوادث پیرآمد  
 از حقّه<sup>۹</sup> گردون مشعبد بدر آمد  
 چندانکه فلک را همه ناخن بسر آمد  
 نیشکر اگر<sup>۱۰</sup> چندخوش و سبز و تر آمد  
 صد گونه گره بردل یک<sup>۱۱</sup> نیشکر آمد  
 کز بهر وجود و عدم او را دو در آمد  
 هرگز نکند یاد کز آن در که در آمد؛  
 این بلعجبی ها که مرا در نظر آمد  
 بس نادره کاری که ز دست قدر آمد  
 احوال وی<sup>۱۲</sup> و قلعه او طرفه تر آمد  
 پنداشت کزو<sup>۱۳</sup> جمله غرضهاش برآمد  
 سعیش همه باطل شد و نفعش ضرر آمد  
 چنبر شد و در گردن عمر<sup>۱۴</sup> عمر آمد  
 ناگاه ز فصاد اجل<sup>۱۵</sup> بیشتر آمد  
 سر کوفته شد مار چو بر رهگذر آمد

۱- عنوان ع : و من نفائس اشعاره ، م : وله بمدحه ، مع : بدون عنوان

۲- مع : ز ؛ ۳- مع : هین ؛ ۴- مع : بدین ؛ ۵- م : تخته

۶- ع : ساقط است ؛ ۷- م : خیمه ؛ ۸- م : نیشکرش از ، مع : نبی شکر او

۹- م ، ب : مفرب و نظر ؛ ۱۰- مع : هر ؛ ۱۱- م : میندیش

۱۲- مع : ری ؛ ۱۳- م : کز آن ؛ ۱۴- م : بعر

۱۵- م : جهان

پنداشت که عصیان اتابك ز خرد کرد  
 زان<sup>۱</sup> قلعه مشؤم برون آمد و در حال  
 از بی ادبی<sup>۵</sup> قصد جگر گوشه شه داشت  
 و آنکس که پس از وی ز پی مملکت ری  
 هر چند که حال عمر آخر به بد افتاد  
 چون تکیه<sup>۷</sup> همه بر طبرك بود دلش را  
 گفتا سحر آید شب اندیشه ما را  
 یارب چه شگفتست که در مدت يك ماه  
 این بهر امان کرد و ازو<sup>۱۰</sup> در خطر افتاد  
 در باغ جوانی شجری کشت که هر روز  
 فرسوده بزیر پی پیلان بلا باد  
 گم باد اثر او ز جهان گر<sup>۱۵</sup> بحقیقت  
 المنّة لله که خدنگ غم از اینجا  
 اسکندر ثانی که اقالیم<sup>۱۷</sup> جهان را  
 جمشید زمان<sup>۱۸</sup> اعظم اتابك که ز تیغش  
 شغلش همه ترتیب مهمّات جهان شد

خاری خردش را<sup>۱</sup> ز قضا بر بصر آمد  
 چاه سرچاهانش<sup>۳</sup> مقام و مقر<sup>۴</sup> آمد  
 تا لاجرمش تیر فنا بر جگر آمد  
 بر عشوه اقبال و امید ظفر آمد  
 حال ری<sup>۶</sup> بیچاره از آن بد بتر آمد  
 بر پای دلش زان طبرك هم<sup>۷</sup> تیر آمد  
 خود واقعه بر وی همه وقت سحر آمد  
 از کارگه حکمت حکمت<sup>۹</sup> بدر آمد  
 و آن<sup>۱۱</sup> آتش از وجست<sup>۱۲</sup> نصیبش شر آمد  
 بر<sup>۱۳</sup> وی غم و اندیشه به جای ثمر آمد  
 چون خاک و گر<sup>۱۴</sup> خود همه خاکش در آمد  
 از فتنه درین خطّه خاکی اثر آمد  
 بر چشم و دل<sup>۱۶</sup> خصم شه دادگر آمد  
 در نوبت او مدت سختی بسر آمد  
 صد واقعه بر خطّه روم و خزر آمد  
 کارش همه تحصیل فنون هنر آمد

- ۱- ع : خار خردش را ، م : خار خرد او ، متن از معج ؛ ۲- م : زین  
 ۳- م : جانهاش ؛ ۴- م : مقر ؛ ۵- معج : از پی پی او  
 ۶- ع : ری ، م : من ، متن از معج ؛ ۷- معج : تکیه گه او طبرك  
 ۸- معج : بد ؛ ۹- م : وقدرت ، معج : حکمت و حکمت ؛ ۱۰- م : وزان  
 ۱۱- م : آن ؛ ۱۲- م : جست و ؛ ۱۳- م : در ؛ ۱۴- معج : دگر  
 ۱۵- م : معج : کو ؛ ۱۶- معج : سر ؛ ۱۷- م : در اقلیم چهارم  
 ۱۸- م : جهان



هر چند که در چشم خرد چرخ<sup>۱</sup> بزرگ است  
 سری است و را با ملک العرش کزان سر  
 وز عاطفت<sup>۲</sup> لطف ملک جل<sup>۳</sup> جلاله  
 سلطانش پدر خواند که در مملکت او  
 وز<sup>۴</sup> حضرت جلّت<sup>۵</sup> به سوی بارگه او  
 کای شاه تو آنی که درین عالم فانی  
 آباد بر او<sup>۶</sup> باد که از نطفه پاکش  
 آن شاه جوانبخت که این نه فلک پیر  
 بحر است که لب تالاب آن بحر، درر گشت  
 ای شاه تو بی آنکه ز عدل تو درین عهد<sup>۷</sup>  
 از<sup>۸</sup> غایت انصاف تو در خطّه عالم  
 با همّت تو<sup>۹</sup> چشمه خورشید سها شد  
 تا بر در و درگاه تو اقبال<sup>۱۰</sup> حشر کرد  
 تا خشک و تر جمله ممالک به کف تست  
 تا هیچ خردمند نکوید به جهان در  
 تا مطبخی عالم سفلی شده<sup>۱۱</sup> خورشید  
 عمر تو و رای عدد جذر<sup>۱۲</sup> اصم باد

نه چرخ بر همّت او مختصر آمد  
 کارش همه شایسته تر از یکدگر آمد  
 اقبال و را یار و خرد راهبر آمد<sup>۱۳</sup>  
 مشفق تر و شایسته تر از صد پدر آمد<sup>۱۴</sup>  
 بر لفظ بریدان سعادت خیر آمد  
 چون عمر خضر عمر تو بی حد و مر آمد  
 چون نصرت دین خسرو والا سیر آمد  
 در جنب جلالش چو جهان بی خطر آمد  
 کانست که سرتاسر آن کان، گهر آمد  
 آهو بره فریاد رس شیر تر آمد  
 با گرگ، قبیح<sup>۱۵</sup> و میش به یک آبخور آمد  
 پیش کف تو<sup>۱۶</sup> عرصه قلزم شمر آید  
 بر جان حسودت<sup>۱۷</sup> ز حوادث حشر آمد  
 خصم تو ز غم خشک لب و دیده<sup>۱۸</sup> تر آمد  
 کز چشمه خورشید گل زرد بر آمد  
 تا رنگرز مرکز خاکی قمر آمد  
 کز عمر تو در ملک جهان زیب و فر آمد

۱- م : سخت ؛ ۲- م : عاطفت و ؛ ۳- معج (—)

۴- معج : از ؛ ۵- ع : حلت ، م ، خلت ، متن از معج ؛ ۶- م ، بدو

۷- معج : ای شاه تو آنی که ز عهد تو درین عهد ؛ ۸- م ، وز

۹- م : کهن ؛ ۱۰- م ، او ؛ ۱۱- معج : در و دروازه اقبال

۱۲- معج : حسودش ؛ ۱۳- معج : چشم ؛ ۱۴- م ، شد

۱۵- معج : جذر و

بنادا شجر ذات<sup>۱</sup> تو پاینده از یراک در باغ هنر سخت بآین شجر آمد<sup>۲</sup>

ب

۲۳

چه شب است این که در خون<sup>۴</sup> ستم ریخته اند  
 موکب قدر رسید و به ره قدر سپاس  
 لشکر ظلم، سحر گه به شبیخون دعا  
 بس که از جرم گه امشب به صد فخانه لا  
 یارب این سوختگان را که ز قاروره آه  
 به شهاب نفس از گنبد فیروزه دل  
 پرده داران هوا گرچه ز سر چشمه چشم  
 خرقه داران سپهر از پی هر سوخته ای  
 خشک صحرای ندم را همه از آب خشوع  
 سیف دین قطب...<sup>۱۱</sup> فخر سعادت که سعود  
 آنکه نه کله هفت آینه از حشمت<sup>۱۲</sup> بخت  
 رای و قدرش که بشارت ده شمس و قمرست  
 هست در غرش ازو زلزله شیر و بسی<sup>۱۳</sup>  
 مقسم<sup>۱۴</sup> بخت و سعادت ز غبار در اوست

بر شکر ریز دعا زر کرم ریخته اند  
 آب صد جشن<sup>۵</sup> جم و عید حرم ریخته اند  
 در هزیمت ز شبی کوس<sup>۶</sup> و علم ریخته اند  
 عقد نایافته در درج معنم ریخته اند  
 در رخ اهرمنان شعله غم ریخته اند  
 در شش اطراف جهان دیو ندم ریخته اند  
 آتش محرقه<sup>۷</sup> را آب به دم<sup>۸</sup> ریخته اند  
 راوق مرهم در کاس کرم ریخته اند  
 ز پی<sup>۹</sup> یافتن عافیه نم<sup>۱۰</sup> ریخته اند  
 فرقدان برقش از بسام قدم ریخته اند  
 بر در خیمه او رخت حشم ریخته اند  
 آب و آتش ز رخ ظلم و ستم ریخته اند  
 خون خام از رگ شیران اجم ریخته اند\*  
 روشنان فلک آنجا به قسم<sup>۱۵</sup> ریخته اند

۱- م، باد شجر پاک تو؛ ۲- معج؛ (-)

۳- این قصیده در سایر نسخ نیامده است و قیاساً تصحیح شد؛ ۴- جون

۵- جشن؛ ۶- بوس؛ ۷- محرقه؛ ۸- ندم

۹- بیما؛ ۱۰- رنم؛ غیر منقوط؛ ۱۱- يك کلمه نظیر «جهان» ساقط است

۱۲- متن؛ غیر منقوط؛ ۱۳- کذا فی الاصل؛ مست و خرش از زلزله شبر و سی

\* کلمات بیت غیر منقوط و منلوط است؛ ۱۴- مقیم؛ ۱۵- متن بصورت «معنم» است

علم و کسوت فقرش که قبای ملکی<sup>۱</sup> است  
چمن مجلس او بین که شجرهاش به طبع  
تیغ و تیرش ز شعاع خود و از<sup>۲</sup> خلق عدو  
ابر گشتند که در معرکه از ضربت و عکس  
در مقامی که ز کلکست به غم یافت همی  
اثرش پیش عدو ریخت خورش<sup>۳</sup> پیش طیور  
در صبح ازل آنجا که می بزم وجود  
عمر عمرش چو<sup>۴</sup> چشیدند می بخت ز جام  
کامکارا دل و طبع تو به ثنایی<sup>۵</sup> بر ما  
کلك و دستت چو دود مرغند که در<sup>۶</sup> برگ سخا  
که نحوس ازل و گاه سعادت آید  
گرچه بر خصم فنا ریخته اندر سرکین  
باز گرگ از اثر باس<sup>۷</sup> تو در شیوه صلح  
جود و بذل از قلم تو چو طبیبی<sup>۸</sup> است سقیم

قدسیان روح بر آن نقش<sup>۹</sup> علم<sup>۱۰</sup> ریخته اند  
میوه از خاصیت باغ ارم ریخته اند  
تا دم چشم فلك چشمه درم ریخته اند؟\*  
قطره صاعقه بر خصم دژم ریخته اند  
روشنان فلکی آنچه زخم<sup>۱۱</sup> ریخته اند؟\*  
پیل<sup>۱۲</sup> از ناحیه بیت حرم ریخته اند  
در خط لوح ز سعد آنچه<sup>۱۳</sup> قلم ریخته اند؟\*  
جرعه جام بر اسکندر و جم ریخته اند؟  
زایر الحاج همه عاریه کم ریخته اند  
در و دینار ز منقار و شکم ریخته اند  
در اشارات تو بر خصم و خدم ریخته اند  
بر دل و عیش<sup>۱۴</sup> ، دل و عافیه ام ریخته اند؟  
خجلت و تاب بر گرگ و غنم ریخته اند؟  
از زر و لخلخه ای<sup>۱۵</sup> رفع سقم ریخته اند

۱- مللی ؛ ۲- غیر منقوط است ؛ ۳- عم ؛ ۴- ار

\* کلمات مصراع غیر منقوط و منقوط است ؛ ۵- رحم ؛ ۶- حورس س «کذا فی الاصل»

۷- غیر منقوط است ؛ ۸- آنچه «کذا فی الاصل» ؛ ۹- متن : جو ؛

۱۰- ثنای ؛ غیر منقوط است ؛ ۱۱- بك ؛ ۱۲- واد عاطفه دارد

۱۳- باش ؛ ۱۴- غیر منقوط ؛ ۱۵- از زر لخلخه

\* از این قصیده يك بیت در سخن و سخنوران ، زیر نویس ص ۵۷۹ ثبت است ؛

«ای خداوند نه آنم که مرا بر سر نام

در تعریف وجود از جد و عم ریخته اند»

بیت فوق در نسخه «ب» ثبت نیست ، چون موقعیت آن در قصیده معلوم نبود در زیر نویس

نایب دست تو شد طبع و دلم زان یکسال  
تحفه طبع گزین<sup>۲</sup> نو غزل امروز به مهر  
در بیضا به صدفخانه<sup>۱</sup> رقم ریخته‌اند  
که غزالان طرب ساز نغم ریخته‌اند

ب

۲۴

چون ترا غالیه بر گرد رقم ریخته‌اند  
تا رقم زد خط رخسار ترا کاتب<sup>۵</sup> صنع  
نیل خط<sup>۶</sup> و بقم روی تو در دور سرشک  
به گه گریه رود جزع<sup>۷</sup> عقیقی گهرم  
ایمن اندز الم و داغ امان تو که جست<sup>۸</sup>؟  
چه سگم من که کنم آهوی وصل تو شکار  
بر زر روی من از<sup>۹</sup> اشک درم ریخته‌اند  
عاشقان روح بر آن شکل رقم ریخته‌اند  
از دل و دیده من نیل و بقم<sup>۹</sup> ریخته‌اند  
گهر ناب ز سر تا به قدم ریخته‌اند  
ایمنی بر سر آن داغ و الم ریخته‌اند؟  
که بسی شیر در آن دام تو دم ریخته‌اند<sup>۹</sup>

ب

۲۵

خون<sup>۱۱</sup> بر آن سینه که فرسوده غمهای تو نیست  
تو گل<sup>۱۲</sup> باغ بهشتی و گلی نیست به باغ  
دست فرسوده بلا به به سر اندازی غم  
دل رنجورم از امروز به فردا مر ساد  
که بر آن سر که سر اسیمه سودای تو نیست\*  
که غلام نظر فرگس شهلای تو نیست  
سر آن سر زده کو خاک کف پای تو نیست\*  
گرش<sup>۱۳</sup> امروز غم وعده فردای تو نیست\*

۱- بهدف خانه قم ؛ ۲- کزین ؛ ۳- بدون عنوان

۴- بر زر روی تو من از ؛ ۵- کاتب ؛ ۶، ۷- غیر منقوط است

۸- وزن مصراع اول منشوش است و کذا فی الاصل ؛ ایمن اندز الم و داغ تو امان که بحسب

۹- کذا فی الاصل ؛ که بس شیران در دامتو دم ریخته‌اند ؛ ۱۰- این قصیده فقط در نسخه

دب، ثبت است و قیاساً تصحیح شد ؛ ۱۱- جون ؛ ۱۲- بصورت «نو گلی بلخ» غیر منقوط است

۱۳- برش ؛ \* رک ؛ سخن و سخنوران ص ۵۹۱

نشود نامزد باغ طرب هیچ دلی  
خلعت عمر گرامی که به بالای من است  
چه کنم راحت آن دل که به بازارهوی<sup>۱</sup>؟  
چرخ منشور وفا می دهدم لیک چه سود  
گفتی از کار تو غافل نیم اندیشه مدار  
خرد جان معانی که بدو گفت جهان  
گرچه خضرای فلک صحن گلستان بقاست  
دست دربار تو دریای جواهر هنر<sup>۲</sup> است  
چرخ غو<sup>۳</sup> اص بدین گونه نگو نسا چراست؟  
قاف حلم تو که چون کاف کفیدست<sup>۴</sup> به شکل  
شکل جوزای<sup>۵</sup> تو چرخست و نماند بر چرخ  
نرگسه<sup>۶</sup> دان فلک با همه گل خنده ماه  
دامن جیب تو بار افکن جیب قمرست  
چرخ مه می شکند زور<sup>۷</sup> تو آن چرخ کجاست؟  
به بقای تو جهان کز شب غم یافت نجات  
سپهر چرخ به گشتن چو زره چشمه شدست

که طرب کاشته<sup>۱</sup> باغ دل افزای تو نیست  
به تو بخشم چکنم گرچه به بالای تو نیست\*  
رنج فرسود<sup>۲</sup> گل غالیه فرسای تو نیست\*؟  
که بر او شکل قبول از خط طغرای تو نیست\*  
نگر اقبال شهنشاه، ورنه محابای تو نیست  
آن جهانی که فلک قادر امضای تو نیست  
بر [من]<sup>۳</sup> نیم گل از گلشن خضرای تو نیست  
کشتی آن بحر به جز من حله پیمای تو نیست  
گر صدف یافته از ساحل دریای تو نیست  
دل آن کوه که پرورده عنقای تو نیست  
هیچ اختر که کمر بسته جوزای تو نیست  
عکس یک پرگنه<sup>۴</sup> از گنبد مینای تو نیست  
غدر پیداش اگر پرده دنیای تو نیست؟  
که خجالت زده دست توانای تو نیست  
باش کاین شست یک از قوت ابقای تو نیست  
نگرد<sup>۵</sup> چشم تو الا که تماشای تو نیست

۱- کاشته ؛ ۲- هوا ؛ ۳- رنجه فرسوده

ابیاتی که با این علامت \* مشخص شده در صفحه ۵۹۱ سخن و سخنوران آمده است . و در این کتاب به جای « که بر آن سر » در بیت اول « کم به آن سر » آمده است

۴- ب : « بر نیم » کذا فی الاصل ؛ ۵- ب : سبز ؛ ۶- غیر منقوط و بدون سرکش کاف

۷- ب : شکل خواری تو بخر هست ... ؛ ۸- ب : نرگس

۹- برکته ؛ ۱۰- روز

۱۱- نسخه بصورت « نمرود » است

آن طراوت که ز سنبل چمن بستان راست<sup>۱</sup>  
 چمن عمر عدوی<sup>۲</sup> تو خزان کرده چراست؟  
 چرخ آینه‌ای آیین تو دید از پی آن  
 گرچه خاکستر من زنگ زدای<sup>۳</sup> سحرست  
 گرچه بهرام سپهری به شجاعت رنجور  
 هرچه تشبیه تو سازیم<sup>۴</sup> درو سهو بسی است<sup>۵</sup>  
 حمد لله که رسیدی [به] سر قمر<sup>۶</sup> ملک  
 به تو لای کرم بند گشادی ز جهان  
 من به جان یکدل و یک رو به توام نیست عجب  
 خاک فرسای به آن رخ که زر سکه تو  
 روز تو چهره نمود از شکن زلف سحر  
 در تمنای بهشت آن بود اینجا که دلش  
 صفت گیتی آن جوید که آثار قدر؟

ب

۲۶

ماه زیباست ولی چون رخ زیبای تو نیست  
 تا تو از مشک چلیپا به قمر بر زده‌ای  
 گرچه<sup>۱</sup> رعناست رخ باغ به خوش خنده گل  
 سرو یکتاست ولی چون قد زیبای تو نیست\*  
 جبهه‌ای کو که برو داغ چلیپای تو نیست  
 بس شکر خنده تر از غنچه رعنا<sup>۲</sup>ی تو نیست؟

۱- متن: «است» ندارد؛ ۲- عدو؛ ۳- متن غیر منقوط است

۴- رنگ دوی؛ ۵- سازم؛ ۶- لقب؛ ۷- کذا فی الاصل

۸- نسخه غیر منقوط است؛ ۹- بدون عنوان؛ \* رک به: ص ۵۹۱ سخن و سخنوان

۱۰- متن اگر

دل رسوای مرا عشق تو سودایی کرد  
یوسف مصری و کس در همه آفاق نماند  
نام سعد و رخ اسمای تو باطل شمرند  
گر چه سودا زده‌ای نیست که رسوای تو نیست\*  
از زن و مرد که یعقوب و زلیخای تو نیست  
فال سعدی که مرا از رخ اسمای تو نیست

ب

۲۷

زلف مشکین<sup>۱</sup> تو از مهر چو شیدای تو نیست  
تا بدان حد به غم عشق تو شیدا<sup>۲</sup> شده‌ام  
دورم از روی تو دور، آه که از دوری تو  
دل پر درد من از وصل به درمان مرساد  
رخ عذرای تو آن نقش نماید که ازو  
به قوام نظرت یافت قوام نظری  
گفته بودی ز وفا روی چرا نافته‌ای؟  
ز سر پاك تو بینزارم و از خدمت شاه  
سیف دین قطب هدی مفخر آفاق که چرخ  
باز اقبال که نسرین فلک می‌گوید  
آنچنان شمع جهانی که [به] شمع فلکی  
در نهانخانه گردون ز بد و نیک جهان  
شخص امید، از آسیب، فلک حال شد دست  
کیست کز مهر تو چون زلف تو شیدای تو نیست\*<sup>۳</sup>  
که دلم را ز غم عشق تو پروای<sup>۴</sup> تو نیست\*  
نیست آنیم که مشغول تماشای تو نیست  
که همه روز بر امید<sup>۵</sup> مداوای تو نیست  
وامقی نیست که از شد در عذرای تو نیست  
که تنش در همه جا جز به تولا<sup>۶</sup>ی تو نیست  
کافر م کافر اگر رای دلم رای تو نیست\*  
گر دلم سوخته سوزش سودای تو نیست  
گفت گر چرخ منم مهر به جز رای تو نیست  
ای همایی<sup>۷</sup> که به جز فرق فلک جای تو نیست  
سایه ذره‌ای از نور معلای تو نیست  
هیچ اسرار نهان نیست که پیدای تو نیست  
ورچه روحش به جز از باد مسیه‌ای تو نیست

۱- بدون عنوان

۲- سخن و سخنوران ص ۵۹۱، شبکون؛ ۳- از این بیت به بعد ۱۵ بیت به علت

تکراری بودن ثبت نشد؛ ۴- سخن و سخنوران ص ۵۹۱؛ بر راه شدم

۵- \* در سخن و سخنوران ص ۵۹۱ ثبت است

۶- متن؛ ار؛ ۷- همای

ظلم گردون ز جفا خانه تو دام کشید  
 با چنین ظلمت غم، وای که احوال مرا  
 گوهرت عقد بقا باد که الماس فنا  
 مقطع دور فلک موقف دوران تو باد  
 دفع آن ظلم به جز عدل موفای تو نیست  
 نظر همت و نور ید بیضای تو نیست  
 شیفته قهر به جز گوهر اعلا ی تو نیست  
 که دل هیچکسی<sup>۱</sup> واقف پیدای تو نیست

ع، م، مع، ب

۲۸

طارم زر بین<sup>۳</sup> که درج درمکنون کرده اند  
 پیشه کاران شب این بام مقرنس شکل را  
 سبز خنک چرخ را از بهر خاتون هلال  
 علم طشت و خایه<sup>۵</sup> از زاغان ظلمت بین که باز  
 از برای قدسیان سی پاره افلاک را  
 خرده کاری بین که در مشرق تتق با فان شب  
 پرچم شب شاید از بر رمح ثاقب بسته اند  
 یارب این شام دوالک باز و صبح زود خیز  
 چرخ پیکانت و می ماند<sup>۹</sup> بدان شکل شفق  
 صدهز ازان چشم و یک ابروست بر رخسار چرخ  
 زهره همچون ذره سر تا پای در رقص است از آنک<sup>۱۲</sup>  
 طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند  
 باز بی سعی<sup>۴</sup> قلم نقشی دگر گون کرده اند  
 این سرافسار مرصع بر سر اکتون کرده اند  
 صدهز ازان خایه<sup>۵</sup> در نه طشت مدفون کرده اند  
 این ده آیت های زیر یارب چه موزون کرده اند  
 دق<sup>۶</sup> مصری را نورد ذیل اکسون کرده اند  
 طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده اند؟  
 چند بر جان<sup>۷</sup> و دل خاصان شبیه خون کرده اند  
 کز دل روحانیان پنگان<sup>۸</sup> پراز خون کرده اند  
 تا ز میم ماه نقاشان شب نون کرده اند<sup>۱۱</sup>  
 کم زنان آسمانش بساده افزون کرده اند

۱- ب، هیچکس؛ ۲- عنوان ع؛ ومن عرائس ابکاره، م؛ ایضاً وله بمدح السعید

ارسلان بن طغرل، مع، ب؛ بدون عنوان؛ ۳- مع، ب؛ زرین

۴- م؛ نوک؛ ۵- م؛ بیضه، مع؛ خانه؛ ۶- م؛ را

۷- مع؛ (-)؛ ۸- م؛ خون؛ ۹- مع؛ سرخ پنگانت همی ماند

۱۰- م؛ ترکان؛ ۱۱- مع؛ (-)

۱۲- م؛ زهره سر تا پای همچون ذره در رقص آمدست



نسر طایر را چو باز چتر سلطان جهان  
 رکن دین الحق<sup>۱</sup> وظل<sup>۲</sup> الله مولی الخافقین  
 بوالمظفر ارسلان سلطان حق پرور که خلق  
 وجه خرجش نیمه<sup>۳</sup> افلاک و انجم داده اند  
 نه فلک را از برای خواندن ورد ثنا<sup>۴</sup>  
 آفتاب محض گشت این سایه وفادرن آتک  
 گر دمد از خون دشمن بوی مهرش طرفه نیست  
 باز چترش را که طاوس ملایک صیداوست  
 هر که با او باد در سر داشت چون شیر علم  
 تر شد از شرم کفش جیحون<sup>۵</sup> و بی شرمی است آنک<sup>۶</sup>  
 سایه او ای خدا ! این سایه را پاینده دار  
 رغم مشتی کند و بی معنی<sup>۷</sup> چو شمشیر خطیب  
 خنجر هندیش چون هندو در<sup>۸</sup> آتش می جهد  
 ای شهنشاهی که از شش حرف نامت ثاببات  
 این همه گردون گردان<sup>۹</sup> هیچ می دانی که چیست؟  
 گرد میدانست و رای کسوی خاکی پسرده ایست

در گریز<sup>۱</sup> طارم پیروزم میمون کرده اند  
 کز وجودش عقل را بنیاد وقانون کرده اند  
 دل به عشق دولت باقیش مرهون کرده اند  
 ملک مو رویش<sup>۲</sup> دو ثلث از ربع مسکون کرده اند  
 بر در سلطان موسی دست هرون کرده اند  
 آفتاب از<sup>۳</sup> سایه بی نیرنگ و افسون کرده اند\*  
 زانک<sup>۴</sup> نقاشان فطرت نافه از خون کرده اند\*  
 در یکی پر<sup>۵</sup> صد هزاران فتح مضمون کرده اند  
 هم سگان خویش<sup>۶</sup> به خاک تیره معجون کرده اند  
 خشک<sup>۷</sup> مغزان نسبت دستش به جیحون کرده اند  
 بر سر عالم هما آسا همایون کرده اند  
 منبر نه چرخ را با قدر او دون کرده اند  
 آری آن آتش زخون خصم وارون کرده اند<sup>۸</sup>  
 حرز هفت اندام این پیروزم طاحون کرده اند  
 چون ندانی کز دلت وهم<sup>۹</sup> فلاطون کرده اند  
 نام آن<sup>۱۰</sup> گرد اختران در خاک<sup>۱۱</sup> گردون کرده اند

- ۱- معج : گزیر ؛ ۲- م : دین حق ؛ ۳- م : ز افلاک  
 ۴- م : مو رویش ؛ ۵- م : ثنائش ؛ ۶- ع : و ؛ \* معج : (—)  
 ۷- م : بر ؛ ۸- م : خاکش به خون تیره ، معج : خویش تیره پر خون ...  
 ۹- معج : گردون ؛ ۱۰- معج : زانکه ؛ ۱۱- معج : خشک دستان  
 ۱۲- ع ، معج ، حمیت ، متن از م ؛ ۱۳- معج ، ب : ز ؛ ۱۴- م : (—)  
 ۱۵- م : و گردون ؛ ۱۶- م : فهم ؛ ۱۷- م : این  
 ۱۸- ع ، معج ، حال ، متن از م

بارها زین تنگنای خاک بیرون کرده‌اند  
 لحن کوست<sup>۳</sup> را نوای طبع محزون کرده‌اند  
 خوبشتن بر طره چتر تو مفتون کرده‌اند  
 چون<sup>۸</sup> به بخشش نام دست نیل و سبحون<sup>۹</sup> کرده‌اند  
 در صدف آنگه ز اشکش درمکتون کرده‌اند<sup>۱۰</sup>  
 حادثاتش در زمین چون سایه مدفون کرده‌اند<sup>۱۲</sup>  
 در درم داری<sup>۱۴</sup> به از ماهی ذوالنون کرده‌اند  
 کز سربى حسى<sup>۱۵</sup> از گاوى فریدون کرده‌اند  
 نقره خنگ چرخ را زین زرایدون کرده‌اند  
 از برای خدمت ابداع ماذون<sup>۱۷</sup> کرده‌اند  
 حقه جانم به خون قاب<sup>۱۸</sup> مشحون کرده‌اند  
 گاه بی صدر توام چون باده مطعون کرده‌اند  
 پایمال و خاک بر فرقم چو هامون کرده‌اند<sup>۲۰</sup>  
 یوسف بخت و را در چاه مسجون<sup>۲۱</sup> کرده‌اند  
 چار دیوار حیات<sup>۲۲</sup> از طین مسنون کرده‌اند  
 ای که از نام تو رجم دیو ملعون کرده‌اند

پاسبانانت به سیلی<sup>۱</sup> ظلم ظالم<sup>۲</sup> پیشه را  
 ساکنان عالم شش روزه روزی پنج بار  
 هر کجا بر سقف شمع افروز گردون<sup>۴</sup> شاهدى است  
 نام نه<sup>۵</sup> چرخ سدابی چون ققع<sup>۶</sup> بریخ نویس<sup>۷</sup>  
 بحر دون القلین از دست دستت خون گریست  
 تیغ زن چون آفتابی راست وان کت<sup>۱۱</sup> کز نهاد  
 آز را دست و دلت کز<sup>۱۳</sup> هر دو دریا نسخه‌ایست  
 کاه شد تیغ تو ضحاً کان ظلم اندیش را  
 بهر آحاد و شاقان تو از شکل هلال  
 زبده فطرت تویی وین حشوها ماذون<sup>۱۶</sup> تست  
 خسرو این بوالعجب کاران چرخ مهره باز  
 گاهم از بزم تو هم چون جرعه دورا فگنده‌اند<sup>۱۹</sup>  
 کوه غم حاشا که بر دل بسته اندم لاجرم  
 باز نخر خون مجیر از دلو و حوت چرخ از آنک  
 تا<sup>۲۲</sup> نخر داند که زیر هفت چرخ<sup>۲۳</sup> آبگون  
 سرمه چشم ملایک خاک درگاه تو باد

- ۱- میج، بسل؛ ۲- ع، ب، باطل، متن از م؛ ۳- میج، ب، گوشت؛ ۴- میج، گیتی  
 ۵- میج، این؛ ۶- میج، ققع؛ ۷- میج، ببین؛ ۸- ع، گر  
 ۹- میج، جیحون؛ ۱۰- میج، ب، (—)؛ ۱۱- میج، دان آن کج نهاد  
 ۱۲- م، (—)؛ ۱۳- میج، کوهر دو دریا نسبتند؛ ۱۴- م، بازی  
 ۱۵- میج، کز سرای خسی؛ ۱۶، ۱۷- م، ماذون؛ ۱۸- میج، بخوناب تو  
 ۱۹- م، انداختند؛ ۲۰- م، پای مال خاک و بر فرقم چو قارون کرده‌اند  
 ۲۱- ب، سیمون؛ ۲۲- میج، یا؛ ۲۳- م، سقف  
 ۲۴- م، وجود

فارغم ز آمین چو<sup>۱</sup> می دانم که طوافان عرش  
استجابت با دعای بنده مقرون کرده اند<sup>۲</sup>

ع ، م ، هج

۲۹

زیوری از نو بدین چرخ کهن بر بسته اند  
شب روان گلشن نیلوفری را همچو صبح  
از شفق صد جرعه بین در طاس گردون ریخته  
درافق خونریز<sup>۳</sup> خورشیدست و خون آلود ازوست  
زاغ شب برده هزاران بیضه زرین نهاد<sup>۴</sup>  
نیم شب خیزان مشرق را ز زر مغربی  
بر عروس آسمان مشاطگان صنع حق  
شب محك رنگست و انجم زرعلی الاطلاق از آنك  
جان خاصان خاك این شب باد چون یکدم دراو  
کار آن رندان خاك انداز به کز<sup>۵</sup> آب خشك  
عاقبت از پرده بیرون او فتد آن<sup>۶</sup> پرده ها  
توشه جان از لب لعل شکروش برده اند  
شاهدی دارند چون در جلوه که<sup>۷</sup> خندد فراخ  
روی آن دارد که گویند آن زمان بر<sup>۸</sup> روی او

گوهری شاهد برین دریای اخضر بسته اند  
رویها بگشاده اند این بار و زیور بسته اند  
تا ز ظلمت طره ای بر روی اختر بسته اند  
این تنق کز باختر تا حد خاور بسته اند  
تا<sup>۹</sup> به مغرب طغرل خورشید را پر بسته اند  
آفتاب آسا بعینه بر سر افسر بسته اند<sup>۱۰</sup>  
این هزاران عقد دُریارب چه در خور بسته اند  
این محك را بر هوا از بهر آن<sup>۱۱</sup> زر بسته اند  
راه رحمت بردل خاصان ، سراسر بسته اند  
پرده آن لحظه گرد آتش نر بسته اند  
کان حریفان صبحدم بر روی مژهر بسته اند  
گوشه دل در خم زلف معنبر بسته اند  
عقل پندارد به مجلس تنگ شکر بسته اند  
پرتوی از فرّ شاه هفت کشور بسته اند

۱- هج ، که ، ۲- ب ، ( - )

۳- عنوان ع ، ناخوانا ، م ، وله بمدحه ، هج ، بدون عنوان

۴- م ، خورشید خونریز ، ۵- م ، پر ، ۶- هج ، زاغ برده صد هزاران بیضه زرین گشاد

۷- هج ، یا ، ۸- هج ، ( - ) ، ۹- هج ، این ، ۱۰- هج ، چاك انداز دادن کز

۱۱- م ، زان پراذها ، هج ، این ، ۱۲- ع ، کو در باده چون ، هج ، کو در جلوه کر

۱۳- هج : در

قهرمان ملك آن صاحبقرانی كز جلال      خاک پایش قدسیان بر تارك سر بسته‌اند

ع، م، ب

۳۰

زیوری<sup>۲</sup> نو باز بر سقف کهن بر بسته‌اند  
 بر و طای آسمان کاند در نظر نیلوفر است  
 صد طلسم بوالعجب در ظلمت اسکندری  
 خون شب یعنی شفق چون خون دارا ریخته است<sup>۴</sup>  
 گفتم این شهباز گردون آشیان پنهان چراست؟  
 مرغ عرشی گفت کان<sup>۷</sup> شهباز رفت از رشک<sup>۸</sup> آنک  
 نقرگان سیمکش یعنی حریفان صبح  
 راه شکر خنده بگشادند بر لبها چو صبح  
 از پی يك شیشه سیکي<sup>۱۲</sup> سبکرو خان غم  
 وز برای دفع یا جوج هوس<sup>۱۴</sup> از آب خشک  
 نقد جان بنهاده‌اند اندر پی<sup>۱۶</sup> مشتی میحک  
 نی نشان<sup>۱۷</sup> صبح کو سلطان نشان مشرق است  
 شمع هر شب اشک ریزی می کند بامن از آنک  
 گوهر شب تاب بر دریای اخضر بسته‌اند  
 نرگس خوش چشم بر نیلوفر تر بسته‌اند<sup>۳</sup>  
 بر سر این طارم آینه پیکر بسته‌اند  
 تا درین<sup>۵</sup> صورت طلسمی چون سکندر بسته‌اند  
 یا چرا بر روی او درهای خاور بسته‌اند<sup>۶</sup>؟  
 ز نگل<sup>۹</sup> زرین به پای<sup>۱۰</sup> زاغ شب بر بسته‌اند  
 بزم را از جام زر، ده جای زیور بسته‌اند  
 شاهدانی کزدو لب تبها به شکر بسته‌اند<sup>۱۱</sup>  
 سنگها در شیشه چرخ مدور بسته‌اند<sup>۱۳</sup>  
 خاک پاشان بین که سد بر آتش<sup>۱۵</sup> تر بسته‌اند  
 رغم کم عقلا ن که دل دریشی زر بسته‌اند  
 شمع مجلس را از آتش بر سر افسر بسته‌اند  
 کارهای من چو اشک<sup>۱۸</sup> شمع یکسر بسته‌اند<sup>۱۹</sup>

۱- عنوان ع، پادشاه قزل را ستوده، عنوان م، وله بمدح السلطان قزل ارسلان،

ب، بدون عنوان، ۲- م، زیور، ۳- ب، مصراع: (-)

۴- م، چون میل خون داران کند، ۵- م، ب، بدین، ۶- ب، (-)

۷- م، آن، ۸- ع، از بهر، ۹- م، بند، ۱۰- م، تا

۱۱- م، (-)، ۱۲- م، باده، ۱۳- ب، (-)

۱۴- م، هوا، ۱۵- م، آهن بر، ۱۶- ع، ب، میان

۱۷- م، محو شده، ۱۸- م، چو شمع از اشک، ۱۹- ب، (-)

حلقه زر کوفتم هم زرد و هم سر کوفته  
 بر سپهر گندناگون مهره های بوالعجب  
 با غم دم سرد، بار وحشتم بردل نشست  
 در که بندم دل که چون صاحب دلان<sup>۱</sup> ازش جهت؟  
 خضر اسکندر نشان، یعنی قزل کز فراو  
 آن قدر خان دوم کز فضل های قدر او<sup>۲</sup>  
 حرز اعظم نام او آمد که روزی هفت بار  
 از برای خطبه اش گرسکه بردار روی ظلم  
 موج می زد فتنه از تیغش جهان سدی بیست  
 گاوگردون را به پر وار<sup>۳</sup> از ازل تا این زمان  
 شعله را خوش روی چون برگ سمن بر خویشتن  
 با متاع قدر او در چار سوی خاک و آب  
 نعل اسبش میخ چشم آمد ولیک آن فرقه را  
 از دم سرد حسودش کوست چون سنگ نان طلب  
 بر عروس مملکت گریسته شد خصمش رواست  
 نیستی یارب که چون در پای ماچان اوفتاد  
 از برای صفت<sup>۴</sup> یارب! ز راه کهکشانشان  
 او گشاید ملک هفت اقلیم و بر دعوی من  
 هیبتش طوفان موج<sup>۵</sup> انگیز و عفوش<sup>۶</sup> کشتی است

کز قلندر خانه ام چون حلقه بر در بسته اند  
 حقه<sup>۱</sup> پر مرهم انصاف را سر بسته اند  
 این تنور گرم را نانی دگر در بسته اند  
 همت اندر فر شاه هفت کشور بسته اند  
 پر توی<sup>۲</sup> بر جبهت خورشید انور بسته اند  
 طاق چارم طارم پیروزه منظر بسته اند  
 حاملان عرشیش هر هشت بر پر<sup>۳</sup> بسته اند  
 در ازل از نه فلک نه پای منبر بسته اند  
 یارب این سد پیش این دریا، چه در خور بسته اند  
 از پی قربان شاه عدل پرور بسته اند  
 تیغ او کرده است و مردم بر سمندر بسته اند<sup>۴</sup>  
 قدسیان درهای دکان فلک در بسته اند  
 کز خری حاشا دل اندر<sup>۵</sup> یک سَم خر بسته اند  
 آب را در تیر مه بر خاک اغبر بسته اند  
 خود برو عقد نکال اول مزور<sup>۶</sup> بسته اند  
 از دو دست او که آب آسمان بر بسته اند  
 بر سپهر طاقدیس این هفت<sup>۷</sup> معبر بسته اند  
 آنکه<sup>۸</sup> اعداد فلک هر هفت محضر بسته اند  
 کز برای عصمت نوح پیمبر بسته اند

۱- م، گه صاحب دولتان؛ ۲- م، برتری؛ ۳- ع، قدرتش، متن از «م»

۴- ع، بر، متن از «م»؛ ۵- م، هم از روز ازل؛ ۶- م، (-)

۷- م، خود در؛ ۸- م، (-)؛ ۹- م، جفت محور

۱۰- م، اینک؛ ۱۱- ع، نوح؛ ۱۲- م، عوئش

ای خطا بخشی که خاک آستان<sup>۱</sup> همچو حرز  
 دشمنان بر دل ز تو ده جای نشتر خورده اند  
 ماه اگر خود را شبی در رشته قدرت کشد  
 نقش نامت خوانده اند<sup>۲</sup> از پیش و پس بر سطح آب  
 تو شه موسی کفی چارم فلک هر و ن تست  
 نامه فتح تو ای باز سپید کاینات  
 با ضحیل تازیانت توسن<sup>۳</sup> حادثات  
 زانکه هست از روی صورت چون د<sup>۴</sup> میکران تو  
 هم تک او چون شود صرصر که چون اوران گشاد  
 رومیان از تازیانت شیهه ای بشنوده اند<sup>۵</sup>  
 گرچه در ملک عراقی خیمه حکم ترا  
 خاتم منجر تو خواهی داشت می دانم از آنک  
 طره ای بر<sup>۱۲</sup> رایت کو راست بالا دلبر است<sup>۱۳</sup>  
 پر چمش نامست و بر چشمش نهد هر روز فتح  
 جد<sup>۱۶</sup> تو اسکندر ثانی است کز بهر بقاش  
 کس نکنجد باشما در ملک زیر اکس نگفت  
 تاج بخش است او و تو عالم ستانی<sup>۱۸</sup> ازین سبب<sup>۱۹</sup>  
 تا بود معلوم خاصان کاین طلسم آدمی

نیران<sup>۲</sup> چرخ بر بازوی اختر بسته اند  
 دوستان از خلق تو صد دسته نشتر بسته اند  
 دان که او را یکشبه در عقد گوهر بسته اند<sup>۳</sup>  
 هم به قر نقش نامت نقش ششتر بسته اند  
 زان جلاجل بروی از مهر منور بسته اند<sup>۵</sup>  
 ساکنان سدره بر پر<sup>۷</sup> کبوتر بسته اند  
 بر شب آخورهای گیتی سخت لاغر بسته اند  
 شاهدان ، دل در سر زلف معنیر بسته اند  
 طور سینا گوی<sup>۷</sup> اندر پای صرصر بسته اند  
 نعره های الامان در قصر قیصر بسته اند  
 نیکوان<sup>۹</sup> پیش و پس اندر<sup>۱۰</sup> هند و کشر بسته اند<sup>۱۱</sup>  
 با تو سعدان فلک هم عهد سنجر بسته اند  
 همچو<sup>۱۴</sup> چشم آهوان از مشک اذفر بسته اند  
 تاش بر بالای آن معشوق دلبر بسته اند<sup>۱۵</sup>  
 از در او<sup>۱۷</sup> تا فنا صد سد<sup>۱۶</sup> دیگر بسته اند  
 گاو در زنجیر با شیر دلاور بسته اند  
 ملک و دین در هر دو همتا و برابر بسته اند  
 ابتدا از آب<sup>۱۸</sup> و خاک و باد و آذر بسته اند

۱- ع : به جنابت ؛ ۲- م : منهیان ، ب : سروران ؛ ۳- ع : (-) ؛

۴- م : داند « ساقط است » ؛ ۵- م : (-) ؛ ۶- ب : بوستان

۷- م : کوی را بر پای ؛ ۸- م ، ب : نشنیده اند ؛ ۹- ع : پیل و آن

۱۰- ع : در ؛ ۱۱- ب : مصراع دوم ساقط است ؛ ۱۲- م : پر

۱۳- م : بالای بلند ، ب : بالا دلبر است ؛ ۱۴- م : همچنان ؛ ۱۵- م ، ب : (-) ؛

۱۶- م : چتر ، ب : سد ؛ ۱۷- ب : آن ؛ ۱۸- م : ستان و

۱۹- م : قبل ؛ ۲۰- م : از خاک و آب

تاشعاع صبح سوزد هر سحر چون عود خام  
گوهری کانرا برین سر بسته مجمر بسته اند  
دامن عمر تو گرد آلود يك<sup>۱</sup> وحشت مباد  
زانکه در عمرت صلاح خلق بی مز بسته اند  
نصرت عالم گشایت باد در حرز خسدای  
خود<sup>۲</sup> ملایك بر میانست حرز اکبر بسته اند

ع، م

۳۱

ابن خسیسان کز طمع طفل سخن می پرورند  
سر بسر ابلیس طبع اند ار چه آدم پیکرند  
همچو بیژن در بن چاه ضلالت مانده اند  
گر چه در پرویزن ایام چون خس بر سرند  
در فریب عامه همچون صبح کاذب چابك<sup>۳</sup> اند  
ليك<sup>۴</sup> همچون صبح صادق ستر خاصان می درند<sup>۴</sup>  
موش مقلوبند و هر جا کز پلنگ روز و شب  
بردلی زخمی رسد خاکی بر آنجا گسترند  
همچو اشترشان سزای گه کشی دان در هنر<sup>۵</sup>  
و آن مبین کایشان چوراه کهکشان در زیورند<sup>۶</sup>  
شیشه سان بر سنگ از آن زد گنبد نارنج رنگ  
کز نسب چون شیشه روشن روی و تاری<sup>۷</sup> گوهرند  
آهنین دارند رخ چون آینه زانك<sup>۸</sup> از تری  
زیر این هفت آینه جز خویشتن را نسگرند  
آستین در رشک من تر کرده اند از اشک چشم  
طبع من کانست و دل دریا و این بی دولتان  
تا ز لوح خاطر من نقش معانی بسترند  
شیر سگ خوردند و<sup>۹</sup> بامن رو بهی زان می کنند  
چون کف دریا همه تر دامن و خس پرورند  
در جدل شیرند وین خوشتر که چون گاو ابلهند  
ز آتش طبعم گریزند ار همه شیر نرند  
در جدمورند از<sup>۱۰</sup> پی خونم میان بر بسته<sup>۱۱</sup> باز  
همچو مورند از<sup>۱۲</sup> ریزه های خوان طبع من چو موران می برند

۱- م: گرد آلوده وحشت ؛ ۲- م: چون

۳- عنوان ع: و من کلامه طاب الله ثراه، م: وله فی ذم بعض الشعراء

۴- م: پرده خاصان درند ؛ ۵- ع: و او ندارد ؛ ۶- م: گهر

۷- ع: زیر درند ؛ ۸- م: بازی ؛ ۹- م: و او ندارد

۱۰- م: در طینت خرنند ؛ ۱۱- م: و ؛ ۱۲- م: بستند و باز

عودشان بیدست ازیشان دود بر خیزد نه بوی  
 راوق صرف صفا من خوردم<sup>۱</sup> اندر جام جم  
 باد ریشه ست آسمان در همت من، وین خسان  
 روزم از دیدارشان چون چشم آهو گشت از آنک  
 لعبت آسا از برون<sup>۵</sup> خوب از درون سو مرده اند  
 گر قصب پیچند می شاید که مصری مذهبند  
 آب در سنگم از آن روشن دلم و ایشان همه  
 هم غرابند از چه سرتاسر بیان چون بلبل اند  
 همچو کرم پیل ز اطلس چشم و ابرو کرده اند  
 مغزشان در کاسه سر آتش شهوت<sup>۲</sup> بسوخت  
 راست خواهی جمله کثر گویان اءور خاطر ند  
 دخلشان همچون چراغ<sup>۹</sup> از سوی پس بد پیش ازین  
 طشت زرینشان و بال جان ایشان دان از آنک  
 فعلشان<sup>۱۱</sup> در آتشست از نظم سحر آسای من  
 دست دل را دسته های نستر<sup>۱۳</sup> آمد شعر من  
 ز آدمیشان نشمرد عقل ارچه در جمعند از آنک  
 نقش ایشان نقش گرما به است و می دان کز<sup>۱۴</sup> جهان

تا بر آتش مانده زین سیماب گون نه مجمر ند  
 وین حریفان بین که از جان<sup>۲</sup> در در اوق می خورند  
 همچو دوك از حرص یعنی ریسمان<sup>۳</sup> در خنجر ند  
 من چو مسجد پاك و ایشان همچو سنگ بدم محضر ند<sup>۴</sup>  
 لاجرم تصحیف لعبت را چو شیطان در خورند  
 و ر قبا بندند می زیبد که ترکی مخبر ند<sup>۶</sup>  
 سنگ در آبد از آن هم خشك خاطر هم ترند  
 هم غلافند از چه لب تالب زبان چون خنجر ند  
 لیک در چشم خرد چون چین ابرو منکر ند  
 کز پی آب سگ<sup>۸</sup> تر صفت چون ساغر ند  
 نیک پرسی جمله بد فعالان خنثی منظر ند  
 وین عجبر کاین زمان چون شمع صاحب افسر ند  
 شمع را هر لحظه سر در طشت زرین می برند<sup>۱۰</sup>  
 هر زمان چون نعل از آن در چار میخ<sup>۱۲</sup> دیگر ند  
 وین دغل بازان دین بازوی جان را نشتر ند  
 صفر بنگارند در اعداد لیکن نشمر ند  
 با زنی چشم و جسم<sup>۱۵</sup> الا جنب در نگذرند

۱- م : خوردم من ؛ ۲- ع : وین حریفان ... نه بردل

۳- ع : ریسما ؛ ۴- م : (—) ؛ ۵- م : برون سو خوب و در سو مرده اند

۶- م : خنجرند ؛ ۷- م : مهتر ؛ ۸- م : آب و سکره

۹- م : چراغی از سوی بد ؛ ۱۰- م : (—) ؛ ۱۱- م : نظمشان

۱۲- م : میخی ؛ ۱۳- م : نشتر

۱۴- ع : از ؛ ۱۵- م : آخر الامر آن خسان الا جنب



دین ابراهیمشان در دیده مسمارست از آنک<sup>۱</sup>      هم دروگر هم دروغ آور بسان آزرند  
تیر من آه سحرگاهست و تیغ من زبان      بشکنم صفشان به تیر و تیغ<sup>۲</sup> اگر صد لشکرند  
ملك جم در ظلمت دلشان بكف<sup>۳</sup> شد لاجرم      چشمه جان را نه خضر ندای عجب<sup>۴</sup> اسکنند  
ماده اند از از روی معنی ليك هنگام سخن      طبعشان معنی نژاید زانکه از صورت نرند<sup>۵</sup>  
بهر دق<sup>۶</sup> مصریند اندر تب دق لاجرم      لب کبود و دیده تر چون نیل و چون نیلوفرند  
کیمیای خاطر م خاک سخن را کرد زر      وین خران چون صورت گچ مرده يك جو زرند  
سکته شان بر آسمان تا هم چو زرشش<sup>۷</sup> سری      همدم جوقی همه مردار مردم پیکرند  
دست دست تست بامشتی دغاها نای مجیرا      داو شان در کن<sup>۸</sup> که باز خمت<sup>۹</sup> همه در ششدرند  
در جهان امر و ز صاحب ذوق و<sup>۱۰</sup> معنی طبع تست      وین<sup>۱۱</sup> که خصمانند دعوی دار یا<sup>۱۲</sup> دعوت<sup>۱۳</sup> اگرند  
بر تو صد دشمن به يك جو تا تو در صف سخن      عیسی وقتی و ایشان سر بسر کون خرنند

ع، م، مج

۳۲

ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند      پیش کاین تاج مه<sup>۱۴</sup> از تارك شب<sup>۱۵</sup> بر گیرند  
شاهدان شمع ز کاشانه برون اندازند      قدسیان مشعل<sup>۱۶</sup> هفت فلک در گیرند  
نیکوان پرده بر انداخته در رقص آیند      مطربان هر نفسی پرده دیگر گیرند  
نقل خشک از لب چون شکر معشوق برند      می روشن به سماع<sup>۱۷</sup> غزل تر گیرند  
زهره را تا بسوی مجلس عشاق کشند      که سر زلف و گهی گوشه چادر گیرند

۱- م: از آن ؛ ۲- م: به تیغ و تیر ؛ ۳- م: تلف

۴- م: ای شکفت ؛ ۵- م: این بیت مقدم بر بیت ماقبل است

۶- م: زر جعفری ؛ ۷- م: بر کن ؛ ۸- م: زحمت

۹- م: واو ندارد ؛ ۱۰- ع: این ؛ ۱۱- ع: یا دعوی دار یا

۱۲- م: دعوی ؛ ۱۳- عنوان ع: ایضاً من کلامه الشریف، م: وله بمدح الاتابك نصره الدین،

م: بدون عنوان ؛ ۱۴- م: شب ؛ ۱۵- م: مه ؛ ۱۶- م: به سماع و غزل

هندو آسا همه هنگام شکر خنده صبح  
 سنگ در ساغر<sup>۱</sup> نیک و بد ایام زنند  
 طوق گردن ز سرگیسوی مشکین سازند  
 زیر سقف گهر آگین فلک چون دم صبح  
 کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند  
 نعره نوش و شاقان و سماع خوش چنگ  
 آن خمیده قد لاغر تن مو ریخته سر<sup>۵</sup>  
 وان<sup>۶</sup> تهی معده نه چشم سیه سوخته را  
 وان<sup>۷</sup> کشف پشت خرف را که همه تن شکم است  
 وز<sup>۸</sup> خروش خوش آن دایره کردار دو روی  
 گردنان<sup>۱۱</sup> همچو گریبان<sup>۱۲</sup> همه سردر بازند<sup>۱۳</sup>  
 آسمان برخی بزمی که در او از می و جام  
 مستی او باش و قلندر بهم آیند و<sup>۱۵</sup> همه  
 چون<sup>۱۶</sup> بدو نیک جهان جمله فراموش کنند  
 نصره الدین عضد الملّه محمد که ازو  
 پهلوان خسرو منصور که با قدرت او  
 قطره ای را ز کفش قلزم و جیحون خوانند

با لب یار کم<sup>۱</sup> طوطی و شکر گیرند  
 وز کف سنگدلان نصفی و ساغر گیرند  
 صید گردون به خم زلف مغنبر گیرند  
 خوش بخندند و جهان در زر و گوهر<sup>۲</sup> گیرند  
 مهره<sup>۳</sup> خصم برامیسد مشدر گیرند  
 جان فزایند گه صبح جهان<sup>۴</sup> بر گیرند  
 بززند و بنوازند و به بر<sup>۶</sup> در گیرند  
 ناله دل به ده انگشت فرو تر گیرند  
 گردن<sup>۸</sup> و گوش بمالند چو<sup>۹</sup> بر بر گیرند  
 پای چون دایره خواهند که بر سر گیرند  
 تا یکی دم سر آن زلف معطر گیرند  
 آذر از آب<sup>۱۴</sup> دهند آب ز آذر گیرند  
 پرده نیستی و راه قلندر گیرند  
 باده بریاد کف شاه مظفر گیرند  
 ساکنان فلکی مرتبه و فر گیرند<sup>۷</sup>  
 آسمان را سزد از عاجز و مضطر گیرند  
 گوشه ای را ز دلش گنبد اخضر گیرند

۱- م : محو شده ؛ ۲- م ، در نیک و بد ساغر ؛ ۳- م : زیور

۴- م : صبح و جهان ؛ ۵- م ، را ؛ ۶- م بز

۷- ع ، مع ، آن ؛ ۸- م : گردون ؛ ۹- مع : و بر در

۱۰- مع : در ؛ ۱۱- مع : کرمان ؛ ۱۲- ع ، تا به گریبان

۱۳- مع : نازند ؛ ۱۴- مع ، از آب نهند ؛ ۱۵- ع ، م ، بدون و او عاطفه

۱۶- م : چو ؛ ۱۷- مع : ( - )

آنکه باحشمت او کم ز کم آید گه<sup>۱</sup> عقد  
 دوحه دولت و سرچشمه اقبال ورا<sup>۲</sup>  
 چاکر لفظ خوش و بنده طبع کش اوست  
 با کف دست وی از نار سمن رویانند  
 خسروان نام شریفش همه بردیده نهند  
 پرچم خنک وی از طره حورا<sup>۳</sup> سازند  
 نه فلک ز آرزوی طوق سمندش همه شب  
 بر فلک انجم از آن چون ورق زر شده اند  
 دست و شمشیر ورا از قبل نصرت حق  
 بیضه شرع مسلم بود از فتنه چرخ  
 پیش آن دست که خورشید فلک طیره اوست  
 می سگالند<sup>۴</sup> دو دستش که به یک بخشش گرم  
 جود مرده ز دلش<sup>۵</sup> زنده شد و شاید اگر  
 تیهوان در حرش زقه<sup>۶</sup> شاهین طلبند  
 نفحه عدل ورا بوی ز غزنین یابند  
 سلطنت را جز از واسطه العقد کجاست؟  
 پدر اسکندر ثانی و برادر سلطان  
 خسروا عدل تو جایست که در خطه ملک

هر حسابی که ز کیخسرو وجم بر گیرند<sup>۲</sup>  
 عاقلان پاکتر از طوبی و کوثر گیرند  
 هر چه نام از طرف ششتر و عسکر گیرند<sup>۴</sup>  
 با تف تیغ وی از آب سمندر گیرند  
 قدسیان نامه فتحش همه در بر<sup>۵</sup> گیرند  
 بیرق رمح وی از کله قیصر گیرند  
 خویشتن تا به سحر در زر و زیور<sup>۷</sup> گیرند  
 تا ورقهای<sup>۸</sup> مدیحش همه در زر گیرند  
 ذوالفقار دگر و حیدر دیگر گیرند  
 تا ورا روز و غا نایب حیدر گیرند  
 هستی عالم شش گوشه محقر گیرند<sup>۹</sup>  
 تر و خشک همه آفاق ز ره بر گیرند  
 دم عیسی و دل شاه برابر گیرند  
 آهوان در کنفش گوش غضنفر گیرند  
 صدمه تیغ ورا راه<sup>۱۳</sup> به کشمیر گیرند  
 که بدو مملکت و افسر سنجر گیرند<sup>۱۴</sup>  
 اصل<sup>۱۵</sup> شاهان ز پدر یا<sup>۱۶</sup> ز برادر گیرند  
 طغرل و باز به دراج و کبوتر گیرند

۱- معج : بر عقل ؛ ۲- م : (-) ؛ ۳- معج : ورا ن  
 ۴- معج : (-) ؛ ۵- معج : زر ؛ ۶- م : جوزا ؛ ۷- معج : گوهر  
 ۸- معج : ورقها ز مدیحش ؛ ۹- م : این بیت با بیت ماقبل پس و پیش است  
 ۱۰- م : می سگالید که دستش ؛ ۱۱- م : ز لبش ؛ ۱۲- م : رقه ، معج : رقه  
 ۱۳- معج : شاه ؛ ۱۴- معج : این بیت متقدم بر بیت ماقبل است  
 ۱۵- معج : اهل ؛ ۱۶- م : با

عقل و جان<sup>۱</sup> خاک کف پای تو در دیده کشند  
 گر کمندی کند از رای رفیع تو فلک  
 عقل کل ذات تو آمد که بر رقت او  
 اندران روز که گردان<sup>۲</sup> و غا در صف کین  
 طعمه مرگ ز اجسام دلیران سازند  
 به تف تیغ همه گرده گردون سوزند  
 باد پایان ز تف خنجر عادی صفتان  
 آن زمان تیغ ترا مایه نصرت داند  
 ارغنون وار همه کوس اجل بنوازند<sup>۳</sup>  
 نیزه ها خوابگاه<sup>۴</sup> از سینه گردان طلبند  
 سرکشان هم به سر رمح چو نیلوفر تر  
 عقل و روح از فزع، آینه مثال  
 از طرب صف شکنان لون طبرخون یابند<sup>۵</sup>  
 که رکاب از کمر کوه گران تر سازند  
 گرد یکران<sup>۶</sup> ترا کایت فتح و ظفرست  
 بر سر مایه مرکه مرغان هوا  
 نامه فتح تو بر طارم گردون خوانند

بحر و کان غاشیه دست تو بر سر گیرند<sup>۷</sup>  
 به خم<sup>۸</sup> او همه خورشید منور گیرند  
 نه فلک را همه اجزای<sup>۹</sup> مبتدر گیرند  
 ناله کوس به از ناله مزهر گیرند<sup>۱۰</sup>  
 ساحت چرخ بر ارواح مطهر گیرند<sup>۱۱</sup>  
 به خم جام همه زهره ازهر گیرند<sup>۱۲</sup>  
 طبع دور فلک و عادت صرصر گیرند  
 وان نفس تیر ترا مرگ مصور گیرند  
 ارغوان شکل رخ تیغ به خون درگیرند  
 حربه ها جایگاه اندر سر و افسر گیرند  
 عرصه مرکه در لاله احمر گیرند  
 راه<sup>۱۳</sup> این دایره آینه پیکر گیرند  
 وز فزع تیغ زنان رنگ معصفر گیرند  
 گه عنان از ورق کاه سبکتر گیرند  
 مایه<sup>۱۴</sup> نصرت و پیرایه لشکر گیرند  
 کاسه از تارک شاهان ستمگر گیرند<sup>۱۵</sup>  
 خیمه جاه تو بر تارک اختر گیرند

- ۱- م، دین ؛ ۲- مج : (-) ؛ ۳- م، انجم ؛ ۴- مج : اجرام میسر ؛ ۵- م، گردون ؛ ۶- مج : (-) ؛ ۷- ۸- م : (-) ؛ ۹- مج : سوزاند ؛ ۱۰- مج : جایگاه ؛ ۱۱- م : راه ازین ؛ ۱۲- مج : مانند ؛ ۱۳- مج : رایت سرخ ترا ؛ ۱۴- مج : پایه ؛ ۱۵- مج : (-) ؛

سعد گردون<sup>۱</sup> به<sup>۲</sup> بقای ابد و نصرت حق  
 حمله‌ای را ز تو صد لشکر دارا شمرند  
 فضالا در صفت<sup>۴</sup> مدح تو اشعار مجیر  
 رقمش طرفه‌تر از صورت مانی دانند  
 پیش طبع وی و دست<sup>۶</sup> تو بزرگان عراق<sup>۷</sup>  
 شعر او نسبت و نام از تو و مدح تو گرفت  
 خسروا، تاج دها! موکب نوروز رسید  
 بس نعمت دست که بر دامن کشت و لب جوی  
 رطلها<sup>۹</sup> از می آسوده<sup>۱۰</sup> لبالب خواهند  
 بزم نوروز بساز و می آسوده بخواه  
 بر خور از بخت جوان روز نو و دولت نو<sup>۱۳</sup>  
 تا بتان گرد سمن دام ز عنبر سازند  
 تا خط و عارض خوبان ختن را به صفت  
 عز و<sup>۱۷</sup> اقبال تو و اعظم اتابک به جهان  
 امر و نهی تو چنان باد که بر روی زمین  
 در تو کعبه امید خلائق بسا

فال اقبال به نام تو ز دفتر گیرند  
 وقفه‌ای را ز تو صد سد سکندر گیرند<sup>۳</sup>  
 به<sup>۵</sup> ز درج گهر و درج مسطر گیرند  
 سخنش خوبتر از صنعت آزر گیرند  
 هم سخا هم سخن خلق مزور گیرند  
 گرچه<sup>۸</sup> نام از پدر خویش وز مادر گیرند  
 که جهان را همه در لاله و عنبر گیرند  
 سبزه و بید به کف ناوک و خنجر گیرند  
 جامها در زر و فیروزه سراسر گیرند  
 تا به بزم تو همه باده<sup>۱۱</sup> مقطر<sup>۱۲</sup> گیرند  
 آن به امروز که<sup>۱۴</sup> جام می و ساغر گیرند  
 تا مهان<sup>۱۵</sup> روز طرب زلف معنبر<sup>۱۶</sup> گیرند  
 چون دل مؤمن و چون سینه کافر گیرند  
 باد چندانک دم صور بدم در گیرند  
 خسروان را همه مأمور<sup>۱۸</sup> و مسخر گیرند  
 تا همه خلق جهان حلقه آن در گیرند

۱- م : برگردون ؛ ۲- م : ز ۳- ع : (-)

۴- م : در صف مدح تو شه اشعار ، معج : صف ؛ ۵- ع : نه

۶- معج : طبع و دل و دست ؛ ۷- معج : بعراق

۸- م : گرچه از نام پدر خویش ... ؛ ۹- م : بطها ؛ ۱۰- معج : آلوده

۱۱- م : باد ؛ ۱۲- م ، معج : معطر ؛ ۱۳- معج : بر خور از بخت چو آن روز تو

و دولت تو ؛ ۱۴- م : که بادلبر ساغر گیرند ؛ ۱۵- م : شهان

۱۶- م : چو عنبر ؛ ۱۷- ع : بدون و اعاطفه ؛ ۱۸- معج : معمور

ف

۳۳

کسی که قصد سر زلف آن نگار کند  
 کسی که دارد امید کنار و بوس ازو  
 دلم ز بود بدان زلف همچو چنگل باز  
 هزار جور کند بر دلم به يك ساعت  
 چنان مکن که ز بی طاقتی دل رنجور  
 کریم مطلق و حرز زمانه شمس الدین  
 نثار پیش سخایش دهان فرو بندد  
 ز جود دستش سایل همی برد بهره  
 همیشه با ولش بخت سازگار بود  
 کسی که دید دل و دست [او] گه بخشش  
 به پیش لفظ گهر بار او خجل گردد  
 همی پذیرد منت چو<sup>۴</sup> می کند بخشش  
 زهی بزرگ عطایی که جود و بخشش تو  
 ز بهر مرکب خاص تو راکب تقدیر  
 نهاده گردون سوی تو صد هزاران چشم  
 اگر نه از پی بزم نوا زند ناهید

چو زلف او دل خود زار و بی قرار کند  
 بسا که خون دل از دیده در کنار کند  
 تو هیچ باز شنیدی<sup>۲</sup> که دل شکار کند  
 و گر بنالم ازو هریکی هزار کند  
 شکایتی ز تو با صدر روزگار کند  
 که روزگار به مثل وی افتخار کند  
 امید وقت عطایش دو دیده چار کند  
 نه آنکه وعده پذیرد نه انتظار کند  
 همیشه با عدویش چرخ کارزار کند  
 به آفتاب و به دریا چه اعتبار کند  
 صدف که قطره همی در شاهوار کند  
 به چشم<sup>۵</sup> هر کس زر همچو خاک خوار کند  
 نه آن سخاست که در دادن اختصار کند  
 همیشه ابلق ایام راهوار کند  
 که رأی عالی تو تا چه<sup>۷</sup> اختیار کند  
 به دست حادثه اش چرخ سنگسار کند

۱- ف. بدون عنوان ، این قطعه فقط در نسخه موزه بریتانیا آمده است و تصحیح آن  
 قیاساً انجام گرفت ؛ ۲- شنید ؛ ۳- ساقط است  
 ۴- جو ؛ ۵- چشم ؛ ۶- خار  
 ۷- چه

همیشه تا که قمر بر فلک مدار کند  
فزون از آنکه مهندس بدو شمار کند

همیشه تا که فلک گردا خاک می گردد  
سر تو سبز و دلت شادباد و مدت عمر

۳۴

م، مع، ف

قدر روز افزون کند بازار عنبر بشکند  
گر شکست<sup>۳</sup> ما بجوید<sup>۴</sup> زلف راسر<sup>۵</sup> بشکند  
گر نه دستی بر نهد سیمرخ جان پر بشکند<sup>۶</sup>  
آه من کو چنبر چرخ ستمگر بشکند<sup>۷</sup>  
زان<sup>۸</sup> سبب کز<sup>۹</sup> نام او ناموس شکر<sup>۱۰</sup> بشکند  
تا بیند دل به غمزه طره<sup>۱۱</sup> کمتر بشکند<sup>۱۲</sup>  
چون رسد نوبت به ما در حال ساغر بشکند  
غمزه<sup>۱۳</sup> بادام او چون پسته یکسر<sup>۱۴</sup> بشکند  
زین سبب<sup>۱۵</sup> هر مهی<sup>۱۶</sup> زان شمع پیکر بشکند<sup>۱۷</sup>  
گرچه از دل بگذرد پیکانش در بر بشکند<sup>۱۸</sup>  
آه سرد من به فتر شاه صفدر بشکند

شاهد ما گر سر زلف معنبر بشکند  
زلف او سر راست از بهر شکست کارماست  
دانه خالاش که باز اندیشه او چون کنم؟  
چنبر مسکین نمی ترسد که افتد در خمش  
هر که لعل شکر ینش دید گو نامش مبر  
عاشقان در پای<sup>۱۹</sup> او جان بیشتر خواهند ریخت  
دور وصلش هر زمان گردان شود ما مانده ایم<sup>۲۰</sup>  
گر کند لعل شکر ریزش دو صد پیمان به وصل  
شمع شب یعنی که<sup>۲۱</sup> با اوست همچون<sup>۲۲</sup> شمع روز  
ناو کی<sup>۲۳</sup> کز غمزه چشم يك اندازش بجست<sup>۲۴</sup>  
گر طاسم هجر او تا<sup>۲۵</sup> اوست نشکستست کس

۱- کرد؛ ۲- عنوان «م»؛ وایضاً له بمدحه، مع، ف؛ بدون عنوان

۳- م، شکیب؛ ۴- ف؛ نکوید؛ ۵- ف؛ ازهر

۶- م، مع، (-)؛ ۷- ف؛ (-)؛ ۸- ف؛ زین

۹- مع؛ کر؛ ۱۰- مع؛ جان بیشتر در پای او؛ ۱۱- مع؛ ناز

۱۲- ف؛ (-)؛ ۱۳- ف؛ زنده ایم؛ ۱۴- مع؛ تر

۱۵- مع؛ چون شمع بروز؛ ۱۶- م، ف؛ (-)؛ ۱۷- مع؛ پاسخی

۱۸- مع؛ برفت؛ ۱۹- ف؛ (-)

۲۰- مع، ف؛ با

کسری<sup>۱</sup> جم مر قبت کیخسرو رستم رکاب<sup>۲</sup>  
داور عالم قزل کز شرم جودش هر زمان  
بیم آن هست این زمان کز صدمه صیت سخاش

گر عنایتش خود<sup>۳</sup> ببجند چرخ و محور بشکند  
کان چو دریا تر<sup>۴</sup> شود دریا چو گوهر بشکند  
طارم هفتم ازین شش طاق اخضر بشکند<sup>۵</sup>

ع ، م ، مع ، ب

۶۳۵

گر سر زلف تو بر روی تو جولان نکند  
با تو کس گوی به<sup>۶</sup> میدان نبرد تا غم تو  
بر دلم روز وصال تو<sup>۸</sup> ز اندیشه هجر  
دل و صد چون دل بر خاسته<sup>۹</sup> پیش تو کشم  
دیده من حشر<sup>۱۰</sup> از عشق تو آورد و لیک  
دل بسک کیست؟ که چون چشم چو آهوی تو دید  
کار ما چون سر زلف تو پریشان همه شب<sup>۱۳</sup>  
در جهان فتنه ای<sup>۱۵</sup> افکندی و بر فتنه تو  
کار فرمای جهان اعظم<sup>۱۶</sup> اتابک که خرد  
مالك<sup>۱۷</sup> شش جهت اسکندر ثانی که فلک

عشق تو قصد دل و غارت ایمان نکند  
خاطرش خسته تر از گوی به میدان نکند  
می کند آنچه هزاران شب هجران نکند  
تا ز من غمزه شوخت طلب جان نکند  
چکند دیده؟ چو دل داند و فرمان نکند<sup>۱۱</sup>  
خدمت آن<sup>۱۲</sup> لب لعل از بن دندان نکند  
نکند کس اگر آن زلف پریشان نکند<sup>۱۴</sup>  
گرچه من صبر کنم خسرو ایران نکند  
با کفش قصه بحر و صفت کان نکند  
پیش قدرش سخن قدر قدر خان نکند

۱- ف ، خسرو ؛ ۲- ف ، شکار ؛ ۳- م ، ف ، چون

۴- ف ، پر ؛ ۵- ف ، (-)

۶- عنوان ع ، پادشاه وقت را ستایند ، م ، وله بمدح الاتابک پهلوان ، مع ، ب ، بدون عنوان

۷- مع ، ز ؛ ۸- ب ، بر دلم هر شبی از یاد ؛ ۹- مع ، برخواسته

۱۰- ب ، خبر ؛ ۱۱- م ، که دل دارد و قربان نکند

۱۲- ب ، خدمت لعل لب از ؛ ۱۳- ع ، ب ، همه روز

۱۴- مع ، (-) ؛ ۱۵- ب ، تو ؛ ۱۶- مع ، خسرو

۱۷- ب ، ملک



ذات او سایه یزدان شده<sup>۱</sup> خورشید در اوج  
 پشت اسلام بدو<sup>۲</sup> قوت از آن یافت که او  
 او به حق شاه جهان بنان<sup>۳</sup> شد و شک نیست که حق  
 خسروا عدل تو جایست که از چنگل باز  
 مرد تا در ره ایزد نشود عاصی و عاق  
 نبود مشکل و دشوار به عالم کاری  
 نور حق بر<sup>۴</sup> تو و بر<sup>۵</sup> چهره خوبت پیدا است  
 عصمت نوح<sup>۶</sup> تو داری و بهنگام مصاف  
 تویی اسکندر ثانی که<sup>۷</sup> نباشد روزی  
 گر در ایام تو سنجبر مثلاً زنده شود  
 قر اقبال تو از دشمن تو ناید<sup>۸</sup> از آنک  
 و<sup>۹</sup> شود خصم تو فرعون مدارنده از آنک  
 شور بخت دو جهان آن بودای شاه که او  
 عهد بستست قضای ازلی<sup>۱۰</sup> با تو بر آنک  
 آنچه سگ دار غلامانت کند در صف جنگ  
 جز به جان خدمت آن سایه یزدان نکند  
 طلب رنج دل هیچ مسلمان نکند  
 هیچ کس را به خطا شاه جهان بنان نکند  
 هیچ تیهو بچه در ملک تو افغان نکند  
 در تو و<sup>۱۱</sup> نعمت تو بیهده عصیان<sup>۱۲</sup> نکند  
 که فلک بر تو و<sup>۱۳</sup> اقبال تو آسان نکند  
 وین اثرها بجز از طاعت پنهان<sup>۱۴</sup> نکند  
 آنچه تیغ تو کند صدمه طوفان نکند<sup>۱۵</sup>  
 که کف تو مدد چشمه حیوان نکند<sup>۱۶</sup>  
 جز به تو سلطنت<sup>۱۷</sup> ملک خراسان نکند  
 دیو در طاعت<sup>۱۸</sup> حق کار سلیمان نکند<sup>۱۹</sup>  
 تیغ تو قهر کم از موسی عمران نکند<sup>۲۰</sup>  
 هر چه گفتی<sup>۲۱</sup> تو و گویی که بکن<sup>۲۲</sup> آن نکند  
 تا ابد خانه اقبال تو ویران نکند  
 لشکر ایلک و لشکر کش خاقان نکند<sup>۲۳</sup>

۱- م، معج، ب، شد و ؛ ۲- معج، از و ؛ ۳- معج، ب، جهان باشد

۴- ب، از ؛ ۵- معج، کفران ؛ ۶- ب، ز ؛ ۷- م، در

۸- معج، یزدان ؛ ۹- ب، عدل ؛ ۱۰- م، (-) ؛

۱۱- معج، ب، و ؛ ۱۲- م، رغبت ؛ ۱۳- معج، باید

۱۴- ب، طلعت ؛ ۱۵- معج، تیغ تو قهر کم از موسی عمران نکند

۱۶- م، ب، گر ؛ ۱۷- معج، (-) ، مصراع دومش در بیت ماقبل آمده

۱۸- معج، گویی ؛ ۱۹- م، گفتی و بگویی بکن ؛ ۲۰- م، ابدی

۲۱- ب، (-)

تا تو سلطان جهان را به حقیقت پدری  
 شاد باش ای شه کافر کش<sup>۳</sup> غازی که فلک  
 هر که او دیده بود روی تو از او<sup>۴</sup> اول روز<sup>۵</sup>  
 شاه خوارزم گر از حکم تو سر پیچاند<sup>۶</sup>  
 و ر مؤبّد بنهد بر خط پیمان تو سر  
 التجا بر در تو تا به یکی سال دگر  
 تو برین فتح و ظفر شکر فراوان کن از آنک<sup>۷</sup>  
 فتح تبریز میسر شد و آن روز مباد  
 هم بزودی بود<sup>۸</sup> این بقعه زعدل تو چنان  
 خسروا هست یقینت که فلک تا به ابد  
 هیچ کاری به جهان با<sup>۹</sup> سر و سامان نبود  
 پس در آن کوش<sup>۱۰</sup> که در دور تو و دولت تو  
 بیخ کافر بکن از پشت زمین<sup>۱۱</sup> تاپس ازین  
 پشت ایمان چو تویی پس که کند در عالم؟  
 غبن باشد اگر از خون دل ابخازی  
 آن فزع بیند<sup>۱۲</sup> و یابد ز تو و لشکر تو

هیچ دشمن طلب<sup>۱</sup> ملک سلطان نکند<sup>۲</sup>  
 جز بداندیش ترا عاجز و حیران نکند  
 تا به شب گیرد درش حادثه جولان نکند  
 خویشتن جز هدف ناوک خذلان نکند  
 کافر مگر سر خود در سر طغیان نکند  
 قیصر روم کم از خسرو کرمان نکند  
 کار تو راست بجز شکر فراوان نکند  
 که دل و دولت تو فتح دگر سان نکند  
 ساکنش آرزوی<sup>۳</sup> روضه رضوان نکند  
 بر مراد دل کس جنبش و<sup>۴</sup> دوران نکند  
 تا جفای فلکش بی سر و سامان نکند  
 فتح جز با سر شمشیر تو پیمان<sup>۵</sup> نکند  
 نعمت عفو ترا بیهده کفران نکند  
 گر سر خنجر تو یاری<sup>۶</sup> ایمان نکند  
 خاک را تیغ تو چون لعل بدخشان نکند<sup>۷</sup>  
 که دگر تا بزید روی به اران نکند<sup>۸</sup>

۱- م : طمع ، معج : هوس ملک سلیمان نکند ؛ ۲- ب : (-)

۳- معج : لشکر کش ؛ ۴- م : در ؛ ۵- معج : ترا

۶- م : گرداند ؛ ۷- م : از آن ؛ ۸- م : شود

۹- م : آرزو ؛ ۱۰- م ، ب : واو عاطفه ندارد ؛ ۱۱- ب : بی

۱۲- معج : روز ؛ ۱۳- م : دوران ؛ ۱۴- معج : هیچ کافر نکند پشت زمین

۱۵- ب : پستی ؛ ۱۶- ع : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

۱۷- م : یابد و بیند ؛ ۱۸- ب : (-)

دارم امید که این بار سر خنجر تو  
 او پشیمان شود از کرده ولی<sup>۲</sup> آن سگ را  
 نیست یکروز که از مدح و ثنای<sup>۳</sup> تو مجیر  
 در ثنای تو هر آنکس که ببیند سخنش<sup>۴</sup>  
 خاطر اوست<sup>۵</sup> سزاوار مدیح تو از آنک  
 او ز احسان تو محروم شد و نیست کسی  
 طالب لاله و رخسار سمن را به چمن  
 تا در اثنای سخن مرد سخنگوی فصیح  
 رایت دولت و قرّ تو چنان عالی باد  
 سال عمر تو چنان باد و چنان خواهد بود  
 باد ایوان فلک رخنه و بگسسته ز هم  
 گنگ باد آنکه چو بشنید دعای تو ز من

جای جز در دل آن کافر کشخان نکند<sup>۱</sup>  
 جز سر تیغ تو از کرده پشیمان نکند  
 زینت دفتر و آرایش دیوان نکند<sup>۴</sup>  
 میل سوی سخن صاحب و سحبان نکند  
 مدح احمد بجز<sup>۶</sup> از خاطر حسان نکند  
 که دلت در حق او شفقت و<sup>۷</sup> واحسان نکند  
 هیچ کس تازه تر از قطره باران نکند  
 برگ گل را صفت خار مگیلان<sup>۹</sup> نکند  
 که گذر جز همه بر تارک کیوان نکند  
 که حسابش به حیل خاطر انسان نکند  
 اگر او نقش ز نام تو بر ایوان نکند  
 جان نیفزاید و آمین ز دل و جان نکند

ع، م، مع

۳۶

این خر جیلتان که قدم بر قدم نهند  
 ناشسته هیچ يك<sup>۱۲</sup> حدث<sup>۱۳</sup> چهل وین عجب

بی<sup>۱۱</sup> معنی اند و در ره معنی قدم نهند  
 کاغذ هر سخن ز حدوث و قدم نهند

۱- م : (-) ، ۲- م ، وليک ، ۳- م ، دعای

۴- معج ، به جای مصراع دوم ، مصراع دوم بیت مابعد آمده ؛ ۵- ع ، جز ثنای تو هر آنکس

که بیفتد سخنش ؛ ۶- ع ، خاطرش هست ؛ ۷- ب ، احمدی مدح جز از

۸- ب ، بدون واو عاطفه ؛ ۹- معج : مقیلان

۱۰- عنوان ع : ناصرالدین را ستوده ، م ، وایضاً له فیه ، معج ، بدون عنوان

۱۱- ع ، نی ؛ ۱۲- م ، معج ، کس ؛ ۱۳- معج : حسد و بخل

جیام شکسته زیر کف پای خاطرند  
 بی<sup>۲</sup> سایه اند گرچه جهان درجهان زنند  
 لا شیء وشیء در<sup>۳</sup> عدمند ارچه دروجود  
 بیش اند و کم چو خاک زبی آبی آنچنانک  
 اهل قلم نه بلکه قلمدان شدند از آنک  
 نم ز آفتابه<sup>۴</sup> شان نشود یک نفس جدا  
 چون مرگ سرخ<sup>۵</sup> ومار سیاهند کز حسد  
 از پشت گاو ، بدعت هر یک گذشته دان  
 سردند و پرده در چو دم صبح و در صفا  
 با من برابرند به معنی ولی چنانک  
 ایشان و من مگوی که در شرع نیست راست<sup>۶</sup>  
 من غم برای<sup>۷</sup> جان خورم ایشان زبهر<sup>۸</sup> نان  
 دعوت گرند<sup>۹</sup> جمله و صاحبقران کفر  
 لا زان شدست نیم گره ناگه<sup>۱۰</sup> عطا  
 صفرند جای یافته در صدر و هم رواست  
 آنعام عام پرور اعمی<sup>۱۱</sup> دلند از آنک  
 آبتن اند چون شب و روزی نهند بار

خود را ز خاطر ارچه همه جام جم نهند  
 بی مایه اند گرچه درم بر درم نهند  
 خود را نظام عقد وجود و عدم نهند  
 من بیشتر ز بیش و مرا کم ز کم نهند<sup>۱۲</sup>  
 سر بر خط قلم نه بر اهل قلم نهند  
 گر طشت آتشین همه را بر شکم نهند  
 شاخ امل بر نند و بنای الم نهند<sup>۱۳</sup>  
 تا ساق عرش گرچه قسم بر قسم نهند  
 ترجیح خویش بر نفس صبحدم نهند<sup>۱۴</sup>  
 شاخ خشک برابر باغ ارم نهند  
 مصحف در آبخانه و بت در حرم نهند  
 آری هموم<sup>۱۵</sup> خلق به قدر هم نهند<sup>۱۶</sup>  
 تا دعوة الکواکب و قرآن بهم نهند  
 بندی ز دست بخل ز لا بر نعم نهند  
 کاندر حساب، صفر به جای رقم نهند  
 هر عامه را به مرتبه خال و عم نهند  
 کز نفخ صور بر همه شان بار غم نهند

۱- ع ، هی ، ۲- م : نی ، ۳- م ، چون ، ۴- معج ، (-)

۵- ع ، معج ، آفتابشان ، ۶- م : مرغ چرخ ، ۷- م ، (-)

۸- م ، معج ، (-) ، ۹- م ، آنک ، ۱۰- م ، معج ، ز بهر

۱۱- م ، معج ، برای ، ۱۲- معج ، همام

۱۳- م ، معج ، این بیت مقدم بر بیت ماقبل است ، ۱۴- معج ، گزید

۱۵- معج ، که از عطا ، ۱۶- معج ، راعی

حسّان لقب شدند<sup>۱</sup> و کسی در عرب نماند  
گفت آن غراب خو<sup>۲</sup> که چه مرغی<sup>۳</sup> است این مجیر  
سیمرغ عزلتی<sup>۴</sup> است که ناسفتگان چرخ  
ایشان کینند؟ یافه درایان که بهر صیت  
بوجهل سیرتان و همه بوالحکیم نام  
رستم ز رخس باز ندانند روز باک<sup>۵</sup>  
تردامنند همچو سحاب از چه چون<sup>۶</sup> سپهر  
دعوی کرم کنند و کریمند اگر کرام  
بیرون شوند چون من ازین خلقه<sup>۷</sup> گربه سر  
شاه صفا امیر<sup>۸</sup> معانی که شرع و عقل  
قطب<sup>۹</sup> زمانه ناصر دین کز صفای او<sup>۱۰</sup>  
گردون به شکل اوست نه چون او که شاخ بید  
گر آسمان نه اوست چرا شکل آسمان؟  
چندان بقاش باد که در صفّه صفا  
عمرش ز حدّ جذر اصم<sup>۱۱</sup> در گذشته باد

کاین نام بر کسی ز خسان عجم نهند  
کورا درون<sup>۱۲</sup> دایره مدح و ذم نهند  
در گنج خاطرش همه در<sup>۱۳</sup> حکم نهند  
خود را به زور در دهن زیر و بم نهند<sup>۱۴</sup>  
کاین<sup>۱۵</sup> چو رفت نام همه بوالحکم نهند<sup>۱۶</sup>  
گر داغ رخس بر کتف روستم نهند<sup>۱۷</sup>  
بر آستین مجرّه به جای علم نهند  
تر دامنی نه تر سخنی از<sup>۱۸</sup> کرم نهند  
سر بر خط<sup>۱۹</sup> خطاب امام امم نهند  
اندر خلاف حکمت و شرعش حکم نهند  
هر صبح بار قهر ضیا بر ظلم نهند  
نبود بقم اگر چه در آب بقم نهند<sup>۲۰</sup>  
دلّی نبود در پس پستی بخم نهند<sup>۲۱</sup>  
گردون و خواجه خرّقه نیلی بهم نهند  
تا مشکل عدو همه جذر اصم نهند

- ۱- ع : شد ؛ ۲- م : جو ؛ ۳- معج : مرغست  
۴- معج : دو روز ؛ ۵- م : عزلتند ؛ ۶- معج : در حکم جم  
۷- معج : (-) ؛ ۸- ع : کین ها ؛ ۹- م : (-) ؛ ۱۰- م : رزم  
۱۱- معج : (-) ؛ ۱۲- معج : در وجود ؛ ۱۳- م : ار  
۱۴- م : خط ، معج : خطه ؛ ۱۵- م : سر ؛ ۱۶- م : امام  
۱۷- م : میر ، معج : قدوه ؛ ۱۸- معج : دین ؛ ۱۹- معج : (-)  
۲۰- معج : جذر و اصم ؛ ۲۱- م : معج : این بیت بابت ماقبل پس و پیش است

ن

۳۷

رسید کان مروّت به قعر گوهر جود  
 سخی کفی که سه بُعد و چهار عنصر را  
 برای ختم مروّت پس از ولادت او  
 زهی ضمیر منیرت نجوم را مصعد  
 خدای کرد به همنامی پیمبر خود  
 ز امر ونهی کتابی است نزد او مرقوم  
 ترا محل عنایت به مجلس مخدوم  
 مرا سعود فلک ره نموده اند به تو  
 تو باد رحمتی و صدر پادشا<sup>۸</sup> دریاست  
 به پای مختصران نیست پای دانش تو  
 به حسن عهد ز خواجه صلات من بستان  
 مرا گرفته شمار از وجود راه عدم  
 همیشه تا که سجودی بود عقیب رکوع  
 ز صاین<sup>۲</sup> الدین دریای مکرمت محمود  
 دو نیر است؟<sup>۳</sup> یک انگشت او به معنی جود  
 به مهر کرد طبیعت مشیمه های ولود  
 زهی مکان رفیعت سپهر را مسجود  
 ستوده سیرت او<sup>۴</sup> در نهاد تو<sup>۵</sup> موجود  
 ز حلّ و عقد سجّلی است نزد تو مشهود<sup>۶</sup>  
 و را<sup>۷</sup> مقام شفاعت به حضرت معبود  
 که باد طالع تو حاصل قران سعود  
 به سعی باد ز دریا وفا شود مقصود  
 دراز گوش چه داند رسیلی<sup>۹</sup> داود  
 که حسن عهد خود از چون تویی بود معهود<sup>۱۰</sup>  
 اگر تو خلعت من ناری از عدم به وجود  
 در تو باد چو<sup>۱۱</sup> قبله نشانه گاه سجود

۱- عنوان ن ، وله ایضاً ؛ این قصیده فقط در يك نسخه خطی دیوان مجیر و اثیر آمده

است که اختلاف کلمات آندو ذیلا نقل می شود؛ ۲- ث ، ز صاین دین

۳- ن ، دو نیر مست ؛ ۴- ن ، او ؛ ۵- ن ، تو ؛ ۶- ن ، مشهور

۷- ث ، در انتقام ؛ ۸- ث ، پادشه ؛ ۹- ث ، ز نغمه

۱۰- ن ، مقصود ؛ ۱۱- ن ، چه

ع ، م ، مع

۳۸

مرا که کار غم عشق یار خواهد بود  
 نه من نه یار<sup>۲</sup> اگر<sup>۳</sup> در میان<sup>۴</sup> وصل و فراق  
 چه می خورم غم وصلی که روز دولت او؟  
 تو یار من نیی ار در میان مرا و ترا  
 خمار هجر<sup>۵</sup> بنخواهم<sup>۶</sup> شکستن از می وصل<sup>۷</sup>  
 به زینهار رخ و لب مخوان مرا و مگوی<sup>۸</sup>  
 حدیث زلف مکن<sup>۹</sup> زانکه عاشقان<sup>۱۰</sup> دانند  
 بهار سر زد<sup>۱۱</sup> و بازلف چون بنفشه تو  
 ز برگ<sup>۱۲</sup> گل خجلم زان سبب که می شنوم  
 چو لاله خسته دلم زانکه بالبت امسال  
 ز عندلیب بدان فارغم که سبحة<sup>۱۳</sup> او  
 نگین خاتم ملکیت تکین خطبه<sup>۱۴</sup> ملک  
 جهان لطف منوچهر کنز<sup>۱۵</sup> لطافت او

بیا بگو که ازین به چه کار خواهد بود؟  
 مرا بجز غم او غمگسار خواهد بود  
 چو شمع یکشبه ناپایدار خواهد بود  
 امید وعده بوس و کنار خواهد بود  
 از آنکه حاصل می هم خمار خواهد بود  
 که آب و آتش را زینهار<sup>۱۶</sup> خواهد بود  
 که کار زلف تو دیوانه وار خواهد بود  
 بنفشه سر زده و سوگوار خواهد بود  
 که او ز تو خجل و شر مسار خواهد بود  
 قبا<sup>۱۷</sup> لاله به<sup>۱۸</sup> از طرز پار خواهد بود  
 ثنای<sup>۱۹</sup> بارگه شهر یار خواهد بود  
 که ملک و ملکیت<sup>۲۰</sup> ازو باقرار خواهد بود  
 ز آب و آتش حشر آبدار خواهد بود<sup>۲۱</sup>

- ۱- عنوان ع ، ومن رشحات اقلامه ، م ، وله بمدح الملك المعادل منوچهر ، مع : بدون عنوان
- ۲- م : دوست ؛ ۳- مع : که گر ؛ ۴- م ، جهان
- ۵- ع ، مع : عشق ؛ ۶- م ، بنخواهم ؛ ۷- م ، عشق ؛ ۸- مع : بگوی
- ۹- مع : بی زینهار ؛ ۱۰- ع : مگو ؛ ۱۱- م ، عاقلان
- ۱۲- ع ، مع : شکلی ؛ ۱۳- مع : رنگ ؛ ۱۴- مع : بنای
- ۱۵- مع : نه بر ، م ، نه از ؛ ۱۶- م ، خطبه ؛ ۱۷- مع : نثار
- ۱۸- م ، ملت او برقرار ، مع : ملت از او باقرار
- ۱۹- مع : ستوده زنگی عادل که از ؛ ۲۰- مع : از این بیت به بعد را ندارد

گلی که بی مدد لطف او گشاید لب  
 اگر به پستی عدلش بهار دم نزنند  
 به قر خطبه او ملک را که دامادست  
 چو دید سکه او آسمان یقین گشتش  
 ز خاک پایش بیزارم از نه خاک درش  
 چو مار ناکس و ز نهار خوارم از نه عدوش  
 ز بهر ریزه خوانش دو دست روح القدس  
 عدوش گرچه شود زهره بریشم زن  
 به پیش چشم منست اینکه گوش گردون را  
 مناسم است که در جوی تیغ او آبی است  
 ز شعله سر رمح شهاب پیکر او<sup>۱</sup>  
 به رزم و بزم ز تأثیر هیبت و صیتش  
 رسید خصم به دوزخ ز تیغ او یکبار  
 بدان خدای که بایندگانش روز شمار  
 بدان نفس که درو دستگیر ما و شما  
 بدان<sup>۲</sup> بنای سبک پای بست عهد کبود<sup>۳</sup>  
 به عکس تیغ جهان گیر شاه کز تف او  
 بدان نسیم که وقت سحر گذرگه او  
 سیاه روی تر از نوک خار خواهد بود  
 گرفت و گیر خزان در بهار خواهد بود<sup>۴</sup>  
 عروس فتح و ظفر در کنار خواهد بود  
 که نقدهای ستم کم عیار خواهد بود  
 قبای قبه گوهر نگار خواهد بود  
 به شکل مورچه ز نثار دار خواهد بود  
 هزار پنجه چو دست چنار خواهد بود<sup>۵</sup>  
 چو کرم پیله هم اندر حصار خواهد بود  
 ز حلقه در او گوشوار خواهد بود  
 که آتش از تف او خاکسار خواهد بود  
 اثر يك شرر مستعار خواهد بود  
 ستاره فربه و گردون تزار خواهد بود<sup>۶</sup>  
 مگر قیامت خصمش دوبار خواهد بود  
 به ذره ذره حساب و شمار خواهد بود  
 لطیفه کرم کردگار خواهد بود  
 که تا به صدمه صور استوار خواهد بود  
 نهال حادثه بی برگ و بار خواهد بود  
 شکنج طره زلفین یار خواهد بود\*

۱- م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

۲- م : بعد از بیت «چو دید سکه او» آمده است ؛ ۳- م : زنف صاعقه گرز او به معر که در

۴- م : که لطافت و رأفت ز هیبت و غضبش هلال فربه و گردون تزار خواهد بود

۵- م : بدین ؛ ۶- ع : که بود

\* م : ترتیب ابیات تقدم و تأخر دارد



که قرّ و مرتبه خسروان عرصه خاک  
 مجیر بر در او تا به گوشمال اجل  
 ای اسپهر جلالی که صحن ملک ترا  
 نهال حکم تو در هر بلاد خواهد رست  
 بر سپهر جلال تو در دو دیده عقل  
 همای عقل، ترا آشکار می گوید  
 تو شاد باش که با کار و بار دولت تو  
 منم که چون به هنر جامه سخن باقم  
 به قرّ مدح تو امروز نظم و نثر مرا  
 به یادگار همی دار این قصیده ز من  
 بساز بزم که با بزم خرم تو بهشت  
 بخواه زیر که عید آمد وز آمدنش  
 همیشه تا که ستم پروری و بدعهدی  
 به اختیار همی زی که کار دشمن تو

ز قرّ<sup>۱</sup> او یکی از صد هزار خواهد بود  
 ثنا گزین و معانی گزار خواهد بود  
 صفا و بسطت دار القرار خواهد بود  
 اساس فتح تو در هر دیار خواهد بود  
 ستاره شعله و گردون غبار خواهد بود  
 که باز قرّ تو گردون شکار خواهد بود  
 سپهر بر شده بر هیچ کار خواهد بود  
 ز مدحت تو درو بود و تار خواهد بود  
 هزار جان مقدّس نثار خواهد بود  
 که این قصیده ز من یادگار خواهد بود  
 اگر چه هست نهان، آشکار خواهد بود  
 تن عدوی تو چون زیر زار خواهد بود<sup>۲</sup>  
 نهاد و قاعده روزگار خواهد بود<sup>۳</sup>  
 برون ز دایره اختیار خواهد بود

م، مج، ف

۴۳۹

مرا چو دل به جوانی ز غم جدا نبود  
 نوای عیش ز یاران هم نفس باشد  
 ز هر ذخیره که اندر جهان کسی سازد

ز عیش لاف زدن در جهان روا نبود  
 چو هم نفس نبود عیش را<sup>۵</sup> نوا نبود  
 به از موافقت یار با وفا<sup>۶</sup> نبود

۱- م، به قرّ؛ ۲، ۳- م؛ (-)

۴- عنوان ع، و من لطائف کلامه، م؛ ایضاً له، ف؛ وله ایضاً

۵- م؛ عیش خود روا؛ ۶- م؛ بی نوا

کسی نماند که با او دمی بشاید زد  
مگر زمانه بدان عهد بست و پیمان کرد  
نه دوستی است که خیزد صفا از صحبت او  
ز دشمنان چه توان چشم داشتن آخر؟  
ز پادشاهی باریج دل چه سود که مرد؟  
به نزد عقل، مراد دلست حاصل عمر  
چو دوست رفت ز کف از طرب نماند اثر  
درین زمانه فراغت، طلب نشاید کرد  
کیجاست مجلس انسی بگوی<sup>۴</sup> در آفاق  
کراست؟ یکدم خوش در جهان مرا بنمای  
مسخرست<sup>۵</sup> مرا ملک جهان<sup>۶</sup> و هنوز  
ز خویشتن بده انصاف و نیک بازاندیش<sup>۸</sup>  
خدای عاقبت کار ما به خیر کناد  
که همدمی<sup>۱</sup> خسان<sup>۱</sup> از خطر جدا نبود  
که خوشدلی و فراغت به عهد ما نبود  
نه همدمی است<sup>۲</sup> که در طبع او جفا نبود  
درین زمانه که با دوستان صفا نبود  
چو خوشدل آمد شاید که پادشا نبود  
ز بی مرادی دل، عمر جز هبا نبود<sup>۳</sup>  
چو باد تند بود لاله<sup>۳</sup> را بقا نبود  
که جای داروی دل کام ازدها نبود  
که آن به زحمت نااهل مبتلا نبود  
که جفت آن دم خوش محنت و عنا نبود<sup>۵</sup>  
مراد با دل من یکدم آشنا نبود  
کرا بود دل آسوده؟ چون مرا نبود<sup>۹</sup>  
که بر زبان به ازین خلق رادعا نبود<sup>۱۰</sup>

ع، م، مع، ب

۱۴۰

دم گیتی معنیر می نماید  
هوا از<sup>۱۲</sup> صبح لؤلؤ می فشاند  
چمن از خلد خوشتر می نماید  
جهان از باد زیور می نماید

۱- م: کسان؛ ۲- م: (-)

۳- م: باده؛ ۴- م: بجوی؛ ۵- م: (-)؛ ۶- م: مسلم است

۷- م: زبان؛ ۸- ف: حسبه لله؛ ۹: ۱۰- ع: (-)

۱۱- عنوان ع: وزیر پادشاه را گوید، م: وله ایضاً بمدح الصدرسیف الدین، مع، ب: بدون عنوان

۱۲- مع، در، ب: را

صبا را خیر مقدم گوی زیراك <sup>۱</sup>	نسیمش روح پرور می نماید <sup>۲</sup>
به توقیع شریف صبغة الله	جهان بر گل مقرر <sup>۳</sup> می نماید <sup>۴</sup>
زهی باد سحر لیلیه درك	که لطف آب از <sup>۵</sup> آذر می نماید
شقایق داغ بر دل زان نشسته است <sup>۶</sup>	که گلبن دست بر سر می نماید
چمن شد طوطیی کز شکل لاله	غراب آتشین پر می نماید <sup>۷</sup>
سپهر <sup>۸</sup> از باد صبح و ژاله <sup>۹</sup> و گل	بر آتش عود و <sup>۱۰</sup> شکر می نماید
زهی شکر زهی آتش زهی عود	که این پیروزه مجمر می نماید
زهر بوسه می دان <sup>۱۱</sup> از <sup>۱۲</sup> لب گل	که سوسن از دهن <sup>۱۳</sup> زر، می نماید
به مهر باد صبح است آن زرخشك	که هر دم سوسن تر می نماید <sup>۱۴</sup>
مکن شوخی و شوخی بین زفر گس	که عطاردست و زرگر می نماید
قلم در توبه ، خط در عافیت کش	که گل صد تو چو دفتر می نماید
جهان از باد ، کش <sup>۱۵</sup> جانها فدا باد	چو بزم صدر کشور می نماید
نظام الملك ثانی عز نصره	که از کف بحر اخضر می نماید
محمد زبده <sup>۱۶</sup> دوران گردون <sup>۱۷</sup>	که بر گردون مظفر می نماید
سلاله طاهر مختار کز قدر	فزون از چرخ و اختر می نماید <sup>۱۸</sup>
فلک پیشش به زانو می نشیند	جهان با او محقر می نماید <sup>۱۹</sup>

- ۱- م ، ب ، زیرا ؛ ۲- ب : سمن از حلقه بهتر می نماید  
 ۳- معج : (-) ، ب ، مقدر ؛ ۴- معج ، ب ، (-) ؛ ۵- م : که لطف ز آب  
 ۶- ب ، در ؛ ۷- م : شقایق را از آن داغست بردل ؛ ۸- معج : (-)  
 ۹- معج : سحر ؛ ۱۰- ع ، لاله ، معج : ژاله گل ؛ ۱۱- م : بدون واو عاطفه  
 ۱۲- ب : بدون «می» ؛ ۱۳- ع : کز ؛ ۱۴- م : دهان  
 ۱۵- ع ، (-) ، م : بابیت مابعد پس و پیش است ؛ ۱۶- معج : آباد  
 ۱۷- ع : باره ؛ ۱۸- م : گردون گردان ، معج : دوران گیتی ؛ ۱۹- م : (-)  
 ۲۰- معج : (-)

ز کلكش كز لقا<sup>۱</sup> بیمار شكل است      بسا خط كان مزور<sup>۲</sup> می نماید  
كلهداری است كز يك پیچ<sup>۳</sup> دستار      مقامات صد افسر می نماید  
لسان الثور را بین وقت مدحش      که چون جوزا سخنور می نماید  
دم روح القدس می خوان دمش را      که این با آن برابر می نماید  
مطهر ذات او از لفظ<sup>۴</sup> قدسی      همه روح مصور<sup>۵</sup> ، می نمایند  
تعالی الله چه لفظ است این همه لطف<sup>۶</sup>      که آن ذات مطهر می نماید  
و ثاق<sup>۷</sup> اوست این<sup>۸</sup> بام مدور<sup>۹</sup>      که همچون حلقه بر در می نماید  
و شاق<sup>۱۰</sup> اوست این چرخ رسن<sup>۱۱</sup> باز      که بیدل همچو چنبر می نماید  
ز فر<sup>۱۲</sup> شاه دان کو گاه<sup>۱۳</sup> توفیع      ز ظلمت چشمه خور می نماید  
خضروار از سر كلك آب حیوان      به تأیید سکندر می نماید  
بدان عشوه که یابد نقش نامش      فلك پیروزه منظر می نماید  
بدان نهمت<sup>۱۴</sup> که رو بد خاك راهش      صبا فر<sup>۱۵</sup> اش پیکر می نماید  
به ذات آنکه امرش درسه ظلمت      بنا از<sup>۱۶</sup> چار گوهر می نماید  
و لئی از نسل آدم می گزیند      خلیل از صلب آذر می نماید  
ز آب و خون درین مرکز<sup>۱۷</sup> قدرت      هزاران صنع در خور می نماید  
ز آبی روی یوسف می نگارد      ز خونی مشک اذفر می نماید  
که خورشید جلال او به تأثیر      همای سایه گستر می نماید

۱- معج ، ب ، بقا ؛ ۲- معج ، چین

۳- م ، لطف قدسی ، معج ، او از پرده قدس ؛ ۴- م ، معج ، ب ؛ چه لطفست آن همه لطف

۵- م : آن ۶- ب ، (—) ؛ ۷- معج ، ب ؛ و ثاق

۸- م ، ب ، رسن تاب ، ۹- م ؛ که از دل همچو چنبر می نماید

۱۰- م ؛ کو وقت وقتی ؛ ۱۱- م ، ب ؛ تهمت ؛ ۱۲- معج ، (—) ، ب ؛ باییت ما

قبل پس و پیش است ؛ ۱۳- ع ، بنا را ؛ ۱۴- م ، معج ، ب ؛ به

خطا بخشا! تویی کانصاف کلکت  
 کرم کو گوشه‌گیری بُد چو عنقا  
 چراغی کاسمان دارد در انگشت  
 حیات دشمنت چون چین ابرو<sup>۱</sup>  
 درین دوران که ابنای زمان را  
 مروّت در فراخ آباد گیتی  
 کرم زین گونه گونه مردمیها<sup>۲</sup>  
 تویی<sup>۳</sup> تو کز دل درویش دارت  
 گفت گو کانِ دیگر گشت<sup>۴</sup> هر دم  
 کرم را دست بر سر هم تو می‌دار  
 به فر<sup>۵</sup> سایه خود فر بهش کن  
 ببین سحر البیان کاندرد مدیحت  
 به جان تو که نطقش<sup>۶</sup> چون فرشته  
 زهی معجز که او از آتش طبع  
 سمندر خاطرش در آتش فکر  
 دعا به ختم این<sup>۷</sup> گفتار زیراک<sup>۸</sup>  
 جلال افزای صدرت باد هر شکل  
 مسلم باد عمر جاودانت

اثر در بحر و در بر می‌نماید  
 به درگاهت مجاور می‌نماید  
 سرا در دست مضمّر می‌نماید  
 به چشم عقل منکر می‌نماید  
 دَم عیسی دم خر می‌نماید  
 چنین دلتنگ و مضطر می‌نماید  
 به مردم روی کمتر می‌نماید  
 همه گیتی توانگر می‌نماید  
 ز نو احسان دیگر می‌نماید  
 که کارش<sup>۹</sup> بس مشمّر می‌نماید  
 که همچون سایه لاغر می‌نماید  
 مجیر از جان غم خور می‌نماید  
 همه جان معطر می‌نماید<sup>۱۰</sup>  
 سخن چون آب کوثر می‌نماید  
 خطر بیش از سکندر می‌نماید  
 سخن بی آن مبتّار می‌نماید  
 که این چرخ همدور<sup>۱۱</sup> می‌نماید  
 که اقبال<sup>۱۲</sup> مسخر می‌نماید

۱- ب : جون چنین برد ؛ ۲- معج : گونه گون نامردمیها ، ب : گونه گون نامردمیها  
 ۳- م : تویی آن ، ب : تو آنی ؛ ۴- معج : هست ؛ ۵- ب : کارت  
 ۶- م : نظمش ، معج ، ب : لطفش ، ۷- م : همه جان را مقطر می‌نماید  
 ۸- معج : زین ، ب : ازین ؛ ۹- ب : زیرا ؛ ۱۰- م : (-)  
 ۱۱- م : اقبال

ع، م، معج، ب

۴۹

ایها العشاق باز آن داستان آمد پدید  
چشم بگشاید هین کان تلخ پاسخ رخ نمود<sup>۲</sup>  
صد دل اکنون در میان باید چو شمع از بهر آنک<sup>۳</sup>  
دامن اندر چید سرو از وی چو سایه ز آفتاب<sup>۴</sup>  
جان میان در بست چون نی یعنی اندر<sup>۵</sup> خدمتم  
خار در چشمم گل سوری زد الحق تا ز لطف  
رفتم اندر کوی او<sup>۶</sup> در خون<sup>۷</sup> من رفت آسمان  
پسته وارم خنده می آید که همچون پسته باز  
تا نشستم چون نگین از حلقه وصلش برون  
دوش بر بیماری من زد خیالش خنده ای  
در غم هجرش تن من بهر آن افگند گوشت<sup>۸</sup>  
سکه حسنش مرا هر دم<sup>۹</sup> همی گیرد به گاز<sup>۱۰</sup>  
چهره گلرنگ آن سرو<sup>۱۱</sup> روان خارم نهاد  
زلف ظلمت شکل او بگذشت روزی بر لبش  
نی<sup>۱۲</sup> غلط گفتم که اندر لعل او آب حیات

جان بر افشاید کان آرام جان آمد پدید  
لب فرو بندید کان شیرین<sup>۱</sup> زبان آمد پدید  
عارض<sup>۲</sup> چون شمع آن لاغر میان آمد پدید  
چون مه رخسار<sup>۳</sup> آن سرو روان آمد پدید  
راست کز ره شکل آن شکر فشان آمد پدید  
زیر هر خاری ازو صد گلستان آمد پدید  
و آن شفق دان خون من کز آسمان آمد پدید  
هر چه بامن راز دل بود از دهان<sup>۴</sup> آمد پدید  
صد نگین از چشم من در یک زمان آمد پدید  
عقد مروارید تر در ناردان آمد پدید  
تا همای عشق او را استخوان آمد پدید  
یعنی از زر بر رخ زردت نشان آمد پدید \*  
تا مرا صد خار در چشم روان آمد پدید \*  
در لب او چشمه حیوان از آن آمد پدید \*  
از ثنای خاک پای پهلوان آمد پدید

۱- عنوان ع : نصره الدین قاهر را گوید ، م : وله ایضاً بمدحه ، معج : بدون عنوان

۲- معج : رو نمود ، ب : شد پدید ؛ ۳- معج : کوچک دهان

۴- م ، آن ، ۵- م ، چهره ؛ ۶- م : دامن از وی چید سرو اکنون چو سایه ز آفتاب

۷- معج : رخشان ؛ ۸- معج : معنی اندر خدمتش ؛ ۹- م : تو

۱۰- ب : جوی ؛ ۱۱- معج : از میان ؛ ۱۲- م ، معج : پوست

۱۳- ب : همدم ؛ ۱۴- ب : به کام ؛ \* - ع ، معج : ( - )

۱۵- ب : چشم ؛ ۱۶- ع : نه

شاه اسکندر جلالت خسرو جسم رتبت آنک  
 نصره الدین قاهر مطلق که از تأیید و<sup>۱</sup> فر  
 بارگاه قدرتش<sup>۲</sup> را زین رواق نه دری  
 چرخ توسن طبع را زانگه<sup>۵</sup> که اندر خیل اوست  
 گرچه سیمرخ کرم زین پیش پی گم کرده بود  
 ماه با این ترک تازی چیست<sup>۸</sup>؟ جز هندوی او  
 عکس نان<sup>۱۱</sup> و خوان او بر روی چرخ کاسه و ش  
 آسمان برجفت ساز زهره این ره می زند  
 بحر و کان گویند اگر بینندش<sup>۱۴</sup> اندر صدر ملک  
 شاد باش و دیرزی ای سلطنت کز بهر تو  
 در جهانست او و عقل اندر عجب<sup>۱۷</sup> تا از چه روی؟  
 مهدی آخر زمان گشت او که چون در زین<sup>۲۰</sup> نشست  
 کید این دجال شکلان<sup>۲۱</sup> آخر اندر چه فتاد  
 دست وی گرز گران بگزید یعنی ملک<sup>۲۳</sup> را  
 آنچه موسی داشت اندر دست و عیسی در نفس  
 همچو جمشید و سکندر کامران آمد پدید  
 قهر او در ملک عالم قهرمان آمد پدید<sup>۲</sup>  
 از جلالت سقف وز قدر آستان<sup>۴</sup> آمد پدید  
 ابلق و سیس<sup>۶</sup> سحر در زیر ران آمد پدید  
 اینک او را بر در شه<sup>۷</sup> آشیان آمد پدید  
 خاصه کو<sup>۹</sup> چون قیر گون از قیروان آمد پدید<sup>۱۰</sup>  
 قرصه خورشید و راه کهکشان آمد پدید  
 کابشروا بالعدل کان نوشین<sup>۱۲</sup> روان آمد پدید<sup>۱۳</sup>  
 کانک<sup>۱۵</sup> اندر یک مکان صد بحر و کان آمد پدید<sup>۱۶</sup>  
 امر و نهی خسرو سلطان نشان آمد پدید  
 صد جهان از<sup>۱۸</sup> مکرمت در یک جهان آمد پدید<sup>۱۹</sup>  
 عقل پندارد مسیح از آسمان آمد پدید  
 چون لوای مهدی آخر زمان آمد پدید<sup>۲۲</sup>  
 این سبکباری<sup>۲۴</sup> از آن گرز گران آمد پدید  
 شاه را این<sup>۲۵</sup> در بنان، آن<sup>۱۶</sup> در بیان آمد پدید

۱- معج : تأیید فر ؛ ۲- ب : (-) ؛ ۳- م : رتبتش

۴- ع : آسمان ، ب : آشیان ؛ ۵- معج : از زانکه

۶- معج : ابلق شام و سحر ، ب : ابلق و خنک سحر ؛ ۷- ب : شاه

۸- م : کیست ؛ ۹- م : خاصه چون او ؛ ۱۰- ب : (-)

۱۱- م ، ب : خوان و نان ؛ ۱۲- ع : نوشیروان ؛ ۱۳- معج ، ب : (-)

۱۴- م : گویندش از بینند ؛ ۱۵- م : کانک ؛ ۱۶- معج : (-)

۱۷- معج : غمت ؛ ۱۸- معج : جهان مکرمت ؛ ۱۹- ب : (-)

۲۰- م : در دین

۲۱- م : دجال فعلان خر ، ب : دجال طبعان آخر ؛ ۲۲- ع : بابیت ما باند پس و پیش است

۲۳- م : خصم ؛ ۲۴- م : سبکساری

۲۵ ، ۲۶- ع ، معج ، ب : هم

چون غبار انگیزد از میدان، خرد گوید که باز  
 ای<sup>۱</sup> فلاطون فکرتی کاتش فشان طبع<sup>۲</sup> ترا  
 ملك<sup>۳</sup> را با ظلم چون باشد قران کاندرد جهان  
 آسمان میر سلاح تست زان کاندرد<sup>۴</sup> کفش  
 دست زربخت که چشم فتح از<sup>۵</sup> و روشن شده است  
 پاسبان هندو به اندر عرف عادت<sup>۶</sup> لاجرم  
 زود گیری ملك از ری تسا در هندوستان  
 هر که شکل تیغ تو در صف هیجا دید<sup>۱۲</sup> گفت<sup>۱۳</sup>  
 تا بخواند خطبه مدح تو بر گل فاخته  
 عمر خصمت چون به کوتاهی است چون عمر بهار  
 حلقه تنگک سمند تست می دانسی که چه؟  
 بی شک از پشت اتابک صورت میمون تو  
 سبز بادا بوستان عدل<sup>۱۷</sup> تا یوم الحساب  
 صحن آن<sup>۱۹</sup> دریای دولت تا ابد بر موج باد  
 عاشق گردون پیرم خود نپرسی<sup>۲۰</sup> تسا چرا؟  
 خسروا در سایه فر<sup>۲۳</sup> همای عدل تو

گرد رخس رستم از زاوستان<sup>۱</sup> آمد پدید  
 آفتاب و آسمان اندر میان آمد پدید<sup>۲</sup>  
 چون تو شاه مقبل صاحب قران آمد پدید  
 ماه گاهی چون سپر که چون کمان آمد پدید  
 از برای گوشمال گرد نان آمد پدید  
 تیغ هندیت<sup>۳</sup> از پی دین<sup>۴</sup> پاسبان آمد پدید  
 هم بدان گوهر که از هندوستان آمد پدید<sup>۵</sup>  
 کاتش اندر چشمه آب روان آمد پدید<sup>۶</sup>  
 در گلوش از عنبر تر طلیسان آمد پدید  
 پس چرا بر روی او رنگ خزان آمد پدید؟  
 نه رواق نیلگون کز يك دغان آمد پدید<sup>۱۵</sup>  
 گوهر از کان چون<sup>۱۶</sup> پدید آید چنان آمد پدید  
 زانکه این سرو سهی زان بوستان آمد پدید<sup>۱۸</sup>  
 کاین چنین در زان محیط بیکران آمد پدید  
 زانکه<sup>۲۱</sup> از دوران آن پیر این<sup>۲۲</sup> جوان آمد پدید  
 صعوه را از جره باز آخر امان<sup>۲۴</sup> آمد پدید

- ۱- م، معج، زابلستان؛ ۲- معج، آن؛ ۳- م، تیغ  
 ۴- ب: (-)؛ ۵- م، ظلم را با ملك؛ ۶- م، اندر  
 ۷- ع: روشن شد ازو، م: از وی روشن است؛ ۸- م، عرف و عادت  
 ۹- ع: هندوت؛ ۱۰- معج، این؛ ۱۱- معج، ب، (-)  
 ۱۲- ع، ب، دید و گفت؛ ۱۳- م، هر که تیغ آتشین آبدارت  
 ۱۴- م: بابیت ماقبل پس و پیش است؛ ۱۵- ب، (-)؛ ۱۶- م، گر  
 ۱۷- م: عدن؛ ۱۸- ب، (-)؛ ۱۹- معج، این  
 ۲۰- م، نکوبی؛ ۲۱- ب، زان کم؛ ۲۲- معج، آن  
 ۲۳- ب، فیض؛ ۲۴- معج، ب، زیان



ملك مستسقى صفت را تا دوا كردى به تیغ  
هر که اورا ریخت گردون از پی نان<sup>۱</sup> آب روی  
بلبلان خاطر پاك مرا در مدح تو  
من شكر خایم نه شاعر زانکه اندر کام من  
لفظ و معنی بر<sup>۴</sup> زبان من ز اقبال<sup>۵</sup> ثنات  
این سخن چون طعنه در<sup>۶</sup> خاک خراسان می زند<sup>۷</sup>  
شاعران هستند لیکن آهین از زر خلاص  
عید اضحی با هزاران امن و دولت بر درت<sup>۹</sup>  
گاو گردون را بکن<sup>۱۰</sup> قربان که بر روی فلك  
در زمانه داد و عدل و ایمنی و خوشدلی  
تا شود در خط ز خود همچون عتابی آنکه گفت  
تا نگویید هیچ صاحب حس<sup>۱۴</sup> که اندر خافقین  
چار ركن خانه اقبال تو خالی مباد  
جاودان چون خضر اندر ملك<sup>۱۵</sup> اسکندر بزی

می توان گفتن که اندر وی توان آمد پدید  
اندرین صدر رفیعش آب و نان آمد پدید  
همچو طوطی در<sup>۲</sup> زبان سحر البیان آمد پدید  
شکر شکر ترا جای و مکان آمد پدید<sup>۳</sup>  
چون روان پاك و چون آب روان آمد پدید  
شاید از خاک مجیر از بیلقان<sup>۸</sup> آمد پدید  
هم پدید آید چو سنگ امتحان آمد پدید  
از در لطیف خدای غیب دان آمد پدید  
از پی قربان شاه کامران آمد پدید<sup>۱۱</sup>  
از سر آن خنجر عالم ستان آمد پدید<sup>۱۲</sup>  
کز میان سنگ خارا پرنیان آمد پدید<sup>۱۳</sup>  
لاله نعمان ز شاخ ارغوان آمد پدید  
زان سه نوبت کز ملوک باستان آمد پدید  
زانکه دین را از تو عمر<sup>۱۶</sup> جاودان آمد پدید<sup>۱۷</sup>

۱- معج ، تو ؛ ۲- م ، معج : از ؛ ۳- ب ، (-)

۴- ب ، در ؛ ۵- م ، اقبال و ثنات ، ب ، اقبال بیان ؛ ۶- م ، بر

۷- معج ، این سخن چون آب در خاک خراسان می برند ؛ ۸- معج ، بیلقان

۹- معج : در برت ؛ ۱۰- م : مکن ؛ ۱۱- ب ، (-)

۱۲- ع ، م ، معج ، (-) ، متن از ب ؛ ۱۳- معج ، ب ، (-)

۱۴- معج ، حسن ، ب : عقل ؛ ۱۵- م : چون خضرمان در ملک

۱۷- ب ، جاودان زی چون خضر در ملک اسکندری زانکه دین

ع، م، مع، ب

۴۲

نه دل ز یار شکبید نه می<sup>۲</sup> بسازد یار  
 ز سرگذشت<sup>۴</sup> مرا آب و صبر می گوید<sup>۵</sup>  
 چگونه از در دل در شوم<sup>۸</sup> که دستم گیر  
 مرا چو جرعه اگر خون دل بریزد دوست<sup>۱۰</sup>  
 وصال او نکنم طمع<sup>۱۲</sup> از آنکه می دانم<sup>۱۳</sup>  
 به خار عشق ویم<sup>۱۵</sup> گر چه بهر دشمن و دوست  
 در آن هوا که همای وصال او نپیرید<sup>۱۷</sup>  
 چه شوخ دیده<sup>۱۹</sup> کس است او که شاخ عشوه<sup>۲۰</sup> او  
 کدام لب که از بوی جان<sup>۲۳</sup> نمی آید  
 رسید کـو کبه سعد بر جنیت گل  
 بنفشه را گل سوری مگر<sup>۲۶</sup> به خرده<sup>۲۷</sup> گرفت

به غم فرو نشوم<sup>۲</sup> گر به سر بر آید کار  
 که جان پیای بری<sup>۶</sup> یا شوی<sup>۷</sup> ز سر بیزار  
 که زد ز عجز دلم پشت<sup>۹</sup> دست بردیوار  
 چو جرعه خاک بیوسم به پیش او ناچار<sup>۱۱</sup>  
 که عاشقان نشوند<sup>۱۴</sup> از زمانه برخوردار  
 چو گل به خنده خونین درم شبی صد بار<sup>۱۶</sup>  
 عقاب فتنه در آن ناحیت گرفت<sup>۱۸</sup> قرار  
 بجز شکوفه بسی دولتی<sup>۲۱</sup> نیارد بار<sup>۲۲</sup>  
 زبس که جان به لب آورد<sup>۲۴</sup> دست فرقت یار  
 مثال داد جهان را به قر و عدل<sup>۲۵</sup> بهار  
 که مانده بر سر یک پای بهر<sup>۲۸</sup> استغفار

- ۱- عنوان ع : محو شده است ، م : وله بمدح محمد روادی و یقسم فیه ، مع : ب : بدون عنوان
- ۲- ب : دل ؛ ۳- ب : نشود نیز گر سر آرم کار ؛ ۴- م : مرا گذشت ز سر آب
- ۵- مع : می گویم ؛ ۶- م : ببر ؛ ۷- م : تا ز غم شوی ، مع : یا ز سر شوی ، ب : گر ز سر شوی افکار ؛ ۸- م ، مع : در روم
- ۹- مع : که روز عجز دلم هست ، ب : که روز عجز زلم ؛ ۱۰- مع : پذیرد
- ۱۱- م : چو گل بخنده خونین درم شبی صد بار ؛ ۱۲- ب : آرزو
- ۱۳- قاعده نیست ؛ ۱۴- م : بشوند ؛ ۱۵- مع : دهم
- ۱۶- ب : ( - ) ؛ ۱۷- مع : ب : نپیرد ؛ ۱۸- ب : گرفته
- ۱۹- م : غمزه ؛ ۲۰- م : بیحاصلی
- ۲۱- ب : لب ؛ ۲۲- م : به دوا بی بی آورد بر بار ؛ ۲۳- ب : لب
- ۲۴- ب : شوق دیدن یار ؛ ۲۵- مع : ب : به فر عدل
- ۲۶- م : نکر ؛ ۲۷- مع : به خنده ؛ ۲۸- مع : که مانده بر قدم او ز بهر

چو دید سبزه که گل پای در رکاب آورد  
بسوخت خون دل خویش لاله تا دانست  
جهان به نرگس تر گفت شوخ چشم کسی  
زبان سوسن آزاد<sup>۱</sup> گنگ ماند چو دید  
به سمع<sup>۲</sup> لاله رسید آنکه غنچه پیکان ساخت  
عروس سبزه چو در جلوه شد به مجلس گل  
به باغ بلبل ازین پس ز بهر فتوی عیش  
سپهر قطب معالی<sup>۳</sup> روان قالب عقل<sup>۴</sup>  
محمد بن روادی که باز مرتبتش<sup>۵</sup>  
کلید گنج هنر<sup>۶</sup> کاتش<sup>۷</sup> بالارک او  
چو تیر چار پرش سر برد<sup>۸</sup> به خلق عدو  
ز رشک حمله گرمش سلاح دار<sup>۹</sup> سپهر  
در آن زمان که شود روی طارم ازرق  
ز یم ناوک گردان، زمانه را بینی  
جهان به حيله دم اندر کشیده<sup>۱۰</sup> چون نقطه

کشید نیمچه یعنی که خسروست سوار  
که در جهانش<sup>۱</sup> بقا اندکست و غم بسیار  
به خنده گفت ولیکن نه چون توبی زنهار  
که با حریف جهان خامشی به از گفتار  
دلش چو سینه من گشت از نهیب فگار<sup>۲</sup>  
ز سیم خام طبقها شکوفه کرد نثار  
ثنای خسرو عالی نسب کند تکرار  
مسیح ملت<sup>۳</sup> ملک اختر سپهر تبار<sup>۴</sup>  
بر آشیانه روحانیان<sup>۵</sup> گرفت<sup>۶</sup> قرار  
درون معرکه هست اردهای جان<sup>۷</sup> اوبار  
سه روح خصم برون آید از ره سوزار  
به جای تیغ بیستست بر میان زنار  
ز گرد اسب یلان تیره<sup>۸</sup> در صف پیکار  
کشیده سر به تن تیره<sup>۹</sup> در کشف کردار  
اجل<sup>۱۰</sup> به کینه دهن باز کرده<sup>۱۱</sup> چون پرگار

۱- ب، دیار ؛ ۲- م : آزاده ، هج : زبان سوسن از آن گفته

۳- هج : به شمع ؛ ۴- هج : چو سینه سیه شد ازین لب افکار

۵- م : جلالت ؛ ۶- م : لطف ؛ ۷- ملت و ملک ؛ ۸- م : یسار

۹- هج : مرتبه اش ؛ ۱۰- آشیان ریاحین ؛ ۱۱- هج : گرفته ، ب : گرفته است

۱۲- هج : کهر ؛ ۱۳- م : کافت ؛ ۱۴- م : مردم خوار

۱۵- م : چار پری سر بزد ؛ ۱۶- هج : وار ؛ ۱۷- ب : ساقط است

۱۸- م ، هج : نیزه ؛ ۱۹- هج : کشید ؛ ۲۰- هج : که او به

۲۱- ب : کرد

شود زخون یلان همچو پای کبک دری  
 تبارک الله کان روز خسرو عادل<sup>۲</sup>  
 ظفر گرفته عنانش ، ندا کند<sup>۳</sup> در صف  
 در آن مهم<sup>۴</sup> که میان دو صف پدید آید  
 حدیث اوست کنون در کتابخانه چرخ  
 ز گرز او کند ایام شربتی شافی  
 پرین بود که در هم شکست چون دفتر  
 به لوری از هنر او و لورگندی خصم<sup>۵</sup>  
 سپهر حق<sup>۶</sup> صفت شد زمانه حلقه بگوش  
 ز بیم بخشش او عالم ستم پیشه  
 جهان پناها ! من عاجزم ز<sup>۷</sup> مدحت تو  
 به بارگاه تو از بنده نقلها کردند  
 بدان خدای که بالای خاک در شش روز  
 به صنع او<sup>۸</sup> که بیست از پی صلاح ابد  
 به امر او که زکاف و زنون پدید آورد  
 به لطف قبۀ اعظم به قدر عرش مجید  
 میان معرکه سیمرغ مرگ را<sup>۹</sup> منقار  
 چگونه زود بر آرد ز جان خصم دمار  
 زهی مظفر پیروز بخت خصم شکار  
 یقین بدانکه سر تیغ اوست کار گزار<sup>۱۰</sup>  
 حدیث رستم دستان<sup>۱۱</sup> به کلبۀ عطار<sup>۱۲</sup>  
 هر آنکهی که شود شخص<sup>۱۳</sup> مملکت بیمار<sup>۱۴</sup>  
 صفی به حیل و فن راست کرده چون طومار<sup>۱۵</sup>  
 نبات خون آلود دست و ابر طوفان بار<sup>۱۶</sup>  
 که تا کند چو زمانه به بندگیش اقرار  
 نهفت<sup>۱۷</sup> زر و گهر در دل جبال و بحار  
 که هست بر<sup>۱۸</sup> دلم از مکر حاسدان آزار  
 کزان نشست بر اطراف خاطر تو غبار<sup>۱۹</sup>  
 بیافت قدرت او هفت پرده از<sup>۲۰</sup> رنگار  
 دریچه های فلک را به آتشین مسمار  
 بسیط خاکی و اشکال گنبد دو<sup>۲۱</sup> آر  
 به حسن و زینت جنت به قهر و سطوت نار<sup>۲۲</sup>

- ۱- معج ، در ، ب ، ته ؛ ۲- ب ، خسروی پر دل ؛ ۳- معج ، ندا کنان  
 ۴- ب : در آن زمان ؛ ۵- معج ، (-) ؛ ۶- ب : دستان و کلبه  
 ۷- معج ، (-) ؛ ۸- معج : خصم ؛ ۹- معج ، ب ، (-)  
 ۱۰- ب : مصراع اول مغلو ط است ؛ ۱۱- ع ، ب ، وزن مصراع دوم مختل است ، م ، معج ، (-)  
 ۱۲- معج ، حلقه ؛ ۱۳- ب ، نهفته ؛ ۱۴- ب ، به ؛ ۱۵- معج ، در  
 ۱۶- م ، محو شده ؛ ۱۷- معج ، ب ، پرده رنگار ؛ ۱۸- ب : ساقط است  
 ۱۹- معج ، به حسن ؛ ۲۰- ب ، به حسن زینت آب و به قهر و صدمت نار

به حرمت شب قدر و به حق روز شمار  
 که هست فاتحه‌اش گنج نامه<sup>۲</sup> اسرار  
 درین نشیمن خاک از وجود خلق آثار  
 به معجز<sup>۳</sup> سخن خوب<sup>۴</sup> احمد مختار  
 به نغمه خوش داود و لحن موسیقار<sup>۵</sup>  
 به عارفان که صفا را نکرده‌اند انکار  
 به شرم و صولت عثمان و حیدر کرار<sup>۶</sup>  
 به زهد بوذر و تقوی جعفر طیار<sup>۷</sup>  
 به باد نادره صنعت<sup>۸</sup> به آب نوشگوار  
 که از نهال حوادث نه بینخ ماند و نه بار  
 برو سعادت و تأیید کرده‌اند ایشار<sup>۹</sup>  
 مجاوران جناب<sup>۱۰</sup> سپهر آینه<sup>۱۱</sup> دار<sup>۱۲</sup>  
 به رحمت تو که سوسن دهد<sup>۱۳</sup> زسینه خار  
 به مرکبت که برو سعد اکبرست سوار  
 که روزگار مسیرند و آفتاب مدار  
 قدی چو چنگ دو تا و تنی چو زیر نزار

به جاه و جای ملایک به قرب روح قدس  
 به امر و نهی و به وعده و وعید مصحف<sup>۱</sup> مجید  
 به حق صفوت آدم که از<sup>۲</sup> نتیجه اوست  
 به رتبت نفس پاک عیسی مریم  
 به صدق یوسف مصری و بی گناهی گرگ  
 به عابدان که جهان را نکرده‌اند قبول<sup>۳</sup>  
 به عدل و عفت بوبکر و عمر خطّاب  
 به جود حاتم طائی و حلم احنف قیس  
 به خاک تیره شمایل به نار نور نمای<sup>۴</sup>  
 به تیغ فتنه نشان تو کز مه‌بابت اوست  
 به دولت تو که سیارگان هفت سپهر<sup>۵</sup>  
 به نعمت تو که هستند اسیر منت او  
 به هیبت تو که آتش کند<sup>۶</sup> زچشمه آب  
 به ساغرت که ازو آب کوثرست خجل  
 به حزم و عزم رکاب و عنان فرّخ تو  
 به مجلس تو که ناهید را زهیبت<sup>۷</sup> اوست

۱- معج : وعید و مصحف ؛ ۲- م : گنج خانه را ، ب : گنج خانه

۳- معج : آن ؛ ۴- معج : معجز و سخن ؛ ۵- ب : خواب

۶- م ، معج : بابیت ماقبل پس و پیش است ؛ ۷- ع : میجو شده است

۸- معج ، ( - ) ، م ، ب : بابیت ماقبل پس و پیش است ؛ ۹- معج : ( - )

۱۰- معج : نورانی ؛ ۱۱- معج : صفوت ؛ ۱۲- ب : سپهر صفت

۱۳- م : ( - ) ؛ ۱۴- معج : مدار ؛ ۱۵- ب : آینه وار

۱۶- م ، ب ، ( - ) ؛ ۱۷- م : کرد ؛ ۱۸- م : دمد

۱۹- م : حسرت ، معج : حضرت ، ب : عشرت

به جان<sup>۱</sup> پاك تو ای معدن سخا و سخن  
 که بنده تو مجیر ازهر آنچه گفت حسود  
 گر<sup>۲</sup> آگهی است و رازین سخن بدان که شد دست  
 و گر بخت شبی برخلاف دولت تو  
 سپهر قد را ! امروز شعر مدح ترا  
 میان عقد<sup>۳</sup> کند زان<sup>۴</sup> گهر عروس بهشت  
 سخنوری چو<sup>۵</sup> من الحق به حضرت توسزد  
 نو آفریده ام<sup>۶</sup> از دل شعار مدحت تو  
 دعا به آخر مدح تو زان نمی گویم

به خاک پای تو ای<sup>۷</sup> مرکز سکون و وقار  
 خبر ندارد و بر خاطرش نکرد گذار  
 ز لطف و رحمت پروردگار حق<sup>۸</sup> بیزار  
 مباد دیده اقبال و بخت او بیدار<sup>۹</sup>  
 به فر طبع من از جرم مشتری است شعار  
 که بحر خاطر<sup>۱۰</sup> پاك من افکند به کنار  
 از آنک<sup>۱۱</sup> نغمه بلبل خوش آید<sup>۱۲</sup> از گلزار  
 که هست کار من این طرز تازه<sup>۱۳</sup> در اشعار  
 که مهر خاتم قرآن نشاید استغفار<sup>۱۴</sup>

۴۳

ع، م، مج، ب

نداست سوی من از دل به هر نفس<sup>۱۵</sup> صدمبار  
 چو سایه خاک در کس مبوس از آنکه ترا  
 زمانه حادثه زایی<sup>۱۶</sup> است پیش او منشین  
 گذر کن از فلک ایوا که بر سرای نجات

که پای مرغ قناعت به دام صبر در آر  
 فتاده پرتو خورشید فقر بر دیوار  
 که بار بر تو نهی گر<sup>۱۷</sup> نهی به پیش تو بار  
 دری است جرم فلک لیک آتشین مسمار

- ۱- م، به خاک ؛ ۲- م، به جان ؛ ۳- ب، کان  
 ۴- ب، ور ؛ ۵- ب، در آنکه ؛ ۶- م، ب، خود  
 ۷- مج، ب، (-) ؛ ۸- م، عقدان ؛ ۹- م، ب، آن  
 ۱۰- ب، خاطر خاطر پاك ؛ ۱۱- مج، ساقط است ؛ ۱۲- مج، آمد، ب، است  
 ۱۳- م، ب، نو آوریده ایم، مج، بر آوریده ام ؛ ۱۴- ب، مختل است  
 ۱۵- ب، (-)

۱۶- ع، ومن نوادر کلامه الشریف، م، وایضاً له فی الحکمة والموعظة، مج، بدون عنوان

۱۷- مج، دمی ؛ ۱۸- ب، زانست ؛ ۱۹- م، یا

ترا ز صحبت گردون کرانه به زیرا<sup>۱</sup>  
 طلاق نامه نیابی ز خود چنین که تویی  
 ز باغ عالمت از میوه تلخ و ترش دهند  
 مرا ندای دل از<sup>۲</sup> چند گوشمال ده است  
 ز روی صورت و معنی جهان خوش است ولی<sup>۳</sup>  
 نواله چون<sup>۴</sup> به دلت در دهد<sup>۵</sup> که طوطی را  
 مرا<sup>۶</sup> چو معده شد از هفت ابای<sup>۷</sup> عزلت سیر<sup>۸</sup>  
 جهان و نان<sup>۹</sup> همه چون دایره ست و من نشوم  
 نشان<sup>۱۰</sup> حرص ز دل هم به دل شود زیرا  
 تو مرد کار نبی زان سبب که در ره فقر  
 بیند لب ز سخن تا به مرگ میری از آنک  
 مباش بسته<sup>۱۱</sup> صورت که موم رنگین است  
 بهار عالمی و کوتی هست عمر تو ز آنک  
 شب امید تو آبتن آنکهی گردد

تو زشت رویی و او صوفیی است آینه دار  
 دراز<sup>۱۲</sup> امید و سیه دل نشسته چون طومار  
 بنخور که شاخ خشک زعفران فیارد بار  
 به گوش جان شوم<sup>۱۳</sup> این پند را پذیرفتار<sup>۱۴</sup>  
 چنانکه پای ورم کرده فر بهی است<sup>۱۵</sup> تزار<sup>۱۶</sup>  
 فتد ز طعم شکر خون تازه در منقار  
 دلم به گرسنگان کرد هشت<sup>۱۷</sup> خلد ایثار  
 ز عشق هر دو دهن<sup>۱۸</sup> باز کرده چون پرگار  
 که زهر مار شود دفع، هم به مهره مار  
 چو مویی از سر تو رفت رفتی از سر کار<sup>۱۹</sup>  
 زه<sup>۲۰</sup> کمان خورد از لب گشادگی، سو فار<sup>۲۱</sup>  
 شکوفه ای که برد نخل بند در بازار<sup>۲۲</sup>  
 دراز<sup>۲۳</sup> روز بهاری<sup>۲۴</sup> بود نه عمر بهار<sup>۲۵</sup>  
 که عقل تو ز عروس جهان شود بیزار

۱- هیچ ؛ تو از صحبت گردون کرانه کن به ازین ؛ ۲- هیچ ، دراین ، ب ؛ در آن

۳- ب ؛ از چند گونه شد دهشت ؛ ۴- ب ؛ شوم این ندا براخیار

۵- هیچ ؛ ( - ) ؛ ۶- ب ؛ برش ؛ ۷- ب ؛ فربه است و تزار

۸- هیچ ؛ خون ؛ ۹- هیچ ، ب ؛ درنهد ؛ ۱۰- م ؛ چرا

۱۱- م ، آباء ، هیچ ؛ انار ؛ ۱۲- ب ؛ پر ؛ ۱۳- ب ؛ هشت خلد کرد

۱۴- ب ؛ زمان ؛ ۱۵- هیچ ؛ دهان ؛ ۱۶- ب ؛ نشاط

۱۷- ب ؛ بیت مختل است ؛ ۱۸- ب ؛ زهی

۱۹- هیچ ؛ به جای مصراع دوم این بیت مصراع دوم بیت «بهار عالمی ...» آمده

۲۰- ب ؛ غره به صورت ؛ ۲۱- هیچ ؛ ( - ) ؛ ۲۲- م ، ب ؛ در آرزوی

۲۳- هیچ ؛ در زنهاری ؛ ۲۴- ن ؛ دراز

ترا<sup>۱</sup> چو مُردیقین<sup>۲</sup> چون کنی شکار نجات؟  
 مباش زنده<sup>۳</sup> مردار اگر کسی از حرص  
 جهان تیره به چشم تو روشن آمد از آنک  
 تو تا تویی نروی راه و دست<sup>۴</sup> در نکشی  
 برو که جای تو هم خاک به که<sup>۵</sup> معقد صدق  
 مدار چشم و بین و مگوی چون بینم؟  
 ز مرغزار قناعت<sup>۶</sup> قدم مبر کانبجا  
 هر آنچه<sup>۷</sup> نیک تو شد بد شمر که بیضه قز  
 سپر<sup>۸</sup> ز عافیت اولیتر اندرین منزل  
 خلیفه را پسری! گرچه برخلاف پدر  
 خلاف شرع مگو<sup>۹</sup> همچو چنگ تانشوی  
 ز خاک، عقل نجوید موافقت که درو<sup>۱۰</sup>  
 مکیر انس که راحت نماید در صحبت<sup>۱۱</sup>  
 عنان دل به کف<sup>۱۲</sup> صدق ده<sup>۱۳</sup> که انجام چرخ  
 زمانه دیده راحت بسوخت<sup>۱۴</sup> نیست عجب  
 جهان به پرده کثر<sup>۱۵</sup> گوهر دل تو شکست

که در جهان نکنند کس به باز مرده<sup>۱۶</sup> شکار  
 که آن سگست که هم زنده است و هم مردار  
 سر تو هست برون از دریچه پندار  
 که پایکی است ترا چون درخت و دست هزار  
 از آنکه جای جعل پارگین به از گلزار  
 که پسر نداشت و پیرید جعفر طیار  
 نبات روح نوازست و آب نوشگوار  
 تراست جامه ولی کرم پیله راست حصار  
 که موش قلعه گشای است و پشه نیزه گذار<sup>۱۷</sup>  
 به جای تن دل و<sup>۱۸</sup> دیوان شده خلیفه شعار<sup>۱۹</sup>  
 گلو بریده به ده<sup>۲۰</sup> جای راست چون مزمار  
 جهت شش آمد و حس پنج و امهات چهار<sup>۲۱</sup>  
 مجوی مشک که آهو نماید در تاقار  
 سپیده دم همه بر صبح صادق نثار  
 که داشت پیل و پلاس<sup>۲۲</sup> از شهاب در<sup>۲۳</sup> شب تار  
 تو با شکسته دلی پرده بند موسیقار<sup>۲۴</sup>

- ۱- ب : دلت ؛ ۲- مج : نفس ؛ ۳- ب : مرده  
 ۴- ب : راه راست ؛ ۵- م ، مج : ز ؛ ۶- ب : قیامت  
 ۷- مج ، ب : هر آنکه ؛ ۸- مج : سفر ، ب : هنر ؛ ۹- م ، (-)  
 ۱۰- مج : دل دیوان ؛ ۱۱- م : مکن ؛ ۱۲- ب : و در جای  
 ۱۳- ب : در وی ؛ ۱۴- مج : (-) ؛ ۱۵- ب : طاعت  
 ۱۶- ب : مجو شده ؛ ۱۷- مج : نه ؛ ۱۸- مج : ندوخت  
 ۱۹- ع ، م : میل بلاش ، ب : میل پلاس ؛ ۲۰- م ، ب : از  
 ۲۱- مج : کج ، ب : گنج گهر ؛ ۲۲- ب : تو باشکستن پرده به بند موسیقار



که خورد جرعه راحت به زیر جام<sup>۱</sup> فلک  
قرین ثابته کی گشت فکرت از شهوت  
حیات حاصل هر صورتی مدان زیرا  
سماک رامح گردون کشید نیزه چو دید  
توسر ز حلقه بکش پیش از آن که رمح سماک  
برید خاطر من صبحدم ندا در داد  
سبل گرفته بین چشم آسمان ز شفق  
چو عیسی ارهوست چشمه سار گردونست  
بهای<sup>۱۴</sup> یکشبه وصل عدم، سه روح بده  
مباش همدم<sup>۱۶</sup> کس چون دم تو یافت صفا  
به دیده<sup>۱۷</sup> خار، همه گل نگر که اندر<sup>۱۸</sup> چشم  
مبین به کبک<sup>۲۰</sup> که او فاسقی است در خرقة  
ترا عزیمت عزلت درست کی گردد؟  
شکفت نیست اگر<sup>۲۱</sup> بردل تو زر گذرد  
کف ترازو<sup>۲۲</sup> اگر پرزست شاید از آنک  
چو زربه دست تو افتاد دست<sup>۲۳</sup> و روی بشوی

که همچو جرعه ندید آب روی ریخته خوار  
معید<sup>۳</sup> مدرسه<sup>۴</sup> کی شد چکاوک از تکرار  
که نفس نقش بود<sup>۵</sup> زین حساب<sup>۶</sup> در فر خار  
که حلقه ایست جهان زیر گنبد دو<sup>۷</sup> ار  
درون حلقه کند خلق هستی تو فگار  
که زین<sup>۸</sup> نشیمن خاکی نظر پیر<sup>۹</sup> زنهار  
از آنکه<sup>۱۰</sup> دیده برین مرکز افکنده ربار<sup>۱۱</sup>  
گیای دهر<sup>۱۲</sup> بدین خر طبیعتان بگذار<sup>۱۳</sup>  
که رایگان به خسان<sup>۱۵</sup> رخ نمی نماید یار  
که آینه، سیه از همنفس شود ناچار  
شناسی<sup>۱۹</sup> این قدر آخر که گل بهست از خار  
نگر به مور که او مؤمنی است با زئار  
که همچو زر شده ای ز آرزوی زر بیمار  
که زر نخست محک بیند<sup>۲۱</sup> آنکهی معیار  
ستاند و دهد او بی دروغ و بی آزار  
که هست صورت شش<sup>۲۴</sup> مرده بر یکی دینار

- |                   |                      |                                    |
|-------------------|----------------------|------------------------------------|
| ۱- م : ز دور ؛    | ۲- ب : هفت ؛         | ۳- م : مفید ، هج : معین ، ب : بقید |
| ۴- ب : بدرقه ؛    | ۵- ب : تو ؛          | ۶- هج : حیات ، ب : جهات            |
| ۷- ب : دیوار ؛    | ۸- ب : که از نشیمن ؛ | ۹- ب : برز                         |
| ۱۰- هج : بدانکه ؛ | ۱۱- هج : بسیار ؛     | ۱۲- م : طبع                        |
| ۱۳- ب : ( - ) ؛   | ۱۴- ب : پیار ؛       | ۱۵- م : به کسی ، ب : ساقط است      |
| ۱۶- ب : همزه ؛    | ۱۷- ب : برید ؛       | ۱۸- ب : مردم                       |
| ۱۹- ب : سپاس ؛    | ۲۰- ب : نیل ؛        | ۲۱- هج : که گر                     |
| ۲۲- ب : تولد ؛    | ۲۳- ب : مست ؛        | ۲۴- ب : تن مرده                    |

مجیر تا ز عدم بر بساط<sup>۱</sup> خاک نشست  
 ز چار شهر طبیعت نجات یافت چنانک  
 رساند<sup>۲</sup> گوی سخن تا به ساق عرش مجید  
 طلسم بند مجسطی گشای شمس الدین  
 وحید عصر براهیم احمد آنکه از دست  
 به بارگاه دل طاهرش<sup>۳</sup> ز رحمت فیض  
 ز کلک مصری هندو<sup>۴</sup> نمایش این<sup>۵</sup> عجب است  
 نماست مصر از آنجا به بهس ادرش<sup>۶</sup>  
 سوار<sup>۷</sup> کردش ازل<sup>۸</sup> بر سیه سپید علوم  
 مجتره، نامه حکمیست<sup>۹</sup> با بنات النعش  
 سیاه رویم ازو کرباند<sup>۱۰</sup> میده  
 بدان خدای که بالای خاک<sup>۱۱</sup> درش روز  
 به طبع پاک تو ای درس گوی مکتب شرع  
 که این شکسته دل از آرزوی خدمت<sup>۱۲</sup> تو  
 نو آفرید ز خاطر شعار مدحت تو  
 چو حقه خسته دل است و چو مهره کج رفتار  
 به خلوه<sup>۱۳</sup> خانه روحانیان گرفت قرار<sup>۱۴</sup>  
 ز پای بوسی خورشید آسمان آثار<sup>۱۵</sup>  
 که دین به پستی<sup>۱۶</sup> او تازه روست چون گلنار<sup>۱۷</sup>  
 ثبات شرع براهیم<sup>۱۸</sup> و احمد مختار  
 چنان<sup>۱۹</sup> شده است که روح القدس نیابد بار  
 که شب به فتوی او هندو یست<sup>۲۰</sup> مصری خوار  
 عطاردش قلم آورد و مشتری دستار<sup>۲۱</sup>  
 بلی بر ابلق صبح، آفتاب گشت سوار  
 به نیکی<sup>۲۲</sup> سخنش هر دو<sup>۲۳</sup> کرده اند اقرار  
 شود سیاه ز شمس آنکه بیندش بسیار  
 بیست قدرت او هفت پرده زنگار  
 که همچو لوح ازل واقفست بر اسرار  
 چو چشم حور<sup>۲۴</sup> و چو مژگان سینه دلست و نزار  
 از آنکه شیوه نو کار اوست در اشعار

- ۱- مج : بسیط ؛ ۲- مج : به چارخانه ؛ ۳- م : (—)  
 ۴- مج : ببرد ، ب : ببر تو ؛ ۵- ب : مقدار ؛ ۶- ب : اشتی  
 ۷- مج : از این بیت به بعد را ندارد ؛ ۸- ب : براهین احمد  
 ۹- ب : ظاهرش ؛ ۱۰- ب : حیات ؛ ۱۱- ب : هندی  
 ۱۲- ب : آن ابرست ؛ ۱۳- ب : نهدمست ؛ ۱۴- کذا فی الاصل  
 ۱۵- م : (—) ؛ ۱۶- ب : سؤال ؛ ۱۷- ب : اربی ، کذا فی الاصل  
 ۱۸- ب : نام کست با ؛ ۱۹- ب : به نیکویی ؛ ۲۰- ب : هر سه  
 ۲۱- ب : کذا فی الاصل ؛ ۲۲- ب : حال ؛ ۲۳- ب : دیدن  
 ۲۴- ب : ساقط است

دعا به مدح بیوست وین<sup>۱</sup> هم آزاد است که مهر خاتم قرآن نشاید استغفار

ب

۴۴<sup>۲</sup>

کام روان باد دل شهریار	بر همه کافی به جهان کامگار
عز <sup>۲</sup> فلک داور اورنگ بخش	حرز ملک خسرو دیهیم دار
بخت چو تختش شده خدمت پذیر	چرخ چو دهرش شده رفعت شمار
جامه <sup>۳</sup> جان را لطفش <sup>۳</sup> طول و عرض	دیده <sup>۴</sup> دل را سخنش بود و تار <sup>۴</sup>
قرصه <sup>۵</sup> مشرق به عموم سخا	نقره <sup>۵</sup> مغرب به کمال عیار
بام فلک کرده به تعظیم ننگ	فجر هنر کرده به تأیید عار <sup>۵</sup>
دیده <sup>۶</sup> دولت که گل دولتش	بر کشد از دیده <sup>۶</sup> خورشید خار
گر نبود نور کف پای او	زود شود دیده <sup>۶</sup> خورشید خوار
ای ابدت همچو ازل پیش رو	وی قدرت همچو قضا پیشکار
چتر ترا ولوله در آسمان	رخش ترا زلزله در <sup>۶</sup> کوهسار
جود یسار تو فلک را یمین	بذل یمین تو جهان را یسار
آب گفت داده سخا را نما	حلم زمین داده دلت را وقار
جز به قیاس تو به تقسیم عقل	نقطه <sup>۷</sup> و همی نپذیرد شمار
گرچه دهد عقل به اغیار ملک	هست چو بر کتف یهودی غیار <sup>۷</sup>
عقل شناساد که در غار ملک	نیست به از دوست شه یار غار

۱- ب، و انهم از ادب است ؛ ۲- این قصیده فقط در نسخه «ب» آمده و تصحیح آن

قیاسی است و کلمات منقوط متن در پا نویسی ثبت است ؛ ۳- صفش

۴- بود تار ؛ ۵- کلمات بیت غیر منقوط ؛ ۶- کلمه «در» به قرینه مصراع اول افزوده شد

۷- غیر منقوط

گر نشدی قدر تو معمار ملک      بسته شدی در به رخ انتظار  
ورنشدی رای تو محراب چرخ      رایت ایام شدی سنگسار  
هشت بهشت آب وفای تو یافت      بی اثر هفت و شش و پنج و چار  
لاجرم آب و گیل و نار<sup>۱</sup> و هواش      نامیه عمر ابد داد بار  
میخ که و بیخ<sup>۲</sup> قمر بشکند      گر ز دو چیز تو برند اعتبار  
خاک به<sup>۳</sup> حزم تو<sup>۴</sup> به هنگام حلم      چرخ به عزم تو به هنگام کار  
انجم هشتم تویی از فخر و فر      پنجم ارکان تویی از کار و بار

ب

۵۴۵

قدر ترا مرتبه ای استوار      عمر ترا قاعده ای استوار  
چون زخروش و صف اندر نبرد      گوش جهان کر شود از گیر و دار  
خیمه افلاک شود باد سر      رایت اجرام شود خاکسار  
خسته<sup>۵</sup> شود پشت زمین از جسام      تیره شود روی زمان از غبار  
واقعہ بر تن بگشاید گره      حادثه بر فتح نبندد حصار  
فتح شود جرم زمین از سکون      بسته شود سقف فلک را مدار  
موج زند بحر شقایق چنانک<sup>۶</sup>      کشتی دولت برسد<sup>۷</sup> بر کنار  
در شکن هاون گردون شکن      در کنف مجمر دوزخ شرار  
کحل شود گنبد نیلی قبا      عود شود مرکز عودی ازار  
بینی از آثار قضای شده      قاعده لیل<sup>۸</sup> و رسوم نهار

۱- تار ؛ ۲- بیخ غیر منقوط ؛ ۳- نو  
۴- که ، به قرینه مصراع دوم قیاساً تصحیح شد ؛ ۵- بدون عنوان ؛ ۶- بسته  
۷- چنانکه ؛ ۸- نرسد ؛ ۹- لیلی

سوخته کاشانه لیل از <sup>۱</sup> نفس	ریخته ایوان نهار از نهار
تا نکند بخت ترا قابله	فتح نزاید <sup>۲</sup> رحم روزگار
زخم تو بستاند <sup>۳</sup> اگر در رسد	خاصیت باد و گیل و آب و نار
سوی تو آید ز سعود فلک	خواسته هشت نجوم آشکار <sup>۴</sup>
عز <sup>۵</sup> و بقا بر صفت وحش و طیر	فتح و ظفر بر صفت مور و مار
ای فلکت بنده فرمان پذیر	وی ملک داعی دعوت گزار <sup>۵</sup>
عاشق عیدست و تمنای عید	بر همه عالم شده عشرت گذار
مجلس خاص تو ز خویش <sup>۶</sup> و خواص	هست ز نام <sup>۷</sup> کم آن نامدار
خوش بود از صوت غزالی درو	این غزل تازه پاکن <sup>۸</sup> بیار

۹۴

ب

دوش که شد ماه نهران در غبار	آن مه نو روی نمود آشکار
طالب دولت شده بی اطلاع	اختر خوبی زده بی اختیار
سنبیل تر بافته بر سنبله	گوشه شب بافته بر گوشوار
بوی گلش فتنه صد گلستان	فتنه لبش آفت صد قندهار
بر گهر از لعل بر آورده سر	بر قمر از زلف فرو هشته قار
یک نفس و صد سخن رشک سوز	یک نظر و صد مژه اشکیار
گفت که ای غمزده اشتیاق	گفت که ای شیفته روزگار

۱- ار ؛ ۲- غیر منقوط ؛ ۳- تو ستاند

۴- هشت نجوم آشکار (کذا فی الاصل) ؛ ۵- گذار

۶، ۷، ۸- غیر منقوط ؛ ۹- بدون عنوان

غمزدگان را نه چنین است رسم      شیفتگان را نه چنین است کار  
 من ز برت دور و تواز من صبور      شاد زی ای عاشق پرهیزگار  
 تا کی ازین دوری بی<sup>۱</sup> داوری      تا کی ازین خرده بی<sup>۱</sup> اعتذار  
 یار<sup>۲</sup> به صد غمزه ملامت شمر      من به صد اندیشه غرامت شمار  
 هم ز تو آوازه خود شر مکین      هم تو ز اندیشه خود شرمسار  
 او شده بر زخم دلم تنگدست      زخمه غم ریخته بر من هزار  
 من شده در پرده دل تنگ عیش      راز سرایان به غزل زار زار  
 وای من خسته ز هجران یار<sup>۳</sup>      از غم دل دور نه دل در کنار  
 بار جفا بر من و من مستمند      سوز عنا در دل و دل سوگوار  
 جفت دل و دل به تقاضای جفت      یار<sup>۴</sup> تن و تن به تمنای یار  
 تن ز دل و دل ز هوس در زیان      او ز من و من ز طرب بر کنار  
 محنت جان یافته محنت نشان      انده دل ساخته انده گسار  
 کار من از سوزش<sup>۵</sup> سودای او      شب به شب و روز به روز انتظار  
 دود نفس در دل و دل دود رنگ      خون جگر در لب و لب خون گذار  
 گل شده و دیده ز غم پر گلاب      می شده<sup>۶</sup> و سر ز هوس بر خمار  
 که دل آزر من اندوه جوی      گاه<sup>۷</sup> نه آزر من و دل اندوه خوار  
 این منم این از غم جان خویش      با جگر خسته و جان فگار  
 این چه دلست این که منم زو به درد      وین چه گلست این که منم زو به خار  
 روی طرب نیست ازین پس<sup>۸</sup> مرا      روی من و خاک در شهر یار

۱- پی ؛ ۲- بار ؛ ۳- غیر منقوط

۴- باز ؛ ۵- سورش ؛ ۶- میشده سر ۷- گاه

۸- «وادر» افزوده شد ؛ ۹- بس

مفتخر اهل هنر سیف دین	آنکه بدو کرد جهان افتخار
داعیه همشش ایمان پذیر	آینه دولتش آیین نگار
ای به علو سابقه آسمان	وی به شرف عاطفه کردگار
قهر ترا حکم قضا قهرمان	ناز ترا امر <sup>۱</sup> قدر پرده دار
دولت تو هست بهار وجود	و آن عدو عار [به] نقش بهار
آن به جران رود شود دست سود	این به جهان دیر شود پایدار
گرچه کند خیل بهاران به باغ	بر لب جوی و طرف جویبار
پایگه سلطنت از پیلگوش	کوکبه <sup>۲</sup> معرکه <sup>۳</sup> از کوکنار
تاج نشاط از طبق ارغوان <sup>۴</sup>	تخت نشاط <sup>۵</sup> از ورق جویبار
سبزه <sup>۶</sup> تر نیزه جوشن حریر	غنچه <sup>۷</sup> تر حربه <sup>۸</sup> آتش گذار
صفحه <sup>۹</sup> نرگس چو لباس قلم	رسته گلبن چو گروه سوار
برق و سحاب آینه <sup>۱۰</sup> پیل مست	بید [و] سمن مفرعه و ذوالفقار
چون برسد حله <sup>۱۱</sup> باد خزان	آنهمه اشکال کند تار و مدار
درشکند عرصه <sup>۱۲</sup> گه اعتراض	زار کند کارگه کارزار
بخت جوان تو که عبد بقاست	هست درین ملک قدیمی شعار
رفته به تمهید قضا و قدر	با ازاش تا به ابد زینهار
گرچه جهان رخنه شود در عدم	ورچه <sup>۱۳</sup> فلک خسته شود در گذار
کم نشود جاه ترا احتشام	کم نشود قدر ترا اقتدار
شیر گشاینده سگ خاص تست	داغ تو بروی چوسگ داغ دار
از نظر خوان کرم چون شکار	رد مکنش گرچه نکیرد شکار

۱- کلمه «امر» افزوده شد ؛ ۲- مغز که ؛ ۳- ارباب ازعوان

۴- بخت نشاط ؛ ۵- کلمه «خسته» به قرینه افزوده شد

بندۀ شاهست به عذر آمده	همت شاهانه برو بر گمار
خواه بخوان خواه بران از کرم	خواه مخوان خواه به عفو و سپار
تا نشود خردۀ خردان بزرگ	عفو بزرگان نشود آشکار
تا بود اندیشه فردا و دی	تا بود از کارش <sup>۱</sup> پزار و پار <sup>۲</sup> ؟
باد به مهر تو قمر را مسیر	باد به کام تو فلک را مدار
فهم تو بر ستر فلک مطلع	و هم تو بر سر ملک هوشیار

ع، م، مج، ب

۴۷

ای لعل تو دستگیر شکر	وی جزع <sup>۴</sup> تو پایمرد <sup>۵</sup> عبهر
هم جزع ترا سپهر در دام	هم لعل ترا ستاره در بر
وا داشته‌ای مه <sup>۶</sup> فلک را	در چنبر زلف لاله پرور
هر ماه نحیف از آن شود ماه	تا بو <sup>۸</sup> که برون جهد ز چنبر
کس را ز تو نیست از تر و خشک <sup>۹</sup>	آلا لب خشک و دیده تر
طفلی تو و بر لب حلاست	خون دل ما چو شیر مادر
یک روز بخند با حریفان <sup>۱۰</sup>	تا خون گرید ز رشک شکر
یک <sup>۱۱</sup> راه بر آی گرد مجلس	تا خاک کند ستاره <sup>۱۲</sup> بر سر

۱- کذا فی الاصل ؛ ۲- دو کلمۀ پزار و پار در متن غیر منقوط است

۳- ع، مج، ب، بدون عنوان، م، وله بمدح الملك العادل ابرانشاه منوچهر

۴- ب، مرغ ؛ ۵- م، پای بند ؛ ۶- ب، نه ؛ ۷- ب، زان

۸- ع، باشد ؛ ۹- مج، کس را ز تو نیست آرزو خشک ؛ ۱۰- م، ندیمان

۱۱- ب، یکبار ؛ ۱۲- م، ستیزه سر، مج، ستیزه بر سر



بر نه به لبم لب ، از ندیدی  
 دریاب مجیر را که چون او  
 هر چند که آمدند با تو  
 با قرّ خدا یگان به<sup>۴</sup> آمد  
 فهرست جلال و<sup>۵</sup> شاه اعظم  
 جم ملک و جام<sup>۶</sup> بین منوچهر  
 عیسی نفسی که پای عرشش  
 عالم<sup>۱</sup> به سبّ و خط<sup>۲</sup> تأیید  
 اقبال<sup>۱۱</sup> ازل به طوع و رغبت  
 سبحان الله که مشکل عقل  
 در خطه<sup>۳</sup> عفو او درختی است  
 در ورطه<sup>۴</sup> خشم او نهنگی است  
 زیر تق<sup>۱۶</sup> سپهر چون او  
 در صحن سرای کبریایش  
 در بزم جلال جانفزایش  
 در نسخت<sup>۱۸</sup> بیت<sup>۱۹</sup> های مدحش  
 در چشمه<sup>۱</sup> آتش آب کوثر  
 با<sup>۲</sup> عشق تو کم شود<sup>۳</sup> مجاور  
 نه چرخ و سه روح و چار گوهر  
 از هشت بهشت هفت<sup>۵</sup> کشور  
 قانون کمال و<sup>۶</sup> سعد اکبر  
 افلاطون فکر و<sup>۷</sup> آسمان فر  
 از قیمة<sup>۸</sup> کرسی است برتر  
 ملکی است به نام او مقرر  
 در شکل<sup>۱۲</sup> کلاه اوست مضمّر  
 چون گشت بنائش<sup>۱۳</sup> رامسخر  
 چون طوبی<sup>۱۴</sup> سبز و سایه گستر  
 آتش دندان و<sup>۱۵</sup> ازدها خور  
 کم دید عروس ملک شوهر  
 نزهتگاهی است گوی اغبر<sup>۱۷</sup>  
 نرگس دانی است چرخ اخضر  
 از بهر شرف شود<sup>۲۰</sup> مکرر

۱- معج : دوزخ ؛ ۲- معج : در ؛ ۳- ب : بود ؛ ۴- ب : بن

۵- م : بهشت و هفت ؛ ۶- ب : بدون واو عاطفه ؛ ۷- جم مبین

۸- م : بدون واو عاطفه ؛ ۹- معج ، ب : قبه ؛ ۱۰- معج : علمی

۱۱- م : دولت ؛ ۱۲- معج : شکل و کلاه ؛ ۱۳- معج : به یاریش

۱۴- معج : طوطی ؛ ۱۵- م : بدون واو عاطفه ؛ ۱۶- ب : طبق

۱۷- معج : نزهتگاهی لوای اغبر ، م : ( - ) ؛ ۱۸- م : نسخه

۱۹- ب : منتهای ؛ ۲۰- م : مثل

روزی که شوند تنگ میدان      از حادثه قضا دو<sup>۱</sup> لشکر  
 در آتش<sup>۲</sup> حمله‌های گردان      چون برگ سمن شود<sup>۳</sup> سمن‌در  
 ز آسیب اجل گسسته بینی      جوهر زعرض عرض زجوهر  
 از<sup>۴</sup> خاک کنند<sup>۵</sup> باد پایان<sup>۶</sup>      این گنبد آبگون مزور  
 چون بید<sup>۷</sup> بنان شود بعینه      بازوی یلان ز تیر و خنجر  
 سر کیسه گشاده<sup>۸</sup> نسر طایر      تا کاسه سر برد<sup>۹</sup> بدو در<sup>۱۰</sup>  
 صف‌های کشیده همچو طومار      در هم شکنند همچو<sup>۱۱</sup> دفتر  
 در معرکه رند استخوان رند      از پرده دل شود توانگر<sup>۱۲</sup>  
 در پنجره عدم جهد روح      از نواك پنجه دو<sup>۱۳</sup> صفدر  
 بر<sup>۱۴</sup> سوگ شود سیاه جامه      این کهنه عروس سبز چادر  
 بر یغلق<sup>۱۵</sup> شاه بینی آن روز      جبریل امین فکنده شهپر  
 گردون چو نثار بر رکابش<sup>۱۶</sup>      دامن دامن فشانده اختر<sup>۱۷</sup>  
 آواز بلند کرده کیوان      کای میوه شاخ طوس و نوزر<sup>۱۸</sup>  
 رایات تو تا ابد<sup>۱۹</sup> چنین باد      منصور و مؤید و مظفر  
 ای ملک تو بر ازل مقدم      وی نسل تو از ابد مؤخر

۱- ب : قضا و لشکر ؛ ۲- م : در شعله ، ب : در آتش شعله‌های

۳- م : بود ؛ ۴- م : در ؛ ۵- م : کند ؛ ۶- م : بادبانان

۷- ب : بیدستان ؛ ۸- ع : گشاد ؛ ۹- م : بود مدور

۱۰- ب : از کاسه سر بود بدو در ؛ ۱۱- م : مثل ؛ ۱۲- م ، م : ب : (—)

۱۳- م : پنجه دوز ، ب : تند مرد ؛ ۱۴- م : پر ، ب : از

۱۵- ع : یغلق ، م : بر یرلغ ، ب : براق شاه هستی ؛ ۱۶- م : در رکابش ، م : جو

رکاب بر نثارش ، ب : پیاده در ره باش ؛ ۱۷- م : گوهر

۱۸- م : کی طوبی شاخ میوه نوبر ، ب : کای میوه شاخ طوبی بود

۱۹- ب : «تا ابد» ساقط است

خاقان لقبی<sup>۱</sup> نه یاسمین ملک  
 هر روز برید اهل مشرق  
 یعنی که چو سنجر از میان شد<sup>۴</sup>  
 سو گند به صانعی که گردون  
 پاکی که ازوست مرکز<sup>۷</sup> خاک  
 کان<sup>۱۰</sup> خضر صفت تویی که گیری  
 مگذار که داعیان اقبال  
 خواند<sup>۱۱</sup> همه شب ثنای جانت<sup>۱۲</sup>  
 با لطف تو زود خواهد آمد  
 باخشم تو زود خواهد افروخت  
 زنهارم ده که خاطر<sup>۱۵</sup>م را  
 گر بنده به رسم خدمت شاه  
 معذور بود که بزم خسرو  
 خود زشت بود که گاوریشی  
 در بزم تو باد پیش ناهید  
 سلطان نسبی نه نر گس<sup>۲</sup> افسر  
 باشد بر شاه قرص انور<sup>۳</sup>  
 بفرست کسی به جای سنجر<sup>۵</sup>  
 در حلقه حکم اوست مضطر<sup>۶</sup>  
 چون مهره فتاده<sup>۸</sup> درمشدر<sup>۹</sup>  
 آفاق به تیغ چون سکندر  
 مانند ز تو چو حلقه بر در  
 الحمد چو قل هو الله از بر  
 آزار<sup>۱۳</sup> به دستبوس آذر<sup>۱۴</sup>  
 از پیرهن بنفشه آذر  
 زین بیش سخن<sup>۱۶</sup> نشد میسر<sup>۱۷</sup>  
 نامد چو سخنوران دیگر<sup>۱۸</sup>  
 دریا صفت است و بنده لنگر  
 آید بیر تو<sup>۱۹</sup> رخت بر خر<sup>۲۰</sup>  
 از قرصه آفتاب ساغر

۱- ب : نفسی ؛ ۲- م : بر کس

۳- ب : بودز اهل مشرق بر سفره شاه قرص انور ؛ ۴- ب : رفت

۵- معج : ( - ) ؛ ۶- معج : مضمر ؛ ۷- م : نخته

۸- معج : نهاده ؛ ۹- ب : بشدر ؛ ۱۰- م : آن

۱۱- م : خوانند ، ب : خوانده ؛ ۱۲- معج : بزم

۱۳- م ، ب : آزار ، معج : ادرار ؛ ۱۴- آذر ؛ ۱۵- ب : خارم

۱۶- ب : شده ؛ ۱۷- معج : نامد چو سخنوران دیگر ؛ ۱۸- معج : ( - )

۱۹- ب : نواخت خر ؛ ۲۰- م : ( - )

مدح تو نوشته<sup>۱</sup> تا قیامت      فربه سخنان به کلك لاغر

ع، م

۴۸<sup>۲</sup>

الطرب ای شکرستان چون دم سرد در<sup>۳</sup> سحر  
چند به خنده های خوش گریه من طلب کنی  
عشق تو کم نمی کند يك سرمو ز قصد من<sup>۴</sup>  
می زخروس ده منی همچو پر تذر و ده  
همچو پیاله بی تو<sup>۵</sup> من خون جگر گریستم  
خاك تو ام چه می خوری آب به کاسه سرم  
شمع میخواه به<sup>۶</sup> ز من زانکه منم چو شمع تو  
نقل مرا بساز وجه از چه ز نیم بوسه ای<sup>۷</sup>  
دار<sup>۸</sup> من سه گانه ای گر چه ندارم از تو من  
من که چو دست سوخته دارم از چه هر نفس  
در پی زربه سر چو آب از پی آن دو<sup>۹</sup> که<sup>۱۰</sup> او  
بی نظرت<sup>۱۱</sup> نشسته ام يك دل و صد هزار غم  
شاه سپهر بارگه خسرو عرش مرتبت

گرم در آی و دم مده باده بیار و غم بیر  
گریه شمع می طلب خنده صبح می فکر  
پس من موی گشته را جام می آر تا به سر  
هین که خروس صبح خوان باردگر فشاند<sup>۱۲</sup> پر  
چون تو در آمدی بده خون پیاله بی جگر  
کوزه آب لعل خور برده قول<sup>۱۳</sup> کاسه گر  
روز بمرده تا به شب سوخته شام تا سحر  
معنی خنده<sup>۱۴</sup> از لب پسته نماید از شکر  
از تر و خشک در جهان جز لب خشک و چشم تر  
از سگ پای سوخته حال دلم کنی بتر<sup>۱۵</sup>  
با<sup>۱۶</sup> چو تو نقره ای کند کار دلم چو آب زر  
هم نبود غم از کند شاه به سوی ما نظر  
مقطع خطه کرم شحنه عالم<sup>۱۷</sup> هنر

۱- ب، نبشته؛ ۲- عنوان ع، و من رشحات اقلامه، م، وله ایضاً بمدحه

۳- م، زد؛ ۴- م، عشق تو چون ز قصد من مویی کم نمی کند

۵- م، باز فشايد بال و پر؛ ۶- ع، پیاله تو؛ ۷- م، برده و قول

۸- م، پیش من؛ ۹- م، زود؛ ۱۰- م، خنده ای

۱۱- م، یعنی خنده ای ز لب ..؛ ۱۲- ع، م، کذا فی الاصل، ظ، دار زمن؛ ۱۳- م، (-)

۱۴- م، همی روم؛ ۱۵- م، تا؛ ۱۶- م، من ز طرب

۱۷- بلده

ع، م

۴۹

عمر به پای شد زغم چون که نشد غمم به سر  
 در بن<sup>۳</sup> خانه، همچو در حلقه بگوش غم شدم  
 با دل آفتاب و ش خانه نشین چو سایه ام  
 این<sup>۴</sup> فلک فضولیم کاسه کجا برم مرا  
 در طلب دم خوشم لیک ز روی ناخوشی  
 ساز طرب ز ساز خود خاص<sup>۵</sup> به زیر چرخ شد  
 خاطر من که جام جم از خم اوست جرعه ای  
 هست مرا دلی زغم پشت شکسته چون کمان  
 سوخته خرمن غمم رویم از آن چو کاه شد  
 شکل دو کون دیده ام زین دو درم جفا<sup>۶</sup> دهاد  
 دایه<sup>۷</sup> طفل<sup>۸</sup> خسروی مایه<sup>۹</sup> لطف ایزدی  
 کوه رکاب بحر دل صاعقه تیغ ابر کف  
 قطب جلال و رکن دین سایه<sup>۱۰</sup> حق محمد آن  
 بحر که هفت بود از و همچو بهشت هشت شد  
 نیست عجب اگر بود از چه زصیت قدر او  
 جرعه خور جلال او هست سپهر شیشه سان  
 تیغ دو روی یک زبان در کف او گه و غا

الحذر از در جهان ای دل خسته الحذر<sup>۱</sup>  
 از چه زبس که حادثه بر درم آورد حشر  
 تا فلک کمان کشم کرد چو سایه پی سپر  
 بر سر خوان همی نهد غصه<sup>۲</sup> بجای نیشکر<sup>۳</sup>  
 بخل همی کند قضا با چو منی بدین قدر  
 هست سماع همدمی زیر میانه بر زبر<sup>۴</sup>  
 گشت ز جام آسمان راست چو جرعه بی خطر  
 نی غلطم که در بالا<sup>۵</sup> روی نهاده چون سپر  
 جو بجو از رخم ببین برده که کشان اثر  
 از برود عنایتی از در شاه دادگر  
 دیده<sup>۶</sup> شخص مردمی مردم دیده<sup>۷</sup> ظفر  
 سرور<sup>۸</sup> مشتری لقا خسرو آسمان سیر  
 کز دل اوست ده یکی سقف سپهر هفت در  
 کوست گه سخا ز کف ساخته قلزمی دگر  
 همچو صدف بر آسمان اختر روز کور و کر  
 جز به زمان و<sup>۹</sup> عهد او شیشه که دید جرعه خور  
 داده<sup>۱۰</sup> به نیک گوهری مالش خصم بد گهر

۱- ع : وله نور الله مرقدہ و ترابہ ، م : بدون عنوان ؛ ۲- ع : ( - )

۳- م : در تک ؛ ۴- ظ : زین

۵- م : این فلک فضول بین کاسه همی دهد مرا بر سر خوان خویشتن غصه به جای نیشکر

۶- م : ( - ) ؛ ۷- م : از پی تیر هر بالا ؛ ۸- م : خدا

۹- م : لطف ؛ ۱۰- بر در ؛ ۱۱- م : به زمان عهد

۱۲- م : داد

چنبر آفتاب را رشته نور بگسلد  
زانکه بصر محفّه شد بهر غبار موکبش  
کافر نعمت ترا<sup>۱</sup> یعنی خصم ناکست  
ملک به کام کی شود؟ تانشود به حکم او  
خاک سیه ز قهر او پای پیای می رود  
گرچه وکیل خرج<sup>۵</sup> خلق از دراو شد آسمان  
نیست حقیر ذات او بی سر و کار سلطنت  
هیچ کسی نساختست از پی عشرت جهان  
ناگز<sup>۶</sup> زمانه دان تیغ چو آب و آتشش  
ناکسم ار دمش دهم وقت سخا بدین سخن  
قرص قمر بهر مهی چرخ دو نیمه<sup>۸</sup> زان کند  
گشت هزار دل ز غم زیر وزیر چو آسمان  
ای که بزم<sup>۹</sup> طبع تو عیسی آفتاب دل  
تاجوران عهد را سروری ارچه دور شد<sup>۱۱</sup>  
باز به از خروس گشت از ره معنی ارچه شد  
ذات ترا زمانه هم باز شناسد<sup>۱۲</sup> از خسان<sup>۱۳</sup>  
چرخ که در رکاب تو همچو قلم به سر دود

روزی اگر نیفکند<sup>۱</sup> سایه به آفتاب بر  
هست در اطللس سیه شکل محفّه بصر  
نوح قضا به صد زبان گفت که رب لا تذر  
عنقا دایه<sup>۳</sup> کی شود؟ تا نرسد به زال زر  
وقتی ارش نواختی با زر سرخ<sup>۴</sup> بر سر  
از دراوست خوان او روزی خوار و ریزه بر  
عیسی آسمان نشین نیست یتیم بی پدر  
پرده مکرمت جز<sup>۶</sup> او زیر سپهر پرده در  
زانکه بود زمانه را ز آتش و آب ناگز<sup>۷</sup>  
کاب حیوة را دمش مایه دهی است معتبر  
تا به سگان او دهد نیمه قرصه قمر  
تابه چه زهره آسمان بر زبرش کند گذر؟  
وی که رزم تیغ تو<sup>۱۰</sup> شعله آسمان شرر  
نام تو بر سر آمده ست از همه هیچ غم منخور  
تارک باز بی کله فرق خروس تاجور  
عقل دم مسیح را فرق کندز<sup>۱۴</sup> بانگ<sup>۱۵</sup> خر  
از پی حرز جان کند لوح ثنای تو ز بر

۱- م : بر افکند ؛ ۲- م : تو شد ؛ ۳- م : دانه

۴- ع : باز زهرج ؛ ۵- ع : خرخ ؛ ۶- چو او

۷- م : ناگذر ؛ ۸- م : از آن دو می کند ؛ ۹- ع : نطق

۱۰- ع : کلمه «تو» را ندارد ؛ ۱۱- م : نقد ؛ ۱۲- م : ستاید

۱۳- م : حسان ؛ ۱۴- ع : ساقط است ؛ ۱۵- ع : دم

بر علم مظفرت پرچمی آرزو کند<sup>۱</sup>  
 چرخ نهاد در میان حلقه آفتاب را  
 عدل تو ظلم وقتنه را نعل<sup>۲</sup> گرفت لا جرم  
 رو که ز عرش برتری زانکه به زیر پای خود  
 ز آرزوی غلامیت زهره بدل همی کند  
 تاج دها من آن کسم کز ره<sup>۳</sup> نطق پروری  
 خواجه بزرگ نه فلک با همه خرد کاریش  
 هست سزای مدح تو خاطر من نه مهر و مه  
 ختم برین دعا کنم زانکه به بارگاه تو  
 در<sup>۴</sup> فلک چهارمین وقت کسوف جرم خور  
 تا تو چو حلقه ای نهی<sup>۵</sup> بهر میانش بر کمر  
 هر دو چو نعل مانده اند از تو به چار<sup>۶</sup> میخ در  
 عرش نهاد کرسی تا به تو بر رسد<sup>۷</sup> مگر  
 زخمه به تیغ زخم زن دوک به تیر دل شکر  
 شیفته منند بس معکتفان بحر و بر  
 کرد ز رشک این سخن در خوی سر دمستقر  
 کالت رخت روستم رخش کشد<sup>۸</sup> نه شیر نر  
 دست کسی نمی رسد جز به دعای مختصر

۹۹

ع، م، میج، ب

پرده مستان نواخت زخمه باد سحر  
 دایره بزم را نقطه چو از خال تست  
 مردمی<sup>۹</sup> کن به شرط از پی ماییش از آنک  
 رطل غمت می کشم پس تو به چون من کسی  
 خاک شدم پیش تو جرعه خاصت مراست  
 چشم من خشک لب پیش تو پر اشک به  
 باده ده ای عشق تو همچو سحر پرده در  
 ساغر تا<sup>۱۰</sup> خط بیار سر ز خط ما مبر  
 شهری در پای تو کشته شود سر بر  
 خط به چه درمی کشی چون لب رطل ای پسر!  
 زانکه به بزم کرام خاک بود جرعه خور  
 تا تو شکر لب کنی نقل ز بادام تر

- ۱- م، برد؛ ۲- م، بر؛ ۳- م، کنی مهر میانش بر  
 ۴- م، کرد به زیر ران از آن؛ ۵- م، به میخ چار در؛ ۶- م، در رسد  
 ۷- م، پی؛ ۸- م، برد  
 ۹- عنوان ع: ومن نتائج انفاسه، عنوان م: وله ایضاً بمدحه، میج، ب: بدون عنوان  
 ۱۰- میج، با؛ ۱۱- م، سرومی، میج: مردی

گر نه ربابم مرا زخم مزن بر میان  
چاشت خورد عشق تو بر دل ما تا ز حسن<sup>۱</sup>  
از غم تو همچو نی صد گرهم بر دلست  
زر به ترازو بخواه از من و با من مشو  
خار<sup>۲</sup> به زرنه مرا زانکه من اکنون چو گل  
خاک<sup>۳</sup> زرم چون خسان بهر چو تو نقره ای  
همچو شکوفه بریز خون من از من ترا  
بر در تو آفتاب آینه صورت شده است  
سینه مکن کز غمت گشت جگرها کباب  
مردم چشم منی پس تو ز نامردمی  
منی نیم از بوی<sup>۴</sup> من سر که چه ریزی ز روی  
گر تو مرا همچو اشک بفگنی از چشم<sup>۵</sup> خوار  
گوشه دل گر خوری شاید کافطاع تست  
قلزم دجله عطا مهدی دجال بند  
بلبل داود لحن تاز چمن شد بدر

با دگری همچو چنگ دست مکن در کمر  
زلف تو بر نیم شب خنده زند چون<sup>۶</sup> سحر  
ای دو دل آخر بر آر کام<sup>۷</sup> من از یک شکر  
گاهی چون زر دوروی<sup>۸</sup> گه چو ترازو دوسر  
زر به کف آورده ام از پی تو سیمبر  
کو<sup>۹</sup> کند این کار من با تو به از آب زر  
گویم چون برگ گل از سر زر در گذر  
تا دود آینه وار در طلبت در بدر  
کم کن<sup>۱۰</sup> ارت زهره ایست<sup>۱۱</sup> رنج دلی<sup>۱۲</sup> از جگر  
کار مرا کثر<sup>۱۳</sup> مکن از خم ابرو بتر  
می خور و از من مکن همچو من از می حذر  
باز کنم همچو اشک جای تو اندر بصر  
جان به نظر کن که کرد شاه سوی وی<sup>۱۴</sup> نظر  
کسری جمشید جام خسرو خورشید فر  
شکل زره کرد از آب باد مسیحا اثر

۱- مج : بار حس ؛ ۲- مج : بر ؛ ۳- ع ، م ، کار

۴- م ، مج : رو ؛ ۵- مج : جای ؛ ۶- م : در پی تو ، مج : بهر چو تو

۷- م ، مج : خاک درم ؛ ۸- م : گر ؛ ۹- مج : کند

۱۰- م : نیست ؛ ۱۱- ع : دل بی جگر ، م : دلی بی جگر

۱۲- م ، مج : کج ؛ ۱۳- مج : روی ؛ ۱۴- مج : دیده

۱۵- م ، مج : ما



ع، ف

۹۰

سیاهی می کند بامن سر زلف فگو نسارش  
 مرا خاری نهاد از هجر خویش آن یار همچون گل  
 به شوخی پاره ای کارست در راه غمش ما را  
 ز بار عشق او عاجز شدن تر دامنش باشد  
 ز تیمار سر زلفش بجان آمد دل تنگم  
 بر و جان عرضه کردن نیست<sup>۱</sup> الا عین درویشی<sup>۲</sup>  
 اگر ز تار در بند دلم بسی او عجب نبود  
 ز من خون می خورد چشمش ولی چون بینمش گویم  
 نمی کردم فغان زین بیش چون از سر گذشت آیم  
 دهان او به شکل نیم دینار و هزاران دل  
 نیم من مرد ناز او که با این چاره سازیها  
 غلط گفتم که باشد دل که من دارم دریغ از وی؟  
 کبوتر وار بر پَر دلم از سینه پر غم  
 غلام زلف چون هندوی آن تر کم که هر ساعت  
 چو من دیدار او بینم ز بانم بی من این گوید  
 به چشم و غمزۀ جادو جهان بر خلق بفروشد  
 جهان بخش ملک پرور جهاندار ملک سیرت

به لب می آورد جانم لب لعل شکر بارش  
 که در پای دل سر گشته دایم می خلد خارش\*  
 اگر دم سرد شد شاید که دل گرم است در کارش\*  
 چو بنهادم دل از او ل سزای خنک در بارش\*  
 که از روی وفاداری نمی دارند تیمارش\*  
 چو می بینم که جان با خاک یکسان شد به بازارش  
 کنون کز مشک پیدا گشت بر گلبرگ ز نارش\*  
 نکو چشمی است این، یارب! ز چشم بد نگهدارش  
 من والمستغاث اکنون ز جزع و لعل خونخوارش  
 خرید و کم نشد يك جو ز شکل نیم دینارش  
 دلم چون خر به گل در ماند از ناز بخر وارش\*  
 که گر جان جوید از من هم نخواهم جستن آغارش\*  
 چو بینم همچو كبك نر خرامان وقت رفتارش\*  
 بر آید ناله صد بی گناه از زیر هر تارش  
 که شادیها به روی آنك من شادم به دیدارش\*  
 بخوبی گر بود روزی شه عالم خریدارش  
 که دارد لطف ربّانی جهان بخش و جهاندارش

۱- عنوان ع، ناخوانا و ف، بدون عنوان «ف» شامل ۲۸ بیت، ع، شامل ۵۴ بیت

می باشد، و ابیاتی که با این علامت \* نشان داده شده در «ف» نیامده است

۲- ف: بیدردی

گلستان دولت نصرة الدین پهلوان کایزد  
 نصیر الحق والملة خداوندی فلك قدری  
 درختی گشت<sup>۱</sup> ذات او بنامیزد بنامیزد  
 زمام<sup>۲</sup> دولت باقی به دست او از آن آمد  
 رود در آتش دوزخ کسی کو رفت در کینش  
 سرای عالم خاکی<sup>۳</sup> که سقفش آسمان آمد  
 اگر پرسد کسی از تو که درشش گوشه گیتی  
 کسی کز دفتر عصیان او يك سطر بر خواند  
 چه سود از خصم او از شربت تیغش پیر هیزد  
 اگر خواهی که صد کیخسرو اندر يك قبایینی  
 وگر خواهی که در زیننی هزاران روستم یابی  
 چو از وی کار دین نیکست و چشم مملکت روشن  
 تعالی الله چه دولتیار شخصست او که<sup>۴</sup> در عالم  
 که توقیع چون در دست گیرد کلك میمون را  
 ز گفتارش جهان را هر زمان باشد شکر ریزی  
 بهر جایی که باشد گنج اگر ماری وطن گیرد  
 پیارد صاعقه بر خصم بد گوهر<sup>۵</sup> که هیجا  
 سپهسالاری اسلام از آن بروی مقرر شد

فزون کرد از همه شاهان عالم جاه و مقدارش  
 که حاصل شد به اندك سال دولتهای بسیارش\*  
 که بر گش نصرت وقت تحست و تأیید و ظفر، بارش  
 که لطف حق به صد چندین همی بیند سزاوارش  
 بود در زینهار حق کسی کآمد به زینهارش  
 از آن معمور می ماند که رأی<sup>۶</sup> اوست معمارش  
 حوادث از که شد خفته؛ بگو از بخت بیدارش\*  
 سیه رویی شود حاصل به آخر هم چو طومارش\*  
 که گر خواهد و گرنی<sup>۷</sup> هم بیاید خورد ناچارش  
 به پیروزی بین بنشسته اندر صفة بارش\*  
 به میدان در که جولان بین بر خنگ رهوارش\*  
 خداوند! نگهداری ز زخم چشم اغیارش\*  
 به هر کاری که روی<sup>۸</sup> آرد در آن دولت بود یارش  
 مزاج مملکت گرد در دست از کلك به بارش\*  
 هزاران جان خوش چون جان من برخی گفتارش\*  
 ظفر گنج است و تیغ خسرو<sup>۹</sup> عالمستان مارش\*  
 چو خند تیغ پر گوهر به دست ابر کردارش  
 که نصرت یار باشد هر سپه را کوست سالارش

۱- ف، درخت گشت ؛ ۲- ف، زمان ؛ ۳- ف، فانی

۴- ف، زان ؛ ۵- ف، نه ؛ ۶- ف، آنکه

۷- ف، رو ؛ ۸- ف، بدو ؛ ۹- ع، خس

۱۰- ف، بیدولت

یقین می‌دان که از سلطان نشانت او که هر ساعت  
هر آنکس کو ببیند روی نورانی او داند  
نگون شد رایت بدعت و لیک از زخم شمشیرش  
اگر خصمش ز رشک دولت او خون نمی‌گرید  
و گراشد دشمنش فربه ز نعمت، هم<sup>۲</sup> روا باشد  
اگر دم بر خلافتش بر لب آرد مشتری روزی  
جهان کرد دست اقراری که او شاه‌یست دین پرور  
پناه آل سلجوقش همی خواندم خرد گفتا  
بگیرد ملک اسکندر چو اسکندر پیر دارد  
جوانی پیر عقل است این و آن پیر جوان دولت  
رسید از راه دور امر روز عید و گل به بزم شه<sup>۳</sup>  
به عید اکنون به کار آید شراب صرف گل‌نگش  
جهان از عید خرم گشت و باغ از گل به سامان شد  
می‌چون چه؟ چنانک از لطف دلجویی کند و وحش  
ز عید و گل ممتنع گشت بر خوردار و خرم دل  
مبارک باد عید فطر و ختم روزه بر جانش  
پدر از روی او خرم سپهر از قدر او عاجز  
خدا یا چون تو دانی کوستم<sup>۴</sup> بر خلق نپسندد  
رسد فریاد ملک و دین سر تیغ گهر دارش\*  
که نور شفقت و رحمت همی تابد ز رخسارش\*  
فزون شد رونق سنت و لیک از رأی هشیارش\*  
بدین معنی گرانی می‌کند خصم سبکسارش\*  
که گردون از پی کشتن<sup>۵</sup> همی دارد به پروارش<sup>۶</sup>  
طناب گردنش سازد سپهر از پیچ دستارش\*  
گواهی می‌دهد<sup>۷</sup> امر و ز ملک و دین به اقرارش  
چه می‌خوانی بدان لفظی که خواندی پارو<sup>۸</sup> پیرارش  
که بادا عمر<sup>۹</sup> جاویدان به ملک اندر خضر وارش  
که بادا سایه آن پیر بر سر مانده هموارش  
بدان تا خوش کند از عیش بزم همچو گلزارش  
به باغ اکنون به بار آید گل صد برگ گلنارش\*  
کنون ما و می و گلبرگ وزیر<sup>۱۰</sup> و ناله زارش  
گلی چون چه؟ چنانک آید به حسرت مشک تا تارش\*  
شهی کاند در همه عالم پسندیدست آثارش<sup>۱۱</sup>  
ازو پذیرفته طاعت‌های با اخلاص دادارش  
موافق گشته در هر کار دور چرخ دو آرش  
مسلم داری از دوران گردون ستمکارش

۱- ف، اگر؛ ۲- ف، نیک می‌دانم؛ ۳- ف، دولت

۴- ف، سزاوارش؛ ۵- ف، می‌دهند؛ ۶- ف، ساقط است

۷- ف، ملک؛ ۸- ف، و دهر خرم شد؛ ۹- ف، و چنگ

۱۰- ف، اطوارش؛ ۱۱- ف، کوشم بر خلق نپسندد \* ف، (-)

چنان کو بندگانت را به شفقت نیک می دارد      بیفزای دولت باقی و در دولت نگهدارش \*

ع، م

۵۱

کشورستان راستین کاقبال سلطان خواندش      صاحبقرانی کاسمان خورشید احسان خواندش  
آن صف شکن کاندز و غا از رمح سازداژدها      آن خسرو آصف صفا کآصف سلیمان خواندش  
خورشید همچون گوی زر از کنج مشرق هر سحر      بیرون کند سر تا مگر خسرو به میدان خواندش  
در عالم فتح و ظفر آنجا رسیدش فخر و فر      کز لطف تأیید<sup>۲</sup> قدر گردون قدرخان خواندش  
دل را شفا<sup>۳</sup> دین را شرف در معانی را صدف      آن کآسمان<sup>۴</sup> در صدر و صف دریای عمان خواندش  
خورشید رخ پنهان کند جایی که او احسان کند      نور و حمل بریان کند گر چرخ مهمان خواندش  
تیر فلک وقت سخن گر بیندش در انجمن      او نیز بی شک همچو من حسان و سبحان خواندش  
چون تاخت تیر اندر کمان بسته میان بگشاده ران      دستان شمر گفتار<sup>۵</sup> آن کو پور دستان خواندش  
تادیدش اندر بزم و زین از آسمان روح الامین      از دل هزاران آفرین هر لحظه بر جان خواندش  
چون کار با بور<sup>۶</sup> افگند در آسمان شور افگند      سندان چو بازور افگند عاقل سپندان خواندش  
مرد از نهییش زن شود بهرام بر بسط زن شود      تیغ عدو سوزن شود چون سوی جولان خواندش  
ذاتش ز رفعت در جهان با مشتری دارد قران      سلطان گردون هر زمان صاحبقران زان خواندش \*  
شاهی است اقلیدس گشا آصف سخن حاتم سخا      کاقبال در صف و غا سام نریمان خواندش \*  
هر کس که اندر شان او مدحی سراید آن او      با غایت احسان او اقبال حسان خواندش  
چون مادح از فر گویدش و ز بخشش زر گویدش      حق است اگر خور گویدش کفرست اگر کان خواندش \*  
گرچه نپذیرفتم ز کس تا بوده ام دنیای خس      کانکس که دنیا جست و بس هشیار نادان خواندش  
از وی صلت پذیرفته ام در مسدیحش سفته ام      راه دعا بگرفته ام تا بخت سلطان<sup>۷</sup> خواندش

\* ف، (-)

۱- عنوان ع: مطلع ثانی هم از کلام اوست، عنوان م: وله بمدح الامیر الاعظم سپهسالار

جمال الدین عمر؛ ۲- م: لطف و تأیید؛ ۳- م: شرف

۴- م: کان آسمان؛ ۵- م: دستان؛ ۶- م: نور

\* م: (-)؛ ۷- ع: برمان (کذا)

تا بلبل از طرف چمن برشاخ گل سازد وطن — و ندر سخن صاحب سخن مرغ غزل خوان خواندش  
 کام دلش<sup>۱</sup> بادا به کف بختش<sup>۲</sup> گرفته در کنف زانسان که گردون از شرف سلطان ایران<sup>۳</sup> خواندش

ع ، م ، هج

۵۲

تر دامنی که ننگ وجودست گوهرش      دریا نشسته خشک لب از دامن ترش  
 طفل سخن به شیر سگ آلود<sup>۴</sup> از آنکهی      کاین شوخ گربه چشم<sup>۵</sup> گرفتست در برش  
 سرگشته شد چو زبیق ناکشته کز تری      آب دهان جنسی<sup>۶</sup> مصرست در خورش  
 نشگفت اگر چو زبیق<sup>۷</sup> از ایدر<sup>۸</sup> بجست از آنک      در کوزه فقاع همی کردم اندرش<sup>۹</sup>  
 تربد به شکل زبیق و<sup>۱۰</sup> بر آبدان گریخت      زانکس که داشت آتش خاطر برابرش<sup>۱۱</sup>  
 آن مستحاضه خو که شب از اختر<sup>۱۲</sup> و شهاب      جز دوک و بادریسه نیاورد بر درش  
 با سحرم از زبانش چو صامت<sup>۱۳</sup> گرفته شد      شاید که رنک<sup>۱۴</sup> از آب گرفته است خنجرش<sup>۱۵</sup>  
 برپای سر نهاده چو چنبر نشسته ام      تا بینم از فلک چو رسن سر به چنبرش  
 سیمرغ وارگردم<sup>۱۶</sup> عزلت زند<sup>۱۷</sup> چه سود      کز بام کعبه کام<sup>۱۸</sup> رباید کبوترش  
 چون کوزه کهن شده<sup>۱۹</sup> بی آب ماند از آنک      در کار آب کاسه صفت بود<sup>۲۰</sup> ساغرش

۱- م : دلت ؛ ۲- م : بخت ؛ ۳- م : ایوان

۴- عنوان ع : مطلع ثالث از کلام او بود ، م ، و له ایضاً بمدح القاضی زین الدین الطبری ،

هج : بدون عنوان ؛ ۵- هج : آنکهی ؛ ۶- م : خشم

۷- م : وحنی مصری ؛ ۸- م : زبیق ؛ ۹- م : از این در برفت ، هج : آبدان گریخت

۱۰- هج : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت مابعد آمده است

۱۱- ع : بوجو ، تصحیح قیاسی شد ؛ ۱۲- م ، هج : ( - )

۱۳- هج : بدون واو عاطفه ؛ ۱۴- هج : زرش ؛ ۱۵- هج : زنک

۱۶- م : ( - ) ، هج : خنجرش ؛ ۱۷- م : در ؛ ۱۸- هج : زنم

۱۹- م : رشوه ستاند ؛ ۲۰- م : شد و ؛ ۲۱- م : درکار تو زکاسه نو بود

یعنی<sup>۱</sup> چو پشت آینه خیزد سیاه روی  
در طیلسان به صورت<sup>۲</sup> و شکل این رباب<sup>۳</sup> دست  
تا<sup>۴</sup> همچو اسب ناخنه<sup>۵</sup> برداشتست<sup>۶</sup> باز<sup>۷</sup>  
این<sup>۸</sup> سبز خیمه همچو رسن تاب می رود  
تا طبع من ز<sup>۹</sup> مادر روح القدس بزاد  
نامش به ننگ<sup>۱۰</sup> تهمت مریم شکست از آنک  
روح الامینش همچو کمان گوشه گشته<sup>۱۱</sup> یافت  
این هندوی خصی<sup>۱۲</sup> که بجز<sup>۱۳</sup> دزدی سخن  
مهر عروس عزلت اگر ملک جم دهد  
چون طشت زرد گوش شد دست این کبود چشم  
بینم بزودی ار چه زجان دست شسته ام  
این گر به چشم تا بد من گفت همچو سگ  
انگشتی جم نپذیرد شکست از آنک  
نامردمیش عادت از آن شد که<sup>۱۴</sup> از نخست  
عیسی نطق نیست<sup>۱۵</sup> مگر عیسوی که هست<sup>۱۶</sup>

گر<sup>۱۷</sup> طبع تیره آینه سازد سکندرش  
ساز زنی است مطربه در زیر چادرش  
او ناخن<sup>۱۸</sup> نگشته به گوهر ز استرش  
تا طیلسان طناب کند گرد حنجرش<sup>۱۹</sup>  
ریح العقیق شد سخن طبع ابترش<sup>۲۰</sup>  
گنگ آمد از مشیمه، مسیح سخورش<sup>۲۱</sup>  
زان برخد ننگ خاطر من بست شهرش<sup>۲۲</sup>  
هرگز نکشت بکر معانی مسخرش  
هم زشت نام وزانیه خیزد ز بسترش  
زان کافتابه زر سرخست بی مرش<sup>۲۳</sup>  
چون آفتابه بی سر<sup>۲۴</sup> ازین طشت اخضرش  
می بین چو شیر باهمه نامردی ابخرش<sup>۲۵</sup>  
پیروزه دروغ بر آورد عبهرش<sup>۲۶</sup>  
خر مهره بود<sup>۲۷</sup> مردمک نور گسترش  
از مهر بسته پیش بصر مهره خورش

- ۱- م، معج، معنی؛ ۲- م، معج، کز؛ ۳- م، به شکل و به صورت  
۴- م، محو شده است؛ ۵- م، نی، معج، نه؛ ۶- معج، تاخته  
۷- م، برخاستست؛ ۸- م، وبس، معج، بار؛ ۹- معج، تاختن  
۱۰- معج، آن؛ ۱۱- معج، زیر حنجرش؛ ۱۲- ع، به مادر  
۱۳- معج، (-)؛ ۱۴- معج، به رنگ؛ ۱۵- م، (-)  
۱۶- م، یافت کج؛ ۱۷- م، هندو خصی، معج، هندوی خصی  
۱۸- معج، پس از؛ ۱۹- معج، همبرش؛ ۲۰- معج، آفتابه زر  
۲۱- م، نامردمی خورش؛ ۲۲- م، (-)؛ ۲۳- م، در  
۲۴- م، دید؛ ۲۵- معج، دوست؛ ۲۶- م، کسیست

چون نی زبان کشید ولی<sup>۱</sup> طوطی سخن  
و آخر چونی شکست از آن کس که در جهان  
خوش سو ختم به آتش لفظش چو عود از آنک  
دستی چو دست آینه بی پنجه و اهل فضل  
قلاب<sup>۲</sup> نقد من شد و هنگام زاد<sup>۳</sup> ز آن  
دام به مار مهره عزلت دو کون از آنک  
حل کرده ام به آه چو یخ طلق عافیت  
صفش<sup>۴</sup> به باد سرد سحر بر درم که او  
این زرد و سرد<sup>۵</sup> چون زرو زیبق که از خسی<sup>۶</sup>  
ریش مرا نمک شد و گردون کاسه شکل  
زاو<sup>۷</sup> لردی و معجب و ملعونش<sup>۸</sup> خواست حق  
دعوی کند به قطبی و بینام همچو قطب  
بادست چون رباب سر از جام می<sup>۹</sup> بتافت  
خون جگر دهم به جهان سپید دست  
بامن قران کند که عطارد ز رشک من  
طفلی شکسته نام چه سنجد<sup>۱۰</sup> به نزد آنک  
در لب نداشت یک شکر از طبع منکرش  
عنا<sup>۱۱</sup> بیست خانه دلها ز شکرش<sup>۱۲</sup>  
یک دست<sup>۱۳</sup> دل سیه شده دیدم چو مجمرش  
انگشت بر نهاده به حرف مزو<sup>۱۴</sup> رش  
دستی<sup>۱۵</sup> بریده از پی این زاد<sup>۱۶</sup> مادرش  
در کام زهر افعی جهلست مضمزش<sup>۱۷</sup>  
تا در شوم به آتش کین چون<sup>۱۸</sup> سمندرش  
ذرّه<sup>۱۹</sup> است هم به باد درد صف لشکرش  
کس بر نداشت رنگ مگر زیبق از زرش<sup>۲۰</sup>  
یک جو نمک نیافت به دیک<sup>۲۱</sup> سخن درش<sup>۲۲</sup>  
زان آفرید ناقص و کوتاه و اشقرش  
گردش نگشته کس بجز از نعش دخترش  
تا کرد چون قنینه فلک دست بر سرش  
تا نهد او به دست سیه عشوه دیگرش  
بگرفت دقتین<sup>۲۳</sup> و فرو شست دقت<sup>۲۴</sup> رش  
کمتر ز سنجد<sup>۲۵</sup> ست<sup>۲۶</sup> همه ملک سنجرش

۱- هیچ : و چو طوطی سخن نیست ؛ ۲- هیچ : ( - )

۳- م : یک دست و دل ، ۴- هیچ : زاده باز ، ۵- ع : دست

۶- م : نقد ؛ ۷- م ، هیچ : ( - ) ؛ ۸- هیچ : با

۹- هیچ : صنعه ؛ ۱۰- م : درست ؛ ۱۱- هیچ : سبز

۱۲- هیچ : خری ؛ ۱۳- هیچ : رنگ جز از زیبق از سرش ؛ ۱۴- هیچ : سخنورش

۱۵- هیچ : ز روی معجب ملعونش ؛ ۱۶- هیچ : بر نتافت ؛ ۱۷- هیچ : دقتی

۱۸- م : چه ارزد ، هیچ : بسنجد ؛ ۱۹- م : سنجد است

این قرص آسمان که تنور زمانه تافت  
گردون که قرص ماه بسی شب خورد ز بخل  
دائم یقین که ثابتۀ ناخوش کلیجه ایست  
هر شب ز بهر عقد عروسان طبع من  
زان خون دل که دهر مرا در شکم فکند  
چون ناف<sup>۳</sup> کعبه سینه کند بر<sup>۴</sup> همه جهان  
شش گوشۀ جهان سخن بامنست<sup>۵</sup> از آنک<sup>۶</sup>  
نقش سخن نخواند کس از کعبتین خاک  
تا شخص من چو دایره فربه شد از هنر  
چو گانی ضمیر مرا لک بیست از آنک  
خضم مرا گذشته ز زوبین و<sup>۷</sup> طعنه نیست  
بر پای خویش تیشه زند تا به رغم من  
چون اره<sup>۸</sup> گر همه لب و دندان شود<sup>۹</sup> به نطق<sup>۱۰</sup>  
می خواندش زمانه براهیم کعبه کن<sup>۱۱</sup>  
گر نیست بر خلاف خلیل الله ای عجب

داند که من نیم زپی نان، جری خورش  
چون من کسی نواله نسازد ز اخترش  
هر چند بینم از ره صورت مزعفرش  
گردد فلک سبیکه و شب گوی اغبرش<sup>۱</sup>  
دادم ز سینه نافۀ مشک معطرش<sup>۲</sup>  
آهو وشی که مشک دهد<sup>۳</sup> ناف خاطرش  
بگذشت پنج نوبتم از هفت کثورش  
تا ره نیافت مهرۀ من در مششدرش  
گردون چو خط و نقطه زمن کرد ولاغرش  
میدانگهی نیافت درین گوی اغبرش<sup>۴</sup>  
یک نکته در کیایی<sup>۵</sup> لفظ مبتشرش<sup>۶</sup>  
بیند<sup>۷</sup> زمانه همدم پور<sup>۸</sup> درو گرش  
بینی نهاده بر خط من سر چو مسطرش  
تا خواند پور آزر<sup>۹</sup> شروان برادرش  
ریحان طبع من زچه معنی شد آذوش<sup>۱۰</sup>

۱- م، معج، (-) ؛ ۲- م، معج، مسطرش ؛ ۳- معج، نافه

۴- معج، از همه ؛ ۵- معج، نهاد ؛ ۶- معج، مایه بست

۷- م، از آن، معج، از آنکه ؛ ۸- م، معج، (-) ؛ ۹- ع، زوبین طعنه

۱۰- معج، کوایی ؛ ۱۱- م، (-)، معج، منبرش ؛ ۱۲- معج، خواند

۱۳- م، نور ؛ ۱۴- معج، رنده ؛ ۱۵- معج، شوم

۱۶- م، ز حرص ؛ ۱۷- م، کعبه ساز ؛ ۱۸- م، نور آزر، معج، پور از ره

۱۹- م، (-)



چون می<sup>۱</sup> بر یخت آب رخش معنی<sup>۲</sup> که هست  
یعنی امام مطلق داور نشان حق  
خضر علوم افضل موسی صفا<sup>۳</sup> که هست  
گوهر ز سنگ می شکند وین عجب که هست  
این هفت گوژ پشت خشن پوش در خطند  
دست سیاه او شب<sup>۴</sup> آ بستن است از آنک  
زان مسندش<sup>۵</sup> بزرگ شکم شد که حامله است  
تا ذات اوست قابل<sup>۶</sup> این عروس شرع  
هست او بلال صورت و سلطان نه فلک  
خاتون شرع تا رخ خود دید و شکل او  
نه مدرسه است کعبه<sup>۷</sup> ثانی و دست او  
سقفش به قدر گنبد<sup>۸</sup> اعظم شمر که هست  
هم کعبه هم بهشت شد از بهر آنک هست  
گر کعبه نیست زمزمش اندر میانه چیست؟  
خورشید وقت صبح کشد صد هزار میل  
زانکه که پادشاهی حق در حریم اوست

چرخ پیاله رنگ<sup>۹</sup> یکی جرعه زا خضرش  
کاندر حرم خلیفه به حق خواند داورش  
ملك سکندر آینه از عکس پیکرش  
سنگ آسیای چرخ شکسته ز گوهرش  
از چار بالش سیه و شکل محضرش  
انصاف زای<sup>۱۰</sup> کرد فلک تا به محشرش  
نسبت نکرد<sup>۱۱</sup> خلق چو مریم به شوهرش  
عیسی صفت بود بچه ماده و فرش  
در رشک پنج نوبت الله<sup>۱۲</sup> اکبرش  
مهرش قبول کرد که خالی است در خورش  
پیدا به صورت حجر الاسود از درش  
قطب و<sup>۱۳</sup> مجرّه نرگسه وجفت معبرش<sup>۱۴</sup>  
ادریس درس گوی و محمد مجاورش<sup>۱۵</sup>  
ور خلد نیست سدره چرا هست<sup>۱۶</sup> همبرش؟  
تا توتیا<sup>۱۷</sup> برد ز تراب مطهرش  
دار الخلافه خواند سپهر مدورش

۱- معج : من ؛ ۲- م : مفتی ، معج : معنی ؛ ۳- م : شکل

۴- م : موسی افضل صفا ؛ ۵- م : اوست که ؛ ۶- معج : رای

۷- معج : منصبش ؛ ۸- م : نکرده ؛ ۹- ع : الله و اکبرش

۱۰- ع : کعبه ، متن از م ؛ ۱۱- م : قطب مجرّه

۱۲- معج : به جای این مصراع ، مصراع دوم بیت ماقبل آمده است

۱۳- معج : ( - ) ؛ ۱۴- ع ، م : دست ؛ ۱۵- م : تا بر نیارود

بغداد، گنج، مدرسه دارالخلافة است<sup>۱</sup> کوثر عرق گرفته و طویست سرنگون  
 من در عذاب دوزخم از طعنه<sup>۲</sup> خسان سرو اندرو<sup>۳</sup> ز ناختن دی مسلم است  
 منبر<sup>۴</sup> حمل صفت شد و او آفتاب و<sup>۵</sup> جمع در صحن اوست بر که مگر چشمه<sup>۶</sup> خضر  
 گردد چو<sup>۷</sup> صبحدم همه تن حلقه و شکن چشم مرا بس آن شکن دلفریب او  
 به بد ز عالم از پی این گشت چار سو در صحن او به شکل مه چارده شبه<sup>۸</sup> است  
 کیمخت خاک هست چو نارنجی قمر یا<sup>۹</sup> همچو رنگ روی من اندر فراق آنک  
 چون مه در آب و همچو سمندر در آتشم پرورده ام<sup>۱۰</sup> به خون جگر تا همی خورد  
 در عشق او ز<sup>۱۱</sup> آتش دل فارغم از آنک چون چشمه<sup>۱۲</sup> خضر شود آتش<sup>۱۳</sup> بر آنکه<sup>۱۴</sup> هست  
 افضل ز فضل و مرتبه یحیی و جعفرش زان حوض آب و آن<sup>۱۵</sup> شجر سایه گسترش  
 تا دور ماندم از بر طوبی و کوثرش کافضل شد آفتاب و حمل شکل منبرش<sup>۱۶</sup>  
 پروین<sup>۱۷</sup> و آن دو دوحه<sup>۱۸</sup> عالی دو پیکرش کز حادثات دهر نیایی مکدرش  
 چون زلف یار من ز نسیم معطرش گر یار<sup>۱۹</sup> نشکند سر زلف معنبرش  
 کامد به چشم، عالم شش سو محقرش<sup>۲۰</sup> نارنج<sup>۲۱</sup> و صحن مدرسه از لطف خورش  
 از عکس شاخهای ترنج بر آورش<sup>۲۲</sup> بر من ستم کند سر زلف ستمگرش  
 تا دید چشم من مه نو بر صنوبرش خون دلیم دو شکر یاقوت پرورش  
 خود دیده می کشد به سرشک مقطرش ورد زبان، ثنای<sup>۲۳</sup> امام مطهرش

- ۱- ع : دارالخلافة ای است ، ۲- م ، معج ، وزان ، ۳- معج ، اندرون  
 ۴- م ، میزش ، ۵- م ، چنبر ، ۶- معج ، آفتاب جمع  
 ۷- معج ، براین ، ۸- م ، به ، ۹- معج ، کز نار  
 ۱۰- م ، معج ، ( - ) ، ۱۱- م ، شدست ، ۱۲- م ، نارنج  
 ۱۳- معج ، مدورش ، ۱۴- معج ، تا ، ۱۵- م ، معج ، پروردمش  
 ۱۶- ع ، از ، ۱۷- معج ، آتش ، ۱۸- معج ، هر آنکه  
 ۱۹- معج ، شاه

مالك ركاب ملكت شرع افضل آنكه نيست<sup>۱</sup>      خورشيد جز<sup>۲</sup> خريطه كش زاي انورش  
شاگرد فيض حق شد و<sup>۳</sup> در چشمه حيات  
هارونی تناش كند موسی كليم<sup>۴</sup>  
شايد كه جان برد نه<sup>۵</sup> ثنا بر درش از آن<sup>۶</sup>

ع

۵۳

سرو سهي كه سجده برد سرو كشمش  
گلبرگ شكل، درخوي خونين نشست دل  
خون دلم ز دیده برون می کند به هجر  
چون شمع زرد رويم و چون غنچه تنگدل  
چون در خورد به عقل؟ كه گويم كه صفت  
تركي كه دید؟ سلسله مشك بر رخس  
پشتم بسان حلقه زرین خمیده كرد  
گفتم شوم به حلقه زلفش مگر شبی  
زلفش چو چنبرست و تنم چون رسن به شكل  
سنگین دلم ز غم چودل لعل خون گرفت  
یعنی به صبح خنده زند غنچه بر چمن  
در بر نگیرمش<sup>۸</sup> به كه وصل طرفه نيست

سنبل دمید بر طرف سوسن ترش  
زان چشم چون بنفشه و [زان] چشم عبهرش  
گویی چو دید خون دلم هست درخورش  
کز شمع و غنچه هست رخ و لب نكو ترش  
ترك سهیل جبهت و سرو سمنبرش  
سروی كه؟ دید چشمه خورشید بر سرش  
زلف شكسته بر زبر حلقه زرش  
گشتم به زور حلقه ولی حلقه بر درش  
روزی برون برد رسنم سر به چنبرش  
وز عشوه كم نكرد عقیق سخنورش  
چون میخ تر كند به سر شك مقطرش  
هر كه كه بنگرم سوی زلف معنبرش

۱- م : هست ؛ ۲- معج : و مه ؛ ۳- ع ، م ، وز

۴- م : تناش عطاردهی كند ؛ ۵- معج : به ؛ ۶- م : از آنك

۷- عنوان ع : چهارم هم از كلام اوست

۸- ع : نگرمش ؛ تصحیح قیاسی شد

زلفش چو عقربست و گر نیست در برم  
 چون بر مهش دو خط مزور بدید دل  
 گر دل ز من به دست نخستین بیرد دوست  
 زین پس به بند عشوه نبندد دلم چو هست  
 قطب ملوک نصرت دین کز هنر شدند  
 پشت هدی<sup>۱</sup> محمد مهدی صفت که هست  
 بر منبر سپهر خطیب خرد چه گفت؟  
 در خوی نشسته روح ز شخص مقدّش  
 در همت رفیع وی از نقطه کم بود  
 بر دل نبشته عقل و بصر شکل موکبش  
 نصرت دو دیده بر عقب تیر و ترکشش  
 محکوم گشته نه فلک و هشت جنتش  
 ملک کرم چو ملک زمین شد مسلّمش  
 هر کس که چون قلم نکند خدمتش به سر  
 یک روز نیست کز سر عجزش نمی رسد  
 گردون دلی که در صف کین کرد لطف حق  
 هم طوف کرده عدل و هنر گرد ملکش  
 مشرک شکسته دل ز تف تیر و بیلکش  
 رستم نکویمش که گه رزم و روز بزم  
 در دولت پدر که سکندر چو نبود  
 وز بخت فرّخش نبود طرفه گر به طوع  
 در روز حمله جرعه بود بحر قلزمش

عییم مکن که عقرب هست است در برش  
 در خود کشید خط ز دو خط مزورش  
 زبید که بود مهره من در مششدرش  
 صدر سخن مدیح شه عدل گسترش  
 دور سپهر و خطه گیتی مسخّرش  
 سقف شرف ز گنبد پیروزه بر ترش  
 بحر گهر ده و گهر بحر پیکرش  
 در شرم رفته عقل ز روح مطهرش  
 جرم زمین و عرصه چرخ مدورش  
 در دیده کرده فتح و ظفر گرد لشکرش  
 دولت نشسته در کنف درع و مغرش  
 گردن نهاده شش جهت و هفت اخترش  
 شیر فلک چو شیر عالم شد مسخّرش  
 بینی ز دور چرخ سیه دل چو دفترش  
 خدمت ز چین و خلّخ و جزیت ز قیصرش  
 بر نیک و بد چو گردش گردون مظفرش  
 هم خوش نشسته فتح و ظفر در معسکرش  
 ملحد بریده سر ز سر تیغ و خنجرش  
 صد بنده به ز رستم سگزیست بر درش  
 شد ملک سکندر رومی میسرش  
 در خدمت شریف رود صد سکندرش  
 در وقت ضربه نزه شود کوه منکرش

بر شیر بیرقش ز پی کسب مرتبت  
 چون گویمش که سنجر عهدی که نزد عقل  
 گویی که هست دست و دل حیدر و عمر  
 تیغش که کرد جوهر بی حد و مر پدید  
 جسم عدو ز گوهر تیغش گسسته شد  
 کلکش گرفت گونه بیمار زرد روی  
 در بیشه شیر دیده کنون بحر موج زن  
 بشکست خرد پیکر گردون چو خنک شه  
 صرصر چو روز رزم به گردش نمی رسد  
 گر کوه کوه بر نشیندی نگه کنش  
 در چشم خون خصم بود صحن بسدش  
 خورشید خنک خسرو خسرو نسب شد دست  
 دین پروری که حرص تهی معده سیر شد  
 در طبع هست خسرو گردون مطبوعش  
 گردست سوی رطل کند هست هم رخس  
 بر لب سزد کنون لب معشوق گل رخس  
 زهره گرفت زخمه عشرت به مجلسش  
 بزمش بهشت گشت ز خوبی و خرمی  
 شعر مجیر و قول خوش مقدسی شده  
 هم دور چرخ کرده چو دولت مؤیدش  
 دست ستم بریده به شمشیر لطف حق

یغلیق بسته طرّه جبریل شهپرش  
 يك روزه بخشش است همه ملك سنجرش  
 در ملك عدل عمر و شمشیر حیدرش  
 در حرب هست کشته بی حد و بی مرش  
 گویی که خصم جسم عدو گشت جوهرش  
 وین طرفه تر که مشک سیه شد مزورش  
 زین روی گشت روی به رنگ معصفرش  
 يك شیهه در فکند به گوش دو پیکرش  
 تشبیه چون کنم؟ گه رفتن به صرصرش  
 در چرخ برق سیر ندیدی تو بنگرش  
 در گوش لحن کوس بود زخم مزهرش  
 خنکی که دید؟ خنجر زرین به کف درش  
 چون خورد نیم لقمه ز جود موفرش  
 در چشم هست گوهر گیتی محقرش  
 در میل سوی عیش کند هست درخورش  
 بر کف سزد کنون می صرف مقطرش  
 خورشید برده رحمت دولت به محضرش  
 رطلش نبید صرف شده حوض کوثرش  
 در طبع خوش چو برگ گل و بوی عنبرش  
 هم بخت نیک کرده چو گردون معمرش  
 کرده ببری ز نکبت چرخ ستمگرش

ع، م، میج، ب

۵۴

که<sup>۲</sup> کرد کار کرم مرد وار در عالم؟      که کرد اساس ممالك ميهتد و محکم؟  
 عماد عالم عادل سوار ساعد<sup>۳</sup> ملک      اساس ظارم اسلام و سرور عالم  
 ملک علو<sup>۴</sup> عطارد علوم<sup>۵</sup> مهر عطا      سبک رمیج<sup>۶</sup> اسد حملة<sup>۷</sup> هلال علم  
 سرور اهل مجاهد هلاک عمر عدو      سر ملوک و دلارام ملک واصل حکم<sup>۸</sup>  
 محمّد اسم عمر<sup>۹</sup> عدل کامر او<sup>۱۰</sup> در دهر<sup>۱۱</sup>      ملوک وار در آورد<sup>۱۲</sup> رسم عدل و کرم  
 کلام او همه سحر حلال درهر<sup>۱۳</sup> حال      مراد او همه اعطای مال در هر دم  
 دل مطهر او همدم کمال علوم      در مکر<sup>۱۴</sup> م او مورد صلاح امم<sup>۱۵</sup>  
 رسوم عادل او کرده حکم عالم رد      سموم حملة<sup>۱۶</sup> او کرده کام اعدا کم<sup>۱۷</sup>  
 هم او و هم دل او دار عدل راعمینار      هم او و هم در او درد ملک را فرهم  
 مدام<sup>۱۸</sup> طالع مسعود کرده حاصل او      همه رسوم مکارم همه علو<sup>۱۹</sup> هم\*

- ۱- عنوان ع، وله ايضاً، م، وله ايضاً بحذف الحروف المنقوطة، میج، ب، بدون عنوان  
 ۲- ب، کی؛ ۳- ب، صاعد؛ ۴- میج، ب، واو عاطفه دارد  
 ۵- میج، (-)؛ ۶- م، علی؛ ۷- میج، واو ساقط است  
 ۸- ب، عدل او که کام اورا؛ ۹- م، ب، در آورده؛ ۱۰- م، ب، درهمه  
 ۱۱- ب، به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت مابعد آمده؛ ۱۲- ب، (-)  
 ۱۳- ب، مدار؛ ۱۴- میج، علوم

\* این قصیده در صفحه ۴۳۶ المجمع فی معاییر اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس الرازی؛  
 (تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی و مقابله مدرس رضوی، تحریراً فی سنة ۱۳۲۷) نیز آمده است

أَمِنْ الرَّقِيبِ نَوَائِبِ الْإِيَّامِ      فَسَرَتْ وَ عَمَّ عَجَائِبُ الْإِيَّامِ  
 مَا شَبْتُ مِنْ كَبَرٍ وَ شَيْبِ هَامَتِي      صِرْفُ الْهَوَىٰ وَ شَوَائِبُ الْإِيَّامِ  
 لَدَغُ الْعُقَارِبِ لَا يُوَثِّرُ غَبَّ مَا      حَمَلَ الشِّتَاءُ مَنَاكِبُ الْإِيَّامِ  
 اشْتَيْتُ مِنْ نَعْسِي الزَّمَانَ وَ بَعْدَهُ      فِي الضَّرِيرِ رَادَ عُقَارِبِ الْإِيَّامِ  
 اسْقَى شَوَارِبَهُ وَ مَادَرَى الْعُلَى      لَمَّا تَعَاطَى شَارِبُ الْإِيَّامِ  
 يَا لَيْتَ شَعْرِي هَلْ تُرَى مُنْتَوَفَةً      طَرَزُ الظَّلَامِ وَ شَارِبُ الْإِيَّامِ  
 لَا تُصَفُّ أَنْ كُنْتُ النِّجَاحَ فَمِنْ صَفَا      كَدَرْتُ عَلَيْهِ مَشَارِبُ الْإِيَّامِ  
 وَارْكَبْ مَطَا الْأَفْلَاحِ تَنْجُ فَإِنَّهُ      وَ سَنَانُ يَعْشُرُ رَاكِبُ الْإِيَّامِ  
 اطْرَبْتُ مِنْ نَعْسِي الزَّمَانَ لَا تُنْسَى      مُذْ عَضَّ قَلْبِي نَاشِبُ الْإِيَّامِ  
 صَيَّرْتُ مِثْلَ الْعُودِ جَسْمِي شَاحِبًا      فَجَرْتُ عَلَيْهِ مَضَارِبُ الْإِيَّامِ  
 لَا تَعْذِلْنِي بِالْمَشِيبِ فَإِنَّنِي      طِفْلٌ عَذَّبَهُ غَرَائِبُ الْإِيَّامِ  
 أَنْ لَاحَ فِي شَعْرِي الْبَيَاضُ فَإِنَّهُ      نَقَعَ آثَارَ مَوَاكِبِ الْإِيَّامِ  
 هَبْ أَنْ رَأْسِي مُحَلَسٌ وَ لَطَا لِمَا      هَزَمَ الشَّابَ كِتَابُ الْإِيَّامِ  
 كُتِبَ السَّوَادُ عَلَى الْبَيَاضِ وَ هِيَهْنَا      بِالضَّدِّ يَكْتَبُ كَاتِبُ الْإِيَّامِ  
 حَتَّامٌ يُعْقَصُ ثُمَّ يُعْتَقَلُ بَعْدَهُ      فَرَعُ الدَّجَى وَ تَرَائِبُ الْإِيَّامِ  
 أُغْرِبْتُ كَالْعَنْقَاءِ مِنْ مَسْرَةٍ      إِذْ حُفَّ عَنْنِي غَارِبُ الْإِيَّامِ  
 فَلَا أَنْ عِنْدِي وَاحِدٌ إِنْ بُدِّلَتْ      بِالْمَشْرِقَيْنِ مَغَارِبُ الْإِيَّامِ

۱- عنوان ع ، من نتایج اقلامه ، هیچ ، م ، ب ، این قصیده را ندارد

وإن اختفيتُ فيعرقُ عدوى نابضُ  
أحجمتُ عن طلب المواهبِ موقناً  
عدم النجاحِ فلم يُلن لسميدعِ  
مالي وغيل الدهرِ إذ غلبتُ به  
أفحمتُ والافحامُ ليس بشيمتي  
لكن إذا الغربان ينعقُ في اللوى  
حلّ الهوى أن حاك فيك ملامه  
فاليوم لا يسمحن إلا نظرة  
تبغي المنى سفهاً وفي طلب المنى  
إن ثبتُ عن جرح الانام فتوبتي  
قالوا وما ائمر الصدق مقالهم  
إنني لبغواء تعطش بعد أن  
مهلاً سيروى الحلب عن بحر الندى  
بحر خضّم لم يزل بقنايه  
قطب المحامد افضل بن محمد  
نهر السحائب جوده وقد انجلت  
أن كفت الأيام أرزاق الورى  
ولقد غلطتُ فعن فواضيل سيبه  
هو سيف حق لا تزال كليلة  
فبدسته زاد الزمان مفاخرأ  
حاكى الغياهب لونه ونعشت  
و ليرأيه انكشف الغيوب كأنما

اذ عرائسى غارب الأيام  
ان تسترد مواهب الأيام  
جنب المثالب جانب الأيام  
غلب الأسود ثعالب الأيام  
حتى يسير ركائب الأيام  
خرست هناك عناد الأيام  
واعجز فدونك عائب الأيام  
مثل الحباب جنائب الأيام  
فقد السواد ذوائب الأيام  
اهدت الى ثواب الأيام  
ان المجير لتائب الأيام  
سدت عليه مذهب الأيام  
ان لم يصده مخالب الأيام  
يحظى ويرجو خائب الأيام  
صفو الانام وصاحب الأيام  
عن اصغريه سحائب الأيام  
فالكف منه نائب الأيام  
يعطى ويطلق رائب الأيام  
عن صفحتيه قواضب الأيام  
وقد اضمحل معائب الأيام  
بمن احتواه غياهب الأيام  
نفذت لديه حقائب الأيام



شمسُ الشَّرِيعَةِ يَسْتَضِيءُ بِنُورِهِ  
 ادْعُوا لايَّامٍ هَبَّتْهُ مَرَاتِباً  
 مَنْ كَانَ مَعْتَمِداً لِمُصَابٍ رَأَيْتُهُ  
 الدَّهْرُ طَاطَأَ رَأْسَهُ عَنْ حُكْمِهِ  
 ثَقُلْتُ وَخَفْتُ بِجُودِهِ وَلَمِنَهُ  
 نِعْمَاءُ تَنْعَشُ نَعَشَ يَحْيَى بِرَمَكِ  
 نُصِبْتُ لَهُ بَوَسَادَةَ قُرْشِيَّةٍ  
 يَا زَيْنَ دِينِ اللَّهِ زِدْتَ مَكَارِمًا  
 بِمَكَانِكَ الْمَيِّمُونَ يَمْدَحُ دَائِمًا  
 إِذْ لَمْ تَلِدْ دُنْيَاكَ مِثْلَكَ فَاعْذِرْ  
 أُتْعِيبُ أَيَّامًا وَقْتُكَ مَكَارِهَا  
 أَيَّامُنَا شَنَّتْ عِدَاكَ كَأَنَّمَا  
 أَنْفَذَتْ فِيكَ خَرِيدَةً عَرِيَّةً  
 وَنَظَّمَتْ مَدْحَكَ كَالْعُقُودِ مُرْدِفًا  
 وَتَرَكْتُ أَسْلُوبِي الْقَدِيمَ فَانَّهُ  
 لَا زِلْتُ مَغْشَى الْفَنَاءِ وَ مِنْ أَبِي

بِدْرِ الْعَلَى وَ كَوَاكِبُ الْإِيَّامِ  
 وَ أَقُولُ زَادَ مَرَاتِبُ الْإِيَّامِ  
 لَمْ يَدْنُ مِنْهُ مَصَائِبُ الْإِيَّامِ  
 وَسَعَتْ إِلَيْهِ رَغَائِبُ الْإِيَّامِ  
 يَجِبُ الْغَرِيمُ وَغَارِبُ الْإِيَّامِ  
 مَنْ جَدَّ لَتَهُ سَوَالِبُ الْإِيَّامِ  
 مِنْهَا اسْتَعِيرَ مَنَاصِبُ الْإِيَّامِ  
 نَفَضْتُ بِهِنَّ مِثَالِبُ الْإِيَّامِ  
 بَعْدَ الْهَجَاءِ عَوَاقِبُ الْإِيَّامِ  
 أَنْ لَمْ يَلِدْنَ نَجَائِبُ الْإِيَّامِ  
 لَا قَالَ طَوَّلَكَ عَائِبُ الْإِيَّامِ  
 نَفَرَ الْعُدَاةَ رَبَائِبُ الْإِيَّامِ  
 يَصُبُّ إِلَيْهَا خَاطِبُ الْإِيَّامِ  
 لَمْ يَغْنِ عَنْهُ كَوَاعِبُ الْإِيَّامِ  
 نَسَجْتُ عَلَيْهِ عَنَاكِبُ الْإِيَّامِ  
 قَامَتْ عَلَيْهِ نَوَادِبُ الْإِيَّامِ

ع، م، مع، ب

۵۶

تا دار<sup>۲</sup> ملک زان سوی عالم بساختم  
 بر چنبر جهان گذرم<sup>۳</sup> بود ازین سبب<sup>۴</sup>  
 دیدم که زخم<sup>۵</sup> حادثه مرهم پذیر نیست  
 در دل شکستم آرزوی جام می چنانک  
 بر من جهان چو حلقه خاتم شدست از آنک  
 دیدم که ملک فقر من از ملک جم بهست  
 بهر مصاف حادثه از<sup>۶</sup> صبح و ماه نو  
 همدم<sup>۷</sup> نبود مردمک چشم را از آن<sup>۸</sup>  
 در چشم من بین که ز بهر سریر اوست<sup>۹</sup>  
 من هم چو چنگ بادل سر گشته<sup>۱۰</sup> چون رباب  
 از بس<sup>۱۱</sup> نوای غم که من و دل بهم زدیم  
 داروی دلخوشی<sup>۱۲</sup> به عدم باز رفته به<sup>۱۳</sup>  
 خود را ز کاینات مسلم بساختم  
 تن چون رسن نزار ویر از خیم بساختم<sup>۱۴</sup>  
 با زخم بی حمایت مرهم بساختم  
 صد جام جم به<sup>۱۵</sup> طبع بیکدم بساختم<sup>۱۶</sup>  
 ملکی برون<sup>۱۷</sup> زمملکت جم بساختم  
 زر وام کردم از رخ و خانم بساختم  
 با نعل زر<sup>۱۸</sup> جنیت ادهم بساختم<sup>۱۹</sup>  
 در دیده جای کردم و همدم بساختم  
 این عاج و آبنوس که درهم بساختم<sup>۲۰</sup>  
 هم زیر راست کردم و هم بم بساختم<sup>۲۱</sup>  
 صد زخمه بیش سوخت<sup>۲۲</sup> ولی هم بساختم<sup>۲۳</sup>  
 اکنون<sup>۲۴</sup> که من مفرحی از غم بساختم

۱- عنوان ع، وله رحمة الله علیه، م، وله ایضاً، مع، ب، بدون عنوان

۲- ب، بازار، ۳- ب، که زدم، ۴- م، زان سبب

۵- ب، تن چون زمین تر ازوی برجم بساختم، ۶- م، جام

۷- م، ز، ۸- ب، (-)، ۹- م، فزون، ب، بزیر

۱۰- مع، را، ۱۱- مع، در، ۱۲- م، این بیت مقدم بر بیت ماقبل است

۱۳- مع، م، ب، مردم، ۱۴- م، مع، ب، به ناز، ۱۵- م، او

۱۶- مع، (-)، ۱۷- م، بی دل و سر گشته، ۱۸- مع، (-)

۱۹- ب، من، ۲۰- م، سوختم و هم، ۲۱- م، خوشدلی

۲۲- مع، بود، ۲۳- ب، اکنونش

زیرا<sup>۱</sup> که همچو گنبد گل بی بقا نمود<sup>۲</sup>      کاری که زیر گنبد اعظم بساختم  
چندان سرشک دیده<sup>۳</sup> فشردم<sup>۴</sup> به دم کزو<sup>۵</sup>      عقدی برای گردن عالم بساختم  
چون با سه شش مجیر زایام بیش ماند      دل بر دو<sup>۶</sup> يك نهادم و با کم بساختم<sup>۷</sup>

ع، م، مع

۵۷<sup>۸</sup>

هر شب که سر به جیب تحیر<sup>۹</sup> فرو برم      ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم  
اندر بها ز گوهر عالم فزون بود      هر در که من ز بحر تفکر بر آورم  
عنقا شوم<sup>۱۰</sup> به مغرب عزلت که<sup>۱۱</sup> آفتاب      غوغا نیاورد ز پی فتنه بر درم  
که<sup>۱۲</sup> بر فلک پر م که سبک روح صورتم      که<sup>۱۳</sup> بر ثری<sup>۱۴</sup> زئم<sup>۱۵</sup> که گرانمایه گوهرم  
دست<sup>۱۶</sup> خسان دگر حجر الاسودم مدان      اکنون که من به کعبه عزلت مجاورم  
نقد سخن ز خاطر من تازه شد که من<sup>۱۷</sup>      از طبع و رخ معاینه هم کوره هم زرم  
دهر ارمیان به خدمت من بست همچو نی      شاید که من ز خوش سخنی رشک شکر م  
خود بین شدم که هر نفس از جرم آفتاب      دارد سپهر آینه اندر برابر م<sup>۱۸</sup>  
غافل نیم ز عالم جان در بسیط خاک      مانند آفتاب هم آنجا هم ایدرم<sup>۱۹</sup>  
ز هر زمانه گر به قناعت توان شکست      باور کنم<sup>۲۰</sup> که من همه تریاق اکبر م

- ۱- ع، مع، ب، زان غم ؛ ۲- مع، بود  
۳- مع، گرم، ب، لعل ؛ ۴- ع، فشردم، ب، روان شد  
۵- م، که من ازو، ب، زو بدم ؛ ۶- ب، مردمک  
۷- ب، این بیت مقدم بر بیت ماقبل است  
۸- عنوان ع، ومن کلامه الشریف، م، وله فی العزلة وتعرض الحاضرين، مع، بدون عنوان  
۹- مع، تفکر ؛ ۱۰- م، مع، شدم ؛ ۱۱- م، گر ؛ ۱۲- م، گر  
۱۳- م، زئم ؛ ۱۴- م، مع، بهر ؛ ۱۵- مع، از آنکه  
۱۶- ع، و آرد، م، وار ؛ ۱۷- مع، مانند آفتاب همه جای بسپر م  
۱۸- مع، کنی ؛ ۱۹- مع، احمر م

گر حرص زر طلسم دلم بشکند<sup>۱</sup> رواست  
 نسل سخن ز خاطر ام اکنون پراکند<sup>۲</sup>  
 طفلان طبع من به صفت ترک<sup>۳</sup> چهره اند  
 پروین شدست بیدق زرین آسمان  
 خوان زمانه طبع من آراست بهر آنک<sup>۴</sup>  
 بس<sup>۵</sup> در خورم به عالم بی مایه زانکه اوست  
 هر شب قبای صبر بسوزم به آه گرم  
 کلکم ، عجب مدار اگر درد سر کشم  
 همچون بیاض روی سپیدم ز بهر آنک  
 در راه من یکی است اثر و هوا که من  
 گردون تنور<sup>۶</sup> سینه من دید<sup>۷</sup> تافته  
 همچون نمک گداختن من در آب خشم  
 فرزند چار طبعم و<sup>۸</sup> درشش جهات خاک  
 بامن زمانه تادو زبان گشت<sup>۹</sup> چون قلم  
 هم ناکسم چو از پی یک قرص چون خسان  
 پرگار وار حرصم از این پس چو لب گشاد  
 بی آب با زمانه بسازم چو سوسمار

کز دل شکسته بند طلسم سکندرم  
 کآمد عروس وار قناعت به بستم  
 وین<sup>۱۰</sup> طرفه تر که از منی بود مادرم  
 بر طمع<sup>۱۱</sup> آنکه نطع<sup>۱۲</sup> معانی بگسترم  
 بر خوانش<sup>۱۳</sup> تره<sup>۱۴</sup> شد سخن تازه و ترم  
 مز کوم سر گرفته و من گوی غنبرم  
 وز دست صبح پیرهن خویش بر درم  
 شمع ، شکفت نیست اگر خون دل خورم  
 در کار فقر راست تر از خط<sup>۱۵</sup> مسطرم  
 وقتی اگر سمن<sup>۱۶</sup> بدم اکنون سمن درم  
 آمد نه بنی<sup>۱۷</sup> شد از این گونه بر سرم  
 وین دهر بی نمک نزد آبی بر آذر م  
 آن مهره ام که بسته بند<sup>۱۸</sup> مشش درم  
 با او دو رو چو کاغذ و صد دل چو دفتر م  
 اجرا<sup>۱۹</sup> ستان و نان خور این قرص انور م  
 بر شکل گرده دایره ای سوی لب برم  
 کابی که آب روی برد<sup>۲۰</sup> نیست در خور م

۱- ع : شکند ؛ ۲- معج : پراکنم ؛ ۳- معج : به سخن

۴- معج : این ؛ ۵- معج : بر طبع من که ؛ ۶- معج : نعت

۷- م : بر خوان چو ؛ ۸- معج : پس بر خورم ؛ ۹- م : (—)

۱۰- م : درون ، معج : ز سوز ؛ ۱۱- معج : دیده ؛ ۱۲- معج : تهمتنی

۱۳- م : بدون و او عاطفه ؛ ۱۴- معج : پندار شش درم ؛ ۱۵- معج : گشته

۱۶- م : اجراست آن ، معج : اجرای ستان ؛ ۱۷- معج : بود نیست

بس پر بهاست عمر ولیکن شکسته به  
 آب ار<sup>۱</sup> به منت آتش طبعم فرو کشد  
 بر طمع<sup>۲</sup> لقمه، لب چه گشایم نه کاسه‌ام  
 از تیر<sup>۳</sup> طعنه‌های حسودان سرد مهر  
 آ بستند و نر چو خروس ای شگفت و من!  
 چون پر<sup>۴</sup> زاغ شد همه را روز تا چرا؟  
 زان اشگشان چو زینق ناسوده شده شکل  
 بنهادم کلاه ز سر تا ز روی عجز  
 ز نثار وار اگر شوم از نیستی چو مور  
 من از تب نیاز نکردم کبود لب  
 خلقم مجیر خواند و دامن<sup>۵</sup> علی‌الیقین  
 آن جام گوهری<sup>۶</sup> که در خون خود خورم  
 از تشنگی بمیرم و در آب تنگرم  
 وز بهر آب تر چه نشینم<sup>۷</sup> نه ساغر  
 پیکان تفته شد نفس گرم در برم  
 هم با زبان ماده و هم با دل نرم  
 من چون تذرو خوب و چو طوطی سخنورم  
 کز قدر هم ستیزه<sup>۸</sup> کبریت احمرم<sup>۹</sup>  
 چون کفش، پای بوس نبینند<sup>۱۰</sup> دیگرم  
 به زانکه مار<sup>۱۱</sup> منت هر خام<sup>۱۲</sup> پرورم  
 تا در ضمان این فلک سبز چادرم  
 کانکه شوم مجیر کزین خاک بگذرم

۵۸

ع، م

باز محنت زده دورانم  
 باز در کُنْج فنا محزوم<sup>۱۲</sup>  
 باز در ششدره حرمانم  
 باز بر خوان بلا<sup>۱۳</sup> مهمانم  
 باز ازین دایره‌ها چون پرگار  
 به صفت ساکن و<sup>۱۴</sup> سرگردانم

۱- م : گوهرین ؛ ۲- معج : ز ؛ ۳- معج : از

۴- م : تشنه چه باشم ؛ ۵- معج : بیم ؛ ۶- معج : ( - )

۷- م : نبینید ؛ ۸- م ، معج : بار ؛ ۹- م ، معج : هرمار

۱۰- ع : ساقط است

۱۱- عنوان ع : و ایضاً من کلامه اللطیف ، م : وله ایضاً بمدحه

۱۲- م : منزوم ؛ ۱۳- م ، عنا ؛ ۱۴- م : بدون واو عاطفه

باز زنجیر غم از دور بدیدد      دل دیوانه بی فرمانم  
 باز دل تافته ام چون کوره      باز سر کوفته چون سندانم<sup>۱</sup>  
 باز با جمع حریفان دو دل      نیک می بازم و بد می مانم  
 باز چون سایه زغم<sup>۲</sup> رنجورم      باز چون ذره ز خود پنهانم  
 می نهاد کاسه سر زیر فلک      به جگر خون جگر بر خوانم<sup>۳</sup>  
 بردو یک مانده ام از بازی عمر      که همه نقش سه یک<sup>۴</sup> می خوانم  
 چند خایم لب کامد به فغان      چند نوبت لبم از دندانم  
 فلکم سوخته و خسته نشاند      که زدل شمع وز خاطر کانم  
 شمع اگر سوخته کان خسته بود      باورم کن که هم این هم آنم  
 نه بر اهیتم و از آتش طبع<sup>۵</sup>      می دمد نکته چون ریحانم  
 به سخن گلبن مشکین نفسم      به ثنا بلبل خوش الحانم<sup>۶</sup>  
 روز من شب شد و من از دم سرد      اندرین شب به سحر می مانم  
 چکنم؟ فامه امید سیاه<sup>۷</sup>      چون بامید شه ایرانم  
 کسری ثانی و کیخسرو عهد      که بدو نادره دورانم<sup>۸</sup>  
 شه و شه زاده قزل کز کرمش<sup>۹</sup>      همه دشوار شدست آسانم  
 آنک با ابر کف دُر بارش      تازه همچون سمن از بارانم<sup>۱۰</sup>  
 آنک کرد از دل<sup>۱۱</sup> همچون دریا      غرقه مکرمت و احسانم<sup>۱۲</sup>

۱- م : این بیت مقدم بر بیت ما قبل است ، ۲- م : در

۳- م : به تن ؛ ۴- م : هر دم از کاسه سر زیر فلک می چکد خون جگر بر خوانم

۵- م : دو شش ؛ ۶- م : دل

۷- م : این بیت مقدم بر بیت ما قبل است ؛ ۸- م : چه کنم با همه نو مید نیم

۹- م : مصراع دوم ، که بدو تاج سر اقرانم ؛ ۱۰- م : پهلوان آنکه ز فیض کرمش

۱۱- ( - ) ؛ ۱۲- م : کف ؛ ۱۳- م : این بیت بعد از سه بیت زیر آمده است

آنکه پیوند کنم در<sup>۱</sup> جانش      گر بود دست رسی بر جانم  
نه ولیعهد شه خوارزمم      نه پسر زاده بغرا خانم  
آنکه گر شکر گزاریش کنم      بی توان بسادم اگر بتوانم  
من گدای در و درگاه توام      گر چه بر ملک سخن سلطانم  
پس پسندی که به قول دوسه خس      باخس و خاک<sup>۲</sup> کنی یکسانم؟  
خسروا حال منت معلومست      که چه سر گشته و چون حیرانم؟  
غصه دل که به عالم کم باد      کرد چون نوک قلم دیوانم  
گاه در خنده چو بر قم گریان      گاه در گریه چو گل خندانم  
غم ده توست چو اضطرابم<sup>۳</sup>      زانکه سر گشته نه پنگانم  
نیک پرسی ز بدان رنجورم      راست خواهی ز کثران پثرانم<sup>۴</sup>  
چاشت با نایبه در ناوردم      شام با حادثه در جولانم  
با چنین دست که در جنگ مراست      نه مجیرم پسر دستانم  
از تو پرسم نه دریغست که من      هر زمان دستخوش خذلانم  
با چنین طبع و دل راست چو تیر      هدف طعنه چون پیکانم  
بر مزادم بچه؟ ای شاه به هیچ      زودتر خر که به هیچ ارزانم  
با برادر سخن بنده بگوی      که درین درد تویی درمانم<sup>۵</sup>  
خون ناکرده نگویی ز چه روی؟      گرد روی این همه خون افشانم  
خود پسندی؟ تو که هر نیم شبی      کند افغان فلک از افغانم  
نه محمد تویی از جمع ملوک؟      نه من از اهل سخن حسانم؟

۱- م : با ؛ ۲- م : خار کنی ؛ ۳- اسطرلابم

۴- م : ( - ) ؛ ۵- م : ( - ) ؛ ۶- م : ندانم

گر خبر دارم از آن گفته بد  
وگر آن جرم به من نزدیک است  
این همه گفتم و با شفقت تو  
این که در مانده ام از خلق رواست  
چند دور از تو به امید زیم؟  
بعد ازین قصه خویش از سر سوز  
نیک از هم<sup>۱</sup> شده باد ارکانم  
دور بادا ز امان ایمانم  
در پناه کرم یزدانم  
آن مبادا که ازو در مانم  
چند در بادیه کشتی رانم؟  
طلبم خلوت و آنکه خوانم<sup>۲</sup>

ع

۵۹

چه جرم است این بر آورده سر از دریای موج افکن؟  
رخ گردون ز لون او به عنبر گشته آلوده  
گاهی از میخ او گردد نهفته شاخ در لؤلؤ  
بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه  
گاهی باشد چو بر طرف زمر<sup>۳</sup> د بیخته عنبر  
زمین آرای دود اندام گردون سای آتش دل  
ز لاله باغ را دارد پر از بیجاده گون رایت  
گاهی با مهر همخانه گهی با باد هم پیشه  
بشوید چهره<sup>۴</sup> سرین بتابد طره<sup>۵</sup> سنبیل  
چو راه مردم ظالم هوا از جسم او انبه  
مصاف افروز دشمن سوز شاه نیمروز آنکو  
به کوه اندر دمان آتش به چرخ اندر کشان دامن  
دل هامون زاشک او به گوهر گشته آستن  
گاهی از سعی او گردد سرشته خاک از لادن  
بخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون  
گاهی باشد چو در لوح خماهن ریخته چندن  
سیه دیدار گوهر پاش مینا پوش دیبا تن  
ز سبزه راغ را دارد پیر از فیروزه گون خرمن  
گاهی با چرخ هم زانو گهی با بحر هم بر زن  
بسنبد دیده<sup>۶</sup> نرگس بدر<sup>۷</sup> جامه بر گلشن  
چو رای خسرو عادل زمین از چشم او روشن  
درین ملکست کافی رأی وافی عهد صافی ظن

۱- م : درهم ؛ ۲- م : این ؛ ۳- م : ( - )

۴- عنوان ع ، ومن کلامه طاب ثراه



ملك بو الفضل نصر بن خلف فرزانۀ تاج الدین  
 زمانه بدسگالش راهمی گوید که لا تأمن<sup>۹</sup>  
 حسامش را دهد زهره به هدیه شیر گردن کش  
 بنان گردد ز تحریر قیاس جود او عاجز  
 چو تاز در خش نکزیند بجز صحن فلک میدان  
 نماید از تیر و گرز او مگر بر روی رایت ها  
 جلال قدر او بی حد صفات عدل او بی عد  
 هدف گشت آسمان گویی نهد نگش را که اندر شب  
 ایا در پایۀ تخت زمانه ساخته مأوی<sup>۱</sup>  
 بدانکه کز سجستان سوی غزنی برد آن لشکر  
 ملك تأیید بدر آیین، فلک تأثیر کوه آلت  
 دلیرانی که از گردون به نوک رمح سیاره  
 میخالف چون برون آمد به میدان با چنان لشکر  
 در آورده به پیش صف چو گردون زنده پیلانی  
 چو کوه زفت شخص آورد چو غول گشت حیات گر  
 چو ضرغام قوی جوشان چو عفریت حرون کوشان  
 سپاهی از نهاد دیو و تو در جنگشان رستم  
 قضا در تیغ سیمایی نهاده ریزه مر جان  
 چو خواب اندر سر مردان گزیده تیغ تو مر قد  
 شده ز ارواح گمراهان هوا چون حلقه خاتم

که بر باید همی تاج از سر شاهان شیراوژن  
 فرشته نیکخواهش راهمی گوید که لا تأمن  
 سنانش را دهد مهره به رشوت ماردندان زن  
 زبان گردد ز تقریر ثنای ذات او الکن  
 چو باز دگوی نپسندد بجز قوس قزح چو گان  
 عقاب نادریده دل هز بر ناشکسته تن  
 عطای دست او بی مر سخای طبع او بی من  
 نماید روی مه یکسر هدف کردار پر روزن  
 و یا در سایۀ تخت ستاره یافته مأمن  
 همه با دولت خسرو همه با صولت بهمن  
 نهنگ آسب بپیر آفت پلنگ آشوب شیرافکن  
 ربودندی چو گنجشکان به منقار از زمین ارزن  
 چو شیران عربین پر دل چو دیوان لعین پر فن  
 که گردون شان بوقت کین نیارد گشت پیرامن  
 چو باد تیز دریا بر چو تیر تند هامون کن  
 چو تمساح روان هایل چو ثعبان سیه ریمسن  
 گروهی بر نهاد خوک و تو در حریشان بیژن  
 اجل بر درع زنگاری فشانده خرده روین  
 چو وهم اندر دل گردان گرفته تیغ تو مسکن  
 شده ز اجسام بدخواهان زمین چون چشمه سوزن

اجل با حربۀ قاطع بلا با بارۀ سابق  
 تو در قلب سپه گویی بزیر ران در آورده  
 ز نصرت بر تنم در قه ز قدرت بر گفت خنجر  
 چنان رفت از کمان تو سوی خصمان همی ناوک  
 چو شد رای همایونت قوی بارایت عالی  
 نگشت از فر تو خسته ازین خونخوارگان یک دل  
 زهی رسم بدیع تو عروس ملک را زیور  
 درین بقعت پدید آمد که ناورد از بنی آدم  
 هر اسانند پیوسته ز پیکان تو مهر و مه  
 از آن خصمت چو پرویزن زدیده خون همی ریزد  
 سزد ناهید ، دست بخت مسعود ترا یاره  
 خداوند! اگر هستم بذات از خدمت غایب  
 مرا حر زست پیوسته ثنای توبه هر موضع  
 کنون نزدت فرستادم عروسی چون شکر کورا  
 زمانه از شرف او را عصابه بسته بر جبهت  
 گر او را بهر مای باشد ز اقبال قبول تو  
 اگر چه مادحان داری ز من بهتر فراوانی  
 نوای خوش نوا آید ز سوی حضرت عالی  
 الا تا از زمین لاله بروید در مه نیسان  
 زمین در حلقۀ احمر زمان در کله اذکن  
 تک او تیز چون صرصر رگ او سخت چون آهن  
 ز دولت بر سرت مغفر ز حشمت بر تنم جوشن  
 که گاه رجم سیاره ز گردون سوی آهر من  
 شد آثار ظفر ظاهر ، شد انوار قدر روشن  
 نشد از زخم تو رسته از آن بیچارگان یک تن  
 خهی رای رفیع تو چراغ فتح را روغن  
 ز اهل سیستان هر گز به مردی ایزد ذوالمن  
 تن آسانند همواره ز احسان تو مرد و زن  
 که از تیرت دماغ او مشک شد چو پرویزن  
 شود خورشید فرق پای میمون تر اگر زن<sup>۲</sup>  
 ز جور عالم جافی ز دور گنبد تو سن  
 بر آوردست همواره دعای توبه هر مسکن  
 معالی هست پیرایه ، معانی هست پیراهن  
 ستاره از لطف او را قلاده کرده در گردن  
 شود خار مرادش گل ، شود زهر مرامش من  
 یقین دانم که بدگویند پیش از شرح حال من  
 مرا ناگه چو موسی را ز سوی وادی ایمن  
 الا تا از زمین لاله بروید در مه نیسان

۱- متن «ع» در بقعت ، تصحیح قیاسی شد

۲- در متن ، گردن ، تصحیح قیاسی شد

ز مه‌رت باد چون لاله ز خنده چهره<sup>۱</sup> ناصح  
 قدر را عزم تو قدومه، قضا را جزم تو عمده — اجل را رزم تو قانون جهان را بزم تو گلشن  
 به نعل کره<sup>۲</sup> ختلی حصار دشمنان بسپر  
 به نوک نیزه<sup>۳</sup> خطی سپاه دشمنان بشکن

ع، م، مع، ب

۹۰

تا دستخوش جهان شدم من  
 خود را به هزار فن گسستم  
 تا پیشرو آتش ائیرست  
 در مرکز خاک تیره تا اوست  
 بگریزم ازو که من غریبم  
 صفریست جهان و طوطی را  
 بی سر بزم<sup>۴</sup> چو جیب و تنهم  
 تا کی بینم<sup>۵</sup> به مردم چشم<sup>۶</sup>؟  
 خصم فلک است<sup>۷</sup> از آنکه هستم  
 اکنون شده‌ام حریف ایام  
 بر بابزم چو مرغ از آن کرد  
 شاید که چو ثفل<sup>۸</sup> خوارم ایراک<sup>۹</sup>  
 در دست قناعت<sup>۱۰</sup> ممکن  
 از همد می جهان پر فن  
 ناسوخته کم گذاشت خرمن<sup>۱۱</sup>  
 کس آب کسی ندید روشن  
 وین بی سرو بن<sup>۱۲</sup> غریب دشمن  
 یک صفر نه بس بود نشیمن  
 بر پای زمانه سر چو دامن<sup>۱۳</sup>  
 نامردمی از همه جهان من  
 من مادر عیسی او سترون  
 کوراهمه در دماند در دن<sup>۱۴</sup>  
 کز دانه دل شدم مسمن  
 پالود ز من زمانه روغن

۱- عنوان ع، من نوادر اشعاره، م، وله فی الوعظ، مع، ب، بدون عنوان

۲- ب، قناعتیم؛ ۳- م، مع، ب، این بیت بابیت مابعد پس و پیش است

۴- م، پا؛ ۵- مع، نریم؛ ۶- ب، (—)؛ ۷- ب، بی سر نریم

۸- مع، به چشم مردم؛ ۹- ب، ارزانکه؛ ۱۰- م، ماند درد در دن، ب، مانده

۱۱- م، ثفل، مع، ثفل، ب، ثفل

محنت شوم سپر ز محنت      کاهن<sup>۱</sup> شود آینه ز آهن  
 هم کنج چو خسته گشت خاطر      هم طوس چو بسته ماند بیژن  
 غم برد از من شراب وحدت      ترس از دل موسی آب مدین  
 شب دوست از آن شدم که در شب      خورشید نیایدم به روزن  
 شمع فلك از نسازم<sup>۲</sup> قوت      چون شمع کنم نواله از تن  
 از خود ز برای خود بسازم      مانده عنكبوت<sup>۳</sup> مسکن  
 حلوای زمانه چون خورم؟ کو      خونی است<sup>۴</sup> فسرده از دم من  
 بر سفره هر آنکه خورد حلوا      چون سفره شود رسن<sup>۵</sup> به گردن  
 تاخار خسان<sup>۶</sup> شدم مرا سوخت      چون خار و خس<sup>۷</sup> این کبود گلشن  
 نپذیرم اگر اثر و گردون      بر تارك من نهند گرز<sup>۸</sup> زن  
 خود شکل<sup>۹</sup> اثر و آسمان چیست؟      گرمابه<sup>۱۰</sup> ازرق است و گلخن  
 فی<sup>۱۱</sup> غلطم ز روی صورت      این هست تنور و آن نهبن<sup>۱۲</sup>  
 ملکی چه کنم که اندرو، هست      پیکی ملک اشقری تهمن  
 وین پیک ز بهر<sup>۱۳</sup> غارت<sup>۱۴</sup> عمر      هر صبح برون جهد<sup>۱۵</sup> زمکن  
 میدان عجب است و گوی زرین      من کودک و اسب عمر توسن  
 شادم که شدست گردن دهر      از گوهر نظم<sup>۱۶</sup> من مزین

- ۱- ب : کاهن ؛      ۲- ب : پرور ؛      ۳- ب : گر شمع فلك نسازم  
 ۴- ب : واو عاطفه دارد ؛      ۵- معج : چون هست ؛      ۶- ب : ریس  
 ۷- ب : کسان ؛      ۸- معج : چون وحش ازین ؛      ۹- م ، معج : گردن  
 ۱۰- معج : خود گلشن ، ب : خوش شکل ؛      ۱۱- معج : گرمابه و ازرق ، ب : گرمابه  
 ۱۲- معج : نه نه ؛      ۱۳- معج : تهمن ؛      ۱۴- م : برای  
 ۱۵- معج : عادت ؛      ۱۶- معج : دود ، ب : زند ؛      ۱۷- م : طبع

سنگ سخن از مجرّه بگذشت<sup>۱</sup>      تا یافت ز طبع من فلاخن  
 بر من<sup>۲</sup> لب زر نکرد<sup>۳</sup> افسون      بر زنده فلك نكرد شیون  
 ماهی همه زخم از آن خورددکو      پوشد ز درم در آب جوشن  
 دنیا نخرم به دین که موسی      نخرید به من بواد ایمن  
 مرغان معانی آفرین راست —      از خرمن خاطر من ارزن  
 خون می خورم از خسان<sup>۴</sup> و نشگفت      گر تیشه خورد گهر به معدن  
 قارون صفتان که بامن از کین      بر ساخته اند جنگ قارن  
 قومی<sup>۵</sup> شده از ضلالت و<sup>۶</sup> جهل      معیوب تبار<sup>۷</sup> و نیک<sup>۸</sup> برزن  
 نی<sup>۹</sup> هاون داروند<sup>۱۰</sup> و، هستند      پر بانگ میان تهی چوهاون<sup>۱۱</sup>  
 مدهوش دلان نه صاح<sup>۱۲</sup> و نی مست      عنین<sup>۱۳</sup> صفتان نه مردونی<sup>۱۴</sup> زن  
 با من دو زبان بسان مقراض      يك چشم به عیب خود چوسوزن  
 چون شمع زبان دراز لیکن<sup>۱۵</sup>      همچون لکن از معانی الکن  
 ای مرهم خستگان حرمان      بر حسن عنایت<sup>۱۶</sup> معین  
 دانی که مجیر خاک پاشی است      آزرده دل از جهان ریمن<sup>۱۷</sup>  
 گر نیست تنش<sup>۱۸</sup> مطیع بگداز      ور هست<sup>۱۹</sup> دلش درست بشکن  
 کم عمر کنش چو گل که هست او —      با تو همه تن زبان چوسوسن

- ۱- ب : ناخوانا ؛ ۲- ب : او بر لب من ؛ ۳- م ، معج ، ب : نخواند  
 ۴- معج : خران ؛ ۵- ب : حرفی ؛ ۶- ب : واو عاطفه ندارد  
 ۷- ب : به باز ، معج : محو شده است ؛ ۸- م ، ب : غیر منقوط ، معج : محو شده است  
 ۹- معج : نه ؛ ۱۰- معج : دار و جمله هستند ؛ ۱۱- م : ( — )  
 ۱۲- ب : صاع ؛ ۱۳- معج : عنی ، ب : عیسی ؛ ۱۴- معج ، ب : نه  
 ۱۵- ب : و کوتاه ؛ ۱۶- معج : هدایت ؛ ۱۷- ب : ایمن  
 ۱۸- معج : دلش ؛ ۱۹- ب : ور نیست

ن

۶۱

دست مخالف بیست تیغ جهان پهلوان  
 باز بدین زنده گشت ملکت کاوس کی  
 پست شد از جاه این، مرتبت اردشیر  
 بزم جز این را نگفت خاتم دریا نوال  
 جود در ایام این، دید کف کام بخش  
 هیبت این جلوه داد، هیبت آن عرضه کرد  
 چرخ نیارد چنین، خسرو نادر قرین  
 تیغ گهر دار این، خصم سپارد به آب  
 باره این را فلک، باز بیندد رکاب  
 لشکر این بگذرد، کوه بجنبد ز جای  
 جز ملک تاج بخش، اعظم اتابک کراست؟

کار موافق گشاد دست قزل ارسلان  
 باز بدان تازه گشت سنت نوشیروان  
 قطع شد از جاه آن، منزلت اردوان  
 رزم جز آن را نخواند رستم گردون کمان  
 ملک به دوران آن، یافت کف کامران  
 حادثه بسته لب، دهر گشاده زبان  
 دهر نیارد چنان، صفدر صاحبقران  
 دست گهر بار آن دوست رساند به نان  
 حمله آنرا قضا، باز نییچد عنان  
 مرکب آن در رسد، چرخ بیندد میان  
 مه چو\* قزل ارسلان شه چو\* جهان پهلوان

ع، م، مع، ب

۶۲

سرو امل به باغ عدم تازه گشت هان  
 عزلت گزین<sup>۴</sup> که ازغم این چارمیخ دهر<sup>۵</sup>  
 ازعاج و آبنوس جهان دل بیر که نیست

پایی برون نه از در دروازه جهان<sup>۳</sup>  
 گردون هشت خانه به عزلت دهد<sup>۶</sup> امان  
 جز دود و شعله حاصل ازین<sup>۷</sup> چوب و استخوان

۱- عنوان ن، وله ایضاً، این قصیده به همین مقدار فقط در یک نسخه آمده است ۲- متن: چه

۲- عنوان ع؛ ومن کلامه طاب ثراه، م، وله ایضاً فی الموعظة، مع، ب، بدون عنوان

۳- م، پایی همی برون نه از دروازه جهان؛ ۴- م، ب، طلب

۵- م، طبع؛ ۶- مع، نشان؛ ۷- م، ب، این

بفروش چار شهر<sup>۱</sup> طبیعت به نیم جو — بگذر ز هفت سقف مقرنس به يك زمان  
 افعی فقر گر بزند بر دلت مترس کوراست زهر و مهر به يك<sup>۲</sup> جای در دهان<sup>۳</sup>  
 از ماجرای دهر چو<sup>۴</sup> مردان کناره کن کورا به خرده توده خساکت در میان  
 سیمرخ وار سایه ز عالم بیر چنانك ندهد کسی<sup>۵</sup> ز تو چهل اندر چهل نشان  
 جان ده برای<sup>۶</sup> یکشبه وحدت کزین حریف گوگرد سرخ کس نستاند به رایگان  
 دست از مداد و کاغذ شام و سحر بدار<sup>۷</sup> تا چون قلم به دست نیایی سیه زبان  
 از جوی خاک<sup>۸</sup> تیره مجو آب عافیت در کام ازدها مطلب شاخ ارغوان  
 نیکی<sup>۹</sup> ز رنگ و بوی زمانه مبین از آنك لذت شکر دهد به حقیقت نه زعفران  
 ایمن مشو که کشتی خاک<sup>۱۰</sup> آرمیده شد می بین چو باد رفتن این سبز<sup>۱۱</sup> بادبان  
 خون خور به جای لقمه برین خوان که<sup>۱۲</sup> مشک ناب خون می دهد به نافه آهو نه آب و نان<sup>۱۳</sup>  
 خوش خفته ای که هندوی<sup>۱۴</sup> شب پاسبان تست ای طفل طبع دزد چه گیری به<sup>۱۵</sup> پاسبان؟  
 هم آشیان مرغ مسیح از نیی مباح بگسل ز آشیانه<sup>۱۶</sup> این تیره آشیان  
 بحری است موج زن ز حوادث فضای خاک یا در سفینه باش چو نوح از نه بر کران  
 رویین تنی شو از پی محنت کشی که نیست این شش جهات عالم دون کم ز هفتخوان  
 خواهی که خلوه خانه عزلت کنی بکف چون حلقه باش بر در این قلعه<sup>۱۷</sup> هنوان  
 با تشنگی<sup>۱۸</sup> بساز که در شط<sup>۱۹</sup> کاینات — با هر دو<sup>۲۰</sup> قطره آب، نهنگی است جانستان

۱- هج : چار طبع شریعت ، ب : چار چوب ؛ ۲- هج : به یکبار

۳- م : این بیت سومین بیت قصیده است ؛ ۴- م : بکلی

۵- م : ندهد ز تو کسی ؛ ۶- م ، ب : بهای ؛ ۷- ب : بر آرد

۸- ب ، آب ؛ ۹- ع : خوشی ؛ ۱۰- ب : سرو ؛ ۱۱- هج : ساقط است

۱۲- هج : به مشک بان ؛ ۱۳- هج : آهو ؛ ۱۴- م : چو

۱۵- م : آشیانی ؛ ۱۶- م : حلقه ؛ ۱۷- م : با خشکی

۱۸- م : بر صف ؛ ۱۹- ب : يك دو

چون آستین دو سر مشو اندر ره رضا  
ایمن مبین<sup>۲</sup> ز آتش غم خطئه وجود  
زن پرورست عالم و زن شد سپهر و نعش<sup>۴</sup>  
از تاب فقرت از بن ناخن شود کبود  
در راه باش و دان که به جز ره روان نیند  
در چار سوی خاک ز خود رسته شو به حق  
پای از رکاب خاک برون آر چون مسیح  
راحت طمع مدار که عقلت به دست نفس  
بی پای مار فتنه مگو چون رسد به من  
مار است<sup>۹</sup> زهر دار جهان زو<sup>۱۰</sup> پیر که هست  
هر صبح دم که مهد<sup>۱۲</sup> زر اندود آفتاب  
زی تو<sup>۱۳</sup> برید کنگره عرش را نداست<sup>۱۴</sup>  
پس دین بدست کن نه سپید<sup>۱۵</sup> و کبود دهر  
عالم منخر<sup>۱۸</sup> به گوهر عمر<sup>۱۹</sup> ارچه خوب روست  
سالك به سینه<sup>۲۲</sup> شو نه به صورت که عنکبوت

تا پایمال<sup>۱</sup> فتنه نمائی چو آستان  
خالی مدان<sup>۲</sup> ز مار سیه صحن گلستان  
همسان بادریسه و هم<sup>۵</sup> شکل دو کدان  
انگشت در وزن به سیه کاسه جهان  
هم ازدها به همت<sup>۶</sup> و هم گنج شایگان  
زان کز مکان دور<sup>۷</sup> فلک رسته شد مکان  
تا آفتاب صدق شود با تو همعنان  
ماهی در آتش است و<sup>۸</sup> سمندر در آبدان  
می دان که پای او همه در سینه شدنهان  
هم دیدنش مضرت و هم صحبتش<sup>۱۱</sup> زیان  
بر روی این حدیقه نیلی شود روان  
کامد خدنگ حادته غافل مباش هان  
کز<sup>۱۶</sup> تیر او سپر کند ایمن نه<sup>۱۷</sup> پرنیان  
کین خوب یوسفی<sup>۲۰</sup> است به هفده درم گران<sup>۲۱</sup>  
غازی<sup>۲۳</sup> فکر ددارچه بر آید به ریسمان<sup>۲۴</sup>

- ۱- ب : پایمال فتنه تو نمائی ؛ ۲- م : مدان ؛ ۳- م : مبین  
۴- معج : سپهر نقش ؛ ۵- م : ومانند ؛ ۶- م : ازدهای همت  
۷- م : معج : به دور ؛ ۸- ب : راو عاطفه ندارد ؛ ۹- م : خار است  
۱۰- معج : زو بتر ؛ ۱۱- م : خوردنش ؛ ۱۲- معج : مهر  
۱۳- م : نردت ، معج : زین نو برند ، ب : این تن به زیر  
۱۴- معج : بدست ، معج : رانده است ؛ ۱۵- م : کبود و سپید ، معج : بسپید  
۱۶- م : معج : گر ، ب : از ؛ ۱۷- م : ز ؛ ۱۸- م : مجو  
۱۹- معج : دهر ؛ ۲۰- م : یوسفی است خوب ؛ ۲۱- ب : (—)  
۲۲- ب : بشمه یی ؛ ۲۳- ب : کاغذ ؛ ۲۴- ب : مختل است ؛



قرآن شناس، ماه دل شبروان کنون  
 ماهی است<sup>۲</sup> صد هزار فلك در ركاب او  
 شاهی که تا به مرکز خاك از در قدم  
 او در نقاب مانده و مكشیش<sup>۳</sup> جلوه گر  
 زان گشت بوستان الهی الف<sup>۴</sup> که اوست  
 موی سیه نشان جوانی است،<sup>۵</sup> شکل او  
 دوشیزگان نه فلك<sup>۶</sup> از گوی زر شدند  
 آن<sup>۷</sup> جیم<sup>۸</sup> سرفکنده که جانها فدای اوست  
 شك نیست کو کبوتر عرشیست، نقطه اش  
 خاتون حجره قدم اندر نقاب حرف<sup>۹</sup>  
 هر کس که پیش نون<sup>۱۰</sup> کمان واراو بخفت  
 بود آفتاب مطلق<sup>۱۱</sup> و عالم ضعیف<sup>۱۲</sup> چشم<sup>۱۳</sup>  
 می دان که عکس دایره عشر<sup>۱۴</sup> مصحف است  
 مهمان رسیده بود درین<sup>۱۵</sup> دامگاه دیو<sup>۱۶</sup>  
 نور هدی<sup>۱۷</sup> که شاه قدم<sup>۱۸</sup> داد خلعتش

کاخر زمان چو صبح قیامت گشاد ران<sup>۱۹</sup>  
 هر دل که با ثوابت قرآن کند قران  
 در بیست و هشت<sup>۲۰</sup> هودج تاریك شد روان  
 او بسته لب نشسته و هندوش ترجمان  
 مانند سرو آخته در صحن بوستان  
 زان شد سیه که سرو نکوتر بود جوان  
 شاید که با و تاست<sup>۲۱</sup> به صورت چو صولجان<sup>۲۲</sup>  
 می بین و جز کبوتر عنقا دلش مدان  
 چون دانه ای که پیش کبوتر بود عیان  
 اورا شناس و بر سر او ساز جان فشان<sup>۲۳</sup>  
 در گردنش چو لام الف آمد<sup>۲۴</sup> زه کمان  
 آورد با خود از مدد حرف سایبان  
 هر روی شسته ای که تو بینی بر آسمان  
 اُمّ القُرَاش<sup>۲۵</sup> منزل و طاهاش میزبان  
 بر سر عمامه اش آمد و بردوش طیلان

۱- ب، (-) ؛ ۲- معج، ماهست ؛ ۳- م، هست و نیست

۴- معج، بکتیش ؛ ۵- م، کلف دروست، ب، کالف ازوست

۶- ع، واو عاطفه دارد ؛ ۷- معج، که بر فلك از گوی ؛ ۸- معج، پا، ب، دو تاست

۹- ب، ناخوانا ؛ ۱۰- ع، از ؛ ۱۱- ب، چشم

۱۲- ب، خاك ؛ ۱۳- معج، سایبان ؛ ۱۴- معج، توز کماندار تو، ب، توجو کماندار

۱۵- م، شد زه کمان، معج، آمده کمان ؛ ۱۶- معج، عالم

۱۷- معج، ز ضعف ؛ ۱۸- م، جسم، ب، جسم

۱۹- م، می دان یقین، معج، که عرش دایره عکس ؛ ۲۰- ب، برین

۲۱- ب، دیر ؛ ۲۲- ب، ام القریش ؛ ۲۳- م، هدی

جنئی چو انس<sup>۱</sup> کرد سماعش به گوش<sup>۲</sup> دل  
ای پیش کوی سطوت تو<sup>۳</sup> حفره<sup>۴</sup> جحیم  
فیض تو گشت<sup>۵</sup> صیقل جانهای تیره روی  
آمد مجیر بر در فضل تو عذر خواه  
خونش به ناخن آر و دلش آنچنان شکن  
عزالت گزید ز اهل زمانه به عون تو  
اورا به دست صحبت اغیار وا مده

تایافت انس<sup>۱</sup> و جان زمعانش<sup>۲</sup> انس و جان  
وی پس رو<sup>۳</sup> هدایت<sup>۴</sup> تو روضه<sup>۵</sup> جنان  
زخم تو گشت مرهم دلهای ناتوان  
دل بر گرفته از خود و بر کف نهاده جان  
کانگشت کش بود به شکست تو جاودان<sup>۶</sup>  
یارب! تو کن به رحمت بی منتش ضمان  
لیکن ز<sup>۷</sup> دست نفس بهیمیش و استان

ع، م، مج، ب

۶۳

قاعده‌ای نهاد خوش حسن تو باز در جهان  
شعبده لب ترا<sup>۱۲</sup> از پی دلبری فلک  
از تو من شکسته دل همچو پیاله در خطم  
سکنه حسن تازه کرد از تو سپهر بوالعجب  
بی نمکی مکن چو خاک از سر خوی آتشی<sup>۱۷</sup>  
سینه مکن که روی من از تو گرفت زنگ<sup>۲۰</sup> غم

عشق تو زد سه<sup>۱۱</sup> نوبه‌ای بر در دارم ملک جان  
ماند<sup>۱۳</sup> به شکل حقه‌ای مهر<sup>۱۴</sup> مار<sup>۱۵</sup> در دهان  
زانکه چو جرعه خون من<sup>۱۵</sup> ریخت غم تو را یگان  
خیز و به مازقند<sup>۱۶</sup> لب چاشنی بیار هان!  
کز<sup>۱۸</sup> دل<sup>۱۹</sup> ماست خوش نمک دیگ غم تو در جهان  
یک<sup>۲۱</sup> نفسم<sup>۲۲</sup> به روی خود<sup>۲۳</sup> از تف سینه وار هان

۱- م : حواس ؛ ۲- مج : بکوس ؛ ۳- مج : جام معانش

۴- م : از ؛ ۵- مج : پیش روی ؛ ۶- مج : مدت

۷- م : گشته ؛ ۸- م : (—) ؛ ۹- مج : به دست

۱۰- عنوان ع : مطلع ثانی بود ، م : وایضاً له بمدحه ، مج ، ب : بدون عنوان

۱۱- مج : نوبه پنج ؛ ۱۲- م : تو دید ؛ ۱۳- مج : مانده

۱۴- م : مهر ؛ ۱۵- ع : ساقط است ؛ ۱۶- ع ، مج ، ب : نقد ، متن از م

۱۷- مج : بی هنری مکن چو خال از نمک لم آتشی ، ب : بی نمکی مکن چنین از سر خویش وانشین

۱۸- ب : کر ؛ ۱۹- مج : غم ؛ ۲۰- ع ، ب : زنگ ؛ ۲۱- ب : یک نفس

۲۳- م : خویش

گشت سیه سپید<sup>۱</sup> خوش چشم من از خیال تو  
 دیده من ز خار غم از چه نمی شود نهی ؟  
 رو که زمه نکوتری<sup>۴</sup> تا ز هوس همی رود  
 هم<sup>۵</sup> نکند به بوسه ای<sup>۶</sup> لعل تو تا نبیندم  
 در طلبت همی دوام چون سگ پای سوخته  
 حلقه به گوش تو شدم چند<sup>۹</sup> ز چشمم افکنی  
 راست چو شمع وقت روز از بر من کران مکن<sup>۱۲</sup>  
 دل به دو نیمه می کنم با تو به شکل پسته ای  
 رو که به عون آسمان هستی از آن رخ چومه  
 تا دهم<sup>۲</sup> در آینه از رخ و زلف تو نشان<sup>۳</sup>  
 زانکه ز عکس روی تو چشم من است گلستان  
 سر زده و کبود لب گرد در تو آسمان  
 همچو سفال نوشده خشک لب از تو هر زمان  
 گر چه ز ناز<sup>۷</sup> هر زمان خام تری چو استخوان<sup>۸</sup>  
 بار غم سبک<sup>۱۰</sup> بکن سر به چه<sup>۱۱</sup> می کنی گران ؟  
 چون دل و جان نهاده ام با تو چو شمع در میان  
 با من اگر شبی شود فندق تو شکر فشان<sup>۱۳</sup>  
 نایب آفتاب تو<sup>۱۴</sup> سایه حق خدایگان

ع، م، میج، ب

۱۵۶

نامزد غمی ز دهر ای دل سر<sup>۱۶</sup> گرفته هان  
 صدمه آه من بین سوخته چنبر فلک  
 در طلب جفای من چرخ دو اسبه می دود  
 چیست به عهد من جهان صرعی<sup>۲۱</sup> سنگ در بغل ؟  
 زیر<sup>۱۷</sup> میا<sup>۱۸</sup> نه خوش نشین چون غم تست بیکران<sup>۱۹</sup>  
 لؤلؤ<sup>۲۰</sup> روی من نگر ساخته گنج شایگان  
 زرده شام زیر دست ابلق صبح زیر ران  
 کیست به بخت<sup>۲۲</sup> من فلک مست خدنگ در کمان<sup>۲۳</sup> ؟

- ۱- م، میج، بدون واو عاطفه ؛ ۲- ع : دهد او ؛ ۳- ب : ( - )  
 ۴- ب : و ه که چه نکوترم ؛ ۵- م : نم ؛ ۶- ب : به بوس لب  
 ۷- ع، م، ناز ؛ ۸- ب : مصراع اول بیت مختل است ؛ ۹- ب : ساقط است  
 ۱۰- م، ب : بکن سبک ؛ ۱۱- ب : زچه ؛ ۱۲- ب : ناخوانا  
 ۱۳- ب : فرق تو نیشکر فشان ؛ ۱۴- م : دین  
 ۱۵- عنوان ع : وله طاب الله ثراه ، م، میج، ب : بدون عنوان ؛ ۱۶- ب : خوش  
 ۱۷- م : تو ز میانه ؛ ۱۸- ب : میان ؛ ۱۹- م : بر کران  
 ۲۰- ع : سخته ، میج : سحنه ، ب : ساکن ؛ ۲۱- م : واله  
 ۲۲- ع : بنجب ، میج : بدور ؛ ۲۳- ب : مصراع دوم بیت مختل است

دهر ز بس که می خورد، آب به کاسه سرم  
 بزم زمانه را منم ساخته دست<sup>۲</sup>، مجلسی<sup>۳</sup>  
 طوبی خاطر مرا سایه نشین شود فلک<sup>۴</sup>  
 راست چو چشم سوزنم ازدل تنگ تا مرا  
 مرغ فراخ سینه ام دانه دل غذای من  
 خاص من است ملک دل لیک به خطه هوس  
 پرده چنگ شد جهان بامن ومن چو چنگ ازو  
 فی غلطم که در زبان هست مرا ز بهر دل  
 رایض توسن زمان سائیس<sup>۱۳</sup> فتنه زمین  
 خسرو مشتری بقا کسری<sup>۱۵</sup> آسمان عطا  
 نصرت دین محمد آنک از قبل ثنای او  
 منشی حضرت قدر خوانده در اول الوجود<sup>۱۸</sup>  
 تاج فرست و باج<sup>۱۹</sup> خواه اوست ز خسروان و بس  
 مقطع چارمین فلک از شغب<sup>۲۱</sup> سه نوبتش  
 سینه کند به خنجرش ناف<sup>۲۳</sup> زمین هر آینه<sup>۲۴</sup>

بر سر خواش می خورم خون جگر به جای نان  
 دیده پیاله رخ طبق خون می و سینه جرعه دان  
 گر نکند چو سایه ام بسته چاه<sup>۵</sup> امتحان  
 گنبد بادریسه وش تافت به شکل زیسمان  
 کز دل دانه ای مرا تنگ تر آید آشیان  
 نقد سخن<sup>۷</sup> مراست بس لیک به سکه هوان  
 او همه پیچ<sup>۸</sup> در سخن من همه هیچ<sup>۹</sup> در زبان  
 حرز<sup>۱۰</sup> ثنای پادشه<sup>۱۱</sup> سبحه<sup>۱۲</sup> مدیح پهلوان  
 مالک هشتمین<sup>۱۴</sup> فلک صاحب هفتمین قران  
 عیسی مریم آستین خضر سکندر آستان<sup>۱۶</sup>  
 گشت جماد<sup>۱۷</sup> آب و گل ناطق کامل البیان  
 از پی نظم عالمش مهدی آخر الزمان  
 باج زچین و کاشغر تاج سوی تکین<sup>۲۰</sup> و خان  
 یاوگی<sup>۲۲</sup> است در بدر شهب گم و روز ناتوان  
 خنده زند به پشتیش<sup>۲۵</sup> روی ظفر بر ارغوان

۱- ب، ز ؛ ۲- م : جمع ؛ ۳- ب : محفلی

۴- ب : ملک ؛ ۵- ع ، معج : جاه ؛ ۶- معج : خود

۷- م : نقد مراست در سخن ؛ ۸- معج ، ب : هیچ ؛ ۹- م ، پیچ

۱۰- ب : جزبه ؛ ۱۱- معج ، پادشا ، ب : پادشاه ؛ ۱۲- ب : شبنه

۱۳- معج : سایه ؛ ۱۴- معج ، هفتمین ؛ ۱۵- ب : پهلوی

۱۶- معج ، آشیان ؛ ۱۷- معج : وجود ؛ ۱۸- ب : اول وجود

۱۹- ب : تاج ؛ ۲۰- معج ، بکیش خان ، ب : ز سوی بیدخان ؛ ۲۱- معج : سعب

۲۲- م : یافه رویست ، ب : ناخوانا ؛ ۲۳- ب : گاو ؛ ۲۴- ع : بر آینه ، متن از معج

م : به یاریش

مردم دیده کش خرد خرد بزرگ بین نهد  
 هست جهان به چار حد ترك درم خرید او<sup>۲</sup>  
 بهر قلاده سگش كوكب مشرقی<sup>۱</sup> شود  
 سحر<sup>۸</sup> نماست مصریش مصر گشاست هندیش  
 از پی میم مملکت زان سر رمح چون الف  
 سایه به هر که افگند<sup>۱۱</sup> ار<sup>۱۲</sup> همه ذره ای بود  
 گاه سخن دو اطلب از<sup>۱۴</sup> لب اوست جان<sup>۱۵</sup> و دل  
 گنبد اطلس از فزع تار حریر چین شود  
 رست<sup>۱۷</sup> ز چاه حادثه یوسف دین به عون او<sup>۱۸</sup>  
 ملك عراق را ز بد گشت<sup>۲۰</sup> لو اش حارسی  
 عالم نقره دید کو باده کش است و سیم کش  
 کم زده پیش دست او بیش بهایی<sup>۲۳</sup> بهار  
 شعبده دان<sup>۲۵</sup> چر بدست اوست که<sup>۲۶</sup> بیخ ملك را — کرد به برگ گندنا تازہ چو شاخ ضمیران<sup>۲۷</sup>

۱- معج : اینست ؛ ۲- معج : خریده ای ؛ ۳- معج : کرد

۴- معج : از در ؛ ۵- (-) ؛ ۶- ب : مغز می شود

۷- ب : مشرقی ؛ ۸- معج : شهر ؛ ۹- ب : مرگ

۱۰- ب : (-) ؛ ۱۱- م ، ب : برف کند ؛ ۱۲- معج : گر

۱۳- ب : به ساربان ؛ ۱۴- م : کز در اوست ؛ ۱۵- معج : جاندل

۱۶- م : کز ؛ ۱۷- م : رسته ؛ ۱۸- م : تو

۱۹- م : جسته ؛ ۲۰- م : گشته ؛ ۲۱- ب : (-)

۲۲- م : دوران ؛ ۲۳- م : بهای نو بهار ؛ ۲۴- ب : (-)

۲۵- م : شعبده دار ؛ ۲۶- معج : هیچ

۲۷- ب : (-)

ظلم چو سکه بر قفا، سیلی گرم می خورد  
 از پی پاس یک علم ساخت سه رمح و پر چمی  
 هست ز جمع خسروان خانه خدای مملکت  
 از غم آنکه ریخت او خون<sup>۶</sup> ستمگران چومی  
 ساخت ز چرخ و آفتاب از پی خود سپر کشی  
 بهر کیایی<sup>۱۱</sup> درش شد شب دیلمی کله  
 دشمن جاهش<sup>۱۴</sup> ار شود همدم عود نایره<sup>۱۵</sup>  
 وارث ملک چون شود دشمن او به زرق<sup>۱۶</sup> وزر<sup>۱۷</sup>  
 مانده عدوی گاو دل از فزع بلار کش  
 زرده شام رنگ او ز ابلق صبح بگذرد  
 نعل<sup>۱۳</sup> در آتش از سمش صخره<sup>۲۴</sup> قلعه احد  
 رخنه کند به جفته ای طاق سپهر نیلگون  
 ساعد زهره از سمش رشک بریست غصه خور  
 در فکند به شیهه ای چون دم صور او لین

تابه طر از وسکه<sup>۱</sup> بر<sup>۲</sup> هست ز نام او نشان  
 خود زد و چوب<sup>۳</sup> هندوی ساخته اند پاسبا<sup>۴</sup> ن<sup>۵</sup>  
 همچو مسیح از انبیا قلعه نشین آسمان  
 لاغر جان چو<sup>۷</sup> شیشه شد قالب چرخ شیشه سان<sup>۸</sup>  
 زان چو سپر کش و سپر هست به صورت این و آن<sup>۱۰</sup>  
 کتف ز ماه<sup>۱۲</sup> در سپر کف ز شهاب بر سنان<sup>۱۳</sup>  
 عالم آینه و سیش دود بر آرد از میان  
 مفتی شهر کی شود مورد و مگس به طیلان<sup>۱۸</sup> ؟  
 چون سگ سقف مرده تن چون خر سازی<sup>۱۹</sup> روان<sup>۲۰</sup>  
 گر افق فلک کند رای<sup>۲۱</sup> به حله<sup>۲۲</sup> الرهان  
 ریخته چون جواز رهش<sup>۲۵</sup> خرمن راه که کشان<sup>۲۶</sup>  
 در شکند به صدمه ای قبه قصر اردوان<sup>۲۷</sup>  
 طره حور بر دمش شیفته ایست نشره خوان<sup>۲۸</sup>  
 مصحف مشتری زبر زخمه زهره از<sup>۲۹</sup> بنان

- ۱- م : به طر از سکه ؛ ۲- م : به زر ؛ ۳- ع : چوب و هندوی  
 ۴- م : باستان ؛ ۵- معج : (-) ؛ ۶- م : آب  
 ۷- ع : جان شیشه ، معج : به شیشه ؛ ۸- ب : (-)  
 ۹- م : کف شهاب بوستان ؛ ۱۰- ب : (-) ؛ ۱۱- معج : کفای  
 ۱۲- معج : زمانه ؛ ۱۳- م ، ب : (-) ؛ ۱۴- م : خامه اش  
 ۱۵- م : ناسره ؛ ۱۶- معج : به زور ؛ ۱۷- ب : ریو  
 ۱۸- معج : (-) ؛ ۱۹- معج : سروان ؛ ۲۰- ب : (-)  
 ۲۱- م : ساحت ؛ ۲۲- م : حالة الدهان ، معج : ب : حيلة الزمان  
 ۲۳- معج : لعل ؛ ۲۴- معج : رشک بریست غصه خوار ؛ ۲۵- ع : هش به اسقاط «راء»  
 ۲۶- معج : مصراع دوم بیت «طره حور بر دمش شیفته ایست سبر خوان» ؛ ۲۷- معج : (-)  
 ۲۸- ب : حرز خوان ؛ ۲۹- معج : در بنان

چرخ فراخ دایره حلقه تنگ اوست و بس  
 زیر رواق نه فلک دیده نهفت نیم شب  
 هست به حومه<sup>۶</sup> الوغا شاه و سمند و موقعش  
 ای ز صدای مدح تو گوش زمانه پرطنین  
 مصحف کبریات را هست ز آسمان ورق  
 گشت زرشک خاتمت اشک حسود لعل و ش  
 عقد<sup>۱۶</sup> جلال و مجد تو بسته فیض<sup>۱۷</sup> لم بزل  
 هست ز بزم عشرت<sup>۱۹</sup> در دل کاسه فلک  
 در ندب شهنشهی هفده تویی<sup>۲۳</sup> عدو یکی  
 بر سر چرخ سای تو کس نرسید جز کله  
 قاهر کامران تویی وز قبل تنسای تو  
 ماند ممالك سخن زیر نگین طبع او  
 همّت کس به گرد او در نرسد به شاعری  
 ماه نوش جناغ<sup>۱</sup> زین شکل مجرهایش عسان<sup>۲</sup>  
 دیده به پیک یک<sup>۳</sup> نظر سر حد هر دو<sup>۴</sup> قیروان<sup>۵</sup>  
 صرصر و قلزم و<sup>۷</sup> فلک، رستم و رخس و سیستان<sup>۸</sup>  
 وی ز شرار تیغ تو دیده فتنه پردخان<sup>۱۰</sup>  
 بند<sup>۱۱</sup> و ده آیت زرش کف<sup>۱۲</sup> خضیب و فرقدان<sup>۱۳</sup>  
 کرد چو موم چرخ رامهر تو نرم<sup>۱۴</sup> و مهربان<sup>۱۵</sup>  
 پایه جاه و قدر تو قبه<sup>۱۸</sup> صدر لامکان  
 ماه<sup>۲۰</sup> و شفق بر مته عکس شراب و ظل<sup>۲۱</sup> خوان<sup>۲۲</sup>  
 دست تمامیش<sup>۲۴</sup> بیر گوشه رقعہ بر فشان<sup>۲۵</sup>  
 وز<sup>۲۶</sup> دل رمز<sup>۲۷</sup> دان تو هیچ نرسد جز گمان  
 خطه نظم و نثر را هست مجیر قهرمان  
 همچو سجل<sup>۲۸</sup> خسروی در کف شاه کامران  
 بر سر قبه فلک کس نشود<sup>۲۸</sup> به نردبان

۱- ع : جناء ، م : حناء ، تصحیح متن قیاسی شد ؛ ۲- معج ، ب : (-)

۳- ع : دیده او به یک نظر ؛ ۴- م : هفت ؛ ۵- معج ، ب : (-)

۶- معج : جرمة الدعاء ؛ ۷- معج : بدون واو عاطفه ؛ ۸- ب : (-)

۹- م : ای ز ضیاء عقل تو ؛ ۱۰- ب : مغلو ط است ؛ ۱۱- م : بنده و ، ب : بنده ده

۱۲- معج : بنده ده آسمان درس بند و خضیب فرقدان ؛ ۱۳- ب : بدون واو عاطفه

۱۴- م : مهره نرم ؛ ۱۵- معج : گرم ؛ ۱۶- ب : عقل

۱۷- م : ز فیض ؛ ۱۸- م : رفته به صدر ؛ ۱۹- م : ای طرب از تو جانفزا

۲۰- م : ماه فلک به مرتبه ، ب : ما و شفق به پر توی ؛ ۲۱- ب : رطل خوان

۲۲- معج : (-) ؛ ۲۳- معج : تو و ؛ ۲۴- معج : به مأمنش میر

۲۵- ب : (-) ؛ ۲۶- معج ، ب : در دل ؛ ۲۷- ب : راز دان

۲۸- م ، معج ، ب : نرود

هست ز جام فکر تش قابل<sup>۱</sup> فیض جرعه بر<sup>۲</sup>  
 ژاژ بنظم کرده را همسر<sup>۴</sup> سحر او منه  
 ای ز کمال لطف تو بادیه<sup>۵</sup> بوستان شده  
 گرچه نگاهبان در، رحمت<sup>۶</sup> خلق کرده ای  
 شاه سکندر آیتی وز پی حفظ مملکت  
 هست به خوان خاطرش وارد<sup>۳</sup> غیب میهمان  
 لاشه سالخورده را همتک رخس او مدان  
 باد به شکل بادیه<sup>۶</sup> پیش عدوت بوستان  
 باد همیشه بردلت رحمت حق نگاهبان  
 همچو خضر کرامت<sup>۸</sup> باد حیات جاودان

ع، م، ب

۹۶۵

زهی از قر تو گشته جهان نصرت آبادان  
 به نصرت دور گردونی به حرمت کعبه ثانی  
 چو تو ساغر نهی بر کف ترا جنت سزد مجلس  
 تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله  
 کسی را کو بیند دست و تیغ در صف مردی  
 تو انم خورد سو گندی که آنرا نیست کفارت  
 که کرد از پیش و خواهد کرد از اکنون تا گه محشر  
 کسی کو هست هم کشتی و هم طوفان تویی زیر<sup>۱۲</sup>  
 زهی در عهد<sup>۱۰</sup> تو دیده زمانه عدل نو شر و ان  
 به رتبت اوج خورشیدی به کنیت سایه یزدان  
 چو تو جولان کنی در صف ترا گردون سزد میدان  
 تو از رمح اژدها سازی گرا و کرد از عصا شعبان  
 همه دستان و زرق آید حدیث رستم دستان  
 به خاک پای تو یعنی به آب چشمه حیوان  
 فلک بادولت<sup>۱۱</sup> بیعت ظفر با رایشت پیمان  
 که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان

۱- ب : فیض ؛ ۲- معج : جرعه ای ؛ ۳- معج : خاطر غیب

۴- ب : همسر مهر او ؛ ۵- م : باد بوستان ؛ ۶- ب : دیدمش

۷- م ، معج ، ب : رحمت ؛ ۸- ب : همچو که کوه رایشت

۹- عنوان ع : ومن کلامه علیه الرحمة ، م : وله بمدحه بفتح خوزستان ، ب : بدون عنوان ، این

قصیده در نسخه «ب» با ۳۵ بیت در وزن دیگر مخلوط شده است

۱۰- ب : عدل ؛ ۱۱- م . دولت ؛ ۱۲- م : زنرا



ترا ایزد ز آب و خاک نسر شمت پنداری  
که کردست از تو هر عضوی زقر و فضل دیگرسان

زبان از شکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از در  
سر از رحمت<sup>۱</sup> دل از شفقت تن از عصمت کف از برهان

به زخم تیغ کم کردی ز گیتی زحمت فتنه  
به نوک نیزه بنشاندی ز عالم آفت عصیان

اگر چه نصرت و فتح تو چندان شد که می گردد  
زبان از شکر<sup>۲</sup> آن عاجز خرد در وصف آن<sup>۳</sup> خیران

ولیک این نو بت آن گردی به عون بخت و لطف حق  
که چشم هیچکس در هیچ عهد از کس ندیدست آن

به سال پانصد و هفتاد و هشتم روز عاشورا  
سحر که روز آدینه قمر در ثالث میزان

به فر دولت وافی<sup>۴</sup> به عون نصرت کافی  
به سعد طالع میمون به لطف قوت ایمان

نمودی از سر شمشیر با بدخواه برهانی  
که شد بر طالع سعادت دلیل و<sup>۵</sup> حجت و برهان

تعالی الله چه ساعت بود آن ساعت که اندر صف<sup>۶</sup>  
ز بهر کین میان بستی و بریکر ان گشادی ران

به زیرت صرصر تازی به دستت آتش<sup>۷</sup> هندی  
شده زان آهن و صرصر مخالف بی سر و سامان

تو چون شیر و سر رمح تو همچون ازدها گشته  
میان شیر و ازدرها شده خصم تو سرگردان

بدان<sup>۸</sup> تا در صف هیجا شود نظاره تیغت  
ملک عاجز شد از طاعت فلک ساکن شد از دوران

شد از رمح غلامانت هوا با نیستان همبر  
شد از گرسوزارانت زمین با آسمان یکسان

ز تفت حمله گومت عدو را آه شد چون یخ  
ز زخم خنجر تیزت فلک را کننده شد دندان

فغان و بانگ کوس افکنده در صحن زمین غلغل  
خروش نای<sup>۹</sup> رویین برده بر طاق سپهر افغان

نخست از حلق فرعونان بر اندی بر زمین دریا  
پس از دریا بر و ن را ندی به سان موسی عمران

تو پنداری شد آن<sup>۱۰</sup> ساعت ز بهر کشتن خصمت  
فنا بر تیغ تو قبضه، اجل بر تیر تو پیکان

۱- م : شفقت ؛ ۲- م : در ذکر او ؛ ۳- م : او

۴- م : باقی ؛ ۵- م : دلیل حجت ؛ ۶- م : در صف تو

۷- م : آهن ؛ ۸- م : بر آن ؛ ۹- م : نای رویین زده بر طاق مهر

۱۰- م : که شد آن دم

به تیغ تیز در<sup>۱</sup> شب دیز آن کردی کز آن صد یک  
 نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران  
 به دست بند گانت در کمان شد ابر نیسانی  
 که از وی یغلق<sup>۲</sup> و یاسج همی بارید چون باران  
 چو شب کردند در<sup>۳</sup> شب دیز روز خصم بیدولت  
 که آن شب را نخواهد دید هرگز هیچ کس پایان  
 به عون خنجر شیران در گاهت در آن صحرا  
 سپهر از خون خصم<sup>۴</sup> تو سگانه امی کند مهمان  
 چنانست اندران کشور سری<sup>۵</sup> بی تن تنی بی سر  
 که عاقل باز شناسد فلان را صورت از بهمان  
 تو از بهر کسان بسیار خوان بنهاد ای لیکن  
 به جان جست آنکه جست از تو ولیکن من بگویم چون؟  
 همیشه رسم قربان بودی اندر عشر ذی الحجه  
 فرستند از سر خفت و گر رستند هست اکنون<sup>۶</sup>  
 فلک دید از شبیخونت که و مه را در آن لشکر  
 علمشان جمله آوردی و کردی<sup>۷</sup> سرنگون یعنی  
 تو هستی خسرو ایران و در شب دیز با شیرین  
 به خوزستان به فال شوم و نام شوم شد خصمت  
 ز آه تلخ او زین پس عجب نبود اگر روید  
 کسی کز اول نامش همه شومی است دور از تو  
 برادر مانده اندر بند و لشکر گشته آواره  
 اگر بدخواه بغی<sup>۸</sup> آورد بر داز لشکرت کبفر  
 ازو<sup>۹</sup> فال نکو جستن ندارد در خرد امکان  
 پیاده جسته از دستت به زرق و حيله و دستان  
 و گردشمن بداند بشید دید از تیغ تو خذلان  
 حکایت می کند خسرو ز فتح خسرو ایران  
 رفیق او دلی پر درد لیکن درد بی درمان  
 به جای نیشکر حنظل همی از خاک خوزستان<sup>۱۰</sup>  
 ازو<sup>۱۱</sup> فال نکو جستن ندارد در خرد امکان  
 پیاده جسته از دستت به زرق و حيله و دستان  
 و گردشمن بداند بشید دید از تیغ تو خذلان

۱- م : بریشت دز آن کردی که از صدر يك ؛ ۲- م : ناجیح و زوبین

۳- م : از ؛ ۴- م : خصمانت ؛ ۵- م : سربى تن تن بی سر

۶- م : برستند از سر تیغت و گر هستند نیست اکنون ؛ ۷- م : در بر

۸- م : گرفته ؛ ۹- ع : ( - ) ؛ ۱۰- م : درد

۱۱- م : نفی

چنین آید جزای آنکه بادولت زند پهلوی  
 بنامیزد چنین باید جلال و فتح و پیروزی  
 زهی شاه بلند اختر زهی خورشید روز افزون  
 شکستی آخر و خستی بدانندیشان دولت را  
 هزیمت کردی اعدا را و بیرون آمدی ناگه  
 همی را ندی خوش و خرم به پیروزی و بهروزی  
 رکابت بر سر فتح و عنایت در کف نصرت  
 فَلَکَ نصرٌ من الله خواند<sup>۵</sup> بر دست<sup>۶</sup> تو از مصحف  
 امیران و غلامان<sup>۷</sup> به خدمت پیش تو کرده  
 فَلَکَ<sup>۸</sup> بارایت هر دم به حسبت کرده دلجوئی  
 شنیده صیت اقبال تو هم گردون و هم اختر  
 از اکنون تامهی<sup>۹</sup> دیگر به دست قاصد دولت  
 خداوند اتر از<sup>۱۰</sup> چار چیز این فتح شد حاصل  
 یکی از فضل یزدان بین دوم از نیت نیکو<sup>۱۱</sup>  
 همی تا بر نقاشی کند در فصل فروردین

چنین باشد سزای آنکه در نعمت کند طغیان  
 کز و دشمن شود غمگین و زو نصرت شود شادان<sup>۱</sup>  
 که از جان آفرین بادت هزاران آفرین بر جان<sup>۲</sup>  
 به تیغ آسمان نصرت<sup>۳</sup> به رمح از دها جولان  
 چو مام از ابر و دراز آب و مشک از ناف و زرا زکان  
 قدم پی بر پی نصرت علم سرتاسر کیوان  
 زمانه پیش حکمت سر نهاده بر خط فرمان<sup>۴</sup>  
 جهان اِنَّا فتحنا گفته<sup>۷</sup> با تیغ تو از فرقان  
 همه آب ظفر روشن همه دشوار ملک آسمان  
 ظفر<sup>۸</sup> با سنجقت صلحه به رغبت کرده جان افشان<sup>۹</sup>  
 بخوانده نامه فتح تو هم دانا<sup>۱۰</sup> و هم نادان  
 رسد آواز فتح<sup>۱۱</sup> تو به شرق و غرب و انس و جان  
 زبنده بشنوا این معنی چو بشنیدی حقیقت دان  
 سیم قرّ اتابك دان چهارم دولت سلطان  
 همی تا باد عطّاری کند در نیمه نisan<sup>۱۲</sup>

- ۱- به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت مابعد آمده است  
 ۲- م : ( - ) ؛ ۳- ب ، حضرت ؛ ۴- ب : ( - )  
 ۵- م : خوانده ؛ ۶- ب : از دست تو از نصرت ؛ ۷- ب : گفت  
 ۸- م : فَلَکَ بار تبت هر دم هزاران کرده ؛ ۹- م : ظفر بر دایت هر دم  
 ۱۰- م : این بیت بعد از بیت « شکستی آخر و .. » آمده است ، ب : ( - )  
 ۱۱- ب : هم از نادان هم دانا ؛ ۱۲- ب : مه ؛ ۱۳- م ، ب : فتح  
 ۱۴- ب : آن چار چیز از فتح حاصل شد  
 ۱۵- ب : یکی از فضل یزدانی و دویم زینت نیکی  
 ۱۶- ب : ( - )

همی تا عادت آن باشد که عشاق جهان دایم  
جهان باد از رخت خرّم کرم باد از کفت شامل  
زمانه پیش تو بنده<sup>۲</sup> به فرمانت سرافکنده  
ترا هر روز و هر ساعت مسلم فتح دیگرگون  
زمین مأمور حکم<sup>۵</sup> تست از و بیخ بدان بر کن  
دل و چشم اتا بک باد از تو خرّم و روشن  
تو زان پیر<sup>۱</sup> جوان دولت ممالک کرده مستخلص  
تو همچون نام خود پیوسته ملک آرا و<sup>۱۱</sup> دین پرور  
فلک تا چند خواهد گشت و عالم چند خواهد بود<sup>۱۲</sup>  
رفیقت ز اختر میمون جلال و دولت باقی  
بنازند از شب وصل<sup>۱</sup> و بنالند از شب هجران  
نهادت دایم الصّحّه وجودت ثابت الارکان<sup>۲</sup>  
فراز نامه نصرت همیشه نام تو عنوان  
ترا هر لحظه و هر دم مسخر<sup>۴</sup> ملک دیگرسان  
جهان شش گوشه ملک تست در وی شاخ<sup>۶</sup> نو بنشان<sup>۷</sup>  
مه<sup>۸</sup> عمر شما ایمن ز رنج و آفت و نقصان<sup>۹</sup>  
وی از بخت جوان تو جهان را دیده آبادان  
مجیر از جان درین حضرت چو حسان گشته مدحت خوان  
دوامت بادده<sup>۱۳</sup> چندین و عمرت باد صد چندان  
نصیب ز ایزد بیچون بقا و عمر جاویدان<sup>۱۴</sup>

ع، م، ن

۱۵۶۶

زیور گردون گست آینه آسمان  
یکسره صبح دوم آینه بر کف بتاخت  
صبحدم از خواب جست آینه بر کف نهاد  
سوخت<sup>۱۶</sup> ز عکس رخس طرّه شب در زمان  
شست به ما ورد طل سرمه ز چشم<sup>۱۷</sup> جهان<sup>۱۸</sup>  
گشت هوا شیشه رنگ ریخت گلاب از دهان

۱- ب: ببارند از مژه اشک؛ ۲- ب: (-)

۳- ب: زمانه پیش حکم تو؛ ۴- م، ب: مقرر؛ ۵- م، امر

۶- م: بدم نشان؛ ۷- ب: (-)؛ ۸- م: همه، ب: حد

۹- م، ب: آفت نقصان؛ ۱۰- م: میر؛ ۱۱- م: بدون واو عاطفه

۱۲- ب: ماند؛ ۱۳- ب: صد چندان

۱۴- ب: به رفیق از دولت میمون جلال اخترت باقی نصیب از ایزد بیچون بنای عمر جاویدان

۱۵- عنوان ع: ومن نتائج اقلامه، م: وله بمدحه بلزوم ما لا یلزم «لفظ آینه»، ن: بدون عنوان

۱۶- م، ن: سوخته؛ ۱۷- ن: روز روی عروس؛ ۱۸- م: (-)

بود سپیده عروس کله زربفت کوه  
 راستی طره را آینه گر، مایه بود  
 کوه چو دید آفتاب برقع شب برفکند  
 خور چو سکندر گرفت هفت حوالی<sup>۱</sup> خاک  
 طغرل مشرق پرید بر سر چار آینه  
 خایه<sup>۲</sup> زرین شب ریخت نفسهای صبح  
 شاهد روحانیان ساخته بزم صبح  
 می<sup>۳</sup> تهی از تیرگی همچو رخ آینه  
 ساقی مجلس مسیح، ساغر می آفتاب  
 خاک شده بوسه جای همچو لب آینه  
 یار<sup>۴</sup> فرو داشت دست، آینه آسا ز رخ  
 ساخته جان دارویی<sup>۵</sup> از پی دلها به نطق  
 آینه اش آفتاب آینه دار آسمان  
 چونك ازین آینه طره شب شد نهان<sup>۶</sup>  
 آینه وانگه نقاب ثابته وانگه قران  
 ریخت ز چارم سپهر آینه در<sup>۷</sup> آبدان  
 مرغ سحر شد ز بیم واله و فریاد خوان  
 خایه<sup>۸</sup> از آن ریخت باد<sup>۹</sup> کاینه بود آشیان<sup>۱۰</sup>  
 آینه آسا شده باده به مجلس روان  
 بزم پر از نقل تر همچو ره کهکشان  
 آینه زهره دف، صحن فلک بوستان  
 لب شده خونا به خوار چون دهن جرعه دان<sup>۱۱</sup>  
 عقل در آمد ز پای دست بسر شد روان  
 آینه کاینات مقتی صاحبقران

ع، م، ن

۹۷

خسرو زرین سپر دوش شد اندر کمان  
 بود سیه شش<sup>۱</sup> جهات<sup>۲</sup> همچو زآب آینه  
 دست فلک زان نهاد آینه بر طاق قوس  
 تافت چو نیم آینه جرم مه از فیروان  
 سرخ بر آمد دو قطب همچو ز آتش سنان  
 کز یرقان دید پر، چشم عروس خزان<sup>۳</sup>

۱- ن : (-) ؛ ۲- م ، داد ؛ ۳- م : بیضه

۴- م ، خاک ؛ ۵- م ، ن : می شده از روشنی

۶- م ، ن ، خوتابه خور همچو لب جرعه دان ؛ ۷- م ، باز ؛ ۸- م ، ن ، کاروی

۹- عنوان ع : ثانی از کلام اوست ، م ، ن ، بدون عنوان ؛ ۱۰- م ، ن ، سیه رو

۱۱- ن ، جهان ؛ ۱۲- ن : (-)

طاق پل<sup>۱</sup> اکنون و آب آینه‌دان در<sup>۲</sup> غلاف  
 توز کمان شد به شکل آینه گون برگ سبز  
 آینه دستی<sup>۳</sup> است شاخ پنجه بریده زبن<sup>۴</sup>  
 برف که زال ز رست غنچه جوان روی از رست  
 کار بهار و خزان بر صفت آینه است  
 چشمه خورگر<sup>۵</sup> ز خاک بیش نهان شد رواست  
 آینه زین<sup>۶</sup> روی بس خاصه درین ربع خاک

شهر طاموس و برف آینه<sup>۷</sup> در پرنیان<sup>۸</sup>  
 تا سپر ز رنگار حربه<sup>۹</sup> کشید از کمان\*  
 شعبده کاری است چرخ بیضه نما از دخان  
 ز آهک فرتوت دان کاینه ماند<sup>۱۰</sup> جوان\*  
 کز پس پشت<sup>۱۱</sup> صفاش هست کدورت عیان  
 کان بصفا<sup>۱۲</sup> آینه است وین بصفت ناتوان  
 جهت کھف امم قدوه آخر زمان

ع، م، ن

۶۸<sup>۱۳</sup>

ای ز لب لاله را آب خوشی در دهان  
 گشت ز عکس رخت سینه خاک آینه  
 بهر تو چون آینه، دل شده ام جمله تن  
 آینه خواه و بین زلف و لب ار بایدت  
 جعد تو رسمی نوشت<sup>۱۴</sup> بر رخ چون آفتاب  
 ساده چو آینه‌ای، سوده چو خاکسترم

آتش روی تو بس آینه عقل و جان  
 شد ز خیال لبست چشم فلک گلستان  
 زانکه نشاید نهاد با تو دلی در میان  
 هندوی آتش نشین طوطی شکر فشان  
 زانکه کس از شب نکرد<sup>۱۵</sup> آینه را سایبان  
 چون زمینی تازه روی رو<sup>۱۶</sup> مکنم هان و هان<sup>۱۷</sup>

۱- ع ، طاق و پل ، متن از دم ، ۲- م ، بر ، ۳- ع ، آهک ، متن از دم ،

۴- \* ، ن ، ( - ) ، ۵- م ، تیر ، ۶- م ، دستست

۷- ن ، ز تن ، ۸- م ، کاینه ماه و خوان ، ۹- ع ، م ، واو عاطفه دارد ، متن از دن ،

۱۰- م ، ن : کو ز خاک ، ۱۱- م : به صفت

۱۲- م ، زین پس نشست ، ن : زین پس بی است ، ۱۳- عنوان ع ، ثالث از کلام اوست

۱۴- ن : نوشت ، ۱۵- م : زانکه نشاید نهاد ، ۱۶- م ، ن ، پرده مکن

۱۷- م ، هان هان

با تو چو<sup>۱</sup> يك رو شدم بر صفت آینه  
 در غمت از خون خورم آه نکند در رخت  
 دست بدستت فکند، حسن تو چون آینه  
 به که خیال تو هست ساخته با چشم من  
 جان به کفم تا کنم بر تو به عیدی نثار  
 غالیه<sup>۲</sup> دل نویی زان رخ چون آینه  
 حاکم حیدر قضا عالم جسم مرتبه  
 افضل عیسی نفس<sup>۳</sup> کاینه آسا به نطق  
 دهر که بُد عیب جوی بر صفت آینه  
 محرم دست سیاه ذات وی آمد نه خصم  
 فتنه که چون شانه برد موی به شوخی ز سر  
 خصم و را طمطراق کس نکند بی سبب<sup>۴</sup>  
 آینه بوسی نهاد بر کف او لاجرم  
 نیز نبیند سه روح مثل وی از چار طبع  
 صدمه حکمش<sup>۵</sup> شکست شیشه آن طایفه  
 خاک در اوست صبح ور نه ربودی فلک<sup>۶</sup>  
 پس تو چو شانه مباش با چو منی صد زبان  
 زانکه تو دانی کز آه آینه بیند زبان<sup>۷</sup>  
 پای پیام سپرد، عشق تو چون آستان  
 کاینه با<sup>۸</sup> آبنوس ساخته به بی گمان  
 کاینه دیدن به عید خوش نشود<sup>۹</sup> رایگان  
 قافله سالار شرع مفتی صاحبقران<sup>۱۰</sup>  
 آینه جان و عقل عاقله انس و جان  
 کشف همه مشکلات کرده ز گیتی ضمان  
 راست چو مقر اض بست در<sup>۱۱</sup> ره حکمش میان<sup>۱۲</sup>  
 زانکه به دست سیاه آینه شد داستان<sup>۱۳</sup>  
 همچو از آینه کور کرد ز صدرش گران<sup>۱۴</sup>  
 آینه را دست زر بر ندهد<sup>۱۵</sup> بی میان  
 ساخت زیجاده طوق یافت<sup>۱۶</sup> ز زر طیلسان  
 خود نبود در دو کون آینه از استخوان  
 کاینه آسا بُدند دم خور و رشوت ستان<sup>۱۷</sup>  
 آینهش از روی دست ابلقش از زیران<sup>۱۸</sup>

۱- ن، چه ؛ ۲- م، ن، ده ؛ ۳- ن ؛ (-)

۴- م، ن، در ؛ ۵- م، ن، نبود ؛ ۶- م، ن، عاقله

۷- م، ن، خسرو نشان ؛ ۸- م، ن، نسب ؛ ۹- ن ؛ به گیتی

۱۰- م، برده ؛ ۱۱- ن، روان ؛ ۱۲- م، ن ؛ (-)

۱۳- ن ؛ (-) ؛ ۱۴- م، بی هنر ؛ ۱۵- م، بر نهد بی میان

۱۶- م، ن، کرد ؛ ۱۷- م، حلمش ؛ ۱۸- ن ؛ (-)

۱۹- م، ن ؛ سپهر

تا کف او آینه است یعنی بدهد<sup>۱</sup> زدست  
 تنگ بود با تلاش نه ورق چرخ از آنک  
 هست دلش جام جم آینه نامش مکن  
 از در او کن طالب منهج حق زان<sup>۲</sup> سبب  
 ای دلت از نه فلک ساخته نیم آینه  
 آینه چون مرد را باز نماید به مرد  
 عالم شش گوشه راست قهر تو کاری عظیم  
 خصم تو چون آینه دارد روی آهین  
 خاک تو یعنی مجیر سوخت دل از زنگ غم  
 کرد لب دل کبود آینه آسا ز تب  
 آینه گون قرص خور دید که نهاد کس  
 گرچه سخنور بسی است فرق تو کن زان سبب<sup>۳</sup>  
 سخره هر عامه را هم سخن من منه  
 تا که بود خشک مغز پیش خرد آینه  
 خاطر تو کز صفای آینه خاکسترست

هر تر و خشکی که هست در شکم بحر و کان  
 کس به یکی آینه بر نکشد هفتخوان<sup>۴</sup>  
 زانکه به زخمه به است باربد از پاسبان<sup>۵</sup>  
 کاینه از چین نکوست عود ز هندوستان  
 وی ز دلت هشت خلد یافته صد میزبان<sup>۶</sup>  
 دهر دورو را بدو باز نمودی چنان<sup>۷</sup>  
 معجب یک چشم راست آینه باری گران  
 گر به بزرگی کند ذات ترا امتحان<sup>۸</sup>  
 کز<sup>۹</sup> صفت آینه خاطرش آمد به جان  
 پس به همین نیشکر یافت از آن تب امان  
 تازه چنین تر<sup>۱۰</sup> های<sup>۱۱</sup> بر سر این تیره خوان<sup>۱۲</sup>  
 کاینه و کفچه<sup>۱۳</sup> اند پیش خرد این و آن  
 چنبر دف را به طنز آینه چین مخوان  
 خصم تو تر دیده باد در صف ذل و هوان  
 باد ز زنگ<sup>۱۴</sup> فنا تا به ابد بی<sup>۱۵</sup> نشان

۱- م، ندهد؛ ۲- حق را سبب

۳- م، وی دلت از هشت خلد ساخته صد میزبان، ن؛ وی گفت از هشت خلد ساخته

۴- م، کر؛ ۵- م، تیره؛ \* ن، (-)؛ ۶- ن، زین

۷- م، ن، گنجه؛ ۸- م، ن، رنگ؛ ۹- ن، کن



ع، م، ب

۶۹

طارم چارم<sup>۲</sup> نهفت<sup>۳</sup> پرتو شمع جهان  
 شمع فلك كشته شد از نم اخضر چنانك  
 ساخت ز بهر كلاه قوقه<sup>۴</sup> آتش چو شمع  
 سفره زرین ماه میم صفت رخ نمود  
 قطب چو شمع صبح تیره و ثابت قدم  
 دید که شد پاسبان جمله زبان همچو تیغ<sup>۵</sup>  
 دانه دل سوختن شمع صفت زین هوس  
 شاهد ما چون مسیح قوت روان زیر لب  
 دامن دل چاك شد<sup>۶</sup> چون لب شمع آن نفس  
 دوش بدم چون لکن پیش رخسار کبوس  
 سقف شد از آه من چون فلك<sup>۷</sup> آفتاب<sup>۸</sup>  
 شمع که دید آه من اشك ز دیده فشان<sup>۹</sup>  
 خیمه زر بفت گشت نوبتی آسمان  
 شد سیه از دود شمع روی عروس جهان  
 گنبد نیلی که هست بر صفت<sup>۱۰</sup> شمعدان  
 راست کزان سوی قاف شمع فلك شد نهان<sup>۱۱</sup>  
 از پی پروانگی نعش<sup>۱۲</sup> به گردش دوان<sup>۱۳</sup>  
 مرغ صبوخی چو شمع ماند<sup>۱۴</sup> بریده زبان  
 کز چه سبب باز خورد<sup>۱۵</sup> مرغ شب از پاسبان<sup>۱۶</sup>  
 ما ز غم او چو شمع خون دل اندر دهان  
 کو تب<sup>۱۷</sup> دلها بیست زان لب شکر فشان  
 زان شدم اکنون چو شمع بی لب<sup>۱۸</sup> اوناتوان  
 بزم شد از اشك شمع<sup>۱۹</sup> همچوره کهکشان  
 ليك<sup>۲۰</sup> فسرد اشك او از دم من در زمان

- ۱- عنوان ع، چهارم از کلام اوست، م، وله بمدح فخرالدین زنکی، ب، بدون عنوان  
 در این قصیده لفظ «شمع» التزام شده است؛ ۲- ع، چارم طارم، متن از «م»  
 ۳- ب، نهفته؛ ۴- ب، توبه؛ ۵- ب، صف  
 ۶- م، ب، (-)؛ ۷- م، شمع؛ ۸- م، ب، روان  
 ۹- ب، شمع؛ ۱۰- م، ب، مانده؛ ۱۱- ب، بار خور  
 ۱۲- ب، آستان؛ ۱۳- ب، چاك چاك چون لب شمع از نفس  
 ۱۴- ب، لب؛ ۱۵- ب، درغم او؛ ۱۶- ب، از انقلاب  
 ۱۷- م، خانه شد از تاب من چون فلك از آفتاب؛ ۱۸- ع، من، متن از «م»  
 ۱۹- ب، شمع چو دید اشك من از مرده شد خون فشان  
 ۲۰- ب، آنکه

من زتف دل چو شمع مانده زبان آتشین      مدح جهان<sup>۱</sup> پهلوان ساخته حرز روان<sup>۲</sup>

ع، م، ب

۷۰<sup>۳</sup>

رفت ز ماهی برون چشمه آتش فشان      شمع فلک را ز صفر سفره نهاد آسمان  
شب زچه کاهد چو شمع هر چه شب آمد از آنک      رفت به برج شمال خسرو گردون ستان<sup>۵</sup>  
دوش به دست صبا لاله بر افروخت شمع      یعنی با عدل<sup>۶</sup> گل زان بود این را امان  
در غم نقصان عمر لاله و شمعند از آنک      شد سیه و سوخته دود دل این و آن  
دریرقان شد چو<sup>۷</sup> شمع دیده نرگس به باغ      تا جگر آب و خاک<sup>۸</sup> یافت ز گرمی نشان  
مجلس انس<sup>۹</sup> است باغ گل<sup>۱۰</sup> می و بلبل حریف      لاله سیراب شمع نرگس تر نقل دان<sup>۱۱</sup>  
من غلطم زانکه هست برق درخشنده<sup>۱۲</sup> شمع      لاله و ابراز صفت ساقی و<sup>۱۳</sup> رطل گران  
بادکه بُد شمع کش تا که<sup>۱۴</sup> ره گل گشاد<sup>۱۵</sup>      فاخته دادش لقب پیک سلاطین نشان<sup>۱۶</sup>  
سبزه زبان لابه<sup>۱۷</sup> کرد شمع صفت پیش باد      تا دهدش زینهار ز<sup>۱۸</sup> آتش خویش ارغوان  
مجلسی شد<sup>۱۹</sup> چو شمع نرگس تر<sup>۲۰</sup> تا به صبح<sup>۲۱</sup>      باز نماید بدو فاخته سحر البیان  
داعی حق بلبل است در چمن ایرا<sup>۲۲</sup> که هست      وقت سحر<sup>۲۳</sup> در سخن نایب شمع جهان

۱- ب، جوان ؛ ۲- ب، زمان

۳- عنوان ع، هم درین طورست، م، ب، بدون عنوان ؛ ۴- ب، بر رخ شیرنگ زانک

۵- م، خسرو سیارگان ؛ ۶- ب، باعزل ؛ ۷- ب، «چو» ساقط است

۸- م، خاک و آب ؛ ۹- ب، انسی ؛ ۱۰- ب، بی گل و بلبل

۱۱- ع، دال کلمه دان ناخواناست ؛ ۱۲- ب، درفشنده ؛ ۱۳- ب، ساقی رطل

۱۴- م، گره ؛ ۱۵- ب، بادکه بر شمع کش تا لب غنچه گشاد ؛ ۱۶- ب، بیان

۱۷- م، لال کرد، ب، لاله کرد ؛ ۱۸- م، ب، «ز» ساقط است

۱۹- م، مجلس ما شد ؛ ۲۰- م، تو ؛ ۲۱- ب، مجلس شمع از جگر نرگس تر را بصبح

۲۲- ب، آنرا ؛ ۲۳- ب، سخن در سحر

ع، م، ب، ن

۷۱

مهره عمرم ربود شعبده آسمان  
 بر سر پایم گداخت سفره خاکی<sup>۱</sup> چو شمع  
 سرد بود همچو صبح بزم حریفان غم  
 خصم خودم زانکه چرخ گر کندم بر درخت  
 شمع دل کس نیم پس<sup>۲</sup> چه سبب همچو شمع  
 سوختم از خود چنانک می شوم از باد صبح  
 روشنی کار من جز پی محنت مبین  
 دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخته است  
 گر چه به تن فر بهم کم نخورم خون<sup>۱۲</sup> که شمع  
 از در این شش جهات<sup>۱۶</sup> چون روم<sup>۱۷</sup> اکنون که کرد  
 زنده شوم همچو شمع از پس مردن<sup>۱۹</sup> چو هست  
 کشف امم فخر دین زنگی خضر آستین<sup>۲۱</sup>  
 کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان  
 با<sup>۳</sup> سر دستم فگند تیر فلک چون کمان  
 گر نهندم چو شمع شب<sup>۴</sup> همه شب در میان  
 سر بدر آرد چو شمع از دهنم ریسمان<sup>۵</sup>  
 مرده نفس می زنم بر لب<sup>۶</sup> این خاکدان  
 همچو سر شمع از آب عاجز و فریاد خوان<sup>۸</sup>  
 راستی قند شمع جز پی سوزش مدان<sup>۹</sup>  
 گر بفروشد<sup>۹</sup> بلاست و ر<sup>۱۰</sup> بگدازد هوان<sup>۱۱</sup>  
 از بهی<sup>۱۳</sup> و فر بهی بیش بود<sup>۱۴</sup> بز زیان<sup>۱۵</sup>  
 پای به بندم چو شمع گردش<sup>۱۸</sup> این هفته خوان  
 مستمع سحر من صاحب هفتم قران<sup>۲۰</sup>  
 قطب و<sup>۲۲</sup> دل شمع شرع موسی طور آستان<sup>۲۳</sup>

- ۱- عنوان ع، هم بر آن وزن گفته، م، ب، ن؛ بدون عنوان  
 ۲- ن: خالی؛ ۳- م، از، ب، باس و سیم؛ ۴- ب: از دهنم ریسمان  
 ۵- ب: جرم از آنم که چرخ گر کشدم بر درخت سر بدر آید چو شمع از دهنم شعله سان،  
 ن: (-)؛ ۶- م، از؛ ۷- م، بر در، ب: بر سر این چاکران  
 ۸- ن: (-)؛ ۹- ب، گر بفروزد بدست، ن: گر بفروشد زراست  
 ۱۰- م: و ر بفروشد، ب: گر، ۱۱- ن: همان؛ ۱۲- ب: چونکه  
 ۱۳- م: تهی؛ ۱۴- ب: در؛ ۱۵- ن: (-)؛ ۱۶- ب: جهت  
 ۱۷- م: خون خورم اکنون که کرد، ب: چون روم اکنون که کرد، ن: چون بگریزم که کرد  
 ۱۸- ب: بردش، ۱۹- م: از پس مردن که هست، ب: از پی دیدن که هست، ن: از پی  
 دیدن چو شمع؛ ۲۰- ن: این سخن خسرو صاحب قران؛ ۲۱- م، ب: آشنا  
 ۲۲- ب: قطب دل و؛ ۲۳- م: آشیان

خسر و سلطان جناب<sup>۱</sup> کز حسد او چو شمع<sup>۲</sup>      صد ره<sup>۳</sup> بر خود گریست عالم نامهربان  
 فتنه به حاجت چه خواست غیبتش<sup>۴</sup> از صدر ملک؟      زانکه بود شمع دزد<sup>۵</sup> خواب خوش پاسبان<sup>۶</sup>  
 ظلم که بنشسته بود<sup>۷</sup> تو بر تو<sup>۸</sup> همچو شمع      با تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان<sup>۹</sup>  
 از لب خویش آسمان دندان<sup>۹</sup> سازد چو شمع      تا همه ساید<sup>۱۰</sup> بر آنک یافت ز حکمش عنان\*  
 غم ز چه گیرد به کار خصم و را شمع وار      زانکه چو زر<sup>۱۱</sup> ریاست بر محک امتحان\*  
 برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب<sup>۱۲</sup>      قدرت قدرش<sup>۱۳</sup> که هست در ره دین قهرمان<sup>۱۴</sup>  
 ای به<sup>۱۵</sup> تو ناحق چو شمع دیده<sup>۱۶</sup> به طفلی عذاب      وی ز تو دولت چو سر و گشته به پیری جوان  
 هست چو شمع به روز<sup>۱۷</sup> جرم عطار دزر شک<sup>۱۸</sup>      تا که توقیع<sup>۱۹</sup> دید کلک تو<sup>۲۰</sup> اندر بنان<sup>۲۱</sup>  
 ساخت به کردار شمع در ره عشقت مجیر      هم ز دل، آتشکده هم ز دو رخ زعفران<sup>۲۲</sup>  
 از سر اعجاز طبع، شمع صفت در ثنات      ز آتش خاطر نمود چشمه آب روان<sup>۲۳</sup>  
 خاطر او آتشست گرچه درو طعنه زد      آنکه<sup>۲۴</sup> هنوزش چو شمع می دود<sup>۲۵</sup> آب از دهان  
 ز آتش غم جست<sup>۲۶</sup> باز هم چو براتی شمع      یا به خودش در پذیر یا ز خودش وارهان\*

۱- م : نشان ؛ ۲- ن : صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع

۳- ب : صدر همه خون گریست ؛ ۴- ن : بخواست نوبتش

۵- ب ، ن : روز ؛ ۶- م : ( - ) ؛ ۷- ب : ظلم چو پیوسته بود

۸- ن : توی بتو ؛ ۹- م : سازد دندان ؛ ۱۰- م : با همه شاید ؛ ۱۱- ن : ( - )

۱۱- ع : ذر ، متن از «ب» ، م : جوازی بدست ؛ ۱۲- ن : ظلمت ظلمی عجب

۱۳- م : قدرت و قهرش ، ب : قدرت قهرش ، ن : قدرت و قدرش

۱۴- ب : بر لب او مهربان ، ن : در ره دین مهربان ؛ ۱۵- ن : ز تو

۱۶- ب : دید ؛ ۱۷- ب : بسوز ؛ ۱۸- م : ز شرم

۱۹- ب ، ن : تا که به توقیع ؛ ۲۰- ن : ترا در بنان ؛ ۲۱- ب : بیان

۲۲- ب ، ن : مصراع دوم این بیت با اندک اختلافی بامصراع دوم بیت ما بعد یکی است (کذا

فی الاصل) ؛ هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان ؛ ۲۳- ب ، ن : ( - )

۲۴- م : هان که ؛ ۲۵- ب : می رود ، ن : می رود آب روان

۲۶- ب : خسته باد همچو براق ز شمع ؛

تاکه به شب هست<sup>۱</sup> شمع محرم<sup>۲</sup> اسرار خلق  
بر دل پاک<sup>۳</sup> تو باد سر الهی عیان  
شمع جلال ترا باد به نیک اختری<sup>۴</sup>  
پرتوش<sup>۵</sup> از باختر تافته تا قیروان<sup>۶</sup>

ع، ب

۷۷۲

خورشید ملک پرور و<sup>۷</sup> بهرام کامران  
کیوان رزم پیشه و برجیس بزم ساز  
خورشید چرخ داور و بهرام دادگر  
کیوان روز منظر و برجیس جیش دار<sup>۸</sup>  
خورشید لیک افور و بهرام لیک رام  
کیوان جود گستر و برجیس نور پاش  
خورشید نجم زیور و بهرام نور زین<sup>۹</sup>  
کیوان آب صورت و برجیس شمع تاب  
مهر سپهر خنجر و ماه شهاب رمح  
قطب سماش رایت و جرم سهاش تیر  
برجیس سعد گستر<sup>۱۰</sup> و کیوان حکمران<sup>۱۱</sup>  
بهرام کینه گستر<sup>۱۲</sup> و خورشید صفستان  
برجیس داد پرور<sup>۱۳</sup> و کیوان داد خواهم  
بهرام چرخ قدرت و خورشید خوش عنان  
برجیس لیک ثابت و کیوان ولی جوان  
بهرام فتح بخشش و خورشید زرفشان  
برجیس عمر مایه و کیوان قدر دان<sup>۱۴</sup>  
بهرام مهر پیشه و خورشید روح سان  
بدر سماک نیزه و تیر زحل سنان  
شکل بنات ترکش<sup>۱۵</sup> و قوس قزح کمان

۱- م : شمع هست ؛ ۲- ع : مجرم ، متن از «م» ؛ ۳- م : نوک

۴- ن : شمع جمال تو باد یار به نیک اختران ؛ ۵- ن : پیکرش

۶- در این قصیده نیز لفظ «شمع» التزام شده است

۷- عنوان ع : ومن نوادر کلامه الشریف ، ب : بدون عنوان ؛ در چندین بیت از آغاز این قصیده

نامهای ستارگان التزام شده است ؛ ۸- ب : بدون واو عاطفه

۹- ب : سحر اکبر ؛ ۱۰- ب : کاروان ؛ ۱۱- ب : سخت تیره

۱۲- ب : پیکر ؛ ۱۳- ب : منظره برجیس و داد وین (کذا فی الاصل)

۱۴- ب : نور دین ؛ ۱۵- ب : خان ؛ ۱۶- ب : نرگس

طغرای آسمان به خط اکتخال چرخ<sup>۱</sup>      بر نامه مروّت او هست رو<sup>۲</sup> بخوان  
 شیر عدو شکار صف آشوب، سیف دین      بدر ستاره<sup>۳</sup> جیش سرافراز ادسلان  
 شیری<sup>۴</sup> که گر سمند به دریا درافگند      از هفت بحر گرد بر آرد به<sup>۵</sup> هفتخوان  
 ور باد مرکبش به ثریّا در او فتد<sup>۶</sup>      چون کاه<sup>۷</sup> ریخته شود اجرام کهکشان  
 بور سیاهش از که به دریا فرو رود<sup>۸</sup>      ماهی در آب جی چون<sup>۹</sup> گردد چواستخوان  
 بر بحر قیروان اگر افتد حسام او      چون قیر ناب تیره شود بحر قیروان  
 شاهان ز حادثات فلک در<sup>۱۰</sup> کشیده ام      آورد<sup>۱۱</sup> رنج حادثه کار دلم به جان  
 از دوری جناب تو دور از تو بودم ام      دل گشته ناشکیبا تن مانده<sup>۱۲</sup> ناتوان  
 بی همت سبک روت از رنج دیر یاز      راحت قدم<sup>۱۳</sup> گرفته ز بیماری گران  
 در دست درد تا که ز آسیب و آفتم      پایی بدین<sup>۱۴</sup> جهان بد<sup>۱۵</sup> و پانی بدان جهان<sup>۱۶</sup>  
 از ضعف تن بر آمده وز<sup>۱۷</sup> غم فرو شده      زانو فراز گردن و سر زیر گردان  
 تن موی وار و موی ز تن ریخته<sup>۱۸</sup> چنانک      الا به موی<sup>۱۹</sup> خلق ندید از تنم نشان  
 یک موی امید مانده میان حیات و مرگ      جانی درین<sup>۲۰</sup> میانجی جان بسته بر میان  
 نفس و نفس گداخته و بسته آنچنانک<sup>۲۱</sup>      بر مایه یقین فگنی سایه گمان  
 کشتی جان به ساحل صحت نمی رسد<sup>۲۲</sup>      گو بر امید، حاصل جان ساز بادبان<sup>۲۳</sup>

۱- ب : طغرای آسمان همای سماک چرخ ؛ ۲ ، ۳- ب : منلوط است

۴- ب : شاهی ؛ ۵- ب : چو ؛ ۶- ب : گذر کند

۷- ب : کاه خشک ؛ ۸- ب : شور سپاهش از بن خارا فرو شود

۹- ب : حیوان ؛ ۱۰- ب : آن ؛ ۱۱- ب : کاورد

۱۲- ب : گشته ؛ ۱۳- ب : سبک ؛ ۱۴- ب : درین

۱۵- ب : درو ؛ ۱۶- ب : در آن جهان ؛ ۱۷- ب : در

۱۸- ب : ریخت همچنانکه ؛ ۱۹- ب : بالا نمونه (کذا فی الاصل)

۲۰- ب : جان در تن ؛ ۲۱- ب : همچنانکه

۲۲- ب : نمی رسد ؛ ۲۳- ب : گر نه امید عفو تو می ساخت بادبان

منست خدای را که رهاندم<sup>۱</sup> به شکر شاه  
 آوردم ز غایت اخلاص و بندگی  
 در سایه سعادت جان باد جای<sup>۲</sup> تو  
 رایت چراغ دولت و عمرت بنای دین<sup>۳</sup>  
 تا نام ملک و ملک بود در جهان فراخ  
 جان از زیان مرگ به هم یاری زبان<sup>۴</sup>  
 این تحفه نفیس به پیش شه جهان  
 تا آفتاب را ز سحابست سایبان  
 پایت بر اوج رفعت و قدرت بر آسمان  
 در ملک خود بیاسا در ملک خود بمان

ع، ب

۷۳

به عذر روی نهادم پس از هزار گناه  
 از آن سپس که ز درگاه باز پس ماندم  
 اگر رجوع بدین<sup>۱</sup> در نیابم چکنم؟  
 سزد که خدمت این آستان به عرش نهند<sup>۲</sup>  
 خدایگانا گر<sup>۳</sup> دور بودم از خدمت  
 ترا مجیر مطیع<sup>۴</sup> و خدای می داند  
 مرا خود از همه عالم پناه، در گه تست  
 کنون رخ من و خاک جناب و توبه صدق<sup>۵</sup>  
 چه شوخ چشم کسم<sup>۶</sup> لا اله الا الله  
 شعف<sup>۷</sup> گرفته دلم بر عبادت درگاه  
 که در زمانه جز اینم نماند مرجعگاه  
 سر از عبادت او بر زخم معاذ الله  
 نبود از آنکه دلم باز گشته بود<sup>۸</sup> از راه  
 برین<sup>۹</sup> حدیث خدای جهان بسست گواه<sup>۱۰</sup>  
 چه<sup>۱۱</sup> در گهی که فلک را بدوست پشت و پناه  
 که آب توبه<sup>۱۲</sup> بس آمد لباس شوی گناه

۱- ب : رساندم به سر شاه ؛ ۲- ب : جانی زمار مرگ ز سر بازی زمان (کذا فی الاصل)

۳- ب : جان تو ؛ ۴- ب : پناه

۵- عنوان ع : ناخواناست ، ب بدون عنوان ؛ ۶- ب : کنم

۷- حمت (کذا فی الاصل) ؛ ۸- ب : برین

۹- ب : سرم ز خدمت این آستان به عرش رسید ؛ ۱۰- ب : ار

۱۱- ب : باز گشته زین راه ؛ ۱۲- ب : ترا به روح مطیع

۱۳- ب : بدین ؛ ۱۴- ب : خدای جهانیان است گواه ؛ ۱۵- ب : چو

۱۶- ب : کنون ز بوالعجبی دل فزون گشایم روی ؛ ۱۷- ب : هر چه

وگر بدین گنهم خرده گیر خواهد شد<sup>۱</sup>      تراست حکم خوهری<sup>۲</sup> عفو و خواه با دافراه<sup>۳</sup>  
 بدان خدای که پروردگار این چرخست<sup>۴</sup>      که مدح پرور جان توام به بی گاه و گاه<sup>۵</sup>  
 اگر نوید قبول توام قبول کند      به بارنامه<sup>۶</sup> آن بر فلک زخم خورگاه  
 تویی که سجده جاه تومی برند به طوع      سپاه دولت یک تاه و آسمان دو تاه  
 اگر<sup>۷</sup> نه از قبل جلوه درت باشد      نه<sup>۸</sup> صبح طره طرازد نه آفتاب کلاه  
 بزرگوارا نوروز<sup>۹</sup> و عید می آیند      به مهر وعد<sup>۱۰</sup> پس از وعده دوازده ماه  
 به درگاه تو که هست آفتاب چرخ<sup>۱۱</sup> صدور      چو آفتاب فلک بر زمین نهند<sup>۱۲</sup> جباه  
 به بزم پاده نشین تا به اختیار طرب      دل نشاط فزایت شود نوایب کاه  
 غزاله روی غزالی به زیر پرده عیش      روانت آورد این نو غزل به پرده و راه<sup>۱۳</sup>

ع، ب

۱۴۷۸

جمال روی ترا رشوه می گزارد<sup>۱۵</sup> ماه      به رو نمای تو جان<sup>۱۶</sup> رفت نیز رشوه مخواه  
 منم منم که ز جور<sup>۱۷</sup> تو آگهی دارم      تویی تویی که ز حال دلم نیی آگاه  
 عجب مدار که بر من بخت<sup>۱۸</sup> لشکر غم      هر آینه سپه آید چو بر نشیند<sup>۱۹</sup> شاه

۱- ب: خواهی شد؛ ۲- ع: خواهی عفو کن، متن از «ب»

۳- ب: ناخوانا؛ ۴- ب: چرخ و زمینست؛ ۵- ب: حام تو نیم بیکه و گاه (کذا)

۶- ب: مغلوط است؛ ۷- ب: وگر؛ ۸- ب: به

۹- ب: چون روز مهرگان آمد؛ ۱۰- ب: وعده؛ ۱۱- ب: بخت

۱۲- ب: نهاده؛ ۱۳- ب: رواست او در دین تو غزل پرده راه

۱۴- عنوان ع: وله علیه الرحمه والفران، ب: بدون عنوان؛ ۱۵- ب: عشو می گذارد

۱۶- ب: جان مسیح رشوه؛ ۱۷- ب: ز جعده؛ ۱۸- ب: بر من سپاه بخت غمت

۱۹- ب: وانشیند



چو ماه سی شبه پنهان شدم<sup>۱</sup> ز دیده خلق  
 من از تو دور و از پیوند من دلت<sup>۴</sup> دورست  
 سیاه شد دلم از غم چو دید بر رخ تو  
 به دود آه من آینه تو تیره شدست  
 مباد روزی کز کرده تو ناله کنم  
 زهی ضمیر<sup>۹</sup> تو از حال<sup>۱۰</sup> روزگار، خیر  
 تویی که از نفست خوشدلی پذیرد بزم  
 در آن<sup>۱۳</sup> زمین که سم مرگبت گذر<sup>۱۴</sup> سازد  
 هوای عدل تو در<sup>۱۶</sup> اعتدال هست چنان  
 خطاب صبح<sup>۱۷</sup> ز دیوان آفتاب اینست  
 به طوع<sup>۱۹</sup> عدل تو با باز بر زند تیهو<sup>۲۰</sup>  
 شها روایت<sup>۲۲</sup> این<sup>۲۳</sup> شعر رسم تهنیه نیست<sup>۲۴</sup>  
 اگرچه نور به خورشید بردن از جهل است  
 به خدمت تو شناسای روزگار شدم  
 به درد عشق تو ای چارده شبه شده ماه<sup>۲</sup>  
 حدیث دوری دل می رود نه دوری راه<sup>۵</sup>  
 غبار تیره پیرا کند زیر زلف سیاه  
 بلی که<sup>۷</sup> آینه تازی شود ز<sup>۸</sup> دوده آه  
 به پیش خسرو ایران سیف دین آله  
 زهی یقین تو از سر<sup>۱۱</sup> اختران آگاه  
 تویی که از قدمت مرتبت ستاند گاه<sup>۱۲</sup>  
 به جای خار بر آید<sup>۱۵</sup> ز خارده مهر گیاه  
 که کهر با نتواند درو ربودن گاه  
 به حضرت تو که یا سیّد<sup>۱۸</sup> و یا مولاه  
 به داغ لطف تو بر شیر نر<sup>۲۱</sup> زند روباه  
 شکایتی است ز بخت و شفاعتی است به<sup>۲۵</sup> شاه  
 روا بود که به دریاست باز گشت میاه<sup>۲۶</sup>  
 به اعتراف خرد در جراید<sup>۲۷</sup> افواه

۱- ب : شده ؛ ۲- ب : به دور روی تو تا چارده شبه شد ماه

۳- ب : بدون واو عاطفه ؛ ۴- روان ؛ ۵- ب : ز دوری ماه

۶- ب : ز ؛ ۷- ب : بر ؛ ۸- ب : به دوده ماه

۹- ب : رضای تو ؛ ۱۰- ب : خاک ؛ ۱۱- ز اسرار ؛ ۱۲- ب : ماه

۱۳- ب : بدان ؛ ۱۴- ب : تازکیت کر دارد (کذا فی الاصل)

۱۵- ب : بر آرد ؛ ۱۶- ب : از ؛ ۱۷- هیچ

۱۸- ب : با سپید آه (کذا فی الاصل) ؛ ۱۹- ب : به طوق مهر

۲۰- ب : محو شده ؛ ۲۱- ب : ده ؛ ۲۲- ب : رواست

۲۳- ب : ازین ؛ ۲۴- ع : است ، متن از «ب» ؛ ۲۵- ب : ز شاه

۲۶- ب : گیاه ؛ ۲۷- ب : خزانه

ترا به هر قدمی صد هزار چون من هست<sup>۱</sup>      منم که جز تو ندارم، حدیث شد کوتاه  
 اگر تهاون<sup>۲</sup> خدمت شدست چندین وقت      نبود از آنکه روانم نبود طاعت خواه<sup>۳</sup>  
 ولی کراهیت پادشام دور افکند      که دور باد دل نازنینش از اکراه<sup>۴</sup>  
 همیشه عز<sup>۵</sup> و جلال و علا و مرتبتش<sup>۵</sup>      به کام<sup>۶</sup> بخت فزون<sup>۷</sup> باد بر فزونی جاه  
 یکی ز وقت به وقت [و<sup>۸</sup>] یکی ز روز به روز      یکی ز سال به سال و یکی ز ماه به ماه

ع، م

۷۵

زهی بر خطت آسمان سر نهاده      جهان بر سر جاهت افسر نهاده  
 تف تیغ خونخوار آتش فشانت      عدوی ترا خون به دل<sup>۱</sup> در نهاده  
 و شاقان افلاک یعنی کواکب      به بزم تو سائر به کف بر نهاده  
 حریفان ایام یعنی طبایع      به حکم تو چون گردنان سر نهاده  
 خرد رایت و رای<sup>۱۱</sup> تو دیده وانگه      غرامت بر افلاک و اختر نهاده  
 سر نیزه آب رنگت به میدان      گه حمله آتش در اخضر نهاده  
 ز رشک رقمهای کلکت عطارد.      قلم خرد بشکسته، دفتر نهاده  
 حسام ترا دیده بهرام و در کف<sup>۱۲</sup>      گرفته دف از بیم و خنجر نهاده  
 ز صد جزو اقبال تو حق تعالی<sup>۱</sup>      یکی جزو در سعد اکبر نهاده

۱- ب : هست چو من ؛ ب : نهادن ؛ ۳- ع : گاه ، متن از «ب»

۴- ب : (—) ؛ ۵- ب : همیشه عز و علای جلال مرتبتش ؛ ۶- ب : محو شده است

۷- ب : فروزنده بر فزونی ؛ ۸- ع ، ب : بدون واو عاطفه

۹- عنوان ع : وله طاب الله ثراه ، م : وله ایضاً بمدحه ؛ ۱۰- م : خون دل

۱۱- م : رایت رای ؛ ۱۲- م : بهرام در کف

قضا بر سر کوه و در پای دریا  
 عدوی ترا دور این هفت گلشن  
 اگر چند غز در پی ملک سنجر  
 تو خواهی بدان غز که تاحشر باشد  
 و گرچه سمندر نسوزد که صانع  
 نماند بسی کاتش تیغ تیزت  
 بر آنست سیمرخ دولت که باشد  
 بر آنم که بینم ز تأثیر عدلت  
 ایا شهر یاری که بر خاک پایت  
 همه کاینات آنچه زیرست و بالا  
 تو دانی که باشد مجیر از فراق  
 از آن بیش خدمت نیامد که عزلت  
 چه او اندرین خانه فقر و محنت  
 همی تا بود زلف بر روی خوبان  
 همی تا بود قاف بهر سکونت  
 چنان باد کارت به عالم که باشی  
 ز من این دعا خوش نیاید ولیکن  
 تو در خانه ملک بادی و خصمت

ز بهر<sup>۱</sup> تو زر بسته گوهر نهاده  
 بجز مرگ، ده خار دیگر نهاده  
 قدمهای کین هست بی مر نهاده  
 خراج تو بر ملک سنجر نهاده  
 بدو هست این خاصیت در نهاده  
 بود<sup>۲</sup> داغ کین بر سمندر نهاده  
 به صحرای ملک تو شهر نهاده  
 سر باز، پیش کبوتر نهاده  
 سر سروران هست یکسر نهاده  
 ترا هست مطلق<sup>۳</sup> برابر نهاده  
 به کردار عودی بر آذر نهاده<sup>۴</sup>  
 برین خسته بندیست درخور نهاده  
 چه يك مهره اندر مششدر نهاده  
 چو بر برگ گل عنبر تر نهاده  
 بر اطراف این گوی<sup>۵</sup> اغبر نهاده  
 ز رقت قدم بر دو پیکر نهاده  
 مبادت ز کف جام و ساغر نهاده  
 از آن خانه چون حلقه بر در نهاده

۱- م : ز عجز ؛ ۲- ع : ناخوانا ، متن از «م»

۳- م : خالق ؛ ۴- ع : (—) ، متن از «م»

۵- م : صحن

ع ۴۰

۷۶

دوش آن زمان کز آه من شد شمع شب سر سوخته  
از دست صبح بوالعجب جانها گرفته راه لب  
بر روی سقف کاسه و شمع سفره ای بنهاده خوش  
شب گوشه خاکی سلب پر دود زان گشت ای عجب<sup>۲</sup>  
تا با سپهر بوالهوس می رفت مه سر باز پس<sup>۳</sup>  
بالای این تنگ آشیان طاوس نر گشت آسمان<sup>۴</sup>  
شب میجر می بود ای عجب صبح دوم عودی سلب<sup>۵</sup>  
من زان بت پیمان شکن با شمع می راندم سخن  
تا بر فروزد پاسبان از من چراغ آسمان  
شب مانده چون مشک ختا از آهوی گردون جدا  
من خشک لب چون شیشه گر لیکن چو کوزه دیده تر  
فی<sup>۸</sup> صبح سیمایی قبا مانده چو شمع کم بقا  
چون قرصه آتش فشان گردون گرفت اندر دهان  
قرص از تنوری<sup>۱۰</sup> تفته تر کو بیند از سوزش خطر<sup>۱۱</sup>  
سیمرغ گردون آشیان در تاخت<sup>۱۳</sup> از زاوستان

دیدم به بزم عاشقان شب عنبر تر سوخته  
وز زلف عنبر سای شب دلا چو عنبر سوخته  
یک نیمه چرخ کینه کش زان سفره زر سوخته  
کز آتش آهم به شب شد هفت کشور سوخته  
صبح دوم را شد نفس از رشک در بر سوخته  
شب چون غرابی در میان لب بسته<sup>۵</sup> شهر سوخته  
وقت سحر شد بی سبب از عود میجر سوخته  
شمع از من اندر تاب و من زان شمع پیکر سوخته  
گشتم چو حراق<sup>۷</sup> آن زمان از غم سراسر سوخته  
چون نافه آهو مرا زو خون به دل در سوخته  
وز تف دل وقت سحر هم خشک و هم تر سوخته  
خون رانده از سر تا به پای وز پای تاسر سوخته  
بنمود بی هندوستان هندو به آذر<sup>۹</sup> سوخته  
همچون تنور<sup>۱۲</sup> بحر و بر از قرص انور سوخته  
گفتی که زال است آن زمان پرش<sup>۱۴</sup> به اخگر سوخته

عنوان ع : و من کلامه طاب ثراه ، م : وله ایضاً بمدح الامیر رکن الدین محمود

۲- م : شش گوشه خاک و سه لب پر دود از آن شد بلعجب

۳- م : یا بر سپهر پر هوس می شد به سر مه باز پس ؛ ۴- م : آن زمان

۵- م : از سینه ؛ ۶- م : به لب ؛ ۷- م : شمع ؛ ۸- ع : بی

۹- م : هندوی پای در سوخته ؛ ۱۰- م : تنور ؛ ۱۱- م : گرچه نبیند زان خطر

۱۲- ظ : تنوری ؛ ۱۳- م : باخت ؛ ۱۴- م : جسمش

در قبضه شمشیر و شر<sup>۱</sup> زین کرده بر سیس سحر<sup>۲</sup>      بیریده از بهرام سر وز زهره چادر سوخته  
گشت از نهیب صبحدم و راق گردون را قلم      چون نسخه کفر و ستم از شاه صفدر سوخته  
سر جمله<sup>۳</sup> هفتم قرآن کیخسرو رستم نشان      کز تفت تیغ سر فشان هست<sup>۴</sup> از مه افسر سوخته

۷۷

۴۰۶

هر صبح بین<sup>۵</sup> از قرص خور بر چرخ زیور سوخته      ز آهوی ماده است ای عجب بزغاله نر سوخته  
سلطان گردون تاخته تیر از کمان انداخته      صید از بر یحه ساخته و ز صید خنجر سوخته  
یعنی که خور رفت از علو در جدی چون دف دو رو      تا جدی را نای گلو شد ز آتش خور سوخته\*  
دی چون خلیل اندر چمن کرده ز آتش نسترن      امر و زمین جعد سمن بی او چو آذر سوخته\*  
آن سبزه کز وی بر زمین بودی لب گل شرمگین      خیز از زبان لاله بین صد بار بتر سوخته\*  
شب‌دیز صرصر در نهان بگذشت چون تیر از کمان      در دست بند از بیم جان او کرده خنجر سوخته\*  
در ماتم گل هر سحر بی آتش از تفت<sup>۶</sup> جگر      عذرای گردون را نگر<sup>۷</sup> عقد معنبر سوخته  
سنباب گون میخ از هوا ریزد<sup>۸</sup> حواصل بر فضا      تادید طفل سبزه را از تفت صرصر سوخته  
هان باز مشرق بنگر شدم سرد<sup>۹</sup> گشته در برش      زان پس که بود از شهپرش پر کبوتر سوخته  
بر چنبر دلوش نگر هم چون رسن بنهاد سر      نر دلو مویی کرده تر، نه دلو ازو در سوخته  
سر سوی دلو آید چنان کز ضعف<sup>۱۰</sup> حالش هر زمان      گردد دل روحانیان از غم بدو بر سوخته<sup>۱۱</sup>

۱- م : سر ؛ ۲- م : سر کرده ز سیلی سحر ؛ ۳- م : حمله .

۴- م : باشد مه ؛ ۵- عنوان ع : و من کلامه طاب ثراه ، م : بدون عنوان

۶- م : باد ؛ \* - م : ( - ) ؛ ۷- م : کف

۸- ع : ساقط است ، متن از «م» ؛ ۹- م : نزد

۱۰- م : ترکیب «دم سرد گشته» محو شده ؛ ۱۱- م : کز صنعت جایش دمان

۱۲- م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

ما را ز دل و دل شکن چون نیست آبی در دهن  
 گویی که می بینم عیان بر سوگ این دارالهیوان  
 من با حریفان بلا زان سان خورم صرف<sup>۲</sup> صفا  
 با صبر همچون جرعه کم تا<sup>۴</sup> خط کشیدم رطل غم  
 این حقه شکل بوالعجب باشد به خونم تشنه لب  
 گر سوخت ز آه گرم من در قبه<sup>۵</sup> کام سخن  
 بادار برافروزد مرا شاید که من دور از شما  
 بامن به بزم خرمی دید آنکه دارد همدمی  
 همچون سپند از چشم بد گرسوزم و خندم<sup>۱۱</sup> اسزد  
 دل سوخت هان ای تنگ خو غصه مخور قصه مگو  
 سنجر نشان جم نشین ذوالمجدد رکن داد و دین  
 یعنی محمد کافرش دولت نشاند بر سرش  
 در<sup>۱۵</sup> اغاحی را صدف صد کوه و کان در صدر و صف<sup>۱۶</sup>  
 روح<sup>۱۹</sup> از جمالش در طرب روح آلهش<sup>۲۰</sup> زیر لب

آن به که باشد بی رسن لب تشنه حنجر<sup>۱</sup> سوخته  
 اجرام کرده خون فشان و افلاک<sup>۲</sup> چنبر<sup>۳</sup> سوخته  
 کز اشک و دم گردد مرا می تیره ساغر سوخته  
 چون پید<sup>۵</sup> راوق زین ستم<sup>۶</sup> زانم مشهر سوخته  
 همچون طباشیرم زبب تن غرقه جوهر سوخته  
 شاید که مجمر در دهن پر دید<sup>۷</sup> شکر سوخته  
 همچون زگالم<sup>۸</sup> در بلا یک بار دیگر سوخته  
 هم گاورایی<sup>۹</sup> بر زمی هم ساز را<sup>۱۰</sup> خر سوخته  
 کو<sup>۱۲</sup> نیز چون من خنده زد تا گشت<sup>۱۳</sup> یکسر سوخته  
 بگریز در شاهی کزو مرهم<sup>۱۴</sup> برد هسر سوخته  
 کز عکس تیغش بر زمین شد بحر اخضر سوخته  
 وز رمح افعی پیکرش گردد دو پیکر سوخته  
 بدخواه سوزی کز<sup>۱۷</sup> لطف مرهم<sup>۱۸</sup> نهید بر سوخته  
 دستش که شد موسی نسب صد خر من شر سوخته

۱- م، چنبر؛ ۲- م، افلاک و اختر؛ ۳- م، خون

۴- م، با؛ ۵- م، جویند؛ ۶- م، سبب

۷- م، مدرند؛ ۸- م، نکالم؛ ۹- م، می

۱۰- م، وا؛ ۱۱- ع، جندم؛ متن از «م»؛ ۱۲- م، کون

۱۳- م، بالست؛ ۱۴- م، بی غم بود

۱۵- م، آن در اغاحی صدف (کذا فی الاصل)، ظ، اغاحی؛ ۱۶- م، کف

۱۷- م، کر؛ ۱۸- م، برهم زند؛ ۱۹- م، روح

۲۰- م، روح اللهش در زیر

جوشید<sup>۱</sup> خون دشمنش از رشک شاه اندر تنش  
وز خون خصم ریمنش فساد نشتر سوخته  
یا قوت او وقت سخن بنموده از آتش سمن  
خشمش<sup>۲</sup> چو آه گر م من چشم سمندر سوخته  
او زنده و تاج و<sup>۳</sup> انگین حیث است با تاش و تکین  
دانی که ناخوش باشد این خس تازه عرعر سوخته  
او شاد به خصمش نو ان زیر اکه نبود در جهان  
نفس پلید اندر امان روح مطهر سوخته  
خورشید رایش را<sup>۴</sup> نگر باغ سخار داده بر  
وز نخل خشک و شاخ تر هم بیخ و هم بر<sup>۵</sup> سوخته  
چون<sup>۶</sup> بد بیضا در سخن دارد شه عسکر<sup>۷</sup> شکن  
گو باش از احداث زمن بیضا و عسکر سوخته  
زودا که بیند آسمان گر تابدا از حکمش عنان  
هم رفته خورشید از میان هم قطب و محور<sup>۸</sup> سوخته  
سقراط طفل درس او طوبی معنی<sup>۹</sup> غرس او  
تیر سپهر از ترس او خط شسته دفتر سوخته  
ای بخت تو سن<sup>۱۰</sup> ارام تو بر تخت<sup>۱۱</sup> عدل آرام تو  
گر سکه بی کامت بود زر قلب ایامت بود  
ای مهدی آخر زمان ایمان ز عدلت در امان  
موسی کفی عیسی نفس در هند و روم از تست و بس  
از هیبت گشته دفین یا جوج فتنه<sup>۱۲</sup> در زمین  
گشت از وفای عدل تو عالم سرای بدل<sup>۱۳</sup> تو  
تا باشد از سر یاسمن تیره چو خوی اهرمن  
وز تیغ گردون فام<sup>۱۴</sup> تو گردون و اختر سوخته  
داد آور<sup>۱۵</sup> از تو شادمان یسداد گستر سوخته  
چون خطبه بی نامت بود گو باش منبر سوخته<sup>۱۶</sup>  
هم جان<sup>۱۷</sup> رهبان پرهوس هم قصر قیصر سوخته  
وز<sup>۱۸</sup> حمله تو روز کین سد سکندر سوخته  
شد در هوای عدل<sup>۱۹</sup> تو مرغ ستم پر سوخته  
تا باشد اندر دی چمن چون جان کافر سوخته<sup>۲۰</sup>

۱- م : جوشیده ؛ ۲- م : چشمش ؛ ۳- ع : تاج نکین

۴- م : «را» ساقط است ؛ ۵- م : هم خشک و هم تر ؛ ۶- م : جویند

۷- م : لشکر ؛ ۸- م : قطب محور ؛ ۹- م : معین

۱۰- م : نوشین ؛ ۱۱- م : تحت ؛ ۱۲- م : نام

۱۳- م : دادار ؛ ۱۴- م : (-) ؛ ۱۵- م : حال

۱۶- م : آفت ؛ ۱۷- م : از ؛ ۱۸- ع : عدل ، متن از «م»

۱۹- م : فضل

۲۰- م : تا باشد اندر کوی دین چو گان کافر سوخته

تا طرفه باشد بی گمان کشتی به خشکی بر روان  
کار تو بادا ساخته تیغ مرادت آخته  
تاکس نبیند در جهان بحر مقعر سوخته  
دشمن به آب انداخته خصمت به آذر سوخته

ع، م، مج، ب، ف

۷۸

لله درك ای ز جهان بر سر آمده  
شخص مطهر تو نهالی است در کجا؟  
سلطان يك سواره که خورشید نام اوست  
با آب لطف و آتش خشم که دور باد  
نامت به وقت بستن مشروح<sup>۱</sup> مملکت  
هر شب ز بهر پاس تو گردون سر مه<sup>۱۴</sup> رنگ  
شکر به خدمت<sup>۱۶</sup> سخن دلکشای تو  
در بقعه ای که سکه به نام تو نیست<sup>۱۷</sup> هست<sup>۱۸</sup>  
در خطه ای که خطبه به نام تو می کنند  
خصم بداختر تو که چون شب سیه دلست  
ذات تو از مکان خرد<sup>۲</sup> بر نر<sup>۳</sup> آمده  
در<sup>۵</sup> بوستان ملک و معالی<sup>۶</sup> بر آمده  
صد<sup>۷</sup> ره به زیر سایه عدالت در آمده<sup>۸</sup>  
هم آب خشک مانده هم آتش تر آمده  
از جمله<sup>۱۱</sup> خسروان همه<sup>۱۲</sup> سر دفتر آمده<sup>۱۳</sup>  
با صد هزار دیده چون عبهر آمده<sup>۱۵</sup>  
بسته میان به صورت نیشکر آمده<sup>۱۵</sup>  
آواز الغیاث ز نقش زر آمده  
روح الامین به تهنیت<sup>۱۹</sup> منبر آمده  
دور از تو روز کورتر از اختر آمده<sup>۲۰</sup>

۱- عنوان ع: ومن عرائس ابکاره، م: وله ایضاً بمدحه، مج: ب، ف: بدون عنوان

۲- ب: خودی؛ ۳- م: بر سر؛ ۴- ف: ملک را

۵- ف: کز؛ ۶- مج: ب، ف: معانی؛ ۷- ب: صفدر

۸- ف: (-)؛ ۹- م: از؛ ۱۰- ع: مسروح، متن از «م»، مج: تزویج، ف: مشروح

۱۱- م: جمع؛ ۱۲- مج: جهان بر سر آمده؛ ۱۳- ب: (-)

۱۴- ب: سرخ رنگ؛ ۱۵- ف: (-)؛ ۱۶- مج: مغلوپ است

۱۷- مج: هست؛ ۱۸- ف: بست؛ ۱۹- ب: به نسبت

۲۰- ب: مغلوپ است



نظاره وجود تو چندین هزار گل  
 حکم تو چنبری<sup>۱</sup> است که سرهای گردنان  
 تو پهلوان ملکی و پهلوی مشرکی<sup>۲</sup>  
 تیرت گشاده چرخ یکم<sup>۳</sup> همچو تیغ صبح  
 بیزارم از سعادت<sup>۴</sup> اگر در زمانه هست  
 خیل تو هست انجم و صدر تو<sup>۵</sup> آسمان  
 در معرکه ز<sup>۶</sup> خنجر آتش فشان تو<sup>۷</sup>  
 هر سر که دست رحمت ازو بر گرفته ای<sup>۸</sup>  
 فر<sup>۹</sup> تو از عدوی تو ناید که کس ندید  
 چون تیغ یک زبانی و چون چرخ ساده دل  
 حمل<sup>۱۰</sup> جهان به صدر تو چون ابر و آفتاب  
 صد ره ققع گشاد<sup>۱۱</sup> سپهر سداب رنگ  
 جاوید زی که صید<sup>۱۲</sup> همه کاینات هست  
 مه<sup>۱۳</sup> در خسوف، هندوی این آستان شده<sup>۱۴</sup>  
 هر شب بدین حدیقه نیلوفر آمده  
 هست از طریق عجز در آن<sup>۱۵</sup> چنبر آمده<sup>۱۶</sup>  
 از تیغ تازه روی تو بر بستر آمده<sup>۱۷</sup>  
 ای رای تو چو صبح دوم انور آمده  
 صاحب سعادت تو از مادر آمده  
 تو آفتاب و ذره تو<sup>۱۸</sup> لشکر آمده\*  
 اجزای خاک تیره چو<sup>۱۹</sup> خاکستر آمده\*  
 از پای کوب حادثه اندر سر آمده\*  
 کار دم مسیح ز دم<sup>۲۰</sup> خر آمده\*  
 وز<sup>۲۱</sup> تیغ تست چرخ چنین مضطر آمده\*  
 از باختر رسیده و از خاور آمده<sup>۲۲</sup>  
 زان تیغ همچو برگ سداب اخضر آمده\*  
 با جرّه باز همت تو لاغر آمده\*  
 گل در صبوح، خارکش این در آمده\*

- ۱- ب : منبری ؛ ۲- م : درین ؛ ۳- ب : از تیغ ماه روی تو بر بستر آمده  
 ۴- م : مشرکت ، متن از «هج» ؛ ۵- ع ، ب : ( - ) ، متن از «م»  
 ۶- هج : کمین ، ف : زمین ؛ ۷- هج : زمانه ؛ ۸- ب : چو  
 ۹- م : ترا ؛ \* - ف : ( - ) ؛ ۱۰- هج : کز  
 ۱۱- م : در معرکه ز آتش خنجر نثار تو ؛ ۱۲- م : ز  
 ۱۳- هج : رحمت او بر گرفته است ؛ ۱۴- ب : در ؛ ۱۵- ع : جمل ، متن از «م»  
 ۱۶- ب ، ف : ( - ) ؛ ۱۷- م ، ب : گشاده ؛ \* - ف : ( - )  
 ۱۸- م : صید و همه ؛ ۱۹- م : هم  
 ۲۰- م ، ب : در خسوف هندوی این آستانه شد

از بهر استماع<sup>۱</sup> مقامات عدل تو  
در عهد تو که یوسف مصر جهان تویی  
بر اوج ملك شاه که گردون دیگرست<sup>۲</sup>  
در چشمم است<sup>۳</sup> تا به یکی هفته دگر  
خصمت به نیم شب سوی گزگان گریخته  
در دست، خنجرش به مثل پر نیان شده<sup>۴</sup>  
ای فضل<sup>۵</sup> حق ز طبع لطیف عیان شده  
بر خور ز ملك و<sup>۶</sup> هیچ میندیش از آنکه هست  
باشد هلاك مورچه، چون پر بر آورد  
از شوق حضرت تو سپهر پیاله رنگ  
بزم بهشت و جام تو شد چشمه حیات  
از فر او<sup>۷</sup> که تا به ابد منقطع مباد  
وز دولتش<sup>۸</sup> که تا گاه محشر به جای<sup>۹</sup> باد  
تا روی روز و طره شب هست در نظر<sup>۱۰</sup>

افلاك جمله گوش چو سینبر آمده\*  
هستند میش<sup>۱۱</sup> و گرگ به آبشخور آمده<sup>۱۲</sup>  
رأی تو هست ثابت<sup>۱۳</sup> دیگر آمده\*<sup>۱۴</sup>  
نصرت به دست بوس، بدین محضر آمده<sup>۱۵</sup>  
بر وی<sup>۱۶</sup> ز فتنه، حادثه منکر آمده<sup>۱۷</sup>  
واندیشه<sup>۱۸</sup> در دلش بتر<sup>۱۹</sup> از خنجر آمده\*  
وی رزق خلق در کف تو مضمر آمده  
شاخی به دست خضم تو بس بی<sup>۲۰</sup> بر آمده\*  
بدخواه تست مورچه پر بر آمده\*  
لب<sup>۲۱</sup> برگشاده<sup>۲۲</sup> تر ز لب ساغر آمده  
تو خضر ثانی و پدر اسکندر آمده  
در حکم<sup>۲۳</sup> توسته نوبت و<sup>۲۴</sup> شش کشور آمده  
بر دشمن تو محنت صد محشر آمده  
چون یاسمین نموده<sup>۲۵</sup> و چون عنبر<sup>۲۶</sup> آمده\*

۱- ب : این سماع ؛ \* - ف : ( - ) ؛ ۲- م ، ب : گرگ و میش

۳- معج ، ف : ( - ) ؛ ۴- م : گریخته

۵- م ، به جای مصراع دوم این بیت ، بیت بعد مابعد آمده است ؛ ۶- ب : در چشم اوست

۷- م ، معج ، ف : ( - ) ؛ ۸- معج ، بر روز ؛ ۹- م ، ف : ( - )

۱۰- معج ، شدست ، ب : بود ؛ ۱۱- م : واندر ، ب : ناخواناست

۱۲- ب : هزار ؛ ۱۳- م ، معج ، ب : فیض ؛ ۱۴- م ، ب : واو عاطفه ندارد

۱۵- ب : کج ؛ \* - ف : ( - ) ؛ ۱۶- ب : لبها گشاده

۱۷- ع : گشاد ، متن از «م» ؛ ۱۸- م : تو ؛ ۱۹- م : از فر تو

۲۰- م ، ب : واو عاطفه ندارد ؛ ۲۱- م : دولت ، ف : دولت تو

۲۲- ف : به پای باد ؛ ۲۳- ب : در میان ؛ ۲۴- ب : یا چون سمن نموده

۲۵- م ، معج ، ب : عبهر

تا در میان باغ<sup>۱</sup> بود نفجۀ<sup>۲</sup> شمال  
صدر تو بوسه جای<sup>۳</sup> ملوک زمانه باد  
کار تو بر زمین به<sup>۴</sup> از آن باد کس آسمان  
سال کهن<sup>۵</sup> به یمن سعادت برون شده  
مداح حضرت تو مجیر از پی ثنا  
خصم تو سر بریده و ذات تو از کمال  
که نقش بند گشته و گه زرگر آمده  
ای بر سر ملوک جهان افسر آمده  
باشد به بارگاه تو خدمتگر آمده  
روز فوت<sup>۶</sup> به دولت و شادی در آمده<sup>۷</sup>  
با طبع همچو کان زر و گوهر آمده<sup>۸</sup>  
بر جمله سروران جهان سرور آمده<sup>۹</sup>

ع، م، معج، ب

۷۹

ای رخ تو رنگ نو بهار گرفته  
طره<sup>۱۰</sup> تو عقل را به طیره<sup>۱۱</sup> سپرده  
عقل مرا کو ز جام عشق تو مست است  
تو نیی اندر میان و من ز غم تو  
داده<sup>۱۲</sup> مرا روزگار غصه و<sup>۱۳</sup> با من  
جور مکن زینهار بر دل من<sup>۱۴</sup> کوست  
ای گل صد برگ تو به یک شکن مشک  
بر رخ تو نیکویی قرار گرفته  
غمزه تو فتنه را شکار<sup>۱۵</sup> گرفته  
بی لب میگون تو خمار گرفته  
خون دل و دیده در کنار گرفته  
فرقت تو رنگ روزگار گرفته  
دامن عشقت به زینهار گرفته  
چون من شوریده دل هزار گرفته

۱- م : باد ، ف : آب ؛ ۲- ب : نغمه ؛ ۳- ف : گاه

۴- ب : نه ؛ ۵- معج : کنون ؛ ۶- ف : زان نوبتی

۷- م : (—) ؛ ۸- م ، معج ، ف : (—) ؛ ۹- م : (—)

۱۰- عنوان ع : و من نفائس اشعاره ، عنوان م : وله ایضاً بمدحه ، معج ، ب : بدون عنوان

۱۱- م : به طیرگی برده ، ب : به طره ببرده ؛ ۱۲- ب : شعار

۱۳- ب : دیده ؛ ۱۴- ب : بدون واو عاطفه

۱۵- م ، معج : آنکوست ، ب : آنکو

من چو نثار<sup>۱</sup> او فتاده زیر پی غم  
 دیده من دایم<sup>۲</sup> از سرشک فشانی  
 روی تو در دلبری و<sup>۳</sup> طبع گشایی<sup>۴</sup>  
 سایه حق بوالمظفر آنکه ز تیغش  
 شاه جهان ارسلان که در چمن ملک  
 آنکه ز تأثیر عدل اوست درین دور  
 سایه چترش<sup>۵</sup> که حامله است<sup>۶</sup> به صد فتح  
 گنبد گردون لقب، شکوه و<sup>۷</sup> لطافت  
 آمده چترش محک<sup>۸</sup> و عالم صراف  
 کرده شمار خسان سپهر<sup>۹</sup> و هم<sup>۱۰</sup> اوّل  
 موج کف زر<sup>۱۱</sup> فشان او گه بخشش  
 فتنه مدبر<sup>۱۲</sup> ز بیم سلطنت او  
 خطبه و سکه<sup>۱۳</sup> به نام و کنیت عالیش  
 آتش بی آب در حمایت لطفش<sup>۱۴</sup>  
 هر چه بدان علم کردگار محیط است

وز نم<sup>۱۵</sup> چشم جهان نثار گرفته  
 قاعده ابر نو بهار گرفته  
 عادت انصاف شهریار گرفته  
 هست جهان صد ده اعتبار گرفته  
 آمد ازو شاخ فتح بار گرفته  
 مور<sup>۱۶</sup> مکان در دهان<sup>۱۷</sup> مار گرفته  
 ملک جهان آفتاب وار گرفته  
 از دل او روز بزم<sup>۱۸</sup> و بار<sup>۱۹</sup> گرفته  
 نقد ظفر را ازو<sup>۲۰</sup> عیار گرفته  
 دشمن او را در آن شمار گرفته  
 شه ده<sup>۲۱</sup> این سقف زرنگار گرفته  
 گوشه عزلت<sup>۲۲</sup> به اضطرار گرفته  
 مایه<sup>۲۳</sup> و قانون افتخار گرفته  
 خاصیت آب خوشگوار گرفته  
 از مدد لطف کردگار گرفته

۱- ب : بازار ؛ ۲- م : غم ؛ ۳- م : دانم

۴- م : ز ؛ ۵- معج : فسانی ؛ ۶- ب : مورچکان

۷- ب : ازدها ؛ ۸- م : (—) ؛ ۹- معج : عدلش ؛ ۱۰- ب : حاکم است

۱۱- معج : ب : واو عاطفه ندارد ؛ ۱۲- م : رزم ؛ ۱۳- معج : بزم بار ؛ ب : بردبار

۱۴- ب : عیار ؛ ۱۵- ب : زرو ؛ ۱۶- م ، معج : زمانه ، ب : ز مایه

۱۷- م : واول ، معج : پس اول ، ب : پس اول ؛ ۱۸- م ، معج : در

۱۹- ب : سدره ؛ ۲۰- معج : پذیرد ؛ ۲۱- معج : عدلت

۲۲- ب : ز ؛ ۲۳- معج : سایه ؛ ۲۴- معج : نطقش

دولت او تاج و تخت طغرل و محمود  
 بسته<sup>۱</sup> گشای جهان، سکندر ثانی  
 اعظم اتابك که شش جهات جهان را  
 آنکه ز يك نفحه<sup>۲</sup> نسیم جلالش  
 خدمت<sup>۳</sup> قیصر قبول کرده به اکراه<sup>۴</sup>  
 دشمن او گرچه در جهان فراخ است  
 از سر تیغش که هست شعله دوزخ  
 ای به تو بازوی شرع گشته<sup>۵</sup> قوی حال  
 نام تو ناموس اهل شرك شکسته  
 هر چه فلک را نموده<sup>۶</sup> مشکل و دشوار<sup>۷</sup>  
 وز<sup>۸</sup> نظر رحمت ملوک زمانه<sup>۹</sup>  
 خسرو کرمان ز تو به کام رسیده  
 شرع ز تو فر به است و دین ز تو بر پای  
 آب جهان روشن از تو گشت که<sup>۱۰</sup> داری

در کنف شاه کامگار گرفته  
 کونست جهان جمله آشکار گرفته  
 هست او هست<sup>۱۱</sup> در جوار گرفته  
 هست خزان شیوه بهار گرفته<sup>۱۲</sup>  
 باج<sup>۱۳</sup> ختا خان به اختیار گرفته  
 هست اجل<sup>۱۴</sup> تنگ در حصار گرفته  
 سینه بد خواه او<sup>۱۵</sup> شرار گرفته  
 وی ز تو بنیاد دین<sup>۱۶</sup> قرار گرفته  
 نامه<sup>۱۷</sup> تو ملک قندهار گرفته  
 تیغ فلک صولت<sup>۱۸</sup> تو خوار گرفته  
 ملک خود و خانه تبار<sup>۱۹</sup> گرفته<sup>۲۰</sup>  
 ملک بی اندوه<sup>۲۱</sup> و انتظار گرفته\*  
 ای ز تو شخص ستم نزار<sup>۲۲</sup> گرفته\*  
 ملک به شمشیر آبدار گرفته

۱- ب : ملك ؛ ۲- ب : اوراست ؛ ۳- ب : نغمه

۴- معج : (-) ؛ ۵- معج : حشمت ؛ ۶- م : به اخلاص

۷- م ، معج ، ب : تاج ؛ ۸- م ، معج ، ب : اجلش ؛ ۹- معج : تو

۱۰- معج : گشت ؛ ۱۱- معج : دین تو بنیاد این ؛ ۱۲- ب : نام

۱۳- ب : نمود ؛ ۱۴- ب : رهوار ؛ ۱۵- ب : صورت

۱۶- ب : در ؛ ۱۷- ب : زمان ؛ ۱۸- ب : تیمار

۱۹- م ، معج : (-) ؛ ۲۰- معج : به اندوه انتظار

\* م : (-) ؛ ۲۱- معج : بهار

۲۲- ب : از نو که کاری

حاکم<sup>۱</sup> عالم تویی و هر که<sup>۲</sup> جز ازتست  
 می رود اقبال ایزدی به شب و روز  
 دور<sup>۳</sup> سپهرت ز بهر<sup>۴</sup> عدل و عمارت  
 هست درت<sup>۵</sup> کعبه ای که هر که ازو رفت  
 وانکه گرفت او<sup>۶</sup> رکابت از همه عالم  
 گر سگ<sup>۷</sup> ابخاز<sup>۸</sup> سر ز حکم تو برفتافت  
 آن ز خری می کند نه از ره دانش  
 گر نه خرسست او چراست<sup>۹</sup> ستم خری را؟<sup>۱۰</sup>  
 هست امیدم به فضل حق که بینم  
 نعره<sup>۱۱</sup> الله اکبر از در ابخاز  
 چشم تو روشن به پهلوان جهان کوست  
 آن شه دریا سخاکه از دل<sup>۱۲</sup> او هست<sup>۱۳</sup>  
 رایت او با ظفر، وفاق<sup>۱۴</sup> نموده  
 یاد کفش بر سپهر، زهره<sup>۱۵</sup> مطرب<sup>۱۶</sup>  
 ملک عراق از سر بلارک<sup>۱۷</sup> تیزش<sup>۱۸</sup>  
 نیست بجز ملک مستعار گرفته  
 بختی بخت ترا مهار گرفته  
 از جم و کسريت یادگار گرفته  
 منبر بگذاشتست و دار گرفته  
 هست گل تر<sup>۱۹</sup> به جای خار گرفته  
 هست برو راه اعتذار گرفته  
 ای تو کم<sup>۲۰</sup> خصم نابکار گرفته  
 در گهر و در شاهوار گرفته<sup>۲۱</sup>  
 لشکر منصورت آن دیار گرفته  
 تابه در روم و زنگبار گرفته  
 ربت<sup>۲۲</sup> چرخ سبک مدار گرفته  
 کوه احد مایه وقار گرفته  
 نسبت او بر فلک فخار<sup>۲۳</sup> گرفته  
 باده نوشین هزار بار گرفته  
 سیرت از تنک<sup>۲۴</sup> و<sup>۲۵</sup> نوبهار گرفته

- ۱- ب : عالم ؛ ۲- م : هر چه ؛ ۳- معج : روز ؛ ۴- م : از برای ؛ ۵- ب : دست درین کعبه ؛ ۶- ب : ساقط است ؛ ۷- م ، ب : ریاچین ، معج : کلی بر به جای ؛ ۸- م : سگی امروز ، ب : هر که از آنجا رسد ؛ ۹- ب : که با ؛ ۱۰- ب : چرا ؛ ۱۱- معج : (—) ؛ ۱۲- ب : زینت ؛ ۱۳- م ، معج : در ؛ ۱۴- ب : نیست ؛ ۱۵- م : وقار ؛ ۱۶- ب : فجار ؛ ۱۷- ب : زهره و مطرب ؛ ۱۸- ب : بلادل ؛ ۱۹- معج : تیغش ؛ ۲۰- م ، معج : اردنک ؛ ۲۱- ب : بدون واد عاطفه

از فزع<sup>۱</sup> تاختنش<sup>۲</sup> بر در شبدیز<sup>۳</sup> روز بد اندیش رنگ قار<sup>۴</sup> گرفته  
 اینست<sup>۵</sup> عجب زان زمان که در صف هیجا خسرو گردون ز عجز مانده پیاده  
 از سر<sup>۶</sup> تیغ بنفشه رنگ سواران صدمه<sup>۷</sup> سم سمند وقت دویدن  
 شاه به قلب اندر ایستاده چو حیدر فتح و ظفر در رکابش از چپ و از راست  
 خنجر او لاله های سرخ نموده بود<sup>۸</sup> دل بیستون ز هیبت<sup>۹</sup> تیغش  
 بر پل شبدیز جان به آب فرو داد بر پل تنگ بود<sup>۱۰</sup> قلزم<sup>۱۱</sup> ز خنار<sup>۱۲</sup>  
 بر در کرمانشهان کباب<sup>۱۳</sup> ددان بود<sup>۱۴</sup> از<sup>۱۵</sup> جگر خصم دلفگار گرفته  
 از سر شاهان نامدار گرفته کاسه<sup>۱۶</sup> پیر<sup>۱۷</sup> خون میان معرکه کرکس<sup>۱۸</sup>  
 از در شبدیز<sup>۱۹</sup> تا به حد بخارا از بس<sup>۲۰</sup> خون عدو بخار<sup>۲۱</sup> گرفته

- ۱- م : فرع ؛ ۲- ب : ناحیت ؛ ۳- معج : خورشید  
 ۴- معج : تار ؛ ۵- معج : اینست ، ب : هست ؛ ۶- م : آن ، ب : زاندهان  
 ۷- ب : دم ؛ ۸- معج : بوده ؛ ۹- ب : ناخوانا  
 ۱۰- م : ( - ) ؛ ۱۱- ب : ( - ) ؛ ۱۲- م : بزد  
 ۱۳- م : خنجر ؛ ۱۴- م ، معج ، ب : خونخوار ؛ ۱۵- م : شاه برو راه ورهگذار  
 ۱۶- م : که باب ؛ ۱۷- معج : بر در کرمانشه آنکه آب روان بود ، ب : مغلوط است  
 ۱۸- م : از جگر ؛ ۱۹- م : خود در ، ب : خون در ؛ ۲۰- معج ، ب : کرکس  
 ۲۱- ب : تبریز ؛ ۲۲- م : از بس ، ب : از نم  
 ۲۳- م ، معج : بخار

خصم بکوشید<sup>۱</sup> تا به جان و پس<sup>۲</sup> از عجز  
 حاصل کارش همان<sup>۳</sup> که تیغ<sup>۴</sup> غلامی  
 او شده تا<sup>۵</sup> دوزخ و برادر ناکس<sup>۶</sup>  
 دیر زی ای خسروی که نطفه پاکت  
 این همه ز اقبال و قوتست<sup>۷</sup> که او راست  
 کار<sup>۸</sup> وی از سایه ات<sup>۹</sup> مدام چنان باد  
 باد فروزنده این دو گوهر پاکت  
 این<sup>۱۰</sup> دو گل تازه رسته<sup>۱۱</sup> از چمن جان  
 یافته محمود جای سنجر و محمود  
 شاه ابوبکر را سعادت کلی<sup>۱۲</sup>  
 باد<sup>۱۳</sup> سعود فلک مظفر دین را  
 شاه قزل ارسلان که از دل او هست  
 آنک سر تیغ اوست در صف مردی  
 تافته چون آفتاب ذات تو وز تو<sup>۱۴</sup>  
 تو چو محمد نشسته در حرم<sup>۱۵</sup> ملک

هم دلش از جان سوگوار گرفته  
 هست ز خون دلش نگار گرفته  
 مانده و لیکن اسیر و خوار گرفته  
 هست ز فتح و ظفر شعار<sup>۱۶</sup> گرفته  
 دایه اقبال در کنار گرفته<sup>۱۷</sup>  
 کو بود از چرخ پیشکار گرفته<sup>۱۸</sup>  
 از صدف دل نه از بحار<sup>۱۹</sup> گرفته  
 نی<sup>۲۰</sup> چو گل از طرف جویبار گرفته  
 ملک دو شاه بزرگوار گرفته  
 همچو ابوبکر یار غار گرفته  
 در کنف بخت سازگار گرفته  
 هشت فلک لطف و کان یسار گرفته  
 قاعده برق سیل بار گرفته  
 پرتو اقبال هر چهار گرفته\*  
 وانکه ازین چار، چار<sup>۲۱</sup> یار گرفته\*

- ۱- ب : بکوشیده ؛ ۲- ب : پس ؛ ۳- همین  
 ۴- میج : تیغ و غلامی ؛ ۵- م : گشت ، ب : گشته ؛ ۶- میج : در  
 ۷- ع : ناکس ، متن از «م» ؛ ۸- میج : از صدف دل نه از بحار  
 ۹- ب : همه اقبال ؛ ۱۰- قوتست ، ب : قولیست ؛ ۱۱- میج : (-)  
 ۱۲- ب : گاه ؛ ۱۳- ب : شادی ؛ ۱۴- میج : (-)  
 ۱۵- ب : کار ؛ ۱۶- میج : ای ؛ ۱۷- ب : رسیده  
 ۱۸- میج ، ب : نه ؛ ۱۹- ب : کل ؛ ۲۰- ب : منقوط است  
 ۲۱- م : وز نور ، میج : در تو ؛ \* - ب : (-) ؛ ۲۲- م : خرم  
 ۲۳- م : یار یار ، ب : هر چهار



تا که بود آب و نار عمر تو بادا  
چشم و دل<sup>۱</sup> خصمت آب و نار<sup>۲</sup> گرفته  
جان تو و جان آنکسی که تو خواهی  
در حرم لطف کردگار گرفته  
بنده مجیر از خزانه<sup>۳</sup>ات صلت<sup>۴</sup> امسال  
بیشتر و زودتر<sup>۵</sup> ز پیار گرفته

۸۰

ع

بدیدند مه ، ساقیا می چه داری  
که آمد گه عشرت و میگساری  
بکردیم سی روز آن میهمان را  
با انواع خدمت بسی جان سپاری  
سبک دل شدیم از فراقش بیا تا  
گران ساغری چند بر من شماری  
ز رشک و شاقان خسرو مه نو  
رخ افروز چون لعبت قندهاری  
بدین نقره خنک فلک می نماید  
به نظارگان لعب چابک سواری  
ز چوگان خسرو جسد بردار آن شد  
بدین زردی و خشکی و این تزاری  
ازین قلعه قلعی هفت طارم  
چو از لشکر شب هوا گشت تازی  
مسیح آمد و روح قدسی خدمت  
رکابش گرفته به فرمان باری  
ز جنات فردوس اطباق رحمت  
بیاورد با او خضر کرده یاری  
خضر جام جمشید پر آب حیوان  
فرستاد بر عادت دوستداری  
که تا شه کند نوش و جاوید ماند  
چو در وقت افطار سازد نهاری  
قزل ارسلان خسرو ملک پرور  
که شد ختم بر نام او شهر یاری

۱- ب ، چشم دل ؛ ۲- معج: آشکار ، ۳- ع ، م ؛ خزانه صلت ، متن از «معج» ؛ ۴- م ، پیشتر  
۵- عنوان ع ؛ وایضاً من کلامه ، این قصیده در نسخ دیگر نیامده است

جهان چون جنان شد ز باد بهاری  
 درافکن بدان آب خشک آتش تر  
 ز کاشانه بر خیز و مجلس برون بر  
 چو وامق شده بلبل بیدل اکنون  
 کند بر هوا ابر گوهر فشانی  
 سر نافه مشک تبیت گشاید  
 صبا شد مهندس که از خاک تیره  
 برانگیخت چندین تصاویر معجز  
 اگر ساقی لاله دارد پیاله  
 چو از حجره غنچه شاه ریاحین  
 قبا از ستبرق کلاه از زبرجد  
 الا انعم صباحك زند عندلیبش  
 مصیبت زده از چه آمد بنفشه  
 از زان از قفا پشت خم، عمر کوتاه  
 شه مملکت بخش مظلوم بخشای  
 جهانگیر شاهها تو آن پادشاهی  
 گه بزم، شاه ملایک نهادی  
 هزاران تهمتن به میدان رزمی  
 چه عذرست ساقی حرامی نیاری  
 چو بادست گیتی مکن خاکساری  
 که بنشست آنک گل اندر عماری  
 که گل شد به بستان به عذرا عذاری  
 کند در چمن باد صورت نگاری  
 همی سحر باد سحر در صحاری  
 که دارد کنون بوی مشک تناری  
 زهی چرب دستی زهی خوب کاری  
 چرا نرگس آمد بدین پر خماری؟  
 دهد بار چون نیکوان حصاری  
 کمر بسته پر گوهر شاهواری  
 کند خطبه ملک از سرو ساری  
 که بنشست در جامه سوگواری  
 چو بدخواه خسرو به صد گونه زاری  
 که تیغش کند با عدو ذوالفقاری  
 که دارای فرمان ده روزگاری  
 گه رزم شیر ممالک شکاری  
 هزاران فریدون به هنگام کاری

اگر صدمه گرز تو کوه بیند      فرو ریزد از هم ز بی‌اختیاری  
 و گر صولت خشم تو چرخ یابد      چو زیبق شود حالی از بی‌قراری  
 به رحمت نظر کن زمین و زمان را      چو در تحت حکم تواند اضطرابی  
 ز یمن یمینت زند ابر دریا      به وقت غنا لاف صاحب یساری  
 چه نسبت بود ابر را با کف تو      کز و قطره بارد تو خود بدره باری  
 خرد تیره گشته است و اندیشه تیره      به دریای جود تو از بی‌کناری  
 در اطراف کوفین شغلی ندارم      و رای مدیح تو جز کردگاری  
 حقیقت شناسم که در آفرینش      همه ناقصند و تو کامل عیاری  
 بسیط جهان صیت عدل تو دارد      زهی تخت‌گیری زهی بختیاری  
 حیاتی است باقی مرا این قصیده      که در مدح تو کرده‌ام جان سپاری  
 تو باقی بمان کز تب و تاب فکرت      مرا محترق گشت خون در مجاری  
 الا تا کند مجمر لاله هر شب      نسیم صبا پر ز عود قماری  
 ترا باد در مملکت پادشاهی      ترا باد بر دشمنان کامگاری  
 نکردی تو با هیچ ابنای دولت      گه عهد و میثاق زینهار خواری  
 ز آفات گردون و عاهات دنیا      تو جاوید در حفظ و زینهار باری

ع، م، ب، ف

۸۲

زهی با حسن تو همدم صفا و لطف<sup>۲</sup> روحانی      به زلف ارسایه خضری به لب چون آب حیوانی  
 مه و خورشید پیشانی کنند از روی بی‌شرمی      اگر پیش رخت بر خاک ره نهند پیشانی<sup>۳</sup>

۱- عنوان ع : ومن عرائس ابکاره ، م : وله ایضاً بمدحه ، ب ، ف : بدون عنوان

۲- ب : صفای لطف ، ف : حسن

۳- ب : بیت مختل است ، ف : (—)

دلم سوزی و این معنی رگی<sup>۱</sup> با جان همی<sup>۲</sup> دارد  
 چه پرسم<sup>۵</sup> از تو حال<sup>۶</sup> دل چومی دانی که می دانم<sup>۷</sup>  
 نداری زلف را بر گوش اگر به گوش<sup>۸</sup> و اداری  
 جهان<sup>۹</sup> مصرست و تو یوسف چهی<sup>۱۰</sup> پر آب زیر لب  
 تو در کار دلم سستی و من<sup>۱۱</sup> در سختی افتاده  
 تو خواهی یار<sup>۱۲</sup> و خواهی نه<sup>۱۳</sup> سعادت پادشاهی<sup>۱۴</sup> را  
 شه اقلیم بخش اعظم اتابک کز جلال او  
 پناه دوده<sup>۱۵</sup> سلجوق کز تأثیر انصافش  
 فلک سیر<sup>۱۶</sup> ملک سیرت که بر درگاه او زبید  
 رکاب آسمان سایش به هر جانب<sup>۱۷</sup> که روی آرد  
 رکابش را دو درمی دان که او خود شکل<sup>۱۸</sup> در دارد  
 ایا گردون عنان<sup>۱۹</sup> شاهی که ریزد آسمان جو جو — اگر يك لحظه از کارش عنان دل بگردانی\*

مکن این ناخوشی<sup>۲۰</sup> با جان که صدره خوشتر<sup>۲۱</sup> از جانی  
 غم دل با تو چون گویم چومی دانم که می دانی؟\*  
 کز آن شکل پریشان هست جمعی را پریشانی\*  
 عزیزان جهان را دل در آن چاه است<sup>۲۲</sup> از ندانی\*  
 اگر سخت آیدت و ر<sup>۲۳</sup> نه به غایت سست پیمانی  
 که صبح دین و دولت هر دو<sup>۲۴</sup> از و گشتند و رانی<sup>۲۵</sup>  
 نهادش نام در او<sup>۲۶</sup> سپهر اسکندر ثانی<sup>۲۷</sup>  
 شود همخوا به میش از امن<sup>۲۸</sup> با گرگ بیابانی  
 ملک را آستان بوسی فلک را بنده فرمانی\*  
 بگیرد هر دو فتراکش به<sup>۲۹</sup> رغبت<sup>۳۰</sup> لطف ربانی<sup>۳۱</sup>  
 یکی در در رضای حق دوم در فضل یزدانی<sup>۳۲</sup>\*  
 ایا گردون عنان<sup>۳۳</sup> شاهی که ریزد آسمان جو جو — اگر يك لحظه از کارش عنان دل بگردانی\*

۱- ب : رگ ؛ ۲- م : من ؛ ۳- م : نازکی ، ب : آن نازکی

۴- ف : بهتر ؛ ۵- ف : (—) ؛ ۵- ب : برم

۶- م : حال خود ، ب : جان و دل ؛ ۷- ب : نتوانم

۸- م : اگر گویی به ما داری ؛ ۹- ف : چهی ؛ ۱۰- ف : بر آن آبست

۱۱- م ، ب : او ؛ ۱۲- ب : گر ؛ ۱۳- م ، ف : باش

۱۴- م : نی ؛ ۱۵- ف : شهریاران ؛ ۱۶- ب ، ف : هر دو گشتند از تو

۱۷- ب : ناخوانا ؛ ۱۸- ف : بردولت ؛ ۱۹- ب : (—)

۲۰- ب : تخمه ، ف : بخته ؛ ۲۱- ب : مغلول است

۲۲- ب : ملک و ؛ \* - ف : (—) ؛ ۲۳- ب : سویی

۲۴- م : ز ؛ ۲۵- به رحمت ؛ ۲۶- ف : یزدانی

۲۷- ب : نیک ؛ ۲۸- ب : ربانی

۲۹- ب : جناب شه که زیر

تو موسی دست تا هستی شبان <sup>۱</sup> اطراف عالم را	نیارد گرگ <sup>۲</sup> پروردن سپهر سبز <sup>۳</sup> بارانی*
چه گویم <sup>۴</sup> خصم سگ روی تو چون بیند که هر ساعت	ز شمشیر تو شیرافکن سگانرا هست مهمانی*
عنان تو چو زنجیرست و خصم تو چو دیوانه	بجنبد جانفش اندر تن چو زنجیرش بجنبانی*
سخن را پشت و رو نبود <sup>۵</sup> اگر گویم درین دوران	تویی روی جهانداری تویی پشت مسلمانی*
جهان چون تیر از آن شد <sup>۶</sup> راست کز خون جهان شوران <sup>۷</sup>	سر پیکان تو لعل <sup>۸</sup> است همچون <sup>۹</sup> لعل پیکانی <sup>۱۰</sup>
همه نور الهی بر <sup>۱۱</sup> تو شد پیدا ازین <sup>۱۲</sup> معنی	که با آن حضرت قدسی ترا سری است پنهانی
نشستی <sup>۱۳</sup> ظلم در عالم چو اضطراب <sup>۱۴</sup> تو بر تو	اگر تیغت نبودی زیر این <sup>۱۵</sup> گردون پنگانی*
هر آن کاری که نتواند فلک ترتیب آن کردن	تو کن ترتیب آن زیر او بتوانی که <sup>۱۶</sup> بتوانی <sup>۱۷</sup>
جهانگیر <sup>۱۸</sup> و خدا ترسی و مقبل <sup>۱۹</sup> پس روا باشد	اگر گویم که هم جم هم سکندر هم سلیمانی
تو خورشیدی و بی حکمت نما ند جای در گیتی	که بی خورشید جایی <sup>۲۰</sup> نیست در آباد و ویرانی <sup>۲۱</sup> *
به منبر کی رود <sup>۲۲</sup> هر گز سری کان نیست منقادت	شکاری کی تواند <sup>۲۳</sup> شد سگی کان هست کهلدانی <sup>۲۴</sup> *
سلامت روی در دزد دگر تو سعی واگیری <sup>۲۵</sup>	جهان از پیش بر خیزد اگر توفتنه نشانی <sup>۲۶</sup>
مسلم شد کز آن <sup>۲۷</sup> ایران و تورانت <sup>۲۸</sup> مسلم شد <sup>۲۹</sup>	که تو با فر افریدون <sup>۳۰</sup> و با قدر قدر خانی*

۱- ب : لسان ؛ ۲- ب : کرد ؛ ۳- ب : سر ؛ \* ف : ( - )

۴- م : چکوید ؛ ۵- ب : جهان را پشت و روی تو ؛ ۶- ف : او شد

۷- ف : جهان سوزان ؛ ۸- ف : لعلی ؛ ۹- ف : همچو

۱۰- ب : جهان چون تیر شد سوزان و .. گر جهان سوزی

۱۱- م : در ، ب : در تو پیدا شد ؛ ۱۲- م ، ب : از آن ؛ ۱۳- ب : کنشت

۱۴- ب : خواطر لال ( کذا فی الاصل ) ؛ ۱۵- م ، آن ، ب : زین ازین

\* - ف : ( - ) ؛ ۱۶- م : تو ؛ ۱۷- ب ، ف : ( - )

۱۸- ف : جهانگیر خدا ترسی ؛ ۱۹- م : بس مقبل ؛ ۲۰- ب : جای

۲۱- ب : به ویرانی ؛ ۲۲- م : به افسر کی رسد ؛ ۲۳- م : شود هر گز هر

۲۴- م : که دانی ؛ ۲۵- م : سمادت روی گرداند اگر تو روی گردانی ، ب : سلامت روی

واگیرد اگر تو دست وا گیری ؛ ۲۶- ب : بنشانی ؛ ۲۷- م : ترا

۲۸- م : توران هم ؛ ۲۹- ب : مصراع ؛ جهاندارا از آن ایران و تورانت مسلم شد

۳۰- م : که بافر فریدونی

جهان بخش و جهان گیری زهی قدر<sup>۱</sup> وزهی قدرت  
 که در یک روزاگر خواهی جهان<sup>۲</sup> بدهی و بستانی  
 بر آرد حمله گرم تو دود از آب و از آتش  
 چو تیغ آب رنگت کرد عزم آتش افشانی  
 روان طغرل و مسعود شادند از تو زین<sup>۳</sup> معنی  
 که سلطان ارسلان را شد مسلم<sup>۴</sup> از تو سلطانی  
 چه گویم من ز قوت دولت و اقبال تو شاهها  
 که هر چ آن آید اندر و هم من صد بار چندانی<sup>۵</sup>  
 درخت دولت دارد دو شاخ تازه کز هر دو<sup>۶</sup>  
 به اقبال تو پیدا گشت آثار جهان بانی\*  
 یکی در عقد پیروزی فزون از در دریایی  
 یکی در عهد پیروزی به از یاقوت رمانی<sup>۷</sup>  
 دوماهند اندرین برج<sup>۸</sup> و دو سرونند اندرین بستان  
 همی تا طره پیرایی نمایند از ره صنعت  
 همی تا گل ندارد تاب پیش<sup>۹</sup> باد خوارزمی  
 جهانست باد محکوم و سپهرت باد در فرمان  
 رفیقت طالع میمون به هر جانب<sup>۱۰</sup> که روی آری  
 اگر چه عمر کس باقی نخواهد بود در عالم<sup>۱۱</sup>  
 کرامت عمر باقی بادت اندر عالم فانی\*

ع، م، مج، ب

۸۳<sup>۱۹</sup>

ز تاب زلف تو ای<sup>۲۰</sup> آفتاب روحانی      به مشک سوده در آمد هزار ارزانی

۱- م : قوت ؛ ۲- ب : چنین ندهی ؛ ۳- م : زان ، ب : بدان

۴- م : مقرر ؛ ۵- م : چه آید نیز در و هم که تو صد بار چندانی

۶- ب : مضراع مختل است ؛ \* - ف : ( - ) ؛ ۷- ف : از ؛ ۸- م : از

۹- ب : مرجانی ؛ ۱۰- ب : برجه ؛ ۱۱- م : نور ما هند و

۱۲- م : عروس ؛ ۱۳- ف : هر صبا حی ؛ ۱۴- ب : تیغش

۱۵- م ، ف ، ( - ) ؛ ۱۶- ب : متاع ، ف : مسلم ؛ ۱۷- م ، ب : کاری

۱۸- ب : اگر عمر کسی باقی نخواهد ماند در عالم

۱۹- عنوان ع : ناخواناست ، م : وله بمدحه ، مج ، ب : بدون عنوان ؛ ۲۰- ب : ساقط است

مهی به حسن ازین روی آفتاب<sup>۱</sup> نهاد<sup>۲</sup>  
 جهان خوبی از آن خواندمت<sup>۳</sup> که همجو جهان  
 بسان طوق ز نخدان و طاق ابروی تست<sup>۴</sup>  
 ز شهر فتنه نخیزد چو طیره<sup>۵</sup> بنشینی  
 بر آن مباش که جانی که انده تو دروست<sup>۶</sup>  
 ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی  
 همیشه رشک من از آفتاب و سایه بود  
 بنالم<sup>۷</sup> از غم هجرت چو وصل حاصل اوست  
 سرشگم از قبل آن ستاره را ماند  
 به حسن یوسف عهدی و این عجب که مرا  
 ز من شنو سخن حسن خود که کس نکند  
 جفا کنند نه با آنکه جهد او به وفاست  
 مبادم<sup>۸</sup> از غم تو یک نفس امید خلاص  
 مرا ز عشق تو این بس<sup>۹</sup> که از تو ساختم  
 محمد بن روادی کز اقتدار<sup>۱۰</sup> کرم  
 کمینه دانش<sup>۱۱</sup> او وهم عقلی و حسی

چو سایه پیش تو بر خاک تیره پیشانی  
 به وصل و هجر نه بر یک نهاد و یکسانی<sup>۱۲</sup>  
 فلک به سخت کمانی و سست پیمانی  
 به تنگ<sup>۱۳</sup> مشک بریزد چو طره بفشانی  
 به عشوه ای که درو هیچ نیست بستانی<sup>۱۴</sup>  
 گرفت زلف تو از کار من پریشانی  
 که با تواند چو در مجلسی و میدانی  
 که زیر رنج بود گنجهای آسانی  
 که تو به تندی و شوخی سپهر را مانی<sup>۱۵</sup>  
 دلی<sup>۱۶</sup> به چاه ز نخدان تست<sup>۱۷</sup> زندانی  
 حدیث یوسف مصری چو پیر کنعانی  
 ز تو جزای وفا هم جفاست<sup>۱۸</sup> تا دانی<sup>۱۹</sup>  
 اگر خورم چو غمت<sup>۲۰</sup> در غمت پشیمانی  
 نسیب<sup>۲۱</sup> مدح و ثنای سکن در ثانی  
 مسلم است و را در جهان جهانبانی  
 کهنه بخشش<sup>۲۲</sup> او ملک بحری و کانی

- ۱- م : کافتاب ؛ ۲- ب : ازین آفتاب روی نهاد ؛ ۳- م ، معج : خوانمت  
 ۴- ب : ( - ) ؛ ۵- م : ابروی من ، معج : ابرویت ؛ ۶- ب : تیره  
 ۷- ب : نیک ؛ ۸- معج : از آنکه جانی دارد که هر چه است دروست  
 ۹- ب : ( - ) ؛ ۱۰- ب : بنالم ؛ ۱۱- ب : مغلوپ است  
 ۱۲- م : دلم ؛ ۱۳- ب : اوست ؛ ۱۴- معج : جزاست ؛ ۱۵- م ، ب : ( - )  
 ۱۶- معج ، ب : مباد ؛ ۱۷- م : نفسی ؛ ۱۸- هزار عشوه نه آن بس  
 ۱۹- م ، ب : نصیب معج ، شنید ؛ ۲۰- م ، ب : اقتدار و کرم ، معج : ابتدای  
 ۲۱- ب : بخشش ؛ ۲۲- ب : دانش

نثار رایت<sup>۱</sup> او گنجهای پیروزی  
 همیشه کار عدو ناقص از کمال ویست  
 به نوک نیزه خطی و درع داودی  
 کلاه گوشه میمون اوست کشتی نوح  
 شدست بردل و دست مبارکش موقوف  
 ز تیغ روشن او خانه عدو تیره است  
 سپهر<sup>۸</sup> دولت را رمح او شهاب بس است  
 شکست هیبت او بازوی ستمکاری  
 لوای او بدل زخمهای<sup>۹</sup> گردونی  
 در آن زمان که پذیرد میان صف قتال<sup>۱۰</sup>  
 شود ز خون یلان در دهان تیر خدنگ  
 به خون و خاک بر آید جهان افسوسی<sup>۱۱</sup>  
 شود دریده تر از عنکبوت<sup>۱۲</sup> اضطراب  
 کمین گشاده قضا بهر فتنه انگیزی  
 میان معرکه<sup>۱۳</sup> از جسم و مغز ناموران  
 دریده پرده دلها ز تف تیغ چنان  
 عنان موکب شه بینی اندر آن ساعت

رفیق موکب<sup>۲</sup> او<sup>۳</sup> لطفهای یزدانی  
 ز روز نام<sup>۴</sup> شب تیره راست نقصانی  
 گرفت زیر نگین ملک سلیمانی<sup>۵</sup>  
 هر آنکهی که بود حادثات طوفانی  
 سخای حاتم طائی و وهم<sup>۶</sup> لقمانی<sup>۷</sup>  
 ز کلک تیره او صحن ملک نورانی  
 چو سر بر آرد ازو فتنه های شیطانی  
 فرزد رایت او رونق مسلمانی  
 حدیث او حسد نکته های یونانی  
 ز باد فتنه بنای وجود ویرانی  
 به شکل صورت پیکان چو لعل پیکانی  
 ز دست و پای در افتد قوای نفسانی<sup>۱۲</sup>  
 ز نوک نیزه قبای سپهر پنگانی  
 اجل بسته میان بهر بنده فرمانی  
 جهان ز بهر دد و دام<sup>۱۵</sup> کرده مهمانی  
 که همچو روز شود رازهای پنهانی  
 گرفته سعد سماوی<sup>۱۶</sup> و لطف یزدانی<sup>۱۶</sup>

- ۱- معج : راحت ، ب : مرکب ؛ ۲- ب : مرکب ؛ ۳- ب : لفظ «او» ساقط است  
 ۴- معج : نام ، ب : ز در مام (کذا) ؛ ۵- ب : ازین بیت به بعد را ندارد  
 ۶- م : حکم ؛ ۷- معج : نعمانی ؛ ۸- م : از رمح ، معج : ملک ورا  
 ۹- م : رخنه های ؛ ۱۰- م : وغا ؛ ۱۱- معج : افسونی  
 ۱۲- م : انسانی ؛ ۱۳- م : کهنه کسوت اضطراب ؛ ۱۴- م : معرکه کین به زخم تاجوران  
 ۱۵- ع : دد دام ، متن از «م» ؛ ۱۶- معج : نحس کیوانی



بخوانده آیت نصر<sup>۱</sup> مین الله از علمش  
 کند به تیغ گهر بار خود بنامیزد  
 بزرگ<sup>۲</sup> بار خدایا<sup>۳</sup> تویی که<sup>۴</sup> وقت هنر  
 به بزم و بار مه<sup>۵</sup> از بهمنی و جمشیدی<sup>۶</sup>  
 گشاد نامه فتح تو هر کجا که رسد<sup>۷</sup>  
 بهر چه عزم کنی دور آسمان گوید  
 چو توبه باغ<sup>۸</sup> فصاحت هزارستان نیست  
 ز هیبت تو به مازندران درون پس ازین  
 جهان پیاده بر آید<sup>۹</sup> ز ابلق شب و روز  
 نهاد مهر تو در دل سعادت فلکی  
 بساز بزم ! که امروز عید قربانست  
 طرب گزین و طلب کن ز نیکوان ختن  
 همیشه تا نبود در جهان کون و فساد  
 خدای یار تو چون از تو خلق درماند  
 نهاده نام تو سلطان و داده دور فلک

زبان فتح و ظفر بر زمانه فانی  
 زمین معرکه چون گوهر بدخشانی  
 هر آنچه از تو بگویم هزار چندان  
 به نطق و فضل<sup>۱۰</sup> به از صاحبی و سحباتی<sup>۱۱</sup>  
 کنند بر تو ملوک جهان ثنا خوانی<sup>۱۲</sup>  
 برو که با ظفر آیی بکن که بتوانی  
 و گرچه روز شجاعت هزار دستانی  
 به جای آب همی خون بر آید از خانی<sup>۱۳</sup> \*  
 چو تو سوار شوی بر کمیت چو گانی<sup>۱۴</sup> \*  
 گرفت<sup>۱۵</sup> کین تو در سینه نحس کیوانی  
 بریز خون عدو همچو گاو قربانی  
 سماع<sup>۱۶</sup> روح نواز و شراب ریحانی<sup>۱۷</sup>  
 عقیق پاره بزم تو چو<sup>۱۸</sup> لعل رمانی  
 فلک معین تو چون تو خلق درمانی \*  
 مجیر را لقب از حضرت تو سلطانی

۱- م : بزرگوارا ، معج : بزرگوار ؛ ۲- م : شاه ، ۳- معج : به  
 ۴- م : معج : به ؛ ۵- م : فریدونی ؛ ۶- م : لفظ  
 ۷- معج : حسانی ، م : کیسانی ؛ ۸- ع : رسید ؛ ۹- م : (-)  
 ۱۰- معج : به گاه ؛ ۱۱- معج : خوانی ؛ ۱۲- م : (-)  
 ۱۳- معج : بماند ؛ ۱۴- معج : نهاد  
 ۱۵- م : کنار ؛ ۱۶- معج : ریحانی  
 ۱۷- م : عقیقه های یمن همچو ، معج : عقیق پاره به زینت



# غزلیات



سوخت دل از عشق دوست دوست دمی در نساخت  
 من به وفا سوختم پرده دل گرچه<sup>۲</sup> او  
 شکر کنم گرچه شد شکر<sup>۳</sup> من زهر او  
 با تو بسازیم گفت ار<sup>۴</sup> کئی از دل کباب  
 تا رخ خویش نژاد<sup>۵</sup> عشق<sup>۶</sup>، شمعگر نشد  
 دید که شد تنگدست بر سر کویش مجیر

خواند مرا وز دولاب ما حضری بر نساخت  
 راه جفا زد چنانک پرده دیگر نساخت  
 بوکه بسازد مرا زهر چو شکر نساخت  
 من همه تن سوختم و آن بت کافر نساخت  
 تا سر زلفش ندید قتنه مزور نساخت  
 رخ نمود از نقاب تا ز رخس ز نساخت

بیا بشین که دلها بی<sup>۹</sup> تو بر خاست  
 من<sup>۱۱</sup> اندیشم که جان بر تو فشانم  
 ز تو جورست با<sup>۱۲</sup> ها و غمی نیست  
 دهم دادی و من چون شهد خوردم

دمی<sup>۱۰</sup> با ما دل سنگین بکن راست  
 مشو از جای کین اندیشه بر جاست  
 اگر خواهی غرامت نیز بر ماست  
 ندانم کان چه شوخی وین چه سوداست ؟

۱- عنوان ع : و من اشعاره الشریف ، م ، وله ایضا ؛ ۲- م ، وان صنم

۳- م ، زهر مرا شکرش ؛ ۴- م ، گر ؛ ۵- م ، دل ؛ ۶- م ، نیافت

۷- م ، عقل ؛ ۸- عنوان ع : و من عرائس ابکاره ، م ، ایضاً له

۹- م ، بر ؛ ۱۰- ع ، مکن ؛ ۱۱- ع ، می ؛ ۱۲- م ، بر

زمن جان خواستی جانرا چه قدرست؟ تو بنشین کز سر جان بر توان خاست  
 بیفکن سایه بر کارم که بی تو<sup>۱</sup> چو سایه کار من افتاده در پاست  
 مجیر از عمر حاصل خواست و صلت بنامیزد چنان آمد که او خواست<sup>۲</sup>

ع، مج

۳۳

آب آن عارض خرم بر خاست تاب آن طره پر خم بر خاست  
 آنکه بی عشق تو در ماتم<sup>۳</sup> بود شاد بنشست و ز ماتم بر خاست  
 و آنکه می کرد سر اندر سر غم<sup>۵</sup> پای کوبان ز سر غم بر خاست  
 زخمهایی که زدی بر دل ما همه بی زحمت مرهم بر خاست  
 آتش سوختگان هم بنشست دل افتاده ما هم بر خاست  
 تو ندانسته ای ار نه چو مجیر پاک بازی ز جهان کم بر خاست

ع، م، مج

۴۴

بلبل آمد به در باغ وز گل راه<sup>۷</sup> بخواست وز گل این<sup>۸</sup> بار به فریاد و علی الله بخواست  
 گل بدو گفت اگر ت<sup>۹</sup> آرزویی هست بخواه خدمت خاص<sup>۱۰</sup> گلستان به سحر گاه بخواست  
 لاله با جام می سرخ<sup>۱۱</sup> چو آمد بر گل گل ز بلبل غزلی تازه و دلخواه بخواست  
 کس فرستاد به من بلبل و از طبع<sup>۱۲</sup> مجیر غزلی مخلص آن<sup>۱۳</sup> مدح شهنشاه بخواست

۱- م، بر افکن سایه ای بر کارم ایرا، ۲- م، (—)

۳- عنوان ع: وله ایضاً طاب الله ثراه، مج: بدون عنوان، ۴- مج: ماتم

۵- مج: عشق؛ ۶- عنوان ع: من نتائج اقلامه، م: ایضاً له، مج: بدون عنوان

۷- ع: بار، متن از م؛ ۸- ع: آن راه متن از م؛ ۹- م: گرت؛ ۱۰- م: لعل

۱۱- ع: خاطر من، متن از م؛ ۱۲- م: او

ارسلان شاه جهانگیر که خورشید فلک از دل و همت او مرتبه و جاه بخواست<sup>۱</sup>

ع، م

۲۵

آب نیکویی روان درجوی تست<sup>۳</sup> نور ماه و آفتاب از روی تست  
 در بهاران هر نسیم خوش که هست در میان بوستان از بوی تست  
 دولتی<sup>۴</sup> کز یوسف اندر مصر بود از نو آن دولت<sup>۵</sup> کنون در کوی تست  
 ماه در تاریکی شب دیده‌ای راست همچون روی تو در موی تست<sup>۶</sup>  
 میل تو از سوی من گر هیچ نیست<sup>۷</sup> میل من یکبارگی از سوی تست  
 گفتمی از<sup>۸</sup> من صبر کن ای تیر قد این کمان هم در خور بازوی تست

ع، م

۹۶

هر دیده که در تو نیک نظر کردست دل را ز هزار غم خبر کردست  
 گم شد ز میان دلی که یک ساعت با هجر تو دست در کمر کردست  
 در خون جگر همی کشد دامن<sup>۱۰</sup> پایی که به کوی تو گذر کردست<sup>۱۱</sup>  
 دل بر تو کسی نهد که<sup>۱۲</sup> می‌دانی کسایش جان ز دل بدر کردست<sup>۱۳</sup>

۱- ع : بخواه ، متن از «م» ؛ ۲- ع ، بدون عنوان ، م : وله ایضاً

۳- م : آب نیکو رویی اندر جوی تست ؛ ۴- م : عزتی ؛ ۵- م : عزت

۶- م : ( - ) ؛ ۷- م : میل من کو سوی من خود هیچ نیست ؛ ۸- م : بی

۹- عنوان ع ، وله قدس الله سره ، م : وله ایضاً ؛ ۱۰- م : دامان

۱۱- در «م» ، به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت ما بعد آمده است

۱۲- م : تو ؛ ۱۳- در «م» ، به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت ماقبل آمده

کس پای تو در زمانه چون دارد؟<sup>۱</sup>      چون با تو زمانه سر بسر کردست  
 هر بد که غمت کند روا دارم      دامنم که هزار از آن بتر کردست\*  
 بر تو نکند مجیر جان افشان      چون بر در شاه دادگر کردست\*  
 شه زاده جمال دین عمر کایزد      بنیاد وجودش از هنر کردست\*

ع، م

۲۷

بازار شکر لعل شکر بار تو بشکست      ناموس فلک غمزه خونخوار تو بشکست  
 بازار تو تا گرم شد از زحمت<sup>۲</sup> عشاق      بس شیشه خونی که به بازار تو بشکست  
 در راه تو خود بین نتوان بود که مه را      با خوبی تو آینه در بار تو بشکست\*  
 جانی که مرا بود ز غم نیم شکسته      یکباره ازین<sup>۳</sup> ناز به خروار تو بشکست  
 هر عقل که صرف آمد و هر دل که صفاداشت      در کوی تو واله شد و در کار تو بشکست<sup>۴</sup>  
 بی خار گلی مانده‌ای امروز که ایام — صد تیر مرا در جگر از خار تو بشکست\*  
 گر نام شکسته است مجیر از تو غمی نیست      باید که نگویند که زنه‌ار تو بشکست

ع

۲۸

بیا که باغ نکوتر ز روی دلخواهست      بهار خیمه برون زن چه جای خرگاهست  
 کنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خواب      غرامتست بر آنکوز عالم آگاهست

۱- ع، دآر، متن از «م»، \* - م، (-)

۲- عنوان ع، ومن نفائس ابکاره، م، وله، ۳- م، رحمت

\* - (-)، ۴- م، از آن، ۵- م، این بیت بابت ماقبل پس و پیش است

۶- عنوان ع، ومن عرائس ابکاره، این غزل در نسخ دیگر نیامده است



به فصل این گل کوتاه عمر عشت کن — که قصه تو درازست و عمر کوتاهست  
 تو بر زمانه همی خند چون قنینه گریست — که خنده های گل از گریه سحرگاهست  
 مدار انده فردا چو راه عشق روی — که خود رسد ز بد و نیک هر چه در راهست  
 هزار جان مقدس فدای آن کس باد — که جای او به چنین وقت حضرت شاهست  
 خدایگان جهان ارسلان که توفیعش — ز بهر عصمت دین اعتصمت باللهست

ع، م، مع، ب

۹

يك شبه<sup>۲</sup> وصل تو ز صد<sup>۳</sup> جان بهست — ناز تو از ملك خراسان بهست  
 بوسی<sup>۴</sup> از آن لعل شکر بار تو — گر بدهی<sup>۵</sup> بی جگر از جان بهست  
 عقل<sup>۶</sup> من اندر خم زلف تو به — گوی هم اندر خم چو گان بهست  
 چون نبود درد تو درمان پذیر — درد تو صد بار ز<sup>۷</sup> درمان بهست<sup>۸</sup>  
 از تو غم ارزان شده در عهد تو<sup>۹</sup> — آنچه همه کس خورد<sup>۱۰</sup> ارزان بهست  
 گرچه مجیر از<sup>۱۱</sup> تو به جان غم خرید — نیست پشیمان که هنوز آن بهست

ع، م، مع، ب

۱۰

در کوی تو عقل بی قرار است — بی روی تو روح سوگوار است

- ۱- عنوان ع : وایضاً له علیه الرحمة ، م : وله ، مع ، ب ، بدون عنوان
- ۲- ب : یکشب ؛ ۳- مع : ساقط است ؛ ۴- م ، ب : بوسه ای از لعل
- ۵- ب : ندهی جگر ؛ ۶- م ، ب : جان ؛ ۷- ب : ساقط است
- ۸- م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است ؛ ۹- ب : از غم آن شد که درو عشق تو ،
- مع : وز غم ؛ ۱۰- م ، مع ، ب : خرد ؛ ۱۱- ب : از غم تو بد به جان
- ۱۲- عنوان ع : بدون عنوان ، م : ایضاً له ، مع ، ب : بدون عنوان

— هرتار<sup>۱</sup> ز نرگس تو تیری است — هر موی ز طرّه<sup>۲</sup> تو ماریست\*  
 وصل است ز تو نخست پس هجر آری پس هر می<sup>۳</sup> خمار است\*  
 نومید نیم ز کار وصلت زیرا که زمانه هم به کاریست<sup>۴</sup>  
 خود عشق چه در خورست ما را؟ ما را نه دلی<sup>۵</sup> نه روزگاریست  
 شادم که مجیر را غم تو از هر چه گذشت یادگاریست<sup>۶</sup>

ع، ب

۱۱

دلم عشق ترا<sup>۷</sup> چون جان نهان داشت مسوز آن دل<sup>۸</sup> که عشقت را چو<sup>۹</sup> جان داشت  
 به چشم<sup>۱۰</sup> عشق تو خوش لقمه ای بود چو خوردم استخوان اندر میان داشت  
 زبانم سوخت چون نام غمت<sup>۱۱</sup> برد تو گفתי نامش آتش<sup>۱۲</sup> در دهان داشت  
 ترا دل چرب<sup>۱۳</sup> مرغی دید و<sup>۱۴</sup> نشیند که غم<sup>۱۵</sup> بر شاخ مرغت<sup>۱۶</sup> آشیان داشت  
 نهادم نام عشقت سود دارو<sup>۱۷</sup> ولی ناخورده<sup>۱۸</sup> جانم را زیان داشت  
 چه گویم<sup>۱۹</sup> خشک جانی رفت از آنکس<sup>۲۰</sup> که در عالم ز خشک و تر همان داشت  
 مجیر از غمزه<sup>۲۱</sup> سوخت بدان جست<sup>۲۲</sup> که خون آلوده تیری در کمان داشت

۱- معج : نار ؛ \* - ب : مغلوط است ؛ ۲- معج : می

۳- ب : (—) ؛ ۴- ب : دل و ؛ ۵- ب : (—)

۶- عنوان ع : وله علیه الرحمة والغفران ، ب : بدون عنوان

۷- ب : تو همچون ؛ ۸- ب : اندک ؛ ۹- ب : چه

۱۰- ب : چشم ؛ ۱۱- ب : غمش ؛ ۱۲- ب : اندر

۱۳- ب : قوت ؛ ۱۴- ب : بدون واو عاطفه ؛ ۱۵- ع : ناخوانا ، متن از «ب»

۱۶- ب : عمرت ؛ ۱۷- ب : سرو آزاد ؛ ۱۸- ب : ناخوانا

۱۹- ب : چگونه ؛ ۲۰- ب : از آنکو

۲۱- ب : مصراع اول مغلوط است

ع، ب

۱۲

دل سپر<sup>۲</sup> بفکنند چون درد ترادرمان نداشت      عقل پی گم کرد چون گوی ترامیدان نداشت  
 صبر می زد لاف چون طوفان غم بالا گرفت      عاجزی<sup>۳</sup> شد زانکه کشتی درخور طوفان نداشت  
 شعله عشق تو تا<sup>۴</sup> سرحدّ جان آتش بزد      بیشتر می شد ولیکن<sup>۵</sup> بیشتر فرمان نداشت  
 غم نمی بایست دل را وین<sup>۶</sup> به اقبال تو بود —      و آنکه<sup>۷</sup> می بایست یعنی صبر یک جوزان نداشت  
 گوی زد حسنت ولی نهاده<sup>۸</sup> پای اندر رکاب      زانکه اندر هفت کشور جای یک چوگان<sup>۹</sup> نداشت  
 خون دل خوردی<sup>۱۰</sup> و بروی لب همی خایم که او      جان چرا پیش<sup>۱۱</sup> به دندان مزد در<sup>۱۲</sup> دندان نداشت  
 ماند جانی بامجیر از وی به عیدی<sup>۱۳</sup> کن قبول      کوبه از جان از برای عید تو<sup>۱۴</sup> قربان نداشت

ع، ب

۱۳<sup>۱۵</sup>

با غمت دل زحمت جان بر نتافت      جان که زلفت دید ایمان بر نتافت  
 عقل با درد تو از درمان<sup>۱۶</sup> گریخت      بوالعجب دردا<sup>۱۷</sup> که درمان بر نتافت  
 تیر مژگان ز باریکی که بود<sup>۱۸</sup>      چند<sup>۱۹</sup> کردم جهد، پیکان بر نتافت

۱- عنوان ع : وایضاً له قدس الله روحه ، ب : بدون عنوان

۲- ب : سر ؛ ۳- ب : گشت عاجز ؛ ۴- ب : با

۵- ب : ولی زان ؛ ۶- ب : دین ؛ ۷- ب : زانچه

۸- ب : بنهاد ؛ ۹- ب : جولان ؛ ۱۰- ب : جودی

۱۱- ب : بستد ؛ ۱۲- ب : بر ؛ ۱۳- ب : محابا ؛ ۱۴- ب : آن

۱۵- عنوان ع : ومن نفائس افکاره ، م : ایضاً له ؛ ۱۶- ب : مادر

۱۷- ب : دردی ؛ ۱۸- ب : تیر مژگان زان کمان ابروان

۱۹- ب : جهد

دل ز عشق و عشوه گـرمت بسوخت  
حجره‌ای رخت دو سلطان بر نتافت<sup>۱</sup>  
دیده چون از خون دل پر شد بریخت  
تنک جایی<sup>۲</sup> بود طوفان بر نتافت  
هر چه می‌خواهی بکن کز<sup>۳</sup> آسمان  
هیچ نامد بر زمین کان بر نتافت  
دفتر از دل ساخت در عشقت مجیر  
کانچه جور<sup>۴</sup> کرد دیوان بر نتافت

ع

۱۴

به دلی وصل تو در نتوان یافت  
جانی<sup>۵</sup> و بر تو ظفر نتوان یافت  
راحت دل ز تو چون شاید بست  
کز تو جز خون جگر نتوان یافت  
از که پرسم خبر وصل تو من  
که ز سیمرخ خبر نتوان یافت  
گوهر عمر و وصال تو یکی است  
که چو گم گشت دگر نتوان یافت  
خشک لب میرم در کویت از آن  
کام با دامن تر نتوان یافت  
کارم امروز نمردی، دریاب  
کاید آن روز که در نتوان یافت  
طوطی عقل مجیر از چه خورد  
چو ز لعل تو شکر نتوان یافت

ع، م، ب

۱۵

کس درین دوران وفاداری نیافت  
یاری<sup>۸</sup> بی زحمت از یاری نیافت

۱- ب : حجره درویش سلطان بر نتافت ؛ ۲- ب : محوشده

۳- ب : از ؛ ۴- ب : صورت

۵- عنوان ع : ومن اشعاره الشریف ، این غزل در نسخ دیگر نیامده است

۶- حاشیه ع : باغمت بر تو ؛ ۷- عنوان ع : ومن نتائج اقلامه ، م ، ب : بدون عنوان

۸- ب : یاری

روز عالم رفت و در عالم کسی بی غمی را روز بازاری نیافت  
 هیچ عاشق<sup>۱</sup> بر گلی نهاده دل — تا از آن گل در<sup>۲</sup> جگر خاری نیافت  
 دل به جان آمد ز دست خویش از آنک<sup>۳</sup> مردمی در هیچ دلداری نیافت  
 گر کسی رغم مجیر از روزگار کام رنگی<sup>۴</sup> یافت او باری نیافت

۱۶

ع، م، مع، ب

دوش چون<sup>۵</sup> دست قدر مهر از در شب بر گرفت عقد گردون پیضه ای<sup>۶</sup> از عنبر شب بر گرفت  
 بر سر شب تاج بود از گوهر<sup>۷</sup> گردون ولیک دود دلها<sup>۸</sup> هر زمان تاج از سر شب بر گرفت  
 پیش از آنکه<sup>۹</sup> کاید آواز تنق دار فلک لشکر غم بودو<sup>۱۰</sup> من تالشکر شب بر گرفت<sup>۱۱</sup>  
 آسمان دید اینکه<sup>۱۲</sup> من خوش خوش<sup>۱۳</sup> همیسوزم چو عود شمع مشرق بر زمین زد مجمر<sup>۱۴</sup> شب بر گرفت<sup>۱۵</sup>  
 جرعه هامی خورد عقل از جام غم<sup>۱۶</sup> تاروز بود چون حریف شب در<sup>۱۷</sup> آمد ساغر شب بر گرفت<sup>۱۸</sup>  
 تادر معشوق از اینجا<sup>۱۹</sup> پاره ای ره بود<sup>۲۰</sup> شب عقل کان ره دید گام اندر<sup>۲۱</sup> خورش شب بر گرفت  
 زهره بر ره بود چون از غم مر اسر مست یافت بامن آمد ساز زیر<sup>۲۲</sup> چادر شب بر گرفت

۱- م، ب، عاقل؛ ۲- م: تا از و اندر جگر

۳- م، راحت دل، ب: کام رنگین

۴- عنوان ع: و من نتایج اقلامه، م: وله، مع، ب: بدون عنوان؛ ۵- ب: ار

۶- ب: عقده ای؛ ۷- ب: ساقط است؛ ۸- ب: آهم

۹- مع: از آن کت، ب: از آن دم؛ ۱۰- مع، ب، ب: ؛ ۱۱- م: (-)

۱۲- م، ب: آنکه؛ ۱۳- ب: خوشتر؛ ۱۴- ب: اختر

۱۵- م: به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت ما بعد آمده است، مع: (-)

۱۶- ب: غمها؛ ۱۷- مع: بر؛ ۱۸- م: از آنجا

۱۹- مع: بدون واو عاطفه؛ ۲۰- ب: مغلوط است؛ ۲۱- ب: ناخوانا

هم در آن ساعت که ما را از قبول افسر رسید  
دل در آن اندیشه کانیجا یابد از معشوق بار  
عقل گفتا گوهر دل دار پنهان ای مجیر!

خسرو گردون بزدا تیغ افسر شب بر گرفت  
بارها فال وصال از دفتر شب بر گرفت<sup>۲</sup>  
کانک<sup>۳</sup> آمد صبح صادق<sup>۴</sup> گوهر شب بر گرفت

ع، م، ب

۱۷<sup>۵</sup>

زلف کافر کیش تو آیین ایمان بر گرفت  
لعل در کان، خاک بر سر کرد تا یاقوت تو  
خشک سالی بود عالم را چو عشقت رخ<sup>۸</sup> نمود  
تاسر زلف تو چو گان گشت<sup>۱۰</sup> در میدان جان  
سایه را بر من<sup>۱۲</sup> فکن کا آخر<sup>۱۳</sup> شناسی این قدر  
دی خیالت<sup>۱۵</sup> دید کز عشقت چنان کردم<sup>۱۶</sup> فغان  
ساز<sup>۱۷</sup> آن کردی که درمان<sup>۱۸</sup> سازی از بهر مجیر

عقل را صف بر<sup>۶</sup> شکست و عالم<sup>۷</sup> جان بر گرفت  
پرده ظلمت ز پیش آب حیوان بر گرفت  
از سر شگ چشم من یک<sup>۹</sup> نیمه طوفان بر گرفت  
صد هزاران گوی زر<sup>۱۱</sup> گردون به دندان بر گرفت  
کز سر خاک ای شکر<sup>۱۴</sup> لب سایه نتوان بر گرفت  
کز فغان من فلک عالم به افغان بر گرفت  
بر مگیر این رنج کو<sup>۱۹</sup> دردت به درمان بر گرفت

۱- ب : بزور ؛ ۲- م، معج، ب : (—)

۳- م، معج، کاینک، ب : کانکه ؛ ۴- معج، وراز

۵- عنوان ع : وله قدس الله سره، م : وله، ب : بدون عنوان

۶- م : در ؛ ۷- م : گوهر ؛ ۸- م : رو ؛ ۹- ب : منقوط است

۱۰- ب : باخت ؛ ۱۱- ب : چون ؛ ۱۲- ب، م : کارم

۱۳- ب : کافر ؛ ۱۴- ب : اینقدر ؛ ۱۵- ع : دید خیالت، متن از «م»، ب : منقوط است

۱۶- ب : سودم ؛ ۱۷- عزم ؛ ۱۸- ب : منقوط است

۱۹- ب : کز

ع، م، ب

۱۸

آن زلف<sup>۱</sup> پراز پیچ و<sup>۲</sup> شکن را چه توان گفت؟  
 رویش چمن و رنگ رخ او گل خود دروست  
 عهد من داسوخته بشکست و دلم بست  
 هر چند سخنهایش همه تلخ چو زهرست  
 شمع ختنش گویم و دانه که خطا نیست  
 گفتمی که مجیر این همه سوزی<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup> نکویی  
 و آن عارض<sup>۵</sup> چون برگ<sup>۶</sup> سمن را چه توان گفت؟  
 با آن<sup>۷</sup> گل خود روی چمن را چه توان گفت؟  
 دل بستن آن عهد شکن را چه توان گفت؟  
 شیرینی آن تلخ سخن را چه توان گفت؟  
 جز شمع ختن شمع ختن را چه توان گفت؟  
 ای تنگدل آن تنگ دهن را چه توان گفت؟<sup>۹</sup>

ع، م

۱۹

ای شب خجل زمویت گل تنگ دل زرویت  
 ماییم و خشک جانی بر کف نهاده پیشت  
 عالم ز عشوه پر کن دلها به غمزه بشکن  
 آشوب شهر جوئی بر بند راه وصلت  
 اینک مجیر و شهری در پی به خصمی تو  
 کوثر عرق گرفته از شرم خاک کویت  
 یا<sup>۱۱</sup> رحمت است رایت یا کشتن<sup>۱۲</sup> آرزویت  
 کس را نماند رویی<sup>۱۳</sup> کارد سخن به رویت  
 خون ریز خلق خواهی بگشای بندمویت  
 با تو چه جای بیم است با<sup>۱۴</sup> خصم کینه<sup>۱۵</sup> جویت؟

۱- عنوان ع : و کلامه اللطیف ، م ، ب : بدون عنوان ؛ ۲- م : جنبر پر

۳- ب : بدون واو عاطفه ؛ ۴- ب : چهره ؛ ۵- ب : ترك

۶- م : خودگو ؛ ۷- ب : رنجی ؛ ۸- ع : بدون واو عاطفه

۹- م : ( - ) ؛ ۱۰- عنوان ع : ومن لطائف الفاظه ، م : وایضاً له

۱۱- م : تا ؛ ۱۲- م : کشتن است رویت ؛ ۱۳- م : چه زهره باشد

۱۴- م : از ؛ ۱۵- م : چاره

ع، م، مع، ب

۲۰

غمی<sup>۲</sup> دارم که هرگز کم نگردد      دلی داری که گرد غم نگردد  
 به جان زخم ترا مرهم که یابد؟      اگر هم زخم تو مرهم نگردد  
 هنوز آن دل بود<sup>۳</sup> در دام عالم      که او با درد تو همدم نگردد<sup>۴</sup>  
 ز لب صفرای من بشکن میندیش      که سورهیچ کس ماتم نگردد<sup>۵</sup>  
 چنان سازی به مویی کار صد دل      که از<sup>۶</sup> حسن تو مویی کم نگردد  
 جفا کن گر کنی کاری<sup>۷</sup> که امروز      وفا در خطه عالم نگردد  
 مجیر از هیچ کس خرم نگشته است      تو خوش بنشین که از تو هم نگردد

ع، ب

۲۱

ز عشقت دل مسلم بر<sup>۹</sup> نگردد      ز کویت باد بی غم بر<sup>۹</sup> نگردد  
 ز من پرسی نباشد عاشق<sup>۱۰</sup> آنکس      که بازخمت ز مرهم بر نگردد  
 سر شاخ امید آن مرغ دارد      که از دام تو یکدم بر نگردد  
 به يك زخم<sup>۱۱</sup> از تو چون گردد<sup>۱۲</sup> آن دل؟      که گر خوش خوری هم بر نگردد<sup>۱۳</sup>  
 ترا پرسم که بر<sup>۱۴</sup> گشتی ز بیداد      بگوی آری که عالم بر نگردد

۱- عنوان ع، وایضاً له علیه الرحمة، م، وله، مع، ب، بدون عنوان

۲- ب، غم؛ ۳- مع، نزد بر درد عالم، ب، ترا وز نام

۴- م، (-)، ب، آخرین بیت غزل است؛ ۵- ب، (-)؛ ۶- مع، در

۷- ب، کار دل زار؛ ۸- عنوان ع، وله طاب الله مر قده، ب، بدون عنوان

۹- ب، تر؛ ۱۰- ب، عشق؛ ۱۱- ب، ساقط است؛ ۱۲- ب، روی تابد

۱۳- ب، این بیت بابیت ما قبل پس ویش است؛ ۱۴- ب، گر



ز عشقت بر نگردم من<sup>۱</sup> تو دانی  
که تشنه ز آب زمزم بر نگردد  
تو محرم باش و خوش بنشین که هرگز  
مجیر از هیچ محرم بر نگردد

ع، م

۲۲

به سر تو که دل تو سر انصاف ندارد  
آنکه یارش تو نباشی نفسی با که نشیند؟  
من خجل باشم<sup>۴</sup> اگر تاسر تو لعل بریزم  
تو الف قدی و شاید که وفا هیچ نداری  
چه شماری تو بر انگشت چه سنجی سخن آن؟  
از تو جورست و ز من صبر بکن هر چه<sup>۷</sup> توانی  
سایه پرورده وصل است مجیر از چه بدوست؟  
آن زید شاد کز او<sup>۱</sup> به غمت<sup>۳</sup> چنان بسپارد  
و آنکه حالش تو نپرسی غم دل با که گسارد؟  
تو روا داری اگر بر سر من سنگ بیارد  
ز آنکه من<sup>۵</sup> دانم و تو هم که الف هیچ ندارد  
که به انگشت همی در غم تو روز شمارد<sup>۶</sup>  
که فلك جور تو و صبر من آخر به سر آرد  
غم عشق تو ز خورشید به سایهش نکذارد

ع، م، مع

۲۳

گیتی سر نو بهار دارد  
تا خوشی<sup>۹</sup> باغ برقرار است  
گر لاله سیه دل است شاید  
سر بر زانو بنفشه زانست  
عالم رخ چون نگار دارد  
بلبل دل بی قرار دارد  
کاندوه<sup>۱۰</sup> فراق یار دارد  
کو خود دل سوگوار دارد

- ۱- ب : تو همی دان ؛ ۲- عنوان ع : وایضاً من کلامه ، م وله  
۳- م : به غم تو ؛ ۴- م ، گردم ؛ ۵- م : زانکه دانند همه آنکه  
۶- م : (—) ؛ ۷- م : آنکه  
۸- عنوان ع : وله رحمة الله علیه ، م : وله ، مع : بدون عنوان  
۹- م : زینت ، مع : خوبی ؛ ۱۰- مع : وار عاطفه دارد

اکنون که چمن ز تازه رویی — گل بر کف و در<sup>۱</sup> کنار دارد  
 سرگشته<sup>۲</sup> روزگار بهتر هر کو غم روزگار دارد  
 آباد بر<sup>۳</sup> آنکه جای عشرت در حضرت شهریار دارد  
 شهزاده و<sup>۴</sup> شاه پهلوان کو تیغ ظفر آبدار دارد<sup>۵</sup>

ع، م، ب

۶۴

با دل بسی گفتم که یار از عهد و پیمان بگذرد  
 جولان زد اندر کوی او با حلقه گیسوی او  
 جان خواست از من بی بها حالی<sup>۱۱</sup> از تن کردم جدا  
 هستیم در شادی و غم از وصل و هجران ای صنم<sup>۱۲</sup>  
 خوش دل ترم<sup>۱۵</sup> تا چون جرس دارم<sup>۱۶</sup> به افغان دسترس  
 دارم رسیده روز و شب روزی به شب<sup>۱۸</sup> جانی به لب  
 دردم فزود آن تنگ<sup>۲۰</sup> خور از زلف<sup>۲۱</sup> و زان روی نکو  
 گر بر مجیر از روی فن نگذارد او چندین محن<sup>۲۳</sup>  
 فرمان من کن جان<sup>۲</sup> مکن کان بت ز فرمان<sup>۸</sup> بگذرد  
 دیدم که مسکین<sup>۹</sup> سوی او از مه به جولان بگذرد<sup>۱۰</sup>  
 منت پذیرم<sup>۱۲</sup> کاین قضا از من به یک جان بگذرد  
 غافل که بعد از یک دو دم این وصل و هجران بگذرد<sup>۱۴</sup>  
 ترسم که از تنگی نفس کارم ز افغان بگذرد<sup>۱۷</sup>  
 آسان گرفته ای عجب<sup>۱۹</sup> باشد که آسان بگذرد  
 آنکه دهد درمان کزو<sup>۲۲</sup> دردم ز درمان بگذرد  
 در وصف او ما را سخن زود از خراسان بگذرد

۱- هیچ، بر؛ ۲- م، هیچ، سرگشته چو روزگار؛ ۳- هیچ، هر

۴- هیچ، بدون او عاطفه؛ ۵- م، (—)

۶- عنوان ع، و من کلامه طاب ثراه، م؛ ایضاً له، ب؛ بدون عنوان

۷- م، فرمان مکن جان مکن، ب؛ یا مکن؛ ۸- ع؛ ز پیمان، متن از دم،

۹- ظ؛ مسکین موی؛ ۱۰- ع، م، (—) متن از دب؛ ۱۱- ب؛ جانی

۱۲- ب؛ برم کاهی قضا؛ ۱۳- م، هجر آن صنم؛ ۱۴- ب؛ (—)

۱۵- م؛ شوم، ب؛ بدم؛ ۱۶- ب؛ دادم

۱۷- ب؛ غافل که اندر یک نفس کارم به افغان بگذرد؛ ۱۸- م؛ به لب

۱۹- ب؛ گرفت ای غمت؛ ۲۰- ب؛ نیکخوا؛ ۲۱- م؛ لعل

۲۲- ب؛ دربان گذر؛ ۲۳- م؛ گوید مجیر از روی فن بگذارد این چندین سخن،

ب؛ گرچه مجیر از روی من بگذارد این جنگ سخن

ع، م

۲۵

رخ تو قهر<sup>۲</sup> قمر خواهد کرد      لب تو قصد<sup>۳</sup> شکر خواهد کرد  
 آفتاب رخ تو تیغ چو زد<sup>۴</sup>      آسمان ماه سپر خواهد کرد  
 کان<sup>۵</sup> پر گوهر یعنی دهننت      طنز بر کان گهر خواهد کرد  
 زلف پر بند تو در بسوالعجبی      نقش بندی قمر خواهد کرد  
 رخ تو راحت دل خواهد داد      جور تو عدل عمر خواهد کرد

ع، م

۲۶

دلی که درد تو ارزد<sup>۶</sup> دوا نمی‌ارزد      کسی که مهر تو جوید جفا نمی‌ارزد  
 جهان خرم گر بی تو عاشقان ترا      فزون ز نیم جو<sup>۸</sup> ارزد، مرا نمی‌ارزد  
 بهای کون و مکان بی تو یک نفس ندهم      که بی تو هردو<sup>۹</sup> مرا این بها نمی‌ارزد  
 از آن مجیر که سر<sup>۱۰</sup> در سر وفای تو کرد      جفا مدار دریغ از وفا نمی‌ارزد

ع، م، م، ب

۲۷

رخت عاشقان را نظر می‌پذیرد      لبست خستگان را شکر می‌پذیرد

- ۱- عنوان ع : وله ایضاً قدس الله سره ، م : وله ؛ ۲- م : قصد  
 ۳- م : عزل ؛ ۴- م : بزد ؛ ۵- م : درج  
 ۶- عنوان ع : وایضاً له طاب ثراه ؛ ۷- م : دارد ؛ ۸- م : ز بیم چه  
 ۹- م : که هردو بی تو ؛ ۱۰- م : جان  
 ۱۱- عنوان ع : ومن نفائس افکاره ، م : وله ایضاً ، م : بدون عنوان

فلک را شکر خنده می آید آنجا<sup>۱</sup>  
 ز آه دلم هر شبی خاک کویت  
 به دل مهر بپذیر کاین<sup>۲</sup> مایه دانی\*  
 گرفتم رسد هر چه پذیرفتی<sup>۳</sup> از من  
 به غم می دهم جان پاک از دل خویش<sup>۴</sup>  
 مجیر از<sup>۵</sup> چه زد پشت پای<sup>۶</sup> جهان را  
 که پروانه را شمع پر<sup>۷</sup> می پذیرد  
 جهان را نسیم سحر می پذیرد<sup>۸</sup>  
 که سنگ سیه نقش زر<sup>۹</sup> می پذیرد  
 مرا تا رسیدن که در می پذیرد؟  
 اگر جان ز من بی جگر می پذیرد<sup>۱۰</sup>  
 به منت<sup>۱۱</sup> ز تو درد سر می پذیرد\*

ع، ب

۲۸

دل سوختست چون<sup>۱۳</sup> به وصال نمی رسد  
 از حد گذشت کار جمال تو پس<sup>۱۴</sup> رواست  
 مه را چه سود گرد<sup>۱۵</sup> فلک تاختن که او؟  
 گفتمی که دل به وصل بده راضیم بدین  
 مردیم از آرزوی خیال تو پس به ما  
 گرد در خطست دل ز غمت حق به دست اوست  
 با تو مجیر پر<sup>۱۷</sup> نتواند فشاند از آنک  
 جان خسته تا به صورت حالت نمی رسد  
 گر عقل ما به کنه کمال نمی رسد  
 با حسن خود به گرد جمالت<sup>۱۶</sup> نمی رسد  
 لیکن دل از غمت به وصال نمی رسد  
 وصلت کجا رسد چو خیالت نمی رسد؟\*  
 کز خط غم به نقطه خالت نمی رسد\*  
 سیم رخ عقل در<sup>۱۸</sup> پر و بال نمی رسد

۱- ب: منلوط است ؛ ۲- م ، ب ، بر ؛ ۳- ب ، (—)

۴- هج ، زین پایه ؛ ۵- هج ، مهر ؛ ۶- ب : بپذیری

۷- م ، خوش ؛ ۸- هج ، (—) ؛ ۹- م ، از ؛ ۱۰- هج ، پای

۱۱- م : به جنت ؛ ۱۲- عنوان ع ، ومن کلامه الشریف ، ب : بدون عنوان

۱۳- ب ، تا ؛ ۱۴- ب ، بس ؛ ۱۵- ع : گر ، متن از «ب»

۱۶- ب : مکر به جمالت ؛ \* - ب : (—) ؛ ۱۷- ب : بر

۱۸- ب : با

ع، ب

۲۹

با سر زلف تو مرا کار به جایی نرسد      درد مرا گر تو تویی<sup>۲</sup> از تو دوایی نرسد  
 از تو هر<sup>۳</sup> آن روز که من گل به<sup>۴</sup> وفا می طلبم      شب نرسد<sup>۵</sup> تا به دلم خار جفایی<sup>۶</sup> نرسد  
 در غم آنم که<sup>۷</sup> شود عمر من از دست چو گل      وز<sup>۸</sup> چمن وصل توام مهر گیایی نرسد  
 نیست عجب گر نرسد گوهر<sup>۹</sup> وصل تو به من      ملک سلیمان چه عجب گر به گدایی نرسد  
 بر سر شاخی که ازو بوی وفای تو دمد      من نرسم که بر فلک بی سر و پای نرسد<sup>۱۰</sup>  
 بی تو مجیر ست و لبی<sup>۱۱</sup> مانده دعای تو درو<sup>۱۲</sup>      که<sup>۱۳</sup> دست او<sup>۱۴</sup> در غم تو جز به دعایی نرسد<sup>۱۵</sup>

ع

۳۰

عقل من در عشق خواری می کشد      صبر باری بی قراری می کشد  
 هر شبی بر اشک چشمم تا به روز      دست هجرانت سماری می کشد  
 روز روشن کار دل آسانتر است      رنج تو شبهای ناری می کشد  
 پای تو عالم ندارد تا ترا      سر سوی زهار خواری می کشد  
 آنکه تا او بود غمخوار تو بود      از غمت یارب چه خواری می کشد

۱- عنوان ع: وله رحمة الله عليه، ب: بدون عنوان؛ ۲- ب: دهی

۳- ب: «هر» ساقط است؛ ۴- ع: «به» ساقط است؛ ۵- ب: شود

۶- ب: وفا؛ ۷- ع: «که» ساقط است؛ ۸- ب: در

۹- ب: دولت؛ ۱۰- ب: (-)، وزن مصراع دوم مختل است

۱۱- ب: دل؛ ۱۲- ب: در پیش؛ ۱۳- ب: ساقط است

۱۴- ب: ساقط است؛ ۱۵- وزن مصراع دوم مختل است

۱۶- عنوان ع: وایضاً له طاب الله ثراه، این غزل در نسخ دیگر نیامده است

گفتمت يك بوسه گفتمی جان بده      دلبرا کیست<sup>۱</sup> عماری می کشد

ع، م، ب

۳۱

مگذار که عشقت را هر مختصر اندیشد      يك گام نهد در ره صد بار براندیشد  
جایی که ز مرگانت زوینن بلا بارد      عاشق نبود آنکس کانبجا<sup>۲</sup> سپر اندیشد  
دل<sup>۳</sup> وصل لبست جوید و انگاه ز جان ترسد      پروانه رخت بیند و انگه ز پیر<sup>۴</sup> اندیشد  
وصلت به تمنایی حاصل نشود کس را<sup>۵</sup>      کی طعم شکر یابد آنکو شکر اندیشد  
جایی که سر اندازی ای شمع نکورویان      سر سوخته به چون شمع آنکو ز سر اندیشد  
در خون کشم آن دل را کو از سر نااهلی      جز<sup>۶</sup> پیش تو جان دادن چیزی دگر اندیشد  
امید مجیر از تو بیش از نظری نبود      خود زهره نمی دارد کان يك نظر اندیشد

ع، مع

۳۲

مهر تو هرگز ز جانم نکسلد      یاد تو هیچ از زبانم نکسلد  
از تو ام بکسست گردون اینست<sup>۱</sup> درد      چون کنم تا از جهانم نکسلد؟  
هجر بدنام تو هم نيك است اگر      از جهان نام و نشانم نکسلد  
غرقه ام در خون وزین بدتر شوم      گر سر شک از دیدگانم نکسلد

۱- ع، کی کت، تصحیح قیاسی شد؛

۲- عنوان ع؛ وله قدس الله روحه، م؛ ایضاً وله فی التزلیات، ب؛ بدون عنوان

۳- م؛ عاشق نبود هرگز آن کز؛ ۴- م؛ در؛ ۵- م؛ سر

۶- م؛ کس را نشود حاصل؛ ۷- ع؛ در؛ متن از ب؛

۸- عنوان ع؛ وایضاً له رحمة الله علیه، مع؛ بدون عنوان؛ ۹- مع؛ اینست

وصل خود پیوند جانم کن مگر      رشته یکنای جانم نکسلد  
اندرین<sup>۱</sup> میدان که دانی باغمت      می دوانم گر عنانم نکسلد  
صبر من هر روز گوید کای مجیر!      بگسلم زنجیر و دانم نکسلد

ع، م، مع

۲۳۳

ز عالم دلربایی بر نیامد      کز و شور<sup>۲</sup> و جفایی بر نیامد  
چه گویم من تو خود دانی که بی زهر<sup>۴</sup>      به باغ کس گیایی بر نیامد  
نشد روزی به شب هرگز که آن روز      به دست غم خطایی بر نیامد  
شد از ساز ارغنون عمر و افسوس      کز و بانگ نوایی بر نیامد<sup>۵</sup>  
هزاران دل به کوی غم فرو شد      که هیچ آوازه جایی بر نیامد  
زمانه جامه راحت چنان بافت      کز و کس را قبایی بر نیامد  
مجیر از دست عشق اندر گلی ماند      کز ان گل هیچ پایی بر نیامد<sup>۶</sup>

ع، ب

۲۳۴

خوش است حسن تو تادل ز یار بستاند      چو دل سدد<sup>۱</sup> ز دل<sup>۲</sup> و جان قرار بستاند  
تویی و عشوه آن روی چون بهار که او      خراج نیکوی از نوبهار بستاند<sup>۹</sup>

۱- معج : اندران

۲- عنوان ع : ومن نفائس افکاره الشریف ، م : وله ، معج : بدون عنوان

۳- م ، معج : سوز ؛ ۴- م ، معج : هرگز ؛ ۵- م : (-)

۶- معج : ردیف غزل «نیاید» است

۷- عنوان ع : وله برد الله مضجعه ، ب : بدون عنوان ؛ ۸- ب : دل از جان

۹- ع ، (-) ، متن از «ب»

غمّت به هر دو جهان چون دهم که سرد<sup>۱</sup> بود — کسی که گل بدهد<sup>۲</sup> نوك خار بستاند  
مگر ز من گله کردی<sup>۳</sup> که نستدم ز تو جان اگر تو نسته ای<sup>۴</sup> انتظار بستاند  
بهای حسن تو بنهادم ایسم گوهر عمر<sup>۵</sup> بده که گری<sup>۶</sup> ندهی روزگار بستاند  
غمّت خوش است وليک<sup>۷</sup> از زمانه می ترسم که او چو غم بدهد غمگسار بستاند  
مجیر خسته تیر فراق باد آن روز که جان نداده دل از دست یار بستاند<sup>۸</sup>

ع ، م ، مع ، ب

۳۵

جانا خبر وصل تو زی<sup>۱</sup> ما که رساند؟ یا قصه ما سوی تو تنها که رساند؟  
تو توست چو دفتر غم ما از هوس آنک<sup>۱۱</sup> زینجا<sup>۱۲</sup> به تو طومار غم ما که رساند؟  
اینجا که منم طمع وصال تو محال است<sup>۱۳</sup> و آنجا که تویی حال من آنجا که رساند؟  
دورست بخارا نرسد پیش تو اما<sup>۱۴</sup> سوزنده بخاری به بخارا که رساند<sup>۱۵</sup>؟  
جان رفت و زبان را سخن اینست که یارب زی مادم جان بخش مسیحا که رساند<sup>۱۶</sup>؟  
هر مرغ که بد در ره عشق تو پیر افکند اکنون به تو<sup>۱۷</sup> نامه که<sup>۱۸</sup> دهد یا که رساند؟  
امروز مجیرست ز غم بسا نفس سرد تا خود نفس سرد به فردا که رساند؟

- ۱- ب : سود نبرد ؛ ۲- ب : ندهد ؛ ۳- ب : مکن شکایت گیتی  
۴- ب : اگر ز من نسته ؛ ۵- ب : رسید وقت که بدهی ز چمن حسن داد جهان  
۶- ب : وگر ؛ ۷- ب : غمت چشیدم ولیکن ؛ ۸- ب : (—)  
۹- عنوان ع : و من کلامه قدس الله سره ، م : وله ، مع ، ب : بدون عنوان  
۱۰- ب : بر ؛ ۱۱- ب : تو ؛ ۱۲- ب : اینجا  
۱۳- مع : حرامست ؛ ۱۴- ب : آهم ؛ ۱۵- م ، مع : (—)  
۱۶- ب : (—) ؛ ۱۷- مع : خبر ما که ؛ ۱۸- ع : ساقط است



ع، م، ب

۳۶

با که گشایم نفس کاهل صفایی نماند؟  
 بر<sup>۳</sup> چمن روزگار پی چه نهم کاندرو؟  
 قافله خرمی زان سوی عالم گذشت  
 دل طلب یار کرد باز بترکش<sup>۵</sup> گرفت<sup>۶</sup>  
 بر سر کوی جهان انس مگیرای مجیر!  
 در همه روی زمین بسته<sup>۲</sup> گشایی نماند  
 نوش<sup>۴</sup> نهالی نرست مهر گیایی نماند  
 وز پی واماندگان بانگ درایی نماند  
 دید که در هیچ کس هیچ<sup>۷</sup> وفایی نماند  
 کز همه دل خستگان جنس<sup>۸</sup> توجایی نماند

ع، م، مج

۳۷

بلبلان رخت به باغ افکندند  
 دل<sup>۱۱</sup> لاله به عبیر آلودند  
 باغ با باد صبا هم سخن است  
 صبح و گل خنده زنند<sup>۱۴</sup> به هم  
 سوگوارست بنفشه که هنوز  
 تازہ رویند ریاحین الحق  
 زاغ<sup>۱۰</sup> را بار سفر می بندند  
 دهن باد<sup>۱۲</sup> به مشک آگندند  
 چه سخن همدم و هم سو گندند؟<sup>۱۳</sup>  
 هر دو بر کار جهان می خندند<sup>۱۵</sup>  
 سوسن و یاسمن اندر بندند  
 عاقلان جز که چنین نپسندند

- ۱- عنوان ع، وله طیب الله مرقدہ، م، وله ایضاً، ب، بدون عنوان  
 ۲- ب، بند؛ ۳- م، در؛ ۴- ب، خویش؛ ۵- ب، نرکس  
 ۶- م، ب، بگفت؛ ۷- م، بوی؛ ۸- م، بهر  
 ۹- عنوان ع، وله طاب الله مرقدہ، م، ایضاً له، مج، بدون عنوان؛ ۱۰- مج، راغ  
 ۱۱- مج، لب؛ ۱۲- مج، باده  
 ۱۳- ع، به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت مابعد آمده است، متن از «م»  
 ۱۴- مج، ربایند ز هم؛ ۱۵- ع، (-)، متن از «م»

تازه رویی به تا چند از غم      چون درین دایره روزی چندند  
می شتابند<sup>۱</sup> و شاقان چمن      تا به سلطان جهان پیوندند  
ارسالان آنکه دل و همت او      بیخ فتنه ز جهان برکنند

ع، م، ب

۳۸

باد چون طره آن جان جهان<sup>۲</sup> درشکند      فتنه بینی که در عقل و روان درشکند<sup>۴</sup>  
دل بر آتش نهم آن لحظه که آن عهدشکن<sup>۵</sup>      بر مه<sup>۶</sup> نو ز ره مشک فشان درشکند  
عهد کرد او که خورد خونم و می ترسم<sup>۷</sup> از آنک      بشکند<sup>۸</sup> عهد و مرا کام<sup>۱</sup> به جان درشکند  
گرچه بسیار کمانش بکشم آخر کار      تیر مژگانش مرا همچو کمان درشکند  
درغمش زان سخن خویش نگویم که مرا      سخن از شرم خیالش<sup>۱۱</sup> به زبان درشکند  
زلف بشکست چو دل درغم او بست مجیر<sup>۱۲</sup>      تا دل خسته او را به میان درشکند<sup>۱۳</sup>

ع، م

۳۹

تا لاله ز<sup>۱۵</sup> شوخی به جهان شور درافکند      از پرده بسی خسته دلان را بدر افکند  
زلف و رخ معشوقه<sup>۱۶</sup> ما دید بعینه      هر دیده که بر لاله سحر که نظر افکند

۱- م : می ستایند ؛ ۲- عنوان ع : وایضاً نورالله قبره ، م : وله ، ب : بدون عنوان

۳- ب : روان ؛ ۴- ب : مصراع دوم منلوط است ؛ ۵- ب : رشک پری

۶- ب : جه ؛ ۷- ب : دو - می ، ساقط است ؛ ۸- ب : شکند

۹- ب : واو ساقط است ؛ ۱۰- م : کار ؛ ۱۱- ب : سمایش

۱۲- ع : زانک بشکست چو دل درغم او پشت مجیر ، متن از «م» ؛ ۱۳- ب : ( - )

۱۴- عنوان ع : وایضاً له طاب الله ثراه ، م : وله ؛ ۱۵- م : به

۱۶- ع : رخ و معشوقه

هر خون که جهان خورد<sup>۱</sup> از آزرده دلان پار  
خوش دل شده بود از مدد عمر که ناگه<sup>۲</sup>  
آن روز که بشکفت زیاقوت سپر ساخت  
مرغی است عجب لاله که بر شاخ زمانه  
بالاله همی خواست مجیر اسب طرب تاخت<sup>۳</sup>  
سوسن به سحر که به زبانی که و راهست  
شه زاده محمد پسر اعظم اتابک  
امسال زمین از<sup>۴</sup> جگر خویش بر افکند  
بیم اجلش خون سیه در جگر افکند  
و آن شب که فرو ریخت ز عالم سپر افکند  
شب بال بر آورد و سحرگاه پیر افکند  
يك حادثه پیش آمد و صد دفع در<sup>۵</sup> افکند  
از فتح شه اندر همه عالم خبر افکند  
کاو سایه همه بر سر فتح و ظفر افکند

ع، ب

۴۰

جز رگ جان عشق تو دگر چه گشاید؟  
راه نظر بسته ای و گر چه نبندی<sup>۶</sup>  
پیر بهم آورد مرغ عافیت از تو  
در ره تو نقد تازه بستن دلهاست  
عمر چو رفت<sup>۷</sup> از عنایت تو چه خیزد؟  
از تو نظر خواستی مجیر و لیکن  
یا ز تو جز رنج و درد سر<sup>۸</sup> چه گشاید؟  
خسته دلان را ز يك نظر چه گشاید؟  
مرغ بر آتش نهاده، پیر چه گشاید؟\*  
از تو جز این يك دری دگر چه گشاید؟\*  
دل چو تبه شد ز گلشکر چه گشاید؟  
بسته غم را ازین قدر چه گشاید؟

۱- م : پار ز آزرده دلان خورد ؛ ۲- م : ار ؛ ۳- م : ناگاه

۴- م : راند ؛ ۵- ع : بر ، متن از «م»

۶- عنوان ع : ومن کلامه الشریف ، ب : بدون عنوان

۷- ب : یا تو بجز رنج دل دگر ؛ ۸- ب : ببندی ؛ \* ب : بیت مغلوط است

۹- ب : برفت

ع، م، مج

۴۱

گلی کو کزو زخم خاری نیاید — میی کو کزان می خماری نیاید؟  
 زپشت<sup>۲</sup> جهان هر نفس عاشقان را غم آید ولی غمگساری نیاید  
 ازین رهروان گربسی<sup>۳</sup> بر شماری از آن حاصل الا شماری نیاید  
 مگر کار اهل عدم دارد ار<sup>۴</sup> نه ازین جمع نا اهل کاری نیاید  
 اگر سقف گردون به صدپاره گردد<sup>۵</sup> بجز بر سر سوگواری نیاید  
 کسی کز میان جهان بر سر آمد ز دریای غم بر کناری نیاید  
 مجیر! از تو کار جهان به نگرده که از سبزه تر<sup>۶</sup> بهاری نیاید

ع، م، مج

۴۲

نیک بد عهد گشت یار این بار سخت سست است شکل کار این بار  
 یار بُد در کنار هر باری<sup>۸</sup> غم یارست در کنار این بار  
 از قراری که داشت با او دل بی<sup>۹</sup> قرارست بر قرار این بار  
 هم به ره بر<sup>۱۰</sup> بماند لاشه صبر هم به گل در بماند بار این بار  
 یار زنهار خورد و باک نداشت ای دل خسته زینهار! این بار<sup>۱۱</sup>  
 باز دار ای مجیر! گوش به خود کاو فتادی ز چشم یار این بار

۱- عنوان ع : ومن کلامه طاب الله ثراه ، م : وله ، مج : بدون عنوان

۲- م : دست ؛ ۳- مج : کسی ؛ ۴- ازپی ؛ ۵- ع : کرد ، متن از «م»

۶- م ، مج : تو ؛ ۷- عنوان ع : وله ایضاً ، م : ایضاً له ، مج : بدون عنوان

۸- مج : یاری ؛ ۹- م : بر ؛ ۱۰- م : در

۱۱- م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

ع، م، ب

۴۳

هردم به بند زلف شکاری دگر مگیر  
دل گر نبود خاک تو بی سایه تو سوخت<sup>۲</sup>  
گفتی که زر<sup>۵</sup> چه جای ز رست ای بهانه جوی؟  
صد دل به غمزه بشکن و روی از وفامتاب  
آخر نه در غم تو شبی روز کرده ایم<sup>۸</sup>  
هر چند صید ما نه سزاوار دام<sup>۹</sup> تست  
گر بردرت مجیر ز مستی شبی گذشت  
وحشی مباش بامن و وحشت ز سر<sup>۲</sup> مگیر  
جان خاک تست از سر او سایه بر مگیر  
رنک رخم بین و بهانه به زر مگیر<sup>۶</sup>  
بوسی ز لعل کم کن و تنگی<sup>۷</sup> شکر مگیر  
طوفان آب دیده و آه سحر مگیر  
ما را بریز خون<sup>۱۰</sup> و جز از ما دگر مگیر  
مدهوش عشق تست بر او این قدر مگیر<sup>۱۱</sup>

ع، م

۴۴

دوش دل بند من آن مهر گسل  
مست و مدهوش در آمد در شهر  
شمع در پیش و جهانی زن و مرد  
دست شنگانه بر آورده<sup>۱۳</sup> زچاک  
به یکی شب که ازین شکل برفت  
آنکه زو ماه به خوبی است خجل  
شهر را ولوله زو شد حاصل  
شده نظاره آن شمع چگل  
پای مستانه فرو برده به گل  
در همه شهر نه جان ماند و نه دل<sup>۱۴</sup>

۱- عنوان ع : ومن نتائج افلامه ، م : وله ، ب : بدون عنوان

۲- ب : ابر ؛ ۳- ب : مغلوط است ؛ ۴- ب : آن

۵- ب : زر خواستی ؛ ۶- م : این بیت بعد از بیت : «آخر نه در غم ...» آمده است

۷- ب : تنگ ؛ ۸- ب : کرده ام ؛ ۹- ب : قید

۱۰- م : از ما مدار دست ؛ ۱۱- ب : (—)

۱۲- عنوان ع : وله رحمة الله علیه ، م : ایضاً له ؛ ۱۳- م : برون کرده

۱۴- م : (—)

گر شهبی دیگر ازین دست کند      ما و فریاد و در شاه قزل<sup>۱</sup>

۴۵

ع ، م ، ب

شمع دل را شب هجران تو سر<sup>۲</sup> سوخته‌ام      مرغ جان را گه سودای تو پر سوخته‌ام<sup>۴</sup>  
 تو چه دانی که من از دست شکر خنده تو؟      چند بر مجمر غم همچو شکر سوخته‌ام؟  
 ای بسا روز که من پیش خیال تو چو شمع      تا به شب مرده و شب تا به سحر سوخته‌ام<sup>۵</sup>  
 زان مفرح که به دل سوختگان از تو رسد      شربت‌ی ده به من<sup>۶</sup> آخر که جگر سوخته‌ام  
 مرغ عشق تو منم زانکه در آتشکه غم<sup>۷</sup>      بهتر آن روز شمردم که بتر سوخته‌ام<sup>۸</sup>  
 قدر سوز<sup>۹</sup> تو چه دانند ازین<sup>۱۰</sup> مشتی خام<sup>۱۱</sup>؟      هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته‌ام  
 ورنه هر لحظه مجیر از غمت این خواهد گفت<sup>۱۲</sup>      شمع دل را شب هجران تو سر سوخته‌ام

۴۶

ع ، م ، ب

مگذار تا توانی کز غم فغان برآرم      ترسم کز آتش دل دود از جهان برآرم  
 آبی بر آتشم زن ورنه به آه سینه      بس<sup>۱۴</sup> گرد فتنه هر شب کز آسمان برآرم

۱- م : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت ماقبل آمده

۲- عنوان ع ، وایضاً له طاب الله ثراه ، م ، ب ، بدون عنوان ، ۳- ب : بر

۴- ب : مرغ جان ازسوی سودای تو پر دوخته‌ام ، ۵- ب : ( — ) ، ۶- ب : شربت‌ی داد به آخر

۷- ب : درین آتش غم ، ۸- ب : این بیت بعد از بیت ، « تو چه دانی .. » آمده است

۹- م : عشق ، ۱۰- م ، بتا ، ۱۱- ب : سوزش عشق دریغست به هر خام دریغ

۱۲- ب : از سر درد این گوید

۱۳- عنوان ع : وله رحمة الله ، م ، وایضاً له ، ب : بدون عنوان ، ۱۴- ب : کین

عمرم به وصل بستان کاین دولتتم نباشد  
 جان خواستی غمت را گو پای بر کران نه  
 از<sup>۲</sup> روز رفته بگذر کاکنون به شحنه غم  
 افغان من به بوسی<sup>۳</sup> در لب شکن که گردون  
 گفתי مجیر ازین در کی باز گردد آخر  
 کز جیب عشق<sup>۱</sup> سودی بی صد زیان بر آرم  
 تا من به جان سپردن دست از میان بر آرم  
 دل می دهم به رشوت تا کار جان بر آرم  
 با فتنه سر در آرد گر من فغان بر آرم  
 آنکه که<sup>۴</sup> پای دل را زان<sup>۵</sup> آستان بر آرم

ع، م، ب

۴۷

نصیحت می کنم دل را که دامن درکش از یارم  
 اگر معزولم<sup>۶</sup> از وصلش ندارم غم بحمد الله  
 من از وی بر خورم گویی کس این<sup>۱۱</sup> هرگز نیندیشد  
 دلم خون گشت و در عالم ز حال کس نمی داند  
 لبی<sup>۱۴</sup> کان جان بیفزاید از وجویم<sup>۱۵</sup> که او دارد  
 درین محنت که من هستم اگر عمرم به پای آرد  
 ز درد<sup>۱۸</sup> آن لب جانبخش جانی دارم اندر لب  
 چو بادل بر<sup>۷</sup> نمی آیم به رنج<sup>۸</sup> دل سزاوارم  
 که در دیوان هجرانش منم تنها که بر کارم<sup>۱۰</sup>  
 دلش بر من بیخشاید من این هرگز نپندارم  
 که من بی آن دل و دیده دل<sup>۱۲</sup> از دیده همی<sup>۱۳</sup> بارم  
 دلی کاو خون<sup>۱۶</sup> جان ریزد ز من خواهد که من دارم  
 نیم آنکس که<sup>۱۷</sup> تا باشم جز او یاری به دست آرم  
 چو گوید کای مجیر آن جان بده در حال بسپارم

۱- ب : کاند در غم تو ؛ ۲- ب : آن ؛ ۳- م : نیوشی ، ب : به حرفی

۴- ع ، ساقط است ؛ ۵- ب : «زان» ساقط است

۶- عنوان ع ، و من نتایج اقلامه ، م : وله ، ب : بدون عنوان ؛ ۷- م ، ب : در نمی گیرد

۸- م : به درد ؛ ۹- ب : معذورم ؛ ۱۰- ب : محو شده است

۱۱- ب : من از وی بر خورم کس اینچنین ؛ ۱۲- م : در ؛ ۱۳- ب : همی رانم

۱۴- ب : بیتی ؛ ۱۵- م : خواهم ؛ ۱۶- ب : جان به تن ریزد

۱۷- م : کلمه «که» ساقط است ؛ ۱۸- م ، ز شوق

ع، م، مع

۴۸

باز ناز ماه روی می برم      باز مهر کینه جویی می برم  
تا بیابم ز آستان او نشان      رخت دل هر شب به کویی<sup>۲</sup> می برم  
موی گشتم و<sup>۳</sup> اندرین دریای غم      کشتی محنت به مویی<sup>۴</sup> می برم  
تنگ شد بر من جهان ورنه<sup>۵</sup> چرا؟      جور چون او تنگ<sup>۶</sup> خوئی می برم  
گرچه رنگی نیست از وصلش مرا      نیستم نو مید بویی<sup>۷</sup> می برم  
بر سر کویش همیشه چون مجیر      از سر شک دیده جویی<sup>۸</sup> می برم

ع، م

۴۹

شاید که ز تو يك نفس آسوده نباشیم      جز زیر پی عشق تو فرسوده نباشیم  
خود شرم نداری تو که در دولت حسنت      ما زان تو وانگه ز تو آسوده نباشیم  
عشوه چه دهی با<sup>۱</sup> سری افکن سخن ما؟      تا بر سر این عشوه<sup>۲</sup> بیهوده نباشیم  
یعقوب تو گشتم یکی بوی به ما ده!      تا بی خبر از یوسف گم بوده نباشیم  
گر همچو مجیر از تو بدین<sup>۱۱</sup> گونه بمانیم      جز خرمن اندوه تو پیموده نباشیم

۱- عنوان ع، ومن کلامه اللطیف، م، ایضاً له، مع، بدون عنوان

۲- مع، به کوی؛ ۳- مع، واو عاطفه ندارد؛ ۴- مع، به هوی

۵- م، گر نه؛ ۶- مع، نیک؛ ۷- مع، و بوی؛ ۸- مع، جوی

۹- عنوان ع، وله علیه الرحمة، م، ایضاً له؛ ۱۰- م، کار به آخر فکن ای جان

۱۱- م، برین



ع ۴۰

۵۰

گر<sup>۱</sup> ترا راحت جان می گویم  
 من ترا جان و دل ای عهد شکن<sup>۲</sup>  
 به غم شاد شوی می دانم  
 گرچه گویم که دلم زان تو نیست  
 به یقین از تو به دل بر خطرم  
 من و وصلت ز کجا تا به کجا؟  
 دوش گفתי که مجیر آن من است  
 آشکارا نه نهان می گویم  
 از میان دل و جان می گویم  
 غم دل با تو از آن می گویم  
 می شنو کان به زبان می گویم  
 سخن جان به گمان می گویم  
 خفته ام یا هذیان می گویم  
 این به گستاخی آن می گویم

ع ۴۰

۵۱

می در فکن به جام که مست شبانه ایم  
 زان جام آبگینه به رغم زمانه زود  
 از زلف و خال، دانه و دامی بساز از آنک  
 از نقل و شمع نیست ز لب نقل ما بساز  
 از مدح شاه و جام می لعل چاره نیست  
 شه زاده پهلوان که همی گویدش جهان  
 ما را سه گانه<sup>۵</sup> ده که درین ره یگانه ایم  
 آبی بده که تشنه به خون زمانه ایم  
 ما صید عالم از پی این دام و دانه ایم  
 ما خود چو شمع از آتش دل در میانه ایم  
 تا پای بست گردش این جام خانه ایم  
 مقصود کاینات تویی ما بهانه ایم

۱- عنوان ع : وایضاً له طاب الله ثراه ، م : ایضاً له

۲- م : من ؛ ۳- م : من ترا راحت جان ای دل و جان

۴- عنوان ع : ومن عرائس ابتکاره ، م : ایضاً له

۵- م : کاسه

ع، م، ب

۵۲

فراق نیش غم ما را چنان در جان<sup>۲</sup> شکست ای جان      که گفتی<sup>۳</sup> تیر جست از شست و در سندان شکست ای جان<sup>۴</sup>  
 ندید از کان<sup>۵</sup> عشق ای بت<sup>۶</sup> دل<sup>۷</sup> من گوهر وصلت      که دل را با تو هم زاول گهر در کان شکست ای جان  
 چو در زلفت نهادم دل بر فتنی زلف بشکستی      بدان تا با خم زلفت دلم یکسان شکست ای جان<sup>۸</sup>  
 چو تو زخمم<sup>۹</sup> زدی بر دل<sup>۱۰</sup> من افغان بر فلک بردم      فلک را پشت و ما را دل بدین سان زان شکست ای جان<sup>۱۱</sup>  
 لب و چشم ترا پیمان و ایمان<sup>۱۳</sup> بود لیک اکنون      هم این ز نار بست ای دل هم آن پیمان شکست ای جان<sup>۱۴</sup>  
 به جان گر بوسه ای خواهم ز تو ز نهار تا ندهی      که کالای ترا از<sup>۱۵</sup> بهر خود نتوان شکست ای جان\*

ع، م

۵۳

از زلف سر شکسته یکی حلقه در شکن      بنیاد صبر<sup>۱۷</sup> ما همه در یکدگر شکن  
 بر جان عاشقان زد و مر جان<sup>۱۸</sup> کمین گشای      صف گر ده است و در دو به یک<sup>۱۹</sup> غمز و بر شکن

۱- عنوان ع، وایضاً له طاب الله ثراه، م، وله، ب: بدون عنوان، ۲- م، دل

۳- م، گویی، ۴- ب: منغلوپ است، ۵- ب، کار

۶- ب، دل، ۷- ب، لب، ۸- ب: (-)، ۹- م، ب، زخمی

۱۰- ب: من، ۱۱- ب، منغلوپ است

۱۲- م، فلک بشکست ما را دل بدان سان زان شکست ای جان

۱۳- م، ب: ایمان و پیمان، ۱۴- ب: در مصراع دوم سقطه دارد

۱۵- م، که لعلت را ز بهر خود، \* - ع، م: (-)، ب: مجیر امروز در عشقت دلی

دارد ... قبول افتد بخشد اگر زینسان .... این بیت بطور منغلوپ و ناخوانا فقط در نسخه

«ب» آمده است؛ ۱۶- عنوان ع، وله علیه الرحمة والغفران، م، وله

۱۷- م، عمر، ۱۸- م، زدم جان، ۱۹- ع، یکی

با ما چو تیردار دل ای شوخ! وانگهی  
 در باغ عمر ما چو سزای تو میوه نیست  
 از آه سرد ما که بکوی تو جان دهیم  
 يك بار خوش بخند و دل ما درست کن  
 چون خاص<sup>۱</sup> عشق تست<sup>۲</sup> مجیر<sup>۳</sup> از جهان تو نیز  
 ما را هزار تیر ز غم در جگر شکن  
 گه بیخ خشك سوز و گهی شاخ تر شکن<sup>۴</sup>  
 آوازه‌های گرم نسیم سحر شکن  
 يك دم ترش نشین و کمین<sup>۵</sup> در شکر شکن  
 خورش زیاده ریز و دلش بیشتر شکن

ع

۵۴

گفتم ای ترك نظر سوی من غمگین کن  
 عشق من بی لب شیرین تو تلخ است چو زهر  
 ای دل من شده از آتش هجران تو گرم  
 خنده خوش زن و مجالس همه در شکر گیر  
 گفت من ماهم و همچون تو بود خام طمع  
 گفتم ای ترك سمنبر دل من داغ جفا  
 گفتمش چند کنم در غم تو ناله زار؟  
 گفتم از سیم میانت اثری یابم گفت  
 ورنه ندانی که وجوه کمر زر به کیجاست؟  
 ارسلان شاه جهان بخش که گوید کرمش  
 رحمتی بر من محنت زده مسکین کن  
 به یکی بوسه همه زهر مرا شیرین کن  
 زان لب لعل دل گرم مرا تسکین کن  
 زلف بفشان و جهان پر گل و پرنسین کن  
 هر که گوید که طمع بر مه و بر پروین کن  
 ورنه نیی مرهم از آن دولب چون نوشین کن  
 گفت گر وصل منت باید صد چندین کن  
 یا میانم مطلب یا کمرم زرین کن  
 مدحت بارگه خسرو خوب آیین کن  
 جای خاک درم از تارك علیین کن

۱- م : (—) ؛ ۲- م : گهر ؛ ۳- م : نیست

۴- م : ساقط است

۵- عنوان ع ، وایضاً له برد الله حفرته ، این غزل در نسخ دیگر نیامده است

ع، م

۱۵۵

فاوك ميندازای صنم<sup>۲</sup> از غمز<sup>۳</sup> بر من بیش ازین      هر چند گیلی گردنی<sup>۴</sup> زوین میفکن بیش ازین  
 قد در غمت نون کرده ام وز<sup>۵</sup> دیده جیحون کرده ام      مفکن که نه<sup>۶</sup> خون کرده ام خون در دل من بیش ازین  
 پوشم به دامن در نهان هر شب سرشک از پاسبان<sup>۷</sup>      پوشیدن آخر چون توان دریا به دامن بیش ازین؟  
 از<sup>۸</sup> دوستی دل برده ای بس جان<sup>۹</sup> به غم آزرده ای      بد دوستی<sup>۱۰</sup> گو کرده ای با هیچ دشمن بیش ازین  
 صبر مجیر از دست غم از سوزنت<sup>۱۱</sup> گشتست کم      نتوان جدا کردن زهم سندان به سوزن بیش ازین

ع، م، ب

۱۵۶

داد دلم به دست غم طر<sup>۱۲</sup> دلبای تو      برد به عرض بوسه جان عارض<sup>۱۳</sup> جانفرای تو  
 گردل و جان زدست شد<sup>۱۴</sup> غم نخورم<sup>۱۵</sup> برای خود<sup>۱۶</sup>      زانکه چه جان چه خالک<sup>۱۷</sup> گر<sup>۱۸</sup> نبود برای تو؟  
 دل که بود که<sup>۱۹</sup> دم زند تا ندهم مراد<sup>۲۰</sup> تو؟      جان که بود که جان کند تا<sup>۲۱</sup> نبود رضای تو؟  
 گر تو بدان<sup>۲۲</sup> خوشی که من بی تو ز تو جفا برم<sup>۲۳</sup>      خوش بنشین که کرده ام<sup>۲۴</sup> حرزدل<sup>۲۵</sup> از جفای تو

۱- عنوان ع : ومن کلامه الشریف ، م : ایضاً له ؛ ۲- م : نکار

۳- م : تیر افکنده ای ؛ ۴- ع : بس ، متن از «م» ؛ ۵- م : نی

۶- م : هر شب به دامن در نهان پوشم سرشک از پاسبان ؛ ۷- م : در

۸- م : جانم ؛ ۹- م : خود دوستیها ؛ ۱۰- م : چون سوزنی

۱۱- عنوان ع : ومن کلامه علیه الرحمة ، م : وله ؛ ب : بدون عنوان

۱۲- م ، ب : غمز ؛ ۱۳- ب : لعل شکر فزای تو ؛ ۱۴- ب : ساقط است

۱۵- ب : نخوری به روی ؛ ۱۶- م : آن ؛ ۱۷- م ، ب : چون

۱۸- ب : ساقط است ؛ ۱۹- ب : جمال ؛ ۲۰- م : کر

۲۱- م : خوشی بدان ؛ ۲۲- م ، ب : کشم ؛ ۲۳- ب : شاد بزی که ساختم

۲۴- م : خود

سوخته دل مکن مرا بوی که به توسزا شوم  
هرچه توانی از بدی گر<sup>۱</sup> بکنی به جای من  
گر ز تو لاف زد مجیر از سر خشم درگذر  
زانکه نباشد ای<sup>۲</sup> صنم سوخته دل سزای تو  
آن نه منم که بد کنم تا بزمیم به جای تو  
به که ز تو به نیک و بد لاف زندگدای تو<sup>۳</sup>

ع، م، ب

۵۷

بی تو مرا یار کیست جان ستم سوخته؟  
عود و شکر سوختن هر دو بهم عادت است  
شمع روان روی تست پس من بیدل چرا؟  
دردم از آن جان و دل هر دو بهم سوخته  
راست چو شمع ز فرق تا به قدم سوخته  
شاخ خشک آبدار باغ ارم سوخته  
گوی<sup>۴</sup> بی<sup>۵</sup> بینم چو<sup>۶</sup> دل دست ستم سوخته  
تا ز فراق مجیر در دهن ازدها است  
هست طناب سپهر جمله به دم سوخته

ع، ل

۵۸

مکن ای دوست دوی من دلریش بده  
به دل و جان بخرم بوسه<sup>۷</sup> ولی ترسم از آن  
پرده زین بیش مدر بوسه ازین بیش بده  
که تو گویی که بیا جان و دل از پیش بده

۱- ب : صد چو مانند ؛ ۲- ب : ار

۳- ب : تا ز تو میزند لاف بر در این گدای تو

۴- عنوان ع : ومن نفائس اشعاره ؛ م : وله ایضاً ؛ ب : بدون عنوان

\* ب : ساقط است ؛ ۵- م : باخوی تو ؛ ۶- م : یارب ؛ ب : گوی که

۷- ب : ساقط است

۸- عنوان ع : وله علیه الرحمة والغفران ؛ ل : وله ؛ ۹- ل : لیک همی

نعمت حسن ترا چشم بد اندر طلب است      هان وهان قسمت درویش به درویش بده  
چونکه دامن ندهی بوسه مرا از پی آنک      مردمی کن ز پی رگم بداندیش بده  
چون مجیر از گره زلف تو دیوانه شده است      از سر زلف گشایی<sup>۱</sup> کن و<sup>۲</sup> بندیش بده

ع، م، ب

۵۹

ای گرد صبح صادق از مشک و ام کرده      روی چو<sup>۴</sup> آفتاب صد<sup>۵</sup> صبح شام کرده  
خون حرام ما را کرده<sup>۶</sup> حلال بر خود      وصل حلال خود را بر ما حرام کرده  
بسته کمر چو جوراً یعنی غلام خاص<sup>۷</sup>      وانکه به شوخ چشمی مه<sup>۸</sup> را غلام کرده  
صد کار بوده بر هم غم را ز ناتمامی<sup>۹</sup>      چشمت به چشم<sup>۱۰</sup> زخمی هر صد تمام کرده  
جور تو دیده گردون وانکه ترا و ما را<sup>۱۱</sup>      دبیر لقب نهاده دلخسته نام کرده  
از بهر آنک هر شب مه را همین<sup>۱۲</sup> تقاضا      صد بوسه از لبانت<sup>۱۳</sup> بی وعده و ام کرده  
گویی مجیر بیند یک شب ز روی<sup>۱۴</sup> مستی      تو سوی وی<sup>۱۵</sup> گذشته بروی سلام کرده

ع، م

۶۰

ای عارض چون روزت روزم به شب آورده      وی غمره<sup>۱۷</sup> جانسوزت<sup>۱۸</sup> جانم به لب آورده

۱- ل : گشای ؛ ۲- ل : بدون واو عاطفه

۳- عنوان ع : ومن نتائج اقلامه ، م : وله ، ب : بدون عنوان ؛ ۴- ب : صد

۵- ب : هر ؛ ۶- ب : کردی ؛ ۷- ب : شاهم ؛ ۸- م : را مه ، ب : ما را

۹- ب : صد کوه صبر و طاقت یکجا نهاده ... آخرین کلمه این مصراع ناخواناست

۱۰- م : به یک کرشمه ؛ ۱۱- ب : چون دید درمن و تو گردون دون پرور

۱۲- ب : کسی ؛ ۱۳- ب : بی لب مه از عهده ؛ ۱۴- م : ز راه

۱۵- ب : او ؛ ۱۶- عنوان ع : ومن لطائف کلامه الشریف ، م : ایضاً له

۱۷- م : دلدوزت

جزعت<sup>۱</sup> به جگر خواری دل برده به صد زاری      لعلت به شکر باری شکلی عجب آورده  
 مهر تب صد غمگین داده ز لب شیرین      وز بهر من مسکین زان مهر تب آورده  
 دریاب که هم روزی بودم<sup>۲</sup> ز سر سوزی      با چون تو جگر دوزی<sup>۳</sup> روزی به شب آورده  
 هم سروی وهم بلبل هم سوسنی وهم گل      ای بر سمن از سنبل شور<sup>۴</sup> و شغب آورده  
 شد حال مجیر از غم بردف زده در<sup>۵</sup> عالم      تو از غم او هر دم چون می طرب آورده

ع، م

۶۹۱

از غمزه صد تیر جفا بر جان ما انداختی      دل با تو روزی دم نزد کاخر چرا انداختی؟  
 بردی سر از خط<sup>۶</sup> رضادادی به خصم آب<sup>۷</sup> وفا      چون خاک، پیمان مرا در زیر<sup>۸</sup> پا انداختی  
 در کوی تو کردم وطن دل بر وفا لب بر سخن      تو رفتی اندر روی من سنگ جفا انداختی<sup>۹</sup>  
 بر من<sup>۱۰</sup> از چشم مست تو انداخت فاو لك شست تو      دل<sup>۱۱</sup> اه نکر داز دست تو بگذاشت تا انداختی  
 در کف گرفتگی مهر و کین این<sup>۱۲</sup> خار بود آن یاسمین      آن، خصم را دادی و این در چشم ما انداختی  
 تا بامجیر از تست غم جز با<sup>۱۳</sup> وفا نگشادم<sup>۱۴</sup>      تو شوخ چشم او<sup>۱۵</sup> قدم<sup>۱۵</sup> شاخ وفا انداختی

۱- م : زلفت ؛ ۲- م : با چون تو جگر سوزی ؛ ۳- م : بودم ز سر سوزی

۴- م : شهد ؛ ۵- م : زده عالم

۶- عنوان ع ، ومن کلامه الشریف ، م : وله ؛ ۷- م : بی وفا

۸- م : آب وفا ؛ ۹- م : ( - ) ؛ ۱۰- م : دل

۱۱- م : آهی ؛ ۱۲- م : آن جام بود این یاسمین ؛ ۱۳- م : در

۱۴- م : نم ؛ ۱۵- نظر

ع، م، ب

۶۲

زین بیش دل دزدی مکن کز دل<sup>۲</sup> جهان پرداختی      جان بخش ما را کز دلب صد کیسه جان پرداختی<sup>۳</sup>  
 از غمره جانها<sup>۴</sup> بسته<sup>۵</sup> ای وز غم جگر ها خسته ای      با ما کنون پیوسته ای کز<sup>۷</sup> ما جهان پرداختی  
 گفتم نپردازی بدان کاری<sup>۸</sup> ز غم کارم به جان      ای فتنه<sup>۹</sup> آخر زمان آخر بدان پرداختی<sup>۱۰</sup>  
 راندی به زلف سرنگون دوش از دل<sup>۱۱</sup> جوی خون      در خون مه<sup>۱۱</sup> رفتی کنون<sup>۱۲</sup> کز عاشقان پرداختی  
 رو<sup>۱۳</sup> بر مجیر از روی<sup>۱۴</sup> کین کم کن ز بهر دل کمین      اکنون که از دل هم زمین هم آسمان پرداختی

۶۳

ع، م، ب

پرده از لعل<sup>۱۶</sup> بر شکر بستی      چنبر<sup>۱۷</sup> از مشک بر قمر بستی  
 هر کرا<sup>۱۸</sup> خون به غمره بگشادی — رگ جانش<sup>۱۹</sup> به گلشکر بستی  
 موی کردی مرا<sup>۲۰</sup> ز عشق و چومور      از پی خون من کمر بستی  
 تا نیاید خیال وصل به شب<sup>۲۱</sup>      ره خوابم به غمره بر بستی<sup>۲۲</sup>

- ۱- عنوان ع : وایضاً من کلامه ، م : وله ایضاً ، ب : بدون عنوان
- ۲- ب : ای جان ؛ ۳- ب : گر جان ما را در دلت صد جان کنی پرداختی
- ۴- م : دلها ؛ ۵- م : خسته ای ؛ ۶- م : وز زلف دلها بسته ای ؛ ب : در
- ۷- ب : که ؛ ۸- ب : کاری به دل کاری به جان ؛ ۹- ب : قبله
- ۱۰- م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است ؛ ۱۱- م : ای مه ، ب : چه
- ۱۲- ب : منلوط است ؛ ۱۳- م : هان ، ب : روی ؛ ۱۴- م : قصد و
- ۱۵- عنوان ع : ومن نتائج اقلامه ، م : وله ، ب : بدون عنوان ؛ ۱۶- ب : عقل
- ۱۷- م : سنبل ؛ ۱۸- م ، ب : رگ عظم ؛ ۱۹- م : تب جانم ، ب : لب جانم
- ۲۰- ب : میان به عشق و به موی ؛ ۲۱- ع : شت ، متن از «م»
- ۲۲- م ، ب : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است



چون شکستی ز غم<sup>۱</sup> در دل من  
کارگر نیست ناوک سحر م  
در باغ وصال در بستی  
که ره ناوک سحر بستی  
گره جان کنون گشاد مجیر  
که تو همت به وصل در بستی

ع، م، ب

۹۴

گر ز چشم من خیالت يك زمان بر خاستی  
ور به شب گردون شنیدی ناله و افغان من  
طمع<sup>۲</sup> دل زان طره غنبرفشان بر خاستی  
از فغان من ز گردون صد فغان بر خاستی\*  
گر نبودى بر زمین بار غم شك<sup>۳</sup> نیستی  
بی وفا یاری و گر من بودمى خصم وفا  
دل ز بیم جان اسیر عشوه های گرم تست  
لاشه دل<sup>۴</sup> بس گرانبارست از آن در ره فتاد  
در میان غم مجیر از جان خجل شد کاشکی  
یامجیر خسته یا غم زین<sup>۵</sup> میان بر خاستی

ع، م، ب

۹۵

چه بد کردم که پیمانم شکستی  
به عشوه پرده صبرم دریدی  
امید وصل در جانم شکستی  
به غمزه مهر ایمانم شکستی  
چو در میدان عشقت گوی گشتم  
به دشواری چو یاقوتم خریدی  
دلی بستی<sup>۶</sup> و پیمانم شکستی  
مرا گویی چه بد کردم چه کردی<sup>۷</sup>؟

۱- ب : به غمزه ؛ ۲- عنوان ع : وایضاً له نور الله مرقدہ ، م : ایضاً له ، ب : بدون عنوان  
۳- م : قصد ؛ \* - ب : (-) ؛ ۴- ب : بد  
۵- ب : از ؛ ۶- م ، ب : ما ؛ ۷- م : کاشکی از ؛ ۸- م : از  
۹- عنوان ع : وله طاب الله ثراه ، م : ایضاً له ، ب : بدون عنوان  
۱۰- ب : چه گویی ؛ ۱۱- م : دلم بردی

فغان می داشتم لب عرضه کردی . بدان تا در لب افغانم شکستی  
چه گویی گر مجیرت گوید ای شوخ<sup>۱</sup> ؟ چرا در عشوه<sup>۲</sup> زین سانم شکستی؟

ع

۶۶<sup>۲</sup>

دریغا قصه<sup>۳</sup> دردت چنین مشکل نبایستی      ره درد ترا جز وصل تو منزل نبایستی  
اگر چه غرقه شد کشتی به دریای غمت دل را      کنارم هر شبی از دیده چون ساحل نبایستی  
مرا بهر رضای تو دلی بایستی انده کش      غلط گفتم که با این غم مرا خود دل نبایستی  
چو کردم حاصل عمرم فدای خاک پاک تو      دل سرگشته از وصل تو بی حاصل نبایستی  
مجیر خسته در کارت ندیدست از فلک یاری      تو گر زو غافلای شاید فلک غافل نبایستی

ع

۶۷<sup>۵</sup>

گر چشم شوخ تو ز جفا خفته نیستی      کار جهان چو زلف تو آشفته نیستی  
ور نیستی به همت لعل تو هیچ دل      با نوك غمزه های تو ناسفته نیستی  
چو گان زدن نه کار تو بودی بر آفتاب      گر راه گوی ز آه دلم رفته نیستی  
چون لاله زیر زلف تو جایی گر قمتی      گر بخت من چو نرگس تو خفته نیستی  
گفتی مجیر با تو که در خون کس مشو      گر با تو این سخن دگری گفته نیستی

۱- م : دوست ؛      ۲- م ، ب : در عشق

۳- عنوان ع : وایضاً له طاب مر قده ، این غزل فقط در يك نسخه آمده است

۴- ع : دردت

۵- ع : وله عليه الرحمة الغفران ، این غزل فقط در يك نسخه آمده

ع، م، ب

۶۸

باز از دو لب<sup>۲</sup> به عالم صد شور در فکندی  
 بر می ز پیر طوطی مهری دگر نهادی<sup>۴</sup>  
 گفتم که تا بد از تو خورشید وصل بر من<sup>۵</sup>  
 گفתי که خاک من شو تا آب روی بینی  
 تر بود چشم من خود از بهر خشک جانی  
 يك روزه وصل جستیم گفתי سرش ندارم  
 هر شب مجیر بی تو زان با<sup>۹</sup> جگر خورد خون  
 بنیاد عمر ما را یکباره بر<sup>۳</sup> فکندی  
 بر گل ز طوق قمری بندی دگر فکندی  
 خود بر چنین سخنها کم<sup>۶</sup> سایه بر فکندی  
 گشتم ولی چو خاکم بیرون در فکندی  
 تو آمدی و آتش در خشک و تر فکندی  
 زانم<sup>۷</sup> خجل که خود را در<sup>۸</sup> در دسر فکندی  
 کورابه<sup>۱۰</sup> وعده<sup>۱۱</sup> کثر<sup>۱۲</sup> خون در جگر فکندی

ع، م

۶۹

مرا فرسوده غم چند داری؟  
 به جد می بینمت در کشتن من  
 مرا از تست عیش تلخ چون دهر  
 به خوبی در جهان سودی همی کن  
 روا داری چنین کز بهر بوسی؟  
 به عشوه تا کیم خرسند داری؟  
 به خون من مگر سو گند داری؟  
 چه باشد کز دو لب پر قند داری<sup>۱۳</sup>؟  
 که این سرمایه روزی چند داری  
 مجیر خسته را در بند داری

۱- عنوان ع، وایضاً له طاب الله ثراه، م، ایضاً له، ب، بدون عنوان

۲- ب، دلت؛ ۳- ب، در؛ ۴- ب، برخ ز پر طوطی زیبی دگر فزودی

۵- م، بروصل من، ب، مهر بر من؛ ۶- ب، کی؛ ۷- م، زینم

۸- ب، بر؛ ۹- م، از؛ ۱۰- ع، ساقط است؛ ۱۱- م، ب، کج

۱۲- عنوان ع، وایضاً له علیه الرحمة، م، وله؛ ۱۳- م، (-)

ع، م، هج، ب

۷۰

چون تو از غم ندیده‌ای خواری  
از غم ما<sup>۲</sup> کجا خبر داری؟  
خفته‌ای خوش چو بخت من همه شب  
تو چه دانی ز رنج بیداری؟  
فارغی نیک دانم از کارم  
فارغم چون تو بر سر کاری<sup>۳</sup>  
بار غم را چو نیک می‌نگرم  
در خورست این جفا<sup>۴</sup> به سرباری<sup>۵</sup>  
شو<sup>۶</sup> جفا کن که از تو تا<sup>۷</sup> به وفا  
پاره‌ای راه هست پنداری  
سالها شد که صید تست مجیر  
برهان یا بکش چه می‌داری؟  
رایگان از کفم مده که مرا  
می‌کند پهلوان<sup>۸</sup> خریداری\*  
نصرة الدین<sup>۹</sup> که روز نصرت و فتح  
ملک را تیغ او دهد یاری\*

ع، ب

۷۱

گره مشک بر سمن چه زنی؟ — لشکر زنگ بر ختن چه زنی؟  
چون تو گویی که جان نفس نزنم  
من چو گویم که بوسه تن چه زنی<sup>۱۱</sup>؟  
چون ز لعل تو بوسه‌ای طلبم  
بر شکر لؤلؤ عدن چه زنی؟  
او نرنجد<sup>۱۲</sup> بدین قدر بدهد  
تو لگد در فتوح من چه زنی؟  
صد گریبان دریده شد ز غمت  
چاک بر طرف<sup>۱۳</sup> پیرهن چه زنی؟

۱- عنوان ع: وله طاب الله مرقدہ، م: وله ایضاً، هج، ب: بدون عنوان

۲- هج، ب: من؛ ۳- م، ب: سخت فارغ نشستی از کارم نیست غم چون تو بر سر کاری

۴- ب: غم؛ ۵- م: (-)؛ ۶- م، ب: تو، هج: رو

۷- ب: با تو وفا؛ ۸- م: پهلوان می‌کند؛ \* - ب: (-)

۹- م: نصرة دین؛ ۱۰- عنوان ع: ومن کلامه اللطیف، ب: بدون عنوان

\* - ب: (-)؛ ۱۱- ب: برنجد؛ ۱۲- ب: گرد

دلم از غم بسوخت دم چه دهی؟ غم تو دل ببرد<sup>۱</sup> تن چه زنی؟  
هر زمانی مرا که مرغ توام سینه بر نوک<sup>۲</sup> بابزن چه زنی؟  
چون ز تو دل شکسته گشت مجیر بردلش زخم دل شکن چه زنی؟

۷۲

ع، م

حسن او بار دگر می بینی عکس<sup>۳</sup> رخسار قمر می بینی  
من نبینم ز دهانش اثری تو بگو هیچ اثر می بینی؟  
از میانش به خدا بر<sup>۴</sup> تو دهم هیچ جز بند کمر می بینی!  
شکرش عقل مرا کرد شکار شکر عقل شکر می بینی  
به دلی هم نظری نفروشد این<sup>۵</sup> گرانی<sup>۶</sup> نظر می بینی

۷۳

ع، ل

ای به حسن آفت جهان کیه تویی؟ که شناسد ترا چنانکه تویی؟  
همه عالم بشان عشوه دهند نه ازین دست دلستان که تویی  
از تو دور اوقات دام عجب است این چنین در میان جان که تویی  
گفتی آیی درین میان که منم من که باشم در آن میان که تویی؟  
بی وفا خواندیم چه می خوانی؟ خسته ای را بدان زبان که تویی  
نیک دانی که بی وفا نه منم ای فکو روی بد گمان که تویی

۱- ب : ربود ، ۲- عنوان ع : وله طاب الله ثراه ، م : وله

۳- م : رشک ، ۴- م : راست بگو ، ۵- م : آن

۶- عنوان ع : وایضاً له علیه الرحمة ، ل : بدون عنوان

گر به درد تو شاد نیست مجیر بی وفا باد همچنانکه تویی<sup>۱</sup>

ع، م، ب

۷۴

گر تو آنجا که تویی انده ما داشتی<sup>۲</sup>      دل ما در غم<sup>۴</sup> و اندوه چرا داشتی؟  
همه غمخوارگی من ز جفا جوئی تست      من چه غم داشتمی گر تو وفا داشتی؟  
موج خون می زندم<sup>۵</sup> چشم و نکردی گله هم<sup>۶</sup>      گر تو گوشی به من غم زده<sup>۷</sup> و داشتی  
محرم وصل ندانم که کرا خواهی داشت<sup>۸</sup>؟      سخت<sup>۹</sup> محروم کسم کاش مرا داشتی  
گر مجیرت<sup>۱۰</sup> نشدی دستخوش انصاف بده      تو چنین سر زده و خوار کرا داشتی؟

ع، م، هج

۷۵

می دان که باز راه ستم بر گرفته ای      کز پیش گوش زلف به خم بر گرفته ای  
در باب کار خود که ز ما دل ربوده ای<sup>۱۲</sup>      دزدیده<sup>۱۳</sup> مهر خاتم جم بر گرفته ای  
هر جا که بند غم به دلی بر نهاده ای      صد سلسله ز پای ستم بر گرفته ای  
گفتی جفا و جور بهم بر توان گرفت      رفتی وفا و مهر بهم بر گرفته ای  
خاک توایم خون دل ما مریز از آنک<sup>۱۴</sup>      ما را ز خاک تر پی غم بر گرفته ای

۱- ل : در همه ابیات ردیف «توی» آمده است

۲- عنوان ع : وله علیه الرحمة ، م : وله ، ب : بدون عنوان

۳- ب : گر تو خود را زبی وعده ما داشتی ، ۴- ب : در کف اندوه

۵- ب : می نزدی دیده خوناب دلم ؛ ۶- م : گله ای ؛ ۷- م : دلشده

۸- ب : کرد ؛ ۹- م : کرجه ؛ ۱۰- ب : مجیرا شدی

۱۱- عنوان ع : وله طاب الله ثراه ، م : ایضاً له ، هج : بدون عنوان

۱۲- م ، هج : برده ای ؛ ۱۳- م : در دیده ، هج : وز دیده ؛ ۱۴- م : از آن

راضی است دل به عشوه خشک و حدیث تر وین قاعده به دور<sup>۱</sup> تو هم بر گرفته ای<sup>۲</sup>  
 بشکسته ای زیاده<sup>۳</sup> ز دلها دل مجیر پس در بهای وصل به کم بر گرفته ای

۷۶

ع، ب

تا بسته بند زلف پریشان گشاده ای — صد نافه مشک بر گل خندان گشاده ای  
 ما را که دست بر برگ صد دل<sup>۵</sup> نهاده ایم دل بسته ای به زلف و برگ جان گشاده ای  
 سینه مکن به بستن<sup>۶</sup> دل زان قبل که تو دل بسته ای نه ملک<sup>۷</sup> خراسان گشاده ای  
 خندی زگریه من و آنکه گمان بری کاب بقا ز چشمه حیوان گشاده ای<sup>۸</sup>  
 بستیم عهد که دل نشکنی<sup>۹</sup> دگر چونست پس که گوی گریبان گشاده ای؟  
 گفتیم که بر مجیر گشایی در وصال تو هر چه در فراق درست آن گشاده ای

۷۷

ع، م

انصاف داده ام که به خوبی یگانه ای و اندر جهان به حيله و افسون فسانه ای<sup>۱۱</sup>  
 پاکیزه تر ز غنچه گل بر بنفشه ای پوشیده تر ز دانه دُر در خزانه ای  
 شاخی است دلبری که تو آنرا شکوفه ای عقدی است دلبری<sup>۱۲</sup> که تو آنرا میانه ای  
 شادی به روی تو که ز تو شاد نیست کس صد جان فدای غم که تو غم را بهانه ای  
 در خون من مشو که نه همدست عالمی بر جان من مزین نه<sup>۱۳</sup> تو یار زمانه ای  
 روزی که آیم از پی دیدار بر درت با من برون پرده<sup>۱۴</sup> و بی من به خانه ای  
 گفتمی بدان مجیر که از دل ترا نیم عقلی و هوش نیست عجب گر مرا نه ای!

۱- م : به عهد ؛ ۲- معج : ( - ) ؛ ۳- م : زیادت دلها

۴- عنوان ع : وایضاً له علیه الرحمة ، ب : بدون عنوان ؛ ۵- ب : صدرت

۶- ب : بستنی ؛ ۷- ب : به ملک ؛ ۸- ب : ( - ) ؛ ۹- ب : بشکنی

۱۰- عنوان ع : وله رحمة الله علیه ، م : وله ایضاً ؛ ۱۱- ع : یگانه ای

۱۲- م : نیکوی ؛ ۱۳- م : که نه ؛ ۱۴- م : عالم





## شکوائیات



کاشکی از همدمی روزی خبر بودی مرا  
دوستی محرم مرا از ملک<sup>۲</sup> عالم آرزوست  
دوستان رفتند و در دیده خیال جمله ماند  
گر نه دیدار عزیزان رفته بودی از نظر  
گر<sup>۴</sup> ز فرقتشان نه روز و شب دژم بودی دلم  
ورنه کم کردی نشاط از طبع من رنج فراق  
همچو آسان یافتم بر ملکیت عالم ظفر  
گر نه دلتنگی نصیبم بودی از دوران چرخ  
مقبل عالم منم و من نه مقبل بودمی  
تاج شاهی داد ما را ایزد و دارم امید  
تا فلک با آن جلالت پی سپر بودی مرا  
کاشکی بودی که این<sup>۳</sup> ملک دگر بودی مرا  
گر نرفتندی چه باک از خشک و تر بودی مرا؟  
هر زمان در کار شادی يك نظر بودی مرا  
عیش در روز و شب و شام و سحر بودی مرا  
میل سوی لهو و عشرت بیشتر بودی مرا\*  
کاشک<sup>۵</sup> بر ملک طرب ز انسان ظفر بودی مرا  
زندگانی خوشتر از شهد و شکر بودی مرا  
کی چنین فرمان روا در بحر و بر بودی مرا؟  
کودهد شادی که تا تاجی دگر بودی مرا\*

آنها که بوده اند ز<sup>۷</sup> دل دوستدار ما در نیک و بد موافق و انده گسار ما

۱- عنوان ع، وله رحمة الله علیه، م، وله؛ ۲- م، کل

۳- م، خود؛ ۴- م، ور؛ \* - م، (-)؛ ۵- م، کاش

۶- عنوان ع، وایضاً له طاب ثراه، م، وله فی ذکر الاصدقاء، مج، بدون عنوان

۷- م، به

وان<sup>۱</sup> جمع دوستان و عزیزان که بود خوش  
رفتند ازین زمانه بد عهد زیر خاک  
گشتند پایمال حوادث بدان صفت  
ما در میان عشرت خوش کم نشسته ایم  
بند در شمار صحبت هر يك دمی کنون  
یارب که از فراق عزیزان چه بارهاست؟  
از ما به اضطرار جدا شد دلی<sup>۲</sup> که او  
از دوستان همدم و یاران هم نفس  
ماییم در خمار فراق و کسی نماند  
خود محرمی کجاست درین عهد تا دهد؟  
چون با شکار حادثه ماندیم پس چه سود؟  
با آنکه هست از سر فرمان دهی ز<sup>۳</sup> بخت  
بی دوستان هم نفس از لذت اوقات  
نیکی کنیم و نیکویی ایرا که در جهان

ز ایشان همیشه<sup>۴</sup> عیش دل روزگار ما  
هم عهد ما گذاشته هم زینهار ما  
گویی به هیچ وقت نبودند یار ما  
تا دور مانده اند به عجز از کنار ما<sup>۵</sup>  
بی حاصلی<sup>۶</sup> است حاصل و بس زین<sup>۷</sup> شمار ما<sup>۸</sup>  
بر طبع نازک و دل نابردبار ما  
بود از طریق مهر و وفا اختیار ما\*  
با آوخ و دریغ فتادست کار ما\*  
کو بشکنند به باده انس این خمار ما\*  
يك دم قرار عیش دل بی قرار ما\*  
زین آشکار بودن شیران شکار ما<sup>۹</sup>  
امن و پناه خلق جهان در جوار ما\*  
عیش لطیف و جام می خوشگوار ما\*  
این هر دو به بود که بود یادگار ما

ف

۹۳

اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب و گر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب؟

۱- م ، وز ؛ ۲- م ، هماره ؛ ۳- م ، (-) ؛

۳- معج ، بی حاصل ؛ ۴- معج ، از ؛ ۵- خمار ؛ ۶- م ، کسی ؛

\* - معج : (-) ؛ ۷- م ، معج ، (-) ؛

۸- م ، و ؛ ۹- ف : بدون عنوان ، این قطعه در نسخ دیگر نیامده است

ز جور اوست مرا صد حکایت از هر نوع  
 به تیغ قهر میان سپهر باد دو نیم  
 به نور عزم که جویم ز دوستان دوری  
 از آن جهت که ز بنای جنس ماندم دور  
 دل معلّق پر آتشست در بر من  
 اگر زیادت خون خواب آورد پس چیست؟  
 گران چو لنگر بودم کنون سزاوارم  
 چو مرغ زیرک ماندم به هر دو پا در دام  
 ز من به عربده بستد زمانه طبع نشاط  
 چه جان من چه یکی دالّه شکسته کتف

ز درد اوست مرا صد شکایت از هر باب  
 که دور ساخت مرا از دیار و از احباب  
 ولی چه سود قضا پیش دیده گشت حجاب؟  
 مرا به صحبت ناجنس می کنند عذاب  
 بدان صفت که قنادیل در بر محراب  
 مرا دو دیده پر خون و نیست در دل خواب  
 به غوطه خوردن در قعر بحر بی پایاب  
 کنون چه سود که بر سوزیم بسان زباب؟  
 ز من به شعبده بر بود روزگار شباب  
 چه جان من چه یکی خیمه گسسته طناب

ع ، م ، معج ، ب

۴

با شبروان<sup>۲</sup> شدم به در یار نیم شب  
 در گرچه<sup>۳</sup> آهین بد و مسمار آتشین<sup>۴</sup>  
 خورشید بود قافله سالار آسمان  
 شب<sup>۵</sup> را هزار طره فزون بود و کس ندید  
 هر جام می که عقل به من داد نیمروز  
 جستم بسوی حضرت او بار نیم شب<sup>۶</sup>  
 آهم<sup>۷</sup> نه در گذاشت نه مسمار<sup>۸</sup> نیم شب  
 بر بست رخت<sup>۹</sup> قافله سالار نیم شب  
 بی آه سرد از آن همه يك تار<sup>۱۰</sup> نیم شب  
 آمد به رغم من همه در کار نیم شب

۱- ع ، معج ، ب : بدون عنوان ، م ، وله ؛ ۲- معج : همراهان ، ب ، رهروان

۳- م : چشم به سوی او ز پی یار نیم شب ؛ ۴- ب : در که چو

۵- معج : در که چه بود آهین و مسمار آتشین ؛ ۶- م : آهین ؛ ۷- معج : مسمار

۸- ب : از دست رفت ؛ ۹- ب : هست هزار

۱۰- م : یکبار ، ب : یکنار

آنجا که دیده<sup>۱</sup> هازغمش خون همی گریست      رفتم نهان ز دیده اغیار نیم شب<sup>۲</sup>  
 آواز داد هاتف غیبی<sup>۳</sup> حذر<sup>۴</sup> کنید !      کامد حریف مست دگر بار نیم شب<sup>۵</sup>  
 چون مهره خسته<sup>۶</sup> شد دلم از بس که برگرفت      مهر از در خزانه اسرار نیم شب  
 امروز<sup>۷</sup> شکرین سخنم زانکه کرده ام      قوت روان ز لعل شکر<sup>۸</sup> بار نیم شب\*  
 صبرم چون ناخن از پی آن سر بریده شد      کاورد خون به ناخن من یار نیم شب\*  
 زنهارد ز زبان<sup>۹</sup> مجیر از چه ماند<sup>۱۰</sup> از آنک      از یار باز گشت به زنهارد نیم شب<sup>۱۱</sup>

ع، م، ف

۱۳

عهدیست<sup>۱۴</sup> تا نصیبه ما از جهان غم است      حال دل از فلک چو فلک نیک برهم<sup>۱۵</sup> است<sup>۱۶</sup>  
 در عالم از فراغت خاطر اثر نماند      آری<sup>۱۷</sup> مگر فراغت از آن سوی عالم است؟  
 در مدت جوانی و در عهد کودکی      ما را چه روزرنج و چه هنگام ماتم است\*  
 دل بر مراد خویش یکی دم نمی زند      از بس که با<sup>۱۸</sup> حوادث ایام درهم<sup>۱۹</sup> است<sup>۲۰</sup>  
 جستم ز روزگار دمی خوش، زمانه گفت      چیزی مجوی<sup>۲۱</sup> بیش که اندر جهان<sup>۲۲</sup> کم است  
 در دست ماست خاتم اقبال و کار عیش      هر روز باشگونه<sup>۲۳</sup> تر از نقش خاتم است\*

- ۱- م : دیده ها ؛ ۲- معج ، ب : ( - ) ، م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است  
 ۳- م ، معج : عرشی ؛ ۴- م : نظر ؛ ۵- م ، معج : این بیت، بیت ماقبل آخر قطعه است  
 ۶- معج : بی ؛ ۷- ب : شیفته ؛ ۸- ع : امرو ، متن از «م»  
 ۹- ع : دل را ز شکر لعل ، متن از «م» ؛ \* - م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است  
 معج ، ب : ( - ) ؛ ۱۰- م : دردهای ؛ ۱۱- معج : اربماند ؛ ۱۲- ب : ( - )  
 ۱۳- ع ، ف : بدون عنوان ، م : وله ؛ ۱۴- م ، ف : عمری ؛ ۱۵- م : درهم  
 ۱۶- ف : حال دل از تو بر فلکم نیک درهم است ؛ ۱۷- م : گویی  
 ☆ - ف : ( - ) ؛ ۱۸- م : از ؛ ۱۹- م : برهم  
 ۲۰- م : بیت دوم قطعه است ، ف : ( - ) ؛ ۲۱- م : مجو مجیر که  
 ۲۲- م : زمان ؛ ۲۳- م : بازگونه

کردم مسلّم آنکه درین عهد کم کسی است  
دارم<sup>۲</sup> هر آنچه باید از اسباب خرمی  
هر عشرتی که بی<sup>۳</sup> دل فارغ کنی<sup>۴</sup> هب است  
خود غم مگیر با که ز غم دم که در جهان  
ای غم به آخر آید! که خامی بسی نمود  
دیدیم روی غصّه کنون وقت خوشدلی است  
انصاف ده! که قسمت ما غم بسی رسید

کور از روزگار دلی<sup>۱</sup> خوش مسلّم است  
اما خلاف در دل آزاد و خرم است  
هر شادی<sup>۵</sup> که از سر وحشت<sup>۶</sup> کنی غم است<sup>۷</sup>  
نه یار دلنواز و نه دلدار محرم است  
این رنج ها که در خم این سبز طارم است<sup>۸</sup>  
خوردیم زخم فتنه، کنون جای مرهم است  
گر زانکه<sup>۹</sup> در جهان غم و شادی مقسم<sup>۱۰</sup> است

ع، م

۱۱۶

گرچه زانده جهان بر دل ما صد گره است  
می خوریم از سر آزادی و دانیم که می  
پس ازین عشوه گردون به یکی جو نخرم  
غم و شادی بر ما نرد گرو می بازند  
پیش عاقل سپر از عشرت و عیش اولیتر  
با زمانه نتوان برد<sup>۱۶</sup> ستیز<sup>۱۷</sup> از چه از آن؟

چاره عیش بسازیم<sup>۱۲</sup> که هم عیش به است  
خوش کند حالت<sup>۱۳</sup> هر دل که ز غم پر<sup>۱۴</sup> گره است  
که همه آفت ما زین فلك عشوه ده است  
شادی از غم ببرد زود که شادی فره است  
خاصّه اکنون که کمانهای حوادث به زده<sup>۱۵</sup> است  
که زمانه چو بیننی خس و خیره<sup>۱۸</sup> سته است

۱- م: دمی، ف: دل؛ ۲- م: داریم هر چه، ف: داریم

۳- ف: با؛ ۴- م: همی کنی؛ ۵- ف: شادی؛ ۶- ف: وحدت

۷- م: عشرت مدان که آن سبب وحشت و غم است؛ ۸- م، ف: (—)

۹- م: هر چند؛ ۱۰- ف: بی غم است

۱۱- ع: ومن الفاظه اللطیف، م: وله ایضاً؛ ۱۲- ع: نسازیم، متن از «م»

۱۳- م: عالم؛ ۱۴- ع: بر، متن از «م»؛ ۱۵- م: بره

۱۶- م: کرد؛ ۱۷- م: ستیز؛ ۱۸- م: تیره

نالۀ چنگ و می صافی و زلف<sup>۱</sup> چو زره  
به بد و نیک جهان خرم و غمگین نشود  
چارۀ این غم درهم شده همچون زره است  
مگر آن کس که بر و حال<sup>۳</sup> جهان مشتبه است

ع، م

۴۷

جهان و کار جهان سر بسر همه ببادست  
ثبات نیست جهان را به ناخوشی و خوشی  
گلی به دست که دادست روزگار بگو؟  
که خورد بادۀ راحت دو دم که آخر کار؟  
دو دوست جمع کجا دیده‌ای دو روز بهم  
زعیش بردل خود هیچ شب‌دری که گشاد<sup>۶</sup>؟  
یکی منم که مرا از حوادث فلکی  
گاهی به قهر ز یاران مرا<sup>۷</sup> جدا کردست  
هر آنکهی که من آسوده خواستم بودن  
بر آستان جهان هیچ کس نشان ندهد  
کسی که می‌کند از جور آسمان فریاد  
اگرچه<sup>۹</sup> خاتمت کار عمر خلق فناست  
ولی فراق عزیزان که آن به کس مرساد  
به صلح و جنگ جهان هیچ اعتماد مکن؟  
خنک<sup>۵</sup> کسی که ز بند زمانه آزادست  
که او به عهد وفا سخت سست بنیادست  
که بعد از آن به جفا خار هاش ننهادست  
به جای باده نه در دستش از جهان ببادست  
که در میان پس از آن فرقتی نیفتادست  
که بعد از آن غم از خون دیده نگشادست  
به پیش چشم همه عالم انیده آبادست  
گاهی به غصه مرا<sup>۸</sup> گوشمالها دادست  
عنا و رنج به من بیشتر فرستادست  
که هیچ کس به جهان هست کز جهان شادست  
اگرچه من نکنم جایگاه فریادست  
کیه آدمی همه از بهر نیستی زادست  
هزار بار گران تر ز کوه پولادست  
که صلح او همه هزل است و جنگ او ببادست

۱- م، صاف و دو زلف ؛ ۲- م، شده چون ؛ ۳- ع، جای، متن از «م»

۴- ع، و من کلامه طیب الله ثراه، م، و ایضاً له ؛ ۵- م، خوشا

۶- م، بگشاد ؛ ۷- م، خود ؛ ۸- م، و غم

۹- م، و گر



ع، م، هج، ب

۸

فلک باز از نهان خارم نهادست  
 مرا خاری چنین نهاد دیگر  
 بدین موی سپیدار راست خواهی  
 مرا تا دهر سنبل یاسمین کرد  
 تحکم بین که گردون برگ<sup>۲</sup> کافور  
 معاذ الله که این موی سپیدست!  
 به راه عیش بر، دامی است زانده<sup>۵</sup>  
 که پیری پای بر<sup>۲</sup> کارم نهادست  
 اگرچه خار بسیارم نهادست  
 بنای رنج و آزارم نهادست  
 به دل بر بار تیمارم نهادست  
 به جای مشک بر بارم نهادست  
 که دل بر جنگ و پیکارم<sup>۴</sup> نهادست  
 که این چرخ ستمکارم نهادست<sup>۶</sup>

ع، م

۹

کار عالم سست بنیاد آمدست  
 هر کجا زیر فلک صاحب دلی است  
 ای خوشا آن کس که او را در جهان  
 حاصل خاک آنچه هست از خشک و تر  
 در جهان هر کار کان مشکتر است  
 بنده آنم که او در عمر خویش  
 آسمان را پیشه بیداد آمدست  
 نیک نیک از غم به فریاد آمدست  
 یا دمی خوش یادلی شاد آمدست  
 چون بینی جمله بر باد آمدست  
 از برای آدمیزاد آمدست  
 یکدم از بند غم آزاد آمدست

۱- ع : ومن نتائج اقلامه ، م : وله فی الشیب ، هج ، ب : بدون عنوان

۲- م : در ، ۳- م : بار ، ۴- م : بیمار ، ۵- هج : زانده

۶- م : (—)

۷- عنوان ع : وله ایضاً طاب مرقده ، م : ایضاً له

ای بساغصّه که خوردم چون مرا      دوستان رفته با<sup>۱</sup> یاد آمدست  
ازغم فرقت همی گردد خراب      هردلی کز شادی<sup>۲</sup> آباد آمدست  
سخت آسانست با زخم<sup>۳</sup> فراق      زخمها کز تیغ پولاد آمدست  
رنج فرقت پشمرد آنرا که او      تازه همچون شاخ شمشاد آمدست

ع، م، مج

۴۱۰

فلک را عهد بس ناستوارست      همه کار جهان ناپایدارست  
بسا کس کز پی یک روزه راحت      بمانده<sup>۴</sup> روز و شب در انتظارست  
هوایی دارد و آبی<sup>۵</sup> زمانه      که با طبع طرب ناسازگارست  
رفیق یک نشاطش صد نهیب<sup>۶</sup> است      رقیب یک گلش صد نوک خارست  
به حق گفت<sup>۷</sup> آنکه بدگفت<sup>۸</sup> این جهان را      که الحق ناکس و ناحق گزارست  
هر آنچ آید ز چرخ آسان بودلیک      فراق دوستان دشوار کارست  
هر آنکو در میان دوستان نیست      ز شادیهای عالم بر کنارست  
کسی کز همدم محرم<sup>۹</sup> جدا ماند      نپندارم که عیشش برقرارست  
کسی کو خوشدلی جوید ز گردون      به نزدیک خرد ناهوشیارست  
که او در جامه نیلی بدین سان      از آن وقتست<sup>۱۰</sup> کوهم سوگوارست

۱- ع : بر ، متن از «م» ؛ ۲- م : شاد و آباد ، ۳- م : درد

۴- عنوان ع : ومن کلامه الشریف ، م : ایضاً له ، مج : بدون عنوان

۵- مج : را که در ؛ ۶- ع : نمانده ، متن از «م»

۷- م : آب این زمانه ، مج : آب ؛ ۸- م : فریب ؛ ۹- م : بود

۱۰- مج : بحق آنکه بدگفت ؛ ۱۱- مج : محرم همدم

۱۲- م : بدان رفتست ، مج : از آن رفتست

بسا هم صحبت<sup>۱</sup> همدم که گفتم      که کار ما ازو همچون نگارست<sup>۲</sup>  
 کنون رفتند و بگذشتند از آن سان      کزو ما را غم دل یادگارست<sup>۳</sup>  
 قراری نیست احوال جهان را      وگر ملک جهان دارالقرار است  
 جهانی را که می بینی به صورت      برون خرما درون<sup>۴</sup> سو نوک خارست<sup>۵</sup>  
 بد و نیک جهان هم مختصر به      که بی شک راحت اندر اختصارست

ع، م، مج

۱۱

هنگام آنکه صبح صف آسمان شکست      اوّل نفس که زد<sup>۶</sup> دم شب در دهان شکست  
 هر بیضه‌ای که بود برین آشیان سبز      مرغ سپیده دم همه در آشیان شکست  
 شب دید<sup>۸</sup> و من که تیر نفسهای سالکان      پیکان سفته در جگر آسمان شکست  
 هر دود کان ز مجمر دلها برون پرید      بر روی صبح طره<sup>۹</sup> و عنبر<sup>۱۰</sup> فشان شکست  
 دلهای شبروان ز رقیبان<sup>۱۱</sup> پرده در<sup>۱۲</sup>      گوهر زسنگ چون شکند آ نچنان شکست  
 من جام جم گرفته و با خود درین سخن      کین جامخانه فلکی چون توان شکست؟  
 آخر زمان به کین من آمد مگر منم      اوّل کسی که شیشه<sup>۱۳</sup> آخر زمان شکست  
 زوین آه بر سپر شب چنان زدم      کز<sup>۱۴</sup> باد حمله تیر فلک در کمان شکست  
 دل عزم آستان<sup>۱۵</sup> عدم داشت<sup>۱۶</sup> عقل گفت      بس بار آ بگینه که این<sup>۱۷</sup> آستان شکست

۱- مج : بدون واو عاطفه ؛ ۲- ع : (—) ، متن از «م»

۳- م : (—) ؛ ۴- م : درونش زهر مارست ؛ ۵- مج : (—)

۶- ع ، مج : بدون عنوان ، م : وله فی المناجاة ؛ ۷- م : اول که زد نفس

۸- م ، مج : بود ؛ ۹- مج : طره و عنبر

۱۰- م : (—) ، مج : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است ؛ ۱۱- م : رفیقان

۱۲- مج : تیره روز ؛ ۱۳- مج : کر ؛ ۱۴- م : آشیان

۱۵- م : ساخت ؛ ۱۶- مج : برین ؛ ۱۷- م : آشیان

من گرم کرده اسب سخن با برسد<sup>۱</sup> سر      خورشید سربزد سخنم در دهان<sup>۲</sup> شکست  
دل گفت کای<sup>۳</sup> مجیر هم از راه باز گردد      کان<sup>۴</sup> اسب در سر آمد و آن<sup>۵</sup> نردبان شکست

ن

۱۲۶

در گلشن ایام نسیمی ز وفا نیست — در دیده افلاک نشانی ز حیا نیست  
بر خوانچه این سبز فلک خود همه قرصی است      و آن هم ز پی گرسنه چشمان چو ما نیست  
آسایش و سیمرغ دو نام است که معنیش      یا هست و در ادراک نمی آید و یا نیست  
کمتر بود از یکنفس امید فراغت      گر هست ترا حاصل بالله که مرا نیست  
روی دل ازین شاهد بد مهر بگردان      کاینجا که جمالست نشانی ز وفا نیست  
زین عالم خونخواره دای خون ز تغابن      دایم که کرا هست ندانم که کرا نیست؟  
پایی و سری نیست به زیر فلک دون      گر دست فلک همچو فلک بی سروپا نیست  
کس نوش نکرد دست ز خمخانه دوران      یک جام صفا کاخر او دُرد جفا نیست

ع، م

۱۲۷

مرا زین<sup>۱</sup> بیش در عالم غمی نیست      که در شادی و در غم همدمی نیست  
دمی خوش بر همه عالم حرام است      که اندر ملک عالم محرمی نیست

۱- م : تا به صبح صبر ؛ ۲- م : زبان ؛ ۳- م : ای

۴- هیچ ؛ کین ؛ ۵- م ، هیچ ؛ این

۶- عنوان ن : وله ایضاً ، این قطعه در نسخ دیگر نیامده است

۷- عنوان ع : وله روح الله رحمه ، م : ایضاً له ؛ ۸- م : زان

یقینم شد که زخم آسمان را  
چنان بگرفت غم شش گوشهٔ خاک  
تزیید عیسی راحت درین<sup>۱</sup> دور  
به من بنمای در عالم کسی را  
کبود از بهر آن شد جامهٔ چرخ  
جهان وحشت سرایی شد به تحقیق  
اگر شش گوشهٔ عالم سرایی است<sup>۲</sup>  
و گر کعبه ست هفت اقلیم خاکی  
چه سود از من سلیمانم به ملک  
به از یاران همدم مرهمی نیست  
که گویی در زمانه خرمی نیست  
که زیر<sup>۳</sup> دور گردون مریمی نیست  
که او را هر دم از گردون غمی نیست  
که آنجا کوست هم بی ماتمی نیست\*  
که در وی هیچ چشمی بی نمی نیست  
درو بی غصه و غم طارمی نیست  
میان او ز راحت زمزمی نیست  
چو بامن از فراغت خاتمی نیست\*

ع، م

۱۴

هیچ کس را از زمانه حاصلی در دست نیست  
نیست هشیاری که اندر بزم گیتی هر زمان  
همچو ماهی گر شود در قعر دریا آدمی  
هیچ دل دانی به عالم کز فراق همدمی  
گر کسی گوید ز بی حسی که در ملک جهان<sup>۴</sup>  
رفته اند آنها کز ایشان راحتی در دست بود  
صدره اندر شست فرقت مانده ایم از روزگار  
هیچ کس را در جهان آسایشی پیوست نیست  
از شراب نکبت و جام حوادث مست نیست  
حاصلش الا تحیت در دهان شست نیست  
زیر پای صد هزار اندیشه و غم پست نیست  
بتر از اندوه فرقت هیچ دردی هست نیست؟  
وز غم ایشان کنون جز حسرتی در دست نیست  
خودز<sup>۵</sup> عالم عمر ما جز نیمه ای از شست نیست

۱- م : کزین پس ؛ ۲- م : به زیر ؛ \* - م ( - ) ؛ ۳- م : سرابست

۴- عنوان ع : وله طیب الله ثراه ، م ، وله ؛ ۵- م : غصه

۶- م : که اندر عالم فانی مرا ؛ ۷- م ، دانی ؛ ۸- م : به عالم

کار عالم نیک دیدم هیچ بر بنیاد نیست  
 داده‌ام انصاف و شد معلوم من کاندرجهان  
 من که از من عالمی شادند چون می بنگرم  
 آنچنان از خوش دلی دورم که اندیشم که من  
 خانه گل<sup>۴</sup> اگر چه آ بادست مارا زان چه سود؟  
 زیر دست رنج عالم نیست الا طبع ما  
 غصه ده تو گشت آخر چند بر تابد دلی  
 عمر را لذت مدان چون از طرب بویی نماند  
 داد انده داده‌ایم اکنون دم از شادی<sup>۶</sup> زنیم  
 در جوانی تازه بودن واجب است از بهر آنک — آدمی خس تر ز سرو و کمتر از شمشاد نیست  
 هم به جام باده باید جست ازین<sup>۷</sup> وحشت امان  
 دل به وصل لعبت نوشاد<sup>۸</sup> خوش دارم از آنک<sup>۹</sup>  
 عیش ها دیدیم زیر هفت گردون بر مراد  
 بر دل خاصان ز عالم جز غم و پیداد نیست  
 هیچ کس را خاطری از بند غم آزاد نیست  
 طبع من یک ساعت از گردون گردان<sup>۲</sup> شاد نیست  
 خوش دل و آسوده کی بودم مرا بر<sup>۳</sup> یاد نیست؟  
 چون زمانی حجره<sup>۱</sup> دل از طرب آ باد نیست  
 پای مال عشق شیرین جز دل فرهاد نیست  
 گرچه دل سختی کش است از سنگ و ز پولاد نیست<sup>۵</sup>  
 دجله بی حاصل شمر چون طر فة بغداد نیست  
 زانکه در غم دم زدن هر ساعتی از داد نیست  
 آدمی خس تر ز سرو و کمتر از شمشاد نیست  
 زانکه عمر آدمی بی باده<sup>۱۰</sup> آ باد نیست  
 شادی دل جز به وصل لعبت نوشاد نیست  
 هم دگر بینیم کاخر عمر ما هفتاد نیست<sup>۱۰</sup>

۱- عنوان ع : وله رحمة الله علیه ، م : وله ؛ ۲- م : دوران گردون

۳- م : خود ؛ ۴- ع : جان ، متن از دم ، ؛ ۵- م : ( - )

۶- م : باده ؛ ۷- م : از وحشت ؛ ۸- م : نوشاد و خوش

۹- م : از آن ؛ ۱۰- م : ( - )

ع، م، مج، ب

۱۶

يك ذره مهر در ایام مانده نیست  
تا جام روزگار پر از خون خلق شد  
گلگونه موافقت و تاب<sup>۵</sup> عافیت  
جستم ز خاک صورت راحت زمانه گفت  
دود و شرر مجوی که با سنگ حادثات  
زان دیگ مکرمت که جهان پخت پیش ازین  
از دهر تانجات دو صد ساله راه هست  
سیمرغ و مردمی بهم اند از برای آنک  
دلها ز غم بسوخت مگر خرمی بمرد؟  
آخر مجیر از همه کامی دهن بشست

يك قطره آب در رخ اجرام مانده نیست  
کس را شراب<sup>۳</sup> خوش مزه در جام<sup>۴</sup> مانده نیست  
در روی دهر و طره<sup>۷</sup> ایام مانده نیست  
مرغی طلب مکن که درین دام مانده نیست<sup>۸</sup>  
قندیل صبح و مجمره<sup>۹</sup> شام مانده نیست<sup>۹</sup>  
اندر جهان بجز طمع خام مانده نیست<sup>۱۰</sup>  
وز خاک تا امید یکی گام مانده نیست<sup>۱۱</sup>  
زان جز حدیث وزین بجز از نام مانده نیست<sup>۱۲</sup>  
جم دل شکسته گشت<sup>۱۳</sup> مگر جام مانده نیست؟  
وین<sup>۱۴</sup> است چاره چون به جهان کام مانده نیست

ع، م، مج

۱۷

از عشوه روزگار فریاد کو خود ز وفا نمی کند یاد

- ۱- عنوان ع، وله رحمة الله عليه، وله في الشكایة، مج، ب، بدون عنوان  
۲- م، بر، ۳- ب، سرار حوصله، ۴- م، کام  
۵- ع، جام، متن از «م»، ب، آب، ۶- م، بر، ۷- ب، چهره  
۸- مج، (-)، ۹- ب، (-)، ۱۰- م، این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است،  
ب، منلوط است، ۱۱- ب، منلوط است  
۱۲- مج، این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است، ب، (-)، ۱۳- مج، ماند  
۱۴- مج، این، ۱۵- عنوان ع، ومن نتائج اقلامه، م، وله، مج، بدون عنوان

آباد<sup>۱</sup> بر آن کسی که او هست      از بندگی زمانه آزاد  
 بر عمر مساز تکیه چون هست      این طارم عمر سست بنیاد  
 گویی که زمانه بر دل خلق      از راحت و رنج و داد و پیداد  
 هر در که گشاده بود در بست      هر راه که بسته بود بگشاد  
 در عرصه چار طاق خاکی      یابی همه چیز جز دلی<sup>۲</sup> شاد  
 غم‌های زمانه نیست گویی      الا ز برای آدمی زاد  
 یاران قدیم ما که بودند      دمساز و لطیف و خوشدل و راد  
 که بوده حریف جام باده      گه گشته رفیق تیغ پیولاد  
 هم محرم وصل‌های شیرین      هم مونس غصه‌های فرهاد  
 رفتند چنانکه در جهان کس      ز ایشان نکند به سالها یاد  
 با هم نفسان خوش است عشرت      با دجله نکوترست بغداد  
 هر واقعه کو فتاد ما را      زین واقعه صعب تر نیفتاد  
 بدتر ز فراق دوستان چیست؟      کس فرقت دوستان مبیناد

ع، م

۱۸<sup>۲</sup>

هیچ کس را رنج خاطر در جهان حاصل مباد      وز فراق دوستان کار کسی مشکل مباد  
 هیچ رنجی نیست بر دل بت‌ر از رنج فراق      هیچ کس را یارب این رنج از جهان بر دل مباد  
 عقل مردم کم شود در کار فرقت<sup>۴</sup> هر زمان      این چنین شربت<sup>۵</sup> نصیب مردم عاقل مباد

۱- هیچ، هر؛ ۲- م، دل

۳- عنوان ع، وله طاب الله ثراه، م، ایضاً له؛ ۴- م، عالم

۵- م، نوبت



در بلا منزل گرفت آنکس که ماند اندر فراق  
عمر را بارنج دل بی حاصلی حاصل شناس  
هر که او گوید فراق دوستان آسان بود  
از بد و نیک جهان غافل نشستن شرط نیست  
از تصاریف زمان پای عزیزان در گل است  
هست عهدی تا به ما اندوه فرقت مایل است  
هیچ نازك طبع را اندر بلا منزل مباد  
عمر کس اردشمنست از دوست بی حاصل مباد  
رنج فرقت از دل او يك نفس زایل مباد  
هیچ عاقل از بد و نیک جهان غافل مباد  
یارب از دست جهان پای کسی در گل مباد  
انده فرقت ازین پس سوی ما مایل مباد

ع، م، مع

۱۹

کس را فلک ز دست حوادث امان نداد  
مرغی که بی<sup>۴</sup> مراد بر این<sup>۵</sup> آشیان نشست  
بر شاخ عمر هیچ کسی غنچه ای ندید  
فرسود عمر خلق بر<sup>۸</sup> امید سود او<sup>۹</sup>  
بر خوان او نواله خوش هست لیکن او<sup>۱۲</sup>  
بس کس که کرد دیده خود خانی<sup>۱۳</sup> از سر شک  
گو<sup>۱۵</sup> کیست کز سپهر نمی دید و خون نخورد؟  
مسکین جهان چگونه دهد جامه ای کزان؟  
عنقا ست داد او که ازو کس نشان نداد  
اورا جز<sup>۶</sup> از مضیق زوال، آشیان نداد  
کان غنچه را<sup>۷</sup> بهار به دست خزان نداد  
وین<sup>۱۰</sup> ساده<sup>۱۱</sup> جز به مایه اصلی زیان نداد  
کس را ز خوان، نواله بجز استخوان نداد  
کین نیلگون سپهر مرا<sup>۱۴</sup> ملک خان نداد  
یا کیست کز زمانه جوی خورد و جان نداد<sup>۱۶</sup>؟  
يك ریشه نقش بند به دست جهان نداد<sup>۱۷</sup>

۱- ع، از، متن از «م»؛ ۲- م، زمان

۳- ع، وایضاً له نور مرقدہ، م، وله؛ ۴- م، با؛ ۵- مع، درین

۶- مع، بجز؛ ۷- مع، در؛ ۸- مع، به؛ ۹- م، ازو

۱۰- م، این؛ ۱۱- م، مایه، مع، سایه؛ ۱۲- م، خوش است ای پسر ولیک

۱۳- مع، خالی؛ ۱۴- مع، ورا؛ ۱۵- م، آن؛ ۱۶- مع، (-)

۱۷- م، (-)

از صرف<sup>۱</sup> روزگار مجوی ای مجیر هان<sup>۲</sup> چیزی که او به هیچ گرانمایه آن نداد

ع، م، مج

۲۰

هر کوز نثراد آدم افتاد      شادی به نصیب او کم افتاد  
 بنمای دلی که او درین<sup>۴</sup> دور      از صدمه غم مسلم افتاد  
 زخمی که زمانه بر دلم زد      افزون ز هزار مرهم افتاد  
 چون خوش بودای عجب دل آنک؟      در يك سالش دو مانم افتاد  
 قصه چکنم که ساغر غم؟      بر<sup>۵</sup> دست دلم دمام افتاد  
 جان در عجب است و عقل عاجز      کین<sup>۶</sup> واقعه ها چه<sup>۷</sup> محکم افتاد  
 زان روز که رنج با<sup>۸</sup> دل ما      از نکبت دهر همدم افتاد  
 در دیده خوشدلی نمک ریخت      در قامت خرمی خم افتاد  
 نه لهور و نشاط با<sup>۹</sup> هم آمد      نه یکشبه عیش درهم افتاد<sup>۱۰</sup>  
 آری به مراد کم زند دم      آن کس که ز نسل آدم افتاد

ع، م

۲۱

جهان فتح من آخر به نوبهار رسد      نهال عیش من آخر به برگ و بار رسد

۱- م : دور ، مج : حرف ؛ ۲- م : باز

۳- عنوان ع : وله عليه الرحمة والغفران ، م : وله في الشكایة ؛ ۴- م : اندرین

۵- م : در ؛ ۶- مج : زین ؛ ۷- مج : که ؛ ۸- مج : بر

۹- م : بی ؛ ۱۰- م : مصراع دوم بیت : نه لذت وعیش باهم افتاد

۱۱- عنوان ع : وله عليه الرحمة والغفران ، م : وله

دلی که کوفته رنج و زخم خورد غم است      به عیش و عشرت بی حد و بی شمار رسد  
 امید هست کزین پس نوا و ناله زیر      به بزم ما بدل ناله های زار رسد  
 اگر به خاطر هر کس ز گلستان جهان      گهی نسیم گل و گاه زخم خار رسد  
 چشیدایم<sup>۱</sup> بسی زخم خار، وقت آمد      که کار ما به گل لعل آبدار رسد  
 به عذر يك<sup>۲</sup> غم دل گیر کز زمانه رسید      نشاط و خر<sup>۳</sup> می و کام دل، هزار رسد  
 ز خوش دلی و طرب دست باز نتوان داشت      اگر به خاطر ما<sup>۴</sup> گه گهی غبار رسد  
 ز چشم زخم فنا . . . . .      ز روزگار چنین غم به روزگار رسد<sup>۴</sup>  
 که گفت یا که؟ گمان برد کز زمانه به ما      غم بزرگ به يك<sup>۵</sup> سال در دو بار رسد  
 رسید موسم آن کز شرابخانه لطف      به دست ما مدد جام<sup>۵</sup> خوشگوار رسد  
 ز تاب دل به سر زلف تا بدار رسیم      چو عاشقی که ز هجران به وصل یار رسد  
 به گوش ما بدل ناله های غمزدگان      حدیث و نکته چون در شاهوار رسد  
 طرب رسد ز پس غم چنانکه وقت خزان      نسیم کو کبه لطف نو بهار رسد  
 خروش بر بربط و بانگ سرود و ناله چنگ      ز بزم بر فلک سبز زر نگار رسد<sup>۶</sup>  
 طراز حاصل این جمله آن تواند بود      که سوی ما مدد لطف کردگار رسد

ع، م

۲۲

مدت<sup>۱</sup> انده ما زود به سر خواهد شد      وز دل ما غم و اندیشه بدر خواهد شد  
 کار شادی و فراغت به نوا خواهد شد<sup>۱</sup>      خانه وحشت و غم زیر وزیر خواهد شد

۱- م : کشیده ایم ؛ ۲- م : آن ؛ ۳- م : من

۴- ع : مصراع اول این بیت محو شده ، م : ( - ) ؛ ۵- م : می صافی

۶- م : ز بزم ما به سر چرخ زرنگار رسد ؛ ۷- عنوان ع : وله رحمة الله علیه ، م : وله

۸- م : بود

عیش ما گر چه بسی تلخ تر از حنظل بود — شکر کان حنظل ما همچو شکر خواهد شد  
 ساغر و<sup>۱</sup> باده ما هم به صفت هم به صفا آب خشک ای عجب و آتش تر خواهد شد  
 هر کسی را که خبر شد ز غم و انده ما از دل خرم ما زود خبر خواهد شد  
 همدم مجلس ما لهو و طرب خواهد بود همره<sup>۲</sup> موکب ما فتح و ظفر خواهد شد  
 تیر غم را که چو شمشیر قضا کار گرسست سینه دشمن ما پیش<sup>۳</sup> سپر خواهد شد  
 گر چه ما را جگری داد جهان باکی نیست<sup>۴</sup> قوت اعدا پس ازین خون<sup>۵</sup> جگر خواهد شد  
 کار ما ساخته تر از زر تو خواهد گشت وز حسد شکل<sup>۶</sup> عدو شمشه<sup>۷</sup> زر خواهد شد  
 غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات هر زمان حال وی از شکل، دگر خواهد شد  
 خوش برانیم و بدانیم بهر گونه که هست راحت و محنت ایام به سر خواهد شد

ع، م

۲۳

ای دریغا کان همه شایسته یاران رفته اند وان ستوده دوستان و دوستداران رفته اند  
 گر چه غم بد پیش ازین باغمگساران سهل بود این<sup>۹</sup> زمان غم شد فزون کان غمگساران رفته اند  
 هست<sup>۱۰</sup> دوری کز ظریفان هیچ کس نامد پدید وین عجب تر کز میانه صد هزاران رفته اند  
 باده خوردن لذتی با خود ندارد بعد ازین کان حریفان ظریف<sup>۱۱</sup> باده خواران رفته اند  
 عشق بازی را حتی هم باز ندهد زان قبل کان نکورویان و آن زیبا نگاران رفته اند  
 اندرین ده سال در عالم ز دور<sup>۱۲</sup> نه فلک بس که هم شهزادگان هم شهریاران رفته اند  
 از که جویم راحتی چون ملک عالم غم گرفت وز که خواهم باوری اکنون که یاران رفته اند<sup>۱۳</sup>؟

۱- م، بدون واو عاطفه؛ ۲- م، پس رو؛ ۳- م، بار

۴- م، ازین باکی نیست؛ ۵- همگی خون؛ ۶- م، روی

۷- م، تفته چو زر؛ ۸- عنوان ع، وله قدس الله سره، م، ایضاً له

۹- م، زین؛ ۱۰- م، گشت؛ ۱۱- م، ظریفان

۱۲- م، جور؛ ۱۳- م، (-)

زان<sup>۱</sup> عزیزانی که ما را دل بدیشان بود خوش  
 عهد صحبت را نماید<sup>۲</sup> حق گزاری در جهان  
 تیر باران حوادث می کند گردون مگر؟  
 نام ما ندست زان سبب کان نامداران رفته اند  
 کز جهان آن همدمان وان حق گزاران رفته اند  
 کان<sup>۳</sup> کسان از نکبت آن تیر باران رفته اند

ع، م

۲۴

آن عزیزانی که با ما جام و ساغر داشتند  
 از بر ما وقت عشرت جام نوشین خواستند  
 روز ما از خوشدلی<sup>۴</sup> چون مهر و ماه افر و ختند  
 از برای گوی و چوگان وز پی بزم و شکار  
 هم به میدان یار بوده<sup>۵</sup> هم به مجلس همنفس  
 ای بسا روزا که آن یاران همدم عیش ما  
 ای<sup>۶</sup> بسا شبها که از طبع لطیف و لفظ خوش  
 تا نه بس دیر از قضای لایزالی يك به يك  
 مهره<sup>۷</sup> عمر همه در ششدر قهر اوفتاد  
 گرچه یاران حاصل اندام روز و همجنسان به دست  
 مهر ما از یکدلی با جان برابر داشتند  
 وز پی ما روز کینه تیغ و خنجر داشتند  
 بزم ما از همدمی پر شهد و شکر داشتند  
 هر چه آن درخور بود موزون و درخور داشتند  
 بهر آن کاسباب این هر دو میسر داشتند  
 از خوشیهای جهان صد بار<sup>۸</sup> خوشتر داشتند  
 بزم و جام ما بسان خلد و کوثر داشتند  
 ناگهان چشم از جهان و دل ز جان برداشتند  
 راست گویی مهره دایم در مششدر داشتند  
 راست باید گفت ایشان رنگ دیگر داشتند

۱- م : وان ، ۲- م : نمادست ، ۳- م : وان

۴- عنوان ع : ومن الفاظه الشریف ، م : وله ، ۵- م : خرمی

۶- م : چون ، ۷- م : بودند ، ۸- م : با ، ۹- م : باره

۱۰- م : وی

ع، م، مج

۲۵

آنچه موی از جور با ما می‌کند  
چيست مقصودش که پیش از وقت خویش  
زرگر ایّام در بازار عمر  
مردمان قصد کسان پنهان کنند  
روزگار از زحمت موی سپید  
آمد و بنشست با روی سپید  
من چه بد کردم که او هر ساعتی؟  
من جوان تازه<sup>۲</sup> و پیری مرا  
هرچه کرد ایّام اگر بر<sup>۴</sup> جای بود  
دور گردون را گناهی نیز نیست<sup>۵</sup>  
راست خواهی سخت رسوا می‌کند  
از شب من صبح پیدا می‌کند  
مشک ما را سیم سیما می‌کند\*  
موی من قصد آشکارا می‌کند<sup>۲</sup>  
این سیاهی بین که با ما می‌کند  
در همه عالم چنینها می‌کند\*  
با من آن بد را مکافا می‌کند  
قصدهای بی محابا می‌کند  
این یکی باری نه برجا می‌کند  
کین<sup>۶</sup> قضای حق تعالی<sup>۱</sup> می‌کند

ع، م، مج

۲۶

هر دوست که اختیار ما بود  
از غایت لطف و مهربانی  
از طبع لطیف و طلعت خوب  
ما خرم و خوش به صحبت او  
واندر بد و نیک یار ما بود  
غمخواره و حق گزار<sup>۸</sup> ما بود  
در فصل خزان بهار ما بود  
او شاد به روزگار ما بود

۱- عنوان ع، ومن عرائس افکاره، م، وله فی الشکایة عن الشیب، مج، بدون عنوان  
\* م، مج، (-)؛ ۲- مج، (-)؛ ۳- م، جوان و تازه، مج، جوان رو تازه  
۴- مج، چه؛ ۵- م، نیست نیز؛ ۶- م، این  
۷- ع، مج، بدون عنوان، م، وله ایضاً  
۸- م، غمکسار

در هر کاری که باز<sup>۱</sup> جستیم      دیدیم که دوستدار ما بود  
وز<sup>۲</sup> صحبت هر یکی از ایشان      شادی همه شب شکار ما بود  
وز همدمی و صفای هر يك      در<sup>۳</sup> عشرت کار کار ما بود  
رفتند چنانکه هر یکی را      غم در دل بی قرار ما بود\*  
کردیم شمار چون بدیدیم      این حال نه در شمار ما بود\*  
چون غم نخوریم چون شد از دست؟      هر دوست که غمگسار<sup>۴</sup> ما بود

۲۷

ن

شکست دور سپهرم به پایمال زحیر      بریخت خون جوانیم غبن عالم پیر  
همی نفر نفر آید بلا به منزل من      ازین نفر نفر ای دوستان نفیر نفیر  
چو\* چرخ بی سروپایم چو\* خاک بیدل وزور      ز خاک دیر نشین و ز چرخ زود مسیر  
فلک به تعزیت عمر من درین ماتم      قبای ساده مرکز فروزده است به قیر  
غبار رکضت این ابلق سوار اوبار<sup>۵</sup>      ببرد خواب و قرارم ز دیدگان قریر  
مرا چو\* صبح نخستین زبان بیست فلک      چگونه حال دل خویشتم کنم تقریر؟  
مرا به صنعت اکسیر در تبه شد دل      اگر چه آفت مغزست صنعت اکسیر  
عجب شتر دلم از روزگار اشتر فعل      که ریش گاو گرفتم درین خراس زحیر  
چو\* من سلیم مزاجی شکسته دل نه رواست      درین خرابه که يك یوسف است و پنجه پیر  
چمانه فلک از صفو خرّمی است تهی      خزانه زمی از نقد مردمی است فقیر

۱- م : بار ؛ ۲- معج : در ؛ ۳- معج : از

\* - معج : ( - ) ؛ ۴- م : اختیار

۵- عنوان ن : وله ایضاً ، این شکوائیه فقط در نسخه «ن» آمده است و تصحیح آن قیاساً صورت گرفت

☆ - متن : چه ؛ ۶- متن : ادبار

پیازوار به شمشیر هجر مثله شوند | اگر دو دست به يك پیرهن برند چوسیر  
 مخالفان لجوجند در ولایت طبع به کاو کاو زمین و هوا و آب و ائیر  
 چو<sup>۱</sup> درسرای خلافتی ره وفاق مجوی چو در ولایت خصمی رفیق و دوست مگیر  
 زمانه را سر تعذیب تست ساخته باش که از دو طرف عذارت پدید<sup>۲</sup> شد دو نذیر  
 درین خیال بدین روزها همی دارم به تنگ و تیر تفکر دماغ را تقطیر

ع، م

۲۸

نیک رنجورم ز رنج آتش افشان فراق نیک رنجورم ز رنج آتش افشان فراق  
 نیست روزی تا ز فرقت بردل ما نیست غم نیست روزی تا ز فرقت بردل ما نیست غم  
 در دبی درمان فراق<sup>۳</sup> آمد وزین معلوم نیست در دبی درمان فراق<sup>۳</sup> آمد وزین معلوم نیست  
 خلق سرگردان بود چون گوی تادور فلک خلق سرگردان بود چون گوی تادور فلک  
 نیست شفقت با فراق البته<sup>۴</sup> گویی ز آسمان نیست شفقت با فراق البته<sup>۴</sup> گویی ز آسمان  
 میزبانی بس ترش روی آمد الحق زانکه نیست میزبانی بس ترش روی آمد الحق زانکه نیست  
 نیک بخت و روز به آن کس بود کز آسمان نیک بخت و روز به آن کس بود کز آسمان  
 اتفاق است اینک گر صدره بجویند از قیاس اتفاق است اینک گر صدره بجویند از قیاس  
 یارب آخر چند خواهد کرد جور<sup>۵</sup> روزگار؟ یارب آخر چند خواهد کرد جور<sup>۵</sup> روزگار؟  
 کی بود گویی که بینم من ز دوران فلک؟ کی بود گویی که بینم من ز دوران فلک؟  
 نقدهای عیش را يك يك جدا بر سخته ام نقدهای عیش را يك يك جدا بر سخته ام

۱- متن : چه ؛ ۲- متن : بدید ؛ ۳- ع : بدون عنوان ، م : وله

۴- م : فرادان آمد و معلوم نیست ؛ ۵- م : حاصل ؛ ۶- م : یار

۷- م : به ؛ ۸- م : ( - ) ؛ ۹- م : دور ؛ ۱۰- م : به دوران



ع، م، مع

۲۹

نیست روزی که<sup>۲</sup> نیستم دلتنگ  
 رخت<sup>۴</sup> محنت نهم به منزل عیش  
 دل من کز صفا چو آینه بود<sup>۵</sup>  
 از تو پرسم چگونه دارد دل  
 طاقت غصه‌های پشتا پشت  
 آنچه در دل غم فراق کند  
 نکنم عیش از آنکه خوش نبود  
 چون فراغت ز چنگ شد<sup>۶</sup> بیرون  
 نکبت پمار و غصه امسال  
 ریخت از روی عیش رونق و آب  
 کم کند تکیه بر جهان دو روی  
 زانکه با اهل روزگار او را  
 دل من کی بود به رنج سزا؟  
 از<sup>۷</sup> جهان غم به من چگونه فتاد؟  
 بر خدای اعتماد آن دارم  
 از چه<sup>۸</sup> از آسمان آینه رنگ؟  
 زانکه شد بارگیر شادی<sup>۹</sup> لنگ  
 یافت از فرقت عزیزان رنگ  
 ور بود آفریده ز آهن و سنگ<sup>۱۰</sup>  
 قوت زخمهای<sup>۱۱</sup> رنگارنگ  
 نکند صد هزار تیر خدنگ  
 عیش‌های فراخ با دل تنگ  
 زشت باشد فغان و ناله چنگ  
 که همی داشت سوی من<sup>۱۲</sup> آهنگ  
 برد از کار دل طراوت و رنگ  
 هر که عاقل بود به صلح و به<sup>۱۳</sup> جنگ  
 حیلۀ روبه است و خوی پلنگ  
 در سزا کی بود به کام نهنگ؟  
 نه جهان تنگ شد چو حلقه تنگ<sup>۱۴</sup>  
 که دهد شهد<sup>۱۵</sup> اگر چه<sup>۱۶</sup> دادش رنگ

۱- عنوان ع، وله علیه الرحمة والغفران، م، وله فی الشکایة، مع، بدون عنوان

۲- ع دکه، ساقط است؛ ۳- مع: که؛ ۴- م: دست؛ ۵- م: محنت

۶- م، صفای آینه؛ ۷- م، (-)؛ ۸- م: رنجهای

۹- م، مع، بیرون شد؛ ۱۰- مع، ما؛ ۱۱- م، و به، ساقط است

۱۲- م، ز؛ ۱۳- م، این بیت مقدم بر بیت ماقبل است؛ ۱۴- م، نوش

۱۵- م، چونکه، مع: را چو

چون رسیدست رنج دل به شتاب      مرکب خرمی رسد به درنگ

ع، م، مع، ب

۳۰

در دستبرد نظم، ز دوران گزینهام      گردون به صد قران ننماید قرینهام  
من خضر خان<sup>۲</sup> تاج دهم در جهان<sup>۳</sup> نطق      خضرست رشک خورده لفظ کمینهام<sup>۴</sup>  
سیمرخ فارغم که نه دانه خورم نه آب      ایمنه<sup>۵</sup> چه دانه نی بیچه مرغ دینهام؟  
یا خود نداشت حوصله دهر ز قه<sup>۶</sup>ام      حاصل نشد ز خرم ایام چینهام  
در خاک نقد<sup>۷</sup> دفن کنند ای شکفت و هست      در آب طبع<sup>۸</sup> نقد معانی دفینهام  
صد<sup>۹</sup> جام جم کند ز من این چرخ شیشه رنگ<sup>۱۰</sup>      گر<sup>۱۱</sup> بشکند<sup>۱۲</sup> به سنگ جفا<sup>۱۳</sup> آبکینهام<sup>۱۴</sup>  
گردون مجو<sup>۱۵</sup> برو که مرادل پراست ازو      گندم صفت شکافت ازین غصه سینهام<sup>۱۶</sup>  
دید آسمان مرا گهر اندر زبان چو تیغ      با تیغ قهر<sup>۱۷</sup> بد گهر<sup>۱۸</sup> آمد به کینهام  
آن رامبین که موج بلا از سرم گذشت      این بین که ماند بر سر خشکی سفینهام  
در بر گرفته اشک چو خط بر پیاله<sup>۱۹</sup>ام      دل<sup>۱۹</sup> خون شده ز رشک<sup>۲۰</sup> چومی در قینهام  
هر شب نه از کلیچه مه پاره ای کم است      آن می خورم که بیش نماند هزینهام<sup>۲۱</sup>

۱- ع : وایضاً من کلامه ، م ، مع ، ب ، بدون عنوان ؛ ۲- م : خضر و خان

۳- ب : دهان ؛ ۴- مع : کهنه ؛ ۵- م : ای من ، مع : ایمن به ؛ ب : آیم

۶- م : دانهام ، ب : روزنم ؛ ۷- م : نثر ؛ ۸- ب : در طبع پاک

۹- م : هم ؛ ۱۰- ب : سنگ ؛ ۱۱- مع : بر

۱۲- ب : نشکند ؛ ۱۳- ب : فنا

۱۴- م : هم جام جم کند ز من ایام چون شکست بی موجی به سنگ جفا آبکینهام

۱۵- بجو برد ؛ ۱۶- م : (—) ، ب : مغلوط است

۱۷- ع : مهر ؛ ۱۸- م : پر گهر ، متن از مع ؛ ۱۹- مع : در

۲۰- ب : اشک ؛ ۲۱- مع : ز دینهام

چون ماه کاست بشکنم<sup>۱</sup> از بهر نان روز  
داند جهان که<sup>۲</sup> من که مجیر<sup>۳</sup> بلا کشم  
گر قرص آفتاب بود در خزینهام  
هر چند پایمال شدم سر سری نهام

ع، م، مع

۳۱

هیچ وفایی ز روزگار ندیدم      هیچ میی<sup>۵</sup> خالی از خمار ندیدم  
چیده‌ام از باغ<sup>۶</sup> روزگار بسی گل      لیک بجز در میانه خار ندیدم  
جرعه<sup>۷</sup> راحت که خورد تا پس از آن<sup>۸</sup> من؟      بر سر خاکش چو جرعه خوار<sup>۹</sup> ندیدم  
از خم ایام کا و<sup>۱۰</sup> لش همه دزدست      شربتی از عیش خوشگوار ندیدم  
راحت دل گفته‌اند هست درین عهد      این همه گفتند و هیچ بار ندیدم  
همنفسان رفته‌اند و در غم<sup>۱۱</sup> ایشان      راحتی از هیچ غمگسار ندیدم  
بس که شمر دم شمار عمر<sup>۱۲</sup> به صد دست      یک نفس خوش در آن شمار ندیدم<sup>۱۳</sup>  
دم نزد<sup>۱۴</sup> با کسی به<sup>۱۵</sup> وصل که در پی      بردل خویش از فراق بار ندیدم  
فرقت اگر فی‌المثل چو بحر محیط است      تا منم آن بحر را کنار ندیدم  
لذت ایام من به صد نرسد لیک      غصه<sup>۱۶</sup> ایام<sup>۱۷</sup> کم از هزار ندیدم<sup>۱۸</sup>  
نه من تنها ز روزگار دل آشوب      کار طرب نیک برقرار ندیدم<sup>۱۹</sup>  
تا منم اندر زمانه هیچ کسی را      شادی و راحت ز<sup>۲۰</sup> روزگار ندیدم  
عیش بهارست و بی‌خزان به جهان در      هیچ نسیمی ز نو بهار ندیدم

۱- م : نشکنم ؛ ۲- م : داند مرا جهان ؛ ۳- ب : که بنده مجیر

۴- عنوان ع : ومن نتائج اقلامه ، م : وله ايضاً ، مع : بدون عنوان ؛ ۵- مع : می

۶- م : دیده‌ام در باغ ؛ ۷- مع : ازین ؛ ۸- مع : خار ؛ ۹- مع : از غم

۱۰- مع : عیش ؛ ۱۱- م : (-) ؛ ۱۲- م : ز ؛ ۱۳- م : فرقت

۱۴- مع : (-) ؛ ۱۵- م : (-) ؛ ۱۶- مع : به روزگار

جمله بدیدم سرای عمر و لیکن      هیچ بنا در وی استوار ندیدم  
کار کسی، راست بر مراد دل او      در خم نه سقف زر نگار ندیدم  
عاقبة الامر تکیه گاه سلامت      بهتر از الطاف کردگار ندیدم

ع، م

۳۲

مرا با آنکه با اقبال و بادولت سری دارم      ز عالم نکذرد روزی که از عالم نیاز دارم  
به من بر نکذرد روزی<sup>۲</sup> که از نشویش و رنج دل      نه از جنسی اثر بینم نه از عیشی خبر دارم  
مرا چون رفته انداز دست یاران و عزیزان هم      اگر رنجور دل باشم به رنج دل سزاوارم  
ز دولت هر چه باید داد لیک از غم نکردایم من      چه سودار گل دهد زین<sup>۳</sup> سوچو<sup>۴</sup> زان سومی<sup>۵</sup> نهد خارم؟  
زهر بدکز جهان زاید فراق دوستان بتر      ز رنج فرقت ایشان من از انده گرانبارم  
فراق آن و رنج این<sup>۶</sup> مرا نکند آسوده      که تار و زی به شرط<sup>۷</sup> خویش حق عیش بگزاردم  
اگر چه غصه ها بینم ز گردون آه می نکنم      بدان تاهر گرانجانی<sup>۸</sup> نگوید من سبکسارم  
دلی<sup>۹</sup> خوش گر کسی جایی فروشد در همه عالم      منم آن کس که آن دل را به جان و دل خریدارم  
به همدم خوش بود عشرت چو حاصل نیست این<sup>۱۰</sup> معنی      دمی<sup>۱۱</sup> ناخوش نهد هر ساعتی ایام دربارم  
جهان دیرست تا دارد جفا بر طبع مستولی      اگر انصاف خواهم زو<sup>۱۲</sup> پس از انصاف بیزارم

۱- ع : و من کلامه طاب الله ثراه ، م : و ایضاً له ؛ ۲- م : عهدی

۳- م : زان ؛ ۴- م : که زین ؛ ۵- م : فراق و رنج این و آن

۶- م : به کام ؛ ۷- م : کزان خامی ؛ ۸- م : دل ؛ ۹- م : آن

۱۰- م : دم ؛ ۱۱- م : من

ع، م، هج

۳۳

گفتم که به زیر کی تمام  
هر چند که توسن است گردون  
از جهد و کفایت<sup>۳</sup> من است این  
وز غایت عقل و کاردانی  
شاید که بدین گمان که بردم  
امروز چو روز روشنم شد  
گر دعوی پختگی کنم باز  
هر چند که مرغ زیرک آمد  
شک نیست که مرغ زیر کم زانک  
بر دانش خود چو تکیه کردم  
هم فضل خدای به که گیرد  
شاید که خرد<sup>۲</sup> بود غلامم  
از دانش من شد دست رامم  
کز چرخ برآمد دست کامم  
انگشت نمای خاص<sup>۴</sup> و عامم  
توییخ کنند<sup>۵</sup> بر دوامم  
کاندر همه کار ناتمامم  
مپذیر که من هنوز خامم  
بر خاتم روزگار نامم  
افتاده به پای خود به دامم<sup>۵</sup>  
زان از می غم پرست جامم<sup>۶</sup>  
از روی کرم در اهتمامم

ع، م

۳۴

منم آنکس که شادی را سر و کاری نمی بینم  
در ختی طرفه شد عالم که من چند آنکه می جویم  
به عالم خوشدلی را روز بازاری نمی بینم  
بجز اندوه و اندیشه برو باری نمی بینم

۱- عنوان ع : وله ايضاً عليه الرحمة ، م : وله ، هج : بدون عنوان

۲- هج : فلك ، ۳- هج : نکایت ؛ ۴- م : نورنج دهند

۵- م : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است ؛ ۶- هج : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

۷- عنوان ع : وله قدس الله سره ، م : وله

جوانی گلستان<sup>۱</sup> خرم و تازه است و من هرگز — گلی زین گلستان تازه بی خاری نمی بینم  
 درین دوران دل<sup>۲</sup> خرم بدان آوازه می ماند کزو جز نام و آوازه من آثاری نمی بینم  
 دلی آزاد وقتی خوش نه روزی بلکه يك ساعت به عالم گر کسی دیدست من یاری نمی بینم  
 کدامین روز کز گردون سیه میغی نمی خیزد؟ کدامین شب که از ایام آزاری نمی بینم؟  
 ز اسباب طرب در طبع جز وحشت نمی یابم ز انواع فرح بر<sup>۳</sup> دل بجز باری نمی بینم  
 فلک از پارتا امسال بامن تند شد ز انسان کزو هر لحظه جز رنجی و آزاری<sup>۴</sup> نمی بینم  
 چه سود ارکار من هر روز بالا بیشتر گیرد؟ چو<sup>۵</sup> من خود را به وقت عیش بر کاری نمی بینم  
 عزیزان رفته اند از چشم و غمشان مانده اند در دل به غم خوردن ز خود بهتر سزاواری نمی بینم  
 نگهدارم درین حالت مگر هم لطف حق گردد؟ که من بهتر ز لطف حق نگهداری نمی بینم

ع، م

۳۵

ما را که سرآمد جهانیم وز دولت و ملک داستانیم  
 فرمانده خطئه زمینیم آرایش چهره زمانیم  
 بنگر که چگونه در زمانه رنجور فراق دوستانیم  
 نی<sup>\*</sup> هیچ به کام خوش نشینیم نی<sup>\*</sup> آتش دل فرو نشانیم  
 با این همه کز جلالت و قدر انگشت نمای این و آنیم  
 گر گوی زنیم و اسب تازیم ور باده خوریم و عیش رانیم  
 نه راحت آن و این بیابیم نه لذت این و آن بدانیم

۱- م: گلستانی؛ ۲- م: دلی؛ ۳- م: در؛ ۴- م: تیماری؛

۵- م: که؛ ۶- عنوان ع: وله طیب الله نراه، م: وله

\* - م: نه

هر چند که کامران عصریم  
 هر چند که از بزرگواری  
 با غصه و فرقت عزیزان  
 تا یاران از میانه رفتند<sup>۲</sup>  
 اندر سر ما نشان پیری  
 غم موی سپید کرد اگر<sup>۵</sup> نی  
 با این همه هم امیدواریم

هر چند که خسرو جهانیم<sup>۱</sup>  
 بر قمه<sup>۲</sup> هفت آسمانیم  
 جز نامه غمگنان نخوانیم  
 حقا که ز عیش بر کرانیم  
 زان<sup>۴</sup> نیست که پیر و ناتوانیم  
 داند همه کس که ما جوانیم  
 کز لطف خدای در نمائیم

۳۶

ع، م

خرمی رو در کشیدست از جهان  
 عیش را لذت نمائد چون برفت  
 نیست در شش گوشه عالم دلی  
 ربع خاکی سر به سر و حشت گرفت  
 هیچ کس را دل ز غم آزاد نیست  
 یا فراغت در جهان هرگز نبود  
 يك نسیم نو بهاری بر که جست ؟  
 دست بر سر مانده اند از دست غم  
 از همه رنجی که در عالم بود

وز میان برداشت<sup>۷</sup> انصاف آسمان  
 خرمی از دست<sup>۸</sup> و انصاف از میان  
 کو بود از صدمه غم در امان<sup>۹</sup>  
 کس ز آسایش نمی یابد نشان  
 در جهان از پادشا تا پاسبان  
 یا ز چشم ما شدست اکنون نهان  
 کو نشد آشفته از باد خزان  
 نیک و بد ، مرد و زن و پیر و جوان  
 نیست بتر از فراق دوستان<sup>۱۰</sup>

۱- م : زمانیم ؛ ۲- م : قبه ؛ ۳- م : زمیان بر رفتند ؛ ۴- م : زانست  
 ۵- م : ار ؛ ۶- عنوان ع : ومن نتائج اقلامه ، م : وله ؛ ۷- انصاف بردست  
 ۸- م : پنش ؛ ۹- م : این بیت بعد از دو بیت مابعد آمده است  
 ۱۰- م : مصراع دوم این بیت : چیست بتر تر ز رنج دوستان

قصد دل دارد همه غمها و لیک      می کند درد عزیزان قصد جان  
 بر حقم با این همه رنج فراق      گر کنم از گردش گردون فغان  
 غصه ها دارم من از فرقت چنانک      در همه عالم نگنجد شرح آن  
 صبر، یزدان می دهد ورنه به جهد      با چنین غم صبر کردن چون توان؟

ب

۳۷

گلی کو کزان رنج خاری نیابی؟ — میی<sup>۲</sup> کو کزان می خماری نیابی؟  
 به دشت جهان هر نفس عاشقان را      غم آید ولی غمگساری نیابی  
 ازین رهروان<sup>۳</sup> گر کسی بر شماری      و زان حاصل الا شماری نیابی  
 مگر کار اهل عدم دارد ار نه؟      ازین جمع نا<sup>۴</sup> اهل کاری نیابی  
 اگر سقف گردون فرود آید<sup>۵</sup> از پا      بجز بر سر سوگواری نیابی  
 نگر<sup>۶</sup> گر میان جهان به نگردد      ز دریای غم بر کناری نیابی  
 مجیر از تو کار<sup>۷</sup> جهان بر نگردد      که از سبزه ای نو بهاری نیابی

ع، م

۳۸

گر به عالم درد فرقت را همی درمان بدی      آنچه دشوارست بر ما از فراق آسان بدی  
 بیشتر دلها تواند خورد اندوه فراق      راحتی بودی اگر دلها همه یکسان بدی

۱- این شکوائیه در نسخ دیگر نیامده است و تصحیح آن قیاسی است

۲- می ؛ ۳- زمردان ؛ ۴- تا ؛ ۵- آمد ؛ ۶- متن ؛ مگر

۷- کاری ؛ ۸- عنوان ع ؛ وله روح الله رمسه ، م ؛ وله فی البدیهة



ور نبودی تلخی فرقت پس از روز وصال  
 در جهان کس نیست کو داغی ندارد از فراق  
 گر بدیدی ز آنچه من دیدم ز فرقت صد یکی  
 کاج<sup>۱</sup> از درد عزیزان شربت خور دی فلک  
 گر مرا از رفتگان غم نیستی بر جان و دل  
 بردل من غصه ها از فرقت ایشان نشست  
 ورنه زین میدان خاکی گوی بردندی برون  
 چنبر گردون ز هم بگسستی از رنج دل  
 نیست از روی خرد این درد را درمان پدید  
 زخم پشما پشت بردل باز<sup>۲</sup> خورد از غم مرا  
 فضل ایزد<sup>۳</sup> داشت ما را اندرین انده صبور  
 آدمی اندر وصال دوستان سلطان بدی  
 کاج<sup>۱</sup> فرقت راهزاران داغ دل بر جان بدی  
 کوه خارا از تحمل عاجز و حیران بدی  
 تازمین را از فغانش هر زمان افغان بدی  
 پای من از خرمی بر تارک کیوان بدی<sup>۴</sup>  
 غصه کی بودی مرا اگر نه غم ایشان بدی<sup>۵</sup>  
 گوی من<sup>۶</sup> با خرمی پیوسته در میدان بدی  
 گر مرا یک روز بر گردون دون فرمان بدی  
 آه<sup>۷</sup> خوش بودی اگر این درد را درمان بدی  
 نیک بشکستی ازین غم گر همه سندان بدی  
 صعب بودی گر نه فضل و رحمت یزدان بدی

ع، م

۳۹

حاصل روزگار می بینی! غم بی غمگسار می بینی!  
 تا به بوی گلی بر آسایند این همه زخم خار می بینی!  
 گرد عالم بر آی تا کس را راحتی برقرار می بینی؟  
 زان ظریفان که پیش ازین بودند یکی از صد هزار می بینی؟

۱- م : کاج ؛ ۲- ع : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت مابعد آمده است

۳- ع ، ( - ) ؛ ۴- م : ما ؛ ۵- م : وه ؛ ۶- ع ، از ، متن از «م»

۷- م : یزدان ؛ ۸- عنوان ع : ومن نتائج افکاره ، م : وایضاً له

۹- م ، وان

درنگر تازقصرهای خراب<sup>۱</sup>  
 تا تو در عالمی و از<sup>۲</sup> عالم  
 گرمی<sup>۳</sup> از<sup>۴</sup> زمانه می شنوی؟  
 به<sup>۵</sup> میان هزار دشمن در<sup>۶</sup>  
 زان عزیزان که از میان رفتند  
 بی حریفان و دوستان عزیز  
 راحتی از شراب می یابی؟  
 باده عیش ناچشیده دمی<sup>۷</sup>  
 همه از کردگار باید دید  
 يك بنا استوار می بینی!  
 نيك و بد بی شمار می بینی  
 لطفی از روزگار می بینی؟  
 دوستی حق گزار می بینی؟  
 جز غم اندر کنار می بینی؟  
 گرچه صد گونه کار می بینی  
 لذتی از شکار می بینی؟  
 رنجهای خمار می بینی!  
 هرچه<sup>۸</sup> از روزگار می بینی

ع، م

۹۰

چه وقت موی سپیدست روز<sup>۱۰</sup> برنایی  
 مرا که اول عهد جوانی امروزست  
 رواست کز پی موی سیاه دل تنگم  
 تو ای زمانه چه دیدی در آنکه پیش از وقت؟  
 تو ای سپیدی موی! از خدای شرمی دار<sup>۱۲</sup>  
 مرا بنفشه چو نورسته است هم شاید  
 اگرچه موی سیاه و سپید هر دو یکی است  
 وليك خوش نبود کز سپید کاری خویش  
 چه روز زحمت پیری است وقت زیبایی  
 شبنم چو روز همی گردد اینت رسوایی!  
 که در میان سیاهی است نور بینایی  
 عبیر بر سر کافور تازه اندایی<sup>۱۱</sup>  
 نه وقت تست که تو از کمین برون آیی  
 گرم بنفشه به برگ سمن نیالایی  
 مرا که فارغم از تازگی<sup>۱۳</sup> و برنایی<sup>۱۴</sup>  
 ز<sup>۱۵</sup> ظلم موی سپیدم به خلق بنمایی

۱- م، جهان؛ ۲- م، درین؛ ۳- م، گرمی

۴- م، در؛ ۵- م، در؛ ۶- م، بیش

۷- م، باده ناچشیده زان يك دم؛ ۸- م، آنچه

۹- ع، ومن کلامه قدس الله سره، م، وله فيه؛ ۱۰- م، وقت

۱۱- م، عبیر را تو ز کافور تازه آدایی؛ ۱۲- م، شرم بدار

۱۳- م، نازکی؛ ۱۴- م، رعنائی؛ ۱۵- م، به ظلم

## قَطَعَات



جمال طبلكی<sup>۱</sup>! سگ بهتر از تست  
بدی با<sup>۲</sup> هر که در عالم کسی هست  
ز تیغ پهلوان امید<sup>۴</sup> دارم  
مرا گفتی<sup>۵</sup> که از عالم چه دانی؟  
مرا نادان<sup>۶</sup> منخوان زیرا که گرتو  
از اینجا تا بکوهستان<sup>۸</sup> بگویم<sup>۷</sup>

شاهها جمال طبلکی این<sup>۱۲</sup> زن وفاست<sup>۱۳</sup> کو  
او نرد خدمتت به دغا<sup>۱۵</sup> هفت سال برد  
در عمر خویش يك بزه دانم که کرده‌ای

١- ع : وايضاً من كلامه ، م : له في الهجاء ، ل : وله في حق جمال طبلكي ، ف : بدون عنوان

۲- م : همی گویم ترا ، ۳- م : در ، ۴- م ، مچ ، ف : امید دارم

۵۔ م، میج، ل، مرا کو بی تو از ، ۶۔ ف، (—) ، ۷۔ ف، یادان

۸- م : دیار ، ۹- ل : به قوہستان ، ۱۰- مچ : تابکویم

۱۱۔ عنوان ع ، ولہ ایضاً ، معج ، بدون عنوان ؛ ۱۲۔ معج ، آن

۱۳- میج : لو است ؛ ۱۴- میج : آن رمزد ؛ ۱۵- میج : به دعا

ع، م، مج

۱۲

زهی باد<sup>۲</sup> بر تو<sup>۳</sup> و عکس حلمت<sup>۴</sup>      گران سایه کرده سپهر سبک<sup>۵</sup> را  
تف خاطر و تیغ آتش فشانت      دهد طبع خورشید باد خنک را  
تنک حال بد بی تو صدر وزارت      همی خواست این کلك و تیغ تنک را  
چو گشتی وزیر جهان بار دیگر      جهان گفت کالحمد لله<sup>۶</sup> شکرا

ن

۷

دعا گوی دیرینه مداح مجرم      که حقهاست در حضرت شاه اورا  
بدین آستانست موقوف مانده      ز تدبیر غم دست کوتاه اورا  
هم از کرده نادم<sup>\*</sup> هم از بخت خائب      که نزدیک خسرو بود راه اورا  
بود هیچ ممکن که شه در گذارد؟      نخستین گناهِش پس آنگاه اورا

ع، م، مج، ب

۸

صدر عالی اوحد الدین دام انعامه که هست      چاکر خاک جنابش<sup>۹</sup> چشمه آب حیات  
بر رخ این رقعہ شکل نیلگون یعنی زمین<sup>۱۰</sup>      داده رای<sup>۱۱</sup> او وزیر آسمان را شاه مات

۱- عنوان ع، وله علیه الرحمة، م، وله ایضاً، مج، بدون عنوان؛ ۲- م، ماده

۳- م، بر تو؛ ۴- مج، زمین بار بر بود از عکس حلمت؛ ۵- ع، سنک، متن از دم،

۶- م، مج، الحمد لله؛ ۷- عنوان ن، وله ایضاً، این قطعه فقط در یک نسخه آمده است

\* متن: نایم، تصحیح قیاسی شد

۸- ع، وله رحمة الله علیه، م، وله بمدح اوحد الدین الخیری، مج، ب، بدون عنوان

۹- ب: خیالش، مج، جنابت؛ ۱۰- م، سما؛ ۱۱- ب: پیل

خصم من از رشك دوات و كلك گوهر بار او  
 عبده الاصغر خطابش کرده گاه فیض فضل<sup>۱</sup>  
 گشته<sup>۲</sup> اجرام سپهر<sup>۳</sup> از لمعه<sup>۴</sup> رایش اثر<sup>۵</sup>  
 بنده<sup>۶</sup> صدرش مجیر از صدمه<sup>۷</sup> صفرا و تب<sup>۸</sup>  
 دور از آن قطب جلال امروز شد حالش چنان  
 اندرین مخنت جز<sup>۱۲</sup> از مدحش نمی خواهم<sup>۱۳</sup> امان<sup>۱۴</sup>  
 دارم اسباب علاج از خشك و ترا<sup>۱۵</sup> لا دو چیز<sup>۱۶</sup>  
 آن یکی سر دوترش چون شعر من یعنی نفوع<sup>۱۷</sup>  
 سر بریده هم چو كلك آمد سیه دل چون دوات  
 بر فلک ماه و عطارد بر زمین نیل و<sup>۱۸</sup> فرات  
 برده اوتاد<sup>۱۹</sup> زمین از فضله<sup>۲۰</sup> حلمش نبات  
 دارد الحق عارضه در شمل و صحت در شتات  
 کر بینم<sup>۲۱</sup> باز نشناسم<sup>۲۲</sup> همی نعلش از نبات  
 و ندرین نکبت جز<sup>۲۳</sup> از صندرش نمی جویم<sup>۲۴</sup> نجات  
 حاصل آید گر کند رایش سوی من التفات  
 و آن دگر شیرین و خوش چون لفظ تو یعنی نبات

ع ، م

۱۹۶

ای فرشته صفتی کز سر تعظیم و جلال  
 معنی بکر به دور<sup>۲۵</sup> تو چونی سر بفراشت  
 بر سر آمد ز جهان ذات تو چون موی و مباد  
 بگسلد کفه و شاهین ترا زوی فلک  
 زیر ران رام شدست ابلق شام و سحر  
 از چه از همدمی لفظ خوش چون شکرت؟  
 که برد تا به ابد حادثه مویی ز سرت  
 گر بسنجند بدان کفه و شاهین هنرت

۱- م : وعقل ؛ ۲- معج : بدون واو عاطفه ؛ ۳- م : دیده

۴- ب : سما ؛ ۵- معج : اسیر ، ب : اثر ؛ ۶- ب : اوتار

۷- ب : حکمش ؛ ۸- معج : صفرا ی تب ؛ ۹- م : چنانك ، معج : رنجه شد چنانكه

۱۰- م ، ب : ببیند ؛ ۱۱- م ، ب : نشناسد ؛ ۱۲- ع : چو ، متن از معج ،

۱۳- ب : مدحت ، معج : نمی یابم ؛ ۱۴- معج : رهی ؛ ۱۵- م : چو

۱۶- معج ، ب : نمی خواهم ؛ ۱۷- معج : علاج الا دو چیز از خیر و شر

۱۸- م : فقاع ؛ ۱۹- عنوان ع : ومن نتائج اقلامه الشریف ، م : وله

۲۰- م : به عهد

ای سکندر صفتی ملک سخن را که ببرد چشمه خضر حیات ابد از خاک درت  
 عذر بپذیر ز من بنده که مرغ سختم — بر سر سدره نشست از مدد بال و پرت  
 زانکه آورده‌ام از سردی و ناموزونی دو سه<sup>۱</sup> گونه خورش نامتناسب به برت  
 آن یکی درخور ریش پدرم و آن دیگر<sup>۲</sup> خایه<sup>۳</sup> و آنچه بد اندر شکم او پدرت

ع، م، ب

۴۷

بزرگ جهان خواجه شاه قدر که بر عالم مکرمت پادشاست  
 وزیری که خورشید براوج خویش بر او کم از دانه آسیاست  
 قوام کرم فخر دین کز کفش طمع را همه کار کز<sup>۴</sup> گشت راست  
 تماشاگاه همت عالیش از آن سوی دروازه کبریاست  
 زمین تا بدین گونه بر هم نشست چنوبی ز پشت زمین بر نخاست<sup>۵</sup>  
 چه فتوی کند<sup>۶</sup> در حق بنده‌ای که در شیوه بندگی بی ریاست  
 که او را ز ناگه به هنگام کوچ غلامی در افزود و اسبی بکاست

ن

۴۸

به خدایی که بر میان قلم از برای سخن کمر بسته است  
 که مرا از نهیب فرقت تو دل پراکنده و جگر خسته است

۱- م، ازسه ؛ ۲- م، دگری ؛ ۳- م، بیضه  
 ۴- ع، ومن عرائس افکاره ؛ م، وله ؛ ب، بدون عنوان ؛ ۵- ب، برش  
 ۶- م، کل، ب، کج گشته ؛ ۷- م، (—)، ب، مغلوط است ؛ ۸- م، دهد  
 ۹- عنوان ن، وله ایضاً، ابیات فوق در نسخ دیگر نیامده است



ن

۹

به خدایی که او به قدرت خویش      بی ستون آسمان برآورده است  
که هزاران هزار بیدل را      غم عشقت ز جان برآورده است

ن

۱۰

نیکویی کن شها که در عالم      نام شاهان به نیکویی سمر است  
يك صحیفه ز نام نيك ترا      بهتر از صد خزانه گهر است

ع، م، ب

۱۱

زهی شکسته رواق سپهر نیلی را      صدای صیت بلندت که در جهان عام است  
بگویم و بزه این سخن به گردن من      که خاص حلقه بگوش در تو ایام است  
به چشم<sup>۳</sup> تو که مرا در ثنای تو دستی است      ز پشت پای تو تاساق عرش يك گام است  
ز بحر<sup>۴</sup> كلك دو شاخ گهر ده تو محیط      اگر چه هست یکی شاخ هم به اندام است  
مقرر شد از بن دندان سپهر لایعلم      که جای<sup>۵</sup> در سر این خامه<sup>۶</sup> شبه فام است  
تو خاتم الفضلایی مشو شکسته بدانك      کثری<sup>۷</sup> چو نقش نکین منکر تو مادام است

۱- عنوان ن : وله ایضاً ، ابیات فوق در نسخ دیگر نیامده است

۲- ع ، ب : بدون عنوان ، م : وله بمدح الاجل شمس الدین ؛ ۳- ب : حکم

۴- م : زسحر ، ب : زبهر ؛ ۵- م : جاه ، ب : جانش

۶- م : جامه ، ب : خاصه ؛ ۷- ع : کز ، متن از «م»

تو در خطی ز زمانه چو جام جم دل تست  
 تو در عراق و خراسان پراز حکایت تست  
 تو آن کسی که بر امثال من اگر چه کم اند  
 رقوم خط<sup>۱</sup> تو دامی است مرغ معنی را  
 من آن کسم که مرا نیست<sup>۲</sup> هفت<sup>۳</sup> قطعه<sup>۴</sup> تو  
 تو شمس و خانه گردون رواق تست اسد  
 چو زو بلند شدم مشتری<sup>۵</sup>م نامم کن  
 غلام خاص توام خود نپرسی از پی چه؟  
 به<sup>۶</sup> آسمان برسد نام من ز بندگیت  
 همین و بس چو ز ابرام<sup>۷</sup> احترازی هست

که در خطست چو تو هر چه در جهان جام است<sup>۱</sup>  
 که صبح را اثر آه سرد در شام است<sup>۲</sup>  
 ترا هر آینه بسیار دست انعام است  
 بدان نشان که درو میم حلقه<sup>۳</sup> دام است  
 چو هفت هیکل من حرز هفت اندام است  
 مرا درو که چو بهرام نهسم آرام است  
 از آن سبب که اسد جای اوج بهرام است<sup>\*</sup>  
 از آنکه طبع ترا توسن سخن رام است<sup>\*</sup>  
 چو خواجه تاش من این سقف آسمان نام است  
 اگر چه گفته و ناگفته عین ابرام است

ع، م، ب

۱۲<sup>۸</sup>

سپهر قد را در قبضه<sup>۹</sup> کفایت تست  
 چو چاه خصم تو سر<sup>۱۱</sup> در نشیب از آن دارد  
 نظیر تو خرد<sup>۱۳</sup> اندر وجود جست و نیافت  
 نگویمت<sup>۱۶</sup> که تو چون منصفی همین می<sup>۱۷</sup> دان

نظام هر چه برون از سراچه<sup>۱۰</sup> قدم است  
 که او به دامن تر<sup>۱۲</sup> همچو آب متهم است  
 وجود چه که<sup>۱۴</sup> وجود اختلاف<sup>۱۵</sup> در عدم است؟  
 که با حضور تو در<sup>۱۸</sup> ملک برستم ستم است

۱- ب : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت مابعد آمده است

۲- ب : (-) ؛ ۳- ع : نیست ، متن از «م» ؛ ۴- م ، ب : نیست

۵- م : نام مکن ؛ \* - ب : (-) ؛ ۶- م ، ب : بر

۷- م ، ب : ابرام ؛ ۸- ع : وایضا من کلامه ، م : وله ، ب : بدون عنوان

۹- ب : قرصه ؛ ۱۰- م : دریچه ؛ ۱۱- م : چو چاه خصم تو در ، ب : چار خصم

تو سر در سرست ؛ ۱۲- م : تو ، ب : بر ؛ ۱۳- م : خود را ، ب : خود

۱۴- ع : که چه ، متن از «ب» ؛ ۱۵- م ، ب : این خلاف ؛ ۱۶- ب : بگویمت

۱۷- م : بدین می دان ، ب : همی دانی ؛ ۱۸- ب : از

به پیش رای تو صبح دوم سیه روی است  
بدان طمع که مگر چون تو گردنی زاید<sup>۱</sup>  
تو آن شهاب فلک<sup>۲</sup> صولتی که با قلمت  
خرد به سورت<sup>۳</sup> آن و القلم خورد سوگند  
قسم به خاک قدمهای آسمان سایت<sup>۴</sup>  
نشست راست ز رای<sup>۵</sup> تو جمله موجودات  
مرا جوار تو در امن، آشیان رجاست<sup>۶</sup>  
چو چنگ اگر رگم از تن برون کشند رواست<sup>۷</sup>  
کسی که زر مدیح تو بی<sup>۸</sup> عیار زند  
منم که با نکت من هر آنچه بیش بهاست  
و گر خصم هم<sup>۹</sup> از اعداد بندگان شمرم  
سخن مراست ترا تحفه ساختم ز سخن

در آن میبچ که نامش چرا سپیده دم است؟  
سپهر پشت به خم کرده جمله تن شکم است  
خطاب گنبد پیروزه اصغر الخدم است  
که پشت چرخ چون نون از نهیب آن قلم است  
که ربع خاک بر همت تو يك قدم است<sup>۱۰</sup>  
مگر فلک که هم از بهر خدمت بنخم است  
مرا فنای تو در خوف، بیضه حرم است<sup>۱۱</sup>  
از آنکه مدح تو بروی<sup>۱۲</sup> به جای<sup>۱۳</sup> زیرو بم است  
مخر به يك درمش کو دو روی چون درم است\*  
که نثار سخن چون نثار کم ز کم است\*  
که صفر در عدد هندوی بی هم از رقم است\*  
کرم تراست تو آن کن که موجب کرم است\*

ع، مع، ب

۱۳

ای آنکه لطیفه‌های طبع  
کلک تو به شکل هست ماری

اجرا<sup>۱۴</sup> ده صد هزار جان است  
کش آب حیات در دهان است

- ۱- م : یابد ؛ ۲- م : قلم ؛ ۳- م ، ب : سوره ؛ ۴- م : شاید
- ۵- م : از این بیت به بعد در يك قطعه جداگانه آمده ؛ ۶- م : برای
- ۷- ب : برخاست ؛ ۸- ب : چو چنگ هر رگم از تن برون دهد آواز
- ۹- ب : در ؛ ۱۰- م : برای ؛ ۱۱- م ، ب : کم ؛ \* - ب : منقوط است
- ☆ - م : (—) ؛ ۱۲- م : و گر که خصم ز اعداد
- ۱۳- عنوان ع ، ومن کلامه اللطیف ، مع ، ب : بدون عنوان
- ۱۴- مع ، اجری ، ب : منقوط است

با همت تو چهار طاقی<sup>۱</sup> است      این سقف<sup>۲</sup> که نامش آسمان است  
 در هر چه همی کنم تأمل      قدر سخت و رای آن است  
 طبعم چو ز بهر مدحت تو      مانده گِل همه دهان است  
 شاید که ز من گلاب خواهی      یعنی که وجود در میان است  
 با این همه از مجیر جان خواه<sup>۳</sup>      چه جای گلاب اصفهان است؟

ع، م، ف

۱۴

صدرا! بدان خدای که مرغ نباش را      در کام سالکان طریقت نشیمن است  
 گامی<sup>۴</sup> فراخ در ره حکمش همی رود      این چرخ تنگ<sup>۵</sup> بسته که چون کره<sup>۶</sup> نوسن است  
 راتب<sup>۷</sup> ده وجود که<sup>۸</sup> برخوان قدرتش      خورشید و نسر گرده و<sup>۹</sup> مرغ مسمن است<sup>۱۱</sup>  
 چون روز نیست<sup>۱۲</sup> در ره امرش گشاده چشم      این سقف روز کور که خالی ز روزن است<sup>۱۳</sup>  
 کز<sup>۱۴</sup> شوق حضرت تو به پرگار<sup>۱۵</sup> چشم من      آفاق تنگ دایره چون چشم سوزن است<sup>۱۶</sup>  
 تو یوسف صفایی<sup>۱۷</sup> و بی لطف تو مرا      آب مراد تیره تر از چاه بیژن است  
 من گلبن و دم<sup>۱۸</sup> تو مرا نفحه<sup>۱۹</sup> صباست — من موسی و در<sup>۲۰</sup> تو مرا وادایمن است<sup>۲۱</sup>

۱- هج، ب، طاق است؛ ۲- هج، بام؛ ۳- ب، خواهی

۴- عنوان ع: و من نتائج اقلامه و کلامه، ب، ف: بدون عنوان

۵- ب: مغلوط است، ف: کام؛ ۶- ب: نیک بسته؛ ۷- ب: کوه

۸- ب: رایت؛ ۹- ع: «که» ساقط است، متن از «ب»؛ ۱۰- ب: ساقط است

۱۱- ف: (—)؛ ۱۲- ف: روزنیش؛ ۱۳- ب: (—)؛ ۱۴- ب: از

۱۵- ب: سرکار؛ ۱۶- ب: به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت ماقبل بطور

مغلوط آمده است؛ ۱۷- ب: ساقط است؛ ۱۸- ب: رخ تو

۱۹- ف: نافه؛ ۲۰- ف: دم؛ ۲۱- ب: ترتیب ابیات پس و پیش دارد

آراستم به شکر تو گوش زمانه را  
 نه ماهه حامله ست به مدح تو خاطر م  
 امروز کز برای جگر گوشگان فضل<sup>۵</sup>  
 در باغ روزگار ز بس باشکونگی  
 قحفی<sup>۹</sup> نمود لاله<sup>۱۰</sup> که این چیست نر گس است؟  
 بر لون چرخ نام شفق چون بهانه ایست  
 ترتیب حرز با سر و کاری بدین صفت  
 صدرا! مرا خلاص ده و مردی<sup>۱۲</sup> بکن  
 زین روزگار گرسنه سیر آمدم از آنک  
 کار دلم تو ساز که ایام ماده<sup>۱۴</sup> طبع  
 مدحت چو شمع ده شبه<sup>۱۶</sup> کوتاه گشت از آنک  
 بپذیر عذر<sup>۱۷</sup> کز قبل تهنیت به عید  
 کش<sup>۱</sup> منت<sup>۲</sup> تو هر نفسی<sup>۳</sup> طوق گردن است  
 تدبیر مهد کن که مرا عهد<sup>۴</sup> زادن است  
 در جوی خاک تیره<sup>۶</sup> نه بس آب روشن است<sup>۷</sup>  
 آتش بنفشه پیکر و گل آتشین تن است<sup>۸</sup>  
 تیغی کشیده خاک که این کیست سوسن است<sup>۱۱</sup>؟  
 او خود به خون مرد وزن آلوده دامن است\*  
 از خاک پای صاین دین بس مبین است\*  
 زین دور دون پرست که نه مردونی<sup>۱۳</sup> زن است  
 من سخت بد پسندم و او نیک تن زن است\*  
 از زادن فراغت دلها<sup>۱۵</sup> سترون است  
 طبعم چو صورت لکن از معنی الکن است  
 بگذارم آن قصیده غرا که بر من است

ع، م، ب

۱۵۱۸

شاه<sup>۱۹</sup> بدان خدای که در دست قدرتش  
 هفت آسمان چو مهره به دست مشعبدست

۱- ب: کین؛ ۲- ف: هفت عقد هر...؛ ۳- ب: لفظی

۴- ف: جهد؛ ۵- ب: وصل؛ ۶- ب: تیر گیش

۷- ف: (-)؛ ۸- ب: مصراع دوم این بیت منقوط است، ف: (-)

۹- ب: غیر منقوط است؛ ۱۰- ب: باد؛ ۱۱- ف: (-)

\* - ف، ب: (-)؛ ۱۲- ب، ف: مردنی؛ ۱۳- ب، ف: نه

۱۴- ب: آماده ایم؛ ۱۵- ب: کار؛ ۱۶- ب: و شیشه

۱۷- ب: این؛ ۱۸- عنوان ع، من کلامه الشریف، م، وله، ب: بدون عنوان

۱۹- ب: صدرا

فرمان دهی که در خم چوگان حکم<sup>۱</sup> اوست      آن گویهای زر<sup>۲</sup> که برین<sup>۳</sup> سبز گنبد است  
کین بنده تا ز خدمت بزم تو دور ماند      روزی دمی خوش از دل او بر نیامدست

ع، ب

۱۶

خسروا! يك روزه<sup>۵</sup> عزم خدمت      از بهشت جاودانی خوشترست  
دیدن درگاه تو هر بامداد      از همه عهد جوانی خوشترست  
در رکابت هر غمی کاید به روی      آن غم از صد شادمانی خوشترست<sup>۶</sup>  
بنده را از هر چه در عالم خوشست      هم به بزم مدح خوانی خوشترست  
حق همی داند که این<sup>۷</sup> بیچاره را      بی تو مرگ از زندگانی خوشترست

ع، م، مج، ب

۱۷

کرم پناه جهان عز<sup>۸</sup> دین تویی که ز تو<sup>۹</sup>      بها و عزت دین هر زمان برافروست  
خدای داند و او<sup>۱۰</sup> عالم الخفیاتست      که بر<sup>۱۱</sup> کمال بزرگیش عقل مفتونست  
که دوستداری و اخلاص من به حضرت تو      به غایتی است که از حد<sup>۱۲</sup> وهم<sup>۱۳</sup> بیرونست  
به تیغ، مهر تو از من جدا نشاید کرد      از آنکه مهر تو با خون و گوشت<sup>۱۴</sup> معجونست  
که از ثنای<sup>۱۵</sup> تو نثرم چو صنعت<sup>۱۶</sup> صنعت است      که از مدیح<sup>۱۷</sup> تو نظم چو در مکنونست

۱- مج، حس، ب، حلم؛ ۲- این گوی سیمکون؛ ۳- ب، بدین

۴- عنوان ع، وایضاً له قدس سره، ب، بدون عنوان؛ ۵- ب، روز

۶- مج، (-)؛ ۷- ب، صدره بنده را

۸- ع، و من کلامه الشریف، م، وله ایضاً، مج، ب، بدون عنوان

۹- مج، کرم پناه عزالدین تو آنکسی کز تو؛ ۱۰- م، کو؛ ۱۱- مج، در

۱۲- ب، و هم حصر؛ ۱۳- ب، گوش؛ ۱۴- ب، مغلول است

۱۵- م، چو نظم موزونست؛ ۱۶- م، دعای

ثنا بلطف کرامت مدام مسموعست  
 تویی که بر من وامثال من اگر چه کمند  
 هزار بار فزون گوشمال رای تو خورد  
 بگویم این و ترا دم نمی‌دهم بالله<sup>۴</sup>  
 عطاست کز تو و از طبع تست ناموزون<sup>۵</sup>  
 چرا ز حال من و رنج من نمی‌پرسی؟<sup>۶</sup>  
 هزار بار دلم زخمهای حادثه<sup>۹</sup> خورد  
 گرفته‌ام<sup>۱۰</sup> که نگویی مرا که تو چونی؟  
 مرا که وقت<sup>۱۲</sup> کرم سر جریده فرمایی<sup>۱۳</sup>  
 دعاست اینکه شب و روز تو همایون باد  
 دعا<sup>۱</sup> به حسن اجابت همیشه مقرونست  
 ترا به فیض عطا منتی دگر گونست<sup>۲</sup>  
 مه منیر که از گردن آن گردونست<sup>۳</sup>  
 که دریکی دم تو صد لطیفه مضمونست  
 بجز عطا حرکات تو جمله موزونست<sup>۶</sup>  
 که هر شبی ز عرض<sup>۸</sup> بر تنم شبیخونست  
 و لیک هرگز ازین سان نبود کاکونست  
 که این شرف نه سزاوار قدر هر دونست<sup>۱۱</sup>  
 درین میانه فراموش کرده‌ای<sup>۱۴</sup> چو نیست؟  
 برین<sup>۱۵</sup> حدیث چه حاجت که خود همایونست؟

ع ، ب ، ن

۱۸  
۱۶

شاهان بدان خدای که آثار صنع او  
 در چنبر قضا<sup>۱۸</sup> اسیرند و ممتحن  
 کز آرزوی بزم تو کز<sup>۲۰</sup> آسمان بهست  
 جان بخشی و خرد<sup>۱۷</sup> دهی و بنده پرور است  
 هر هستی<sup>۱۹</sup> که در خم این چرخ چنبر است  
 این خسته در شکنجه صد گونه بشیر است<sup>۲۱</sup>

۱- ب : وفا ، ۲- ب : مغلوط است ؛ ۳- م : ( - ) ، ب : مغلوط است

۴- هیچ ، م : حقا ، ب : والله ؛ ۵- م : عطای تست که او بی‌حدست و ناموزون

۶- ب : ( - ) ؛ ۷- م : چرا همی زمن و حال من نمی‌پرسی ، ب : جو تو ز حال من و از

دلم نمی‌پرسی ؛ ۸- م : جفا ، هیچ : به عرض ، ب : مرض

۹- م : زخم تیغ واقعه ، ب : عارضه ؛ ۱۰- هیچ : گرفتم آنکه ؛ ۱۱- ب : ( - )

۱۲- ب : گرفته ؛ ۱۳- هیچ : می‌خوانی ؛ ۱۴- ب : کردند

۱۵- م : هیچ ، ب : بدین ؛ ۱۶- ع ، ب : بدون عنوان ، ن : وله ایضاً

۱۷- ن : عطا ؛ ۱۸- ب : قضای ؛ ۱۹- ن : لعبتی ؛ ۲۰- ب : کرد

۲۱- ن : مدبری

گر جان او نه معتكف آستان تست  
 گفتند كرد شاه جهان از اثير<sup>۱</sup> ياد  
 گفتم ز دور<sup>۲</sup> ماندن من دان كه شاه را  
 داند خدايگان كه سخن ختم شد به من  
 خضرم به نطق و خاطر من چشمه حیات  
 هر نکته‌ای ز لفظ من اندر ثنای تو  
 در عصر تو معزی ثانی منم از آنك  
 مقبل كسم كه بر در دكّان روزگار  
 بر من گزین مكن كه نیاید چو من به دست  
 عیسی و خر منم تو نپرسی كه از چه روی؟  
 یعنی كه گر چه عیسی وقتم گه سخن  
 خالی مباد عرصه عالم ز عدل تو  
 از رحمت و هدایت جان آفرین بریست  
 وز اشهری كه پیشه او مدح گستریست<sup>۳</sup>  
 گه دل سوی اثير و گهی سوی اشهریست  
 تا در عراق صنعت طبعم<sup>۴</sup> سخنور است  
 بحری به جود و عرصه<sup>۵</sup> ملكت سكندر است<sup>۶</sup>  
 رشك حدیث فرخی و شعر عنصریست<sup>۷</sup>  
 بر درگه تو دمدمه كوس سنجریست<sup>۸</sup>  
 هستم سخن فروش و مرا شاه مشتریست  
 وز پای مفكنم<sup>۹</sup> كه حدیثم نه سر سریست<sup>۱۰</sup>  
 ای آنكه عكس<sup>۱۱</sup> تو خورشید و مشتریست<sup>۱۲</sup>  
 نا آمدن به خدمت بزم تو از خریست  
 تا پیشه زمانه جافی<sup>۱۳</sup> ستمگریست

ع، م، ب، ف

۱۹

مرادوای دل خسته ساخت خواجه رفیع<sup>۱۴</sup>  
 مسیح وار لب جان خوش بدان دل داد<sup>۱۵</sup>  
 به گوهری<sup>۱۶</sup> شبه صورت كه كم زلؤلؤ نیست  
 كه در جهان فراخ ایچ<sup>۱۷</sup> تنگ تر زو نیست\*

۱- ن : ژاژ اسیر ؛ ۲- ب : ( - ) ؛ ۳- ب : ز دوری من

۴- ب : طبع ؛ ۵- ب : عرصه من ملك سنجریست ؛ ۶- ب : ( - )

۷- ب ، ن ، ( - ) ؛ ۸- ب : افكنم ؛ ۹- ن : ( - )

۱۰- ب : رای ؛ ۱۱- ن ، ( - ) ، ب : منلوط است ؛ ۱۲- ب ، ن ، جانی

۱۳- عنوان ع ، ومن كلامه طیب الله مرقدہ ، م : وله جواباً لرفیع الدین الاصفهانی ، ب ، ف بدون عنوان

۱۴- ف : ساختست رفیع ؛ ۱۵- م ، ب : ف : به گوهر

۱۶- ب : مسیح وار از ان جان خوش بر اندازد ؛ ۱۷- ب : آنچه ؛ ۱۸- ف ، ( - )



ز بهر داروی جان گر دمیم داد رواست<sup>۱</sup>      از آنکه مایه عیسی دمست دارو نیست<sup>۲</sup>  
 زسینه در حق من نافه‌های مشک گشاد<sup>۳</sup>      چگونگی از آنسان که هیچش آهو<sup>۴</sup> نیست؟  
 دل مرا که شد انگشت کش<sup>۵</sup> به شیدایی      بجز نتیجه آن دست و حرز<sup>۶</sup> بازو نیست\*  
 سیاه دل نرم از چشم لعبتان ختن<sup>۸</sup>      کز و به وقت سخن همچو غمزه جادو نیست\*  
 به سر بر آمده و پای بوس چون گیسوست      ز فضل و خوی خوش<sup>۹</sup> ارچه سرست و گیسو نیست\*  
 چو عارض حبشی داغ وار<sup>۱۰</sup> سوخته باد      دلی که بر در فضلش غلام<sup>۱۱</sup> هندو نیست  
 بگو که هست نظیرش فلان<sup>۱۲</sup> و جفته منه      که نون به چشم خر دجفت<sup>۱۳</sup> طاق ابرو نیست\*  
 قسم به کعبه که هم چارسو وهم یکتاست      که مثلش از<sup>۱۴</sup> بر این کعبتین شش سو نیست  
 به کلک لاغر او سینه<sup>۱۵</sup> کرد دانی که؟      زمانه کو ز حریفان چرب پهلوی نیست  
 چو تیر خود را بر در نهادهام زیر<sup>۱۶</sup>      مرا سزای کمان<sup>۱۷</sup> تناس نیرو<sup>۱۸</sup> نیست  
 ز بیم خاطر او دورتر نشینم<sup>۱۹</sup> ازو<sup>۲۰</sup>      که جلوه<sup>۲۱</sup> خانه شهباز جای تیهو نیست<sup>۲۲</sup>  
 عروس طبع من از من به نقد نظم<sup>۲۳</sup> بخواست      بدادمش که چنو<sup>۲۴</sup> هیچکس درین تو<sup>۲۵</sup> نیست\*  
 برو که خاطر من ناز کم کند زانست      که نقد پیش بها و عروس نیکو نیست\*  
 دل مجیر چو زر زخم<sup>۲۶</sup> خورده باد اگر      معلق از غم هجرانش چون ترازو نیست

- ۱- م : ز بهر داروی دل جان گرم بدان دل داد ؛ ۲- ب : مغلوب است  
 ۳- ب : نهاد ؛ ۴- م : مشک ، ب ، ف ، هیچ ؛ ۵- م : کز ، ب ، بس  
 ۶- ب : این ؛ ۷- م : چرب و ؛ ۸- ب : سخن ؛ ۹- م : خوش خویی  
 ۱۰- م ، ب ، ف : داغدار و ؛ ۱۱- ف : واو عاطفه دارد  
 ۱۲- م : فلان کس نظیر و ؛ ۱۳- م : طاق جفت ؛ ۱۴- ف : محو شده است  
 \* - ف : ( - ) ؛ ۱۵- ب : سایه ؛ ۱۶- م ، ب ، ف : زیرا که  
 ۱۷- م : کمال ؛ ۱۸- ف : بازو ؛ ۱۹- ب : زود بر نشستم  
 ۲۰- ف : از آن ؛ ۲۱- م : جلوه ؛ ۲۲- م ، ب : این بیت با بیت ماقبل پس و پیش است  
 ۲۳- ب : ناخوانا ؛ ۲۴- م : چو او ؛ ۲۵- ب : سو  
 ۲۶- م : زخمه

مسلم است که در حق او به نظم و به نثر به از مجیر درین خطّه آفرین گو<sup>۱</sup> نیست

ع، م، ب

۲۰

شاهها تویی آنکه از بزرگی <sup>۲</sup>	بر سقف سپهرت آستانه است
دست ستم زمانه بشکست	تا دست تو بر سر زمانه ست
از دور فلک نصیبه تو	اقبال و بقای <sup>۳</sup> جاودانه ست
هر تیر که هیبت تو انداخت <sup>۴</sup>	آنرا دل دشمنت نشانه ست
چون بنده رای تست خورشید	شک نیست که چرخ بنده خانه ست <sup>۵</sup>
از رشک تو دشمنت که کم باد	پر خون شده دل چو ناردانه ست*
می خواست کمینه بنده تو	کاندر ره بندگی یگانه ست*
شعری گفتن به رسم نوروز	زان شکل و نمط که در خزانه ست*
لیکن چو بدید روز نوروز	واپس تر و کوچ در میانه ست <sup>۷</sup>
خود راست بگوید این چه شوخیست!	زیرا که دروغ خوش فسانه ست
با یاد تو داد خویشتن را	نوروزی و تهنیت بهانه ست

ن

۲۱

به خدایی که کلك قدرت او حلقه ماه و آفتاب نگاشت

- ۱- ب: ساقط است ؛ ۲- عنوان ع: ومن عرائس ابکاره، م: وله، ب: بدون عنوان  
 ۳- ب: بزرگیت ؛ ۴- م: حیات، ب: بهای، ۵- ب: شست تو بر انداخت  
 ۶- م: (—) ؛ \* - ب: مغلوپ است ؛ ۷- ب: (—)  
 ۸- عنوان ن: وله ایضاً، این قطعه فقط در يك نسخه آمده است

وقت ابداع در جهان قدم      صنع را هیچ باقیی نگذاشت  
که مرا بی حضور خدمت تو      زندگی جز که نام مرگ نداشت<sup>۱</sup>

ع ، ب ، س

۲۲۲

صاحباً صدرا! به ذات آنکه کلک قدرتش      سنبله گردون و<sup>۳</sup> راه کهکشان داند نگاشت  
که به داس ماه نو بدرود<sup>۴</sup> خوید سنبله      که به راه کهکشان در دانه<sup>۵</sup> انجم بکاشت  
کاشتر واسب من از دیروز<sup>۵</sup> باز<sup>۶</sup> از گاه وجو      جز که<sup>۷</sup> راه کهکشان و سنبله گردون نداشت  
گر تو از کهدان جمشیدی فرستی اندکی      آن بود سهل و شود مر هر دورا ترتیب چاشت<sup>۸</sup>

ع ، س

۲۲۳

به خدایی که نفس ناطقه را      با تن تیره آشنایی داد  
که مرا کم شبی چراغ حیات      بی جمال تو روشنایی داد

ن

۲۲۴

ز گردون آرمیده چون بود خلق؟      که ایزد خود در او آرام نهاد  
خنك آنکس که در میدان ارواح      قدم در خطه<sup>۹</sup> اجسام نهاد

۱- ن : گذاشت ، تصحیح قیاسی شد ؛ ۲- عنوان ع : و ایضاً قدس الله سره ،

ب : بدون عنوان ، س : اوراست ؛ ۳- ب : برره ؛ ۴- س : بدرود

۵- ب ، س : دی ؛ ۶- س : وجه ؛ ۷- ب : ز ؛ ۸- ب ، س : (—)

۹- ع : بدون عنوان ، س : اوراست

۱۰- عنوان ن : وله ایضاً ، این دو بیت فقط در يك نسخه آمده است

ع، م، مع، ب

۲۵

زهی ملک بخشی که از روی قدرت  
 تو سلطان نشانی و هرروز دولت  
 زحل را<sup>۱</sup> فلک با همه شیر طاقی<sup>۲</sup>  
 مجیرست و جانی اگر زو بخواهی  
 به شکرانه آنکه جان خواهی از وی  
 مجیر گران از سگان که باشد<sup>۳</sup>؟  
 نهاد از تو گنج درم همچو ماهی  
 زبانش چو عاجزشد از عذرت<sup>۴</sup> آن به  
 تو فرمودی ار نه که یارد که چیزی؟  
 خجل باشد این طارم کاسه پیکر  
 مه<sup>۵</sup> اندر عرق غرق<sup>۶</sup> گردد چو دریا  
 از آن آبدان کوست\* پیر<sup>۷</sup> آب حیوان  
 چنان باد الطاف حق در<sup>۸</sup> حق تو  
 سپهر از حوادث امانت فرستد  
 به سلطان نشانی نشانت فرستد  
 به سگ<sup>۹</sup> داری پیاسبانت فرستد  
 سوی بنده بندگانت<sup>۱۰</sup> فرستد  
 دعای عزیزان به جانت فرستد<sup>۱۱</sup>  
 که تحفه سبک یا گرانت فرستد  
 کنون ماهی از بهر آنت فرستد  
 که هم ماهی بی زبانت فرستد  
 کم از جان سوی آستانت فرستد  
 اگر نسر<sup>۱۲</sup> طایر به خوانت فرستد  
 اگر ماهی آسمانت فرستد  
 خضر شربت\* جاودانت فرستد  
 که ماهی از آن آبدانت فرستد<sup>۱۳</sup>

۱- ع، ومن اشعاره اللطیف، م، وله، مع، ب، بدون عنوان؛ ۲- مع، از

۳- م، جویی، مع، طاعن؛ ۴- ب، سبکداری آستانت؛ ۵- ب، رایکانت

۶- ب، (-)؛ ۷- ب، سگانت که بیند؛ ۸- مع، شد از عذر آن، ب، شده عذر آن

۹- س، نثر؛ ۱۰- ب، جه؛ ۱۱- مع، ب، غرقه؛ \* - ب، منلوط است

۱۲- مع، بر؛ ۱۳- م، اندر

۱۴- م: این بیت بابیت ما قبل پس و پیش است

ع، م، مع، ب

۲۶۹

ای صدر شاه رنبت قطب فلك جلال<sup>۲</sup>      کایام تحفه تو فتح و ظفر فرستد  
بس مدتی نماند<sup>۳</sup> کین چار طاق ازرق      هر دم به بارگاهت نزلی دگر فرستد<sup>۴</sup>  
گردون به مجلس تو از بهر شمع و سفره      هم جرم مه فشاند هم قرص خور فرستد  
آخر رسید روزی کز بهر بندگانت      حورا عبیر ساید<sup>۵</sup> جوزا کمر فرستد<sup>۶</sup>  
از بهر تیر ایشان يك ره اشارتی کن      تا سدره شاخ ریزد<sup>۷</sup> سیمرغ پر فرستد<sup>۸</sup>  
نی<sup>۹</sup> شد مجیر عمدا تا در ثنات چون نی      از دل نوا سراید وز لب شکر فرستد  
رحمت نداد اگر نه<sup>۱۰</sup> می خواست تا به خدمت      جانی شکسته بسته پیشت بدر<sup>۱۱</sup> فرستد  
ایمه<sup>۱۲</sup> چه زهره دارد سیمرغ عزلتی کو      پیش هزار عیسی يك سم خور فرستد  
دانی که کیست<sup>۱۳</sup> بنده آنکو به چون تو خواجه      یا جان خشك بخشد یا شعر تر فرستد  
در زر گرفت مدحت لیکن نه از پی آنک<sup>۱۴</sup>      یا خلق مدح گوید یا خواجه زر فرستد  
او بود ونیم جانی با خاطری که از وی      هر لحظه ای به بزم گنج<sup>۱۵</sup> گهر فرستد<sup>۱۶</sup>  
زان طمع در فرستاد این قطعه تا بخوانی      جان ماند و گر<sup>۱۷</sup> بخواهی آن نیز در فرستد<sup>۱۸</sup>

- ۱- عنوان ع : وله قدس الله روحه، م : وله بمدحه [اوحداالدین] ، مع، ب : بدون عنوان
- ۲- مع : جنابت ؛ ۳- ب : ناخوانا ؛ ۴- مع : (-)
- ۵- مع : بدون واو عاطفه ؛ ۶- م ، مع : سازد
- ۷- ب : (-) ؛ ۸- ب : بدهد ؛ ۹- م : (-)
- ۱۰- م : کی ؛ ۱۱- م : ارنه ، مع : ارنی
- ۱۲- ب : روان ؛ ۱۳- م : نی نی ، مع ، ب : ای مه
- ۱۴- ب : چیست ؛ ۱۵- م ، مع ، ب : آن ؛ ۱۶- م : گنجی ، ب : گنج و
- ۱۷- مع : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت مابعد آمده است
- ۱۸- ب : جان نیز اگر
- ۱۹- مع ، ب : (-)

ع، م

۲۷

مرا از غیبت<sup>۲</sup> خاقانی و خریش چه بآک؟  
وگر بر نجم ازو هم شکفت نیست از آنک  
چنو به نزد دل<sup>۳</sup> من کم از جوی سنجد  
که گر به عطسه شیرست و شیر ازو رنجد

ن

۲۸

هوازا انسان خنک شد کز جنان حوراهمی گوید  
ز مرغی کو خورد آتش حسدهایم بر دمرغی  
خنک آنکو درین سرما مقام اندر سقر دارد  
که طوبی آشیانست و ز کوثر آب خور دارد

ع، م، س

۲۹

ز روح القدس دوش کردم سؤالی  
مرا گفت کای ماح حضرت او<sup>۲</sup>  
که از مکرمت<sup>۶</sup> چیست کاوحد ندارد؟  
چه گویم ز اوحد که او حد ندارد؟

ع، ب، س

۳۰

نه میر و شه بود هر کو کله دارد قبا بندد  
نخیزد از قبا میری که موری هم قبا دارد<sup>۹</sup>  
که میروشه کسی باشد که عالم را نگهدارد  
نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد

۱- عنوان ع، وله ایضاً علیه الرحمة، م، وله بهجو الخاقانی

۲- م، غیرت، ۳- م، دلم کمتر از

۴- عنوان ن، وله ایضاً، این دوبیت فقط در یک نسخه آمده است، ۵- ع: بدون عنوان،

م، وله ایضاً، س: از گفتار اوست؛ ۶- ب: اکرام؛ ۷- م: شاه، ب: تو

۸- عنوان ع، وایضاً من کلامه، ب: بدون عنوان، س: وله

۹- ب: پوشد

ع، س

۳۱

به خدایی که ید قدرت او      گردش چرخ را به فرمان کرد  
که چنانم ز آرزومندی      که به صد نامه شرح نتوان کرد

\* \* \*

از بستر غم که جای بدخواه تو باد      برخیز سبک ورنه جهان برخیزد

۳۲

ن

به خدایی که در ستایش عقل      نتوانند و گر بسی گویند  
کارزومند خدمتم نه چنان      به تکلف که هر کسی گویند

\* \* \*

تو آفتاب و سحابی شها به چشم کرم      درین نهال نگریش از آنکه خشک شود

۳۳

ن

به خدایی که روی گردون را      به کواکب همی بیاراید  
که مرا از نهیب فرقت تو      هر زمان مرگ آرزو آید

۳۴

ع، م

اوحد دین چون ز حادثات زمانه      کار وزارت به مرگ خویش تبه کرد

۱- عنوان ع، وله قدس الله سره، س، هم اوراست

۲- مع، س، در، ۳- عنوان ن، وله ایضاً، این ابیات در نسخ دیگر نیامده است

۴- ع، وله علیه الرحمة والفران، م، وایضاً له

با من مسکین خرد به زاری زاری<sup>۱</sup>      گفت هزاران هزار آوخ و اه کرد  
 بر<sup>۲</sup> دل تو باز<sup>۳</sup> حادثه حشر آورد      بر در تو باز رنج نایبه ره کرد  
 عمر ربود از تو روزگار نه مخدوم      سر ستد از تو فلک نه قصد کله کرد  
 گفتمش این هست شرط ماتم او چیست؟      گفت مرا چون به صبح و شام نگه کرد  
 موی پیر<sup>۴</sup> اینکه صبح موی پیرید      جامه سیه کن که شام جامه سیه کرد

ع، م، س

۳۵

در یا دلا! کسی که گهر چین لفظ<sup>۵</sup> تست      در جزع دیده صورت لؤلؤ نیاورد  
 عقل آن زمان که سحر حلال تو<sup>۶</sup> دل برد      ایمان به هیچ غمزه جادو نیاورد  
 هستی مسیح جان ده و آنرا که دانشی<sup>۷</sup> است      پیش دم<sup>۸</sup> تو هاون و دارو نیاورد  
 با روی شاهدان سیه چشم لفظ<sup>۹</sup> تو      دل یاد<sup>۱۰</sup> زال ریخته ابرو نیاورد  
 شاه! <sup>۱۱</sup> سخن غلام من آمد اگر چه هست      هندو وشی که قیمت نیکو نیاورد  
 چون آرمست سخن که بر چون تو خسروی؟      عاقل به تحفه بنده هندو نیاورد<sup>۱۲</sup>

ع، م، ب

۳۶

عیسی وقت ما رئیس الدین      مایه<sup>۱۳</sup> مرکز<sup>۱۴</sup> هنر باشد

- ۱- م : واندوه ؛ ۲- م : با ؛ ۳- م : بار ؛ ۴- م : فرو بر که  
 ۵- عنوان ع : ومن کلامه قدس الله سره ، ب : بدون عنوان ؛ س : مرا وراست  
 ۶- ب : نقطه ؛ ۷- ب : ترا بدید ؛ ۸- ب : دیده است ، س : دانش  
 ۹- س : لب ؛ ۱۰- ب : مغلوط است ؛ ۱۱- س : لطف  
 ۱۲- ب : پیر ؛ ۱۳- ب : شاهد ؛ ۱۴- ب : ( - )  
 ۱۵- عنوان ع : وله ایضاً ، م : وله بمدح رئیس الدین طبیب ، ب : بدون عنوان  
 ۱۶- م : مقدمش ، ب : نقطه ؛ ۱۷- ب : کز سر



پسر بوالیمین خری است عجب<sup>۱</sup>      کز همه علم<sup>۲</sup> بی خبر باشد  
آن خرس است این مسیح و پیش خرد      عیسی از خر طبیب تر باشد

ع ، م ، هج

۳۷

به جان آفرینی که ابر بهاری      به تسبیح و تهلیل او می خسروشد  
به وقت سحر بلبل از جام لاله<sup>۴</sup>      می روشن الا به یادش ننوشت  
کسی را که دل چون کمان نیست داند<sup>۵</sup>      که با تیر تقدیر او کس نکوشد  
که هر لحظه بی خدمت بارگاہت      مجیر از تف دل بر آتش بجوشد  
ولیکن درین راه عذری است اورا      که آن عذر بر رأی عالی نپوشد

ن

۳۸

ای یازده امهات و نه آب<sup>۶</sup>      نازاده خلف تر از تو فرزند  
قهر تو دورخ نهاده بر زهر      لطف تو سه ضربه داده برقند  
شیر اجم از تو زیسمان صید      شیر علم از تو آسمان رند  
خورشید ز خلعت قبا پوش      جمشید به خدمت کمر بند  
از شکر تو طبع دل<sup>۸</sup> جگر خوار      وز شکر تو کام گل شکر خند  
تدوار<sup>۹</sup> سر سپهر بی مغز      تا گرز تو سایه بروی افکند  
بشکسته به صد هزار پاره<sup>۱۰</sup>      در بسته به صد هزار پیوند

۱- ب : منلوط است ؛ ۲- ب : عالم

۳- ع : بدون عنوان ، م : وله ایضاً ؛ ۴- هج ، م : باده ؛ ۵- هج ، اورا

۶- عنوان ن : وله ایضاً ، از این قطعه هجده بیت فقط در یک نسخه اثیرالدین آمده است و

اختلاف کلمات آن نیز در پانویسی نقل می شود ؛ ۷- باب ؛ ۸- مل

۹- زدوار ؛ ۱۰- پرده

آن کز نصرت به خصم پیوست      برداشت ز کار<sup>۱</sup> زار تو بند  
 زان شاخ یگانگی فرو کاست      بیخ دو دلی ز سینه بر کند  
 آوازه چشم زخم این رزم      هر چند که در جهان پراکند\*  
 داند جهانیان که با کیست      تیغ و دل و بازوی هنرمند\*  
 لیکن چو<sup>۲</sup> قضا مخالف آید      دل باید داشت رام و خرسند<sup>۳</sup>\*  
 ای مصطنع سخات قلزم      وی بر بنه<sup>۴</sup> وقارت<sup>۴</sup> الوند  
 فرخنده مثال تو که اوراست      رام<sup>۵</sup> از در روم تا خط جند  
 پیوست بر آنکه جبهتش را      با خاک در تو باد<sup>۶</sup> پیوند  
 سوگند به تاج و تارک ماه      اعنی به رکاب شاه سوگند  
 کاین بنده به چشم و<sup>۷</sup> سرچمیدی      نی تا سر آب تا<sup>۸</sup> سمرقند  
 گر وقت بشول<sup>۹</sup> او نبودی      در زنگان گوشت پاره ای چند  
 آه دو ضعیف در پی او      کس نپسندد تو نیز همسند  
 هر تف جگر کز این علل خاست      زایل نشود به قرص ریوند  
 تا مهر پرست طبع گل راست      بلبل شده عشر خوان یازند<sup>۱۰</sup>  
 خصم تو به حالتی گرفتار      بس تنگ چو<sup>۱۱</sup> پرده<sup>۱۱</sup> نهاوند

۱۲۳۹

ن

به خدایی که قدرت او را      ماه را عاجز محاق کند

۱- کار و بار ؛      \* - دیوان اثیر ؛ ( - ) ؛      ۲- ن ؛ «چه» تصحیح قیاسی شد  
 ۳- ن ؛ خورسند ؛      ۴- وقات ؛      ۵- روم ؛      ۶- بود  
 ۷- اثیر ؛ و او عاطفه ندارد ؛      ۸- آب و تا ؛      ۹- ن ؛ غیر منقوط است  
 ۱۰- دیوان اثیر ؛ ( - ) ؛      ۱۱- ن ؛ چه ؛ قیاساً تصحیح شد  
 ۱۲- عنوان ن ؛ وله ایضاً

کاین دل ریش آرزومندم      تا که با وصلت اتفاق کند  
گر زند خنده بر دروغ زند      ور کند شادی نفاق کند

ع، ن

۱۴۰

هر که بر مردمان ستم نکند      کس برو نیز لاجرم نکند  
وانکه جان دارد و خرد دارد      خویشتن خیره متهم نکند  
وانکه نکند شکایت زشتی      شکر نعمت بدان! که هم نکند

ع، م، مع، ب

۱۴۱

گفت آن کس که در<sup>۲</sup> جهان اورا      بجز از زحمت جهان<sup>۴</sup> فتهند  
نام او پختگان آتش لطف<sup>۵</sup>      بجز<sup>۶</sup> از خام قلیبان فتهند  
پیش او زمره سبک روحان      قلّه قاف را گران فتهند  
که مجیر آنکس است کز طمعش<sup>۷</sup>      در کف کس خط امان فتهند  
ازدها طبع گردد از سخنش      هم سر<sup>۸</sup> گنج شایگان فتهند\*  
چون زبانی شود زبانش اگر      مهر احساس بر زبان فتهند\*  
این چنین تهمتی به بی خردی      بر بزرگان خرده دان فتهند  
این دو کاپتره<sup>۹</sup> را جواب بسی است<sup>۱۰</sup>      لیکن اورا محل آن فتهند

۱- ع، بدون عنوان، ن، وله ایضاً

۲- عنوان ع، وله رحمة الله علیه، م، وله فی الهجاء، مع، ب، بدون عنوان

۳- ب، از، ۴- مع، گران، ۵- مع، طبع، ۶- ب، همه

۷- م، ب، طبعش، ۸- ب، برمهین، \* - م، (-)

۹- مع، دو کلبرگ، ب، دو گل تیره، ۱۰- م، این حدیث ورا جواب بسی است

کاشکی داندی که پر هنران      هنر خویش در هیوان ننهند<sup>۱</sup>  
هر که او بر کران نشست ازبد<sup>۲</sup>      با وی انصاف در میان ننهند  
تا تنوز آتشین<sup>۳</sup> زبان نشود      فائش البتّه در دهان<sup>۴</sup> ننهند<sup>۵</sup>  
هر که در قدح<sup>۶</sup> کم زمدح آید<sup>۷</sup>      لقبش کامل البیان ننهند  
وانکه<sup>۸</sup> چون آستان فتد دریای      پیش او سر بر آستان ننهند  
در دل سوسن ار نه حربه<sup>۹</sup> کشد<sup>۱۰</sup>      زر حل کرده رایگان ننهند  
تخت<sup>۱۱</sup> خورشید اگر نه تیغ زند      بر سر چارم آسمان ننهند

ع، م، ب

۱۲۴۲

چه فتوی کند خواجه خواجه زاده      که جود<sup>۱۳</sup> طبیعی بدو می پناهد  
سلیمان آصف دل آنکس که حلمش<sup>۱۴</sup>      سکونت دهد باد<sup>۱۵</sup> را گر بخواهد  
در آنکس که او را به هنگام رفتن      غلامی در افزایشد اسبی بکاهد

ع، م، مع، ب

۱۶۴۳

ای جهان<sup>۱۷</sup> کرم سلام عليك      کز سلامت سلامت افزایشد

- ۱- ب : مغلو ط است ؛ ۲- معج : آرند ؛ ۳- م : آتشی  
۴- ب : زبان ؛ ۵- م : این بیت در پایان قطعه آمده است ؛ ۶- م ، معج ، ب : مدح  
۷- ب : هر که در قدح هم به مدح آرد ؛ ۸- م : هر که ؛ ۹- معج : جذبه  
۱۰- ب : کشند ؛ ۱۱- معج : سخت ، ب : بخت  
۱۲- عنوان ع : ومن نفائس ابتکاره ، م : وله يطلب الفرس ، ب : بدون عنوان  
۱۳- ب : حور ؛ ۱۴- ب : حکمش ؛ ۱۵- م : چرخ  
۱۶- ع : و کلامه طاب مرقده ، م : وله بمدح الرئيس الیزدجردی ، معج ، ب : بدون عنوان  
۱۷- م : کریم جهان

وهم مساح پیشه تا به ابد      طول و عرض دلت نپیماید  
 دفتر مردمی و مردی را      باتو يك حرف در نمی‌باید  
 هیبت تو چو<sup>۱</sup> همت<sup>۲</sup> اندر تست<sup>۳</sup>      گره روزگار بگشاید<sup>۴</sup>  
 با فراخای<sup>۵</sup> عرصه هنرت<sup>۶</sup>      فلك المستقیم<sup>۷</sup> تنگ آید  
 دست تست آب خواه و دست بشوی      که ازو عاجزی بر آ<sup>۸</sup> ساید<sup>۹</sup>  
 آسیای سپهر جو جو<sup>۱۰</sup> باد<sup>۱۱</sup> — گ<sup>۱۲</sup>ر<sup>۱۳</sup> سر حاسدت نمی‌ساید  
 مادر روز و شب سترون باد      گر مراد دلت نمی‌زاید<sup>۱۴</sup>  
 ذوالجلال ای جلال<sup>۱۵</sup> می‌داند      که ترا کس چو بنده نستاید<sup>۱۶</sup>  
 سدره و طوبی ثنای ترا — طوطی خاطر من آراید<sup>۱۷</sup>  
 در صمیم شتا به باغ سخن      بلبلی چون مجیر نسراید<sup>۱۸</sup>  
 عرض حالی همی کنم بشنو      تا در آن رای تو چه فرماید؟\*  
 کرده‌ام پوستین و آنکه چه؟      نیفه نو که جان بیفزاید  
 صاحب! جز به پستی کرم      روی آن نیفه روی ننماید  
 پوستینم کنی همی دانم      کان چنان<sup>۱۹</sup> و چنین چه می‌خاید<sup>۲۰</sup>  
 روی این پوستین بکن ز نخست      آنکه<sup>۲۱</sup> ار پوستین کنی شاید\*

۱- معج : ساقط است ؛ ۲- م : بست ؛ ۳- ب : (—)

۴- ب : فراخان ؛ ۵- ب : هنری ؛ ۶- م : فلك مستقیم

۸- معج ، ب : بیاساید ؛ ۹- م : (—) ؛ ۱۰- ب : تیره چو ماه

۱۰- ب : که ؛ ۱۱- ب : ذوالجلالی جلال ؛ ۱۲- معج : نسراید

۱۳- معج ، ب : (—) ؛ ۱۴- معج ، ب : (—)

\* - ب : مغلوط است ؛ ۱۵- م : چنین و چنان

۱۶- معج : نمی‌خاید ؛ ۱۷- م : گر نوم

ع، م، مج

۴۴

خداوندیم ظهیرالدین ادام الله ایامه  
 همی داند به عقل<sup>۲</sup> کامل و رای رقیع خود  
 نبائی کز فضای بی ثبات<sup>۳</sup> او همی روید<sup>۴</sup>  
 دلی در پنجه قهرش سر شادی نمی دارد  
 شبش گر طره عذراست در وامق نمی گیرد  
 مرا چون گوی سرگردان اگر دارد عجب نبود  
 مرا قطب معانی خواند بر چارم فلك عیسی  
 ز شه در خط نیم زیر که خطی دارد از گردون  
 ولیکن گر تو حال من ز گبر زند خوان<sup>۵</sup> پرسی  
 به شکل هد هد ی پیش سلیمان آدم شاهان<sup>۶</sup> !  
 اگر شه رای آن<sup>۷</sup> دارد که آزاد کند زبید<sup>۸</sup>  
 و گر<sup>۹</sup> قربان کند باری توی<sup>۱۰</sup> او قربتی<sup>۱۱</sup> داری

که در فضل و هنر جز صدر سلطان را نمی شاید  
 که چرخ ازرق<sup>۱۲</sup> لا زرق و دستان را نمی شاید  
 اگر چه محض جان داروست درمان را نمی شاید  
 سری با قبضه تیغش گریبان را نمی شاید  
 مهش گر جبهه<sup>۱۳</sup> حورا است رضوان را نمی شاید  
 چنین گویی که<sup>۱۴</sup> لازخم چو گان را نمی شاید  
 به بندم<sup>۱۵</sup> کرد یعنی قطب دوران را نمی شاید  
 که این حسان سخن<sup>۱۶</sup> فی الجملة احسان را نمی شاید  
 بگوید کین مسلمان بند و زندان را نمی شاید  
 چه دانستم که این هد هد سلیمان را نمی شاید<sup>۱۷</sup>  
 که روز عید اضحی حبس و حرمان<sup>۱۸</sup> را نمی شاید  
 بگو کین گاو فر به نیست<sup>۱۹</sup> قربان را نمی شاید

۱- عنوان ع : وله ایضاً ، م : وله بمدح ظهیرالدین مستوفی ، مج : بدون عنوان

۲- م : به فضل ؛ ۳- مج : نبائی گر بجایی بی ثنای

۴- م : همی خیزد ؛ ۵- م : وامق را نمی گیرد ؛ ۶- م : جمله

۷- م ، مج : بلندم ؛ ۸- مج : صفت ؛ ۹- مج : چون

۱۰- م : صدرا ؛ ۱۱- مج : ( - ) ؛ ۱۲- مج : اندازد

۱۳- مج : از بند ؛ ۱۴- مج : بند و زندان را ؛ ۱۵- مج : پس از

۱۶- م : چو نزدش ؛ ۱۷- مج : فر بهی

۱۸- م : بگوید لا غرست این صدر ، مج : بگو بس لا غرست این صید

م

۱۳۵

شمس یکدست که از دست من و زخم بدم  
هر شبی تا به سحر روی به خون می شوید  
رقعه را دیدم و دانست و یقین گشت مرا  
که رخ از اشک به خون مژه چون می شوید؟  
گر نجس بود سخنهاش در آن رقعه رواست  
که بدان دست نوشتست که کون می شوید

ن

۲۴۶

اکنون که روزگار به انصاف می نهد  
در دست تو زمام جهانی به اختیار  
بر عادت قدیم به انصاف و عدل کوش  
کز سروران رفته همین است یادگار  
تا مایلی به مال، بلا همنشین تست  
کز بهر میوه سنگ خورد شاخ میوه دار

ن

۳۴۷

از بلندی نه بر او راه دعای مستجاب  
وز حسیضی نه در او راه قضای کردگار  
کوه در بالای او باشد بسان پای مور  
دشت در پهنای او باشد بسان چشم مار  
وهم یابد رنج اگر ماند به عرضش در گذر  
چشم یابد درد اگر یابد به طولش در گذار

ن

۴۴۸

چو گیتی بگسترد فرش جلالت تو اندر جهان فرش نیکی بگستر

۱- عنوان م : وله فی هجو شمس الاقطع ، این قطعه در يك نسخه آمده است

۲- ن : وله ایضاً

۳- عنوان ن : وله ایضاً

بپرور تو در دار دنیا درختی      که در دار عقبی ثوابت دهد بر

ن

۱۴۹

به فرّ دولت تو صد هزار کس هستند      رسیده این به مراد و نشسته آن به سرور  
من شکسته دل خسته جان غمگینم      که همچو چشم بد از حضرت تو هستم دور

ع

۲۵۰

حکیم! درین سبزه گاه ستوران      چو گل نوبت عمر يك روزه بهتر  
شکم خواری نفس مادون صفت را      درین قحط سال کرم روزه بهتر  
به ماتم سرای فنا چون رسیدی      جگر خسته و جامه پیروزه بهتر  
کله گوشه چرخ خواهی سپردن      ترا پای بی زحمت موزه بهتر  
جهان طعمه دام تردامنان است      همین لقمه خشك در یوزه بهتر

ع، م، مع، ب

۲۵۱

صفاهان خرم و خوش<sup>۴</sup> می نماید      بسان پرّ شهر آرای طاوس  
ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند      نجس<sup>۵</sup> شد بال خوش سیمای طاوس  
یقین می دان که مجموع سپاهان      چو طاوس است و اینها پای طاوس

۱- عنوان ن، وله ایضاً

۲- ع: وله قدس الله سره، این قطعه فقط در يك نسخه آمده است

۳- عنوان ع، وله ایضاً، م، وله فی ذم اصفهان، مع، ب، بدون عنوان

۴- مع، خوش و خرم، ب، مغلوط است، ۵- مع، خجل، ۶- مع، طاوسند



ع ، م ، مع ، ب

۵۲

خلاص من<sup>۳</sup> همه<sup>۴</sup> بر جود بی کرانه نویس  
قلم بخواه و مرا وجه آب و دانه نویس  
نگفت کس که سوی عنصری ترانه نویس  
که التماس دعا گوی بر خزانه نویس  
به دست خویش خطی بر رکابخانه نویس<sup>۹</sup>

کرم پناها! گشتم اسیر آرزویی<sup>۲</sup>  
منم درین قفس خاک عندلیب ثنات<sup>۵</sup>  
سخن به صدر تو کمتر نوشته ام زیرا که<sup>۶</sup>  
دلم خزانه اندوه باد اگر گویم  
ز بهر من که شدم<sup>۷</sup> پای بوس تو چو رکاب<sup>۸</sup>

ع ، م ، ب ، ف

۵۳

یکی است چشمه خورشید و سایه عنقاش  
در آنگون قفس این آفتاب آتش پاش  
که پس روی<sup>۱۴</sup> است کم از سایه گنبد خضراش  
به نظم نثر<sup>۱۵</sup> صفت طبع آفتاب آساش  
مگر چو سایه در افتاد فیض حق به<sup>۱۷</sup> قفاش  
از آن چو سایه فلک بوسه می دهد بر پاش

قسم به واهب عقلی که پیش علم قدیم  
زمین شود<sup>۱۱</sup> زیکی امر او چو سایه چاه  
که هست طمع<sup>۱۲</sup> جمال آفتاب تأثیری<sup>۱۳</sup>  
مرا چو سایه سیه روی کرد و خانه نشین  
فزون ز ذره ز<sup>۱۶</sup> لفظ آفتاب می باشد  
جهان به دست زبان آفتاب وار گشاد

۱- ع : وله رحمة الله عليه ، م : وله بمدح شمس الدین الوافی ، مع ، ب : بدون عنوان

۲- م : جور فلک ؛ ۳- ب : ما ؛ ۴- مع : ساقط است

۵- م : بیان ؛ مع : ثبات ؛ ۶- م ، ب : زیرا ؛ ۷- ع : شد ، متن از «مع»

۸- م : ز بهر آنکه نبوسیده ام رکاب ترا

۹- ۹- ب : مغلول است ، مع : این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

۱۰- عنوان ع : ومن نتائج اقلامه ، م : وله ، ب ، ف : بدون عنوان

۱۱- م : ز بن شود بیکی ، ف : زمین بود بیکی ؛ ۱۲- م ، ب ، ف : طبع

۱۳- ف : باتیری ؛ ۱۴- ف : پس رو ؛ ۱۵- م : تیره ، ف : نثره

۱۶- ف : او ؛ ۱۷- ف : ز

به زیر بار غم همچو سایه زیر قدم  
 جهان دوا ز دَمَش برد اگر نه بگرفتی  
 شکست گوهر دریا و باد آب نشاند<sup>۱</sup>  
 به لطف گرید بیضا بدو نماید صبح  
 بنانش را گهر شب چراغ چون خوانم؟  
 سپید مهره صیتش چنان دمید جهان  
 به چشم مردم از آن گشت همچو مردم<sup>۴</sup> چشم  
 دلم ز عقده غم چون میان بیت<sup>۵</sup> گشاد  
 سبک بضاعت و کم بها به شکل<sup>۶</sup> نثار  
 خطش چو زلف صواب نگین<sup>۸</sup> شد دست به حسن  
 بسا که طیره<sup>۱۰</sup> حورا دهد رقیب<sup>۱۱</sup> بهشت  
 اگر نه بوس حلاست و رشک عین حلال<sup>۱۳</sup>  
 نه لایق است به من مدح او<sup>۱۶</sup> که در خور نیست  
 نثار<sup>۱۷</sup> او چو مرا شد علاج جان پیوند  
 سیه سپیدی دوران قصیده اش<sup>۱۹</sup> بادا<sup>۲۰</sup>  
 ز رشک آنکه گذشت آفتاب بر بالاش  
 بسان سایه و خورشید دق<sup>۲</sup> و استسقاش\*  
 به شعر چون گهر و آب طبع چون دریاش<sup>\*</sup>  
 به شکل شام گرفتست بی گمان سوداش<sup>\*</sup>  
 که هست مشعل روز لاف زن ز ضیاش<sup>۲</sup>  
 که رخنه خواست شد این سبز حقه از آواش<sup>۳</sup>  
 که در سواد توان یافتن ید بیضاش  
 چو بستم از زبر دل قصیده غراش  
 اگر نثار<sup>۷</sup> نسازم ز عمر بیش بهاش  
 بخواند نقش خطا هر که خواند نقش خطاش<sup>۹</sup>  
 به کلام سر زده مانند طره<sup>۱۲</sup> حوراش<sup>۱۲</sup>  
 چرا چو دید دلم<sup>۱۴</sup> گشت در زمان شیداش<sup>۱۵</sup>؟  
 کلاه گوشه نرگس به چشم نایبش  
 دعاش گویم و دائم که واجب<sup>۱۸</sup> است دعاش  
 که او بود به همه حال مقطع<sup>۲۱</sup> و مبداش

\* - ف : ( - ) ، ۱ - ب : فشاند ؛ ۲ - م ، ف : ( - )

۳ - ف : بر بالاش ؛ ۴ - حقه ؛ ۵ - م ، ف : بیست

۶ - ف : به رنگ پیاز ، م : نیاز ؛ ۷ - م : نیاز

۸ - م : مکین ، ب : صواب است بردو عارض او ؛ ۹ - ف : ( - )

۱۰ - ب : طره ؛ ۱۱ - ب : ز دست ؛ ۱۲ - م ، ف : ( - )

۱۳ - ب : اگر نه بوش هلاکت و رسک این بهلال ( کذا فی الاصل ) ؛ ۱۴ - م : دیدلم

۱۵ - ع : ( - ) ، متن از « ب » ؛ ۱۶ - ب : پس مدح تو ؛ ۱۷ - م ، ب : ثنای

۱۸ - ف : محو شده ؛ ۱۹ - م ، ب : قصیده ای ؛ ۲۰ - ف : محو شده

۲۱ - ف : مطلع

ع، م، ف

۱۵۴

حبر<sup>۲</sup> جهان فرید<sup>۳</sup> دبیر آنکه در جهان  
قرصی است در دواتش واقعی است در بنانش<sup>۴</sup>  
آن قرص واقعی<sup>۵</sup> است که با زهر حادثات  
مریم دلی که در بر<sup>۶</sup> این نخل خشک خاک —  
عیسی خود اوست من غلطم زانکه زنده شد  
گردون صواب<sup>۷</sup> کرد که وقت خطاب خواند  
زان سینه به دو دم که از آهو هزار ناف  
در صدر ملک شه ز سه انگشت و یک قلم  
باصیت کلك خویش برو گو سه نوبه زن!  
با او نشست بکر سخن بی نقاب از آنک  
شعرش به من رسید دلم گفت هان و هان!  
بر وی ز چشم زخم بترسم که بر<sup>۸</sup> فحول  
آن را که پیش دیده جهان خاتمست<sup>۹</sup> راست  
از حلقه وجود برون باد چون نگین

ملك جهان<sup>۱۰</sup> به تیغ زبان<sup>۱۱</sup> شد مسلمش  
كلكى كه زهر و مهره چو واقعی است با همش  
از قرص افعی اهل خرد<sup>۱۲</sup> نشمر دكش<sup>۱۳</sup>  
الا مسیح پاك نژادست مریمش  
چندین هزار معنی مرده ز يك دمش  
در ملك نظم و نثر ختاخان اعظمش  
من در وجود كم زسك<sup>۱۴</sup> ارمی دهم دمش\*  
بر يك سه پایه بین علم مشك پرچمش\*  
كاسیاب كوس و كار علم شد<sup>۱۵</sup> منظمش  
زیر نقاب نه فلك او بود محرمش  
جان كن نثار او كه عزیزست مقدمش  
زخمی است از<sup>۱۶</sup> زمانه كه كم گشت<sup>۱۷</sup> مرهمش  
كز<sup>۱۸</sup> می نهد معاینه چون نقش خاتمش\*  
چرخى كه هست چنبر دف خاتم جمش\*

۱- عنوان ع : وله قدس الله سره ، م : وله بمدح مذهب الدین المنشی ، ف : بدون عنوان

۲- م : میر ، ف : خیر ، ۳- ب : مغلول است ، ۴- م : سخن

۵- ب : جهان ، ۶- م : بنان ، ف : لباس ، ۷- م : واقعی است

۸- ف : دمش ، ۹- م : هنر ، ۱۰- ف : دلی و دربر ، ۱۱- ف : ثواب

۱۲- م : زسك ار دهم ، ۱۳- م : گشت ، ف : هست

۱۴- ف : از ، ۱۵- ف : ساقط است ، ۱۶- ف : هست

۱۷- م : خاتمی است ، ۱۸- م : کر ، \* - ف : ( - )

امروز دار ملک کرم ملک غور گشت      زان کرد حق چو مکّه ویشرب مکرّمش<sup>۱</sup>  
 چون مرده و صفایش صفای<sup>۲</sup> مرو<sup>۳</sup> تست      همچون اساس کعبه بنا<sup>۴</sup> باد محکمش  
 آن آشیان<sup>۴</sup> قدس چنان باد کز خوشی      سیمرخ وار نام رود گرد عالمش<sup>۵</sup>

۶۵۵

ن

مرا دل نه و دردهای دلی      که عاجز شدستم ز درمان خویش  
 ندانم من خسته آن کیم؟      که بازی نیم بی گمان آن خویش  
 تن و جان خود می خورم در عنا      چو شمع همه ساله مهمان خویش

۶۵۶

ع، م، ب

زهی سپهر جنابی<sup>۱</sup> که عکس خاطر تو      به دست فکر کند عقده زنب لاحتل  
 اگر ز خدمت خیر المآب دور افتاد      کسی که هم زجناب تو یافت قدر و محل<sup>۲</sup>  
 تو مشتری صفتی وین<sup>۱</sup> دو سال در تقویم      نمی رسند بهم جرم مشتری و زحل

- ۱- ف : معظمش ؛ ۲- م : صفایی و مروه ای است ، ف : صفای مروه  
 ۳- ف : بیابان ؛ ۴- ف : آستان ؛ ۵- ب : مغلوط است  
 در صفحه ۱۱۸ جنگ اشعار کتابخانه مجلس آمده که قطعه مزبور را مجیرالدین در جواب مدح  
 جمال الدین محمد عبدالرزاق گفته است و دو بیت مدحیه جمال الدین چنین است :  
 ای که مدح شیعه تو غوطه دریا دهد      پر تو طبعت فروغ عالم بالا دهد  
 گر ضمیر غیب گوی تو بر اندازد تنقی      بس که تشویر عروس کله خضرا دهد  
 ۶- عنوان ن : وله ایضاً ، این سه بیت فقط در یک نسخه آمده است  
 ۷- عنوان ع : ومن کلامه طیب الله ثراه ، م : وله بمدح الصدر عزالدین  
 ۸- م ، ب : جلالی ؛ ۹- ب : وحل  
 ۱۰- ب : و درین دو سال مقیم

به جان آفرینی که نزد جلالش  
 شب تیره چون صبح صادق بر او<sup>۲</sup>  
 که من بنده چون دیده دلتنگ باشم  
 مرا مرغ جان از خوشی پر فشاند  
 ولیکن نخواهم که این شعر کثر<sup>۳</sup> مژ<sup>۴</sup>  
 من از طوطیان<sup>۵</sup> فصاحت که باشم؟  
 ز طورم گر انجان ترار<sup>۶</sup> ژاژ طیان<sup>۷</sup>  
 سپاهان و شعر من آخر نه کورم  
 نه طرفه است اگر نور<sup>۸</sup> مقلوب خوانم  
 نه چون سایه در خاک باید نشستن<sup>۹</sup>  
 نه چون کوهم افسرده چون مست خفته  
 نه زرق باشم که چون ره نشینان  
 ز خر بترم حاش الله وحده  
 ثناهای بی حد و احصا فرستم  
 نفس های خاموش گویا فرستم  
 اگر جان به صدر تو تنها فرستم  
 چو من دانه دل به دانا فرستم  
 بدان حضرت شعری آسا فرستم  
 که منقار زاغی به عنقا فرستم  
 به تحفه بر<sup>۱۰</sup> پور سینا فرستم<sup>۱۱</sup>  
 که سر مه سوی چشم حورا فرستم  
 چو ظرفی<sup>۱۲</sup> شکسته به جوزا فرستم  
 که ذره به خورشید والا فرستم  
 که يك جرعه ای سوی دریا فرستم<sup>۱۳</sup>  
 همی شاف<sup>۱۴</sup> اخضر<sup>۱۵</sup> به زرقا فرستم  
 اگر آب جو<sup>۱۶</sup> زی مسیحا فرستم

ع : وله قدس الله سره ، م : وله بمدح کمال الدین زیاد ، مج : بدون عنوان

۲- م : بدو ؛ ۳- مج : کج مج ؛ ۴- م : را ؛ ۵- مج : صوفیان

۶- ع : کلمه دار ، ساقط است ، ب : از ؛ ۷- ب : طبعان

۸- م ، ب : سوی ؛ ۹- مج : (—)

۱۰- مج : نور مغلوب خواهم ، ب : اگر چه که مغلوب جانم

۱۱- ع : طرفی ، ب : طرف ؛ ۱۲- مج : نشست ؛ ۱۳- م ، مج ، ب : (—)

۱۴- مج : ب : شاخ ؛ ۱۵- م : احمر ، مج : ب : ازرق

۱۶- م : آب وجو ، ب : جز

سخن نیک خواهی من اینجا<sup>۱</sup> ندارم      وزین بد<sup>۲</sup> نیارم<sup>۳</sup> که آنجا فرستم  
یکی چاره مانده ست باعجز خاطر      که هم شعر تو سوی تو وا فرستم  
سخن راست چون ماه نو کثر نماید      هر آنکه کزین طبع شیدا فرستم<sup>۴</sup>

۵۵۸

ن

غم آباد ایام را آزمودم      به ازکنج محنت سرایی ندیدم  
به بیماری خویش خرسند گشتم      چو ازهیچ شربت شفایی ندیدم

۵۵۹

ن

گل باغ فزلم زلال میم ده      گرامید داری که بشکفته باشم  
چنان ساز کامشب زمی مست و طافح      به عزم صبح دگر خفته باشم

۵۶۰

م

هر آن عمری که آن از کام دل بر گوشه ای افتد      زمن پرسی من این را<sup>۵</sup> از حساب عمر نشمارم  
اگر اطراف عالم را بجویند اندرین دوران      حریف همدم و هم غم نشاید یافت پندارم  
مرا در کارها دایم میسر باد عون حق      که نیک آید همه کاری چو عون حق بود یارم

۱- معج ، آنجا ؛ ۲- ب ، هم ؛ ۳- م ، معج ، ندارم

۴- م ، معج ، ب ، ( - ) ؛ ۵- عنوان ن ، و له ایضاً ، این ابیات فقط در نسخه آمده است

۶- م ، بدون عنوان ، این ابیات فقط در یک نسخه آمده است

۷- م ، در

خسروا! بر بساط خدمت <sup>۲</sup> تست	قدم طبع آسمان سایم
چون وطن بر ستانه <sup>۳</sup> تو کنم	سر چرخ برین سزد جایم
شکر یزدان که عقد مدحت تست	گوهر نظم عالم آرایم
پهن بگشای چشم و نقد <sup>۴</sup> ببین	تا کیم من چه نقد <sup>۴</sup> را شایم؟
از تو در سایه <sup>۵</sup> همای آمد	طوطی خاطر شکر خایم
فلکم نی <sup>۵</sup> گزاف میرانم	عالم نی به هرزه می لایم
تو بهاری و من چمن چه شود؟	گر مطرز <sup>۶</sup> کنی سر و پایم
چونکه شایسته <sup>۷</sup> خزان <sup>۸</sup> تست	هر گهر کز ضمیر پیرایم <sup>۹</sup>
توهم <sup>۸</sup> از جنس اصطناع و صداع	آنچه بنمودنی است بنمایم
با سخای تو دی همی گفتم	که به تقدیر می کند رایم
آنکه دفع خزان <sup>۹</sup> بارد را	در حریم لبچه آرایم <sup>۱۰</sup>
گفت سهل است من به نیمچه ای	زینت <sup>۱۱</sup> و جاء تو بینفزایم
گفتمش در مصاف دشمن و دوست	چون علم نیمه ای عیارایم
نیمه را نیمگان فرو آیند	من تمام تمام فرمایم
باغبان بهشت مدح تو باد	وهم چالاك سحر پیمایم

۱- عنوان ن ؛ وله ايضاً ، این قطعه در يك نسخه خطی اثير نیز آمده ، واخلاف آن در

در پا نویسی ضبط شده است ؛ ۲- همت ؛ ۳- نغز

۴- کار ؛ ۵- بی ؛ ۶- مقرر ؛ ۷- می زایم

۸- به تو ؛ ۹- خزان ؛ ۱۰- لبچه ای آیم

۱۱- رتبت

م

۹۲<sup>۱</sup>

به خدایی که در موجودات      جز به امرش نمی شود منظوم  
که بماندم چو قالبی بی روح      تا ز دیدار تو شدم محروم

ع، م، هج، ب

۹۳<sup>۲</sup>

دین پناها! دم جانبخش ترا      نفس روح امین می گویم  
وز<sup>۳</sup> سخن های تو يك نادره را      رشك صد در<sup>۴</sup> ثمین می گویم  
نیست مثل تو نه در صوب عراق<sup>۵</sup>      در همه روی زمین می گویم  
آسمان پیش تو بر<sup>۶</sup> خاك نهاده      به سر تو که جبین<sup>۷</sup> می گویم<sup>۸</sup>  
بر مگیر این به گران<sup>۹</sup> روی زمن      علم الله که یقین می گویم<sup>۱۰</sup>  
تا بدیدم قلم و دست ترا      صفت هر دو چنین می گویم  
دست را خواجه<sup>۱۱</sup> کان<sup>۱۱</sup> می خوانم      كلك را شحنة دین می گویم  
این سخن مختصر اولتر از آنك<sup>۱۲</sup>      در سخن غث و سمین<sup>۱۳</sup> می گویم  
تو مشو سرد<sup>۱۴</sup> که در صفة<sup>۱۵</sup> به شب<sup>۱۶</sup>      سخت سرد<sup>۱۷</sup> است همین می گویم

- ۱- عنوان م، وله ایضاً، این دو بیت فقط در يك نسخه آمده است
- ۲- عنوان ع، ومن كلامه الشريف، م؛ وله بمدح صدرالدین الخجندی، هج، ب؛ بدون عنوان
- ۳- م؛ از، هج، در؛ ۴- م؛ چه در جمله عراق، ب؛ برین؛ ۵- ب؛ بر
- ۶- هج؛ در؛ ۷- م؛ چنین؛ ۸- ب؛ بجای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت مابعد آمده است؛ ۹- هج؛ نگران رویی من؛ ۱۰- م، ب (—)
- ۱۱- م؛ جان؛ ۱۲- ب این سخن بد نبود بر تو از آنکه؛ ۱۳- م، ب؛ و ثمین
- ۱۴- م، م، هج، ب؛ گرم؛ ۱۵- هج؛ نشست؛ ۱۶- ب؛ نصفه شب
- ۱۷- هج؛ گرم



ع، ب، ن

۶۴

صاحباً! داننده اسرار می داند که من<sup>۳</sup> — جز به مدحت ده زبان چون غنچه سوسن نیم  
روی من همچون لب کلاک تو دایم تیره باد  
مرد میدان فصاحت من<sup>۵</sup> توانم بود از آنک  
بنده صدر توام بالله اگرچه ظاهراً<sup>۶</sup>  
من شدم بر تو خشک مدح تو واقف<sup>۹</sup> از آنک  
در ثنای تو زبان آتش کنم مانند شمع  
کوچ<sup>۱۰</sup> نزدیکست و من محروم از تشریف تو  
کار من دریاب و یک ره دشمنم را کور<sup>۱۲</sup> کن  
آنکه او انعام از من باز گیرد تو نیی

گر<sup>۴</sup> برای مدح تو در عالم روشن نیم  
هر نفس<sup>۵</sup> مدح تو زایم گرچه آبستن نیم  
حلقه اندر طرف گوش و طوق در گردن نیم<sup>۸</sup>  
همچو خصمان خشک مغز از جهل و تر دامن نیم  
زانکه در معنی گزاری چون لکن الکن نیم  
چند گویی صبر و صبر آخر<sup>۱۱</sup> که من ز آهن نیم؟  
زانکه گرچه نا کسم<sup>۱۳</sup> بی دوست<sup>۱۴</sup> و بی دشمن نیم  
وانکه اواز<sup>۱۵</sup> تو طمع بردارد آنکس<sup>۱۶</sup> من نیم

ع

۶۵

سعد دین اسعد آن یگانه دهر  
تا بنوشیم با چهار حریف

زو دو من باده خواستیم سه تن  
پنجگان پنجگان می روشن

- ۱- عنوان ع : وله ایضاً نور الله مرقدہ ، ب : بدون عنوان ، ن : وله ایضاً
- ۲- ن : سرورا ؛ ۳- ع : بهمن ، متن از «ب» ؛ ۴- ب : کز
- ۵- ب : می ؛ ۶- ن : زمان ؛ ۷- ب : ظاهرست
- ۸- ب : حلقه اندر گوش نی و طوق در گردن نیم ، ن : ( - ) ؛ ۹- ن : قادر
- ۱۰- ب : کرج ؛ ۱۱- ب : آخر من از آهن نیم ؛ ۱۲- ب : دلخوش مکن
- ۱۳- ب : ساقط است ؛ ۱۴- ن : بی یار ؛ ۱۵- ن : وانکسی کز
- ۱۶- ب : مغلو ط است
- ۱۷- ع : وایضاً قدس الله سره ، شاعر در این قطعه در طی هفت بیت به ترتیب اعداد را از یک تا پانزده التزام نموده است

می فرستاد شش منی که از آن      هفت اندام ما گرفت و سن  
مجلس ما که بود هشت بهشت      همچو نه چرخ گشت اصل محن  
ده تنش باد بر ده اندر گور      سبلت او به کون یازده تن  
از تبارش تبه دوازده مرد      وز نژادش پلید سیزده زن  
تیز در ریش او چهارده ده      موی از سبلتانش پانزده کن

۶۶

فی

جنت دنیا است عرض این همایون بارگاه      راحت جاوید را در ساحت او خافان<sup>۲</sup>  
دل گواهی می دهد کاین<sup>۳</sup> کعبه اقبال را      کرد معمار فلک دایم به معموری ضمان  
پیش آن<sup>۴</sup> ایوان اگر تقدیر، دستوری دهد      سجده آرد طاق کسری نه که طاق آسمان  
ظل او غمخوارگان را چون ارم<sup>۵</sup> بزم طرب      صحن او پرسندگان<sup>۶</sup> را چون حرم صحن امان  
پاسبانی بر سرش در<sup>۷</sup> پاس هر بامی قضا<sup>۸</sup>      پیشکاری<sup>۹</sup> در برش<sup>۱۰</sup> در پیش هر کاری زمان  
جز رقیبان هنر در وی نبوده هیچ<sup>۱۱</sup> کس      جز امینان خرد در<sup>۱۲</sup> وی نبوده دیده بان<sup>۱۳</sup>  
کوته از بالای اوج منظرش دست یقین      قاصر از پهنای بسط مطر حش پای گمان  
از پی جانداری سلطان عالی هیکلش      شهنه جوشن و ران چرخ بردارد کمان  
دورباش عکس او لاحول دیو آمد که هست      هفت نقش منفعل از چار قطر او رمان<sup>۱۴</sup>  
مطرب طبع است خاک پای او در خاصیت      راست چون خاکی که باشد مدفن زر جمان<sup>۱۵</sup>

۱- فی ، بدون عنوان ، این قطعه فقط در يك نسخه مجیرالدین و اثیرالدین آمده است ،

و اختلاف آندو در پانویسی نقل شده است ؛ ۲- دیوان اثیر ؛ ( - )

۳- این ؛ ۴- این ؛ ۵- ادم ؛ ۶- ترسندگان ؛ ۷- بر

۸- قضا ؛ ۹- پیشکاری ؛ ۱۰- بردش ؛ ۱۱- دیده

۱۲- بر ؛ ۱۳- قهرمان

۱۴- متن ، زمان ؛ ۱۵- جهان

خسته محنت حریم او پسندد<sup>۱</sup> ملتجا  
دولت فربه ز فرّ اوست راغی عجاف  
مالك او گر نبودی مسند قاضی القضاة  
یارب اقبالی ده اورا بر خصوم اولیا  
هاتف دولت صدای او گزیند ترجمان  
سایه لاغر ز یاد او مراعی سمان<sup>۲</sup>  
درجناب او سعادت کی نشستی این<sup>۳</sup> زمان؟  
چون اجل امید بندد<sup>۴</sup> چون سخن جاویدمان

ع، م، مع، ب

۶۷

این قوم فکر که باز<sup>۵</sup> هستند  
از خبث عقیده زرد رویان<sup>۶</sup>  
از دم سردی فقاغ طبعان  
چون شام سیاه کاسه رنگان  
ای دهر ترا تمام دستی است  
آفر است<sup>۷</sup> غلام خواجه دولت  
هر نان<sup>۸</sup> درست کاسمان راست  
و آتش<sup>۹</sup> صفتان ز چرخ اطلس<sup>۱۰</sup>  
سامانی<sup>۱۱</sup> و سوری<sup>۱۲</sup> به نسبت<sup>۱۳</sup>  
در ملک قوام بی قوامان  
وز خون پیاله سرخ فامان<sup>۱۴</sup>  
یخ در بغلان بی نظامان  
چون صبح دوم فراخ گامان  
در همدستی ناتمامان<sup>۱۵</sup>  
کو آب دهن شد از غلامان  
هست از قیل<sup>۱۶</sup> شکسته نامان<sup>۱۷</sup>  
در اطلس آتشی خرامان  
وانگه همه رانه سر نه سامان<sup>۱۸</sup>

- ۱- پسند ؛ ۲- آسمان ؛ ۳- یکزمان ؛ ۴- بند و
- ۵- عنوان ع : وله رحمة الله عليه ، م : وله فی الشکایة ، مع ، ب : بدون عنوان
- ۶- ب : باد ؛ ۷- م : زردگوشان ؛ ۸- م : رویان
- ۹- ب : ( - ) ؛ ۱۰- م : زانست ؛ ۱۱- ب : جان
- ۱۲- م : ازجهت ؛ ۱۳- مع : ( - ) ؛ ۱۴- مع : دانش
- ۱۵- م : ازرق ؛ ۱۶- ع : سانی
- ۱۷- ع : سبازی ، م : ساوری ؛ ۱۸- مع : نه اینست
- ۱۹- م : این بیت ، بیت پنجم قطعه است

عیسی نفسان پاك دامن      پامال خسان شده چو دامن  
صد ديك به زیر كاسه چرخ      پخته‌ست ولی برای خامان<sup>۱</sup>  
مندیش مجیر و كام خوش كن      از هجو خسان و آخویش كامان

۶۸

م

ای خواجه تویی معامل من      برخیز ز خواب و چشم واكن  
بردار ترازوی ز نخدان      وین گوز مرا به پشم واكن

۶۹

ن

ای صدر بكن هرچه توانی ز تغافل      تاروز خود و وعده تو می‌شمرم من  
باشد كه ادب گیرم و جایى ننشینم      چون سیلی مطل تو فراوان بخورم من  
از شعر و تقاضا دل و مقزم به خلل شد      در وعده بی مغز تو تا کی نگرم من؟  
در کیسه ندارم درم قلب و گر نی      خود را به خود از غصه تو بازخرم من  
كو دادگری كز سر انصاف زند دم؟      تا پیرهن از جور تو در پای درم من

۷۰

ع، م

خدایگانا! معلوم رای روشن تست      خلوص بندگی و شرط نيك خواهی من  
من آن كسم كه مرا آن محل و مرتبه نیست      كه كار ملك نكو گردد از تباهی من

۱- ب، (-)؛ ۲- م، مع، بدون واو عاطفه

۳- عنوان م: وله فی الهزل، ابیات فوق فقط دريك نسخه آمده است

۴- عنوان ن: وله ایضاً، این قطعه فقط دريك نسخه آمده است

۵- عنوان ع: ومن عرائس ابكاره، م: وایضاً له، ۶- م، نه

من آن گدای سخن پیشه‌ام که وقت سخن<sup>۱</sup> / زنده اهل سخن<sup>۲</sup> لاف پادشاهی من  
 به جان مدح توام زنده و<sup>۳</sup> ز روی قیاس / سبیل<sup>۴</sup> مدح ترا در خورد گواهی من  
 چو شب سیاهم از اندوه و چشم می‌دارم / که صبح عدل تو زایل کند سیاهی من  
 روا مدار که عاجز شوند ماهی و مرغ / بر<sup>۵</sup> اشک گرم و دم سرد صبحگاهی من  
 دهان به روزه و لب بر ثنای<sup>۶</sup> تو ، می‌پسند / ز دیده تر شده رخسارگان کاهی من  
 مرا بخوان و گناهی بدان که معلوم است / همه جهان را احوال بی‌گناهی من

ع ، م ، معج ، ب

۷۱

ای کلک<sup>۷</sup> تو بر عروس کاغد<sup>۸</sup> / صد عقد<sup>۹</sup> ز مشک ناب بسته  
 دشت و قلمت<sup>۱۰</sup> کلاله حور / بر<sup>۱۱</sup> گردن آفتاب بسته  
 بویی ز تو چرخ شیشه کردار / دزدیده و بر گلاب بسته<sup>۱۲</sup>  
 از شرم تو پیش روی خورشید / گردون تنق سحاب بسته  
 وز<sup>۱۳</sup> خجلت رای تو ثوابت / همچون مه نو<sup>۱۴</sup> نقاب بسته  
 از دیده و دم مجیر بی‌تو / خونابه گشاده آب بسته  
 دارد چو اثر سینه<sup>۱۵</sup> تا هست / دل در هوس شهاب بسته  
 ابریشم ساز گشت عمدا / این خسته<sup>۱۶</sup> در عذاب بسته

۱- م ، مدیح ؛ ۲- م ، خوش سخنان ؛ ۳- م ، بدون واو عاطفه

۴- م ، ز ؛ ۵- م ، بر ثنات می‌باشم

۶- ع ، ومن کلامه الشریف ، م : ایضاً له ، معج ، ب ، بدون عنوان

۷- م ، معج ، ب ، فکر ؛ ۸- معج ، ب ، کاغد ؛ ۹- معج ، ب ، عقده

۱۰- معج ، عقد سخت ؛ ۱۱- معج ، در ؛ ۱۲- معج ، ابیات بعد از این بیت نیامده است

۱۳- م ، از ؛ ۱۴- ب ، تو ؛ ۱۵- ب ، ساقط است

۱۶- ب ، خسته که در

تا بو که بیند<sup>۱</sup> آسمانش      در بزم تو بر رباب<sup>۲</sup> بسته  
کی بر خورد از خیال تاهست<sup>۳</sup>؟      اندوه تو راه خواب بسته  
بی لطف جمال تست هر شب      دود دل او حجاب بسته<sup>۴</sup>  
ماییم و دلی شکسته زین پس<sup>۵</sup>      در دعوت مستجاب بسته

ع، م، ن

۷۲

شاه! تویی آنکه از<sup>۶</sup> دل تست      آوازه ماه و خور شکسته  
صد بار کف چو آفتاب ت      بر ابر بهار بر<sup>۸</sup> شکسته  
بر چهره ملک دست فتحت      زلف سیه ظفر شکسته  
گردون چو رهش به نیمه آمد      وز<sup>۹</sup> گرز تو شد سپر شکسته<sup>۱۰</sup>  
بی چشم و دلت زمانه صد نیش      در چشم و دل هنر<sup>۱۱</sup> شکسته  
آنجا که در تو نیست هستند      مرغان امید پر شکسته  
چون نی به سخا میان بیسته<sup>۱۲</sup> ——— وانکه به سخن شکر شکسته<sup>۱۳</sup>  
گردون که به سروری است معروف<sup>۱۴</sup>      از قهر تو ماند سر شکسته  
گیتی که به فقرگی است موصوف      از هیبت تو چو زر شکسته  
چون خصم شکسته شد ز تیغت      سنگی بود از گهر شکسته  
ای صدمه گرز گاو سارت      از بربط زهره خر شکسته  
بی مردمی تو مردم چشم      خاری است به دیده در شکسته

- ۱- ب، برید ؛ ۲- ب، بزرتاب ؛ ۳- ب، مغلوط است، م: رخ نماید  
خیال تاهست ؛ ۴- ب، (-)، م: این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است  
۵- ب، بگشاید کار چون دلش هست  
۶- عنوان ع: ومن غرر افکاره، م: وله فی المقطعات، ن: وله ایضاً  
۷- م، ن، با ؛ ۸- م، در ؛ ۹- م، از ؛ ۱۰- ن، (-)  
۱۱- م، گهر ؛ ۱۲- ن، (-) ؛ ۱۳- م، موصوف

دیدار تو خواهم ارنه گو باش      نوک مژه در بصر شکسته  
 در بسته طلسم هفت گردون      وهم تو به یک نظر شکسته<sup>۱</sup>  
 از تیغ دو روی پشت بیداد      همچون جدو چون پدر شکسته<sup>۲</sup>  
 خود نادره نیست رونق ظلم      از حیدر وز عمر شکسته  
 نوروز جلالی اندر آمد      ای عدل تو شاخ شر شکسته  
 هم عارض سبزه تاب دادم      هم جعد بنفشه در<sup>۳</sup> شکسته  
 زان<sup>۴</sup> باده طلب که هست با او      ناموس عقیق بر شکسته  
 زان بت<sup>۵</sup> که ز پر تو رخ او      شد قدر رخ قمر شکسته  
 تا زلف بنفشه در سحر گام      باشد ز دم سحر شکسته  
 با<sup>۶</sup> روبه ماده کس ندیدست      سر پنجه شیر نر شکسته<sup>۷</sup>  
 بادا دل و پشت دشمنانت      ایام ز بد بتر شکسته  
 بد خواه ترا زمانه صد تیر      بر دل زده در جگر شکسته

۷۳

ع، ب

پذرفته‌ای گلاب دعاگوی خویش را — ای از تو جود، کام دل خویش یافته\*  
 من بر امید آنکه به وعده کنی وفا      ده قطعه در ثنای شریف تو بافته  
 اکنون روا مدار که نویدیم\* کند      چون گل عرق گرفته و چون\* کوره تافته

۱- م، ن، (-)؛ ۲- م، حمدالله بدر شکسته، ن، (-)

۳- ن، (-)؛ ۴- م، بر، ن، پر؛ ۵- م، آن

۶- م، زان شب، ن، آن شب؛ ۷- ع، تا، متن از «م»

۸- م، ن، این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

۹- ع، ومن کلامه طاب الله ثراه، ب، بدون عنوان

\* - ب، مغلوط است

ع، م، مع

۷۴

ای رای رفیعت آسمان را پیموده<sup>۲</sup> و در میان گرفته  
 خاک قدم تو<sup>۳</sup> منزل خویش بر تارك آسمان گرفته  
 بیش از جهان ازین سبب راست آوازه تو جهان گرفته  
 هر لحظه عدوی بد دلت راست<sup>۴</sup> ادبار فلک به جان گرفته  
 در معرکه چون سوار باشی نصرت بودت عنان گرفته  
 چون باده خوری زمانه باشد از حادثه ها کران گرفته  
 مدح تو نخواند<sup>۵</sup> سنگ خارا زان گشت<sup>۶</sup> چنین زبان گرفته  
 در عالم علم و فکرت<sup>۷</sup> تست<sup>۸</sup> صد ملک به یک زمان گرفته  
 بر درگاه عدل پرورد هست مرغ ظفر آشیان گرفته  
 هر شب ز صفای تست گردون شکل خوش گلستان گرفته  
 هر روز ز بیم تست خورشید رنگ رخ ناتوان گرفته  
 با عدل تو دست ترك طبعان<sup>۹</sup> خوش رویی بوستان گرفته  
 گربنده به خدمت<sup>۱۰</sup> تو نامد<sup>۱۱</sup> ای دست تو رسم کان گرفته  
 مهر تو همیشه بود<sup>۱۲</sup> در دل چون عاشق مهربان گرفته  
 هم شکر تو از زبان نداده هم مدح تو بر<sup>۱۳</sup> دهان گرفته  
 تا موسم نو بهار باشد بستان گل و ارغوان گرفته

۱- عنوان ع، ومن نتایج اقلامه، م، وایضاً له، ۲- م، بنموده

۳- مع، قدمت، ۴- م، بد دل تو، ۵- مع، بگفت، ۶- مع، ماند

۷- ع، فکر، ۸- م، امروز به دهر فکرت تست، ۹- مع، هست برگ طبعان

۱۰- م، به خدمت، ۱۱- م، نیامده، مع، ناید، ۱۲- م، بنده

۱۳- م، مع، در



تا فصل خزان بود همه شاخ رنگ زر و زعفران گرفته  
 بادی به مراد دل نشسته بر خصم ره امان گرفته  
 تو خرم و باد رایت تو بر شاخ ظفر مکان گرفته

۷۵

ع

ای سرافراز مهتری که به دهر کس ندیدست چون تو آزاده  
 دولت از بوستان فضل ، ترا هر زمان تحفه دگر داده  
 مادر بخت بهر خدمت تو دختران زاده و فرستاده  
 نزد من کهتر آمدند امروز خواجه پیر و کودکی ساده  
 باده ای چند خورده و کرده طبع از بهر باده آماده  
 به کریمی و مهتری بفرست سیم و نقل و صراحی باده  
 تا بدان سیم و باده آن کودک مست خشنود گردد و گاده

۷۶

ع، م، مع

خرد را دوش گفتم کز که نازند؟ طبایع<sup>۳</sup> هر چهار و چرخ هر نه  
 پس از اندیشه شافی مرا گفت ز رای اوحدالدین<sup>۴</sup> عز نصره

۷۷

ع، م، مع، ب

عیسی نفسا! تویی که هر دم لطف و کرم از نوم فرستی<sup>۶</sup>

۱- ع : ومن کلامه طاب الله ثراه ، این قطعه فقط در یک نسخه آمده است  
 ۲- ع : وله ایضاً ، م : وله ایضاً ، مع : بدون عنوان ؛ ۳- م ، مع ، ب : طبیعت  
 ۴- مع : ز آه نصره الدین ؛ ۵- ع : وله ایضاً ، م : وله ، مع ، ب بدون عنوان  
 ۶- م : (—)

وزا قرصه آفتاب دولت      قسمت همه پرتوم<sup>۲</sup> فرستی  
مردم نیم<sup>۳</sup> از ره حقیقت؟      تا ختلی<sup>۴</sup> خوش روم<sup>۵</sup> فرستی  
هستی تو مسیح<sup>۶</sup> و من خر تو      شاید که اگر جوم فرستی<sup>۷</sup>

ع، م، ب

۷۸

زهی ملک بخشی که خصمت ندارد      بجز تیره روزی و جز<sup>۹</sup> تنگ عمری  
منم بلبل باغ معنی و لیکن      شدم آرزو مند قمری ز غمری<sup>۱۰</sup>  
همانا بکن<sup>۱۱</sup> صید اگر می توانی      چومن<sup>۱۲</sup> بلبلی را به یک جفت قمری

ع، م، مج، ب

۷۹

خداوند من صارم الدین<sup>۱۴</sup> که<sup>۱۵</sup> طبعست      نشد<sup>۱۶</sup> قابل هیچ زرق و فسوسی  
تواضع کنانند در پیش قدرت      چو ایام تندی<sup>۱۷</sup> چو گردون شموسی  
به یاد جهان پهلوان ده حدیثم      که هستم ز احسانش رحمت بیوسی<sup>۱۸</sup>  
بگویش ز چون من ضعیفی ترا چه<sup>۱۹</sup>؟      چه زحمت فلک را ز آوای کوسی؟

- ۱- م، ب، در؛ ۲- م، ب، برنوم؛ ۳- مج، هر دم دوم، ب، که نه از  
۴- م، مج، ب، خنکی؛ ۵- مج، دوم؛ ۶- ب، عیسی  
۷- مج، ب، پس شاید اگر جوم فرستی  
۸- عنوان ع، وایضا له طاب مرقدہ، م، وله، ب، بدون عنوان؛ ۹- ب، واختر  
۱۰- ب، عمری؛ ۱۱- ب، یکی؛ ۱۲- ب، چنین  
۱۳- عنوان ع، وله طیب الله مرقدہ، م، وله بمدح صارم الدین، مج، ب، بدون عنوان  
۱۴- ب، ناظم الدین؛ ۱۵- ب، ساقط است؛ ۱۶- ب، شده؛ ۱۷- ب، بندی  
۱۸- مج، ب، به یاد شریف جهان پهلوان ده      که بادا ز عدلش جهان چون عروسی  
۱۹- م، مج، بگویش ز خون ضعیفی ترا چه

ز من<sup>۱</sup> بد نخیزد<sup>۲</sup> که شاهی نیاید<sup>۳</sup>      ز چتر غرابی<sup>۴</sup> و ئاج خروسی  
من آن گاوم ای شیر دل نیک دانی      که هر جا که باشم بیابم سپوسی<sup>۵</sup>  
من از خاک پای تو سر بر نتابم      ورم سریشی<sup>۶</sup> به دست مجوسی  
دو چیزست از انعام شاهی توقّع      نه زرق است در هر دو، نی چاپلوسی  
اگر خشم<sup>۷</sup> باقی بود پای بندی

۸۰

باد بادا از آنکه وجه معاش      ز تو صاحب نصاب خواستمی  
هر چه از جنس آرزو بودی      زان همایون جناب خواستمی  
آه ارامسال آرد بودی و گوشت      هم ز خواجه شراب خواستمی

۸۱

به خدا گسر خدا روا دارد      که تو يك پشه را برنجانی  
چون زبانت به غیبت آلوده ست      قل هو الله به هرزه می خوانی  
دل يك کس اگر بیا زاری      نیستت بهر در مسلمانی  
خود نترسی ز روز گیرا گیر      به سر آن دو راه درمانی !  
مال مظلومکان به قهر و ستم      بر سر اسب و استر افشانی

۱- معج : بد ؛ ۲- ب : بر نخیزد ؛ ۳- م ، ز من بد نیاید ز من بد نخیزد

۴- ب : ز بنخت بدالی ، معج : ز چتر غزالی ؛ ۵- م ، معج ، ب ، (—)

۶- ب : بریدی ؛ ۷- ب : خیمه

۸- عنوان ن ، وله ایضاً ، این ابیات فقط در يك نسخه آمده است

۹- ع ، ومن کلامه علیه الرحمة ، این قطعه فقط در يك نسخه آمده است

بار نامه کنی که من میرم      چه کنم خود تو گیر سلطانی  
ره درازست لیک خواهی ضعیف      زاد، نی کار چون بود دانی؟

ع ، م ، معج ، ب

۸۲

بلند بختا<sup>۲</sup> با بختیان همّت تو      گرفت بخت<sup>۳</sup> سخن تازگی<sup>۴</sup> و بر نایی  
جهان پیسه<sup>۵</sup> اگر بیسراک<sup>۶</sup> مست شود      ز بار جود تو عاجز شود به تنهایی<sup>۷</sup>  
به گردن شتر اندر شراب زربخشی      به پای پیل که خشم خصم فرسای  
عدوی ناکست از بیم چون گمیز<sup>۸</sup> شتر      کند گریز سوی پس چو سایه بنمایی\*  
گرفته ام که عدوی شتر دلت افعی است      شود زمرّد چشمش سپهر مینایی  
سزد که دشمن تو سر فرو نیارد از آنک      نهاد بر شترش آسمان به رسوایی<sup>۹</sup>  
دُم خرسست عدوت ارچه صد شتر وارست      که بیشتر نشود گربسی<sup>۱۰</sup> بیمایی\*  
اگر برون شود اشتر ز روزن سوزن<sup>۱۱</sup>      شود مقابل تو چرخ از<sup>۱۲</sup> توانایی\*  
من آن کسم که الف را ندانم از اشتر      تو پیل بالا زربخش و جرم بخشایی\*  
حدیث من چو به فضل و هنر کنم دعوی      حدیث آن شترست و حکایت رایی  
به روز گل ز شتر رائی<sup>۱۳</sup> سؤالی کرد<sup>۱۴</sup>      که هان چگونه ای و از کجاه می آیی؟  
جواب داد شتر کاین زمان زگر مابه      اگر تو خواهی جبه سخن بر سخن نیفزایی

۱- عنوان ع ، و ایضاً له نورالله مرقدہ ، م ، وله بمدح قزل ارسلان بلزوم مالایلزم [لفظ

شتر] ، معج ، ب ، بدون عنوان ؛ ۲- م ، ب : جهان پناها ، معج : کرم پناها

۳- ب ، بحث ؛ ۴- معج : نازکی ؛ ۵- ب ، پیر ؛ ۶- ب ، منغلوط است

۷- معج ، (-) ؛ ۸- معج : نکین ؛ \* - ب ، (-)

۹- م ، (-) ، ب ، مصراع دوم این بیت منغلوط است ؛ ۱۰- م ، بسیش بیمایی

۱۱- م ، معج ، اگر برون شود ای شاه اشتر از سوزن ؛ ۱۲- م ، معج ، در

۱۳- معج ، رایی ؛ ۱۴- ب ، منغلوط است

به خنده گفت<sup>۱</sup> شتر را نشان گر ما به است  
 سپهر قدرا<sup>۴</sup> کردم سؤال دوش از دل  
 جواب داد مرا کای مجیر راست شنو  
 بدین حدیث شتر گربه<sup>۷</sup> هم روا باشد  
 کنون به پای شتر دبه در فگندم و رفت<sup>۹</sup>  
 مرا عطای تو و نعمت برادر تو<sup>۱۲</sup>  
 به کفچلینز<sup>۱۴</sup> شتر را<sup>۱۵</sup> کسی که آب دهد  
 شنیده ام که به شطرنج در فزود کسی  
 نه من کم<sup>۱۶</sup> آمدم ای شه ز رقعه<sup>۱۷</sup> شطرنج

که ساق پات<sup>۲</sup> بدین پاکی<sup>۳</sup> است و زیبایی  
 که خواهم اشتری از پادشا چه فرمایی؟  
 تو بس شتر بان شکلی<sup>۵</sup> نه شاعر آسایی<sup>۶</sup>  
 اگر به حضرت او این صداع<sup>۸</sup> نمایی  
 کز آرزوی شتر گشت<sup>۱۰</sup> بنده سودایی<sup>۱۱</sup>  
 کنند سیر نه<sup>۱۳</sup> اشتر دلان هر جایی  
 بود هر آینه از ابلهی و شیدایی  
 یکی شتر ز سر زیرکی و دانایی  
 چه باشد<sup>۱۸</sup> ار تو به من اشتری در افزایی

۸۳

ع، م، مع، ب

خداوندانرا گفتم که این شش طاق<sup>۲۰</sup> پیروزه  
 نیرزد آنکه تو با او لب زیرین کنی بالا  
 بدو دندان نمایی باز<sup>۲۴</sup> بهتر زان بود صدره<sup>۲۵</sup>  
 که خوانندش<sup>۲۱</sup> سپهر نیلی و گردون<sup>۲۲</sup> مینایی  
 که او را نیست کاری در جهان جز زیرو<sup>۲۳</sup> بالایی  
 که با او در سخن روزی زبان خود بیالایی

- ۱- م، ب، گفتش آری، مع، گفتش کاری، ۲- مع، پای
- ۳- ب، تازگی و، ۴- ب، خدایکانا، ۵- ب، رنکی
- ۶- مع، آستایی، ۷- ب، ار نه، ۸- مع، سماع، ۹- ب، رخت
- ۱۰- م، بنده گشت، ۱۱- مع، (—)، ب، مصراع دوم این بیت مغلوط است
- ۱۲- ب، تست، ۱۳- م، نه این منعمان، مع، از این منعمان، ب، نه از منعمان
- ۱۴- ب، بکفچه پر، ۱۵- ع، شتر، متن از «م»، ۱۶- مع، که
- ۱۷- ب، ز بیدق، ۱۸- ب، مغلوط است
- ۱۹- ع، وله علیه الرحمة والفران، م، وله ایضاً بمدحه حین وجع سنه، مع، ب، بدون عنوان
- ۲۰- ب، مغلوط است، ۲۱- مع، خوانندش، ۲۲- مع، و برگردون
- ۲۳- ع، زیر بالایی، ۲۴- مع، مار
- ۲۵- م، بدو دندان نما تا زان همی بهتر بود صدره، ب، مغلوط است

تو چون نشیدی<sup>۱</sup> این معنی کرم را کار فرمودی      که در طبع تو بنهادست<sup>۲</sup> بحق شوخی و رعنائی  
کنون رنجوری از دندان و من در لب<sup>۳</sup> همی گویم      که از دندان شوی رنجه چو دندان باز نمایی

۸۴

ع

جان بر تو پاشم از دل چون دلستان مایی      دل با تو بازم ای جان کارام جان مایی  
خون خواره چون جهانی در خورد همچو جانی      بر هر صفت که هستی جان و جهان مایی

۸۵

ع، ن

شمس يك دست که از دست من و بیم هجا      هر شبی تا به سحر روی به خون می شویی  
رقعه ای دیدم و دانستم و معلوم شد      که رخ از رشک به خون مژه چون می شویی  
گر به حق بود سخنهاي تو در رقعہ رواست      که بدان دست نوشتی که کون می شویی

۸۶

ن

جانا همه آیت<sup>۴</sup> نکویی      در شأن تو آمده ست گویی  
يك گل چو<sup>۵</sup> رخت به دست ناید      گر در چمن جهان بجویی

۱- ع : نشید ، متن از «م» ؛ ۲- م : نهادست ؛ ۳- ب : لب لب همی کردم  
۴- عنوان ع ، وله ایضاً ، این دو بیت فقط در يك نسخه آمده است  
۵- عنوان ع ، ن ، وله ایضاً  
۶- عنوان ن ، وله ایضاً ، این دو بیت فقط در يك نسخه آمده است ؛ ۷- متن : آفت  
۸- متن : چه

ملامات





لاح فی الأفق الثریاً إسقنی كأس الحمیا  
 شاه من دریا دل آمد کشتی می ده به دریا  
 مزجها بالماء اولی فامز جوائشرب هنیئاً  
 جامه شب شد دریده جام می برگیر میا!  
 قهوة صهباء بعد المیت المطروح حیا  
 ارسلان شه طغرل آنکو هست رکن دین و دنیا

یا من اصابته حمی غیر نائبة  
 فاسلم ولا تحسبنتها من اری مرض  
 الصدر جوهر فرد دام مغتبطاً  
 لا كان عرضك ما یبقى لها غرضاً  
 فانها عرض كالبرق او ومضا  
 وليلجواهر طبع يقبل العرضاً

حبذا هبة ریح أشعلت فی الروض ناراً  
 گر صوابی کرد خواهی پیش خوان ترك<sup>۴</sup> خنارا  
 سیر الی الروض روید الی صبح و غبوق  
 بس لطیف آمد صبا در باغ وین لطف طبیعی  
 وحلت بالورد لماً ملأت فاه نضاراً  
 تا دهد در موسم گل باده ای گلر نگ ما را  
 لتري الطیر صحاة وتري الناس سکاری  
 نصره الدین پهلوان دادست پنداری صبارا

۱- ع، بدون عنوان، م، عربیة

۲- ع، بدون عنوان، م، وله فی العیادة

۳- عنوان ع: و من نقائس کلامه؛ ۴- متن، خطا

ع، م

۴

أَتَى الْعِيدُ<sup>۲</sup> فِي حُلَلٍ مِّنْ هَوَىٰ  
وَمَنْ يَمْوَاهِبُهُ<sup>۳</sup> الْمُعْجِزَاتُ  
أَهْنِيكَ بِالْعِيدِ لَا وَالَّذِي  
أَهْنَىٰ بِكَ الْعِيدَ طَوْعًا الْجَنَانُ  
وَحِيدَ الزَّمَانِ ، فَرِيدَ الْوَرَىٰ<sup>۱</sup>  
أَمْسَىٰ مُقْلَسَدَ جَيْدٍ<sup>۴</sup> الْوَرَىٰ<sup>۱</sup>  
هَذَاكَ إِلَىٰ صَيْدٍ صَيْدُ الْوَرَىٰ<sup>۵</sup>  
لَا نَّكَ عِيدٌ لِعِيدِ الْوَرَىٰ<sup>۶</sup>

ع

۵

يَا سَيِّدَ الْمَكْرَمَاتِ بِأَبْكَ خَيْرُ الْمَآبِ  
أَيُّ بِهِ صِفَا بَرْدِهِ گوی سایه تو ز آفتاب  
جُودِكَ يَوْمَ الْعَطَا بِأُسْكَ يَوْمَ<sup>۸</sup> الْعَذَابِ  
خَوَانِدِهِ تَرَا آسْمَانِ از ره صدق و صواب  
كَفَىٰ مُغِيثَ الْوَرَىٰ كَفْثُكَ فِي كُلِّ بَابٍ  
زَهْرُهُ زُهره شده ز آتش تیغ تو آب  
فَاقَ دُمُوعَ السَّحَابِ عَارِضَ يَوْمِ الْحِسَابِ  
شَاهِ قَزَلِ ارْسِلَانِ خَسِرُوا مَالَكَ رِقَابِ

ع

۶

لَقِيتَ فَخْرًا يَا إِمَامَ ذَوِي الْأَدَبِ  
وَوَعِيتَ<sup>۱۰</sup> لَفْظُكَ أَذْوَ عَظْتَ فَلَمْ يَزَلْ  
بَحْرُ الْمَعَانِي [فِي] كَلَامِكَ مُضْمَرٌ  
الدُّرُّ وَسَطُ الْبَحْرِ لَيْسَ بِمُعْجَبٍ  
وَبِذَلِكَ الْعَلِيَا قَدْ افْتَخَرَ اللَّقَبُ  
أَدْنَىٰ مَقْرُطَةٍ بِمَا زَانَ الذَّهَبُ<sup>۷</sup> ؟  
وَكَلَامُكَ الدُّرُّ النَّثِيرُ الْمُنتَخَبُ  
الْبَحْرُ فِي الدُّرِّ النَّثِيرِ مِنَ الْعَجَبِ

۱- عنوان ع : وله ايضاً ، م : وله في التهنية ؛ ۲- م : العبد

۳- م : بمواهبته ؛ ۴- م : حيد ؛ ۵- م : غير منقوط است

۶- م : يا سيدی ؛ ۷- عنوان ع : وله ايضاً ؛ ۸- متن : غير منقوط است ، تصحيح قياسي شد

۹- عنوان ع : ومن كلامه طاب ثراه ؛ ۱۰- متن : راعت ، غير منقوط ، تصحيح متن قياسي است

ع، ۴

۷

لَا حُ الصَّبَاحُ الْمُخْتَفَى، وَالذِّكُّ نَادَى بِالطَّرَبِ<sup>۲۰</sup>

قُمْ فَاسْقِنِي، ثُمَّ اسْقِنِي، يَا بَدْرُ مَاءٍ<sup>۲۱</sup> كَاللَّهَبِ

می ده مرا می ده مرا کاند رغمت می به مرا لب بر لب امشب نه مرا کآمد زغم جانم به لب

يَا مَنْ لَهُ قَلْبِي، فِدَا وَصَلًا عَلَى رَغِيمِ الْعِدَى<sup>۲۲</sup>

قَدْ جَاوَزَ الْهَجْرُ الْمَدَى وَالصَّبْرُ أَفْنَاهُ الطَّلَبِ<sup>۲۳</sup>

شعر مجیر ای ماه نوبسرای بعد از راه نو در بزم شروانشاه نو شاه فریدونی نسب

۸

ع، ۴

وَالرُّوحُ مِنْ طَرَفِكَ الْغَنَاجِ قَدْ فُتِنْتَ

از آن میی که چو عیش من است و چون سخت

لَوْ أَنَّ نَفْسِي سُرَّتْ بَعْدَ مَا حَزَنْتَ

شه زمانه قزل ارسلان به خون منت

هَاتِ الْمَدَامَ فَنَارُ السُّكْرِ قَدْ سَكَنْتَ<sup>۲۴</sup>

بیاور ای دل من تنگ گشته چون دهن

مَاذَا عَلَيْكَ آدَامَ اللَّهِ لَيَلْتَنَا

مریز خون من ای شوخ تا نکیرد سخت<sup>۲۵</sup>

۹

ع، ۴

وَالنَّدَامَى بَيْنَ سَكَرَانٍ وَصَاح

روح ما را باز گردانی به راح

فَاغْتَنِمِ أَوْتَارَ الْإِحَانِ فِصَاح

بی می و معشوق زو ناید فلاح

يَا صَبِيحَ الْوَجْهِ قَدْ حَانَ الصَّبَاحُ<sup>۲۶</sup>

ای چو روح تازه آمد وقت آنک

وَضَحَّ الْأَلْسُنُ مِنْ أَوْتَارِ نَا

عمر گر معشوق خلق عالم است

۱- عنوان ع : ومن عرائس ابکاره ، م : وله ؛ ۲- م : بالطرب

۳- ع : ما ، م : اما ، تصحیح قیاسی شد ؛ ۴- م : الطرب

۵- ع : وله ایضاً ، م : ایضاً له ؛ ۶- م : دست

۷- ع : بدون عنوان ، م : ایضاً له

ع، م

۱۰

تَاللّٰهِ لَوْ سَأَلَ الْمَكَارِمَ سَائِلٌ  
مَنْ أَفْضَلُ الثَّقَلَيْنِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ  
يَوْمًا وَحَمَلَهَا السُّؤَالُ إِلَى الْغَدِ  
قَوْلِي لَقَالَتْ أَفْضَلُ بْنُ مُحَمَّدٍ

ع، ب

۱۱

إِسْعَدُ فَقَدْ أَقْبَلَ وَجْهُ النَّهَارِ  
أَيُّ بِهِ دُورُخْ هَمْچُو گِل اندر بهار  
لَنْ يُقْبَلَ الْعُذْرُ<sup>۶</sup> فَلَا تَعْتَذِرْ<sup>۷</sup>  
بُوسَه اگر<sup>۱۱</sup> خِوَاهِي وَ گِر نِي بَدَه  
وَأَقْضِ ذِمَامَ<sup>۳</sup> الْوَرْدِ وَالْجُلْنَارِ<sup>۵</sup>  
خِيز مَزْنُ<sup>۴</sup> بَر دِل مِنْ نَوَكْ خَار  
إِذْ لَيْسَ هَذَا زَمَنَ الْإِعْتِذَارِ<sup>۹</sup>  
بَادَه<sup>۱۲</sup> اِگِر دَارِي وَ گِر نِي بِيَار

ع

۱۲

أَقْبَلَ الْعِيدُ بِقَدْحِ غَلَبِ الدَّهْرِ وَفَازَ  
عِيدِ فَرخنده به اقبال رسیدست فَرَازَ  
مَوْسَمُ طَابَ وَ يَوْمٌ حَسَنٌ غُرَّتْهُ  
جَامِ مِي دِه به مِنْ اَمروز و مَرَا غَصَّه مَدَه  
وَسَقَى الْخَمْرَ فَقَدْ حَلَّ لَنَا الشَّرْبُ وَجَازَ  
بَازِ خَوَاهِيْدِ مِي لَعْلَ كِه عِيدِ آمَدِ بَازِ  
وَأَشْرَبَ الرَّاحَ وَعَاشِيرَهُ يُلْهَوِ وَمَجَازَ  
عَمْرِ كَوْتَه تَرِ اَزْ آنَسْتِ مَكْنِ قَضَّه دَرَاذِ  
فَخُذِ الْحِظَّ مِنْ الظِّلِّ بِرَفِيقٍ وَفَازَ  
إِنَّمَا الْعُمُرُ وَمَا تَابَعَهُ ظِلُّ ضُحَى

۱- ع، وله ايضاً، م، عربية؛ ۲- ع، ومن كلامه الشريف

۳- متن، وافض، ب؛ غير منقوط است؛ ۴- ب، مار (كذا في الاصل)

۵- ب، الجنار؛ ۶- ب، ميزن؛ ۷- ب، ان قبل؛ ۸- ع، العمد

۹- ب، تعذر؛ ۱۰- ب، فليس عذار من الاغندار، ۱۱- ب، گر

۱۲- ب، باره؛ ۱۳- عنوان ع، ومن نوادر الفاظه

عید خُرم نشود تا نکند عیش درو شاه عادل قزل ارسلان ملک بنده نواز<sup>۱</sup>

ب

۱۳<sup>۲</sup>

أَفْجَمٌ فِي يَدِ السَّاقِي أَكْسُ<sup>۳</sup> أَحْسُوا مَا سَمِعْتُمْ أَيُّهَا النَّاسُ  
 أَلَا يَسَاقِي الْخَمْرِ اسْقِنِيهَا\* قَبْلَ كَانَهَا بِالْعَيْنِ وَ اكْرَاس\*

ع، م

۱۴<sup>۴</sup>

غَيْرَتَ وَجْهَ حَالِي مِنْ وَجْهِكَ الْمُنْقَشِ شَوَّ شَتَّ حَالِ قَلْبِي مِنْ صُدْغِكَ الْمَشْوَشِ  
 ای قد<sup>۵</sup> و قامت خوب وی زلف<sup>۶</sup> و عارضت خوش مَهْلًا فِدَاكَ رُوحِي فَالْجِسْمُ فَاتَ عَشْقًا  
 خوش خوش نشاط گستر بر دامن گل اکنون کافکند روی گیتی از سبزه رنگ مفرش  
 یا مَنِيَّتِي وَ رُوحِي فَاتَ الْفُؤَادُ فَارْحَمْ یا سَلَوْتِي وَ عِيشِي طَالِ الْعَنَاءُ<sup>۹</sup> فَانْعَشْ  
 چون باخت دیده و دل خوش خوش مجیر با تو رُوزْشِ مَخْوَاهُ<sup>۱۰</sup> تیره عیشش مَخْوَاهُ ناخوش

ع

۱۵<sup>۱۱</sup>

يَا مَنْ عَلَا يَوْمَ النَّدَى كَعْبُهُ وَمَنْ لَهُ الْإِفْقُ مَحَلٌّ وَضِيعُ  
 بَسَطَتْ كَفَّ الْجُودِ حَتَّى إِذَا أَرَدَتْ أَنْ تُمْسِكَ لَا تَسْتَطِيعُ

۱- مصراع دوم این بیت از نظر وزن شکسته دارد؛ ۲- ب، بدون عنوان

۳- متن، «اسقنا» است؛ \* - متن؛ بکس، کذا فی الاصل، تصحیح ممکن نشد

۴- عنوان ع، وله رحمة الله عليه، م، وله ايضاً؛ ۵- م، شکل قامت

۶- م، رنگ عارضت؛ ۷- م، و آبی؛ ۸- م، مات؛ ۹- م، عتاب

۱۰- م، مدار؛ ۱۱- ع، ومن نتائج اقلامه

جاوَزْ مِنْكَ الْحَقُّ حَدَّ الصَّبِيِّ<sup>۱</sup>      و كان فيما قبلُ طفلاً رَضِيعُ<sup>۲</sup>  
 أَنْتَ رَيْعُ الْفَضْلِ مُسْتَقْبَلًا<sup>۳</sup>      وَنَحْنُ فِي ذَا الْحَرِّ مُلْقَى صَرِيعُ<sup>۴</sup>

۱۶

ع، ۴۰

شقیق<sup>۳</sup> النفسِ هاتِ علی الشَّقَائِقِ      شرابی کان بدین<sup>۴</sup> وقت است لایق  
 گل اندر باغ می خندد چو معشوق      وَقَدِيبَكِي<sup>۵</sup> السَّحَابُ بِلَحْنِ عَاشِقِ  
 اَدْرِ يَنْتِ<sup>۶</sup> الْكَرُومِ عَلَي كِرَامِ      همه دانا و واقف بر دقایق  
 به جام لاله می خور<sup>۸</sup> بر رخ گل      فَمَا لَكَ مَانِعٌ عَنْهُ وَعَاقِقِ  
 إِذَا مَا الصُّبْحُ كَاذِبَةٌ تَجَلَّى<sup>۷</sup>      بر آر از مشرق خم صبح صادق  
 جهان باد است یکسر باده پیمای      وَخَالَفَ مَنْ عَلَيْهِ لَا يُوَافِقُ\*  
 اَذَا أُغْلِقْتَ كَمَلٌ كَأْسِ رَاحِ      که سالم بادی از بند علایق\*  
 مرا می ده مُرَوِّقِ تا کنم نظم      كَلَامٌ فِي مَدِيحِ الْحَالِ لَایقِ\*  
 جلال الدین و الدُّنْيَا مَلِیکِ<sup>۹</sup>      که خشنودند از خُلُقش خَلایق\*

۱۷

ع، ۴۰

يَا مَنْ طَلَعَتْ<sup>۱۰</sup> طُلُوعَ الْهَلَالِ      اَدْرِهَا مُرَوِّقَةً كَالزَّلَالِ  
 زهی عیش بی خاكِ كَبُوتِ حَرَامِ      زهی<sup>۱۱</sup> باده بر یاد رویت حلال

۱- متن : و جاوَزْ ؛ ۲- عنوان ع : م : وله ايضاً ؛ ۳- م : شقيق

۴- م : درین ؛ ۵- م : ويبيكيه ؛ ۶- م : بجفن ؛ ۷- م : ماء الكروم

۸- م : خور زیر رخ ؛ \* این ابیات در نسخه «م» نیامده است .

۹- ع : بدون عنوان ، م : وله ؛ ۱۰- م : اذا ما رأيت

۱۱- م : خهی

فَلَا تَشْتَغِلْ بِصُرُوفِ الزَّمانِ      فَصَرَفُ الزَّمانِ كَطَيْفِ الْخِيَالِ  
مَمْخُورٌ خُونٌ مِنْ خُونِ سَاغِرٍ بِخُورِ      مَمَالِمٌ بِهِ غَمٌ كُوشٌ بِرَبْطِ بَمَالِ  
فَلْيَلْعِشْ أَوَّلَ عَهْدِ الْيَصْبَا      مَدَارُ فَطِيبٌ<sup>۱</sup> عَلَى كَلِّ حَالِ  
تُو مَقْبَلِ شَوِي گَر قَبُولَتِ كَنْدِ      قَزَلِ اِرْسِلانِ شاهِ دَرِيَا نَوَالِ

ع، م

۱۸

الصَّبْحُ عَلَى الظَّالِمِ مُقْبِلِ      اِنْ تَسْقِ لَنَا<sup>۲</sup> الْمُدَامَ عَجَلِ  
بَنَاشَانِ زَمَنِ اِي غَمِ تُو مُشْكَلِ      زانِ آبِ حَيَاتِ آتَشِ دِلِ  
سَقِيًّا<sup>۳</sup> لَكَ فَاَسْقِنِي حَرَامًا<sup>۴</sup>      اِنْ كَانَ دَمِي وَأَنْتَ فِي حِلِّ  
مِي خُورْدَنِ وَ دَادَنِ<sup>۵</sup> اَز تُو نِيكُوسْتِ      جُودِ اَز قَزَلِ اِرْسِلانِ عَادِلِ

ع، م

۱۹

يَا صَاحِبَ قَدِصَاحِ دَيْكَ الصَّبْحِ فَاسْتَعْجِلْ<sup>۸</sup>      مُدَامَةً مِثْلَ عَيْنِ الشَّمْسِ يَسْتَعْقِلْ<sup>۹</sup>  
بِيَاوَرِ اِي مِي وَمَاهِ<sup>۱۰</sup> اَز لَبِ وَ رِخِ تُو خَجَلِ      مِي كِه قُوتِ رِوانِ آمَدَسْتِ وَ قُوتِ دِلِ  
وَ اَسْقِنِي<sup>۱۱</sup> صِرْفَهَا مِنْ وَسْطِ بَاطِيَةٍ<sup>۱۲</sup>      فِي حَضْرَةِ الْمَلِكِ الْمَوْصُوفِ بِالْعَدْلِ<sup>۱۳</sup>  
چِه چيزِ خُوشْتَرِ اَز اَنِ دَر جِهانِ كِه باده خُورْدِ      خُدايِگانِ جِهانِ اِرْسِلانِ بِنِ طَغْزِرِ

۱- م، و طيب؛ ۲- عنوان ع، ومن اشعاره الشريف، م، وله

۳- م، يا ساقى للمدام؛ ۴- م، سقياك؛ ۵- م، قداماً

۶- م، دادن و خوردن؛ ۷- ع، وله ايضاً، م، وله في الملمع

۸- م، اصاح لنا الديك هات و استعجل؛ ۹- م، بياور اِي مِه مِي اَز

۱۰- م، و استسقني؛ ۱۱- م، باطنه، تصحيح قياسي شد

۱۲- ع، بالماادل

ع، م، ب

۶۰

یا مَلِیحَ الْکَلَامِ<sup>۲</sup> هَاتِ الْجَامِ      إِسْقِنِیْ قَهْوَةً کَمَا<sup>۳</sup> غَمَامِ<sup>۴</sup>  
 ای ز تو کار<sup>۵</sup> نیکویی به نظام      پیخته کن کار<sup>۶</sup> ما به باده خام  
 وَ امزِجِ الْمَاءَ بِالْمَدَامِ کَمَا      مَزَجَ الصَّبْحُ نُورَهُ بِظَلَامِ  
 باده در ده که عیش خواهد کرد      ارسالان شاه<sup>۷</sup> آفتاب انام<sup>۸</sup>

ع، م

۶۱

اِشْرَبْ مَعَ النَّدَامِیْ<sup>۹</sup> فِی رَوْضَةِ الْخُرَامِ<sup>۱۰</sup>  
 فَالصَّبْحُ قَدْ تَبَدَّى<sup>۱۱</sup> وَالرَّیْحُ قَدْ تَنَسَّمَ

ای دلربای ساده بر گیر جام باده      دل خستگان غم را از باده ساز مرهم  
 یا مَعْدِنَ الْمَلَا حَةِ الرَّاحِ مِنْكَ رَا حَةً  
 سَلِّمْ اِلَیَّ کَأَسَا مِنْ رَا حَتِکَ<sup>۱۲</sup> وَ اسَلِّمْ  
 بی می مجیر! تا کی می ده که ناخورد می      در بزم ارسالان شه مالک رقاب اعظم

ع

۶۲

نَسِیمُ الصَّبَا قَادِمٌ اِذَا تَبَسَّمَ<sup>۱</sup>      فَقَدِّمِ وَقُلْ لِلصَّبَا خَیْرَ مَقْدَمِ

- ۱- عنوان ع : وایضاً قدس الله روحه ، م : وله ، ب : بدون عنوان  
 ۲- ب : الغلام ، ۳- م : کما ، ۴- ب : اسقنا رواق کما غمام  
 ۵- ب : کان ، ۶- م : عیش ، ب : عیش بباده ۷- م : عز دین یوسف  
 ۸- م : ب : کرام ، ۹- ع : بدون عنوان ، م : وله ، ۱۰- م : الحرامی  
 ۱۱- ع : راحتک ، متن از «م» ، ۱۲- عنوان ع : ومن کلامه طاب ثراه



فَنِيرُوزُنَا زَادَهُ اللهُ قَدْرًا      أَتَانَا بَأَوْ فِي نَعِيمٍ وَأَنْعَمَ  
 زهی روز شادی و نوزوز خرّم      که فرخنده بادی تو بر شاه عالم  
 پناه جهان ارسلان سایه حق      که در شرق و غرب اوست سلطان عالم  
 فَهَاتِ عَلَيَّ نَعِمَاتِ الْمَثَانِي      زُجَاجَاتِ خَمَرٍ مِمَالِي وَ حَرَامِ  
 وَ سَلِّمْ إِلَيَّ رَاحَتِي كَأْسَ رَاحِ      لَا سَلَوْا بِهَا مِنْ هُمُومِي وَ آسَلَمْ  
 طرب کن چو شد کار دولت مهیا      طلب کن ز ساقی نبید دمام  
 جهان جزدمی نیست پس جهد آن کن      که در خرّمی بگذرد آن یکی دم

ع، م

۲۳۳

وَرَدَ الْوَرْدُ وَ النَّسِيمُ سَقِيمٌ      وَ الْهَوَىٰ صَحَّ عَنْ سَقَامٍ نَسِيمِ  
 گل به اکنون حریف و باده ندیم      که جهان کرد گل به گل تسلیم  
 فَيَخْتَامُ<sup>۵</sup> الرِّيَاضِ مِنْ مِشْكِ      وَ مَزَاحُ الْمُدَامِ مِنْ تَسْنِيمِ  
 در دل از باده لذتی است تمام<sup>۶</sup>      بر گل از باد منشی است عظیم  
 إِنَّ رِيحَ الصَّبَا وَ نَفْحَتَهَا      كَيْفَ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمِ  
 کیست ممدوح بلبل اندر باغ<sup>۷</sup>؟      پهلوان پادشاه هفت اقلیم

ع، م

۲۳۴

أَتَى النَّيْرُوزُ مَحْفُوفًا بِهَذَا الْحُسْنِ<sup>۱</sup> وَ الْإِحْسَانِ  
 تَفَضَّلْ وَ اشْرَبِ الصَّهْبَا بِهَذَا الرَّوْحِ<sup>۲</sup> وَ الرِّيحَانِ<sup>۳</sup>

- ۱- کذا فی الاصل ؛ ۲- متن ؛ لاسلوا  
 ۳- عنوان ع ؛ وله نور الله مضجعه ، م ؛ وله فيه ؛ ۴- م ؛ من ؛ ۵- م ؛ فحیام  
 ۶- م ؛ مقیم ؛ ۷- م ؛ ممدوح ما کنون در بلخ ؛ ۸- ع ؛ ومن عرائس ابکاره ، م ؛ وله  
 ۹- م ؛ الروض والرضوان ؛ ۱۰- م ؛ الحسن والاحسان

خداوند! می گلگون<sup>۱</sup> زیار لاله رخ بستان      که رخ بنمود گل در باغ و آمد لاله در بستان<sup>۲</sup>  
 لَقَدْ نَادَىٰ مُنَادَى الْغَيْمِ بِالتَّغْرِيدِ وَالْأَلْحَانِ  
 تَعَالَوْا وَاشْرَبُوا الرَّاحَ فَهَذَا أَطِيبُ الْأَزْمَانِ  
 چو در زیر نگین تست دور گنبد دوران<sup>۳</sup>      به می بنشین و در مجلس مجیر خسته را بنشان

ع، م

۲۵

قَسَمُ فَاسِقِنِي فِي زَمَنِ الْمِيهِرِ جَانِ      و اصرِف بصرِ الخَمَرِ عَنْ صُرْفِ الزَّمَانِ  
 موسم گل رفت و در آمد خزان      باده گلرنگ در آید هان!  
 يَا حَبَّذَا الرَّاحُ وَيَا حَبَّذَا      حُسْنُ أَوَانِيهِ بِهَذَا الْأَوَانِ  
 باده صافی خور و بگشای دل<sup>۴</sup>      چون کف شهزاده قزل ارسلان

ع، م

۲۶

قَدْ بَاهَتِ الثُّغُورُ بِأَعْلَامِ بَهْلَوَانِ      وَ أَرْتَحَتِ السُّعُودُ<sup>۵</sup> بِأَيَّامِ بَهْلَوَانِ  
 می در فکن به جام غم انجام پهلوان      کاب حیات گشت می از جام پهلوان  
 لَازَلَتِ الثَّوَابِقُ<sup>۶</sup> فِي لُجَّةِ الدُّجَى      مُغْبِرَةً<sup>۷</sup> بِتَرْبَةِ أَقْدَامِ بَهْلَوَانِ  
 هرگز مباد خطبه و سکه به شرق و غرب      بی کنیت مبارك و بی نام پهلوان

۱- م : شها اکنون می روشن ؛ ۲- که رخ بنمود گل و آمد چو لاله باز در بستان  
 ۳- م : گردان ؛ ۴- ع : وله ایضاً ، م : وله ایضاً ؛ ۵- م : ساقط است  
 ۶- م : صاحب المرد ؛ ۷- م : لب  
 ۸- ع : بدون عنوان ، م : وله ؛ ۹- م : تاهت ؛ ۱۰- وافترت الثغور  
 ۱۱- م : الثوابت

ع، م

۲۷

يا خَلِيلِيَّ اسْقِيَانِي، يا خَلِيلِيَّ اسْقِيَانِي<sup>۲</sup>      وأَغِيثَانِي، بِصِرْفِ الْخَمْرِ عَنْ صِرْفِ الزَّمَانِ  
خیز ای ... سَبِكِ رُوحِ ای حَرِيفِ مَهْرَبَانِ      بادِ پیمایی رها کن باده‌ای در ده گران<sup>۵</sup>  
أَطِيبُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي، فِي أَوَانِ الْمِهْرِ جَانِ  
شُرْبُ رَاحٍ فَاشْرَبُوهَا مِنْ كُؤُوسِ كَالْبَجِيفَانِ

در ده آن قوت روان را خوش کن<sup>۴</sup> ای سرور روان!      بزم شاه هفت کشور نصره الدین<sup>۶</sup> پهلوان

ع

۲۸

أَضْحَكْتُ فِي الرَّوْضِ ثَغَرَ الْأَقْحُوَانِ      عَبْرَةُ الْغَيْمِ إِذَا طَابَ الزَّمَانُ  
ساقیا در مجلس شاه جهان      پیر ده می زانکه عالم شد جوان  
هَاتِيهَا فِي الشَّمْسِ فِي بَاحُورِهَا      إِسْقِنِيهَا الْخَمْرَ يَا بَدْرَ الْحِسانِ  
باده‌ای نه بر کفم چون آفتاب      در شبی چون چتر سلطان ارسلان

ع، م

۲۹

نَاحِ الْحَمَامِ بِذَاتِهَا      فَاشْرَبْ عَلَى أَصْوَاتِهَا  
صِرْفاً وَقُلْ لِسُقَاتِهَا      هَاتِ الْمُدَامَةَ هَاتِهَا !  
وَاطْرَبْ عَلَى عِلَاتِهَا      خَرَّمْ ذِلَّ وَرُوشَنِ رِوَانِ

۱- عنوان ع : وله ايضاً ، م : وايضاً له ؛ ۲- م : اسقياني

۳- اعشا قلبي ؛ ۴- ع : يك كلمة سه حرفي مثل «يار» ساقط است

۵- م : گر تو دلدار سبك روح و حريف مهرباني      باد پيمودن رها کن باده اندر ده روان

۶- م : خوش کن تو ای آرام دل ؛ ۷- م : نصرت دين ؛ ۸- عنوان ع : ومن نفائس اشعاره

۹- عنوان ع : ومن نوادر كلماته ، اين ملمع در ديگر نسخ نيامده است .

جانرا پر از می جام ده	زان جام رنج انجام ده!
پخته نخواستیم خام ده	دلرا به می آرام ده!
می سرخ بسد فام ده	صرفاً کعین الصرفان
سکن <sup>۱</sup> بها نار الهوی <sup>۱</sup>	مین ساکن دار الهوی <sup>۱</sup>
صب <sup>۲</sup> قد اختار الهوی <sup>۲</sup>	مین بعد ما زار الهوی <sup>۲</sup>
واعدل <sup>۳</sup> إذا جار الهوی <sup>۳</sup>	ای روی تو آرام جان!
صد دل به یک می شاد کن	وز بند غم آزاد کن!
ای میر خوبان داد کن	ما را به خوبی یاد کن!
دلها به وصل آباد کن	در بزم سلطان ارسلان!

ع، ۴

۳۰

وَجْهَكَ لِي مِنْ كُلِّ وَجْهِ حَسَن	لَوْ لَمْ تَكُنْ عَيْنَكَ عَيْنَ الْفِتَنِ
ماه تابد چو رخت بر فلک	سرو نروید <sup>۲</sup> چو قدت در چمن
قَرَّبَ <sup>۳</sup> مِنِّي سَهَرًا مُدْنِفًا	طَرَفُكَ قَدْ أَبْعَدَ عَنِّي الْوَسَن
شکر تو لشکر عظم شکست	دید کسی شکر لشکر شکن؟
يَا حَبِذَا وَصْلُكَ بَعْدَ النَّوَى <sup>۴</sup>	وَحَبِذَا الْفَرَحَةُ بَعْدَ الْحَزَنِ <sup>۵</sup>
درد مرا از لب درمان بده	ای لب تو دارو و <sup>۶</sup> درمان من

۱- عنوان ع: ومن نتائج اقلامه ، م ، وله ايضاً

۲- م ، نبالد ؛ ۳- م ، اقرب ؛ ۴- ع ، من ، متن از «م»

۵- م ، وحبذا الجد وذاك الوطن ؛ ۶- م ، بدون واو عاطفه

ع ۴۰

۳۱

قُمْ هَاتِ يَا عِزَّةُ<sup>۲</sup> الْمَلَحْ      صِرْفاً سُلَافاً فِي الْقَدَحِ  
 كَزِ بَادِهْ مِي زَايِدْ فَرَحْ      در سینه غمگین من  
 مِین رَقْدَةِ السُّكْرِ انْتَبِهْ      فَا طَلُبْ زُجَاجاً وَاسِقاً<sup>۴</sup> بِهِ  
 بستان ز من عقل و بده      داد دل مسکین من  
 يَا بَدْرُ دَامِ<sup>۵</sup> الْخَيْرُ لَكَ      اِرْحَمْ كَثِيباً قَدْ هَلَكَ  
 تا کی کند هجرت نمک      در چشم عالم بین من  
 لَا تَحْتَرِقْ<sup>۶</sup> مِیْنِ الْجَنَانِ      لَا تَبِلْ نَفْسِی بِالْهَوَانِ  
 کانصاف سلطان ارسلان      از تو بخواهد کین من

ع ۴۰

۳۲

أَيُّهَا السَّاقِي تَفَضَّلْ وَاسِقِنِي كَأْسَ الشَّرَابِ      غَيْرَ مَمَزُوجٍ بِمَاءٍ بَلْ كَنَارٍ<sup>۹</sup> فِي الْحُبَابِ  
 خسر وابر تخت شاهی همچو بر چرخ آفتابی      باده خور کز بخت فرخ هر چه می خواهی<sup>۱۰</sup> ای بابی  
 لَا تَلْهُمْنِي<sup>۱۱</sup> عَاذِلِي فِي الشَّرْبِ أَيَّامَ الشَّبَابِ      اِنَّمَا الْعُمُرُ كَطِيلٍ أَوْ نَسِيمٍ أَوْ سَحَابٍ  
 چون ندارد کار عالم هیچ حاصل جز خرابی      ای درنگ عالم از تو، به که در عشرت شتابی<sup>۱۲</sup>  
 غَمَمْنِي فَالْكَأْسُ يَشْكُو<sup>۱۳</sup> طُولَ حَبْسٍ وَاحْتِسَابِ  
 مَدَحَ خَاقَانَ كَبِيرِ مَالِكِ الرَّقِّ الرَّقَابِ\*

- ۱- عنوان ع ، وله ايضاً ، م ، وله في العربيات ، چهارپاره ملع فوق در نسخه «م» در يك بيت آمده  
 ۲- م ، قد ؛ ۳- م ، عين ، ۴- م : واشف ؛ ۵- م : يامن دوام الخير  
 ۶- م ، لا تحرق ؛ ۷- ع ، م : بدون عنوان ؛ ۸- ع ، كنارا ، متن از «م»  
 ۹- م : او حباب ؛ ۱۰- م ، تو يابی ؛ ۱۱- م ، لا تكونوا عاذلي  
 ۱۲- م : درغم گيتي درنگي به و درشادی شتابي ؛ ۱۳- ع : يشكوا ، تصحيح قياسي شد  
 \* - م : (—)

دیر زی ای شاه عالم! در نشاط و کامیابی      تا چو خورشید از بزرگی بر همه عالم بتابی\*

ع، م، ب

۳۳

هجرانك مَحْرِقٌ فُؤَادِي<sup>۲</sup>      اِعْرَاضُكَ زَايِدٌ وِدَادِي<sup>۳</sup>  
 با حسن تو کاسدست<sup>۴</sup> امروز      بازار هر آنکه بُدِ رَوَادِي  
 عِشٌّ فِي فَرَحٍ وَ فِي سُرُورٍ<sup>۵</sup>      فِي دَوْلَةِ صَاحِبِ الْاِيَادِي  
 می ده به مجیر تا کند نوش      بر یاد محمد رَوَادِي

ع، م

۳۴

الْأَمْرُ فِي نَفَازٍ<sup>۶</sup> وَ الْمَلِكُ فِي قَرَارٍ      وَالْعِيدُ قَدْ تَجَلَّى مِنْ غُرَّةِ النَّهَارِ  
 ای شاه عدل گستر عید آمدست بر در      از یار خواه باده وز باده خواه یاری  
 يَا مَالِكََ الْمَعَالِي يَا كَاشِفَ الْمَعَانِي<sup>۸</sup>      أَصْبَحْتَ فِي الْغَوَانِي<sup>۹</sup> بَدْرًا بِلَا سَرَارٍ<sup>۱۰</sup>  
 دانی یقین و داری هر چ آن وجود دارد      جز غیب کان ندانی جز عیب کان نداری  
 وَاسْتَسْقِ دِيكَ صِرْفٍ صِرْفًا كَعَيْنِ دِيكَ      وَ أَشْرَبْ عَلَى أَغَانٍ يُغْنِي عَنِ الْهَزَارِ\*  
 درملکت فریدون می خواه بهمن آسا      کز بهمن و فریدون در ملک یادگاری

ع، م

۳۵

يَا قَمْرًا مُقَامِرًا مَلَكَتْ قَلْبَ<sup>۱۲</sup> الْقَمَرِ      قُمْ اسْقِنِي<sup>۱۳</sup> الْخَمْرَ فَقَدْ قَامَ خَطِيبُ السُّحْرِ

۱- ع: ومن عرائض ابكاره، م: وله، ب: بدون عنوان؛ ۲- ب: الفؤادی

۳- ب: املا سالب الرقادی، (کذا فی الاصل)؛ ۴- ب: کاسدی

۵- ب: عشق فرخ و فی سروری؛ ۶- عنوان ع: ومن كلامه الشريف، م: وله

۷- ع، م: نفاد، تصحيح قياسی شد؛ ۸- م: يا كاشف المعاني يا مالك المعالي

۹- م: الغواني؛ ۱۰- م: بلاشرار، ع: المرار، متن از حاشیه ع نقل شد

\* - م: (-)؛ ۱۱- ع: بدون عنوان، م: وايضاله

۱۲- ع: قلت، متن از «م»؛ ۱۳- م: قم فاسقنی

صبح رخ از پرده نمود ای بدورخ رشک پری  
 واسق ثلثاً صافياً مسلماً عَن كَسَدِ  
 بی خبرم کن به سه می تا مگر از بی خبری  
 وَزِدْ عَلَيْهِ قُبْلَةً وَخُذْ بِهَذَا الْقَسَدِ  
 داد مجیر از لب خود بده که تا در نگری  
 خیز و ممکن وقت سحر همچو سحر پرده دری  
 مِنْ زَرْجُونٍ مُزِجَتْ بِمَا فِيكَ الْعَطَرِ  
 هم من ازین غم بر هم، هم تو ازین عشوه گری  
 فَالْعُمَرُ ظِلٌّ زَائِلٌ فَلَا تَبْقُ بِالْعُمَرِ  
 عمر وی آید به فنا حُسن تو گردد سپری

ع، م

۳۶

أَدَامَ اللَّهُ أَيَّامَ الْبَهَارِ  
 می روشن درین شبهای تاری  
 أَدْرِ اللَّهُ ذَرْكَ مِینَ مَلِیحِ  
 به یاد خسرو عادل قزل خور  
 وَ الْبَسَ لَيْلَهُ حُلَّ النَّهَارِ  
 چه می داری بیاور تا چه داری؟  
 زُجَاجَاتِ الْعُقَارِ بِلَا نِقَارِ  
 که اورا شد مسلم شهریاری

ع، م

۳۸

أَلَا يَسَاكِينُ الدَّارِ رَأْيُ الثَّلَجِ فِي الدَّارِ  
 جهان از برف پر کافور قیصوریست پنداری  
 أَدْرِ كَأْسِينَ مِینَ لِحْظٍ وَ مِنْ مَكْنُونِ خُمَارِ  
 نه به زین موسمی باشد ز بهر عیش و می خواری  
 فَأَوْقَدْ بَيْنَنَا جَمْرَيْنِ مِنْ خَمَرٍ وَ مِنْ نَارِ  
 بیاور باده روشن که شد روی هوا تاری  
 فَقَلْبِي صَارَ مَسْلُوباً بِكَرَامٍ وَ إِبْرَارِ  
 نه سلطان ارسلان<sup>۴</sup> دارد نظیری<sup>۵</sup> در جهان داری

۱- عنوان ع، وایضاً من اشعاره، م، وله فی الربیع

۲- ع، و ریش لیلۃ

۳- عنوان ع، وله رحمة الله علیه، م، وله ایضاً؛ ۴- م، و او قد

۵- م، جهان؛ ۶- م، نظیر اندر

ع، م

۳۹

یا مَنْ بَعِیْوْنَه یُوَازِیْ      حَوْرَاءُ رَعَتْ رُبَّی الْحِجَازِ  
ای کار لب تو دلنوازی      چون بامن خسته دل نسازی<sup>۲</sup>؟  
اکمامُ مَلاحَةِ وَ حَسَنِ      طَرَزَتْ بِاحْسَنِ الطَّرَازِ<sup>۳</sup>  
مگذار که نالم از غم تو      در حضرت پهلوان غازی<sup>۴</sup>

ع، م

۴۰

یا مَلِکَ الْمَغْرِبِ وَ الْمَشْرِقِ      مِثْلُکَ فِی الْعَالَمِ لَمْ یُخْلَقِ  
بارُ خدایا! تویی آن شهریار      کز همه شاهان جهان برحق  
بَسَطْتَ ظِلَّ الْعَدْلِ فِی الْخَافِقِیْنِ      وَ جَدْتَ مَا شِئْتَ فَلَمْ یَحْمَقِ<sup>۵</sup>  
حق به تو چون ملک پدر باز داد      زود دهد ملک جهان مابقی  
لَا زِلْتَ فِی<sup>۶</sup> الدَّوْلَةِ مُسْتَظْهِراً      مُعْتَصِباً<sup>۷</sup> التَّاجِ عَلَی الْمَفْرِقِ  
نامی و جام است به عالم مباد      دست تو بی جام می راوقی

ع، م

۴۱

الرَّاحَ الرَّاحَ یَا سُوْلِیْ وَ یَا اَمَلِیْ      فَالنُّورُ غَابَ وَ خَاضَ<sup>۸</sup> النَّوْمُ فِی الْمَقْلِ<sup>۹</sup>  
تویی که در همه عالم به حسن بی بدلی      می چو<sup>۱۰</sup> گل ز تو خواهم که لعبت چگلی

۱- ع، بدون عنوان، م: ایضاً له، ۲- م: کار دل من چرا نسازی

۳- ع: الطرازی، متن از «م»، ۴- م: پیش قزل ارسلان غازی

۵- عنوان ع: ومن کلامه طیب الله ثراه، م: وله فيه، ۶- م: شاه خدیوا

۷- م: لم تحمق؛ ۸- م: بالدولة؛ ۹- م: مقتضب

۱۰- عنوان ع: وایضاً روح الله رمسه، م: بدون عنوان؛ ۱۱- ع: خاص، متن از دم،

۱۲- م: المقلی، ۱۳- م: چه گل



وَأَوْقِدِ الشَّمْعَ مِنْ خَدِّكَ حِينَ بَدَأَ      كَالْبَدْرِ فِي الثُّورِ أَوْ كَالشَّمْسِ فِي الْحَمَلِ<sup>۱</sup>  
 به دیدن تو مرا دیده روشنست مگر      تو خاک در گه خورشید خسروان قزلی

ع، م

۴۲

بَنَانُكَ مُسْتَعِدٌّ بِالتَّوَالِ      وَشَأْنُكَ غَالِبٌ فِي كُلِّ حَالِ  
 تو آن شاهی که اقلیم خرد را      خجسته طالع و فرخنده فالی  
 وَأَمْرُكَ لَوْ خَصَصْتَ بِهِ الثَّرِيَا      لِقَابِلَةٌ<sup>۵</sup> بِطُوعٍ وَامْتِثَالِ  
 خداوند از رای تست محکم      نهال ملک و بنیاد معالی  
 آدَامَ اللَّهِ ظَلَمْتَكَ فِي سُورِ      وَشَمْسُ عِدَاكَ فِي دَرَجِ الزَّوَالِ  
 مسلم ملک هفت اقلیم بادت      جهان بادا ز بدخواه تو خالی

ع، م

۴۳

قَدْ قَدِمَ الْعِيدُ عَائِداً بِجَلَالِ      فَاسْقِ لَنَا قَهْوَةً بِأَيْمَنِ فَالِ  
 عید رسید ای کنار من ز تو خالی<sup>۱</sup>      بزم بیارای و می بیار حالی<sup>۲</sup>  
 وَجْهُكَ بَدْرُ الدُّجَى وَصُدُوكَ لَيْلُ<sup>۳</sup>      هَاتِ سُلَافاً عَلَى طُلُوعِ هَالِ  
 رطل گران کن که روی در طرب آورد      شاه قزل ارسلان سپهر معالی<sup>۴</sup>

ع، م

۴۴

يَا غَزَالِي يَا غَزَالِي لَا تَجِدْنِي<sup>۱۱</sup> بِالْوِصَالِ      مَعَ أَنْ تَعْرِفَ حَالِي فِي فُنُونِ الْاِخْتِلَالِ<sup>۱۲</sup>

۱- م : كالثور في البدر كالشمس في الجبل ؛ ۲- م : ز  
 ۳- عنوان ع ، م : وله ايضاً ؛ ۴- م : سانك ؛ ۵- م : لقابله  
 ۶- م : ايا شاها ؛ ۷- عنوان ع ، وله عليه الرحمة والفران ، م : وله  
 ۸- م : حال ؛ ۹- م : معال ؛ ۱۰- عنوان ع : وله من نفائس اشعاره ، م : وله  
 ۱۱- م : لا تجدني ؛ ۱۲- ع : الاختال ، متن ازدم

تو طراز هر جمالی در نهایت کمالی      رشک مشک و غیرت گل هم به خدو<sup>۱</sup> هم به خالی  
 این اشکو<sup>۲</sup> حالتی فی قید هجر و اشتعالی  
 گرچه جانم را وبالی ورچه عمرم رازوالی<sup>۳</sup>      باد احسنت در تزايد باد عمرت بر توالی

ع، م

۴۵

الذیک فی صیاح و اللیل فی انهزام  
 ای همچو دیده در خوروی همچو جان گرامی  
 اسمع فداک رُوحی فالذیک قال حقاً  
 صبح است و باده حاضر می ده که کم در افتد  
 یا صاحب الاغانی اِضربْ علی<sup>۴</sup> المثنائی  
 یاد مظهرالدین<sup>۵</sup> می خور که نوش بادت  
 والنور قد تبدی<sup>۶</sup> من لُجّة الظلام  
 چون از غم تو شادم می ده به شادکامی  
 یا معشر السکاری هبوا من<sup>۷</sup> المنام  
 وقتی بدین لطیفی کاری بدین تمامی  
 شعری<sup>۸</sup> کز هر روض فی سید الکرام<sup>۹</sup>  
 یعنی قزل که پیشش گردون کند غلامی

ع، م

۴۶

غرب الشمس و الهوی سکنی  
 آین آین الکؤوس مترعة  
 لشکر شب رسید تن چه زنی؟  
 ای که از عارض، آفتاب منی  
 و سهیل بدا من الیمن  
 هانها هانها و لانهن  
 حبشی دست یافت بر ختنی  
 پر کن از باده، کوزه دو منی<sup>۱۰</sup>

۱- م، خط

۲- ع، ابدا لشکو بحالی فی فراغ و اشتغال      لیس اهلا للوصال ام ... بالملال ...

۳- م، عمر و عیشم را حلالی ؛      ۴- عنوان ع، وله ایضاً، م، وله فيه

۵- م، در ؛      ۶- م، عن ؛      ۷- م، عن ؛      ۸- م، شعراً

۹- م، الانام ؛      ۱۰- بر یاد مظهرالدین

۱۱- عنه ان ع، و ایضاً من کلامه اللطیف، م، و ایضاً له، ۱۲- م، بر کفم نه شراب نیم منی

هِيَ عَيْنُ الدُّيُوكِ ذَائِبَةٌ      فَاسْقِنِي يَا مُجَلِّقَ الْأَذُنِ  
أَنْتَ رَوْحِي وَرَاحَتِي فَإِذَا      غِيبْتَ عَنِّي بُهْتُ<sup>۱</sup> عَنْ بَدَنِي  
بَادِهٍ دِهٍ عَهْدِ چُونِ مَنِي مَشْكَنِ      گرچه یار شکسته زلف مَنی  
زَانِكِهْ بَاعْدِلْ<sup>۲</sup> اَرْسِلَانِ سُلْطَانِ      تَوَانِی کِه عَهْدِ مَنِ شَكْنِی

۴۷

ع، م

هَاتِ يَا عَقْلِي وَدِينِي مِنْ صَبَابَاتِ الزَّمَانِ      لَا تَعِدْنِي أَنْ قَلْبِي لَيْسَ يَرْضَى<sup>۱</sup> بِالْأَمَانِ<sup>۴</sup>  
اَز سر حَالَتِ نِگَارَا! عِشْ كُنْ تَا دَر جِهَانِ      زَانِكِه تُو طِفْلِی دَرین رِه<sup>۵</sup> حِیْلَتِ گِرْدُونِ دَانِ  
لَا تَلَوْ مَوْنِي<sup>۶</sup> فَانِّي هَائِمٌ أَهْوَى الْمَثَانِي<sup>۷</sup>      غَنِيَّتِي قَوْلًا عَلَيْهَا وَاتْرُكِ السَّبْعَ الْمَثَانِي<sup>۸</sup>  
گِرچه خَر مَن سُو ز عَقْلِی و رچه شُورَا نِگِز جَانِ<sup>۹</sup>      بَا مَجِیرِ اَز رُوی رَحْمَتِ گِر بَسَا زِی مِی تَوَانِی

۴۸

ع، م

أَقْبِلَا<sup>۱۱</sup> هَذَا مَكَانِي مُنِعْمًا لَوْلَا زَمَانِي      اِسْمَعِي يَا نُورَ عَقْلِي صَوْتَ قَلْبِي مِنْ لِسَانِي  
مَرْدَمِ اَز بَهرِ خُدا رَا اِی غَلامِ اَز دُوسْتِکَانِ      بَر کَفَمِ نِه تَا زَمَانِی زِینِ جِهَانِ بَا زَمِ رِهَانِ  
بَارَكَ اللَّهُ مِیْلًا بَدْرًا أَنْتَ فِي بُرْجِ نَعِيمٍ      هَلْ نَعِیمُ الْوَدِّ لَکِنْ لَيْسَ خُبْرُ کَالْعِیَانِ<sup>۱۲</sup>  
مَن بِه جَانِ وَ تَن نِگَارَا بَا تُو کِی کَرْدَمِ تَوَقُّفِ؟      تُو مَرَا خُوشْتَرِ ز جِسْمِی تُو مَرَا خُوشْتَرِ ز جَانِ  
طَلَعَ النَّجْمُ الْيَمَانِي فَأَرْقُهَا فِي الْأَوَانِي<sup>۱۳</sup>      نُوْشِ بَادَتِ دَر جَوَانِی جَامِ آبِ زَنْدِگَانِی

۱- م، یهیب؛ ۲- م، درعهد؛ ۳- عنوان ع، وله طاب مرقدہ، م، وله

۴- م، هات یا قلبی و روحی من صبابات الدنان لا تدع لی ان قلبی لیس یرضی بالامان

۵- م، حیرت ره گردون؛ ۶- ع، لا یلونی، متن از «م»؛ ۷- م، المشان

۸- م، لو راوا قولاً علیها وانزلوا السبع المثنائی؛ ۹- م، خلقی

۱۰- ع، بدون عنوان، م، وله؛ ۱۱- ع، غیر منقوط، تصحیح قیاسی شد

۱۲- ع، کلمات مصراع اول این بیت غیر منقوط است، تصحیح آن قیاسی است؛ ۱۳- م، الادان

بَيْنَ أَنَسٍ وَأَنْسٍ وَأَغَانٍ وَغَوَانِي<sup>۱</sup>      هم سماعت ارغنوننی هم شرابت ارغوانی<sup>۲</sup>

ع، م

۴۹

دَمْت دَمِيعِي يَا جَفَانٍ وَلَسْتُ مُذْنِبَ جَانِي      وَصَارَ الْقَلْبُ مَشْعُوفًا بِالْفَافِ كَمَرِ جَانٍ  
مرا بیدل چه می داری اگر چه دیده وجانی؟      ز جانت دوستدارم مرا چندین چه درنجانی؟  
لَنْ الْيَفَّ النَّوَى قَلْبِي بِحُبِّ الْوَصْلِ أَنْسَانِي      كَذَالِمَ يَسْتَوْجِبُ عَلَيْهِ كُلُّ إِنْسَانٍ  
مرا گفתי بریزم من زغم خونت به آسانی      فدای خاک پای تو بدینم چند ترسانی؟

ع، م

۵۰

جَلَالُ الدِّينِ! نَلْتَ مَدَى الْأَمَانِي<sup>۵</sup>      وَ سَاعِدَكَ الزَّمَانُ يَلَا تَسَوَانِي<sup>۶</sup>  
خداوندا! می نوشین<sup>۷</sup> طلب کن      که در اقبال صد<sup>۸</sup> نوشین روانی  
لَقَدْ نَالَتْ بِكَ الْإِيَّامُ فَخَرًّا      وَ طَالَ عَلَيَّ عِيْدَاكَ يَدُ الزَّمَانِ  
سکندر ملکتا عمرت چنان باد      که همچون خضر مانی جاودانی

ع، م

۵۱

مَكَانُكَ فِي الْوَرَى أَعْلَى الْمَكَانِ<sup>۹</sup>      وَ شَأْنُكَ قَدْ تَفُوقُ<sup>۱۰</sup> كُلَّ شَأْنٍ  
ایا خورشید را رأی تو ثانی!      ز اقربان قرون، صاحبقرانی  
فَنَجْمُكَ طَالِعٌ فِي الْمَجْدِ جِدًّا      وَ نَحْسُكَ نَازِحٌ<sup>۱۱</sup> وَالسَّعْدُ دَانٍ

۱- م، غوان؛ ۲- م، دراین نسخه فقط دو بیت آخر ملحق آمده است

۳- ع، وایضاً من کلامه، م، بدون عنوان؛ ۴- عنوان ع، وله ایضاً، م، وله

۵- ع، الامان، متن از «م»؛ ۶- ع، روشن، متن از «م»؛ ۷- م، چون

۸- عنوان ع، ومن نتائج اقلامه، م، وله؛ ۹- م، اعلی مکان؛ ۱۰- م، یفوق

۱۱- ع، نازح، بدون نقطه باء، تصحیح قیاسی شد، م، نازج

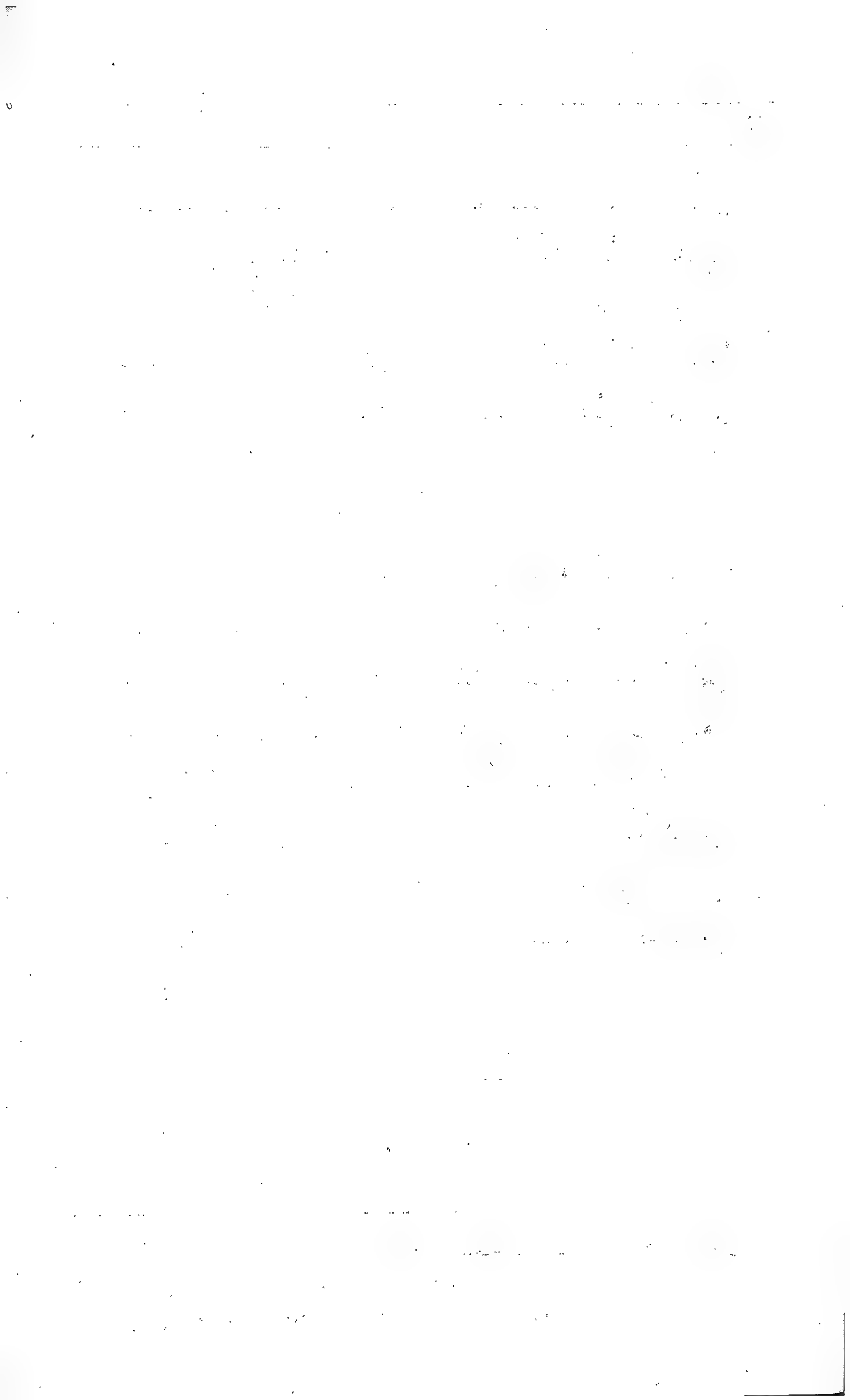
رسیدستی ز رفعت تا بدانجا  
وَلَوْ لَمْ يَنْقَطِعْ مَثْنَاةٌ<sup>۱</sup> وَحَى  
کسی کاندرد کرم<sup>۲</sup> هرگز نکردست  
تَرَى فِي الْيَوْمِ مَا طَرَقَتْ بِلِيلٍ  
جمال دولت و دین ، صدر اسلام  
که هفتم آسمان را آسمانی  
لَا تَزِلُ<sup>۲</sup> فَيَكُمُ السَّبْعَ الْمَثَانِي  
توانی<sup>۳</sup> در ره احسان تو آنی  
فَلَمْ أَرِ مِثْلَكُمْ ماضِي الْجَنَانِ<sup>۴</sup>  
محمد بن علی الاصفهانی

ع ، م

۵۲

آئِي النَّيُّورُزُ يَا ظِلَّ الْإِلَهِ  
وَمَنْ خَضَعَتْ لَهُ الْإِفْلَاقُ طَرًّا  
زهی بر تو جهانداری و شاهی  
مبارك باد و میمون بر تو نوروز  
فَعَشُ<sup>۵</sup> مَا شَتَّ مَشْكُورَ الْمَسَاعِي  
و دامت<sup>۶</sup> عنك يا سَنَدَ الْمَعَالِي  
تو آن دریا دلی ای شاه عالم  
به نوروزی نشین و جام می خواه  
وَمَنْ بِجَلَالِهِ الدُّنْيَا تُبَاهِي<sup>۷</sup>  
خضوعاً فی الاوامر والنواهي  
مقرر کرده تأیید الهی  
که دین را پشت و دولت را پناهی  
و كُنْ<sup>۸</sup> مَا عَشَتْ مَعْدُومَ الْمُضَاهِي  
عیون<sup>۹</sup> الدهر نائمة<sup>۱۰</sup> کماهی  
که رفت از ماه ، حکمت تا به مامی  
که داد حق تعالی هر چه خواهی

۱- م ، مثناء ؛ ۲- ع ، م ، لانزل ، تصحیح قیاسی شد ؛ ۳- م ، جهان  
۴- م ، بخیلی ؛ ۵- ع ، الحنان ، متن از «م»  
۶- عنوان ع ، ومن عرائس ابکاره ، م ، وله ؛ ۷- م ، یباهی



ترکیب بندھا

1900



یارب آن قامت چون سرو خرامان نگرید — یارب آن عارض و آن زلف پریشان نگرید  
یوسف و چاه و رسن هر سه بهم دیده نه‌اید زلف او بر لب آن چاه ز فندان نگرید  
صد هزاران دل از پای در افتاده ز غم سر نگوئسار<sup>۲</sup> در آن چاه به زندان نگرید  
بادعه‌دی<sup>۳</sup> است ولی سنگ دل ای دلشدگان<sup>۴</sup> با چنان سختی دل سستی پیمان نگرید  
بر لبش کو<sup>۵</sup> شکری تنگ شد و تنگ شکر عقل را فتنه شده از بن دندان نگرید  
زلف او سایه طوبی است بکوشید مگر — سایه بر چشمه خورشید درفشان<sup>۶</sup> نگرید  
آن ببینید که او<sup>۷</sup> نوش لب آمد شب وصل عیش چون زهر من اندر شب هجران نگرید  
دولت یوسف گم گشته چه<sup>۸</sup> بینید به مصر زاری و محنت یعقوب به کنعان نگرید  
گفتمش بوسه و جان، گفت که اینک<sup>۹</sup> سرو سنگ<sup>۱۰</sup> هان و هان بوسه خران<sup>۱۱</sup> بوسه ارزان نگرید  
عالمی فتنه او گشته و صد چون او را عاشق بارگه خسرو ایران نگرید

تاج بخشی که بدو سلطنت<sup>۱۲</sup> آرام گرفت

خواجه نه فلک از بند گیش نام<sup>۱۳</sup> گرفت<sup>۱۴</sup>

۱- عنوان ع : وله طاب الله مرقدہ ، م : ایضاً وله بمدح الانابك نصرۃ الدین پهلوان ؛

مع : بدون عنوان ؛ ۲- م : سر نکونست ، ب : سر نکون گشته

۳- م ، مع : باد عهدست ، ب : ماه عید ؛ ۴- مع : اندیسدگان ؛ ۵- ب : گر

۶- مع : درخشان ، ب : زرافشان ؛ ۷- م : از ، مع : آن ؛ ۸- مع : چو

۹- م : آنک ؛ ۱۰- مع : سرو جان ؛ ۱۱- ب : گران ؛ ۱۲- مع : درو مملکت

۱۳- مع : کام ؛ ۱۴- ع : ( - ) ، متن از «م»

ع، م، مع، ب

۱۲

نیست روزی که به من از تو جفایی نرسد  
 دل به درد تو اگر خوش نکنم<sup>۳</sup> خوش نبود  
 من ز منم<sup>۴</sup> با تو گر از بخت خطایی نرود  
 به دل من که به صدگونه غم آزرده<sup>۵</sup> تست  
 عمر در کار وصال تو کنم<sup>۶</sup> ترسم از آنک  
 ساز و صل تو به بخت<sup>۷</sup> من از آن رفت ز ساز  
 گر به من گوهر وصلت نرسد نیست عجب  
 چمن جان، رخ گلرنگ<sup>۸</sup> تو شد لیک چه سود؟  
 در زبانم به<sup>۹</sup> شب و روز دعای لب تست  
 نظر شاه جهان بر سر خوبی تو بساد  
 نصرت الدین<sup>۱۰</sup> که ازوشیر فلک را بیم است  
 ملک شش جهت و خسر و هفت اقلیم است<sup>۱۱</sup>

ع، م، مع، ب

۱۵

به سر زلف سیه باز گره بر زده ای  
 با کله داری خود<sup>۱۲</sup> ماه فلک بنده<sup>۱۳</sup> تست  
 خرم من عمر مرا آتش غم در<sup>۱۴</sup> زده ای  
 تا سر زلف سیه زیر کله بر زده ای

- ۱- عنوان ع : وله ایضاً ، م ، مع ، ب : بدون عنوان ؛ ۲- ب : در  
 ۳- ب : بکنم ؛ ۴- م : غیر منقوط است ، مع : می زیم ؛ ۵- ب : آورده  
 ۶- م ، وصال کنم و ، مع : وصال نکنم ؛ ۷- مع : تو و بخت  
 ۸- م ، مع ، ب : از آن ؛ ۹- م : گلبوی ؛ ۱۰- ب : (—) ؛ ۱۱- ب : که  
 ۱۲- مع : نظری ؛ ۱۳- م : نصرة دین ؛ ۱۴- ع : (—) ، متن از «م»  
 ۱۵- ع ، م ، مع ، ب : بدون عنوان ؛ ۱۶- ب : بر ؛ ۱۷- م : تو  
 ۱۸- مع : فلک را بیم است

تر شد از شرم رخت برگ گل امسال که تو — رقم از غایه<sup>۱</sup> بر برگ گل تر زده‌ای  
 حلقه در گوش بنا گوش توام پس<sup>۲</sup> تو مرا حلقه وار از چه سبب<sup>۳</sup> بیهوده بر در زده‌ای؟  
 دست بر نه که نه از<sup>۴</sup> چرخ یکم<sup>۵</sup> تافته‌ای سینه کم کن که نه بر لشکر<sup>۶</sup> سنج زده‌ای  
 بس که تو زان دهن تنگ وزان<sup>۷</sup> تنگ<sup>۸</sup> شکر طعنه اندر نمک و پسته و شکر زده‌ای  
 خط<sup>۹</sup> و خال تو نه خالست و نه خط دانی چیست؟ من بگویم چه فنست آنکه<sup>۱۰</sup> تو دلبر زده‌ای؟  
 حرفها گرد رخ<sup>۱۱</sup> خویش نبستی و به سحر حرفها را نقط از غایه بر سر زده‌ای  
 پنج نوبت بز ن اکنون که سراپرده حسن باشرف خانه خورشید<sup>۱۲</sup> برابر زده‌ای  
 مدد<sup>۱۳</sup> حسن تو امروز فرو نیست مگر؟ دوش در بزم ملک نصفی<sup>۱۴</sup> و ساغر زده‌ای

پهلوان کز همه شاهان به هنر<sup>۱۵</sup> روز به است

تیغش انصاف ستان فلک عشوه ده است<sup>۱۶</sup>

ع، م، مج، ب

۱۷

خسروی کاینه روی ظفر<sup>۱۸</sup> خنجر اوست رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور اوست  
 بام بی در که فلک کنیت و گردون لقب است عاشق و شیفته خدمت بام و در اوست<sup>۱۹</sup>  
 پس ازین گر ننهد فتنه کله کثر چه عجب<sup>۲۰</sup>؟ کان کله کش سر انصاف بود بر<sup>۲۱</sup> سر اوست  
 قرص خورشید که چون چنبر<sup>۲۲</sup> زرین رسن<sup>۲۳</sup> است جسته هر صبح دمی چون رسن از چنبر اوست

۱- م، مج، رقم غایه؛ ۲- مج، ب: بس که؛ ۳- ب: حلقه کردار چرا

۴- مج: بر؛ ۵- ب: فلک؛ ۶- م: ملک

۷- م: و لب همچو شکر، مج، ب: دهی تنگ شکر؛ ۸- م: آنچه

۹- م: منلوط است؛ ۱۰- ب: لب؛ ۱۱- م، مج: نوشتی

۱۲- ب: اقبال؛ ۱۳- مج، عدد؛ ۱۴- ب: نصفه ساغر

۱۵- ب: مهین؛ ۱۶- ع: (-)، متن از «م»

۱۷- عنوان ع: وله ایضاً، م، مج، ب: بدون عنوان؛ ۱۸- مج: فلک

۱۹- ع: عاشق و شیفته فتنه و بام در اوست، متن از «م»، ب: منلوط است

۲۰- مج: پس ازین فتنه کله گر بنهد نیست عجب؛ ۲۱- م، مج، ب: در

۲۲- مج: خسرو؛ ۲۳- م: زره

چرخ از آن<sup>۱</sup> شادی او خورد که در بزم جلال  
سایه<sup>۲</sup> پر<sup>۳</sup> همای از چه سعادت اثر است ؟  
فتح اگر شد خلف تیغ دو رویش چه عجب ؟  
نرد دولت که برد زو ؟ که فلک را گه لعب  
اوست در خورد جهان گر نه<sup>۴</sup> بدین همت و قدر  
همچونی بردل شکر گری هست از آنک  
آب حیوان به صفت قطره ای از ساغر اوست  
زانکه<sup>۵</sup> از فر<sup>۶</sup> ملک خاصیتی در پر اوست  
چون شب و روز عروس ظفر اندر بر اوست  
مهره گرد دوست و گرده همه در شد در اوست<sup>۷</sup>  
این کلوخی که جهانست چه اندر خور اوست ؟  
رشک خورد<sup>۸</sup> سخن خوبتر از شکر اوست<sup>۹</sup>  
هر زمانش از فلک تحفه جلالی<sup>۱۰</sup> دگر است  
همچو<sup>۱۱</sup> چو گانش برین گوی هلالی<sup>۱۲</sup> دگر است<sup>۱۳</sup>

ع ، م ، معج ، ب

۱۳

تنگنایی<sup>۱۵</sup> است جهان پیش سواد چشمش<sup>۱۶</sup>  
بارها از چه زیك<sup>۱۷</sup> صدمه صیت کر مش ؟  
چون چه ؟ همچون قلم و تیغ ز تیغ و قلمش<sup>۱۸</sup>  
سرمه دیده خورشید ز خاک قدمش<sup>۱۹</sup>  
یوسفی دان که فرو شدند به هفده درمش<sup>۲۰</sup>  
زانکه يك<sup>۲۱</sup> ذره صفانیست ز خورشید کمش<sup>۲۲</sup>  
تاج بخشی که گذشتست ز گردون قدمش<sup>۲۳</sup>  
سقف این<sup>۲۴</sup> گنبد پیروزه به صد<sup>۲۵</sup> شاخ شدست  
گشت بازار ظفر تیز و قد دولت راست  
بس نمادست که سازد<sup>۲۶</sup> فلک سرمه مثال  
خاک پایش را چون<sup>۲۷</sup> هفت فلک گشت بها<sup>۲۸</sup>  
پیش رایش شب اگر نیست شود جایش هست<sup>۲۹</sup>

- ۱- ب : ازین ؛ ۲- م ، فر ؛ ۳- معج ، دانکه ؛  
۴- ب : مغلوط است ؛ ۵- م : ورنه بدان ، معج ، ورنه ؛ ۶- معج ، خوراز  
۷- ب : مصراع دوم این بیت مغلوط است ؛ ۸- معج ، ب ، هر زمان از فلکش  
۹- معج ، جلال ؛ ۱۰- معج ، ب ، خم ؛ ۱۱- معج ، هلال  
۱۲- ع : ( - ) ، متن از «م» ؛ ۱۳- عنوان ع ، وله ایضاً ، سایر نسخ بدون عنوان  
۱۴- معج : چشمش ؛ ۱۵- ب : ساکنانست ؛ ۱۶- معج : خدمش  
۱۷- م ، معج ، ب ، نه ؛ ۱۸- م ، ب : به ده پاره ، معج ، بدوپاره  
۱۹- ب : ساقط است ؛ ۲۰- ب : مغلوط است ، معج : ( - )  
۲۱- م : ساختست از بی تنگی ؛ ۲۲- ب : که ورا ؛ ۲۳- م ، بهاش  
۲۴- م : باکی نیست ؛ ۲۵- معج : دمش

بارگاهش ز شرف کعبه<sup>۱</sup> ثانی است که هست      چار دیوار جهان زاویه‌ای از حرمش  
 دان<sup>۱</sup> که گیسوی پریشان عروس ظفرست      روز کین پرچم شبرنگ فراز<sup>۲</sup> علمش  
 نام خصمش نبرم زانکه در اقلیم وجود      متساوی است بر عقل وجود و عدمش<sup>۳</sup>  
 مرده<sup>۴</sup> آرز<sup>۴</sup> ز يك خنده او زنده شود      او نه عیسی است ولی همدم عیسی است دمش  
 ملك<sup>۵</sup> دشوار کند حاصل و آسان بخشد  
 به رضا و به سخط کین کشد و جان<sup>۶</sup> بخشد<sup>۸</sup>

ع، م، مع، ب

۹۶

خسروا قهر تو گر بار بر ایام نهد      صبح را عقل سیه روی تر از شام نهد<sup>۱۰</sup>  
 درس آید<sup>۱۱</sup> تو نپرسی که چه؟ تا من<sup>۱۲</sup> گویم      توسن چرخ چو بی حکم تو يك گام نهد  
 صدمه تیغ تو<sup>۱۳</sup> و قوت حلمت<sup>۱۴</sup> به اثر<sup>۱۵</sup>      در زمین جنبش<sup>۱۶</sup> و اندر فلک آرام نهد  
 چرخ نیلوفری آن لحظه زند خنده<sup>۱۷</sup> چو گل      که چو نرگس مثلاً بر کف تو<sup>۱۸</sup> جام نهد  
 دهر<sup>۱۹</sup> کون سوخته در دام کشد شخص عدوت      تا چو شد سوخته از غم<sup>۲۰</sup> لقبش خام<sup>۲۱</sup> نهد  
 عرصه بارگهت راست که بیند خورشید      چرخ را بنگه لوری<sup>۲۲</sup> سزد ار<sup>۲۳</sup> نام نهد  
 لوح محفوظ که از دفتر قدرت ورقی است      سر نهد بر خط حکم تو و ناکام نهد  
 گوش می‌دار که شمشیر زحل<sup>۲۴</sup> کینه تو      باج بر گردن ناچرخ زن بهرام نهد<sup>۲۵</sup>

- ۱- مع، ب، وانکه ؛ ۲- ب، دراز ؛ ۳- م، مع، ب ؛ این بیت سومین بیت قصیده است  
 ۴- ب، منلوط است ؛ ۵- ب، منلوط است ؛ ۶- مع، بلکه  
 ۷- مع، ب، کان ؛ ۸- ع، (-)، متن از «م»  
 ۹- همه نسخ، بدون عنوان ؛ ۱۰- ب، (-) ؛ ۱۱- مع، سراین  
 ۱۲- ب، نامت ؛ ۱۳- م، ترا ؛ ۱۴- مع، حکمت، ب، منلوط است  
 ۱۵- م، ب، تأثیر ؛ ۱۶- ب، در زمین راه کند در ؛ ۱۷- مع، خیمه  
 ۱۸- ب، او ؛ ۱۹- م، زهر ؛ ۲۰- م، از لعل لبش، ب، غم از لقبش  
 ۲۱- ب، نام ؛ ۲۲- مع، نوری، م، ب، لولی ؛ ۲۳- ب، شده رو  
 ۲۴- ب، اجل ؛ ۲۵- به جای مصراع دوم این بیت، مصراع اول بیت مابعد بطور منلوط آمده

کار خصم تو اگر راست نماید که مباد<sup>۱</sup> آن کڑی دان که به صد حیلتش ایام<sup>۲</sup> نهد  
 دوز این گلشن نه دایره در دام<sup>۳</sup> تو باد\_\_\_\_ تا به جان خار بداندیش تو مادام<sup>۴</sup> نهد<sup>۵</sup>  
 کار انصاف به دوران تو پر<sup>۶</sup> آب بماند\*  
 فتنه بادولت<sup>۷</sup> بیدار تو در خواب بماند<sup>۸</sup>\*

۷

ع، م، مع، ب

خسروا! دور فلک سخره فرمان<sup>۱</sup> تو باد طاق گردون گرهی ازخم ایوان تو باد  
 آفتابی که جهان غرقه احسان وی است جای آسایش او سایه احسان تو باد  
 جرم مه را که چون نعلی است در آتش هر مه<sup>۱۱</sup> سرمه چشم ز گرد سم یکران تو باد  
 باد بدگوی تو حاشا<sup>۱۲</sup> چو گریبان بی سر وز<sup>۱۳</sup> شرف هفت فلک گوی گریبان تو باد  
 قرص خورشید فراز فلک کاسه صفت<sup>۱۴</sup> روز روزی خورد و شب ریزه بر<sup>۱۵</sup> خوان تو باد  
 ای شده فتح سرافراز، ز پای علمت دست بر سر عدو از تیغ سرافشان تو باد<sup>۱۶</sup>  
 قوت جان ملا اعلی چون مدحت<sup>۱۷</sup> تست قوت فیض الهی مدد جان تو باد  
 تو محمد صفتی خاصه به احسان و کرم هم مجیر از پی احسان تو حسان تو باد  
 چون نوای سخن اینجابه فرو<sup>۱۸</sup> داشت رسید هر چه خواهی تو که آن تو بود آن تو باد

۸

ع، م

ای دل نه سنگ خارهای! آخر فغان کی جاست؟ وی دیده گرسوختی اشک روان کی جاست؟

- ۱- ب : راستست ؛ ۲- ب : عیش بر عام ؛ ۳- م : دور  
 ۴- مع : ناکام ؛ ۵- ب : مغلوط است ؛ ۶- ب : بر ؛ \* - ب : نماند  
 ۷- ب : فتنه دولت ؛ ۸- ع : ( - ) ، متن از «م»  
 ۹- عنوان ع : وایضاً له ، م ، مع ، ب ، بدون عنوان ؛ ۱۰- ب : دوران  
 ۱۱- مع : سر ماه ، م ، ب : ماه ؛ ۱۲- م : شاه ، مع : یارب ؛ ۱۳- مع : در  
 ۱۴- م : مثال ؛ ۱۵- مع : از ؛ ۱۶- ب : مصراع دوم این بیت مغلوط است  
 ۱۷- مع : خدمت ؛ ۱۸- ع ، فر ، متن از «م» ؛ ۱۹- ع ، ومن کلامه اللطیف ، م : وله فی المرائی

ای جان خسته! آن نفس نیم سرد کو؟      وان ناله‌ها که آید از بوی جان کجاست؟  
 ای صبر سر گرفته! اگر زنده‌ای هنوز      از سوز سینه نوحه و از غم فغان کجاست؟  
 ای عقل مختصر! تو ز محنت امان مجوی      خود جسته گیر در همه عالم امان کجاست؟  
 ای روز! اگر تو همدم و همدرد ما شدی      چشمی پر آب از دم<sup>۱</sup> آتش فشان کجاست؟  
 ای شب! اگر پلاس نپوشیده‌ای به<sup>۲</sup> سوگ      لب‌های خشک و گونه<sup>۳</sup> چون زعفران کجاست؟  
 بس بر هم<sup>۳</sup> است و تیره جهان این چه واقعه است؟      آن<sup>۴</sup> عیش و خوشدلی که بُد اندر جهان کجاست؟  
 عالم سیاه ماند مگر صبحدم بسوخت      ورنه ز نور در همه عالم نشان کجاست؟  
 ای<sup>۵</sup> آسمان شوخ سیه دل بگوی هین!      کافکس که بد به قدر به از آسمان کجاست؟  
 وی روزگار سنگدل سفله! باز گوی      کان میوه<sup>۶</sup> دل شه صاحبقران کجاست؟  
 ای دهر دون پرست! بدان تا چه کرده‌ای؟  
 در کینه<sup>۷</sup> که رفته و خون که خورده‌ای<sup>۸</sup>؟

ع، م

۷۹

شه زاده رفت شور به عالم در افکنید      وین طاس سرنگون فلک خرد بشکنید  
 خاتون هفت کشور و زهرای هشت خلد<sup>۱</sup>      جان داد و دم شمرد شما دم چه می‌زنید؟  
 آخر نه این عزیزه جگر گوشه<sup>۲</sup> شه است؟      بی او زمانه را به جگر خون در افکنید  
 او شد به زیر خاک و شما نیز بعد از او      هم خاک در دو دیده<sup>۳</sup> گردون پراکنید  
 ای روزگار کینه کش و چرخ خیره کش<sup>۴</sup>      هر دو<sup>۵</sup> به خون مرد و زن آلوده دامنید  
 آن طفل را که روی جهان را ندید سیر      با خاک دوستی چه دهید از نه دشمنید؟

۱- م: چشم پر آب و آن دم؛ ۲- م: ز؛ ۳- م: در هم

۴- م: وان؛ ۵- م: وی؛ ۶- ع: (-)، متن از دم؛

۷- عنوان ع: وله ایضاً، م: بدون عنوان؛ ۸- م: خاتون کشوری تو نکویی چه اوفتاد

۹- م: کینه دوز؛ ۱۰- م: هر دم

ای اختران روشن این چه واقعه است؟      تاریک شد<sup>۱</sup> جهان ز شما گرچه روشنید  
 خاتون خلد و رابعه<sup>۲</sup> روزگار کو؟      او در گیل و شما ز<sup>۳</sup> چه در سبز گلشنید؟  
 خیزید جمله تا به دم گرم<sup>۴</sup> آتشین      آتش ز نیم در فلک<sup>۵</sup> ار همدم منید  
 دردا! که شد سلاله<sup>۶</sup> خاتون به زیر خاک  
 در حضرت خدای جهان برد جان پاک<sup>۷</sup>

۵۱۰

ع، ۴

رفتگی و درد دل به جهان در گذاشتی      خفتی و دستها همه بر سر گذاشتی  
 خاتون کشوری تو نگویی چه اوقات؟      کز ما ملول گشتی و کشور گذاشتی  
 دیدی که راه زحمت اغیار بر تافت      تنها شدی و عدت و لشکر گذاشتی  
 تابوت تنگ و حسرت دل بردی از جهان      تاج و سریر و یاره و افسر گذاشتی  
 در بند<sup>۸</sup> خاک ماندی و آزاد و بنده را      بر خاک<sup>۹</sup> راه، عاجز و مضطر گذاشتی  
 ای میوه دل پدر! این دردها نگر      کز مرگ خویش در دل مادر گذاشتی  
 این برهمی چه بود؟ که بی هیچ موجبی      عصمت سرای خویش مشمّر گذاشتی<sup>۱۰</sup>  
 دامن فشاندی از همه یعنی که می روم      رفتی و هر چه داشتی ای در گذاشتی  
 در مغرب هلاک فتادی چو آفتاب      در چشم ما سرشک چو اختر گذاشتی  
 بگذشتی از زمانه ولی عمر جاودان      وقف اتابک و دو برادر گذاشتی  
 آوخ که قصر جاه و معالی خراب شد  
 دلها همه شکسته جگرها کباب شد<sup>۱۱</sup>

۱- ع : ساقط است ، متن از «م» ،  
 ۲- م ، و آه ،  
 ۳- ع ، ( - ) ، متن از «م»  
 ۴- عنوان ع ، و ایضاً له ، م : بدون عنوان  
 ۵- م : در زیر ؛  
 ۶- م : بر روی ؛  
 ۷- م ، ( - )  
 ۸- م ، ( - )  
 ۹- ع ، ( - ) ، متن از «م»



ع، م

۱۱

ای مرغ بر پریده<sup>۲</sup> به بالا چگونه‌ای؟      وی درّ باز رفته به دریا چگونه‌ای؟  
 ای مریم طهارت وی جوهر حیا!      در خلوت آشیان مسیحا چگونه‌ای؟  
 اینجا به ماتم تو جهانی سیاه شد      معلوم کن یکی که<sup>۳</sup> تو آنجا چگونه‌ای؟  
 از نکبت زمانه مگو کان چگونه بود؟      در زیر خاک تیره بگو تا چگونه‌ای؟  
 بگسسته<sup>۴</sup> بود رشته یکتای<sup>۵</sup> جان تو!      با آن گسسته رشته یکتا چگونه‌ای؟  
 تنها نبوده‌ای تو و عاجز<sup>۶</sup> به هیچ وقت      در زیر خاک عاجز و تنها چگونه‌ای؟  
 ای شمس دین و<sup>۸</sup> دولت وی کار ساز ملک!      از<sup>۹</sup> سوز سینه و دل دروا چگونه‌ای؟  
 بود آن ستوده گوهر گویا ز کان تو      ای کان ز درد گوهر گویا چگونه‌ای؟  
 مارا ز درد دل همه شب خون رود ز چشم      پس<sup>۱۰</sup> تو که خسته دل تری از ما چگونه‌ای؟  
 این رنج دل قضای ازل قسمت تو کرد      از کار کرد نحن<sup>۱۱</sup> قسَمنا چگونه‌ای؟

دل نیست کز غم تو دگر بار پاره نیست

وین کار صعب را به جز از صبر چاره نیست<sup>۱۱</sup>؟

۱۲

ع، م

ای شاه! یاور تو درین غم خدای باد      طبع تو شاد و تیغ تو عالم گشای باد  
 هر جا که رخت جاه و جلال تو افکند<sup>۱۳</sup>      آنجای عیش خانه و دولت سرای باد  
 این رنج دل که در تو رسید از قضای حق      بدخواه ملک و خصم ترا جان گزای باد

۱- ع، م : بدون عنوان ؛ ۲- م : پر بریده ؛ ۳- م : ما را خبر بده که  
 ۴- ع : بگسست ؛ ۵- م : بکتا ؛ ۶- م : با این  
 ۷- م : تنها نبوده عاجز و مسکین ؛ ۸- ع : واو عاطفه ندارد ؛ ۹- م : با  
 ۱۰- ع : بس ؛ ۱۱- ع : (—) ، متن از «م» ؛ ۱۲- عنوان ع : وله ایضاً ، م : بدون عنوان  
 ۱۳- م : افکند

ای سایه تو بر سر دین سایه همای<sup>۱</sup>  
 درقید خدمت تو و با طوق بندگیت  
 گرچه ز بوستان تویك شاخ کم شدست  
 و رگوهری ز کان تو کم کرد روزگار  
 هر دولتی که دور فلک راست در نهان  
 فرسوده باد دشمن ملک تو زیر خاک  
 عمر تو باد بیشتر از عمر آسمان  
 فر تو در زمانه چو پسر<sup>۲</sup> همای باد  
 در ملک روم قیصر و در هند رای باد  
 این کم شدن<sup>۳</sup> مبارک و دولت فزای باد  
 این هر سه دانه در گرامی به جای باد  
 قسم تو چرخ صولت<sup>۴</sup> خورشید رای<sup>۵</sup> باد  
 فرق جلال و قدرت تو چرخ سای باد  
 وین رفته را مقام، بهشت خدای باد<sup>۶</sup>

ع، م، مع

۱۳

دل در اندوه جان نبایستی  
 تا ندیدی کس آشیانه<sup>۷</sup> خاک  
 آسمان را کز و کس ایمن نیست  
 نه فلک چون عدوی شش جهتند  
 گلستان حیات سخت خوش است  
 خار<sup>۸</sup> در گلستان نبایستی  
 بر کف ساقیان بزم اجل  
 ساتکینی<sup>۹</sup> گران نبایستی<sup>۱۰</sup>  
 حربه شام دیلمی کله را  
 روشنی در سنان نبایستی  
 زرده شام و نقره خنگ سحر  
 چرخ را زیر ران نبایستی  
 صبح را کاب روی ریخته باد  
 نفس آتش فشان نبایستی

۱- م، خدا؛ ۲- م، فر؛ ۳- م، کم شده

۴- م، دولت؛ ۵- م، زای؛ ۶- ع، با؛ ۷- م، (-)

۸- ع، مع، بدون عنوان، م، وله فی المرائی؛ ۹- م، آشنایی

۱۰- ع، مار، متن از «م»؛ ۱۱- م، جام گیتی؛ ۱۲- م، (-)

آفتابی <sup>۱</sup> که ذره ذره بهست	سایه را بیم جان نبایستی <sup>۲</sup>
فلک حقه باز را پس ازین	مهره اندر دهان نبایستی <sup>۳</sup>
لقمه عمر اگر چه سگ نخورد	همه تن استخوان نبایستی <sup>۴</sup>
چون دل و دیده زمانه تهی است	ز آب و آتش نشان نبایستی <sup>۵</sup>
سخن غم همه جهان بگرفت	این سخن در جهان نبایستی
تا کران کردم زهر دو جهان	یک نفس در میان نبایستی
تا به آه آفتاب سوختمی	شرم از آسمان نبایستی <sup>۷</sup>
تا نگین ها ز اشک ساختمی	لعل در هیچ کان نبایستی <sup>۸</sup>
دهر اگر غمگسار نیست رواست	به غم شادمان نبایستی
گر چه من دست بر سرم ز فلک	صدر صاحبقران نبایستی

حاصل شش جهات و هفت اقلیم

ناصر دین محمد<sup>۹</sup> ابراهیم

ع، م، مع

۱۰

عاقلان دلشکسته زمینند	غافلان <sup>۱۱</sup> دست بسته میخندند
همچو هندو بر آتش اند <sup>۱۲</sup> زغم	طوطیانی که اندرین چمنند
زیر این سقف کاسه پوش فلک	گهر دل چو کوزه می شکنند
واندرین دام تنگ حلقه خاک <sup>۱۳</sup>	عاقلان جان دهند و دم نزنند

- ۱- م، مع؛ ز آفتابی؛ ۲- مع؛ ز آب و آتش نشان نبایستی  
 ۳- م، (-)؛ مع؛ این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است؛ ۴- مع؛ (-)  
 ۵- م؛ (-)؛ مع؛ سایه را بیم جان نبایستی؛ ۶- م، مع؛ وین  
 ۷- مع؛ به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت مابعد آمده؛ ۸- مع؛ (-)  
 ۹- مع؛ ملت حق؛ ۱۰- عنوان ع؛ وله ایضاً، سایر نسخ بدون عنوان  
 ۱۱- مع؛ فاضلان؛ ۱۲- مع؛ اندر؛ ۱۳- مع؛ تنگ

دو عقابند بر<sup>۱</sup> دو شاخ فلک<sup>۲</sup>      که بجز بیخ عمر بر نکشند  
 کیمیا می کنند با خورشید      تا زپایش چو سایه در فکند  
 زیر تیر شکسته اند نجوم      تا درین<sup>۳</sup> جامخانه کهنند  
 به خدایی که روشنان فلک      تیره<sup>۴</sup> با قهر او چو اهرمنند  
 بر در بارگاه قدرت او      عنکبوتان آب و گل نتند<sup>۵</sup>  
 کاب و خاک از نهیب آتش مرگ      رفته از آب<sup>۶</sup> و رنگ خویشتمند  
 نقرگان فلک چو<sup>۷</sup> صورت زر      بر بساط جلال ممتحنند  
 شاهدان شکر حدیث چو شمع      زین هوس خون دیده در دهند  
 عاقلان زیر این حدیقه سبز      یاسخن گشته<sup>۸</sup> یادریں سخنند  
 چون چراغند روز مرده ز غم      شب روانی که شمع انجمند  
 تیر پر کرده صفدران قضا      بر تهیگاه عمر مرد و زنند  
 خون دل خورده خسروان زمین      به معزای خواجه زمند  
 آنکه بی نکته لب و دهندش      آب لب رفته عالمی چو مند  
 آنکه بی دل و صدره سیه<sup>۹</sup> \*      آسمانها کبود پیرهنند  
 طوطیان بی حدیث او<sup>۱۰</sup> چو شکر      گه غریقند و گه به سوختند

حاصل شش جهات و هفت اقلیم

ناصر دین محمد ابراهیم<sup>۱۱</sup>

۱- میج : در ؛ ۲- م : جهان ؛ ۳- میج : برین

۴- میج : نیز ؛ ۵- م : بتند ؛ ۶- م : رنگ و آب

۷- م : به ؛ ۸- میج : گفته ؛ ۹- میج : سپس

\* - م : و آنک بی دخل و شقه سیه ؛ ۱۰- م : چون شکرش ، میج : شکر او

۱۱- میج : به جای این برگردان چنین آمده : آنکه تاخرقه باز مانده اوست غم خاصان  
 چو خرقه تو برتوست ، ع ، ( - ) ، متن از «م»

چرخ<sup>۲</sup> بین ره<sup>۳</sup> بر آفتاب زده  
 موج خونابه<sup>۴</sup> بین ز دامن خاک  
 آتش غم، جهان ز بی نمکی  
 از پی کین خواجه در دل شب  
 صبح درآغه چاک کرده ز درد<sup>۷</sup>  
 فلک خرقه پوش بی حسنش<sup>۹</sup>  
 باد بی سایه مبارک او  
 صد سنن بی عصای<sup>۱۱</sup> موسی او  
 کوزه آفتاب بر کفنش<sup>۱۲</sup>  
 بر سر خاک او ز ساغر چشم  
 آهوان در غمش ز سینه گرم  
 اشک دریای چشم من به غمش  
 زهره تا زخم خورده ماتم اوست  
 خوش بود خاصه قطب در دل خاک  
 گردن چرخ سرد و خوش<sup>۱۴</sup> چو ققاع — به سر تیغ چون سداب زده

- ۱- ع، وله ایضاً، م، مج، بدون عنوان؛ ۲- م، مرغ  
 ۳- مج، راه آفتاب؛ ۴- مج، خون را ببین؛ ۵- مج، (-)  
 ۶- مج، چرمه؛ ۷- م، مج، ز غم؛ ۸- م، گیسوان  
 ۹- م، حبش؛ ۱۰- مج، (-)؛ ۱۱- مج، قضای  
 ۱۲- م، بر کفش، مج، بر کینش؛ ۱۳- مج، بر؛ ۱۴- مج، خشک ققاع

چند پرسی<sup>۱</sup> زمین که مرکز خاک  
چيست با<sup>۲</sup> گنبد شتاب زده ؟  
نیم گویی است سخت کرده به میخ  
چار طاقی است بی طناب زده  
سینه خوش کن که ناف روی زمین<sup>۳</sup>  
هست بر محنت و عذاب زده

حاصل شش جهات و هفت اقلیم

ناصر دین محمد ابراهیم<sup>۴</sup>

ع، م، مج

۹۱۶

روح را خار در جگر فکنید  
عقل را خاک در بصر فکنید<sup>۵</sup>  
ساز راحت چو ذره ذره شکست  
زخمه بر روی قرص خور فکنید  
خواجهرفت از جهان چه تن زده آید؟  
به جهان شور و فتنه در فکنید  
هین<sup>۶</sup> که ایام<sup>۷</sup> شام خورد بر او  
سنگ در شیشه سحر فکنید  
سپر آفتاب پاره کنید  
تا کی از آسمان سپر فکنید  
گر نه اید از زمانه آب دهن  
همچو خاکش به پای در فکنید  
صبر بی خرده گر زند نفسی  
از دلش چون نفس بدر فکنید  
ور دهد دم که غم نبود بزرگ  
خرده بر صبر مختصر فکنید  
نظر پاک خواجهر کو که شما؟  
بر عروس جهان نظر فکنید<sup>۸</sup>  
آفتاب از دلی دهد پس ازین  
به جفا خویش در جگر فکنید  
سایه با مایه تر بود ز شما  
گر<sup>۹</sup> به خورشید سایه بر فکنید<sup>۱۰</sup>

۱- ع، پر، متن از «م»؛ ۲- مج، بر

۳- م، خاطری خوش نه زانکه روی زمین؛ ۴- ع، (-)، متن از «م»، و در مج، به جای این بیت، بیت زیر آمده:

نه جهان رسم نو در آوردست خاک را فتنه نادر آوردست

۵- عنوان ع: وله نور الله مرقدہ، م، مج، بدون عنوان؛ ۶- مج، عدل

۷- م، دو مصراع این بیت پس و پیش است؛ ۸- مج، واو عاطفه ندارد

۹- مج، اینکه؛ ۱۰- م، هنگام

۱۱- م، این بیت بعد از بیت «گر نه اید از...» آمده است؛ ۱۲- مج، که

چرخ را خرقه بر کشید ز تن  
مشتري را ردا ز سر<sup>۱</sup> فگنید  
گر ز تیغ قضا جگر تان خست  
تیر تسلیم در<sup>۲</sup> قدر فگنید  
وز ازین بام نیلگون به غمید  
کار خود با دری دگر فگنید  
از پی عرس<sup>۳</sup> او ز خون جگر  
هر زمان خوان ماحضر فگنید  
چون مجیر آنکه خاک بر سر نیست  
همچو خاکش برون<sup>۴</sup> در فگنید<sup>۵</sup>  
زین سخنها که راند بر لب خشک  
در جهان نکته های تر فگنید  
آن شد ای پای رفتگان! که شما  
دست با کام در کمر فگنید  
سنگ بر دل نهید و صبر کنید  
تا کی از دیده ها گهر فگنید؟

سر بر آرید کان ذخیره قدس

پای وا کرد در حظیره قدس<sup>۶</sup>

۱۷<sup>۸</sup>

ع، م، مج

تا عالم است امید کسی زو وفا نشد  
تا خاک بود درد دلی را<sup>۹</sup> دوا نشد  
کس دانه ای نیافت ازین خرمن کبود  
تا همچو دانه بسته دام فنا<sup>۱۰</sup> نشد  
دهر دور نگ و چرخ دو کیسه چه کار کرد؟  
کان هر<sup>۱۱</sup> چه بد صواب به آخر خطا نشد  
بر ساحل<sup>۱۲</sup> سعادت کلتی که او فتاد؟  
آنکس که از مشیمه عالم جدا نشد<sup>۱۳</sup>  
سرمی برد معاینه گردون به دست قهر  
جز بر سر بریده قد او دو تا نشد  
گردن کسی که کر دیکی لحظه چون رباب<sup>۱۴</sup>  
تا گوشمال یافته چون گردنا<sup>۱۵</sup> نشد

۱- م، بر؛ ۲- م، بر؛ ۳- مج، فرش؛ ۴- مج، به پای

۵- م، زیر پایش چو خاک در فگنید؛ ۶- مج، این؛ ۷- م، (—)

۸- عنوان ع، وله قدس الله روحه، فی الغزلیات، م، وله لمرئیه مؤید الدین الفلکی، مج،

بدون عنوان؛ ۹- مج، زو؛ ۱۰- مج، بلا؛ ۱۱- م، مج، گر

۱۲- مج، ساحت؛ ۱۳- مج، این بیت بابیت ماقبل پس و پیش است

۱۴- مج، در زمان؛ ۱۵- مج، گندنا

عالم به قول هیچ کس از فتنه سر نتافت      آهن به جهد هیچ کسی کیمیا نشد  
تا در میان خون کله سر کشان ندید      گردون به شرط تعزیه نیلی<sup>۱</sup> قبا نشد  
سیری طلب مکن که کس<sup>۲</sup> اندر نشیب خاک      جز تشنه لب نیامد و جز ناشتا نشد  
هان ای مجیر! همدم عالم مشو که او      با همدم مسیح<sup>۳</sup> دوم<sup>۴</sup> آشنا نشد  
یعنی دواي جان، فلکی کز جلال<sup>۵</sup> او  
عین الکمال کرد ستم بر کمال او<sup>۶</sup>

ع، م، مج

۱۸

يك دل ز تیر حادثه بی غم که یافتست؟      يك دم ز صرف<sup>۸</sup> دهر<sup>۹</sup> مسلم که یافتست؟  
زیر سپهر آینه گردان<sup>۱۰</sup> چو<sup>۱۱</sup> آینه      صافی دلی موافق و همدم که یافتست؟  
هر تخم غم که گم<sup>۱۲</sup> شد ازین آسیای سبز      جز در میان تخمه آدم که یافتست؟  
من تا منم ز غم دلی ایمن نیافتم      گویی به رغم من دل بی غم که یافتست<sup>۱۳</sup>؟  
در عالم وجود سفینه نجات نیست      ور هست در جزیره عالم که یافتست<sup>۱۴</sup>؟  
زیر فلک مگوی که صد خسته<sup>۱۵</sup> یافتم      يك خسته را بگوی که مرهم که یافتست<sup>۱۶</sup>؟  
گم گشت صدهزار دل اندر میان خون      تا در<sup>۱۷</sup> دو کون يك دل خرّم که یافتست؟  
کس در زمانه مردم و راحت بهم نیافت      در شهر<sup>۱۸</sup> کور و آینه باهم که یافتست؟

- ۱- مج : گردون به شکل نقد به نیلی ؛ ۲- مج : کسی در سرای عمر  
۳- مج : مجیر ؛ ۴- مج : به مهر ؛ ۵- م : جمال ؛ ۶- ع : (-) ، متن از (مج)  
۷- عنوان ع : وله نورالله تعالی روحه م ، مج : بدون عنوان ؛ ۸- مج : حرف  
۹- مج : زهر ؛ ۱۰- م ، مج : آینه گون ؛ ۱۱- م : همچو  
۱۲- مج : که گشت درین ؛ ۱۳- م : مصراع دوم این بیت بامصراع دوم بیت «زیر فلک...»  
جایجا است ؛ ۱۴- م : (-) ؛ ۱۵- مج : چشمه  
۱۶- مج : مصراع دوم این بیت بامصراع دوم بیت «من تا منم...» جایجا است  
۱۷- مج : از ؛ ۱۸- م : در دهر



از هر بنا که ماند ز ایام یادگار      الا بنای حادثه محکم که یافتست؟  
 روی مجیر پر<sup>۱</sup> خط خونین ز اشک چشم      جز در وفات صدر مکرّم که یافتست؟  
 یعنی دواى جان فلکى کز جلال او  
 عین الکمال کرد ستم بر کمال او<sup>۲</sup>

ع، م، مع

۱۹

آخر دواى جان ز جهان ناپدید شد      سرو سخن ز باغ بیان ناپدید شد  
 خورشید لطف بر سر کوه فنا رسید      آب صفا ز جوی جهان ناپدید شد  
 آنکو ز نفس ناطقه جانها به خلق داد      از نکبت<sup>۳</sup> زمانه چو جان ناپدید شد  
 در<sup>۴</sup> گشت در میانه عقد جلال و باز      بگسست عقد و در<sup>۵</sup> ز میان ناپدید شد<sup>۶</sup>  
 او در دو دست دهر مشعبد چو مهره بود      زین دست رخ نمود، و زان<sup>۷</sup> ناپدید شد  
 معنی طلب مکن که امیر سخن نماند      گوهر طمع مدار که کان ناپدید شد  
 بر شاهراه فیض نشان بود خاطرش      فیض از ره اوفتاد و نشان ناپدید شد  
 عقلش زبان قدس همی خواند و زین سبب<sup>۸</sup>      در کام خاک همچو زبان ناپدید شد  
 معجز که آورد که مؤید<sup>۹</sup> جهان گذاشت؟      تیر از کجا رود<sup>۱۰</sup> که کمان<sup>۱۱</sup> ناپدید شد؟  
 دانی که چرخ پیر چرا؟ جمله چشم گشت      کز چرخ پیر سرو روان ناپدید شد  
 یعنی دواى جان فلکى کز جلال او  
 عین الکمال کرد ستم بر کمال او<sup>۱۲</sup>

۱- معج : بر ؛ ۲- ع : (-) ، متن از «م»

۳- همه نسخ بدون عنوان ؛ ۴- معج : مکتب ؛ ۵- معج : (-)

۶- معج : در آن ؛ ۷- م ، معج : زان سبب ؛ ۸- م ، چو محمد ، معج : مؤید

۹- م : جهد ؛ ۱۰- ع : جهان ، متن از «م» ؛ ۱۱- ع : (-) ، متن از «م»

ع، م، معج

۲۰

دیدی که چرخ، شیشه زنه‌ار چون شکست؟  
 در کام عقل خرده الماس چون<sup>۲</sup> فشانند؟  
 سنگ قضا به دست فلک بود اگر نه او  
 ای<sup>۳</sup> خار در دو چشم فلک رسته تا به قهر  
 آنجا<sup>۴</sup> نیم که چرخ طلسمش چگون نه ساخت؟  
 بر روح او چهار در ارکان پیسته بود  
 دلها بسی شکست ازین<sup>۵</sup> غم که آسمان  
 فکرت یقین نکرد که او<sup>۶</sup> بال<sup>۷</sup> چون گشاد؟  
 خورشید دید و<sup>۸</sup> بس که نفسهای سرد او<sup>۹</sup>  
 زنه‌اری<sup>۱۰</sup> زمانه که شد آنکه در نیافت؟  
 کارش به دست حادثه در کار چون شکست؟  
 در چشم نطق ناولک خو نخوار چون شکست؟  
 بی سنگ جامه خانه اسرار چون شکست؟  
 در نرگس شکفته<sup>۱۱</sup> او خار چون شکست؟  
 زین دل شکسته ام که دگر بار<sup>۱۲</sup> چون شکست؟  
 در یک نفس نه<sup>۱۳</sup> آینه هر چار چون شکست؟  
 گوهر در آن دو لعل شکر<sup>۱۴</sup> بار چون شکست؟  
 نقطه خبر نداشت که پرگار چون شکست؟  
 بازار گرم<sup>۱۵</sup> صبح به آزار چون شکست؟  
 گو با امیر شیشه زنه‌ار چون شکست؟

یعنی دواي جان فلکی کز جلال او

عین الکمال کرد ستم بر کمال او<sup>۱۶</sup>

ع، م، معج

۲۱

هرگز که دید روح قدس در دهان<sup>۱۸</sup> خاک  
 هرگز که یافت عقل مجرّد میان خاک

- ۱- عنوان ع: وله نور الله مرقدہ وقبرہ، م، معج: بدون عنوان؛ ۲- معج: خون  
 ۳- معج: این؛ ۴- م: شکسته؛ ۵- معج: اینجا؛ ۶- م: پار  
 ۷- معج: ز آینه؛ ۸- معج: درین؛ ۹- معج: گهر  
 ۱۰- م: ساقط است؛ ۱۱- م: بار؛ ۱۲- م: واو عاطفه ندارد  
 ۱۳- م: زد؛ ۱۴- معج: صبح گرم؛ ۱۵- م: زنه‌ار ای  
 ۱۶- ع: (—)، متن از «م»؛ ۱۷- عنوان ع: وله ایضاً، م، معج: بدون عنوان  
 ۱۸- معج: میان

در پشت<sup>۱</sup> خاک خایه<sup>۲</sup> زرین مجوی از آنک  
 آن شب که خاک پرده<sup>۳</sup> او شد به ماتمش  
 این سقف<sup>۴</sup> زینهار شکن خون ز<sup>۵</sup> دیده ریخت  
 تا او چو گنج در شکم خاک شد دفین<sup>۶</sup>  
 گر بود جای نکته<sup>۷</sup> چون در دهان او<sup>۸</sup>  
 گیرم که از جهان بشد آخر نه باز رست<sup>۹</sup>؟  
 روحش فلک به روح امین داد و باز رست<sup>۱۰</sup>  
 بی ذات او به چشم که بیند<sup>۱۱</sup> خیال لطف؟  
 آنکو به آفتاب سر آستین نمود  
 مرغ مسیح سیر شد از آشیان خاک  
 بدرید هفت پرده<sup>۱۲</sup> گردون فغان خاک  
 از بس که زینهار شنید از زبان خاک  
 شب هندوی است از پی او پاسبان خاک  
 پس در<sup>۱۳</sup> چرا نهاد فلک در دهان خاک<sup>۱۴</sup>  
 از سعد و نحس اختر و سود و زیان خاک<sup>۱۵</sup>  
 کان نقد جان نه زان فلک بدنه زان خاک<sup>۱۶</sup>  
 با مشتری امید<sup>۱۷</sup> که دارد قران خاک؟  
 سر بین که چون نهاد برین آستان خاک

یعنی دوان جان فلکی کز جلال او

عین الکمال کرد ستم بر کمال او<sup>۱۸</sup>

۱۵۲۲

ع، م

تا در ز درد او به جگر در گشادهام  
 صد جوی خون ز دیده اختر گشادهام  
 بر روی ماه از آه<sup>۱۹</sup> جگر پرده بستهام  
 وز<sup>۲۰</sup> روی زهره گوشه چادر گشادهام

- ۱- م : طشت ؛ ۲- معج : جامه ؛ ۳- معج : گردون ؛ ۴- م : خون دیده ؛ ۵- معج : نهان ؛ ۶- معج : گر باد خاک کرد چو در دهان او ؛ ۷- م : (—) ؛ ۸- معج : بازگست ؛ ۹- معج : به جای مصراع دوم این بیت ، مصراع دوم بیت مابعد آمده است ؛ ۱۰- م : روح مقدسش به امین داد باز رست ؛ ۱۱- معج : (—) ؛ ۱۲- معج : نه بیند ؛ ۱۳- م : که دارد امید ؛ ۱۴- ع : (—) ، متن از «م» ؛ ۱۵- ع ، م : بدون عنوان ؛ ۱۶- م : تا چون ز درد او به جگر ؛ ۱۷- م ، از

گر دون دو تاشدازی پی گوهر چیدن چو دید  
کز دیده من طویلۀ گوهر گشادهام  
گر باد غم ستد ز سر من کلاه صبر  
شاید که من ز بی کلهی سر گشادهام  
خونی که دیده ریخت خشم، گستردهام  
بندی که سینه بست، سگم گر گشادهام  
رعنای شوخ چشم منم ورنه در جهان  
بی نور دیده دیده چرا بر گشادهام؟  
گر هفت بحر هشت شود نیست<sup>۱</sup> طرفه زانک  
بی او ز دیده قلزم دیگر گشادهام  
جو ز اچو خاک خصم من آمد که من به آه  
دوش از میان او کمر زر گشادهام<sup>۲</sup>  
از سر آسمان بجز از بال نشکنم  
اکنون که من به کین فلک پر گشادهام  
تا دیده بر جهان بز نم بی جهان لطف  
در بستهام به عزلت و دفتر گشادهام

یعنی دوی جان فلکی کز جلال او

عین الکمال کرد ستم بر کمال او<sup>۳</sup>

ع، م، مج

۴۲۳

ای شخص تو نشانه تیر محن شده  
روح به بارگاه صفا مرتهن شده  
بی روی تو گرفته شکن روی آفتاب  
وز رفتن تو سخن بی شکن شده  
بیرید بند کیسه عمرت به دست قهر  
این چرخ همچو کاسه همه تن دهن<sup>۴</sup> شده  
من در غم تو زخمۀ ناهید سوخته  
ناهید در عزای تو بر بط شکن شده  
دیدم که چرخ خاسته نشست تا<sup>۵</sup> ندید  
بر قامت تو خلعت سلطان کفن شده<sup>۶</sup>  
از بهر هفته تو شهاب و ائیر و سر  
مرغ و تنور تافته و بابزن شده

۱- م، طرفه نیست؛ ۲- م: این بیت پیش از بیت ماقبل آمده است

۳- ع: (-)، متن از «م»؛ ۴- ع، م، مج، بدون عنوان

۵- مج: ساقط است

۶- م: این لفظ ساقط است؛ ۷- مج: (-)

ای در حریم حضرت خاصان<sup>۱</sup> از<sup>۲</sup> طبع پاک برده سخن به تحفه و اینجا<sup>۳</sup> سخن شده  
 در باغ روزگار گیا دیده<sup>۴</sup> جفت زهر — چون لاله رخ نموده و زود از چمن شده  
 رفت آن<sup>۵</sup> به زیر دامن شب تا به وقت صبح<sup>۶</sup> من با تو در میانه یک پیرهن شده  
 سر رشته رضای<sup>۷</sup> خدایت به دست باد ای پای برگرفته! از دست من شده

۷۴<sup>۸</sup>

م

ای که موج سینه تو غوطه دریا دهد پر تو طبعت فروغ عالم بالا دهد  
 گر ضمیر غیب دان تو بر اندازد تقی بس که تشویر عروس قبه خضر ادهد

۱- ع : این کلمه ساقط است ، متن از «م» ؛ ۲- م ، «زه» ندارد

۳- م ، زینجا ؛ ۴- معج : دید ؛ ۵- معج ، او

۶- معج ، با تو وقت صبح ، م : تا که وقت ؛ ۷- معج : قضای

۸- عنوان م : وله ، این دو بیت در سایر نسخ نیامده است



## رباعیات





دل‌بند سمنبرست گل‌فتارا + شیرین سخنا ماه‌شکر گفتارا!  
هر چند که هیچ‌باد ناری مارا روز تو خجسته باد یارب یارا!

تا سایه فکند سرو آزاد بر آب — تا عکس گل شکفته افتاد بر آب  
آب از هوس بهار دیوانه بماند زنجیر نهاد ازین سبب باد بر آب

آن دل که همیشه در طرب داشت شتاب وان دیده که بد رخ تو وی رام حراب  
در هجر تو ای نوش لب تلخ جواب پروانه آتشست و پیمانه آب

اکنون که شد از دست من . . . .<sup>۲</sup> وصل تو که جان من بدو یافت طرب  
جان من و تیمار فراق همه [روز]<sup>۳</sup> دست من و دامان خیالت همه شب

مه مرده دهد به عمر جاوید امشب بر بط بنهد<sup>۴</sup> ز دست ناهید امشب

۱- م : ادرا ؛ ۲- ع : محو شده ؛ ۳- ع : محو شده

۴- م : ننهد

العیش که بی زحمت مزین و زحل      مهمان عطاردست خورشید امشب

ع، مج

۶

در بزم تو گل<sup>۱</sup> با می سوری در ساخت      با باده و گل نرد طرب باید بساخت  
می بود گل از آه حسود تو فسرد      گل بود می از آتش تیغ تو گداخت

م

۷

مرا اندیشه ات خون در جگر سوخت      تمنای وصال مغز سر سوخت  
خیالت آتشی در جانم افروخت      که هست و نیستم در یکدگر سوخت

ع، مج

۸

گل صبحدم از باد<sup>۲</sup> بر آشفست و بریخت      با باد صبا<sup>۳</sup> حکایتی گفت و بریخت  
بد عهدی عمر بین که گل در ده روز      سر بر زد و غنچه کرد و<sup>۴</sup> بشکفت و بریخت

ع

۹

دوش از چشمم سرشک خون افزون ریخت      وین طرفه که در جام می گلگون ریخت  
می خواست که خون به خون شوید چشمم      بنگر که بهانه کرد و خون در خون ریخت

م

۱۰

ساقی ز صراحی می گلگون می ریخت      مطرب که زخمه در مکنون می ریخت

۳- مج، وز حالت خود

۲- مج، چمن؛

۱- مج، می با گل سوری؛

۴- ع، بدون واو عاطفه

فصاد و طیب گشته بودند بهم      این نبض همی گرفت و آن خون می ریخت

ع، م، مع

۱۱

کار دو جهان از دو محمد شد راست      وز<sup>۱</sup> سایه هر دو ملت و ملک بجاست  
از دعوت<sup>۲</sup> او<sup>۳</sup> ضلالت و کفر بکاست      وز هیبت این، ظلم ز عالم برخاست

ع، م

۱۲

ای دل بنشین که یار بر خواهد خاست<sup>۴</sup>      در کار تو دوست وار<sup>۵</sup> بر خواهد خاست  
از راه غباری که میان من و اوست<sup>۶</sup>      خوش باش که چون غبار بر خواهد خاست

ع، م

۱۳

بر من ز فراق ار چه بیدادیهاست      دل را به شب از خیالت آزادیهاست\*  
شاگردی تو مایه استادیهاست      شادم به غمت که در غمت شادیهاست\*

ع

۱۴

تن در غم تو همچو زه از کاستی است      و اندر تو چو دامن همه ناراستی است  
بر بسته شد از تو چو گریبان غم آنک      در عشق تو سر گشاده چون آستی است

ع

۱۵

شاه! تویی آنکه آسمان پایه نست      دین داری و شرع پروری مایه تست

۱- م، از، مع، در؛ ۲- م، دولت؛ ۳- مع، آن؛ ۴- م، دل در غمت استوار بر خواهد خاست؛ ۵- م، دوستدار؛ ۶- م، تست؛ \* - مع، ب، (-)

ای سایه حق چون تو به عالم کس نیست

آسایش هر که هست در سایه تست

ع، س

۱۶

زین بیش مکن ریش که شد کارت<sup>۱</sup> سست

وین سستی کار تو ز فعل بد تست

گفتی غم من خور که تویی عاشق من

من عاشق تو نیم شرطم<sup>۲</sup> بهرست

ع، م

۱۷

دوش از چشمم سرشک گلگون<sup>۳</sup> ره جست

در جام شراب ریخت صد قطره نخست

زان ریختن سرشک خون<sup>۴</sup> اندر جام

معلوم شد که خون به خون خواهد<sup>۵</sup> شست

ع، معج، س

۱۸

هر کو دل و جان به خدمت پروردست

با نعمت و ناز جفت وز<sup>۶</sup> غم فردست

نرگس زر و سیم از آن به دست آوردست

کو نیز شبی خدمت بزمست کردست

ع، م، معج، س

۱۹

تا دل به کف تو رایگان افتادست

صد گونه مرا به جان زیان<sup>۷</sup> افتادست

جز با اجلم صلح نخواهد دادن

زینسان که غم تو در میان افتادست

ع، معج، س

۲۰

زان<sup>۸</sup> پیش که دل داد جوانی دادست

اندر سر من موی سپید افتادست

۱- س : کارت شد ؛ ۲- س : هم از روز نخست ؛ ۳- م : خونین

۴- م : خونین در ؛ ۵- م : خواهم ؛ ۶- معج، س : از

۷- س : صد گونه زیان مرا به جان ... ؛ ۸- س : زانکه

چون روز به من نشان پیری بنمود این<sup>۱</sup> صبح که از شب جوانی زادست

ع ، م ، مع ، س

۲۱

امشب بر<sup>۲</sup> من زمانه شاد آوردست\* حورا<sup>۳</sup> وش و مشتری نژاد آوردست\*

امید<sup>۴</sup> نبد<sup>۵</sup> مرا که آیی به برم<sup>۶</sup> ای آتش رخ<sup>۷</sup> کدام باد آوردست\*

ع

۲۲

از باده<sup>۱</sup> درد ناز ساقی بترست وز صبر گریز پای عاقی بترست

از عمر چو حاصل غم و باقی هوسست مجموع مرا حاصل و باقی بترست

ع

۲۳

چون دید بتم که کار من بر خطرست وز درد دلم بر رخ زردم اثرست

گل بربل خود نهاد و پس داد به من — یعنی که دواي درد دل گلشکرست

ع ، م

۲۴

هر کو ز ملوک عصر بیگانه نشست در آتش اندوه چو پروانه نشست

زودا که چو سایه خاک درها بوسد آن کس که چو سایه در بن<sup>۲</sup> خانه نشست

۱- مع ، س ، آن ؛ ۲- مع ، س ، دل

\* - م ؛ آوردت ؛ ۳- م ، جوزا ، مع ، س ؛ حوری وش مشتری

۴- ف ؛ امید مرا نبود ؛ ۵- مع ، س ؛ بر من

۶- مع ، ف ، س ؛ این آتش را

۷- ع ، م ؛ جمله

ع، م، ب

۲۵

شبها که من از وصل تو بودم سرمست      مسکین دلم از روز<sup>۱</sup> غم ایمن نشست  
امروز ز هجران تو معلوم شد      کز بعد چنان شبی<sup>۲</sup> چنین روزی هست

ع

۲۶

زان طیره نیم کان بت آزار پرست      دل بست مرا به عشوه و پشت شکست  
در تابم ازان کاین دل سگ روی مرا      از گوشه برون کشید و با گوشه نشست

ع

۲۷

درد توام<sup>۳</sup> ای عهد شکن در جانست      غم در دل باشد آن من در جانست  
دل بردی و دیده خون شد و تن<sup>۴</sup> بگداخت      با این همه راضیم سخن در جانست

ع، ب

۲۸

در کوی غم تو صبر بی فرمانست      در دیده زاشک هر شبی طوفانست  
دل را ز تو دردهای بی درمانست      با این همه راضیم سخن در جانست

ع، م، مع، س

۲۹

شاهی که سعادت و ظفر رهبر<sup>۵</sup> اوست      در چشم فلک سرمه ز خاک در اوست

۱- ب : تا درد تو ؛ ۲- ب : ساقط است ؛ ۳- ب : تا درد تو ای

۴- ب : چون سرم ؛ ۵- مع ، س : همبر

رنجور شد از پای و<sup>۱</sup> سزا نیست به رنج آن پای که سرهای<sup>۲</sup> سران چاکر اوست

هج ، س

۳۰

عهدیست که جام می ندیدم بر دست نه عشرت پنج روزه وامن<sup>۳</sup> پیوست  
دل از غم عیش و کامرانی برخاست از بس که به ماتم عزیزان بنشست

ع ، م

۳۱

زان روز که چشم من به رویت نگریست نگذشت شبی که در غمت خون نگریست  
بشتاب که دل بی تو نمی داند\* ساخت دریاب که جان بی تو نمی داند\* زیست

ع ، م

۳۲

ای دیده نگویی که ترا با دل چیست وی<sup>۴</sup> دل ز تو چند خواهد این دیده گریست  
ای دیده تو عاقبت نمی اندیشی وی<sup>۵</sup> دل تو به عاقبت نمی دانی زیست

ع ، م ، هج ، س

۳۳

ای موی سپید هیچ آزرمت نیست؟ بر من بجز از تاختن گرمت نیست؟  
بر فرق سرم بیشتر از سی و دو<sup>۵</sup> سال بنشستی و از هیچ کسی شرمت نیست؟

ع

۳۴

چون در دل من تویی دروغم خوش نیست کارم ز تو چون زلف تو درهم خوش نیست

۱- م : بدون واو عاطفه ؛ ۲- م ، آن پا که به هر جای ؛ ۳- س : دامن

\*- ب : نمی تابد ؛ ۴- م ، ای ؛ ۵- م ، هج ، س ، سه

گفتی خوش نیست جان بدادن به غم      ای جان خوش این قصد به جانم خوش نیست

ع، م، هج، س

۳۵

چون دلم که زلف یارم خم داشت      در حلقه او رفت<sup>۱</sup> و قدم محکم داشت  
بیچاره ندانست<sup>۲</sup> چوبه در نگر است      هر حلقه از آن زلف دری در غم داشت

ع، م، هج

۳۶

هر زخم جفایی که فلک پنهان داشت      زد بر دل ما چو از قضا فرمان داشت  
ای دور فلک دست فروهل که به صبر<sup>۳</sup>      با زخم تو پای بیش ازین نتوان داشت

ع، هج، س

۳۷

بامن<sup>۴</sup> غمت ای فقاعی خور سرشت      هنگام وفا تخم تبهکاری<sup>۵</sup> کشت  
آن دل که فقاغ از تو گشودی همه سال<sup>۶</sup>      اکنون سخن وصل تو بر یخ بنوشت

ع، ب، هج، س

۳۸

دل در غم تو نقش<sup>۷</sup> امان جست و نیافت      وز<sup>۸</sup> محنت تو خلاص جان جست و نیافت  
صد لقمه زهر یافت ناجسته به کام<sup>۹</sup>      يك ساعته<sup>۱۰</sup> کام در جهان جست و نیافت

۱- س : رفته ؛ ۲- م : بدانست ؛ ۳- م : ای دست فلک چو رفتم از پای بمان

۴- م : کز ؛ ۵- هج، س، ما ؛ ۶- هج، س : جفاکاری

۷- هج : همه روز، س : شب و روز ؛ ۸- ب : ز غم

\* - ب، س : بدون او عاطفه ؛ ۹- هج، س : در

۱۰- هج، س : در کام و نجست، ب : هر لحظه به کام ؛ ۱۱- هج، س : ساعت، ب : ساعتی



ع، م

۳۹

بس دل که زعشق<sup>۱</sup> تو سرخویش گرفت      بس جان که به بازار تو از دست برفت  
عالم همه سوختی و زین کم نکنی      تا بر رخت آتشست و در پیش تو نفت

ع، م

۴۰

آنرا که بُد امید وصال از چشمت      دور از لب افتاد به حال از چشمت  
وان دل که زعشق حلقه در گوش تو شد      خورده ست هزار گوشمال از چشمت

ع، م، معج

۴۱

دل بر سر کوی تست سرمست غمت      تن همچو<sup>۲</sup> دل اوفتاده در شست<sup>۳</sup> غمت  
درمانده<sup>۴</sup> آنم که چه بر<sup>۴</sup> خواهد داشت      جانی که به پای بر دم از دست غمت

ع، م

۴۲

ای کم زده خورشید فلک از رایت      عاجز شده کان ز طبع گوهرزایت  
آن زهره نداشت رنج<sup>۵</sup> کاید بر تو      آمد به بهانه بوسه زد بر پایت

ع، معج

۴۳

گندانی<sup>۶</sup> را کز آفتابه<sup>۷</sup>ش نم زاد      چون آتش خاطر آب خود داد به باد

۱- م : جور ؛ ۲- م : تن درهوست فتاده ؛ ۳- س : شست

۴- م، معج، س : سر ؛ ۵- م : درد ؛ ۶- س : گندابی

۷- معج، س : آفتابش ؛ ۸- معج، س : رخ رفت

از نام نکو گو پس ازین دست بشو<sup>۱</sup>      کان تهمت آفتابه برطشت افتاد

ع، م

۴۴

پیروزه آسمان نکینم زبید      بر توسن روزگار زینم زبید  
در<sup>۲</sup> آخر من نظم و نثر چون خاقانی      حقا که هزار خوشه چینم زبید

ع، م

۴۵

با من چو شبی به وصل در پیوند      نشسته هنوز رخت بر می بندد  
بنشینم و در فراق او می گیرم      برخیزد و بر گریه من می خندد

ع

۴۶

گر یار به خون تو کمر در بندد      ای دل منکن آنچه از تو خرد نپسندد  
گر خون گریم نهان تو بیرون خوش باش      من گریم به بود که دشمن خندد

ع

۴۷

گندانی را که گند بدعت دارد      قرابه به سنگسلاخ ما می آرد  
اورا همه وقت پشت پا خاریدی      اکنون به سر من که سرش می خارد

ع، م، مع، س

۴۸

دهر از چه غم نامتناهی دارد\*      در کار<sup>۳</sup> دلم بسی تباهی دارد\*

۱- معج : بشومی ؛ ۲- م : از ؛ \* - م ، مع ، س ، آورد

۳- م : کام

عاجز شده‌ام از آنکه این اموی سپید از بهر چه در سرم سیاهی دارد\*

ع، م

۴۹

گل از رخ گلرنگ تو تشویر خورد — فرگس ز کمان ابروت تیر خورد  
در نیشکر سبز شکر در طفلی — گویی ز لب چون شکرت شیر خورد

ع

۵۰

از روی خرد شعر ترا ای سره مرد مانند به آب یلقان باید کرد  
این گرچه پراز خطاست می باید خواند وان گرچه پراز گه است می باید خورد

ع، م، هج، س

۵۱

دل گر<sup>۱</sup> سوی لهو<sup>۲</sup> و ناز کم می یازد<sup>۳</sup> شاید که ز غم به خود نمی پردازد  
چندین غم دل که سوی ما می تازد گر دل همه از سنگ بود بگدازد

ع

۵۲

چون طبع تو با یار جفا می ورزد دل در غم تو ز بیم جان می لرزد  
گیرم که جهان بجز وصل تو نیست انصاف بده همه جهان این ارزد؟

ع، م، هج، س

۵۳

چون لشکر عارضه به بد رای تو زد بر عرض شریف<sup>۴</sup> عالم آرای تو زد

۱- م، آن ؛ ۲- م، گر دل ؛ ۳- م، بازی و لعب، هج، س، عیش

۴- م، می نازد، هج، س، می تازد ؛ ۵- م، بر عارض خوب

بودی ز شرف رسیده بر چرخ نهم      بر تو نرسید دست<sup>۱</sup> بر پای تو زد

ع ، مع ، س

۵۴

دریاب دلی را که به داغت سوزد      زان پیش که خط<sup>۲</sup> از پرزاغت سوزد  
افروز<sup>۴</sup> چراغ دل و گر<sup>۵</sup> نی فردا      با من<sup>۶</sup> همه روغن چراغت سوزد

ع

۵۵

هر دم به تو خصمی دگرم بر خیزد      ترسم که ز عشقت اثرم بر خیزد  
و آن روز که ساعتی برم بنشینم      بیمست که عالم از سرم بر خیزد

ع م ، مع ، س

۵۶

گفتم ز سپاهان مدد جان خیزد      لعلی<sup>۷</sup> است مروت که از آن کان خیزد  
کی<sup>۸</sup> دانستم کاهل سپاهان کورند؟      با آنهمه<sup>۹</sup> سرمه کز سپاهان خیزد

ع ، مع

۵۷

بر عمر دراز شه علامت باشد      رنج قدمش چو با<sup>۱۰</sup> سلامت باشد  
رنجوری پای او دلیل است بر آنک<sup>۱۱</sup>      درد<sup>۱۲</sup> سر او روز قیامت باشد

۱- مع : نرسید بد دست ؛ ۲- م ، در ؛ ۳- مع ، س : خط پرزاغت  
۴- مع ، س : امروز ؛ ۵- مع ، س : دل شوار نی فردا ؛ ۶- مع ، س : ما  
۷- س : لعبت ؛ ۸- ب : ندانستم ؛ ۹- م ، مع ، س : با اینهمه ، ب : با این سرمه  
۱۰- مع ، پا ؛ ۱۱- ع : بر آن ، متن از مع ؛ ۱۲- مع ، س : رنج

ع، م، مع، س

۵۸

شکرست که جان<sup>۱</sup> لطف بر جای بماند  
صحت بر شاه عالم<sup>۲</sup> آرای بماند  
المنّة لله که ازین رنج برست  
پایی که از زمانه برپای بماند

ع، م، ب

۵۹

با من ز تو یادگار جز درد نماند  
دور از<sup>۳</sup> تو ز من جز نفسی سرد نماند  
هجری که ز من خون جگر خورد بزیست<sup>۴</sup>  
صبری که مراعات دلم کرد نماند<sup>۵</sup>

ع

۶۰

از لشکر صبرم علمی بیش نماند  
وز هر چه مرا بود غمی بیش نماند  
وین نادرتر که از سر عشق هنوز  
دم می دهد و مرا دمی بیش نماند

م، ب

۶۱

دل با تو برفت<sup>۶</sup> هیچ منزل که نماند  
در عشق بگو<sup>۷</sup> کدام مشکل که نماند  
وین<sup>۸</sup> طرفه که صد عذر<sup>۹</sup> همی باید خواست  
دل ماندگی ترا میان<sup>۱۰</sup> دل که نماند

ع، م، مع، س

۶۲

ای دوست مخور خون<sup>۱۱</sup> غم اندوزی چند  
خوش باش و مده دل به بد آموزی<sup>۱۲</sup> چند

۱- مع، س : جای ؛ ۲- مع، س : گیتی ؛ ۳- ب : ساقط است

۴- م : پرست ؛ ۵- ب : آن یار که غارت دلم کرد نماند ؛ ۶- م : نشد به هیچ

۷- م : وز عشق تو در کدام ؛ ۸- م : این ؛ ۹- م : عمر ؛ ۱۰- م : بدان

۱۱- مع، س : غم بد آموزی چند ؛ ۱۲- مع، س : به غم اندوزی

با ما به وصال خود شبی چند بساز کاین حسن نماند بجز از روزی<sup>۱</sup> چند

ع، م

۶۳

با چشم چگونه اشک دارد پیوند؟ بودیم چنان هردو بهم<sup>۲</sup> روزی چند  
صد قطره سرشک<sup>۳</sup> خون ز چشم<sup>۴</sup> افکندم امروز که او چو اشکم از چشم فکند

ع، مع، س

۶۴

بیش<sup>۵</sup> از مه رخسار تو پرتو نخرند و آن عشو<sup>۶</sup> گرم تو<sup>۷</sup> نو از نو نخرند  
و<sup>۸</sup> آنها که ز عشق در جوال تو بدند صد تو بره ریش از تو يك جو نخرند

ع، م، مع، س

۶۵

دست تو به جود طعنه در<sup>۹</sup> میخ زند در معرکه تیغ گهر آمیغ زند  
از کار خود آفتاب را شرمی باد کو تیغ تو دیده<sup>۱۰</sup> هر سحر تیغ زند

م

۶۶

یارم سر سرو سایه ور می شکند بر برگ سمن سنبل تر می شکند  
سوز دل و آب چشم گریان مرا می داند و می بیند و بر می شکند<sup>۱۱</sup>

۱- م : کاین عمر نماندست به روزی ؛ ۲- م : بودیم بهم هردو چنان

۳- م : خون ؛ ۴- م : ز چشمها ؛ ۵- مع : تیر ؛ ۶- مع : نو

۷- مع : آنها ؛ ۸- مع، س : بر ؛ ۹- مع، س : دید و

۱۰- این رباعی از «م» نقل شد

ع، م

۶۷

بر تیغ تو شاه روم سر عرضه\* کند  
 نرگس که بود؟ که از سر بی مهری<sup>۲</sup>  
 بر تیر تو نس<sup>۱</sup> چرخ پر عرضه\* کند  
 در مجلس شاه سیم و زر عرضه\* کند

ع، م، س

۶۸

در کوی توام سینه پر سوز افکند  
 امید نبودم که بدین روز اقسام  
 وز روی توام دور بد آموز افکند  
 شبهای غم توام بدین روز افکند

ع، م

۶۹

بر درگاه وصل یار سر هنگا کنند  
 در<sup>۳</sup> صدر وصال او گرم نشا کنند  
 بی سیمان را ز در برون می رانند  
 آخر دل خسته را زمن<sup>۴</sup> نستانند

م

۷۰

هر کوی شرف خدمت تو بگزینند  
 والله که مبارک شود آن کس را روز  
 فارغ شود از جهان و خوش بنشینند  
 کز اوّل بامداد رویت بینند

ع

۷۱

لعل لبّت از به بوسه سرکش نبود  
 از دست تو يك پای بر آتش نبود

\* - م، عرض؛ ۱ - م، شاه مرغ؛ ۲ - م، بی شرمی  
 ۳ - م، بر؛ ۴ - م، خاک درش آخر ز رهی

جانا به لب مسیح و آنکاه به چشم      کار ملک الموت کنی خوش نبود

ع، م

۷۲

مگذار که سودم به زیان دربرود      و آوازه جودت<sup>۱</sup> به جهان دربرود  
جانا ز پی بوس و کناری که نبود      شاید که دل من به میان در برود

ع، م

۷۳

دوش ارچه دلم ز درد هجران پر<sup>۲</sup> بود      اندیشه من درازی شب بفزود  
سودا زده می شدم و لیکن دم صبح      در کار خلاصم ید بیضا بنمود

ع، م

۷۴

ابر آمد کز جود سرافراز شود      در بارد تا با کفت افراز شود  
چون دست تو دید عزم آن می دارد      کز شرم کفت خجل خجل باز شود

ع

۷۵

تن کیست که با وصل تو دمساز شود      دل کیست [که] با عشق تو همراز شود  
گر بوی غمت به دل رسد نعره زنان      جان رقص کنان به پیش غم باز شود

ع

۷۶

یارم چو گه خشم کم آزرم شود      سر دیم بگوید آنکهی گرم شود  
با من دل او بی سببی سخت گرفت      یارب سببی کن که دلش نرم شود



ع ، هج

۷۷

هر کو به جهان غمخور زلف تو شود      دلتنگ تر از چنبر زلف تو شود  
و آن دل به طمع غمخور زلف تو شود<sup>۱</sup>      دانی چه کند در سر زلف تو شود؟

ع

۷۸

وقت است که حسن تو و بال تو شود      حال تو به تیرگی چو خال تو شود  
چون بنشینی تو با یکی تو بره ریش      جوجو بادا که در جوال تو شود

ع

۷۹

دل گرچه همه ساله جمالت خواهد      و آید به بر تو تا وصال خواهد  
این بار به خدمت تو زان آمد دل      تا عذر قدمهای خیالت خواهد

ع

۸۰

بلبل به سحر دو دیده پر خون آید      با ناله و نوحه دگرگون آید  
گل از پس پرده بود چون گریه شنید      خندان خندان ز پرده بیرون آید

ع ، هج ، س

۸۱

دوران فلک چون تو شهی<sup>۲</sup> ننماید      نیغ پددرت بند فلک بگشاید<sup>۳</sup>  
از پشت اتابک چو تو<sup>۴</sup> شاهی زاید      زیرا که ز شیر بیچه هم شیر آید

۱- هج : زان زلف که به طبع در سر زلف تو شد ؛      ۲- هج ، س : پسر

۳- س : نگشاید ؛      ۴- س : ساقط است

ع

۸۲

بنمای رخ ار کام منت می باید      زان پیش که دود از آتشت بر ناید  
آنکس که به آتشت دمی گرم تشب      از دود تو گر کور نگرده شاید

ع، م

۸۳

خورشید رخت شبی که وصل آراید      با یرتو او ستاره پیدا ناید  
وان روز که از هجر دری نگشاید      در روز مرا ستاره می بنماید

ع

۸۴

ای صبر، نگفتی چو غمی پیش آید      خوش باش که کار تو ز من بگشاید  
رفتی چو کلاه گوشه غم دیدی      ای صبر کنون کفش کرا می باید؟

ع

۸۵

چون حق مروت و کرم نگزارید      امروز که فرمانده و دولتیارید  
فردا که شود چشم سعادت در خواب      از کرده بد چه چشم نیکی دارید؟

ع

۸۶

چون کار من از شهاب بر چرخ رسید      وز دست غم به لطف خود باز خرید  
هجر آمد و روز من سیه کرد چو شب      یعنی که شهاب جز به شب نتوان دید

ع

۸۷

برخاست دلم تا دگری بگزیند  
گفتم بنشین که یار از من بیند  
آمد غم تو گفت بدو بنمایم  
برخاستنی که تا زید نشیند

ع

۸۸

آن دل که ز غم خون شد اگر به بیند  
بنشیند و دامن ز غمت در چیند  
بر خون من اگر نشست را بگزیند  
برخیزد هشتارش چون بنشیند

ع

۸۹

یاد تو چو جان در دل من بنشیند  
کو آنکه ز عالم غم تو بگزیند  
فرخ رخ و روز آنکه هر صبحدمی  
دیده بگشاید و جمالت [بیند]<sup>۱</sup>

ع، مع

۹۰

ای دل<sup>۲</sup> طمع از جفا پرستی بردار  
هشیار شو و<sup>۳</sup> دلت ز مستی بردار  
در کار<sup>۴</sup> خلاص تو دعا خواهم کرد<sup>۵</sup>  
ای پای ز جای رفته دستی بردار

ع

۹۱

جانم به سر زلف مشوش بگذار  
خوش باش و مرا به عیش ناخوش بگذار  
دل گرچه از آن تست آبش بمکس  
این خانه<sup>۶</sup>... از برای آتش بگذار

۱- ع : محو شده ؛ تصحیح قیاسی شد ؛ ۲- ع : کلمه «دل» ساقط است ، متن از «مع»

۳- مع ، س : امید ز هستی ؛ ۴- مع ، س : از بهر ؛ ۵- مع ، س : گفت

۶- ع : محو شده

ع

۹۲

ای از غم هجران تو ای طرفه نگار      در هر نفسی شکایت‌م بودی کار  
و امروز که با خوی بدت گشتم یار      از هجر تو شکرست به روزی صد بار

ع

۹۳

یارم سخن عشوه نهاد اندر بار      غم تاختن آورد ز من برد قرار  
دل چون غم او دید ز جان شد بیزار      خه‌ای دل و زه‌ای غم و احسنت‌ای یار

ف

۹۴

يك تیر جفا نماید کان زیبا یار      آنرا نزدست بردل من صد بار  
وین طرفه که هر لحظه کنم تو به ز عشق      بازم به کرشمه‌ای برد بر سر کار<sup>۱</sup>

ع، م، هج، س

۹۵

با من چو گل ار شبی بپیوندد یار<sup>۲</sup>      نشستنه هنوز دخت بر بندد یار  
چون ابر به صد دیده همی گریم من      چون گل به هزار لب<sup>۴</sup> همی خندد یار

ع، م

۹۶

ای دل ز ره دراز می آید یار      خوش باش که دلنواز می آید یار  
وی صبر رمیده در غم<sup>۵</sup> فرقت او      باز آی سبک که باز<sup>۶</sup> می آید یار

۱- این رباعی از «ف» نقل شد؛ ۲- س: باز

۳- م: چون کوزه به ده، هج، س: چون کور؛ ۴- م: خنده می‌خندد یار

۵- م: ره؛ ۶- م: باز آی که باز باز

ع، میج، س

۹۷

گر دیده بدی روی ترا یوسف مصر      آشفته شدی چو من گدا یوسف مصر  
با این همه هم به نیکویی غره مشو      با آنهمه<sup>۱</sup> نیکویی کجا یوسف مصر؟

ع

۹۸

من دوش به یار گفتم ای تنگ شکر      شاید که لب ترا گزم بار دگر  
بگرفت به دندان لب چون بستد تر      یعنی لب از آن تست و دندان بر سر

ع، م، میج

۹۹

چون لطف سماع هست جامی کم گیر      چون کار طرب پیخت خامی کم گیر  
بالفظ خوش تو چه<sup>۲</sup> حاجت به شراب؟      با سحر حلال تو حرامی کم گیر

ع، م، میج، س

۱۰۰

با یار جفا جوی پس از هجر دراز      کردم به تلطف سخن وصل<sup>۳</sup> آغاز  
از هر بن مویش برآمد آواز      کای برده دلت عشق من آوردی باز

ع، میج، ب، س

۱۰۱

بی زلف تو شد چشم<sup>۴</sup> من از ابر خجل      وز چشم<sup>۵</sup> تو پای دل فرو رفت به گل  
گویی که در آن زلف چه می بیند<sup>۶</sup> چشم؟      گویی که در آن چشم چه می یابد<sup>۷</sup> دل؟

۱- میج، س، با اینهمه ؛ ۲- میج، چون لفظ تو هست نیست  
۳- میج، س، هجر ؛ ۴- ب، س، ز چشم من ابر خجل ؛ ۵- میج، خشم  
۶- ب، میج، س، چه می داند ؛ ۷- میج، حسم ؛ ۸- میج، ب، س، چه می بیند

ع

۱۰۲

يك دست به مصحف و دگر دست به جام      گه نزد حلال مانده گه نزد حرام  
ماییم درین عالم ناپخته خام      نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

ع، ب

۱۰۳

دی از می عشق<sup>۲</sup> مست بر خاسته‌ام<sup>۱</sup>      محنت کش و غم پرست بر خاسته‌ام  
و امروز که هم<sup>۴</sup> دست نشستم با تو      گویی به کدام دست بر خاسته‌ام

م

۱۰۴

ای چرخ به زیر پای تو پست شدم      وز جام شفق جرعه<sup>۳</sup> تو مست شدم  
محنت خور و مستمند پیوست شدم      دستی بر نه کنون که از دست شدم<sup>۵</sup>

مع

۱۰۵

گفتم که مگر<sup>۱</sup> داد بزرگی دادم؟      بند فلکی به زیر کی بگشادم  
امروز ز مرغ زیرك آمد یادم      یعنی که به پای خود به دام افتادم

ع، م

۱۰۶

گفتم که به مهر یار دل بسپر دم      از هجر نگویم ار سایه خسر دم  
این گفتم و چون فراق او روی نمود      بس گریه که من به خنده بیرون بردم<sup>۷</sup>

۱- ب، تا ؛ ۲- ب : هجر ؛ ۳- ع : بر نخاسته‌ام ، متن از «ب»  
۴- ب : دست دل ؛ ۵- این رباعی از «م» نقل شد ؛ ۶- مع ، س ، گفتم به خود داد  
۷- م : تنالم

ع

۱۰۷

گفتم ز دم سرد رهان يك بارم      با آنكه نكرد گفت منت دارم  
تا از دم سرد کی رهاند یارم؟      حالی دم گرچه می نهید در کارم

ع

۱۰۸

چون عود اگرچه تن بلاکش دارم      چون مجمر اگرچه دل بر آتش دارم  
غمگین نشوم از آنکه چون آتش و عود      در عشق دلی گرم و دمی خوش دارم

ع، م، مع، س

۱۰۹

از چشم خود ابر را خجل می دارم      وز خون همه خاک<sup>۱</sup> راه گل می دارم  
وین<sup>۲</sup> تر پی یار سنگ دل می دارم      دل مرد ز غم ماتم دل می دارم

ع

۱۱۰

دل بر تو فشام از بسوزی جگرم      و آن دل که من از تو باز گیرم که برم؟  
ور دل طلبد غم تو هم غم نخورم      از بهر غمت دلی به صد جان بخرم

ع، م

۱۱۱

تا کی غم وصل نو<sup>۳</sup> پر آوازه خورم      بیدل ز تو اندوه بی اندازه خورم  
با هجر بسازم که اگر خوش نبود      بی روی تو باری غم رو تازه خورم

۱- مع، س، درخون همه خاک را چو؛      ۲- م، این از پی یار

۳- م، آن

ع

۱۱۲

چون در شب هجر تو فرو شد روزم      و اندر غم تو نیست کسی دلسوزم  
آن به که ذخیره از سخن پردازم      وز جان به لب رسیده لب بردوزم

ع

۱۱۳

گفتم به مراعات دل و تن برسم      يك چند به حق دوست و دشمن برسم  
این آرزوی دل است از آن می ترسم      زان پیش که این رسد به من ، من برسم

ع، میج، ب، س

۱۱۴

تن کو که بدو<sup>۱</sup> ناز<sup>۲</sup> و دلال تو کشم؟      یا دل که غم هجر و<sup>۳</sup> وصال تو کشم؟  
جانی دارم اگر به من نپسندی<sup>۴</sup>      آن نیز شبی پیش خیال تو کشم

ع، م، میج، س

۱۱۵

ماییم درین زمانه سر دفتر غم      غم درخور ما آمده ما درخور غم  
درکوی<sup>۵</sup> جهان که خانه عمر دروست      همسایه<sup>۶</sup> محنتیم و<sup>۷</sup> در بادر غم

ع، م، میج

۱۱۶

جان خواست ز من دوش بت دلگسلم      گفتم بدهم باز<sup>۲</sup> نفرمود دلم  
یعنی نرسد<sup>۸</sup> به وصل رویش بی جان      و اکنون که برم<sup>۹</sup> جان که زرویش خجلم

۱- ب، بدان ؛ ۲- ب، غنج ؛ ۳- میج، و او عاطفه ندارد  
۴- ب، جانی دارم که گر زمن بپسندی، س، ماییم درین زمانه سر دفتر غم ؛ ۵- م، زین  
۶- م، و او عاطفه ندارد ؛ ۷- ع، «باز» و «نفرمود» غیر منقوط است، متن از «م»  
۸- م، میج، نرسی ؛ ۹- میج، گیرم، م، چه کنم



ع

۱۱۷

پیوسته ز روزگار دشمن کامم      گر شهد خورم زهر شود در کامم  
ناداده مرا چرخ فلک يك کامم      ترسم که برد زیر زمین ناکامم

ع

۱۱۸

روزی که سرا پرده بر افلاک زنم      آن روز ردای صبح را چاک زنم  
پیش رخ تو که نور خورشید ازوست      چون سایه هزار بوسه بر خاک زنم

ع، م

۱۱۹

در شیوه عشق بیش ازین کم زنم      و در دل ببرد دو دیده برهم زنم  
عهدی دارم که در غم فرقت یار      گر جان برود تن زنم و دم زنم<sup>۱</sup>

ع

۱۲۰

با دل گفتم کای دل پر فن! چکنم؟      وین درد گرفته را به دامن چکنم؟  
دل سر زده و خجل به من کرد نگاه      گفت این همه دیده می کند من چکنم؟

ع، م، س

۱۲۱

چندانکه به کار خود فرو می بینم      بی<sup>۲</sup> دیده کی<sup>۳</sup> خویش نکو می بینم؟  
باز حمت چشم خود چه خواهم کردن؟      اکنون که جهان به چشم او می بینم

ع، م

۱۲۲

هر عذر که با یار بداندیش نهم      زان عذر همه خار دل ریش نهم  
زین حیف اگر م<sup>۱</sup> جان سر رفتن دارد      بر خیزم و پا<sup>۲</sup> فرا ز جان پیش نهم

ع

۱۲۳

چون غنچه اگر بند دهان بگشایم      اسرار زمانه در زمان بگشایم  
وانگه که چو خورشید کشم تیغ زبان      چون صبح به يك نفس جهان بگشایم

ع، م، مع

۱۲۴

گر معتکف در وثاق تو نیم      زان نیست که خسته فراق<sup>۳</sup> تو نیم  
روزم چو سر زلف و شاقان تو<sup>۴</sup> باد      با این همه ریش<sup>۵</sup> گر و شاق تو نیم

ع، مع، س

۱۲۵

ای دیده اقبال به رویت نگران      عاجز شده ازقر<sup>۶</sup> تو صاحب نظران<sup>۶</sup>  
رنجور شدی ز پا و<sup>۷</sup> نشست فلک      تا کرد فدای پات سرهای سران

ع، م، مع، س

۱۲۶

مه\* اهل سپاهان و مه\* بدعهدیشان      در کار هنر سستی و بدعهدیشان  
عیسی دمی ای مجیر! دامن درکش      زان<sup>۸</sup> قوم که دجال بود مهدیشان

۱- م، گرم؛ ۲- م، برقرار؛ ۳- ل، وثاق؛ ۴- مع، س، برباد؛ ۵- م، با این دل خسته؛ ۶- مع، س، هنران؛ ۷- س، ز پای نشست؛ \* - م، مع، س، نه؛ ۸- مع، زین، س، آن

ع

۱۲۷

زان زر هوسی که خیزد از کان سخن      چندانکه نسخته‌ام به میزان سخن  
شد مگه به مرتبت سپاهان که دروست      يك گوشه و صد هزار حسان سخن

ع

۱۲۸

آن عاقل دوست همچو ابله دشمن      آن کرد به من کان نکند صد دشمن  
گر مهر چنین بود غلام کینم      ور دوست چنین کند عفا الله دشمن

ع، م، میج، س

۱۲۹

تقویم نو ای<sup>۱</sup> معجز طبع تو سخن!      بفرست و به وعده<sup>۲</sup> کرم<sup>۳</sup> طیره مکن  
ترسم که چو تقویم نوم<sup>۴</sup> نفرستی      بی حاصل خوانمت چو تقویم کهن

ع

۱۳۰

صد طعنه زهر گدای می خوردم من      صد شربت جان گزای می خوردم من  
از جور تو پشت دست می خاییدم من      وز هجر تو پشت پای می خوردم من

ع

۱۳۱

آساید اگر شوی تو هم خوابه<sup>۱</sup> من      گوش فلک ستمگر از لابه<sup>۲</sup> من  
ای دوست جهانیان چون شگرف برند      خاک سر کوی تو ز خوانبه<sup>۳</sup> من

ع، م

۱۳۲

کندم همه شب ریش ز عشقت تا تو ! کافر شدی و نمائد خوئی<sup>۱</sup> با تو  
اکنون که تو ریش می کنی<sup>۲</sup> من نکنم یامن کنم این بیشه<sup>۳</sup> ناخوش یا تو

ع، م

۱۳۳

ای گشته زبان مملکت سود از تو ! رو نازگی<sup>۳</sup> جهان یفزود از تو  
تو ایمنی از نکبت گیتی ناهست خلق و پدر و خدای خشنود از تو

ع

۱۳۴

هر تخم که کاشتم نیامد به درو تا چند خورد کهنه دلم غصه<sup>۴</sup> نو  
سنبل نیم ای صنم ! که گویم که برو زین شهر تو گوئی مرو ای باب مرو !

ع، م، ب

۱۳۵

چون سایه نه نیستم نه هستم بی تو<sup>۴</sup> وز سایه<sup>۵</sup> خویشتم گسستم بی تو  
تا سایه<sup>۶</sup> وصل بر گرفتی ز سرم چون سایه به خاک در نشستم بی تو

ع

۱۳۶

وصلی که مرا به ناز پروردی کو؟ جانی که مراعات دلم کردی کو؟  
آن هجر که نام من فرو بردی هست و آن صبر که کام من بر آوردی کو؟

۱- م : خوبی ؛ ۲- م : می کنم ؛ ۳- م : هم نازکی

۴- ب : منوط است ؛ ۵- ب : در ؛ ۶- ب : ساقط است

ع

۱۳۷

ای شب چکنم چاره! من از بهر خدای      تنهایی و تیرگی و بندی برپای  
گر عمر منی ای شب! ازین بیش میبای      در جان منی ای نفس صبح! برآی

ع

۱۳۸

ای برده دلم به صد هزار استادی!      در عشق تو بندگی به از آزادی  
اصل طرب و مایه شادبست غمت      يك دم غم تو به از هزاران شادی

ع

۱۳۹

صد عشوه نغز و دلستان آوردی      تا عمر عزیزم به زیان آوردی  
گفتی به برم جان تو دل خوش می دار      تا جان بردن مرا به جان آوردی

ع، ب

۱۴۰

با دل گفتم چو<sup>۱</sup> دلبری بگزیدی      بنشین و بگو که با<sup>۲</sup> منش چون دیدی؟  
دل گفت که از تو جان<sup>۳</sup> طمع می دارد      می دان<sup>۴</sup> تو و این سخن ز من نشنیدی

ع، م

۱۴۱

ای موی سپید! اگر شبی با یاری      بنشینم و از عیش<sup>۵</sup> برآید کاری  
صد عذر نهم گر بودش آزاری      این جور ترا چه عذر سازم<sup>۶</sup> باری

۱- ب، که ؛ ۲- ب، ساقط است ؛ ۳- ب، که او ز جان

۴- ب، منلوط و ناخواناست ؛ ۵- م، از بخت ؛ ۶- م، دارم

ع

۱۴۲

ای دل! تو اگر ز رنج جان پرهیزی      در جستن وصل آب رخ خود ریزی  
با یار چنان شبی که صد عمر دراز      بنشیننی اگر از سر جان برخیزی

ع، م، ب

۱۴۳

زان دل ز من ای سرو سبزی! نستانی — خواهی که ز من دل تهی<sup>۱</sup> نستانی  
تالاب ندهی دل ز رهی<sup>۲</sup> نستانی      اینست سخن تا ندهی نستانی

ع

۱۴۴

هر شب شما که رای زی خنده کنی      صد عاشق مرده را به لب زنده کنی  
گشتی تو نمک فروش تا بر دل خلق      چون زخم زنی نمک پراکنده کنی

ع

۱۴۵

یک دم به وصال با رهی ناسایی      جز سوی خلاف کار من نگرایی  
دل رفت و دو دیده کور شد در غم      جان نیز همی رود چه می فرمایی؟

ع

۱۴۶

آنکس که به چهره بوستان نیست تویی      وانکس که به غمزه دلستان نیست تویی  
آنکس که ملامت جهانست منم      وانکس که قیامت جهانست تویی

ع، مع، س

۱۴۷

در معرکه شیر آتش انگیز تویی      در بزم به از هزار پرویز تویی  
خون ریز عدو به خنجر نیز تویی      اسلام نواز و قایم آوین<sup>۱</sup> تویی

ع، ب

۱۴۸

دل گفت مرا که آن بت از دلجوئی      دیدی که نکرد با تو جز بدخوئی  
گفتم که تو در خدمت او خوش هستی      گفت<sup>۲</sup> ایمه<sup>۳</sup> کدام خوش تو نیز این گویی<sup>۴</sup>؟

ع، مع

۱۰۶

ای غم! تو فراق من گزینی گویی      وی هجر! تو مهره باز چینی گویی  
ای روز شب وصال بینی گویی      وی شب تو به روز من نشینی گویی

نجز الدیوان لملك الکلام و المعانی مجیر الیقانی و الحمد لله علی  
اتمامه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیماً

۱- مع، س : قائم آمیز ؛ ۲- ب : گفتا ؛ ۳- ب : که

۴- ب : می گویی





## تعليقات و حواشی



ص ۱- برید :

قاصد و نامه بر، برید معرب بریده دم است و آن استری باشد یا اسب که دم  
اورا برند برای نشان و بعضی گویند که نیز رفتار می شود. در این زمان نامه بر و پیک  
را گویند. (آندراج)

ص ۱- سه روح :

قالوا : الارواح ثلاثة - حيوانية و نفسانية و طبيعية - فالحيوانية تتولد في  
القلب و تنبعث منه و تحمل القوى الحيوانية الى سائر الاعضاء و النفسانية تنبعث من  
الدماغ و تحمل القوى النفسانية الى الاعضاء و الطبيعية متولدة في الكبد و تنبعث منها  
و تحمل القوى الطبيعية الى سائر الاعضاء .

ترجمه : و گفته اند: ارواح سه گونه است : حیوانی، نفسانی و طبیعی، و حیوانی  
در قلب متولد شده و از آن برخیزد، و قوای حیوانی را به سایر اعضا منتقل کند،  
و نفسانی از دماغ برخیزد و قوای نفسانی را به اعضا برساند. و طبیعی در کبد تولید  
شده و از آن منبعث شود و قوای طبیعی را به دیگر اعضا حمل کند.

(دائرة المعارف «مقتبس الاثر» ج ۱۸ ص ۲۸۶)

و موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جماد باشد. (برهان م)

به چار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت به یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب

(دیوان خاقانی : ص ۴۷)

و در صفحه ۹۹ دیوان نیز سه روح آمده :

چو تیر چار پرش سر برد به خلق عسدر سه روح خصم برون آید از ره سوسار

ص ۱- ندب، عذرا : ندب بر وزن ادب، داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد، و آنرا به عربی عذرا خوانند، و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آنرا تمامی ندب و داو فره گویند و به عربی وامق خوانند، و چون بر هفده رسید آنرا دست خون گویند، و اگر از دست خون بگذرد حکم او لپیدا می کند چه داو بر هژده نمی باشد - و در عربی سه معنی دارد : اول شرط و گر و قمار، دوم نشان و جای زخم و جراحت، سیم تهلاکه و اضطراب.

ندب دولت ناباخته بر چیده بساط منزل عالم نادیده برون تاخت به راه  
(اثیر اخسیکتی «ذیل برهان م»)

ص ۱- عنقا :

گویند عنقا است و یا مرغی است عظیم الجثه که اسمش معروف و خود ناپیدا است، آنرا عنقاء مغرب یا مغربه گفته اند و در مثل : «اعز من العنقاء المغرب»، گویند، میدانی در مجمع الامثال می نویسد که چون این مرغ هر چه می ربود پنهان میکرد به مغرب متصف است.  
(متن اللغة، مجمع الامثال میدانی)  
و جاحظ گوید عموم ملتها درباره آنچه بشنوند و آنرا بینند به عنقا مثل زنند. چنانکه ابونواس گفته :

و ما خبزه الا كعنقاء مغرب یصوّر فی بسط الملوك و فی المثل  
یحدث عنقا الناس من غیر رؤیة سوی صورة ما ان تمر ولا تحلی  
و عرب چون خواهد که از هلاک و بطلان چیزی خبر دهد چنین گوید :  
«حلقت به فی الجوّ عنقاء مغرب»

چنانکه کمیت شاعر عرب این مضمون را در شعر خویش آورده گوید :  
محاسن من دنیا و دین کانما بها حلقت فی الجوّ عنقاء مغرب  
(ثمار القلوب ثعالبی ص ۴۵۰)

ص ۱- تذرو :

كَبِكَ و آن جانور است سرخ قام و خوش رفتار و بعضی گویند پرندۀ کوهی است که آنرا آتشخوار نامند و قیل درّاج و به دال مهمله نیز گویند و معرّب آن تدرج است و با درخت سرو رغبتی دارد و آنرا به دری تورنگ گویند . (آندراج)

همه صحرا بساط شوشتری جایگاه تذرو و كَبِكَ دری

(نظامی هفت پیکر ۶۴)

بر سر سرو زند پرندۀ عشاق تذرو و رشان نای زند بر سر هر مغروسی

(منوچهری ۱۰۵)

و معرّب تذرو ، تدرُج و جمع آن تذارج است .

(مقدمۀ الادب ص ۴۷۵)

ص ۲- سپید دست :

به معنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارك باشد.

(برهان م)

درغیاث اللغات آمده است که در شرح خاقانی به معنی دزد و خیانت پیشه

نوشته شده ، و آنکه بظاهر باتقوی باشد . (لغت نامه)

دهر سپید دست سیه کاسه‌ای است صعب منگر به خوش زبانی این ترش میزبان

(خاقانی : ص ۳۰۹)

شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه اینجا سپید دستند آنجا سیاه دفتر

(خاقانی : ص ۱۹۰)

ص ۲- شب و روز - افعی دو رنگ :

این تشبیه در کلام حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه چنین آمده است :

«انما مثل الدنيا مثل الحية ، لیّن مسّها قاتل سمّها»

ترجمه : مثل دنیا ماری باشد که مَس آن نرم است و زهرش کشنده .

(ترجمه فیض الاسلام ص ۱۰۵۶)

ایضاً رُك : به شرح غرر و درر آمدی ص ۲/۶۲۶)

ص ۲ - صهبا :

شرابی که مایل به سرخی باشد . (غیاث اللغات)

درساغر صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر

بر خشک تر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده .

(دیوان خاقانی : ص ۳۶۱)

ز روزگار وفا هم به روزگار آید که حصرم از پس شش ماه می شود صهبا

(دیوان خاقانی : ص ۴)

ص ۲ - کمال و نقص کار جهان :

علی علیه السلام در اینکه کار جهان کمال پذیر نیست فرماید :

«الکمال فی الدنیا مفقود» (غرر و درر آمدی ۱/۹)

ترجمه : کمال در دنیا ناپیداست .

إذا تمّ شیء دنا نقصه توقع زوالا إذا قیل تمّ

(تفسیر حدائق الحقایق ، تألیف معین الدین هروی به اهتمام سید جعفر سجادی

ص ۶۶۵)

ترجمه : چون چیزی به کمال رسد نقص آن نزدیک شود و چون بگویند

که چیزی کامل شده بر زوال آن منتظر باش .

وما تنفع الاداب والعلم والحبی و صاحبها عند الکمال یموت

(عربی سوم وزارت تنسیخ سال ۱۳۲۹ ص ۲۳)

«زیرا معین الدین است عین الدین نیست بواسطه میمی که زیادت شد بر عین.  
 «الزیاده علی الکمال نقصان» آن زیادت میم نقصانست»  
 (فیه ما فیه تصحیح فروزانفر ص ۲۱۹)

ابوالعلاء المعری در این باب گوید :  
 فان كنت تهوى العيش فابغ توسطاً فعند التناهى يقصر المتطاول  
 توفى البدور النقص و هى اهله و يدركها النقصان و هى كوامل  
 (حياة الحيوان دمیری ج ۲ ، ص ۱۰۵)

ص ۲- هلیله سیاه - سودا :

اهلیلج هندی واسود نیز نامند و به فارسی هلیله سیاه است و او بیدانه و به  
 قدر موین سیاه و صلب است در دویم خشك و در وسط اول سرد و مسهل سودا و منقّی  
 خون و روح از خلط سوداوی ...  
 (تحفه حکیم مؤمن ص ۳۹)

ص ۳- نرگس و نرگسه سقف :

گلی باشد که از عاج یا استخوان دیگر به صورت نرگس بتراشند و بر سقف  
 خانه ها نصب کنند و نرگس دان را نیز گویند و کنایه از ستاره های آسمانی است  
 و پروین را نیز گفته اند و نرگسه سقف چرخ ، کنایه از پروین باشد .

(برهان م)

ص ۳- وامق و عذرا :

وامق بروزن عاشق نام عاشق عذراست و قصه وامق و عذرا مشهور است و  
 یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست ، و آن داوی باشد که بریازده کشند .  
 (برهان م)

ص ۳- خردجال - مهره :

مهره برگردن خردجال بستن و یا در واولو برگردن خوك آویختن و یا

بزیب پای آن ریختن کنایه‌ای است از اینکه کسی چیز خوبی را در جای ناسزاوار صرف کند. چنانکه ناصر خسرو در این باره گفته:

من آنم که درپای خوکان نریزم مریـن قیمتی در لفظ دری را

و در صفحه ۱۵ التمثیل والمحاضره آمده: (دیوان ص ۱۴)

«لا تطر حوا الدّر تحت ارجل الخنازیر»

ترجمه: در را زیر پاهای خوکان مریزید.

و ابوعلی حسن بن محمد دامغانی گوید:

قالوا مدحت اناساً لا خلاق لهم مدحاً يناسب انواع الازاهير

فقلت لا تعذروني انني رجل اقلد الدّر اعناق الخنازير

(تممة اليتيمة، ج ۱ ص ۱۵۲، به نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۴۶)

ص ۳- جودی:

جودی نام کوهی است که کشتی نوح بر فراز آن به خاک نشسته و نام آن در

سورة هود آیه ۴۴ که قریب المضمون بامندرجات تورات است ذکر شده است «قیل

یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و

قیل بعدا للقوم الظالمین».

ترجمه: و گفته شد: ای زمین آب خود را فرو بر، و ای آسمان! تو (باران)

بازدار، و آب فرو شد و کارگزارده آمد و (کشتی) بر «جودی» قرار گرفت و گفته

شد: دوری باد بر گروه ستمگاران.

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۲۰۹)

نسبت به محل "کوه جودی سه قول اظهار شده:

۱- بنابر قول اصفهانی کوه جودی در عربستان است و یکی از دو کوهی است

که در قلمرو قبیله طی واقعست.

۲- کوه جودی سلسله جبال کاردین است که در شمال شرقی جزیره ابن عمر در



مشرق دجله نزدیک به موصل واقع است واکراد آن را به لهجه خود (کاردو) و یونانیان، جوودی و اعراب آن را جوودی خوانده‌اند، درترگوم یعنی ترجمه کلدانی تورات، همچنین در ترجمه سریانی تورات محل به خاک نشستن کشتی نوح قلّه کوه اکراد (کاروین) معین شده است.

جغرافیون عرب نیز جوودی مذکور در قرآن را براین کوه منطبق کرده‌اند و گفته‌اند که تخته پاره‌های کشتی نوح در قلّه این کوه نازمان بنی عباس باقی بوده و مشرکین آن را زیارت می‌کرده‌اند ...

در کوه جوودی کتیبه‌های آشوری موسوم به کتیبه‌های (میسر) موجود است و در این کتیبه‌ها نام (ارارتو) دیده شده است.

۳- در ترجمه‌های فعلی تورات محل به خاک نشستن کشتی نوح کوه‌های آرات تعیین شده و آن کوه ماسیس واقع در ارمنستان است.

(اعلام قرآن ص ۲۶۵، ایضاً رک به: فرهنگ کامل قرآن)

عثمان و محیط و نیل و جیحون جوودی و حری و قاف و ثهلان

(دیوان خاقانی ص ۳۱۴)

ص ۳- شاف مسیح :

دوای جان ز در مصطفی طلب زیراک تو روز کوری و شاف مسیح در بطحا  
شاف : مخفف شیاف و شیافه ، دارویی که به میل در چشم کشند و نیز چیزی که به طریق میل کوچک سازند و داروها بدان مالند و جهت معالجه در دبر کنند .  
(آندراج ، متن اللغة)

شاف مسیح اشارت به یکی از معجزات حضرت عیسی دارد که نابینایان را شفا می‌داده و ناظر است به این آیه که می‌فرماید :

«وَابْرِئِ الْاَكْمَه وَالْاَبْرَصَ وَاحْيِ الْمَوْتِیْ بِاِذْنِ اللّٰهِ» (آیه ۴۸ از سوره آل عمران ۳)

ترجمه : و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم .  
(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۲۶۶)

در انجیل یوحنا (باب نهم ، بند ۱، ۶، ۷، ۸) نیز به این معجزه اشارت رفته است :  
«وقتی که می رفت (عیسی) کوری مادرزاد دید، مادامی که در جهان هستم نور جهانم .  
این را گفت و آب دهان بر زمین انداخته از آن گِل ساخت و گل را به چشمان کور مالید و بدو گفت : برو در حوض سیلوحا که به معنی مُرسل است بشوی ، پس رفته شست و بینا شده برگشت» .

مسیح آخرین پیامبر اسرائیلیان بود و از او به صورتهای عیسی بن مریم و مسیح در قرآن یاد شده است . لفظ مسیح یعنی : «بسیار سفر کننده» و گویند عیسی عادت به سفر داشت . معنی دیگر این واژه کسی یا چیزی است که بار و غن بدش را پاک کنند و در زبان آرامی نیز به صورت مسیا بمعنی تدهین شده است .

(ترجمه و تفسیر رهنما زیر نویس ج ۱ ص ۲۶۷)

ص ۳- جوزا : سپید میان . (مقدمه الادب)

کله ستان ملوک عجم که از مشرق به چاکریش کمر بسته می رود جوزا

جوزا نام برجی است از بروج آسمان در اصل، لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه است که میان او سپید باشد ، و صورتش به شکل دو کودک برهنه است که پی همدیگر در آمده اند . و نام دیگر آن دو پیکر است که توأمان نیز گویند، جوزا یکی از دو خانه عطارد است و خانه دیگر آن سنبله است .

نیز نام صورت دیگرست از صور جنوبی بصورت هر دقائم به دو صورت از صور منطقه البروج میان ثور و سرطان که در آن هشتاد و پنج ستاره رصد کرده اند به شکل دو تن ایستاده تخیل شده دستها بر گردن یکدیگر دارند سرها سوی شمال شرقی و پایها به جنوب غربی .  
(لغت نامه)

و برای جوزا کمر بندی تصور شده که آنرا منطقة الجوزا نامند و در شعر غالب  
شعراى پارسی و تازی بدان اشاره شده است .  
حافظ گوید :

جوزا سحر نهاد حمایل بر ابرم      یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم  
(دیوان حافظ ص ۲۲۴)

همدانی گوید :

فَعَقْدُ الثَّرِيَا مِنْ مَحَاسِنِ ثَغْرِهِ      وَمِنْطَقَةُ الْجُوزَا فِي خَصْرِهِ تَجْرِي  
ترجمه : گردن بند ثریا از محاسن دندانهای اوست و کمر بند جوزا در کمر او  
می گردد .  
(ثمار القلوب ثعالبی ص ۶۳۲)

ص ۳- تعداد عوالم :

مختر سیاهی هجده هزار عالم را      به هفت موی سپیدش که هست نیم بها  
قدما تعداد عوالم را هجده هزار می دانستند و در حدیث نیز آمده است که :  
«انَّ لِلَّهِ تَعَالَى ثَمَانِيَةَ عَشْرِ اَلْفِ عَالَمٍ اَصْغَرُهَا هَذِهِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»  
ترجمه : خدای تعالی را هجده هزار عالم هست که کوچکترین آنها این دنیا است .  
و ابوالعالیه گفت : هجده هزار است از آن جمله یکی عالم انس است و یکی عالم  
جن . و بعضی دیگر گفتند : عالم هجده هزار است یکی از آن این آسمان و زمین و  
ما فیهاست و حدیث مذکور مقوّی این قول است .

(نفائس الفنون فی عرائس العیون ج ۱ ص ۳۸۹)

جولانگه تو زان سوی آلاست گر کنی      هژده هزار عالم ازین سوی لا رها  
(دیوان خاقانی ص ۱۲)

درباره هفت موی سپید پیامبر اسلام در سفینه البحار زیر عنوان شعر النبی

خبری به شرح زیر آمده است :

«اتی رجل من ولد الانصار بحقة فضة مقفل عليها وقال للرضا عليه السلام :  
لم يتحفك احد بمثلها ففتحتها واخرج منها سبع شعرات وقال هذا شعر النبي صلى الله  
عليه وآله فميز الرضا عليه السلام اربع طاقات منها وقال هذا شعره فقبل في ظاهره  
دون باطنه ثم ان الرضا عليه السلام اخرج من الشبهة بان وضع الثلاثة على النار  
فاحترقت ثم وضع الاربعة فصارت كالذهب» .

ترجمه : مردی از فرزندان انصار حقه نقره ای سر بسته آورده و رضا علیه السلام  
را گفت : کسی نظیر این چیز را به تو تحفه نداده است ، و آنرا باز کرده هفت موی  
از آن بیرون آورد و گفت : این موی پیغمبر صلعم است و رضا علیه السلام چهار تار  
موی از آنها جدا کرده فرمود : این موی اوست و ( آن مرد ) بظاهر نه در  
باطن قبول کرد و پس رضا علیه السلام او را از شبهه بیرون آورد به اینکه سه تار آنرا  
بر آتش نهاد و سوختند و بعد آن چهار تار را بر آتش نهاد که مانند طلا گردیدند .  
در يك نسخه چنانکه ذیل بیت مربوط به هفت موی سپید پیامبر اشاره شده ،  
هفده موی سپید آمده و اگر هفده درست بوده باشد با این خبری که مجلسی در  
حياة القلوب روایت می کند مطابقت خواهد کرد :

«دهم آنکه در محاسن شریفش هفده موی سپید بهم رسیده بود که مانند آفتاب  
می درخشید» .  
(حياة القلوب ج ۲ ص ۱۶۴)

ص ۴- تریاک اکبر :

ز خاک درگه او جوی دفع افعی دهر که خاک همدم تریاک اکبر است آنجا  
تریاک اکبر که آنرا به صورت تریاق اکبر و تریاق کبیر آرند معجونی است  
مرکب از هفتاد ادویه و این را تریاق فاروق نیز گویند . دافع جمیع زهرها و مقوی  
دل و دماغ . و این تریاق شریفترین انواع تریاقهاست که او را به لغت یونانی مشرودیطوس  
Mithridate گویند و در ترکیب قرص افعی و امثال آن به کار برند .

(به تلخیص از لغت نامه)

کلکت طبیب انس و جان تریاک اکبر در دهان

صفراویی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته

(دیوان خاقانی ص ۳۴۶)

ص ۴- چراغ هفت فلک : کنایه از آفتابست .

ص ۴- راق : راوق ، پالونه ، پائیله ، خنور ، صافی .

درفر هنگ ناظم الاطباء می نویسد که این کلمه معرب راوک پارسی است و آن آلتی است که بوسیله آن مایعات را تمیز و صافی کنند بدین طریق که زغال بید را در کیسه کرده و ظرفی در زیر آن گذارند و شراب در آن زغال ریزند که از زغال گذشته در آن ظرف ریزد و صافی شده در ظرف آید و رنگش در کمال سرخی و صفا شود . (بتلخیص از لغت نامه)

بید بسوز و باده کن راق و لعل باده را

چون دم مشک وعود تر عطر فرای تازه بین

(خاقانی)

بیت زیر شکل رواق را نشان می دهد :

کأنما الراوق وانتصابه خرطوم فیل قلعت انیابه

(محاضرات الادباء ، ج ۱ ص ۷۲۵)

ص ۴- زله : طعامی که از خوان اقربا و دوستان برند . (اقرب الموارد)

ص ۴- عرش : تخت شاهی : پایه ، سقف خانه ، خانه .

ج : عروش ، عرش ، اعراش ، عیراشه .

فلک الافلاک را در اصطلاح شرع عرش گویند و در اصطلاح حکما فلک الافلاک

نامیده می شود . (اقرب الموارد ، لغت نامه)

میبدی گوید، عرش در لغت عرب به معنی سریر است و آن بالای هفت آسمان است و  
ائمه دین آنرا پذیرفته و بر ظاهر برفته و گردن نهاده و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته  
و از دریافت و چگونگی آن نومید شده که خود را فرا دریافت آن راه نیست و جز  
اذعان و تصدیق روی نیست . (کشف الاسرار ج ۳ ص ۶۳۲)

سنائی گوید :

رقم عرش بهر تشریف است      نسبت کعبه بهر تعریف است  
(حدیقه ص ۶۶)

ص ۴- روح الله : لقب عیسی مسیح است .  
نه روح الله درین دیرست چون شد؟      چنین دجال فعل این دیر مینا  
(دیوان خاقانی ص ۱۷)

ص ۴- سپید مهره :

سپید مهره او زیر هفت حقه سبز      چو لیکه کرده سیه روزنامه اعبدا  
سپید مهره : ذوات النفخ ، نوعی بوق ، شیپور ، خر نای (کرنای) هنگام  
رزم زنندش .

«نفخوا فی الحلزون الملتوی الذی یسمونه شنک و بالفارسیه سپید مهره»  
(ماللهند بیرونی)

ترجمه: در حلزون پیچیده ای که آنرا شنک و به پارسی سپید مهره نامند بدهند.  
مال این ناحیت سپید مهره است که آنرا چون بوق بزند و آنرا سنبک  
خوانند (حدود العالم - لغت نامه)

رعد سپید مهره شاه فلك غلام      بر بوقیس لرزه آوا برافکند  
(دیوان خاقانی ص ۱۲۸)

هفت حقه سبز : کنایه از هفت آسمان است .

لیقه : سفت ، صوف دویت ، کرسف ، پرز ، پرزه ، لیق ، آنچه از نخ یا ابریشم  
و جز آن در دوات نهند و بر آن مرکب ریزند .  
(لغت نامه)

ص ۴- قوس قزح: در فارسی، رنگین کمان ، کمان رستم ، کمان بهمن ،  
کمان سام ، آژفنداك ، آژفنداك ، آفنداك ، کرکم ، کلکم ، نوس ، نوسه ، فوشه ،  
سویسه ، سرویسه ، تربسه ، تربیسه ، ترسه ، سدکیس ، شدکیس ، سرکیس ، اغلیسون ،  
تیراژه ، تیراژی ، رخس نیز گفته شده .  
(فرهنگ عمید)

و در باب قوس قزح ابن عباس از نبی اکرم روایت می کند که :  
« لا تقولوا قوس قزح فان قزح اسم شیطان ولكن قولوا قوس الله » .  
ترجمه : قوس قزح مگویید که قزح اسم شیطان است ، اما بگویید قوس الله .  
(اقیانوس فی شرح قاموس ذیل ماده قزح)

ص ۴- مجرّه : که پارسیان راه کاهکشان خوانند و هندوان راه بهشت ، و او  
جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری . و این جمله به تقریب بر دایره ای  
بزرگست که بر دو برج جوزا و قوس همی گذرد ، هر چند که جایی تنگ شود و  
جایی ستبر و جایی باریک و جایی پهن ، و گه گاه دو تو شود و افزون .

(التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ص ۱۱۵)

ص ۴- زمزم و غسل :

مجوی غایت دنیاوی از قبول درش از آنکه غسل جنابت به زمزم است خطا  
زمزم : آب فراوان ، آب شور و شیرین . و بدان مناسبتها چاهی که در مکه  
مکرمه هست زمزم نامیده اند .  
(متن اللغة)

در باب نهی غسل جنابت در آب زمزم حدیث و خبری در کتب احادیث به نظر  
نرسید فقط در کتاب التاج خبری از ابوهریره واردست که به مضمون فوق نزدیک است :

« لا یغتسل احدکم فی الماء الدائم وهو جنب »

ترجمه : کسی از شما که جنب باشد در آب ایستاده نباید غسل بکند .  
(التاج ، ج ۱ ص ۸۳ ، صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۳۳)  
ص ۴- ید بیضا :

یکی از معجزات حضرت موسی علیه السلام است و در قرآن کریم آیات ۱۰۸  
سوره اعراف ، ۲۲ سوره طه ، ۳۳ شعراء ، ۱۲ نمل ، ۳۲ قصص و ۴۶ صافات بدین  
معجزه ناظر است .

«و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین»

(آیه ۱۰۸ از سوره اعراف ۷)

ترجمه : و بیرون کشید دست خود را ، که ناگهان برای نگرندگان نورانی  
نمود . (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۶۲۴)

مضمون ید بیضا در دواوین شعرای پارسی راه یافته و غالباً آنرا در باب کسی  
که کار فوق العاده ای انجام دهد که دیگران از انجام آن عاجز و ناتوان باشند  
به کار برند .

ص ۴- گاو سامری :

گاوی را گویند که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود  
از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود ، خاک سم اسب جبرئیل که آنرا در روز غرق  
شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده ، آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ  
می کرد ، چه خاصیت خاک سم اسب جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده  
می کرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل  
گوساله پرست شدند ، و آنرا گاو زرین هم می گویند .

(برهان م)

و این قصه در قرآن آیه ۱۴۸ سوره اعراف آمده است :



«وانتخذ قوم موسی من بعده من حلّیهم عجلأ جسدأ له خوار الم یروا انه لایکلمهم ولا یهدیم سبیلاً انتخذوه وکانوا ظالمین» .

ترجمه : وقوم موسی پس از آن ، از زیورهای خود پیکره گوساله ای ساختند که اورا آواز گاوی بود . آیا نمی دانستند که آن با آنها سخن نمی گوید و راهی به آنها نمی نماید ؟ آنرا (معبود خود) گرفتند و ستمگاران بودند.

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۶۳۵)

وایضاً به آیات ۵۱ ، ۵۴ ، ۹۲ ، ۹۳ سوره بقره ، ۱۵۳ نساء ، ۱۵۲ اعراف ، ۶۹ هود ، ۲۶ الذاریات و ۸۸ طه رجوع شود .

ص ۵- حدیث :

تا تو از هستی خود، خود را نگردانی رها هودج جان کی نهی در بارگاه کبریا ؟  
این قصیده که بامطلع فوق آغاز می شود ششم عرفانی دارد چنانکه بیت مزبور اشارت به حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» دارد که کامل آن چنین است :

«حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا» .  
(المنهج القوی ، ج ۴ ، ص ۳۱۳)

ترجمه : اعمال خود را محاسبه کنید پیش از آنکه از شما حساب کشند و نفسهایتان را بسنجید پیش از آنکه شما را بسنجند، و بمیرید پیش از مردنتان.

ص ۵- توتیا : توتیا را بعضی از لغت نویسان و صیادله به معنی سرمه یاسنگ سرمه گرفته اند که همان ائمد است و شاعران نیز ظاهراً همین معنی را اراده کرده اند، شاید بدان سبب که توتیا را نیز مانند سرمه در چشم می کشند، اما در کتب معتبر طبّی و ادویه مفرده و گوهر شناسی مانند هدایة المتعلّمین والابنیه و عرایس الجواهر توتیا به معنی سرمه نیست ، به معنی دارویی است که مهمترین خاصیتش تجفیف یعنی خشکانیدن (زخم و عرق تن از این قبیل) است ... توتیا در چشم، معالجه بیماری ظفر

یا ناخنه است : توتیا معرب از دودهای فارسی است و به یونانی ثمقولس نامند و آن معدنی و انابیی می باشد و معدنی سه قسم است یکی سفید به پوست ، شبیه تخم شتر مرغ و بر او چیزی مثل نمک ظاهر و یکی کبود و شفاف و او غلیظتر از همه است و مشهور به توتیای هندی و در غایت حدت است و انابیی که مشتق از انبویه است و به فارسی توتیای قلم می نامند .

ص ۶- گنج واژدها :

گنج واژدها بهم باشند و زان شد نفس دو

از ره نقش آدمی وز روی معنی اژدها

قدما معتقد بودند که هر کجا گنجی وجود داشته باشد ماری نیز نگهبان آنست

و این باور بعنوان تمثیل در آثار شعرا و نویسندگان قدیم آمده است :

این است که گنج نیست بی مار هر جا که رطب بود ، بود خار

(سنایی)

جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست ؟

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

بدانکه هر کجا که گلست خارست و باخمر خمارست و بر سر گنج مارست .

(کلیات سعدی ص ۱۲۱)

گل به تاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند

(باب پنجم گلستان ص ۹۵ همان مأخذ)

گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم درین بازار نیست

(مولوی)

ص ۶- رحلت از وبا :

مرگ دلها در جهان افتاد رحلت جوی هین

کز طریق شرع واجب گشت رحلت از وبا

در کتب احادیث روایتی مبنی بر رحلت از وبا بدست نیامد ولی در کتاب المعجم المفهرس لالفاظ النبویه روایتی است در باب وبا که از مسند احمد بن حنبل ۱، ۱۹۲ نقل شده وبا اندك اختلاف بامعنی بیت مرتبط است:

«إذا كان الوباء بارض ولست بها فلا تدخلها»

ترجمه: اگر در سرزمینی وبا باشد و تو در آنجا نباشی بدان داخل مشو.  
و خبر دیگری نیز در باب طاعون که از امراض وبائیّه است در فیض القدير فی شرح جامع الصغير ج ۱ ص ۳۸۳ آمده است.

«إذا سمعتم بالطاعون بارض فلا تدخلوا عليها، و إذا وقع وانتم بارض فلا تخرجوها فراراً منه»

ترجمه: اگر شنیدید که در شهری طاعون وجود دارد بدان داخل مشوید و اگر در شهری که شما هستید طاعون افتاد به جهت فرار از آنجا بیرون نشوید و در این مضمون در صفحه ۲۹۱ دیوان خاقانی آمده:

وبا خانه چرخ و خلقی ز جیفه هلاکست زان از وبا می گریزم  
ص ۶- گردنا: معرب آن کرد ناج است - گوشه عود و رباب و امثال آنرا  
نیز گفته اند که تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و به معنی بادبهر هم آمده است، و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین به چرخ درآید.  
(برهان م)

ص ۶- کر ویشین:

جهد کن تا همدم کر و بیان گردی چو عقل

تا شوی زین همدمی با سر حق هم آشنا

کر ویشین در تورات کروب و جمع آن کرویم Cherubim آمده و به فرشتگانی اطلاق می شده که از حضور خداوند فرستاده می شوند یا آنکه همواره در نزدش

حاضرند و گفته شده است که ایشان دارای دو بال هستند اما تمثال آنان از طلا بود و در زیر تابوت سکینه قرار داشتند و بالهای کر و بی بر تابوت سایه می افکند. در اسلام آنان را مهتر فرشتگان یا ملائکه مقرب دانند. ج، کر و بیون و کر و بیین .

(فرهنگ فارسی معین)

پیش بزم مصطفی بین دعوت کر و بیان عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده  
(دیوان خاقانی ص ۳۳۷)

و در وصف کر و بیان خبری از ابو عبدالله الصادق علیه السلام وارد است که :  
«ان الكر و بیین قوم من شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو  
قسم نور واحد منهم علی اهل الارض لکفاهم ثم قال ان موسی علیه السلام لما ان  
سأل ربه ما سأل امر واحداً من الكر و بیین فتجلی للجیل فجعله دكاً .

(سفینه البحار ج ۲ ص ۴۷۴)

ترجمه : کر و بیان گروهی از شیعیان ما هستند ، از آفریدگان نخست ، که  
خدای آنها را در پشت عرش قرار دارد ، و اگر نور یکی از آنان را بر اهل زمین قسمت  
کنند آنان را کفایت کند و بعد فرمود که موسی علیه السلام موقعی که از پروردگار  
خود خواسته خود بخواست خدای به یکی از کر و بیان امر کرد و او نیز بر کوه تجلی  
کرد و کوه را ویران و پراکنده ساخت .

ص ۶- صرع : كودك اندر صرع چون خندید نپذیرد دوا ؛

صرع تشنجی بود به همه تن و صورت این سد های بود ناتمام اندر جوف دماغ  
به مبادی اعصاب و سکه سد های بود تمام و اندر سکه حس و حرکت همه باطل گردد  
از بهر تمامی سد و اندر صرع بعضی تباه گردد و بعضی به جای بود از بهر آنکه سد  
تمام نبود .  
(هدایة المتعلمین ص ۲۴۹)

ص ۶- سیمرغ : مرغ داستانی معروف (مرکب است از دو جزء «سین» یا

«سَنَه» و مرغ). و سَنَه به لغت اوستا مرغ شکاری است و به شکل «سین» در کلمه سیندخت مانده و سیمرغ در اصل «سین - مرغ» بوده است. (فرهنگ شاهنامه ص ۱۷۸) در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس<sup>۱</sup> کوهی بود بس بلند. به هر وقتی مرغی بس عظیم با هیأتی غریب، و پرهای او به الوان مختلف و گردنی به افراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صیدی کردی و اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا که صیدی دیدی برداشتی و بردی و چون آن قوم از او بسیار در رنج بودند پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود از او شکایت کردند، حنظله دعا کرد، حق تعالی آتشی بفرستاد، و آن مرغ را بسوخت و زمخشری در ربیع الابرار این داستان را به زمان موسی علیه السلام منتسب می کند و می گوید که به دعای خالد بن سنان العبسی آن مرغ را منقطع کرد و از آن جز نامی باقی نماند و اکنون در ادب ایران بویژه در ادبیات صوفیانه مفهومی مجرّد و فوق الطبیعه دارد و غالباً در باب چیزهایی که نایاب و معدوم الاثرند به سیمرغ و یا سایه سیمرغ تشبیه کنند.

(به تلخیص از نامهای اوستا، ذیل سَنَه)

ص ۶- سید آدم خلیفت، امّی عالم نهاد: کنایه است از حضرت رسول اکرم (ص).

ص ۶- امّی: منسوب است به امّ و امّ به مفهوم مادر حقیقی یا عموماً به آنچه

اصل چیزی است به تأنیث ذکر می شود (وما کانت امّک بغیّاً) (س ۱۹ ی ۲۹) و نبود

مادرت بدکار. (وعنده امّ الکتاب)، (س ۱۳ ی ۳۹) و نزد او (تعالی) هست اصل کتاب

(لتنذر امّ القری<sup>۱</sup>) و برای اینکه بترسانی اهل مکه را.

(فرهنگ کامل قرآن)

در بعضی از احادیث آمده است که امّ الکتاب فاتحه الکتاب است زیرا که آن

مقدمه تمام سوره هایی است که در نماز خوانده شود و اوّل قرآن هم می باشد.

امّ القریٰ در جزیره العرب مکّه را گویند و در هر سرزمینی شهر بزرگتر آنرا امّ القریٰ خوانند چنانکه بصره را امّ العراق و مرو را امّ خراسان گفته اند و امّ، اصل هر چیز را گویند و پیامبر (ص) را ازین روی امّی گفته اند که به امّ القریٰ (مکّه) منسوبست یا بجهت این بود که نه میخواند و نه می نوشت .

(ترجمه از ثمار القلوب ثعالبی ص ۲۵۵)

ولسان الغیب حافظ در باب امّی بودن نبی اکرم چه خوب می فرماید :

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

(دیوان حافظ ص ۱۱۳)

عطّار گوید :

سرّ يك يك ذره چون بودش عیان امّی آمد کوز دفتر برمخوان

(منطق الطیر ص ۲۲)

ونصّ قرآن بر امّی بودن حضرت رسول اکرم دلالت دارد :

وما کنتم تتلّوا من قبله من کتاب ولا تخطّطه بيمينک اذا لارتاب المبطّلون .

(آیه ۴۸ عنکبوت ۲۹ ، وایضاً رک به آیه های ۱۵۷ و ۱۵۸ از سوره عنکبوت ۲۹)

ترجمه : تو پیش از این کتاب نخوانده ای و به دست خود کتابی ننوشته ای که

آنکه این مبطلان به شک افتند .

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۹ ص ۲۸)

ص ۷- نور محمّد (ص) :

ز آفرینش مبتدا و آخر او دان بهر آنک در عمل بود آخر و در علم باری مبتدا

مجلسی در جلد ششم بحار الانوار صفحه هشت از علی علیه السلام روایت می کند

که بامضمون بیت ملائمت دارد :

عن علی علیه السلام قال:

«كان الله ولاشي معه فاول ما خلق نور حبيبه محمد (ص) قبل خلق الماء والعرش والكرسي والسّموات والارض واللّوح والقلم والجنّة والنار والملائكة وآدم وحواء باربعة وعشرين واربعمأة الف عام فلمّا خلق الله تعالى نور نبينا محمد (ص) بقي الف عام بين يدي الله واقفاً يسبحه ويحمده والحقّ تبارك وتعالى ينظر اليه ويقول: يا عبدی انت المراد والمريد وانت خير من خلقی ...»

ترجمه: از حضرت علی علیه السلام مروی است که فرمود: خدای بود و با او چیزی نبود، و اوّل چیزی که بیافرید نور حبیب خود محمد بود که چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از آنکه آب، عرش، کرسی، آسمانها، زمین، لوح، قلم، بهشت، دوزخ، فرشتگان، آدم و حوا را بیافریند. و چون خدای تعالی نور پیغمبرمان محمد را بیافرید هزار سال در نزد خدای بایستاد که او را تسبیح و حمد گوید و حقّ تبارک و تعالی بدو می نگریست و می گفت: ای بنده من تو مراد و مریدی و تو بهتر از آفریدگان من هستی ...

وحدیث دیگری در همین باب ابن سعد از قتاده روایت می کند:

«كنت اول الناس في الخلق و آخرهم في البعث»

(فیض القدير، ج ۵ ص ۵۳ بشماره ۶۴۲۳)

ترجمه: من در آفرینش نخستین مردم و در بعثت آخر آنان بودم. ایضاً در همان مأخذ حدیث دیگری از میسرة الفجر وارد است که ابن سعد از ابی الجعد روایت می کند، مؤید دو حدیث فوق الذکر می باشد:

«كنت نبياً و آدم بين الروح والجسد»

(فیض القدير ج ۵ ص ۵۳ بشماره ۶۴۲۴، التاج ج ۳ ذیل ص ۲۹۳)

ترجمه: آدم آنگاه که میان روح و جسد بود من پیامبر بودم.

حدیثی از عبدالرزاق و بیهقی روایت شده که :

«اول ما خلق الله نور محمد ص» (التاج ج ۳ ذیل ص ۲۹۳)

ترجمه : نخستین چیزی که خدای بیافرید نور محمد (ص) بود .

آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب  
(منطق الطیر عطار ص ۱۹)

ص ۷- روح القدس :

کرده تأیید ازل از آستینش آبخور ساخته روح القدس از آستانش تکیه جا

روح القدس : جبرئیل . و بسکون دال و تحریک آن هر دو مستعمل است .

در این شعر خاقانی بسکون دال آمده :

کرده روح القدس پیش کعبه پرها را حجاب

تا برو آسیب سنگ اهل طغیان آمده

روح القدس یکی از اقا نیم ثلاثه نزد ترسایان، سومین از اقا نیم ثلاثه در باب تثلیث.

(فرهنگ علوم عقلی ص ۲۱۸)

آنچه را فلاسفه جوهر عقلی نامیده اند الهیون روح القدس می نامند .

(به تلخیص از لغت نامه)

بدانکه تعلیم کتاب مقدس درباره روح القدس از قرار تفصیل است: او لا آنکه

روح القدس اقنوم سوم از اقا نیم ثلاثه الهیته خوانده شده است و آنرا روح گویند،

زیرا که مبدع و مخترع حیات می باشد و مقدس گویند، بواسطه اینکه یکی از کارهای

مخصوصه او آنکه قلوب مؤمنین را تقدیس فرماید و بواسطه علاقه ای که به خدا

و مسیح دارد او را روح الله و روح المسیح گویند .

(قاموس کتاب مقدس تألیف هاگس)

و در قرآن کریم سه بار در آیات ۸۷ و ۲۵۳ سوره بقره و ۱۱۰ سوره مائده

آمده است که به ذکر آیه ۸۷ سوره بقره اکتفا می کنیم :



«وآئینا عیسی بن مریم البیّنات وایدّ ناه بروح القدس»  
 ترجمه: وعیسی بن مریم را، معجزه‌ها آوردیم و با روح القدس او را تأیید  
 کردیم. (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۱۳۷)  
 ص ۷- سدرۃ المنتهی<sup>۱</sup>:

سدره مفرد بود تا این منتهی بر وی رسید  
 لطف حق بر فرق او تا جی نهاد از منتها  
 بیت مزبور اشارت دارد به معراج ختمی مرتبت. وسدرۃ المنتهی<sup>۱</sup> درخت کنار  
 است بر فلک هفتم که منتهای اعمال خلق و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل  
 علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر. (لغت نامه)  
 و در قرآن آیه ۱۵ سورة النّجم ۵۳ در باب معراج، سدرۃ المنتهی مذکور است:  
 «ولقد رآه نزلة اخرى<sup>۱</sup>، عند سدرۃ المنتهی<sup>۱</sup>»  
 ترجمه: بدید او را یکبار دیگر به نزدیک سدرۃ المنتهی<sup>۱</sup>.  
 هلال بن یساف گفت: عبدالله عباس، کعب الاحبار را پرسید از شجرۃ المنتهی<sup>۱</sup>  
 و من حاضر بودم، گفت: درختی است در اصل عرش و شاخ او و برگ او بر سر حاملان  
 عرش است و علم خلائق تا به آنجا برسد و هر چه و رای آنست غیب است جرّ خدای  
 نداند. عبدالله مسعود گفت: به آن منتهی<sup>۱</sup> خواند آنرا که هر چه از بالای آن آید  
 به آنجا رسد و هر چه از زیر بود به آنجا رسد، پس هیچ چیز نباشد از فرمانهای  
 خدای، و الا به او رسد. دعا که که از زمین بر شود و قضاء که از بالا فرود آید. بعضی  
 دیگر گفتند برای آنکه ارواح مؤمنان آنجا رسد و گفتند برای آنکه هر کس بر سنت  
 رسول بمیرد به آنجا برسد.

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۳۴۱)

پیش شرعش زهره بر بطن در اثیر انداخته

بینوایان فلک را کرده محروم از نوا

زهره یا ناهید - به فارسی باستان اناهیتا و به سنسکریت سکره و به انگلیسی ونوس ، هالک فلک سوّم ، گاهی اوّل شب و گاهی آخر شب وقت سحر بر می آید ، سیّاره درخشنده و خوشنماست و در افسانه آنرا ایزد موسیقی و حسن و عشق و عیش و بالیدگی گفته اند ، مورد توجه و پرستش ملل آریایی و سامی بوده ، در ایران از عصر اردشیر هخامنشی پرستش آن شدّت یافت ، در اوستا سرود مخصوص در ستایش او گفته شده و به فارسی آنرا هیدخت نیز گفته اند ، صورت آن گاهی به شکل زن جمیله با افزار موسیقی و گاهی بدون ساز به سرش تاج و در دست راست شیشه روغن و دست چپ شانه دارد ... و قبیلۀ غطفان در عربستان آنرا در صورت درختی می پرستیدند . خالد بن ولید به فرمان آنحضرت آنرا برید و گفته اند که از زیر درخت زنی عریان بر آمد که خالد او را کشت ولی در حقیقت باید بت ، زنی عریان باشد که آنرا بشکست . (فرهنگ کامل قرآن ج ۱ تألیف پروفیسور عباس شوشتری ص ۳۰۵)

و در قصص اسلامی آمده است که زهره زن زیبایی می بود که هاروت و ماروت به وی آزموده شدند و در این مضمون ابن راهویه یه و ابن مردویه حدیثی از حضرت علی علیه السلام روایت می کنند که :

«لعن الله الزهرة ، فانّها التي فتنت الملكین ، هاروت وماروت»

(فیض القدیر ج ۵ ص ۲۶۹ بشماره ۷۲۵۹)

ترجمه : نفرین خدای بر زهره باد زیرا او بود که فرشتگان هاروت وماروت را بفریفت .

شعرای پارسی ، نام این ستاره را اغلب در اشعار خود بعنوان زن زیبای رامشگر می آورند .

زهره به دو زخمه از سر نعش در رقص کشد سه خواهران را

(دیوان خاقانی ص ۲۹)

باز خاقانی در بیت دیگری به کنایه از زهره یاد کرده و آنرا جادوی بی نماز

خواننده گوید :

سحر بابل گرت پسند نشد سوی جادوی بی نماز فرست  
(دیوان ص ۷۴۳)

چو هاروت ار توانستی به اینجا آیی از گردون  
از اینجا هم توانی شد برون چون زهره زهرا  
(دیوان ناصر خسرو ص ۲۷)

بابل من گنجۀ هاروت سوز زهره من خاطر انجم فروز  
(مخزن الاسرار ص ۴۵)

ص ۷- آیه قرآنی :

چون ندای ارکعوا افکند در گوش جهان ماند گردون تا قیامت در یکی رکعت دو تا  
عبارت وارکعوا ، در قرآن در آیات ۴۳ سوره بقره و ۷۷ سوره حج و ۴۸ سوره  
مرسلات آمده که به ذکر آیه نخستین اکتفا می شود :

«واقیموا الصلاة وآتوا الزکاة وارکعوا مع الراکعین»

ترجمه: و نماز را برپا دارید و زکوة را بدهید و بارکوع کنندگان رکوع کنید.

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۱۱۹)

ص ۷- قاب قوسین ، مشتری :

قاب قوسین از بها و فر او خورشید پاش مشتری در قوس عاجز مانده زان فر و بها

قاب قوسین اشاره است به آیه ۹ سوره النجم ۵۳ :

«ثم دنا فتللی ، فکان قاب قوسین او ادنی»

ترجمه : سپس نزدیک شد و نزدیک شد که به اندازه دو سر کمان یا کمتر .

ص ۷- مشتری : پس از خورشید بزرگترین سیاره نظام شمسی است و نام آن

در فارسی برجیس و هرمزد و زاوش خوانده می شود ، در دبستان مذاهب شکل آن تن

انسان و سر مرغ دارد که روی آن باز سر دو حیوان دیگر است و از ستارگان پنجگانه خنّس (مشتی، زحل، مریخ، زهره و عطارد) که در قرآن آمده، شمرده اند و در نفائس الفنون فی عرائس العیون آمده است که این ستاره از ادیان بر نصرانیت و از مردمان بر ملوک و وزراء و قضات و عبّاد و علما دلالت دارد ازین روی او را قاضی فلك نامند و در اشعار شعرای پارسی غالباً طیلسانی بردوش دارد و در شعر مجیر بطوری که دیده می شود ستاره فرهومند و پربها و درخشانست.

ص ۷- مردم گیا : مهر گیاه، استرنک، یبروح الصنم.

گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و نگوئسار می باشد چنانکه ریشه آن به منزله موی سراوست. نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته.

(برهان م)

ص ۷- گنبد نیلی و طا : کنایه از آسمان کبود رنگ.

وطاء : گستر دنی، فرش، زمینه.

ص ۷- بی سایه بودن پیامبر (ص) :

سایه بر عالم نیفکند از برای آنکه بود او ز عالم خالی و عالم ز شرع او ملا در باب اینکه حضرت چون در آفتاب می ایستاد سایه نداشت، (رجوع کنید به حیات القلوب ج ۲ صفحه ۱۶۴ و به سفینه البحار ذیل ماده ظل) و عطار در این زمینه گفته :

بوده از عزّ و شرف ذوالعالمین ظل او بی ظل او در خافقین

(منطق الطیر باهتمام محمد جواد مشکور ص ۲۱)

ص ۸- آیه قرآنی :

جاهد الکفار کردش غرقه در دریای خوف

ما عليك الا البلاغش داده توقیع رجا

جاهد الکفار قسمتی است از آیه ۷۳ از سوره توبه ۹ :

«یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و ما ویهم جهنم و  
بئس المصیر»

ترجمه : ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها درشتی کن و جایگاه  
آنها جهنم است و بد جایگاهی است .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۱۰۴)

وما علیک الا البلاغ قسمتی است از آیه ۹۲ از سوره مائده ۵ :

«واطیعوا الله واطیعوا الرسول واحذروا فان تولیتم فاعلموا انما علی رسولنا  
البلاغ المبین»

ترجمه : و خدای را فرمان برید و از پیامبر اطاعت کنید و (از نافرمانی)  
پرهیزید ، و اگر روگردان شدید پس بدانید که بر فرستاده ما فقط (پیغام) رسانیدن  
آشکار است .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۴۸۸)

ص ۸- تمثیل مشک و آهو :

او زعالم بود و بهتر بد زعالم زانکه مشک

باشد از آهو و به زآهو بود مشک ختا

بیت مزبور از نظر مضمون بابت ابوالطیب متنبی که در مرثیه مادر سیف

الدوله در سال ۳۳۷ به مطلع زیر سروده مطابقت دارد :

نعدّ المشرفیّة و العوالی و تقنلنا المنون بلا قتال

.....

فان تفق الانام و انت منهم فان المسك بعض دم الغزال

ترجمه : و اگر برتری و فضیلت داده شده ای بر مردم و حال آنکه تو یکی از

آنها هستی ، جای شکفتی نیست چرا که گاه جزء چیز بر کل آن فضیلت و برتری

بسیار دارد چنانکه مشک بعض خون غزالست و بر آن برتری دارد .

(شرح دیوان ابی الطیب المتنبی ص ۲۷۱ ، چاپ بیروت)

قطران هم در این معنی در «ص ۱۱۸ دیوان» گوید :

جهان عزیز هم از تست گرچه زویی تو صدف عزیز به در است گرچه زوست در

و عنصری نیز در همین معنی «ص ۲۶ دیوان» گفته :

تو ای شاه از ز جنس مردمانی بود یاقوت نیز از جنس احجار

(بنقل از ص ۳۵ تعلیقات حدیقه سنائی مدّرس رضوی)

ص ۸- هفت آینه ، پنج ارکان ، چار مفتی :

شد زیک تأثیر سعدش زیر این هفت آینه

بهر پنج ارکان شرع چار مفتی مقتدا

هفت آینه : کنایه از هفت کوكب باشد که سبعة سیاره است .

(برهان م)

پنج ارکان شرع : کلمه توحید ، نماز ، زکوة ، روزه ، حج می باشد .

که مقتبس است از این حدیث :

«قال النبی : «بنی الاسلام علی خمسة علی ان یوحّد الله و اقام الصلوة و ایتاء

الزکاة و صیام رمضان و الحج» . (صحیح مسلم ج ۱ ص ۲۶ چاپ مصر)

ترجمه : پیغمبر فرمود : اسلام بر پنج چیز بنا شده است : بر اینکه خدای

را توحید گوید و بر پای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج .

و این حدیث با اختلاف عبارت در مآخذ دیگر چنین آمده است :

«بنی الاسلام علی خمس : شهادة ان لا اله الا الله و ان محمّد (ص) رسول الله و

اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع الیه سبیلاً» .

(جامع صغیر سیوطی ج ۱ ص ۴۲۸ و مرصاد العباد ص ۱۷)

ترجمه : اسلام بر پنج چیز بنا شده : گواهی دادن بر اینکه خداوند یکی است و جزا و خدایی نیست و بر اینکه محمد رسول خداست، برپای داشتن نماز، دادن زکات، روزه ماه رمضان، زیارت بیت خدا، کسی که در آن راه توانایی داشته باشد.

(ایضاً رك به : اصول کافی ترجمه و شرح مصطفوی ج ۳ ص ۳۰)

چار مفتی یا خلفای راشدین : ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه ، عمر بن خطاب ، عثمان بن عفان ، علی بن ابیطالب .  
(لغت نامه)

ص ۸- اخوان الصفا :

بوده باهم هر چهار از بهر حل و عقد شرع

در صفا اخوان و خصم اهل اخوان الصفا

در اواسط قرن چهارم هجری انجمنی مخفی در بصره و بغداد تشکیل شد ،  
اعضاء این انجمن جمعی از علما و دانشمندان بزرگ اسلام بودند [ از ایرانیان ] نام این  
جمعیت (اخوان الصفا) و مرام اصلی یا اساسنامه آنها این بود که می گفتند دیانت  
اسلام به خرافات و اوهام آمیخته شده است و برای پاک کردن دین از آلودگی های  
ضلالت انگیز جز فلسفه راهی نیست و شریعت عربی آنگاه بکمال می رسد که با فلسفه  
یونانی در آمیزد و مقصود ما همین است که دین را با فلسفه موافقت و شریعت حقّه  
را از آلائش اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدار ماند و مورد قبول عقلا و دانشمندان  
ملل قرار گیرد و مؤلف معجم المطبوعات، ابوسلیمان محمد بن مسعر البستی مشهور  
به المقدسی و ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی و ابواحمد المهرجانی و زید بن رفاعة  
العوفی را از گروه اخوان الصفا بر شمرده است. و اخوان الصفا پنجاه رساله در پنجاه نوع  
از حکمت و یک مقاله جامع انواع مقالات بر طریق اختصار و ایجاز تصنیف کردند و  
آنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند و به وراقین سپردند و منتشر ساختند . و این  
رسائل چندین بار به طبع رسیده است .  
(لغت نامه)

ص ۹- بهشت و وبا :

راحت مجوی ز خاک زیر ا بهم نبود کام نهنگ و امان ، صحن بهشت و وبا  
در قرآن مجید آیات فراوانی وجود دارد دال بر این که در بهشت هیچگونه  
رنج و دردی وجود ندارد و بهشتیان از هر نوع مرض و درد و رنج در امانند :

«الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها غوب».

(آیه ۳۲ از سوره فاطر ۳۵)

ترجمه : آن خدایی که فرود آورد ما را به سرای اقامت از فضل و نعمت خود،  
نرسد در آنجا رنجی به ما و نرسد آنجا درماندگی.

«ان المتقین فی جنات و عیون . ادخلوها بسلام آمنین»

(آیه ۴۶ از سوره حجر ۱۵)

ترجمه : بی گمان پرهیزگاران در بوستانها و چشمه ساران باشند ، در آید در  
آن بسلامت ایمن شدگان .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۳۸۴)

ص ۱۰- ارغنون : بر وزن اندرون ، ساز است مشهور که افلاطون وضع کرده  
است ، و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس ، و بعضی  
دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان . همه بیکبار به آوازهای مخالف یکدیگر  
چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند ، و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز  
و آواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یک چیز را بیکبار و به یک آهنگ  
با هم بخوانند و بنوازند .

(برهان م)

ص ۱۰- خلیفه نسب :

هستی خلیفه نسب بغداد قدس طلب

سایس سرای جهان چه در خورست ترا ؟



مقصود از خلیفه نسب انسان است که فرزند آدم خلیفه الله باشد چنانکه خدای تعالی در آیه ۳۰ سوره بقره ۲ فرموده :

«و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة»

ترجمه : و چون پروردگارت به فرشتگان گفت : من (بر آنم) که جانشینی در زمین قرار دهم . (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۱۱۳)

شیخ عطار در این زمینه گفته است :

ای خلیفه زاده بی معرفت      باید در معرفت شوهم صفت

هر چه آورد از عدم حق در وجود      جمله افتادند پیشش در سجود

(منطق الطیر ص ۱۰)

بغداد قدس : بغداد را که روزگاری محل<sup>۱</sup> خلافت بوده و از آبادی و زیبای و نعمت بهره کافی داشته است شاعر با در نظر گرفتن مناسبت و ملایمت آن با لفظ خلیفه در معنی شهر و جایگاه مقدس<sup>۲</sup> که کنایه از عالم قدس یا اعلیٰ علیین باشد آورده است .  
سایس سرای جهان : کنایه از این جهانست ، که محل<sup>۳</sup> ریاضت می باشد .  
ص ۱۰ - خصل :

زین پنج حس چه شوی ایمن که با همه شش؟

بد باز هم برد از خصل حریف دغا

خصل، ندب است که داو بر هفت باشد در بازی نرد - و شرط و پیمان در تیر اندازی

و گرو بندی قمار نیز هست . (برهان م)

دستخون است و هفده خصل حریف      وه که در ششدر خطر ماییم

(خاقانی - لغت نامه)

ص ۱۰ - سپهر قمر : فلك ماه که به عربی سماء الدنيا گویند .

(لغت نامه)

ص ۱۱ - سفینه :

در قلزم خطری جان با سفینه فکن تا لاتخف دهدت سالار شرع نددا  
 ظاهرأ مضمون بیت تلمیحی است به حدیث سفینه که حضرت رسول اکرم فرمود:  
 انما مثل اهل بیتی فی هذه الامّة سفينة نوح فی لجة البحر من رکبها نجی<sup>۱</sup>  
 ومن تخلف عنها غرق . (سفینه البحار لله ۱ ص ۶۳۰)

ترجمه : مثل اهل بیت من درمیان این امت . کشتی نوح است درمیان امواج  
 دریا، کسی که بر آن سوار شد نجات یافت و کسی که از آن تخلف نمود غرق شد .  
 ولاتخف : این عبارت در نه مورد از آیات قرآنی به ترتیب زیر آمده :  
 (آیه ۷۰ هود) ، (آیه ۲۱ و ۶۸ طه) ، (آیه ۱۰ نمل) ، (آیه ۲۵ و ۳۱ قصص)  
 (آیه ۳۳ عنکبوت) ، (آیه ۲۲ ص) ، (آیه ۲۸ الذاریات) .

ص ۱۱ - سالار شرع ، کشورستان هدی<sup>۱</sup> ، خاکی عرش نشین ، مکّی شرع -  
 گشا : کنایه از حضرت رسول اکرم (ص) است .

ص ۱۱ - سلطان فقر که کنایه از حضرت ختمی مرتبت است ظاهرأ اشارت دارد  
 به حدیث نبوی که فرمود :

«الفقر فخری و به افتخر» (سفینه البحار ذیل مادّة فقر)

ترجمه : فقر فخر من است و من بدان افتخار می کنم .

ص ۱۱ - ثبیر و حرا :

با مهر خاتم او یعنی محمد حرّ چون موم مهره شده سنگ ثبیر و حرا  
 ثبیر : کوهی است بظاهر مکّه ، ناصر خسرو گوید :

نجنبد زجا ای پسر چون درخت به باد سحرگاه کوه ثبیر

(لغت نامه)

حیراء : نام کوهی است به مکّه در سه میلی آن، مشرف بر منی<sup>۱</sup> و رسول الله

پیش از بعثت بسیار به آن کوه به عبادت شدی و نخستین وحی بدانجا به او نازل شد.  
(لغت نامه)

ص ۱۱ - مفرّح: فرح آور، شادکننده و در اصلاح طب داروی مقوی دل،  
و در تحفه حکیم مؤمن آمده است:

مفرّح عبارت از آن چیزی است که مشتمل باشد بر تصفیه نفس که عبارت  
از روح حیوانی است و قوّه‌ها و فکر و تقویت آلات آن، چه ادراک با نفس مجرّد است  
و هر چند آلات قوی باشد و از کدورت بعیده و حواس باطنی و ظاهری صحیح باشد،  
باعث ادراک بیشتر می‌گردد. و این تفریح بسبب هر یک از قوّه‌ها با نفراده می‌شود،  
مثل شنیدنیهای ملایم طبع از قوّه سامعه و به مجموعه برسبیل ازدواج می‌باشد و  
هر چه نفس را از مشاغل خارجه بازداشته مشغول به عالم تجرّد خود و ادراک کمالات  
گرداند مفرّح حقیقی است و هر چه باعث ادراک لذّات خارجی و محسوسه بحسب  
تقاضای هر یک از قوّه‌ها گردد مفرّح مجازی، و در آن هر چند اسباب مجتمع باشد  
تفریح اشدّ خواهد بود مثل جمعیت صحت مزاج و عدم اخلاط ردیئه بدنی.

و انواع مفرّحات عبارتند از: مفرّح یاقوتی شیخ ابوعلی، مفرّح بارد،  
مفرّح جالینوس، مفرّح اعظم، مفرّح ملوکی، مفرّح سهل الوجود، مفرّح زمرّی  
بارد، و برای اطلاع از خواص هر یک به صفحات ۲۰ - ۳۱۸ تحفه حکیم مؤمن  
رجوع شود.

نطقش معلّمی که کند عقل را ادب      خلقش مفرّحی که دهد روح را شفا

(دیوان خاقانی ص ۴)

ص ۱۱ - بانگ کوه:

چون کوس دعوت او پر کرد گوش جهان

از کوه بانگ صدقت آمد به جای صدا

مصراع دوم اشاره به معجزه آن حضرت است که جبال واحجار واشجار بدو سلام می کردند و به رسالتش گواهی می دادند. (رك به : التاج ج ۳ ص ۲۴۹ و حیاة القلوب مجلسی ج ۲ ص ۱-۲۹۰)

ص ۱۱- گواهی سوسمار و سنگریزه :

بشنیده دولت او از سوسمار سخن آورده دعوت او از سنگریزه گوا  
داستان ثنای سوسمار بر رسول چنانکه در مناقب ابن شهر آشوب ص ۲۱۸ و  
کشف الاسرار ج ۳ ص ۸۴ و حیاة القلوب ج ۲ ص ۳۱۱ آمده اینست که ابن عباس  
و عبدالله عمر نقل کرده اند :

مرد اعرابی از جماعت بنی سلیم در بیابان سوسماری را شکار کرد که به خانه  
برد تا آنرا بکشد و بریان نموده برای اهل و عیال خویش طعامی سازد . در میان  
راه به جمعی برخورد و از کسی سؤال کرد که اجتماع این مردم برای چیست ؟  
گفتند محمد بن عبدالله دعوی پیغمبری کرده و این مردم گرد شده که نزد او بروند.  
صیاد خود را در میان آن جمع افکند و آهنگ رسول خدا نمود. رسول در مسجد  
مدینه نشسته بود اعرابی در آمد و در برابر رسول بایستاد ، ندا در داد و گفت ای  
محمد ! و به پیغمبر گفت که تو آن ساحر دروغ گویی که آسمان بر دروغ گویی مانند  
تو سایه نیفتاده است .

تو ادعا می کنی که در آسمانها خدای است که ترا بر سیاه و سفید مبعوث  
کرده است . سوگند به لات و عزی اگر بیم نداشتم که طایفه و قبیله من مرا  
شتابکار بخوانند هر آینه ترا با این شمشیر می کشتم . عمر خطاب چون این جسارت  
را از آن اعرابی بدید پیش دوید که او را بکشد . پیغمبر نرمك عمر را فرمود. ای  
ابو حفص ! بجای باش و بحلم می کوش و او را يك ساعت به من واگذار . آنگاه روی  
به اعرابی آورد و فرمود : ای برادر بنو سلیم ! ، این است کار و کردار عرب که بر ما

می تازند و برپیشانی ما سخنان درشت و خشن را می گویند ای اعرابی ! قسم به کسی که مرا به پیغمبری مبعوث کرد هر که مرا در دنیا زیان برساند به آتش معذب گردد . ای اعرابی ! مسلمان شو تا از آتش دوزخ برهی و برادر ما باشی در اسلام . این سخنان بر اعرابی گران آمد و در خشم شد . گفت سوگند به لات و عزری که به تو ایمان نیارم مگر اینکه این سوسمار به سخن آید و به راستی تو گواهی دهد و به تو ایمان آورد . و سوسمار را در برابر پیغمبر به زمین افکند سوسمار راه گریز پیش گرفت .

حضرت فرمود ای سوسمار ! به سوی من بیا در زمان روی بر تافت و به جانب پیغمبر پیش آمد و در روی آن حضرت نگران ایستاد . رسول خدا فرمود : «یا ضب من ربك» ؟ ای سوسمار خدای تو کیست ؟ سوسمار جواب داد که خدای من جبار کاین است و آنگاه گفت : «ومن انا یا ضب» ؟ ای سوسمار ! من که ام ، من کیستم ؟ سوسمار به فصاحت و بلاغت تمام بطوری که حاضران فهم کردند گفت تویی محمد بن عبدالله . رسول فرمود کدام کس را عبادت می کنی ؟ گفت خدایی که حبه را بشکافت و مخلوقات را بیافرید و ترا ای محمد ! برگزید و حبیب خویش فرمود .

اعرابی چون این سخن بشنید خواست تا برود رسول خدا گفت یا اعرابی ! چنانکه آمدی باز می گردی ! و بدین خرسندی گفت : یا محمد ! نه چنانکه در آمدم باز می گردم به خدا سوگند که چون در آدم بر روی زمین در دلم از تو دشمن تر کس نبود و اکنون که همی باز می گردم بر روی زمین از تو عزیز تر کس نیست . گفت : عجب ! سوسماری که من در بیابان صید کنم و در آستین نهم بدین گونه با محمد سخن گوید و به نبوت او شهادت دهد من چه کس باشم ؟ که بعد از دیدن ، گردن نهم یا رسول الله ! دست فرا ده تا با تو بیعت کنم و شهادتین گفته و مسلمانی گرفت .

و شیخ عطّار در منطق الطّیر تلمیحی بدین حدیث دارد آنجا که می گوید :  
 دعوت حیوان چو کرد او آشکار شاهدش بزغاله بود و سوسمار  
 (منطق الطّیر باهتمام مشکور ص ۲۰)

و سنائی در حدیقه ، صفحه ۷۴ فرماید :

سوسماری ثنای او گوید ازدهایی رضای او جوید  
 و مصرع دوم بیت اشاره به معجز دیگری از آن حضرت است که در شرح  
 تعرّف ج ۴ ص ۹۳ و در سفینه البحار ج ۱ ص ۲۸۱ آمده است که روزی پیغمبر ص  
 پاره ای سنگ ریزه از زمین برداشت در کف او تسبیح کرد. ایضاً در باب گواهی سنگ ریزه  
 رجوع شود به کتاب التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول تألیف شیخ منصور علی  
 ناصف ج ۳ ص ۲۴۹ و عطّار گوید :

داعی ذرات بود آن پساك ذات در کفش تسبیح از آن کردی حصات  
 (منطق الطّیر باهتمام محمد جواد مشکور ص ۲۰)

و این حدیث در حیاة القلوب ج ۲ ص ۲۹۷ چنین آمده است :  
 در بعضی از روایات از ابوذر منقولست که (مکرّر عامری) به خدمت آن  
 حضرت آمد و معجزه ای طلبید حضرت نه سنگ ریزه در کف گرفت و همه به آواز  
 بلند تسبیح گفتند و به روایت دیگر گفتند : « سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و  
 الله اکبر » .

ص ۱۱ - معراج :

آن شب که رفت برون زین تنگنای وحش

برداشت محمل تن زین عرصه گاه بلا

بیت مزبور و چند بیت بعدی آن در باب معراج حضرت ختمی مرتبت سروده  
 شده است و مسأله معراج در دیوان اغلب شعرای پارسیگوی مطرح شده که عموماً

به آیه یکم از سوره اسراء و اخبار و احادیث اسلامی استناد کنند :

«سبحان الذی اسرى' بعبده لیلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذی بارکنا حوله لثریه من آیاتنا انّه هو السميع البصیر»

(آیه ۱ اسراء ۱۷)

ترجمه : پاکی آنکس راست که بنده خویش را از مسجد الحرام ، شبانگاه به مسجد الاقصى برد ، آن (مسجدی) که گرد برگرد آن را برکت دادیم ، تا آیات خود را به او بنماییم . بی گمان او شنوای بیناست .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۴۸۷)

ص ۱۲- روح امین : جبرئیل علیه السلام ، روح نام جبرئیل و امین صفت اوست ، و خطاب «امین» از آن یافت که آنچه از کلام خدا می شنید بعینه پیش پیغمبر ادا می کرد .

گوی گریبان تو چون بنماید فروغ زربین پروز شود دامن روح الامین

(دیوان خاقانی ص ۳۰۲)

ص ۱۲- عرق جبین پیامبر (ص) :

در کشتزار جهان گل شد به معجز او هر قطره خوی که ازود در راه گشت جدا

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که چون در شب معراج به آسمان رفتم از عرق من به زمین ریخت و از آن گل سرخ روید . الخ

(حیة القلوب ج ۲ ص ۴۳۲)

فی حدیث آخر : «لما عرج النبی» (ص) عرق فتقطر عرقه الى الارض فانبتت من العرق الورد الاحمر»

(سفينة البحار ج ۲ ذیل ماده ورد)

ترجمه : در حدیث دیگر : چون پیغمبر (ص) معراج کرد عرق کرد و قطره عرقش بر زمین افتاد و زمین از آن عرق ، گل سرخ برویانید .

ص ۱۱- هشت سرا : کنایه از هشت بهشت است و طبقات بهشت عبارتند از :  
 خلد ، دارالسلام ، دارالقرار ، جنت عدن ، جنة المأوی ، جنة النعیم ، علیین ،  
 فردوس . (غیاث اللغات ، ثمار القلوب باب ۶۱ ص ۹-۵۵۷ وحقّ الیقین تألیف علامه  
 محمد باقر مجلسی فصل ۱۵ در اوصاف بهشت ، ص ۲-۴۹۱) .

ص ۱۲- معراج حضرت رسول اکرم :

جبریل داده بدو از لَو دَنوتُ خبر

احمد بدین سببش در راه کرده رها

این بیت در باب معراج حضرت ختمی مرتبت است که چون پیامبر در شب  
 معراج تاجایی بالا می رود که جبرئیل که مقرب ترین فرشته درگاه الهی است فرو  
 مانده ، از پرواز باز می ایستد و در پاسخ پیامبر اکرم که او را به همراهی می خواند  
 عرض می کند که «لودنوت انملة لا حترقت اجنحتی» .

وسعدی در بوستان بدین مطلب اشاره کرده می گوید :

شبی بر نشست از فلک برگذشت	به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند	که بر سدره جبریل ازو باز ماند
بدو گفت سالار بیت الحرام	که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی	عنانم ز صحبت چرا تافتی ؟
بگفتا فراتر مجالم نماند	بماندم که نیروی بالم نماند
اگر يك سر موی برتر پرّم	فروغ تجلّی بسوزد پرّم

(شرح بوستان خزائلی ص ۶-۱۵)

ص ۱۲- معراج در قرآن مجید :

تنها به مرکب جان بی هیچ واسطه ای

رفت از فضای افق تا خط ثمّ دنیا



ثمّ دنا : قسمتی است از آیه : «ثمّ دنا فتدلى» ، فكان قاب قوسين او ادنى» .  
ترجمه : سپس نزديك شد و نزديك شد كه به اندازه دو كمان شد و يا کمتر .  
(ترجمه و تفسير رهنما ، سورة النجم آيات ۸ و ۹)

ص ۱۲- مهمان خدا : ميزبان .

ص ۱۳- حديث :

مانده به حضرت قدس از شرم بسته زبان

لا اُحصى از پی این گفته به جای ثنا

لا اُحصى : تلمیحی است به حديث نبوی که فرمود :

«لا اُحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك»

ترجمه : نمی توانم ثنای ترا بشمارم تو چنانی که خود را ثنا گفته ای .

که خاصان درین ره فرس رانده اند به «لا اُحصى» از تك فرو مانده اند

(شرح بوستان خزائلی ص ۱۱)

ص ۱۳- اشاره قرآنی :

آورده از در او منشور کون و مکان توقيع کرده برو ربّ اهدنا و قنا

عبارت اهدنا در قرآن مجید فقط در دو مورد آمده :

۱- «اهدنا الصراط المستقیم» (آیه ۶ از سورة فاتحه) .

۲- «ان دخلوا على داود ففرع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا على بعض

فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الى سواء الصراط» .

(آیه ۲۲ از سورة ص ۳۸)

عبارت «وقنا» نیز در سه آیه از آیات قرآنی آمده است :

۱- آیه ۲۰۱ از سورة بقره ۲ :

«ومنهم من يقول ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة وقنا عذاب

النار.

۲- دوّم و سوّم آییه‌های ۱۶ و ۱۱۹ از سوره آل عمران ۳.

ص ۱۳- توقیع : توقیع در لغت بمعنی نشان گذاردن است و نوشتن عبارتی در پای نامه، و کتاب را هم توقیع می‌گفته‌اند ولی در تداول دیوانی، اصطلاح توقیع در چند مورد بکار می‌رفته است :

نخست آنکه به دستخط پادشاهان و ملوک توقیع گفته می‌شد و چون پادشاه چند سطر به خط خود در زیر و یا در حاشیه منشورها و فرمانها و مکاتیب می‌نوشت به آنها «منشور توقیعی» و «مثال توقیعی» و «نامه‌های توقیعی» و «ملطفه توقیعی» می‌گفتند و ظاهراً این وضع بوده که موجب شده است رفته رفته به فرمانها و حکمهای کتبی هم توقیع گفته‌اند و این دوّمین مفهوم توقیع در تداول دیوانی بوده است .  
(مقدمه‌یی بر شناخت اسناد تاریخی، جهانگیر قائم مقامی ص ۱۶۹)

ص ۱۳- شفاعت :

بهر شکسته دلان کرده شفاعت و حق داده نشان که دهد رحمت به خلق جزا  
در باب شفاعتی که پیامبر اکرم در روز رستاخیز خواهد کرد بین امم اسلامی  
اختلاف نظر هست زیرا معتزله و پیروانشان را عقیده بر اینست که پیغمبر (ص) از  
نیکوکاران و بهشتیان شفاعت خواهد کرد تا درجات آنان ارتقا یابد ولی دیگران را  
عقیده این است که از گناهکاران شفاعت می‌کند تا از گناه آنان کاسته شود و مستوجب  
جزای نیک خداوند شوند . (ترجمه از مجمع البحرین ذیل ماده شفع)  
جابر در باب شفاعت از رسول اکرم روایت می‌کند که فرمود :

«شفاعتی لاهل الكبائر من امتی»

(التاج، ج ۵ ص ۳۸۳)

ترجمه : من از امت خود به صاحبان گناهان کبیره شفاعت خواهم کرد .

انس از رسول (ص) روایت می کند که :

«انا أوّل الناس يشفع في الجنة وانا أكثر الانبياء تبعاً»

(التاج ، ج ۵ ص ۳۸۴)

ترجمه : من اوّل کس هستم که در بهشت شفاعت کنم و من بیشتر از همه پیامبران پیرو دارم .

ص ۱۳ - یافه در : هرزه گوی ، یاوه گوی .

یافه : گم شده و ناپدید گشته را می گویند - سخنان هرزه و بیهوده و سر در گم و پیریشان و هذیان و فحش را نیز گویند . (برهان م)

ص ۱۳ - قلب شتا ،

ایشان چو قلب شتا از طبع بسته و من با خاطری که برد زو رشک قلب شتا  
قلب شتا در مصراع نخست به معنی وسط زمستان ، و در مصراع دوم در معنی  
آتش که مقلوب و وارونه لفظ شتاست . یعنی طبع شعرای مخالف من همچون چله  
زمستان فسرده و منجمد است ولی خاطر من چنان وقاد و روشن است که آتش با همه  
روشنیش بدان رشک می برد .

ص ۱۴ - آبا :

ز چارخانه عنصر نواله خوش مطلب مگو چرا که درو چاشنی نداد آبا ؟

آبا : (افلاك) فلاسفه عالم جسمانی را عبارت از نه فلك تو در تو می دانستند  
که یکی فلك محیط و فلك الافلاك و فلك اطلس باشد و دو می فلك ثوابت و هفت  
فلك دیگر که هر يك حامل سیاره خاصی است .

افلاك را از نظر تأثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء نامیده اند  
و می گویند جز فلك الافلاك سایر آنها در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیر  
خاصی دارند ، آنچنان تأثیری که پدر در تولد و پدیدار شدن فرزند دارد ، به این

معنی که از فعل آنها و انفعال عناصر اربعه موالید ثلث که عبارت از : معدن ، نبات و حیوان باشد تکوین می یابند ، و از این جهت آنها را آباء ثمانیه و عناصر را امتهات اربعه ، و کاینات ارضی را موالید ثلث نامیده اند . (فرهنگ علوم عقلی)

ص ۱۴ - سه تا : طنابوری را گویند که بدان سه تار بسته باشند و در عربی آنرا مثلث گویند .

چون چنگ نشاط ما شکستی خرد ما را به سه تا چه می فریبی تو ؟

(دیوان شمس ج ۵ ص ۴۹ غزل ۲۱۸۹)

نوای باربد و ساز بربط و مزمار طریق کاسه گرو راه ارغنون و سه تا

(دیوان خاقانی ص ۲۷)

ص ۱۴ - باربد : نام مطرب خسرو پرویز است . گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن " بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود .

(برهان م)

ص ۱۴ - سیه گلیم : بدبخت و بی دولت و سیه روز ،

(برهان م)

گشتم از غم ، من سیاه گلیم زرد رو از سپید کاری تو

(سید حسن غزنوی ، از لغت نامه)

ص ۱۴ - دم دادن :

دمی خوشم چو سحر می دهد و گر بخورم

سپید دست چو روزم چو صبحدم رسوا

دم دادن : فریقتن و افسون دادن .

تو گرفتار عشق راز نهان دم دهی پس به آشکار کشی

(خاقانی)

دم خوردن : فریفته شدن و فریب خوردن . (ناظم الاطباء)

عارفانه بزی اندر ره شرع از اباحت دم فرغانه مخور

(خاقانی ، از لغت نامه)

سپید دست : درغیات اللغات آمده است که در شرح خاقانی به معنی دزد

و خیانت پیشه نوشته شده ، معنی دوّم، آنکه بظاهر باتقوی نماید . (لغت نامه)

ص ۱۵- عذرا بهفده بردن : عدد خصل زیاده از هفده نباشد بنا بر آنکه عدد

منازل دورترین مهره از خانه خود هفده است چه خانه که در آنجاست چنانکه معهود

است حساب نکنند و از آنجا با سر گیرد چه ربع هر يك از مقام هفده باشد. پس به عدد

هر منزلی خصلی گرفتند و نیز سر آنکه نقش کعبتین از هجده درنگذرد همین است

دقیقه، که زیر کان را پوشیده نماید . (نفائس الفنون فی عرائس العیون ج ۳ ص ۵۷۴)

ص ۱۵- چار طاق گیا :

به جنب بارگهش همچو چار طاق گیاست همه کیایی این هفت طاق اندروا

چار طاق گیا : طاقی که در بالای سرایها بر چهار ستون بنا کنند .

(ح برهان م)

«... و چار طاقها بساختند و از چوب سخت بلند و آنرا به گز بیاگندند» .

(تاریخ بیهقی چاپ ادیب ص ۴۵۰)

نوعی از خیمه چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شروانی و درهند راوئی

(برهان)

گویند .

نخواهم چار طاق خیمه دهر و گر سازد طنابم طوق گردن

(خاقانی - لغت نامه)

هفت طاق : کنایه از فلک و جهان .

این راه غول دار و پل هفت طاق را تا چار سوی هشت جنان چون گذاشتی ؟

(خاقانی - لغت نامه)

ص ۱۵ - کمانچه طغرا : القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند،  
 و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیده اند .

(برهان)

خطی است که در عهد ملوک قدیم ، بالای امثله و مناشیر ایشان می کشیده اند  
 بر شکل کمانی . (صاح الفرس)

خطا گفتم کمان چون باشد این خطی که پنداری

خط دلبد تر کاست گرد روی زیبایی

(قوامی - لغت نامه)

(رك به: ص ۱۷۸ مقدمه یی بر شناخت اسناد تاریخی تألیف جهانگیر قائم مقامی)

ص ۱۶ - تنگ بار : شخصی را گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد  
 و مردم نزد او بدشواری بار یابند . (برهان م)

ص ۱۶ - سها : ستاره ایست در نهایت خردی نزدیک کوکب دوم ازدو کوکب ذنب  
 دب اکبر و نور چشم را بدان امتحان کنند .

خورشید را برپسر مریم است جا جای سها بود به بر نعش و دخترش

(خاقانی - لغت نامه)

ص ۱۶ - کاف و نون :

به کاف و نون که ازو یافت نام داغ وجود برین طویله خاك ابلق صباح و مسا

کاف و نون اشاره است به «کن فیکون» که در ۸ آیه از آیات قرآن مجید

بشماره های : ۱۱۷ بقره ، ۴۷ و ۵۹ آل عمران ، ۷۳ انعام ، ۴۰ نحل ، ۵۳ مریم ،

۸۲ یس و ۸۶ غافر ، آمده که به ذکر يك فقره از آنها یعنی آیه ۸۲ از سوره یس

اکتفا می شود :

«انما امره اذا اراد شیئاً ان يقول له کن فیکون»

ترجمه : فرمان او چون خواهد که چیزی در وجود آید آنست که گوید  
پباش تا بپاشد . (تفسیر ابوالفتوح ج ۹ ص ۲۹۲)

ص ۱۶ - مهره زرین :

هزار مهره زرین نمود در شش روز به صنع بلعجب از هفت حقه مینا

هزار مهره زرین : کنایه از اختران تابناک .

شش روز : اشاره است به آیات مربوط به خلقت آسمانها و زمین که در قرآن

مجید آیات : ۵۴ اعراف ، ۳ یونس ، ۷ هود ، ۵۹ فرقان ، ۴ سجده ، ۳۸ ق ، ۴ حدید ،  
آمده است که به ذکر يك فقره از آنها اکتفا می شود :

«ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی  
على العرش یغشی اللیل النّهار یطلبه حیثاً والشمس والقمر والنّجوم مسخرات  
بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین»

(آیه ۵۴ اعراف ۷)

ترجمه : بیگمان پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش

روز آفرید و سپس بر عرش قرار گرفت . شب را به روز بر پوشد که شتابان آنرا

می طلبد ، و خورشید و ماه و ستارگان را مژگان فرما اویند . آگاه باشید که خلق

وامر او راست ، و بزرگ است خدای پروردگار جهانیان .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۶۰۷)

هفت حقه مینا : کنایه از هفت آسمان نیلگون ، هفت چرخ نیلی .

ص ۱۶ - حارس هفتم فلک :

به ذهن حارس هفتم فلک که پرده اوست

درین حدیقه که هر شب ز نو شود بُرنا

حارس هفتم فلک : کنایه از ستاره زحل که به فارسی آنرا کیوان گویند .

ستاره زحل که بنا به اعتقاد ریاضی دانان و علمای هیئت قدیم به افلاک هفتگانه در فلک هفتم واقع بوده است ، و گاه فلک هفتم را نیز از بساب ذکر حال " و اراده محل " بدین نام خوانده اند . و بنا بر آنکه زمین را مرکز عالم می پنداشتند و فلک زحل را فوق شش فلک دیگر ( قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری ) می شمردند ، در ادب فارسی در رفعت و علو " بدان مثل زده اند . رک به : « التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم » ص ۵۶ و ۵۷ و « شرح بیست باب ملا مظفر » باب سوم ، در معرفت بروج و کواکب و تقاویم ایشان ص ۲۵ و « برهان م » ، ذیل کیوان .

( بنقل از نفثة المصدور تصحیح یزدگردی ص ۵۲۲ )

حدیقه : کنایه از آسمان نیلگون است چنانکه مجیر خود در بیت دیگرش در همین معنی گوید :

مردمان زیر این حدیقه سبز      یاسخن گشته یا در این سخند  
ص ۱۶ - قاضی القضاة :

به فر " فتنه قاضی القضاة صدر ششم      که بر سعادت او هفت کشورند گوا  
قاضی القضاة صدر ششم ، کنایه از مشتری و صدر ششم ، کنایه از فلک ششم است .  
هفت کشور - هفت اقلیم :

ربع مسکون را به هفت اقلیم قسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانند و هر اقلیم ممتد " باشد از مشرق تا مغرب بدین صفت که صورت کرده می شود . طول او از مشرق باشد تا مغرب و عرض او از جهت شمال ، و بزرگتر اقلیم بطول و عرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسخ است و عرض او صد و پنجا فرسخ و کوتاهتر اقلیم بطول و عرض اقلیم هفتم بود ، طول او هزار و پانصد فرسخ است و عرض او هفتاد فرسخ و این قسمت را ملوک اول کرده اند تا حدود ممالک بدانند مثل فریدون و اسکندر وارد شیر بابک و امّا باقی زمین نتوانستند احوال آن دانستن زیرا که کوههای بلند بود و راههای صعب و دریاها عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از



جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور به این هفت اقلیم نباشد و آنچه از بیرون آنست علم بشر بر آن محیط نبود .

(عجائب المخلوقات «فارسی» زکریای قزوینی ص ۱۵۲)

ص ۱۶- جلاّد کشور پنجم :

به دست و خنجر جلاّد خطّه پنجم که با سیاه دلی اشقریست سرخ لقباً جلاّد کشور پنجم : کنایه از مریخ است و آن چهارم سیاره هست از خورشید ، از زمین کوچکتر و هوایش نسبت به زمین سردتر است و در آن دو ماه در گردش هستند سیرش به نسبت بعد از آفتاب بطیّتر از زمین است ، منجمین آنرا سیاره رزم و خونریزی تصوّر کرده اند و علتش رنگ مایل به سرخی آنست ، در قرآن کریم از ستارگان خنّس شمرده می شود به فارسی باستان آن را ورتره غنه (کشنده ورتره) و بعد به پهلوی وهرام و وهران و بعد بهرام گشته ... و اکنون به هندی آنرا منگله گویند منجمین ایران تصوّر کرده اند که مریخ مردی است که به دست راست شمشیر و به دست چپ تازیانه آهنی دارد و درهند به يك دست شمشیر و به دست دیگر سر مردی است که به موهای سر او را بگرفته و این دلیل بر خونریزی و جنگ است .

(فرهنگ کامل قرآن تألیف شوشتری ج ۱ ص ۳۰۶)

ص ۱۶- سلطان یکسواره :

به چار بالش سلطان یکسواره که هست فضای طارم چارم ز نور او به نوا سلطان یکسواره، کنایه از خورشید است که به عقیده قدما در فلک چهارم قرار دارد . طارم چارم : کنایه از فلک چهارم است .

ص ۱۶- سینه گشادن :

بلحن سینه گشایی که در وثاق سوّم طریق کاسه گری می کند به زخمه ادا

سینه‌گشادن : کنایه از شاد شدن ، بی‌حجاب گشتن .

سینه‌گشا : کنایه از زهره و ناهید است .

کاسه‌گر : نام نوایی و قولی است از موسیقی ، نام مطربی هم هست که قول

کاسه‌گر مخترع اوست ... نقاره نواز و نقاره‌چی را نیز گویند . (برهان م)

مجیر خود گوید :

خاك توام چه می‌خوری آب به كاسه سرم ؟

كوزه آب لعل خور برده قول كاسه‌گر

(دیوان ص ۱۱۶)

وثاق سوّم : کنایه از فلک سوّم است .

ص ۱۶ - خواجه بزرگ :

به كلك خواجه بزرگ دوم سرای كه هست

بلند مرتبه و خرده‌دان به فضل و ذکا

خواجه بزرگ کنایه از عطارد است که به فارسی آنرا تیر گویند و به زبان

سنسکریت بودا یا بده از ایزدان یونان و هند و ایران است ... و ستاره‌شناسان آنرا

منشی و مدبر فلک دوّم خوانده‌اند و صورت آنرا به صورت خوك و تن ماهی نشان

می‌دهند، تاج بر سر دارد ، به دست راست عصای زر و به جامه جواهر آگین آراسته ،

نزدیکترین سیاره هست به خورشید و در بزرگی از ماه اندك بزرگتر است ... افسانه‌گویان

آنرا پسر خورشید و برخی پسر ماه و خورشید و یا خورشید و مشتری گفته‌اند .

(فرهنگ کامل قرآن شوشتری ص ۳۰۴)

دوم سرای : کنایه از فلک دوّم .

ص ۱۷ - مشعله‌دار ، شب یلدا :

به سعی مشعله‌داری که دست‌منتهاست ز نور شعله او بر سر شب یلدا

مشعله دار : کنایه از ماه است که به عقیده قدما در فلک اوّل جای دارد .  
 یلدا : شب آخر پاییز است که اوّل جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین  
 شبهاست در تمام سال ... گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک می باشد .  
 (برهان م)

کرده خورشید صبح ملک تو      روز همه دشمنان شب یلدا  
 (دیوان مسعود سعد ص ۱۴)

ص ۱۷ - اشارات قرآنی :

به کاف و ها و به یاسین و آیه الكرسي      به قاف و صاد و به الکهف و سورة الشعرا  
 به سین سبّح و با حاء خا می حامیم      به نون و القلم و طاء طاهر طاهها  
 به باب حروف مقطّعة قرآن خلاف کردند بعضی گفتند : «سرّ من اسرار الله  
 استاثر الله بعلمها» . سرّی از اسرار خداست که خدای تعالی به علم آن مختصّ است ،  
 بعضی دیگر گفتند : «سرّ من اسرار القرآن» سرّی از اسرار قرآن است . از امیر المؤمنین  
 (ع) روایت کردند که او گفت «لکلّ کتاب صفوة و صفوة القرآن حروف التهجّی»  
 گفت هر کتاب را گزیده و خالصه ای هست و خالصه قرآن این حروف مقطّع است .  
 عبدالله عبّاس گوید قسم است ، خدای تعالی سوگند می خورد به این حروف برای آنکه  
 کلام او از این حروف منظوم است . قولی دیگر از او آنست که ثناء است که خدای  
 تعالی بر خود می گوید ، سعید جبیر می گوید : نامهای خداست اگر مردم تألیف این  
 بدانند کردن نبینی که الرحمن و حم و ن جمع کنی الرحمن باشد ، قتاده گفت این نامهای  
 قرآنست . عبدالرحمن زید اسلم می گوید : نام سوره است .

قولی دیگر از عبدالله عبّاس آنست که این حروفی است مأخوذ از نامهای خدای  
 تعالی چنانکه «کهیص» کاف از کافی است و ها از هادی است و یاء از حکیم است و عین  
 از علیم است و صاد از صادق است بعضی دیگر گفتند خدای تعالی عبارت کرد از جمله

حروف هجاء به بعضی چنانکه گویند فلان ا. ب. ت. ث. آموزد و مراد جمله باشد و ابجد می آموزد و مراد جمله باشد و مراد آنست که کتاب ازین حروف است چنانکه برقت و براین بیانات بسیار استشهاد کردند منها قول الشاعر :

قلنا لها قفى، لانا قالت قاف لا تحسبى انا نسینا الایجاف

ترجمه : با آن زن گفتیم بایست! گفت ایستادم گفتیم نپندار که ما تند رفتن را فراموش کرده ایم .

شاعر خواست تا وقف گوید بیک حرف قناعت کرد گفت قاف .

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۶۰-۵۹)

در تاریخ قرآن آمده است که از نظر عقل مهمترین آراء در باب حروف مقطعه قرآن ، یکی نظر طبری است که می گوید : حروف مقطعه در فوائح سور برای این منظور آمده که نظر مشرکین را به شنیدن آیات قرآنی که از این نوع حروف ترکیب یافته جلب کند .

دوم نظری است که ابن طاوس العلوی از ابی مسلم محمد بن بحر الاصفهانی روایت می کند : حروف مقطعه برای اینست که انظار مردم را به آیات فصیح قرآن متوجه ساخته و به آنان بفهماند که این قرآن با همان حروفی ترکیب یافته که شما هر روز بدان سخن می گوئید ولی با اینهمه از آوردن نظیر آیات قرآنی کلاً عاجز و ناتوانید . (رک : به تاریخ القرآن تألیف ابو عبد الله الزنجانی، ص ۶-۹۴)

کاف وها : کهیصص : آیه ۱ از سوره مریم

یس : آیه ۱ از سوره یس

آیه الكرسي : آیه ۲۵۵ از سوره بقره ۲

ق : آیه ۱ از سوره ق

ص : آیه ۱ از سوره ص

الكهف :	سورة ۱۸
سورة الشعرا	سورة ۲۶
سبح	آیه ۱ سوره های حدید ۵۷ ، حشر ۵۹ ، صف ۶۱
حم :	آیه ۱ از سورة فصلت ۴۱
حم عسق	آیه ۱ از سورة شورا ۴۲
حم	آیه ۱ از سورة زخرف ۴۳
حم	آیه ۱ از سورة دخان ۴۴
ن و القلم وما یسطرون آیه ۱ ، ۲ از سورة قلم ۶۸	
ظه	آیه ۱ از سورة طه ۲۰
وطه یکی از القاب پیغمبر اسلام است :	
فاروق اعظم آنکه چو طاها وهو شنید درهای وهوی آمد و شد صید طا وها	
(دیوان عطار ص ۷۰۴)	

ص ۱۷ - شهاب :

ز بهر خدمت درگاه شرع اوست که هست

شهاب و شب به صفت حربه ای به دست کیا

شهاب ظاهراً اشاره است به آیه ۹ از سورة جن ۷۲ :

«وانّا کنّا نقعد مقاعد للسمع فمن یسمع الان یجد له شهاباً رصداً»

ترجمه : واینکه ما (پیش از این) درجاهایی از آن برای گوش فرا دادن

می نشستیم و اکنون هر کس گوش فرا دهد برای خود شهابی باز دارنده می یابد .

(ترجمه و تفسیر رهنما ج ۴ ص ۴۲۱)

ص ۱۷ - همدم هجرت ، شمع بهشت ، خسته غوغا ، شیر صف و غا :

به صدق همدم هجرت به عدل شمع بهشت

به خون خسته غوغا به شیر صف و غا

همدم هجرت : کنایه از ابوبکر است .

ابوبکر : عبدالله بن ابی قحافه ملقب به عتیق و صدیق و ذوالخلال و شیخ الخلفا و یار غار نبی . اسمش در جاهلیت عبدالعزی یا عبداللّات بود وقتی مسلمان شد به عبدالله موسوم گشت ، پیغمبر (ص) ابوبکر را عتیق لقب فرمود بسبب جمال او و گویند او را عتیق من النار یعنی تو از دوزخ آزادی و صدیقش به جهت آن گفتند که او در قعد بود چون نبوت شنید در حال تصدیق کرد .

(تجارب السلف ص ۱۳)

ابن عمر از پیامبر اکرم روایت می کنند که در حق ابوبکر فرمود :

« انت صاحبی علی الحوض و صاحبی فی الغار » (التاج ج ۳ ص ۳۱۰)

در آیه شریفه نیز اشارتی به یار غار هست :

الاتنصروه فقد نصره الله ان اخرجهم الذین كفروا ثانی اثنین از هما فی الغار  
ان يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سكينته ، عليه و ائده بجنود لم تروها  
وجعل كلمة الذین كفروا السفلی و كلمة الله هی العلیا والله عزیز حكیم .

(آیه ۴۰ از سوره براءت ۹)

ترجمه : اگر او را یاری نکنید به یقین خدا او را نصرت دهد . آنگاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند (او) دو مین تن بود ، در حالی که آن دو در غار بودند و (او) به یار خویش می گفت : غم مخور بیگمان خدا باماست پس خدا آرامش خود را بر او فرود آورد و او را به لشکریانی یاری کرد که شما آنها را نمی دیدید و (خدا) سخن کسانی که کافر شدند پست ساخت و کلام خدا بر ترست و خدا عزیز و حکیم است .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۹۱)

عدل شمع بهشت :

شمع بهشت : کنایه از عمر بن خطاب است که بعد از وفات ابوبکر به خلافت رسید و روز چهارشنبه ، چهار روز مانده از ذیحجه سال ۲۳ هجری در سن شصت و سه سالگی به دست ابولؤلؤ فارسی به قتل رسید و در کنار پیامبر اسلام و ابوبکر در منزل عائشه مدفون گردید و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و هجده روز بود .  
(به تلخیص از التنبیه والاشراف مسعودی ص ۱-۲۵۰)

حضرت رسول اکرم فرموده که عمر شمع بهشت است با مراجعه به مآخذ به حدیث مزبور دست نیافتم ولی در منطق الطیر و دیوان عطّار ابیات زیر آمده که به حدیث یاد شده اشارت دارد :

شمع جنت بود و اندر هیچ جمع      هیچکس را سایه‌ای نبود ز شمع  
چون نبی می‌دید کو می‌سوخت زار      گفت شمع جنت است این نامدار  
(منطق الطیر ، مشکور ص ۲۹-۳۰)

هرگز ندید اگر چه بسی دیده بر گماشت

شمعی ازو فروخته تر جنة العلا

(دیوان عطّار - تفضلی ص ۷۰۵)

و در باب عدلش چنین آرد :

کار دین از عدل او انجام یافت      نیل جنبش زلزله آرام یافت  
در عمر گر میل بودی ذره‌ای      کی پسر کشتی به زخم درّهای  
(منطق الطیر ، مشکور ص ۲۹ ، ۳۳)

خسته غوغا : کنایه از عثمان بن عفّان ملقب به ذوالنورین .

عثمان بن عفّان بن ابی العاص بن امیه که ابو عبدالله و ابو عمر و کنیه می‌کرد ، مادرش اروی<sup>۱</sup> دختر کریز بن ربیعہ بود ، روز جمعه غره محرم سال ۲۴ در شهر مدینه

مردم بدو بیعت کردند و روز جمعه دوازده روز مانده از ذیحجه سال ۳۵ هجری در سن هشتاد و دو یا هشتاد و هشت سالگی به دست گروهی از اهل سیر و آثار به روز اضحی<sup>۱</sup> کشته گردید، و در مدینه در مکانی که آنرا خُش<sup>۲</sup> کوکب گویند مدفون شد، و ایام خلافت او یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز بود.

(التنبیه والاشراف مسعودی ص ۴-۲۵۳)

شیر صف<sup>۳</sup> و غا: علی<sup>۴</sup> ابن ابیطالب فرزند عبدالمطلب که ابوالحسن کنیه می کرد، مادرش فاطمه بنت اسد بود، در روزی که عثمان به قتل رسید مردم بدو بیعت کردند، مسعودی گوید:

بیعت او تاجنگ جمل که در بصره اتفاق افتاد، پنج ماه و بیست و یکروز و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه و هشت روز بود و در شهر کوفه در اوایل آخرین دهه ماه رمضان سال ۴۰ هجری به دست ابن ملجم به شهادت رسید و مقدار عمرش مورد اختلاف است و قومی بر آنند که موقع شهادت شصت و هشت ساله بود.

(التنبیه والاشراف ص ۵۷-۲۵۵)

ص ۱۷- تشنه مرده، زهر خورده:

به تشنه مرده که بدرشک غنچه سیراب به زهر خورده که بد نور دیده زهرا تشنه مرده، کنایه از حسین بن علی<sup>۵</sup> بن ابن ابیطالب هاشمی قرشی مکنی به ابو عبدالله امام سوم شیعه اثنی عشریه و پنجمین تن از اصحاب کسا. وی در مدینه به سال چهارم هجرت در سوّم شعبان از فاطمه دختر پیغمبر (ص) متولد گردید و دوّمین پسر وی بود... چون معاویه پسر خویش یزید را به ولایت عهد منصوب کرد حسین (ع) این امر را خلاف دستورات اسلام تشخیص داد و پس از مرگ معاویه و جانشینی یزید، با وی بیعت نکرد و سرانجام در زمینی که بعداً به نام حائر و کربلا و غازیّه معروف شد. پس از زد و خورد بالشکر یزید، حسین و حدود هفتاد و دو تن از یارانش در روز جمعه دهم محرم سال ۶۱ هجرت شهید شد. و در ادبیات شیعی وی را به لقب شهید و سید الشهداء



و خامس آل عبا و شبیر و سیّد شباب اهل الجنّة خوانده‌اند . (به تلخیص از لغت فامه)  
 زهر خورده : کنایه از حسن بن علی بن ابیطالب است که ابو محمد کُنیهِ  
 می‌کرد ، مادرش فاطمه دختر رسول خدا بود دو روز بعد از وفات پدرش هفت روز مانده  
 از رمضان سال چهل هجری مردم دست بیعت بدو دادند ، سپس در ماه ربیع الاول  
 سال چهل و یک هجری با معاویه صلح کرد و مدّت خلافت او تا روزیکه با معاویه  
 صلح کرد شش ماه و سه روز بود و او نخستین خلیفه‌ایست که خود را خلع کرده و  
 حکومت به دست دیگری سپرد چنانکه مذکور است در ماه ربیع الاول سال چهل  
 و نه هجری به سنّ چهل و شش سالگی در مدینه مسموم و شهید شد و در کنار گور  
 مادرش فاطمه علیه السلام در قبرستان بقیع مدفون گردید .

(التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۲۶۰)

ص ۱۷- ابوذر غفاری ، اویس ، سلمان ، بودردا :

به صدق لهجه بودر به بوی آه اویس به سوز سینه سلمان به درد بو دردا

ابوذر غفاری : از اصحاب کبار حضرت رسالت (ص) چهارمین یا پنجمین شخصی  
 است که بعد از بعثت به دین مقدّس اسلامی مشرف بوده، ابوذر بسیار صدوق و عابد  
 و زاهد و مستقیم الاحوال و ثابت الایمان و یکی از ارکان اربعه (وسه دیگر نیز عبارت  
 از سلمان و مقداد و حذیفه است) و در روزگار خلافت عثمان به ربذه تبعید شده و در  
 آنجا بوده تا در سال ۳۲ هـ در همانجا در نهایت فقر بلاعقب عازم روضه رضوان گردید.  
 (ریحانة الادب ج ۵ ص ۷۰) و در مورد صدق وی حدیثی از ابن عمر روایت شده که:  
 «ما اظلمت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر» .

(فیض القدير شرح الجامع الصغير ج ۵ ص ۴۲۲ ، ثمار القلوب ثعالبی تحقیق محمد

ابوالفضل ابراهیم چاپ مصر ص ۸۷)

ترجمه : آسمان نیلگون سایه نیفکند و زمین بر پشت خود بر نداشت

سخن گویی را که راستگوتر از ابوذر بوده باشد .

بوی آه اویس : اویس بن عامر بن جزء بن مالک قرنی از طایفه بنی مراد یکی از پارسایان و از تابعان است . اصل وی از یمن است ، او زندگانی حضرت رسول را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موافق نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بن ابیطالب بود و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه کشته شد به سال ۳۷ هجری برابر ۶۵۷ میلادی . (الاعلام زرکلی - لغت نامه

وایضاً رک به : کشف المحجوب الهجویری به تصحیح ژوکوفسکی ص ۱-۱۰۰)

و در سفینه البحار آمده که حضرت رسول (ع) فرمودند :

«تفوح روائح الجنة من قبل قرن واشوقاه اليك يا اويس القرني» الا ومن لقيه فليقرء مني السلام» (سفینه البحار ج ۱ ذیل ماده اویس)

ترجمه : بویهای خوش بهشتی از جانب قرن می وزد، و! چه مشتاقم به تو ای اویس قرنی ! هان ! هر کس او را ببیند او را از من سلام گوید .

یا به عبارت دیگر :

«انني لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن» (احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۵۳)

ترجمه : بیگمان من نفس خدای را از جانب یمن در می یابم .

و در حدیث دیگر بدین عبارت وارد است :

«الا ان الايمان يمان والحكمة يمانية واجد نفس ربكم من قبل اليمن» .

(مسند احمد ج ۲ ص ۵۴۱)

ترجمه : هان ! بیگمان ایمان یمنی هست و حکمت یمنی هست و من نفس

پروردگارتان را از جانب یمن در می یابم .

سوز سینه سلمان : سلمان فارسی یکی از مشاهیر صحابه پیغمبر و از شخصیت های

بسیار بزرگ اسلام است وی فارسی و دهقان زاده ای از ناحیه (جی) اصفهان بود .

به قولی دیگر از نواحی رامهرمز از مضافات خوزستان است نام اصلی او «ماهو» یا «روزبه» است ... رسول اکرم او را از خواجهاش (مردی از بنی قریظه) بخرید و آزاد کرد، از آن موقع سلمان ملازم رسول (ص) بود و نزد او منزلتی خاص یافت. گویند کندن خندق در جنگی که در تاریخ اسلام به غزوۀ خندق معروف است به اشارت سلمان بود و کندن این خندق در ممانعت از تجاوز کافران به لشکر گاه مسلمانان اثری بزرگ داشت بر طبق روایتی مشهور رسول (ص) سلمان را از اهل بیت شمرده است ... و وفات او به سال سی و پنج یاسی و شش هجری اتفاق افتاده است ... قبر سلمان در مداین در نزدیکی بغداد است و به نام سلمان پاک شهرت دارد و مسجدی در آن موضع ساخته شده است و این قبر زیارتگاه مسلمانان است.

(لغت نامه ایضاً رك به : ریحانة الادب ج ۲ ص ۲۲۰ و دائرة المعارف فارسی ذیل سلمان پاک از ماسینون)

و خاقانی درباره مزار او گفته :

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار      قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند  
(دیوان خاقانی ص ۸۵)

و گویند این که ابوهریره روایت کرده در حق "سلمان فارسی است :

«لو كان الايمان عند الثريا لتناوله رجال من فارس»

(فیض‌القدير شرح الجامع الصغير ج ۵ ص ۳۲۲)

ترجمه : اگر ایمان در ثریا بوده باشد مردانی از فارس آنرا به دست آورند.

درد بودردا : عویمربن عامر از کبار صحابه و فقها برادر خوانده سلمان بود

و در الکنی والالقباب به نام عامر بن زید انصاری آمده است درد بودردا ظاهراً بمناسبت

مشابهت جزئی از کنیه او شهرت یافته است و وفات او را از سال ۳۱ تا ۳۹ نوشته‌اند،

در بعضی از شهرهای ایران آشی بعنوان نذر برای بهبود بیماران پزند و به خانه‌ها

پخش کنند که به آش بودردا مشهورست و حضرت رسول اورا حکیم امت خود خواند  
 و از گردآورندگان قرآن بود و عمر اورا قاضی دمشق کرد، و او در آنجا در تعلیم  
 دادن قرآن به مردم آن شهر سعی بلیغ نمود، قبر او و زنش ام الدردا در دمشق است.  
 چنانکه شیخ عطار در مناقب او گوید:

ازین مثنوی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید

مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا

(دیوان عطار، تفضلی ص ۷۲۶)

(برای اطلاع بیشتر رک به: احوال ابوالدردا در حلیۃ الاولیاء چاپ لیدن ج  
 ۱ ص ۲۰۸ و به الکنی<sup>۱</sup> والالقباب جزء اوّل ص ۶۶ و تاریخ تبریز ج ۱ ص ۱۹۵ تألیف  
 محمد جواد مشکور).

ص ۱۷- مقتیان شریعت:

به مقتیان شریعت به مبدعان سخن به سالکان طریقت به رهروان صفا  
 مقتیان شریعت: عموماً به فقهاء دین اسلام، خصوصاً به ائمّه چهارگانه اهل  
 سنت گفته می شود:

۱- ابوحنیفه نعمان بن ثابت مؤسس مذهب حنفی (متولّد ۸۰ هـ، متوفی  
 ۱۵۰ هـ).

۲- ابو عبدالله مالک بن انس مؤسس مذهب مالکی (متولّد ۱۰۱ هـ، متوفی  
 ۱۸۲ هـ).

۳- ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی مؤسس مذهب شافعی (متولّد ۱۵۰ هـ،  
 متوفی ۲۰۳ هـ).

۴- ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل مؤسس مذهب حنبلی (متولّد ۱۶۴  
 هـ، متوفی ۲۴۱ هـ).

مبدعان سخن : کنایه از شعرا و سخن سرایانست .

ص ۱۷- خضر ، مجمع البحرین ، آیه قرآنی :

به خضر و علم لدنی و مجمع البحرین به طور وانی " انا الله ز حد " طور ندا  
خضر : بیشتر نویسندگان قصص اسلامی خضر را (بلیا) یا (یلیا) فرزند (ملکان)  
معرفی کرده اند و بعضی از نویسندگان عرب ملکان را برادر قحطان شمرده و مستشرقین  
احتمال داده اند که ملکان محرف ملعان باشد و در صورت صحت این نظر چون  
ملعان در سلسله النسب اعراب جنوبی مذکور است می بایست خضر متعلق به اعراب  
جنوبی باشد عدّه ای هم خضر را از اهل فارس پنداشته اند ولی جماعتی در عرب بودن  
او اصرار ورزیده و سلسله النسب او را معمر بن نصر بن عضد ذکر کرده اند .

ثعلبی در کتاب عرائس راجع به زمان خضر چند روایت نقل کرده است . قول  
راجح وی اینست که خضر معاصر ابراهیم خلیل و همزمان افریدون بن القبا بوده  
است (قبا معرب کاوه است) .

به موجب اقوال دیگر خضر سر کرده لشکر اسکندر بوده و با اسکندر به ظلمات رفته است .  
و نخستین شاعری که از ملاقات با خضر سخن گفته حکیم سنائی مجدد بن آدم  
است پس از وی بسیاری از صوفیان و سیاحان اظهار ملاقات با خضر را کرده اند و ثعلبی  
در ضمن داستان خضر دیدار ابن فنجویه را با خضر نقل می کند .

عرفا و شعرای متصوّفه از چند جهت خضر را مورد توجه قرار داده اند نخست  
از نظر آنکه خضر نمونه عشق و موسی مظهر عقل بوده است . دوّم - از باب آنکه آب  
خضر یا آب حیات در درون ظلمت جای دارد . شیخ محیی الدین صاحب فصوص راجع  
به داستان بیرون آمدن اسب آتشین از کوه لبنان و سوار شدن الیاس که به موجب  
فتوحات مکّی همان خضر است تأویلی بدین مضمون نقل کرده که کوه اشاره به جسم  
و اسب کنایه از نفس حیوانی است و آتش اشاره به نور انیست عقل است . سوّم - از

جهت آنکه خضر راهنما و پیر طریقت است . چهارم - از جهت آنکه خضر دارای عمر جاودانی است .

(اعلام قرآن تألیف دکتر محمد خزائلی ص ۱۹۸-۲۰۱)

وسنائی گوید :

ای سکندر در این ره آفات همچو خضر منی در این ظلمات

(اعلام قرآن محمد خزائلی ص ۱۹۸-۲۰۳)

وحافظ گفته :

آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست

روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد

و در باب وجه تسمیه خضر در فیض القدیر چنین روایتی آمده است :

«انما سمی الخضر خضراً ، لانه جلس علی فروة بیضاء فاذا هی تهتز تحتہ خضراء (از ابو هریره و ابن عباس) .

(فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ج ۲ ص ۵۷۵)

ترجمه : چرا خضر را خضر نامند ؟ برای اینکه چون بر زمین خشک بدون

گیاه می نشست و موقعی که از جای خود حرکت می کرد جای وی سرسبز می شد.

علم لدنی : علم لدنی علمی است که بنده از خدا آموزد بدون واسطه بشر یا

ملك و این اصطلاح مأخوذ از قرآن است که فرمودند :

«فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلّمناه من لدنا علماً»

(آیه ۶۵ از سوره کهف ۱۸)

ترجمه : پس یافتند بنده‌ای از بندگان ما را ، که ما از جانب خویش او را

رحمت داده بودیم و از نزد خودمان به وی دانشی آموخته بودیم .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۵۶۶)

که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربّانی معلوم و مفهوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی. و فرق علم لدّنی و علم یقین آنکه علم یقین ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدّنی ادراک معانی و کلمات از حقّ است بی واسطه بشر و آن بر سه قسم است وحی و الهام و فراست. (از کشاف ص ۱۰۶۶، مصباح الهدایة ص ۷۶ به نقل از فرهنگ علوم عقلی).

مجمع البحرین: این اصطلاح عرفاست و عبارت از حضرت قاب قوسین است بعضی گفته اند حضرت جمع وجود است. بعضی گویند مجمع البحرین دل است.

(فرهنگ علوم عقلی)

«و ان قال موسیٰ لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقباً»

(آیه ۶۰ از سوره کهف ۱۸)

در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده است که چون موسی از دریا بازگشت و فرعون و قومش در دریا غرق گشته بودند ... و به فرمان خدای تعالی بر بنی اسرائیل خطبه می کرد ... مردی برپای خاست از بنی اسرائیل و گفت یا نبیّ الله از تو عالمتر بر زمین هست؟ او گفت: نه جبرئیل آمد و گفت: خدایت سلام می کند و می گوید: تو چه می دانی؟ که من علم کجا نهاده ام؟ چرا این قول اطلاق کردی؟ و نگفتی الله اعلم، موسی گفت: بار خدایا! از من عالمتر بنده بر زمین هست؟ گفت: بلی خضر از تو عالمتر است. گفت: بار خدایا! او کجاست؟ گفت:

به مجمع البحرین آنجا که صخره است و علامتش آنست که ماهی که در سفره شما باشد زنده شود و در دریا راه پیدا کند ... و چون گفت موسی مر جوان خود را همیشه می روم تا برسم به فراهم آمدن دو دریا یا بگذرانم روزگاری دراز. قتاده گفت: مجمع البحرین دریای پارس و روم است.

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۷ ص ۳۰۵)

در فرهنگ مجمع البحرین آمده که : منظور از بحرین عبارت از خضر و موسی است که موسی بحر علم ظاهر و خضر بحر علم باطن بود .

(مجمع البحرین ذیل مادّة جمع)

انی " انّا الله : بخشی است از آیه :

«فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الايمن فی البقعة المباركة من الشجرة ان

یا موسی ' انی " انّا الله رب العالمین» (آیه ۳۱ از سوره قصص ۲۸)

ترجمه : و چون به نزدیک آن آمد از کرانه راست رودخانه در جایگاه با

برکت از (میان) درخت آوازی شنید (که گفت) : ای موسی ' به یقین منم ، من

خدای پروردگار جهانیان . (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۳ ص ۱-۲۵۰)

ص ۱۷- اهل صفّه :

به اهل صفّه که چون عود خام سوخته اند

ز نفّ مجمره سینه در مقام رضا

اهل صفّه : بدانک امت کثر هم الله مجتمع اند بر آنک پیغمبر را (عم) گروهی

بوده اند از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که اندر مسجد وی ملازم بودند و مهیا

مرعادت را و دست از دنیا نداشته بودند و از کسب اعراض کرده بودند و خدای

عزّ وجل را از برای ایشان را بپیغمبر (عم) عتاب عزّ من قائل :

«ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي» (الایه) و کتاب خدای عزّ وجل

به فضائل ایشان ناطقست و پیغمبر را (عم) اندر مناقب ایشان اخبار بسیار که به ما رسیده است

اندر ذکر ایشان رضی الله عنهم اجمعین ... ابن عباس (رض) روایت کند از پیغمبر (عم) :

وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اصحاب الصفّة فرای فقرهم وجهدهم وطیب

قلوبهم فقال: ابشروا یا اصحاب الصفّة فمن بقى من امتی علی النعت الذی انتم علیه

راضیاً بما فيه فانه من رفقای فی الجنة» معنی این خبر آن بود کی چون پیغمبر



(عم) برایشان برگذشت و مرایشانرا بدید بایستاد و خرّ می دلایشان اندر فقر و مجاهدت بدید گفت بشارت مر شما را و آنک از پس شما بیایند به صفت شما و اندر فقر خود راضی باشند نیز از رفیقان منند اندر بهشت .

(کشف المحجوب الهجویری تصحیح ژوکوفسکی ص ۹۷)

این دسته جماعتی بودند زاهد فقیر و غریب از مهاجرین صحابه که در حدود هفتاد نفر بوده و گاهی کمتر و بیشتر می شده اند این جماعت بواسطه نداشتن مسکن و مال و اولاد در صفة مسجد نبوی منزل داشته اند و به نقل ابن تیمیّه اضافه بر مهاجرین بعضی از غربای وارد به مدینه اعم<sup>۱</sup> از غنی یا فقیر، همین که جایی برای منزل کردن پیدا نمی کرده اند به آن صفة می رفته اند و پس از تهیّه محل<sup>۲</sup> و مأوی<sup>۳</sup> از اصحاب صفة جدا می شده اند این است که اهل صفة عدد ثابتی نداشته اند و کم و زیاد می شده اند مثلاً گاهی ده نفر یا کمتر بوده و گاهی به شصت یا هفتاد نفر می رسیده اند و از اول تا آخر مجموعه صحابه ای که اهل صفة شده اند بیشتر از چهار صد نفر بوده اند که بعضی به کسب، معاش می کرده اند و بعضی مهمان سایر مسلمین بوده اند و پیغمبر خود اعانت بسیار به آنها می فرموده است. معاریف اهل صفة عبارتند از بلال بن رباح، سلمان فارسی، عمار یاسر، صهیب بن سنان، زید بن خطاب برادر عمر، مقداد بن الاسود، ابوذر، ابو عبیده عامر بن عبدالله بن الجراح.

(تاریخ تصوف در اسلام تألیف دکتر غنی ج ۲ ذیل ص ۳۸)

ص ۱۷ - خانه معمور، مسجد الاقصی :

به سقف خانه معمور و چار حد<sup>۴</sup> حرم به رکن کعبه و زنجیر مسجد الاقصی<sup>۱</sup>  
طبرسی گوید : بیت معمور در آسمان چهارم محاذی خانه کعبه است که فرشتگان به جهت اینکه در آن به عبادت می پردازند آن خانه را آباد کنند .

(سفینه البحار ج ۱ ص ۱۱۴)

لفظ مسجد الاقصی در اولین آیه سوره اسراء موجود است و مراد از بیت المقدس می باشد که به اعتبار دوری آن از مکه، اقصی خوانده شده و به اعتبار آنکه بعداً از مساجد بزرگ مسلمانان خواهد بود بعنوان مسجد، موصوف گردیده و این خود از معجزات و اخبار غیبیه قرآن مجید است ...

بنا به نقل ابن خندق مدتها پیش از حضرت سلیمان صابئه تمثال زهره را در جای مسجد اقصی نصب کرده بودند. بر کوه (موریا) حضرت سلیمان هیکلی ساخت که همه معماری و دقت های صنعتی عصر در بنای آن به کار رفت. این هیکل چهار صد سال که از بنای آن گذشت به دست بخت النصر پادشاه بابل در سال ۵۸۶ قبل از میلاد ویران شد و در سال ۱۷ هجری عمر این مسجد را در محل هیکل سلیمان برپا ساخت و در سال ۱۰۹۹ میلادی صلیبیون شهر بیت المقدس را ویران کردند و در سال ۱۱۸۷ صلاح الدین ایوبی مسجد را از نو بنا کرد و بعد از جنگ بین الملل به سال ۱۳۴۶ ه. حسین بن علی شریف مکه آنرا تعمیر کرد، مسجد که فعلاً به مسجد اقصی معروف است کنیسه ای بوده که ژوستین در ۵۵۰ بعد از میلاد به نام مریم عذرا ساخته و مسلمانان آنرا به صورت مسجد درآوردند.

(به تلخیص از اعلام قرآن محمد خزائلی ص ۴-۵۷۳)

ص ۱۷- نفس صور، آیه قرآنی:

به هیبت نفس صور و هول لا اقسام به حرمت شب معراج و قرب او ادنی

نفس صور = نفخ صور در قرآن در آیات: (۷۳ انعام ۶)، (۹۹ کهف ۱۸)، (۱۰۲ طه ۲۰)، (۱۰۱ المؤمنون ۲۳)، (۸۷ نمل ۲۷)، (۵۱ یس ۳۶)، (۶۸ زمر ۳۹)، (۲۰ ق ۵۰)، (۱۳ الحاقه ۶۹)، (۱۸ نبا ۷۸) آمده است که به ذکر يك فقره از آنها بسنده می کنیم:

«وَنفِخُ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ

ثم نفخ فيه اخري<sup>۱</sup> فاذا هم قيام ينظرون» (آیه ۶۸ الزمر ۳۹)

ترجمه : و در «صور» بدمند پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است مرده افتد مگر کسی که خدا خواهد ، سپس بار دیگر در آن دمیده شود و بناگاه ایشان نگران بر خیزند .  
(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۳ ص ۶۲۵)

لا اقسام : قسمتی است از آیه «لا اقسام بیوم القيامة»

(آیه ۱ سورة قیامت ۷۴)

منظور از هول لا اقسام وحشتی است که در روز رستاخیز و قیامت بر مردم مستولی می شود .

ص ۱۸ - هفت ها :

به هفت سبع و به هفت اختر و به هفت اقلیم

به هفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

هفت سبع : مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند ، به جهت آنکه قاریان سلف در يك هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند . . .  
(غیاث اللغات)

انگار که هفت سبع خواندی یا هفت هزار سال ماندی

(نظامی)

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشتی الف با نادانی

(سعدی . از لغت نامه)

هفت اختر : قمر ، عطارد ، زهره ، شمس ، مریخ ، مشتری و زحل . سیارات

سبع . نام فارسی آنها این است : ماه ، تیر ، ناهید ، خورشید ، بهرام ، برجیس و کیوان .  
و این اختران را هفت آسمان نامند .  
(لغت نامه)

هفت اقلیم : درگاتها از هپته بومی Haptu Bumi یعنی هفت بوم سخن رفته .

است : زردشت از دیوپرستان شکایت کند و گوید که آنان بواسطه دروغ و خودستایی در روی هفت بوم شهرتی یافتند . در دیگر بخشهای اوستا بجای هفت بوم غالباً هپتو کرشوره Haptu - Karšvara یعنی هفت کشور یاد شده است . در کتابهای دینی برهمنان هندی نیز زمین دارای هفت کشور است بنام سپته دوی پا، و این شباهت میان کتب مقدس ایران و هند جالب توجه است ... ایرانشهر یا کشور ایران در اقلیم مرکزی یا خونیرس واقع شده و به همین جهت خونیرس بیش از دیگر کشورها در اوستا یاد شده است . چه خونیرس شریفترین قسمت زمین و مرکز ایرانیانست .

(لغت نامه)

در کتب اسلامی نیز زمین را به هفت بخش کرده و هر بخش را اقلیم نامند و ممالکی که در هر اقلیم واقع شده نام برده اند و حدود آنها را طولاً و عرضاً به فرسخ تعیین کرده اند و بروج و کواکب را نیز بین اقالیم قسمت کرده اند در این باب مسعودی در التنبیه والاشراف آرد :

قسّموا هذه الاقالیم بین الكواکب السبعة على قدر تواليها وتابعها في الفلك فالاقليم الاول لرحل وهو كیوان بالفارسیّة له من البروج الجدی والدّ لو . الاقليم الثاني للمشتري وهو بالفارسیّة اورمزد له من البروج القوس والحوّث . الاقليم الثالث للمریخ وهو بالفارسیّة بهرام، له من البروج الحمل والعقرب . الاقليم الرابع للشمس وهو بالفارسیّة خورشاد ومن اسمائها آفتاب، لها من البروج الاسد . الاقليم الخامس للزّهرة وهی بالفارسیّة اناهید، لها من البروج ، الثّور والمیزان . الاقليم السادس لعطارد وهو بالفارسیّة تیر، له من البروج الجوزاء والسّنبله . الاقليم السابع للقمر وهو بالفارسیّة ماه وله من البروج السرطان واسم الاقليم بالفارسیّة کشور و اسم الفلك اسبهر و ذلك بالفارسیّة الاولى و بهذه الفارسیّة حایدان . (التنبیه والاشراف مسعودی طبع بیروت ص ۳۱ ،

ایضاً رك به : فرهنگ اصطلاحات نفائس الفنون ص ۳۲۱ تألیف بهروز ثروتیان)

ترجمه : این اقلیم را بر حسب توالی و تقابلی که در فلک دارند مابین ستارگان هفتگانه قسمت کرده‌اند . اقلیم اول زحل راست که آن به فارسی کیوان باشد و از برجها جدی و دلو اوراست ، اقلیم دوم مشتری راست که به فارسی آنرا اورمزد خوانند و از برجها قوس و حوت بدو تعلق دارد . اقلیم سوم مریخ راست که آنرا به فارسی بهرام نامند و از برجها حمل و عقرب بدو اختصاص دارد . اقلیم چهارم شمس راست که آنرا به فارسی خورشید گویند و یکی دیگر از نامهای آن آفتاب باشد و از برجها اسد اوراست . و اقلیم پنجم زهره را باشد و آنرا به فارسی اناهید گویند و از برجها ثور و میزان مال اوست . و اقلیم ششم عطارد راست و آنرا به فارسی تیر نامند و از برجها جوزا و سنبله اورا باشد . اقلیم هفتم به قمر اختصاص دارد که آن به فارسی ماه باشد و از برجها سرطان بدو تعلق دارد و نام اقلیم به فارسی کشورست و اسم فلک به فارسی نخستین سپهر باشد و به فارسی کنونی حایدان .

هفت هیکل : جایگاهی است در صدر کنیسه که در آن قربانی کنند ، هفت زمین ، تعویذها و بازوبندها را نیز گویند .  
(المنجد - برهان)  
از معنای بیتی که در دیوان خاقانی آمده مستفاد می‌شود که هفت هیکل در معنی هفت معبد و پرستشگاه است :

در حمایل حوریان از نام او      هشت جنت هفت هیکل کرده‌اند  
(منشآت خاقانی تصحیح محمد روشن ص ۵۲۷)

و ممکن است به معنی کواکب هفتگانه بوده باشد زیرا در علم نجوم قدما بهر يك از کواکب هفتگانه هیکل و شکلی مخصوص قائل بودند چنانکه در کتاب طرائق الحقایق آمده است :

... و این هیاکل مذکور مستدیرة الاشکالند ، هیکل زحل مستدس است و هیکل مشتری مثلث و هیکل مریخ مستطیل است و هیکل شمس مربع است و هیکل زهره

مثلثی است درجوف مربّعی و هیکل عطارد مثلثی است درجوف اوشکل مستطیلی است و هیکل قمر مثنی است .

(طرائق الحقائق تألیف معصومعلیشاه ج ۱ ص ۲۹۸ به کوشش محمدجعفر محجوب)  
هفت آسمان : رك به : هفت اختر در تعلیقات ص ۱۷)

هفت اعضاء: هفت اندام، کنایه از مجموع بدن آدمی است و تقسیم آن بدین ترتیب است: سر با گردن ، سینه و آنچه در آنست ، پشت و آلات تناسل ، و دو دست و دو پای .  
(لغت نامه)

نکال : کیفر و عقوبت . (اقرب الموارد)

ص ۱۸ - شام پاك ده ، عیسی مسیح :

به شام پاك ده و آفتاب راه نشین به صبح آینه گردان و ماه مارافسا  
شام پاك ده : کنایه از حضرت عیسی مسیح است .

شام پاك و یا شام خداوند ، در شب آن روزیکه مسیح مصلوب شد با شاگردان خود درجایی فراهم شده فصیح را با ایشان تناول فرمود از آن پس نان و شراب بدیشان داد و فرمود : «مادام که از این نان خورید و از این شراب آشامید مرا یادآوری کنید و مرگ مرا ظاهر کرده باشید تا باز آمدم» اکثر مسیحیان مراعات این قاعده را از جمله فرضیات شمرند . که باید تا انقضای جهان در کلیسای مسیح رعایت شود و بجا آوردن آن از اساس ایمان این باشد . و این سنت را اسمهای متعدّد است من جمله: عشاء، ولیمه ، عشاء ربّانی ، سرّ مقدس . (از قاموس کتاب مقدّس - لغت نامه)  
آفتاب راه نشین :

راه نشین : کنایه از مسافر و راهگذر و کسی که بسیار راه می رفته باشد . گدا و بی خانمان ، متواضع ، آشکار و هویدا ، عاشق و شیدا ، قاصد و پیک .

(به تلخیص از لغت نامه)

صبح آینه گردان : ظاهراً چون موقع صبح آفتاب که چون آینه است طلوع می کند ازین روی صبح را آینه گردان گفته و از سوی دیگر آینه گردانی و آینه داری کنایه از مشاطه گری و سلما نیگری است که به اعتبار مفهوم کلی شعر که آفتاب را گدای راه نشین خوانده صبح را نیز مشاطه آینه بدست نامیده است .

ماه مارافسا :

مارافسا : افسونگر مار و مارگیر . (فاطم الاطباء)

گر حسودت بسی است عاجز نیست ازدها از جواب مارافسا

(انوری)

دو مارافسای عینیش دو مارستند زلفینش

که هم ماراست مارافسای و هم زهر است تریاقش

(دیوان منوچهری ص ۴۶)

در خرافه های قدیم مربوط به ماه آمده که هنگام خسوف ، ماه در دهان ازدهایی فرو می رود ظاهراً این ازدها همان صورت تنین است گویا از این نظر است که ماه را به مارگیری تشبیه کرده که می خواهد مار را شکار کند .

(رك به : ماه نو و شعر کهن تألیف ابوالفضل مصفی<sup>۱</sup> ص ۸۶)

ص ۱۸ - احسن التقویم ، نقطه دل :

به خط و قامت تقطیع احسن التقویم به نقطه دل و تعلیم آدم الاسما

مصراع نخستین بیت اشارت دارد به آیه :

«لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» (آیه ۶ از سوره تین ۹۵)

ترجمه : ما آدمی را در بهترین ترکیب و اعتدال قامت آفریده ایم .

نقطه دل : که آنرا به عربی سویداء گویند . نقطه سیاه که بر دل است .

این سویدای دل من که حمیرا صفت است

صافی از تهمت صفوان به خراسان یابم

(دیوان خاقانی ص ۲۶۵)

آدم الاسماء : بخشی است از آیه :

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ

(آیه ۳۱ سوره بقره ۲)

ان كنتم صادقین»

ترجمه : و (خدا) به آدم تمام نامها را آموخت سپس آنها را به فرشتگان

عرضه کرد و گفت : نامهای اینها را به من خبر دهید و اگر راستگویانید .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۱۱۴)

خرقه نه توی آسمان : کنایه از افلاك نه گانه است .

ص ۱۹ - صدقت بانگ بر آید ز کوه وقت صدا (رك به : تعلیقات ص ۱۷)

ص ۱۹ - مهیمن : آنکه ایمن کند دیگری را از خوف، و گواه صادق، و این

یکی از اسماء الهی است .

و در معنی این کلمه در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱۱ صفحه ۱۱۳ چنین آمده:

«عبدالله عباس گفت : امین است . مجاهد گفت وقتاده : شهید است یعنی گواه

بر خلقان . ابن زید گفت : مصدق است . عطاء گفت : مأمون الجانب است که از

ظلم او ایمن باشند . خلیل گفت : رقیب است . یمان گفت : مطلق است . سعید

مسیب گفت : قاضی است . مبرّد گفت : مهربان است . عکرمه گفت : رهنمای

است . ابن کیسان گفت : تأویل این نام جز خدای نداند . ابو عبیده گفت : در کلام

عرب بر این وزن پنج نام است : المهیمن والمسیطر والمبیطر والمبقر وهو الذاهب

فی الارض - والمخیمر وآن نام کوهی است .

ص ۱۹ - گرگ یوسف - بیگناهی :



این مثل است که گویند : «گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده»  
 و برادران یوسف گفتند : ای پدر ! ترا چه می شود؟ که ما را بر یوسف امین نمی داری  
 و بیگمان ما بر او نیک خواهیم ، فردا او را با ما بفرست تا نیک بخورد و بازی کند ،  
 و البته ما از او نگهداری می کنیم . پدر گفت : براستی مرا غمگین می سازد که شما  
 او را ببرید و می ترسم که شما از او غافل باشید و گرگ او را بخورد ، گفتند : درحالی  
 که ما گروهی هستیم اگر او را گرگ بخورد ما زیانکار باشیم ، چون او را بردند و  
 همدستان شدند که او را به چاه بیفکنند و شبانگاه که نزد پدرشان آمدند درحالی  
 که می گریستند گفتند : ای پدر ما رفتیم که بر یکدیگر سبقت بجویم و یوسف را  
 نزد کالای خود گذاشتیم و گرگ او را خورد اگرچه تو سخنان ما را باور نمی کنی .  
 و پیراهن او را آوردند که بر آن خون دروغین بود . (برای اطلاع بیشتر رک به :  
 تفسیر ابوالفتح رازی ج ۶ ص ۳۵۰ ، سورة یوسف ۱۲ ، و به تفسیر و ترجمه قرآن  
 رهنما ج ۲ ص ۲۷۳ ، ۲۳۷)

ابو عبدالله بن حجاج کاتب گفته :

قد اذنب القوم و الزمته      کانهم اولاد یعقوب  
 ان جعلوا یوسف فی جبّه      و اوقعوا الذنب علی الذنب

ترجمه : قوم مرتکب گناه شده اند در حالیکه تو او را لازم گرفته ای گویا  
 آنان فرزندان یعقوب هستند که چون یوسف را در چاه انداختند گناه را برگردن  
 گرگ افکندند .

و جاحظ از ابو علقمه روایت می کند که اسم گرگ یوسف رغمون بوده است .  
 (ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ثعالبی ص ۴۶)

ص ۲۰ - سلیمان و زبان مرغان :

دم مجیر به مدحت زبان مرغانست      تو فهم کن که سلیمان تویی به تاج ولوا

مضمون شعر به داستان حضرت سلیمان که زبان مرغان می دانسته تلمیح است  
به آیه: «و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من  
کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین» . (آیه ۱۶ از سوره نمل ۲۷)

ترجمه: سلیمان میراث داود برداشت. و گفت: ای مردم: ما را آواز مرغان  
پیاموختند، و ما را بداده اند از هر چیزی، این فضلی است از خدای تعالی ظاهر.  
(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۸ ص ۳۸۴)

ص ۲۰ - شعبده:

مشعبدیست فلك مهره دزد و حقّه تهی

که هر زمانی صد شعبده کند پیدا

مشعبد: نیرنگ ساز و تردست و چشم بند و حقّه باز و زرقاق و بوالعجب باز.  
ماخوذ از «شعبذه» و «شعوذه» در زبان عربی، که رباعی مجرّد و از ملحقّات باب «دحرج»  
است، و بمعنی نمایاندن چیزی است در چشم بیننده بغير صورت حقیقی خود، و به  
گفته بعضی دیگر نمایاندن باطل است در لباس حق (تاج العروس در لغت «شعوذه» و نوعی است از  
تردستی نظیر سحر. «اساس البلاغه» ذیل ماده (ش ع ذ)، چنانکه با حرکت سریع  
دست چیزهای متعدّد را یکی، یا يك چیز را متعدّد، یا جمادی را جانور فرامایند،  
و امر محسوس را بدون بکار بردن دست بر چشم مردم پیوشانند. (از «مفتاح السعاده»  
ج ۱ ص ۳۰۷) همانند آب در آب کردن بی آنکه زیاده شود، و دیگ بر آتش بجوش  
نیامدن، و آتش بر رگو کار نکردن، و آتش بی روغن در شیشه سوختن (از «نزهتنامه»  
تألیف شهردان بن ابی الخیر).

و بدین اعتبار که گاه مهره ای را در زیر حقّه ای می نهاده اند و آن را ناپدید  
می کردند و یا متعدّد فرا می نمودند ایشان را حقّه باز نیز گفته اند. و چون چنین  
کارهایی در چشم مردم تعجب افزا و شگفتی آور بوده است در عربی بدانان کنیه

«ابوالعجب» داده‌اند که در فارسی بیشتر به صورت «بوالعجب» یا «بلعجب» استعمال شده است، و بدان جهت که روزگار در چشم آدمی به پندار وی هر لحظه عجیبی می‌نماید و نقشی شگفت بر می‌انگیزد و شغلی حیرت‌افزا در پیش می‌گیرد آن را نیز به کنیه «ابوالعجب» خوانده‌اند در شعر و نثر فارسی شواهد بسیار بر استعمال «شعبده» و «بوالعجبی» در معنی تردستی و چشم‌بندی و حقه بازی توان یافت ... که تنها به ذکر دو بیت از خاقانی بسنده می‌شود:

قضا به بوالعجبی تا کیت نماید لعب؟ به هفت مهره زرین و حقه مینا  
ترا به حقه و مهره فریفتند آری چو حقه بی دل و مغزی چو مهره بی سرو پا  
(دیوان خاقانی ص ۸ منقول از نفثة المصدور به اهتمام حسن یزدگردی ص ۷-۵۴۶)  
ص ۲۰- خراس: برون پلاس، آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چاروا  
گردانند نه به آب.  
(برهان م)  
ص ۲۰- خروس روز: کنایه از سپیده دم باشد. ولوا زدن خروس روز: کنایه  
از دمیدن صبح است.

ص ۲۰- غول و لاحول:

سلاح خویش ز لاحول ساز زانکه ترا غرور غول سراسیمه کرد در صحرا  
قدما به موجودات و مخلوقات عجیب الخلقه موهومی، اعتقاد داشتند که از  
جمله آنها غول بیابانی است و در کتاب عجائب المخلوقات زکریای قزوینی چنین آمده:  
مشهورترین شیاطین، غول است و گویند کسی که سفر کند و شبها در بیابان تنها باشد  
متعرض او شود و خواهد که او را هلاک کند و گویند که چون شیاطین استراق سمع  
کنند باری تعالی ایشان را دفع به شهب فرماید بعضی بسوزند و بعضی به دریا افتند  
و نهنگ شوند و بعضی به بیابانها غول شوند. حافظ گوید: که غول دیوی است که  
متعرض مردم مسافر شود و هر وقتی بصورتی نماید.

(عجائب المخلوقات «فارسی» زکریای قزوینی ص ۳۸۳) .

ولاحول : بخشی است از ذکر «لا حول ولا قوة الا بالله العظیم» .  
ترجمه : نیست هیچ حرکت و قوتی مگر اینکه از خدای بلندمرتبه و بزرگ است.  
ص ۲۱ - طوفان نوح :

زمانه زحمت طوفان گرفت سرتاسر تو نوح وار در افکن سفینه در دریا  
بیت مزبور اشارتی به قصه طوفان نوح در آیات زیر دارد :  
«و لقد ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عاماً فاخذهم  
الطوفان وهم ظالمون» و :

«فانجيناه و اصحاب السفينة وجعلناها آية للعالمين»

(آیات ۱۴ و ۱۵ از سوره عنکبوت ۲۹)

ترجمه : ما فرستادیم نوح را به قومش در میان ایشان مقام کرد هزار سال  
کم پنجاه سال پس طوفان آنان را در گرفت و آنان ستمکاران بودند .  
و ما برهائیدیم او را و اصحاب کشتی را و آن (کشتی) را آیتی کردیم عالمیان را .  
(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۹ ص ۱۱-۱۰)

ص ۲۱ - عیسی علیه السلام :

ز دست آفت بر اوج چرخ شد عیسی ز یم زحمت بر کوه قاف شد عنقا  
عیسی : ابن مریم ملقب به روح الله از پیامبران بزرگ است کلمه عیسی لغت  
عبرانی یاسریانی است و اسم وی مسیح است (منتهی الارب) و مسیحیان وی را به لقب  
کریست «Christ» خوانند و غالباً او را پسر خدا نامند . مسلمانان او را در زمره  
پیامبران اولوالعزم دانند . عیسی از مریم عذراء در اصطبل متولد شد و چون از جانب  
هر دوس «Hérode» والی روم مورد تهدید بود خانواده او وی را به مصر بردند ،  
عیسی پس از بازگشت در «ناصره» مستقر گردید و جوانی خود را در آنجا گذرانید .

(به همین مناسبت ملقب به ناصری بود) در این اوان در کارگاه یوسف نجار به کار مشغول بود به سن<sup>۲</sup> سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیده خود کرد و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد و در شهر اخیر، وی مورد عداوت روزافزون فریسیان بود. یکی از حواریان وی یهودا در مقابل سی سکه نقره بدو خیانت کرد. پس از محاکمه وی را به صلیب آویختند. مسیحیان معتقدند که چند تن از زنان قدیسه وی را دفن کردند و وی سه روز بعد دوباره زنده شد و پس از چهل روز به آسمان صعود کرد. حواریان وی برای تبلیغ مسیحیت به افطار جهان پراکنده شدند و در قرآن کریم آمده است :

«ما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم» (قرآن کریم سوره ۴ النساء آیه ۱۵۶)  
ترجمه : یعنی او را نکشتند و بردار نکشیدند اما امر برایشان مشتبه شد.  
عمر او را سی و سه سال نوشته اند و واقعه مصلوب شدن وی به سال ۷۴۹ رومی مطابق ۶۲۲ قبل از هجرت در بیت لحم رخ داد.

(فرهنگ فارسی معین ایضاً رک به : نگاهی به تاریخ جهان ج ۱ ص ۲۰۲-۱۹۵)  
ص ۲۱- قاف: کوهی است مشهور و محیط است به ربع مسکون و گویند آشیانه  
عنقا و یا سیمرغ بر فراز قلّه آن قرار دارد. (برهان م)

ص ۲۱- جعفر طیار :

درین نشیب قناعت گزین که جعفر وار به نردبان قناعت پری براین بالا  
جعفر بن ابیطالب بن عبدالمطلب عم<sup>۳</sup> حضرت پیغمبر صلوٰه الله و سلامه علیه  
وعلت این لقب آن است که چون در غزوّه مونه هر دو دست مبارک وی را کفار قطع  
کردند و وی درفش لشکر اسلام را همچنان با دو بازوی خویش برافراشته است  
پیغمبر اکرم فرمود : «لقد ابدا له الله بیدیه جناحان یطیر بهما فی الجنّه فسمی  
طیارا . (سمعانی)

ترجمه . خداوند به جای دو دست وی دو پر پدید آورده است که بدانها در بهشت پرواز کند ازین روی او را طیار گویند. وی را ذوالجناحین نیز خوانده‌اند.  
(لغت نامه)

از پیغمبر اکرم است که فرمود : رأیت جعفرأ يطير في الجنة مع الملائكة  
(التاج ج ۳ ص ۳۵۲)

ترجمه : من جعفر را دیدم که در بهشت با فرشتگان پرواز می کند .  
ص ۲۱- زبور : نام کتاب حضرت داود علیه السلام است (ترجمان القرآن عادل بن علی ص ۵۴) «هر تیز» آنرا کلمه عربی مأخوذ از لهجای جنوبی به معنی «نوشته» داند و گوید بهمین معنی در شعر جاهلیت آمده و فرزدق آنرا به همین معنی بکار برده است.  
(دائرة المعارف اسلام)

زبوری که فعلاً در دست است و مورد استناد یهودیان و مسیحیان می باشد شامل صد و پنجاه مزمور است که به پنج کتاب منقسم می گردد و هفتاد و سه مزمور آنرا به داود نسبت می دهند و بقیه به اشخاص دیگر یا به مؤلفین مجهول منسوب است جمع آوری مزامیر مسلماً بعد از بازگشت بنی اسرائیل از بابل صورت گرفته و شك نیست که مزامیر و سرودهای دینی یهود به تدریج تنظیم شده و قسمتهایی از این مزامیر به وسیله حضرت داود سروده شده است و در قسمتهایی که مربوط به حضرت داود نیست آثار ادبی بابل منعکس است .

بهر حال چون زبور داود به صورت سرود بوده و به آهنگ خوش خوانده می شده کلمه زبور در ادبیات فارسی نیز وارد گردیده است و مرغان خوش خوان را به مقریان زبور خوان تشبیه کرده اند .  
(اعلام قرآن ص ۲۸-۳۲۶)

و در قرآن مجید در سوره نساء آیه ۱۶۱ و سوره بنی اسرائیل آیه ۵۲ لفظ زبور

به کار رفته است :

«و آئینا داود زبورا» و «و لقد كتبنا فی الزبور ان الارض یرثها عبادى الصالحون»  
(سورة انبیاء آیه ۱۰۵)

ص ۲۱- خاتم الشعرا لقب خاقانی و ابوالفضایل کنیه اوست .  
ص ۲۱- عصمت یحیی : «یوحنا المعمدان» یکی از انبیای بنی اسرائیل فرزند زکریا ، چون به سن رشد رسید به طاعت و عبادت پرداخت، گویند مردم را برای پاک شدن از گناه در نهر اردن غسل تعمید می داد از این رو به یوحنا المعمدان معروف گردید . نام یحیی پنج بار در قرآن ذکر شده به موجب آیه ۱۳ از سورة مریم به یحیی خطاب شده که کتاب را با قوت بگیر . و در آیه ۳۸ از سورة آل عمران به نبوت یحیی تصریح شده وی به وصف حضور بودن ستوده گردیده است . حضور کسی است که از باب عفت به شهوت ناشی از غریزه جنسی اقدام نکند و یا به علت عن شهوت جنسی نداشته باشد بی شك مراد از حضور در آیه کریمه آنست که یحیی آمیزش با زنان را ترك گفته است . (رك به : اعلام قرآن خزائلی ص ۶۴۴)

«فناداه الملائكة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یشرك بیحیی مصداقاً بكلمة من الله وسيداً وحسوراً ونبیاً من الصالحین» .

(آیه ۳۸ از آل عمران ۳)

ترجمه : پس فرشتگان او را ندا کردند، در حالی که در محراب به نماز ایستاده بود ، که خداوند به تو مژده فرزند می دهد به نام یحیی ، (که) تصدیق کننده کلمه ای است از خداوند : و سروری است خوددار از شهوات و پیامبری است از نیکان .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۲۶۳)

ص ۲۱- عقود : حکما گفته اند که اگر تأمل کنی اصابع را وقت حساب و وضع عقود او از برای مراتب حساب گویی که باری تعالی اصابع را نیافریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه است، آحاد و عشرات و مئات و اُلوف.

آحاد و عشرات را از برای یمین که اصابع راست است و آحاد و عشرات در حساب بیشتر افتد . به بنصر و خنصر و وسطی از برای آحاد و ابهام و سبّا به از برای مآت و سایر از برای عشرات و آن تا ده هزار توان نگاهداشت آنگاه بر دفتر نویسنده و دیگر بار آغاز نمایند . (عجائب المخلوقات فارسی زکریای قزوینی ص ۳۴۰)

ص ۲۱ - نه صحرا : کنایه از نه فلك .

ص ۲۱ - طاسین :

به علم تابع طاسین و حامل حامیم به فضل نایب یاسین و وارث طاها

طاسین : که جمع آن به صورت طواسین و به غیر قیاس به صورت طواسیم آید از فواتح سور است و در قرآن طسم در آیه ۱ شعرا ۲۶ ، وطس در آغاز آیه ۱ سورة نمل ۲۷ و طسم آیه ۱ از سورة قصص ۲۸ ، موجود است .

۱- طسم آیه ۱ شعراء : در معنی این کلمه خلاف کردند . والبی گفت : از عبدالله عباس که «طسم» قسم است و او نامی است از نامهای خدای تعالی ، عکرمه گفت علما عاجزند از تفسیر این ، مجاهد گفت نام سوره است . ابوروق گفت نامی است از نامهای قرآن . محمد بن کعب گفت طاء طول خداست سین سناء او میم ملک او ، خدای تعالی قسم یاد کرد به طول و سناء و ملک خود . محمد بن الحنفیه روایت کرد از امیر المؤمنین (ع) که رسول (ص) گفت که «طاء» طور سیناست و «سین» اسکندریه است و «میم» مکه است ، خدای تعالی قسم یاد کرد به این چیزها و صادق (ع) گفت «طاء» درخت طوبی است و «سین» سدره المنتهی است و «میم» محمد مصطفی (ص) است . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۸ ج ۳۲۴)

طس از آیه ۱ سورة نمل : پیشتر از این بیان کردیم اختلاف اقوال مفسران در مثل این حروف ... و گفتند «طاء» از لطیف است و «سین» از سمیع ، و اهل اشارت



گفتند این کلمه اشارتست الی<sup>۱</sup> طهارة سر<sup>۲</sup> المحب. (ایضاً همان مأخذ ص ۳۷۴)

حامیم: (رك به: تعلیقات ص ۱۷)

یاسین: آیه ۱ از سورة یس، نام سورة ۳۶ قرآن است.

رسول (ص) فرمود: «ان لكل شیء قلباً و ان قلب القرآن یس، من قرأها

كتب الله له قراءة القرآن عشر مرات»

ترجمه: فرمود هر چیزی را دلی هست و دل قرآن سورة یس است الا و

هر کس که این سورة بخواند خدای تعالی<sup>۱</sup> او را بنویسد بخواندن این سورة ثواب

آنکه قرآن را ده بار خوانده باشد. و مفسران در معنی این کلمه (یس) خلاف کردند.

عبدالله عباس گفت: معنی آنست که یا انسان - به لغت - طی یعنی آدمی «... سعید

جبیر گفت یا محمد دلیلش «قوله» انك لمن المرسلین «وقوله» سلام علی آل یاسین و

قال السید الحمیری:

یا نفس لا تمحی بالنصح مجتهداً علی المودة الا آل یاسینا

معنی: ای دل! خیر خواه خالص کس مباش و کوشش در دوستی مکن مگر آل

یاسین را. (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۹ ص ۲۸۵، ۲۶۲)

طاها: (آیه ۱ از سورة طه ۲۰)

مفسران در معنی خلاف کردند، عبدالله عباس گفت: قسم است به نامی از

از نامهای خدای تعالی<sup>۱</sup> که به او قسم کرد. و مجاهد و حسن بصری و عطاء و ضحاک

گفتند: معنی این کلمه آنست که یا رجل، ای مرد. عکرمه گفت: هو بلسان الحبشة،

یا رجل. سعید جبیر گفت: به نبطی هم این معنی دارد. سدی و ابامالک گفتند یا

فلان. و کلبی گفت: به لغت عاک یا رجل باشد. جعفر بن محمد الصادق گفت: «طه»

طهارة اهل بیت رسول است... و گفتند «طه» را معنی آنست که یا طامع الشفاعة

للامّة و یا هادی الخلق الی الملة. رسول را می گوید ای آنکه طمع می داری به شفاعت

امت و هدایت خلق می‌کنی به ملت . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۷ ص ۴۴۶)

ص ۲۲- حکمت ادریس :

دلش مدرّس تدریس حکمت ادریس درش مذکر تذکیر ذکر او ادنی<sup>۱</sup>  
در قرآن مجید فقط دو بار نام از ادریس یاد شده یکی در آیه ۵۷ از سوره  
مریم و دیگر در آیه ۸۵ از سوره انبیاء .

بیشتر نویسندگان عرب لفظ ادریس را مشتق از (درس) دانسته‌اند و معتقدند  
که به واسطه کثرت علم او نام ادریس به وی داده شده ... بعضی از لغویون یهود و  
مسیحی با توجه به اشتیاق ادریس از (درس) ادریس را براخنوخ یا خنوخ منطبق  
ساخته و وضع حکمت را به اخنوخ نسبت داده‌اند و مفسران قرآن می‌گویند :  
ادریس از جهت علمی در داستانهای اسلامی اهمیتی بسزا دارد. او اولین کسی است  
که خط نوشته است ...

(به تلخیص از اعلام قرآن محمد خزائی ص ۸۴-۸۱)

ص ۲۲- احتماء : پرهیز کردن . (اقرب الموارد)

طریفل : دوایی است مرکب از سه دوی آمله و هلیله و بلبله ، لفظ مذکور  
معرب از تری پهل هندی است که به معنی سه ثمر است، چه سه دوی مذکور (آمله  
هلیله ، بلبله) هر يك ثمر درختی است . طریفل مخفف لفظ اِطریفل است .

(فرهنگ نظام ، ایضاً رك به : تحفه ص ۳۱۲ والاغراض ص ۶۶۳)

ص ۲۲- جنّة المأوی<sup>۱</sup> : در قرآن آیه ۱۵ از سوره نجم ۵۳ آمده :

«عندها جنّة المأوی»

ترجمه : گفت . جنت مأوی<sup>۱</sup> نزدیک آن درخت (سدرۃ المنتهی<sup>۱</sup>) است .

(تفسیر ابوالفتوح ج ۱۰ ص ۳۴۲)

ص ۲۲- ارکان : منظور ارکان اربعه باشد .

عناصر اربعه را به اعتبار آنکه ارکان ترکیبی و وجودی موجودات طبیعیته‌اند ارکان اربعه می‌نامند .

«و الارکان الاربعة المزدوجات الطبايع المتناسبات القوى هي النار والهواء والماء والارض» .

(اخوان الصفا ج ۲ ص ۳۲۱ ، به نقل از فرهنگ علوم عقلی ص ۵۲)

ترجمه : ارکان چهارگانه که طبایع آنها دوتا دوتا باهم بوده و قوای متناسب دارند عبارتند از آتش ، هوا ، آب و زمین .

ص ۲۲- عروة الوثقی<sup>۱</sup> : این ترکیب در قرآن مجید در آییه‌های (سوره بقره ۲) و (سوره لقمان ۳۱) آمده است . و ظاهراً به آیه نخستین اشارت دارد : «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی<sup>۱</sup> لا انفصام لها والله سميع عليم .

ترجمه : در دین اجباری نیست ، رشد از گمراهی آشکار شده است و هر که طاغوت را انکار کند و به خدا ایمان آورد به ریسمان استواری درآویخته که آنرا گسیختن نیست و خدای، شنوای داناست .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۲۲۰)

ص ۲۲- زنار : از یونانی جدید Zônári و یونانی قدیم Zônàrion به معنی کمر بند «منطقه». زنار کمر بندی بوده که زمینان نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بوده‌اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند ، چنانکه یهودیان مجبور بودند عسلی (وصله‌ای عسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند . در کتاب‌های فارسی گاه زنار به کستی (= کشتی) زرتشتیان اطلاق شده است .

(رکبه : نوروزنامه ، تعلیقات ص ۱۲۳) ، (به نقل از ذیل برهان م ج ۲ ص ۱۰۳۳)

چوب ترسایان که به وقت نماز خویش زنند و آن دو چوب است یکی ناقوس  
که دراز باشد و دیگری ویل که کوتاه . (منتهی الارب ، از لغت نامه)

به ناقوس و به زنار و به قندیل به یوحنا و شماس و بحیرا

(دیوان خاقانی ص ۲۲)

ص ۲۳- عنبر : از عربی وارد فرانسوی ambre و انگلیسی amber شده و آن  
ماده ایست در مثانه يك جانور بسیار بزرگ دریایی از جنس جانوری که در فرهنگهای  
فارسی «بال» یا «وال» ضبط شده . و آنرا عنبر ماهی و گاو عنبر نیز خوانند .

(به اختصار از ذیل برهان م ج ۳ ص ۱۳۸۳)

ص ۲۳- عبهر : نرگس که در میان آن زرد باشد به خلاف شها که سیاه باشد  
و در معنی یاسمین و بستان افروز هم آمده . (لغت نامه)

ص ۲۴- دو پر ذباب :

زنوش و زهر جهان چون رهی که تعبیه است؟

دوا و درد ز بهر تو دردو پر ذباب

در این مضمون ابوهریره از رسول (ص) روایت می کند :

« اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه کلّه ثم لیطرحه فان فی احد جناحیه

شفاء و فی الاخر داء» (التاج ج ۱ ص ۸۹)

چون مگسی در ظرف یکی از شما افتاده باشد باید همه آنرا فرو ببرید و  
بعد آنرا بدور اندازید زیرا در یک پر مگس شفا و در پر دیگرش مرض وجود دارد.

ص ۲۴- بزر قطونا :

بین به بزر قطونا که وقت خاییدن

خمیر مایه زهرست و هست در جلاب

قطونا تخم نباتی است و به عربی اورا بزر قطونا گویند ... و به پارسی اورا

خرغول گویند و آنچه متعارف است در پارسی اسپغول است ... و غول در بعضی مواضع به لغت پارسی گوش را گویند از اعضاء حیوان و چنان است که وی به سبب مشابهت نبات به او گوش اسب او را گوش اسب نامند و او را خرغول گویند آن است که به گوش خر مانند کرده اند . ( ترجمه صید نه ، ب ۱۰۲ ، به نقل از فرهنگ الابنیه )  
و بزر قطونا را در اصفهان اسپرزه و در شیراز بنکو نامند ، سفید و سرخ و سیاه می باشد و بهترین او سفید و زبوترین او سیاه است . ( تحفه ص ۴۷ )  
به مثل بزر قطونا است دل اهل کمال تا درست است دوا ، در شکنند سم گردد  
( به تلخیص از لغت نامه )

ص ۲۴ - فقاغ ، تریاق ، سداب :

شکم مشو همه چون کوزه فقاغ ز حرص  
مگر که در خور تریاقها شوی چو سداب  
فقاغ : معرب فوگان ، شرابی که از جو و مویز و جز آن گیرند ، آب جو .  
( فرهنگ فارسی معین )  
فقاغ از مشروب های گازدار بوده و در کوزه های سنگین نگهداری می شده است و آنرا در میان یخ می پروردند تا خنک شود .  
تریاق : مأخوذ از یونانی ، معجونی است مرکب از داروهای چند که وقتی آن را دوائی مخصوص همه اقسام سموم حیوانی و لاغ افغی می دانستند ، از راه لفظ طبّا گویا او را تفسیری نکرده اند اما معنی او ، از روی تفهیم در روزگار ما آنست که هر دارویی که مضرات زهرها را دفع کند او را تریاق تعریف کنند ... پادزهر ، فادزهر ، پازهر .  
( به تلخیص از لغت نامه )  
و در بیت زیر که از فخرالدین گرجانی است به خاصیت پادزهری آن اشاره شده است :

کسی کش مار نیشی بر جگر زد و را تریاق سازد نی طبر زد

سدا ب : گیاهی باشد دوابی مانند پودنه، به یونانی فیج و در تنکبن و دیلم پیم  
نامند . و چون داخل نبیذها کنند باعث خوشبویی آن و شدت اسکار و دفع ضرر آن  
می گردد و دو درهم او جهت ازاله درد گزیدن عقرب و رتیلا مجرب و به دستور جهت  
گزیدن سگ دیوانه مفید .

و نظامی گوید :

بفرمود کآرند لختی سدا ب بر آن اژدها زد چو بر آتش آب

چرخ سدا بی از لبش، دوش فقع گشاد و گفت

اینت نسیم مشک پاش! اینت فقا ع شکری!

(خاقانی - لغت نامه)

ص ۲۵ - هفت گوی : کنایه از هفت اختر ، هفت سیاره .

ص ۲۵ - نه دولا ب : کنایه از نه فلک است .

ص ۲۵ - پر عقاب :

ترا به دست تو سر می برد زمانه از آن که هست پر "عقاب آفت وجود عقاب

و این مضمون را ناصر خسرو در شعر خویش آورده که می گوید :

زی تیرنگه کرد و پر خویش برو دید گفتا ز که فالیم که از ماست که بر ماست؟

(دیوان ناصر خسرو ص ۴۹۹)

در ص ۱۴۰ دیوان خاقانی آمده :

کار جهان و بال جهان دان که بر خدنگ پر "عقاب آفت جان عقاب شد

ص ۲۵ - سلیم قلب : غریب و مسکین و آنرا سلیم دل نیز گویند. و آنکه قلب

سالم و بی آزار دارد .

از سر ضعفم سلیم القلب اگر زورم دهند

با انا الا علی زنان فرش خدایی گسترم

(خاقانی - لغت نامه)

ص ۲۵ - ... که پای بوس خسیسان شوی بسان رکاب .

از نظر مضمون با ضرب المثل «اذلٌ من الحذاء» که در صفحه ۲۸۵ ضرب الامثال میدانی آمده ، متناسب است :

یعنی فلانی خوار مایه تر از کفش است زیرا شخص هر چه گام می گیرد با پای ، کفش خود را لگدمال می کند .

ص ۲۵ - خشن : گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند .  
و جامه ساخته شده از خشن :

(لغت نامه)

برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد

این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبیری

(دیوان خاقانی ص ۳۸۵)

ص ۲۵ - سنجاب زدن : کنایه است از اینکه ابرهای تیره رنگ آسمان را فرا گیرد .

هزار میخ : کنایه از پشمینه و خرقة درویشانست که بخیه های بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزار میخی نیز گویند و بعضی دیگر در شرح این کلمه چنین نوشته اند : همچنانکه رهبانان زنجیرهای گران بر اعضای خود می بستند و خرقة خشنی از پلاس می دوختند و بر آن گل میخ های کوتاه آهنی می زدند ، می پوشیدند . اهل اسلام نیز در زمان تابستان به همین دستور کار می کردند و چون ریاضت کشان نمی توانستند این دشواری را تحمل کنند مرقعی به همان طریق درست می کردند و بخیه های بسیار بر آن می زدند و به آن هزار میخی می گفتند :

طوبی نفسان ز پاك بیخی      بر تن خشن هزار میخی

(تحفة العراقین ص ۵۹ و ۲۰۰ و نیز رك به : مفتاح النجات ص ۲۹۷ به نقل از منشآت

خاقانی - روشن ص ۴۷۲)

و در ص ۲۶۹ دیوان خاقانی آمده است :

دلش هزار میخی چرخ و به جیب چاک

باز افکنش ز نور و فراویزش از ظلام

ولی در شعر مجیر خشن هزار میخ : کنایه از آسمان پرستاره است .

ص ۲۶- پنگان : پیاله ، فنجان ، بنگان . با کاف فارسی بر وزن سندان ،

هر کاسه و پیاله را گویند عموماً ، و طاس مس ته سوراخ کرده باشد که آنرا در میان

آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی را از آن معلوم کنند خصوصاً ، و آنرا طشت

و سبو نیز گویند و معرب آن فنجان است . (برهان قاطع م)

ص ۲۶- اصطرباب : معروف است و آن آلتی باشد که بیشتر از برنج سازند

و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند .

و ابوریحان در التفهیم (ص ۲۸۵) آورد : اصطرباب ، این آلتی است یونانیان

را ، نامش اصطربابون ، ای : آئینه نجوم . و حمزه سپاهانی او را از پارسی بیرون آورد

که نامش «ستاره یاب» .

و بعضی گفته اند : جام جهان نما عبارت از این است ، و نزد محققین جام

جهان نما عبارت از دل است . (برهان م)

ص ۲۶- لوح محفوظ :

دلی که قابل اسرار لوح محفوظ است . بسان تخته خاکش مساز جای حساب

لوح محفوظ در قرآن مجید در آیه ۲۲ از سوره بروج يك بار آمده :

«بل هو قرآن مجید ، فی لوح محفوظ»

این کتاب قرآنی است شریف و بزرگوار در لوحی نوشته که آن لوح فرشتگان

نگاه می دارند . و چون تغییر و نقصان و زیاده در او راه نیابد آن را محفوظ خوانده اند

و در نزد خداوند محفوظ است و جز فرشتگان بدان علم نیابند و آن از در سپیداست .



(رك به : تفسیر ابوالفتوح ج ۱۲ ص ۵۱ و به دائرة المعارف «مقتبس الاثر» ج ۲۵ ص ۳۱۲)  
 در اقرب الموارد آمده است : گویند لوح محفوظ نوری است که بر فرشتگان  
 می تابد و بدان فرمان را دریا بند و فرمان برند و گفته اند لوح محفوظ امّ الكتاب است.  
 تخته خاك : تخته محاسبان ، تخته ای که در آن قدری خاك اندازند و بنویسند ،  
 باز هموار کنند و رقم دیگر بنویسند .  
 و خاقانی گفته :

خاك بر سر می کند گردون ز دستش گو چرا ؟

تخته خاك از سر کیوان نسازد هر زمان

در آنند راج آمده : تخته حساب شناسان ، ای آن تخته حساب که آن را  
 تخته خاك می خوانند . (لغت نامه)

ص ۲۶ - زرد و سرخ ، عنب ، عناب :

به زرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی

که خون دهد عنب ار دفع خون کند عناب

زرد و سرخ . در حدیث آمده است : اهلك الرجال الاحمران او الاصفران .  
 (مجمع البحرين ذیل ماده حمر ، صفر)

ترجمه : مردان را گوشت و خمر - طلا و زعفران به هلاکت رساند .

عنب ، انگور ، میوه تارك که تازه است و چون خشك شود آن را زیب (مویز)  
 گویند . و از خواص آن : تولید خون صالح و معدّل امزجه غلیظه و مصفّی خون  
 و دافع موادّ سوداویّه و احتراقیّه ... (لغت نامه)

عناب : سنجید جیلان ، میوه ایست شبیه به سنجید و در منضجات و مسهلات

به کار برند . از خواص آن ... صاف کننده خون ، مولّد خون صالح و مسكّن التهاب  
 و تشنگی و حدّت خون و گرمی ... (برهان م)

چرا هوای لبّت خون من به جوش آورد؟

اگر نشاندن خون از خواصّ عَنَابست

(ظهِیر فاریابی)

مریضی که از عشق تب می‌کند      علاجش دو عَنَاب لبّ می‌کند

(فرهنگ الالبّنیّه ، لغت نامه ذیل کلمه عَنَاب)

ص ۲۶- پنج رکن شریعت : (رک به : تعلیقات ص ۸)

ص ۲۶- سیماب : زیبق ، به فارسی سیماب و جیوه نامند از جمله فلزات است

و معدنیست شبیه به نقره گداخته و از گداز سنگهای سرخ و شنجرفی بهم می‌رسد ...

و مصعد او بسیار گرم و با حدّت و از سموم قتاله و محرق خلط و محلّل قوتها و مقطع است.

(تحفه حکیم مؤمن ص ۱۴۱)

سیماب به نامهای زیر نیز آمده :

جیوه ، ژیوه ، آبک ، آبق ، آب ، بنده ، عبد ، پرنده ، طیار ، فرّار ، گریزنده

نافند ، جوهر ، روح ، روحانی ، زاق ، زاووق ، ستاره ، سحاب ، نور ، عطارد ، غیبط ،

غیان ، لبن ، لجلاج ، نرموم ، تیر ، ابو الارواح ، امّ الاجساد ، ظلّ الذهب ، حیّ

الماء ، عین الحیون .

(لغت نامه)

ص ۲۶- سگ و مهتاب :

چو روشن است دلش زبید از بدش گویند

که سگ به بانگ درآید ز پر تو مهتاب

مصراع دوّم بیت ، ضرب المثل است که در عربی و فارسی بکار رفته :

خصم سگ دل ز حسد نالد و چون جبهت ماه

نور بی صرفه دهد و عو عوا شنوند

(دیوان خاقانی ص ۹۳)

مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند مه را چه جرم خاصیت سگ چنان فتاد؟

(سید حسن غزنوی)

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر فطرت خود می تند

(مولوی)

«البدر یلوح و الکلب ینوح»

(امثال و حکم در لهجه آذربایجانی، مجتهدی ص ۶۵)

ترجمه: ماه پُر می تابد و سگ می نالد.

«لایضر السحاب نباح الکلاب» (مجمع الامثال ص ۵۶۶، المنجد، فرائد الادب)

ترجمه: بانگ سگان ضرری به ابرها نمی رساند.

«و هل یضر القمر نباح الکلاب» (الریع والتدویر، ص ۶۵)

ترجمه: آیا بانگ سگان به ماه ضرر می رساند؟

(به نقل از ص ۱۱۶ تحلیل اشعار ناصر خسرو)

«قد ینبح الکلب القمر فیلقم الحجر» (التمثیل والمحاضرة ثعالبی ص ۳۵۳)

ترجمه: گاهی سگ به ماه بانگ زند و سنگ بردهان گیرد.

ص ۲۶- طوبی<sup>۱</sup> لهم وحسن مآب: بخشی است از آیه:

«الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی<sup>۱</sup> لهم وحسن مآب»

(آیه ۲۹ از سوره رعد ۱۳)

ترجمه: آن کسان که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند، خوشا به (حال)

آنها و سرانجام نیکو.

ص ۲۷- حدیث و آیه قرآنی:

رخش امل متاز که ایام توسن است کار عدم بساز که رحلت معین است

بیت فوق مطابق فرموده مولای متقیان حضرت علی<sup>ع</sup> است که فرمود:

«قَصِّرُوا الْأَمَلَ وَبَادِرُوا الْعَمَلَ فَخَا فَوَابِغَةُ الْأَجَلِ»

(غرر و درر آمدی ۴/۵۲۰)

ترجمه : آرزویتان را کوتاه کنید و به عمل بشتابید و از ناگهانی اجل بترسید.  
و معین بودن رحلت اشاره به آیه زیر دارد :

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»

(آیه ۳۴ از سوره اعراف ۷)

ترجمه : و برای هر امتی اجلی است پس چون اجل آنان فرا رسد نه ساعتی تأخیر کنند و نه پیش بیفتند .  
(تفسیر رهنما ج ۱ ص ۶۰۰)

ص ۲۷ - ایمه : به معنی اکنون و این دم باشد - هرزه و یارو و بیهوده را نیز  
گویند و به کسر اوّل به معنی این چنین و همچنین است . (برهان م)

پس مگو کایمه همه آدمیند آدمی هست که شیطان شیم است

(دیوان خاقانی ص ۷۴۱)

ص ۲۷ - چار طبع : طبایع اربعه ، مراد از طبایع اربعه : بردودت، حرارت،  
یبوست و رطوبت است .

(اخوان الصفا ج ۳ ص ۲۰۵ ، ۱۱۰ به نقل از فرهنگ علوم عقلی ص ۳۳۳)

ص ۲۷ - هفت شمع طارم پیروزه : هفت شمع، کنایه از هفت اختر، هفت سیاره  
و طارم پیروزه ، کنایه از آسمان است .

ص ۲۷ - آن رودزن که هست طربناک هم زنست : کنایه از ناهید یا زهره  
است . (رک به : تعلیقات ص ۱۸)

ص ۲۸ - ما را چه غم چو بردل ما فقر پادشاست :

حضرت رسول اکرم (ص) در باب فقر فرماید :

«الْفَقْرُ أَزِينُ بِالْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْعَذَارِ الْجَيِّدِ عَلَى خَدِّ الْفَرَسِ»

(«اللمع فی التصوف» سراج طوسی ص ۴۷)

ترجمه : فقر و درویشی بر بنده مؤمن از موی خوبی که بر چهره اسب باشد  
زیبایتر است .

ابراهیم بن احمد خواص " در باب فقر چنین گوید :

«الفقر رداء الشرف ولباس المرسلین و جلباب الصالحین و تاج المتقین و زین  
المؤمنین و غنیمة العارفين و منية المریدین و حصن المطیعین و سجن المذنبین و مکفر  
السیئات و معظم للحسنات و رافع للدرجات و مبلغ الی الغایات...» (اللمع فی التصوف ۸-۴۷)

ترجمه : فقر ردای شرف و لباس پیامبران مرسل و جامه نیکوکاران و تاج  
پرهیزگاران و زیور مؤمنان و غنیمت عارفان و آرزوی مریدان و پناه فرمانبرداران  
و زندان گناهکاران است که بدکاریها را می پوشاند و حسنات را بزرگ کند و درجات  
را بلند گرداند و به آرزوها رساند .

ص ۲۸ - مسمن . چاق و فربه . (اقرب الموارد)

ص ۲۸ - دامن در دهان گرفتن . در معنی دامن همت به کمر زدن و مصمم و  
خشمگین آمده است ولی در لغت نامه دهخدا این اصطلاح را کنایه از عجز و فروتنی  
آورده که مناسب با این مقام نیست .

مجیر گفته :

دندان حرص چون نکنم کآسمان به تک دامن گرفته در دهن اندر پی من است

ص ۲۸ - خروس سحری ، حدیث :

دلها بمرد و بر سر این جمع مرده دل

هر صبح دم خروس سحر گه به شیون است

بیت فوق اشارت دارد به حدیث زیر : که از ابو جعفر علیه السلام روایت

شده است :

«ان الله ملكاً في خلق الديك برائته في تخوم الارض وجناحه في الهواء و

عنقه مثنية تحت العرش فاذا مضى<sup>۱</sup> من الليل نصفه قال سُبُّوح قدَّوس ربُّ الملائكة  
والرُّوح ربُّنا الرُّحمن لا اله غيره ليقم المتعبدون فعندها تصرخ الدُّيوك ثم يسكت  
كم شاء الله من الليل ثم يقول سُبُّوح قدَّوس ربُّنا الرُّحمن لا اله غيره ليقم الذَّاكرون  
ثم يقول بعد طلوع الفجر ربُّنا الرُّحمن لا اله غيره ليقم الغافلون.

(ج ۱. سفينة البحار ذیل ماده ديك، ايضاً رك به : تفسير ابو الفتوح رازی ج ۷ ص ۱۷۳)

ترجمه : خدای تعالی فرشته‌ای به شکل خروس دارد که پایهای آن زیر زمین  
وپرهایش در هوا قرار دارد و گردنش در زیر عرش دو تا شده و چون شب از نیمه بگذرد  
خروس سُبُّوح قدَّوس ربُّ... گوید که باید پرستشکاران از خواب برخیزند و در این  
موقع است که خروسان دیگر بانگ بردارند. و بعد به مقداری که خدای خواهد  
خاموش باشد و بعد سُبُّوح قدَّوس ربُّ... گوید که باید ذاکران از خواب برخیزند.  
سپس بعد از طلوع سپیده دم ربُّنا الرُّحمن... گوید که باید غافلان بیدار شوند.  
و عمر خیام نیشابوری نزدیک به مضمون فوق گفته.

هنگام سپیده دم خروس سحری      دانی که چرا همی کند نوحه گری؟

یعنی که : نمودند در آینه صبح      کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

(ترانه‌های خیام «هدایت» ص ۱۰۴)

ص ۲۹ - خرقه مجروح کردن :

جامه‌ای که از پاره پاره‌ها دوخته شده باشد و جامه‌ای که صوفیان می‌پوشند،  
خرقه گویند : (کشاف ص ۴۴۴). و هجویری گوید : صوفیان در حال و در موقع  
غلبه وجد بیخبر گردند و جامه خرقه کنند. و آن دو گونه است یکی آنکه اصحاب  
به حکم پیری و مقتدایی جامه وی را خرقه کنند اندر حال استغفار از جرمی و دیگر  
اندر حال سکر از وجدی و مشکلترین این جمله خرقه سماعی باشد و آن بر دو گونه  
باشد یکی مجروح و دیگر درست و جامه مجروح را شرط دو چیز بود یا بدوزند

و باز دهند این جماعت یا به درویشی دیگر و یا مر تبرک را پاره پاره کنند و قسمت کنند، اما چون درست باشد بنگریم تا مراد آن درویش مستمع که جامه بیفکند چه بوده است. اگر مراد قوآل بوده است وی را باشد و اگر مراد جماعت ایشان را، و اگر بی مراد افتاد به حکم پیر باشد تا چه فرمان دهد،

(کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری ص ۴-۵۴۳)

و بدانکه خرقه دو نوع باشد: خرقه اراده، و خرقه تبرک واصل در خرقه، خرقه اراده بود که پیران مر مریدان را قصد کنند، و خرقه تبرک را به خرقه اراده تشبیه کنند، و خرقه اراده مرید حقیقی را و خرقه تبرک مرید متشبّه را باشد. و آنکه خود را شبیه قومی گرداند در زمره آنان بشمار آید.

(ترجمه از عوارف المعارف امام سهروردی ص ۷۹ ج ۵ احیاء العلوم الدین ابو حامد محمد غزالی)

حالت: ابوالقاسم قشیری گوید: حال نزد قوم معنایی است که وارد بر قلب می شود بدون تعمّد و اجتناب و اکتساب از قبیل طرب و حزن و قبض و اشوق و ترس و غیره پس احوال، مواهب اند و مقامات مکاسب اند، و احوال بدون جهد آیند و مقامات به بذل مجهود حاصل شوند و صاحب مقام ممکن در مقام خود است و صاحب حال مترقی از حال خود است.

(رساله قشیریّه ص ۳۳)

هر چه به محض موهبت بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می شود بی تعمّل سالک و باز به ظهور صفات نفس زایل می گردد آنرا حال می نامند و چون حال دایمی شد و ملکه سالک گشت مقام خوانند لاقامة السّالک فیه.

(شرح گلشن راز ص ۲۶)

ص ۲۹- یاسج: تیر پیکان دار را گویند، و بعضی گفته اند تیزی است که

پادشاهان نام خود را بر آن نویسند. (برهان م)

ص ۲۹- حلقه ربای: کسی است که نیزه خود را در میدان مسابقه از حلقه گذرانده و آنرا بر باید. و این عمل نشان مهارت در نیزه وری بوده است.

حلقه شده عدوی او بر سر شه ره اجل

شه چو سماك نیزه در حلقه ربای راستین

(خاقانی، از لغت نامه)

رمحش به حمله حلقه مه در ر بوده باز      رخنه بر مح حلقه ربای اندر آمده

(خاقانی، از لغت نامه)

ص ۲۹- زوین: آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد.

(برهان م)

ص ۲۹- قِحف: ج اقحاف، قُحوف، قِحفه، کاسه چوین. (اقرب الموارد)

ص ۲۹- آیه قرآنی:

گل چو یوسف نبود من غلطم نیک برفت

آنچنان غرقه به خون کوست مگر پیرهن است؟

پیرهن خون آلود اشارت دارد به آیه:

«و جاءوا علی قمیصه بدم کذب قال بل سوئت لکم انفسکم امرأ فصبر جمیل

والله المستعان علی ما تصفون». (آیه ۱۸ سوره یوسف ۱۲)

ترجمه: پیرهن او را آوردند که بر آن خونی دروغین بود (یعقوب) گفت:

(نه) بلکه (چنین) کاری را نفس شما برای شما آراسته کرد. پس شکیبایی پسندیده

است. و خداست یاری خواسته شده بر آنچه وصف می کنید.

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۲۷۹)

ص ۳۱- آیه قرآنی:

صدر او را به ضرورت کره خاکی جاست      یوسفی را ز حسد هفده نبهره ثمن است



مصراع دوم بیت به آیه زیر اشارت دارد :

« و شروع بثمان بخش دراهم معدودة و كانوا فيه من الزاهدین »

(آیه ۲۰ ازسورة يوسف ۱۲)

ترجمه : و او را به بهای اندکی فروختند ، به چند درهم ، در آن از بی رغبتان

بودند . (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ص ۲۸۰)

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد صحبت يوسف به از دراهم معدود

(سعدی)

هفده نبیره : در عدد و مبلغ آن علما خلاف کردند عبدالله عباس و عبدالله مسعود

و قتاده و سدی گفتند بیست درم بود ، مجاهد گفت بیست و دو درم بود ، عکرمه گفت

چهل درم بود ، و بعضی دیگر گفتند هشده درم بود بعضی از اهل معانی گفتند زیر ده

درم بود . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۶ ص ۳۵۶)

زشت باشد نکورها کردن يوسفی را به نه بها کردن

(حدیقه سنایی)

نبیره : به معنی قلب و ناسره باشد عموماً ، - و سیم قلب را گویند خصوصاً ،

به معنی دون و فرومایه هم آمده است . (برهان م)

ص ۳۱ - و سن : حاجت و نیاز و جمع آن آوسان - گرانی خواب یا اول آن

یابینگی و غنودگی و سنّة ، سنّة ، و سنّة به همان معنی است . (منتهی الارب)

ص ۳۱ - سایه در دزدیدن : پنهان شدن ، خود را مخفی کردن .

ص ۳۱ - مِجَن ، مِجَن " و مِجَنّة ، ج : مَجَان " : سپر . (منتهی الارب)

ص ۳۱ - هم علی رغم زمانه که نه مرد و نه زن است :

ظاهر آ اشارتی به مؤنث مجازی بودن دنیا دارد .

ص ۳۱ - آب طرب : کنایه از شراب انگوری است . (برهان م)

ص ۳۲- طارم نیلی، نیلگون: کنایه از آسمان باشد. (برهان م)  
 ص ۳۲- از قاف تا به قاف: کنایه از همه دنیا است.  
 ص ۳۲- شب دیز: دو موضع باشد: یکی قصر بزرگی است از بناهای متوکل  
 در سامره و دیگری منزلی است مابین حلوان و کرمانشاهان، در دامنه کوه بیستون  
 که به اسم اسب خسرو پرویز نامیده شده است. (معجم البلدان ج ۳ ص ۳۱۹)  
 ص ۳۳- آیه قرآنی:

چشم روشن گشته اند الحق عزیزان جهان

زین نسیم خوش که از یوسف به کنعان آمدست

این بیت تلمیحاً به آیه زیر اشارت دارد:

«اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً. واتونی باهلکم اجمعین».

(آیه ۹۳ از سوره یوسف ۱۲)

ترجمه: این پیراهن مرا ببرید و آنرا بر صورت پدرم بیفکنید، که بینا  
 شود، و همه خانواده تان را به من آورید.

«فلما جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیراً قال الم اقل لکم اننی اعلم

(آیه ۹۶ از سوره یوسف ۱۲)

ما لا تعلمون»

ترجمه: چون مرده آور بیامد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکنده، پس  
 به بینایی باز گشت، گفت: آیا به شما نگفتم که بی گمان من از خدا چیزی می دانم  
 که شما نمی دانید. (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۳۰۳)

رودکی گوید:

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پر خون دوّم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوی روشن کرد چشم تر

رخم ماند بدان اوّل دلم ماند بدان دوّم

نصیب من شود در وصل، آن پیراهن دیگر

(شعر العجم شبلی نعمانی ج ۱ ص ۲۵)

ص ۳۳- آیه قرآنی :

از ندای ابشروا گویان به پیروز اختری

زخمها در زخم این پیروزه پنگان آمدست

ابشروا : به آیه زیر اشارت دارد :

«انّ الذّین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الاتخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة الّتی كنتم توعدون» (آیه ۳۰ از سوره فصلّت ۴۱)

ترجمه : کسانی که گفتند : پروردگار ما خداست و استوار ماندند ، فرشتگان

بر آنان فرود آید که نرسید و اندوهناك مشوید شادمان باشید به بهشتی که شما را

وعده کرده اند . (ترجمه از تفسیر ابوالفتح ج ۱۰ ص ۱۷)

پیروزه پنگان : کنایه از آسمان است .

ص ۳۳- خاتم سلیمان :

لب چو جام پر شکر خندست عالم را از آنک

خاتم گم گشته با دست سلیمان آمدست

یافته شدن خاتم سلیمان اشاره است به قصّه صخر جنتی که خاتم سلیمان را

ربود و بر جای سلیمان نشست و مدّتی ملك راند و سلطنت کرد و آن قصّه مشهور و

تفصیل آن در قصص الانبیاء ثعلبی (ص ۲۷۳) مذکور است .

(به نقل از مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۳۷)

ص ۳۳- ابو ایوب انصاری :

این سعادت بین که مهد کبریای احمدی پیش بو ایوب انصاری به مهمان آمدست  
 ابو ایوب ، خالد بن زید بن کلیب خزرچی انصاری از اکابر اصحاب  
 حضرت رسالت (ص) و حضرت امیر المؤمنین (ع) و حاضرین بدر و عقبه و غزوات دیگر  
 بوده و آن حضرت در هنگام هجرت به مدینه منوره در خانه وی نزول اجلال فرموده  
 و خدمات وی و مادرش در حق آن حضرت معروف است و آن ضعیفه از هر دو چشم  
 نابینا بوده و بسیار تمنا می کرده که اقلایک چشمش بینا بودی تا جمال مبارک عظیم  
 المثال آن وجود مقدس را زیارت نمودی پس در اثر یک توجه آن بزرگوار از هر دو  
 چشم بینا گردیده و این نخستین معجزه بوده که در مدینه از آن حضرت به ظهور  
 پیوست ... و ابو ایوب در زمان معاویه به عزم غزوه به اسلامبول رفته و در پنجاهم یا  
 پنجاه و یکم یا پنجاه و دوم هجرت در همانجا وفات یافته و در قرب شهر مدفون و بقعه او  
 مشهور و مزار مردم می باشد .  
 (ریحانة الادب ج ۵ ص ۱۳)

ص ۳۴- سعدان فلك : زهره و مشتری . (غیاث اللغات)

پروانه چرخ اخضرش پرواز نسرین از فرش

پرواز سعدین بر سرش چندانکه پروا داشته

(دیوان خاقانی ص ۳۵۳)

ص ۳۴- آیه قرآنی :

در صف مردی لوای نصرت افزای ترا سورت نصر من الله جمله در شان آمدست  
 نصر من الله : بخشی است از آیه :

« و آخری 'تحبثونها نصر من الله وفتح قریب و بشر المؤمنین»

(آیه ۱۳ ، از سوره صف ۶۱)

ترجمه : و نعمتی دیگر که دوست دارند آنرا نصرتی از خدا و فتحی نزدیک،

و مژده ده! گروندگان را . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۱ ص ۱۳۲)

ص ۳۵- یکران ، حمل :

چون تو بر یکران خود جولان نمایی در مصاف

در حمل خورشید پنداری خرامان آمدست

یکران : اسب را هوار و خوش رفتار . (برهان م)

حمل : نام صورتی از صورتهای بروج فلکیّه و آنرا بر صورت برّه تسوّم کرده اند و کواکب آن سیزده است ... و نام برج اوّل از بروج دوازده گانه پس از حوت و پیش از ثور و پیش احکامیان این برج بیت الشرف آفتاب است و مطابق با فروردین و روز اوّل آن عید نوروز ، یعنی اوّل سال ایرانیانست . (لغت نامه)

ص ۳۵- حریف آب دندان : حریف گول و مفت و مغلوب را گویند ، یعنی شخصی که همیشه در قمار ازو توان برد . (برهان م)

ص ۳۵- آیه قرآنی :

دل مرا گفت این قدر می دان که از قرآن مجد

لفظ انّی جاعلٌ در شأن ایشان آمدست

انّی جاعل قسمتی است از آیه :

« و اذ قال ربّک للملائکة انّی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک و تقدّس لک قال انّی اعلم ما لا تعلمون »  
(آیه ۳۰ از سوره بقره ۲)

ترجمه : و چون پروردگارت به فرشتگان گفت : من (بر آنم) که جانشینی در زمین قرار دهم ، گفتند : کسی را (جانشین) قرار می دهی که در آن فساد کند و خونها بریزد و حال آنکه ما به شکر تو تسبیح گوئیم و ترا تقدیس کنیم؟ گفت : من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید . (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ص ۱۱۳)

ص ۵۸- عدل کسری :

عدل کسری 'ظلم حجاج است در عهد تو زان

پیش عدلت عدل کسری 'عین عدوان آمدست

انوشیروان بن قباد بن فیروز ، مادر وی دختر دهقان بود . قباد در نیشابور

اورا به زنی گرفت . لقب وی کسری ' (خسرو) است . پس از قباد بر سر پادشاهی با

برادران خود کبوس و جام به ستیزه برخاست و به یاری مهبود وزیر به پادشاهی رسید

(۵۳۱ میلادی) و حمدالله مستوفی نویسد :

انوشیروان عادت و آیین و شمایل نیکو داشت و عدل و داد نیکو نهاد و ترتیب

خراج ملک و ضبط لشکر داد و دفتر عرض و عارض ، او پیدا کرد و کتاب کليلة و دمنه

در عهد او از هند به ایران آوردند (رك به : باب بر زویه طیب ، مقدمه کليلة ، تاریخ

گزیده ص ۱۱۹ به بعد) با همه اشتهار او به عدل و داد به گواهی اعمال و حشيانه ای

که از او در کشتار دسته جمعی مزدك و پیروان او صادر شده می توان نظر پر و کوپیوس

را که وی را پادشاهی بی آرام و فتنه انگیز معرفی کرده است صادق دانست . وی

می نویسد : خسرو عاشق ابتکار و بدعت بود و همواره در پیرامون خویش تولید هیجان

می کرد و بزرگان مملکت را جان به لب می آورد . (ایران در زمان ساسانیان ص ۴۰۲)

ص ۳۵- حجاج : ابو محمد حجاج بن یوسف بن الحکم ثقفی ، یکی از

امراء عبدالملك بن مروان ، مردی بی رحم و سفاک بود ، در سال ۷۲ هـ . از طرف عبدالملك

مأمور فتح مکه و دفع عبدالله بن زبیر گردید ، حجاج مکه را پس از هفت ماه

محاصره ، گرفت و عبدالله در جنگ کشته شد ، پس از فتح مکه عبدالملك ممالک شرق

اسلامی را به او سپرد و وی تا سال ۹۵ هـ . که در گذشت ، مدت بیست سال با نهایت

ستمگری و خونخواری بر عراق عرب و عراق عجم فرمانروایی کرد ، گویند تعداد

کسانی که به فرمان او به قتل رسیده اند ، غیر از آنهایی که در جنگ کشته شده اند

متجاوز از یکصد و بیست هزار نفر بوده است . (فرهنگ تاریخی و جغرافیایی عمید)  
(ایضاً رك به : شرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون ص ۱۷۰)

ص ۳۵ - کاسه گردان : شخصی را گویند که بر در خانه‌ها و دکان‌ها رود و  
گدایی کند - و ساقی را هم می‌گویند . (برهان م)

ص ۳۵ - قتلغ اینانج :

قتلغ اینانج محمود نواده دختری اینانج والی ری و پسر اتابك محمد جهان  
پهلوان بن ایلدگز که مادرش اینانج خاتون بوده است ، که زبدة التواریخ غالباً او را  
اینانج محمود می‌نامد ، ولی سایر کتب تواریخ اغلب او را به لفظ «قتلغ اینانج» بدون  
علاوه «محمود» می‌خوانند و می‌نویسند ، و همین قتلغ اینانج است که قاتل طغرل اخیر  
آخرین سلجوقیه بوده است ، یعنی قاتل مخدوم و ولی النعم خود و آباء و اجداد خود .  
این قتلغ اینانج در اوایل ۵۹۲ به دست خوارزمیان به تحریک دختر سلطان طغرل  
اخیر سلجوقی که زن یونس خان بن تکش خوارزمشاه بوده و با خوارزمیان مواضعه  
نهاده بود که قصاص خون پدر از او باز خواهند ، کشته شد و مانند گوسفند او را سر  
پسیدند ، و جسد او را فخرالدین سرور خریده به همدان فرستاد و آنجا در ماه جمادی  
الآخر، ۵۹۲ او را دفن کردند . (راحة الصدور ۳۸۱-۳۸۰ و یادداشت‌های قزوینی ،

ج ۱ ص ۱۶۳ س ۱۱ ، منقول از ری باستان ج ۱ ص ۴۷۴)

ص ۳۶ - ایلک خان ، قدرخان :

ای بسا رخنه که از مولود عمر افزای او

در لوای ایلک و قدر قدر خان آمدست

احمد بن علی ملقب به شمس الدوله نصر بن علی از خانان ترکستان خواهرزاده  
و جانشین بغراخان ، وی بعد از برادر به سلطنت نشست و چندی بعد بخارا را از دست  
عبدالمملک دوم سامانی گرفت و دولت سامانی را منقرض نمود . ایلک خان بامنتصر

سامانی جنگ کرد و او را شکست داد باسلطان محمود غزنوی نیز بر سر تقسیم ممالک سامانی جنگ کرد، عاقبت مقرر شد ماوراءالنهر از آن او باشد. ایلک که ظاهراً به معنی نخست و اوّل آمده است بعدها يك چندلقب اعقاب شمسالدوله نصر بن علی بوده است. ملوک ایلک خانیان یا ملوک خانیّه ترکستان یا آل افراسیاب، به همین نام معروف بوده اند. (دک به: دائرة المعارف فارسی و تاریخ کامل ابن اثیر ص ۷۸-۷۹-۹۲-۹۹ و قاموس الاعلام ترکی ج ۲ و تاریخ عمومی و تاریخ مغول عباس اقبال ص ۱۱، به نقل از لغت نامه)

قدرخان: قدرخان پادشاه ختن است که با ایلک خان به جنگ یمینالدوله رفته و شکست خورده است. در سال ۳۹۶ در زمان سلطان محمود یمینالدوله لشکر به هند کشید و برخی از شهرهای آن حدود را به تصرف درآورد ایلک خان حاکم ماوراءالنهر بروی شورید و از پادشاه ختن قدرخان کمک خواست. قدرخان با پنجاه هزار تن به مدد وی شتافت و هر دو سردار با لشکری عظیم به جنگ یمینالدوله روی آوردند. جنگی سخت میان آنها در گرفت و سرانجام یمینالدوله پیروز گردید و ایلک خان و قدرخان با مشقت بسیار جان از معرکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند. (حبیب السیر چاپ خیّام ج ۲ ص ۳۷۸-۳۷۷، لغت نامه)

ص ۳۶- هر هفت کردن: هفت قلم آرایش کردن باشد. (برهان م)  
خاقانیا عروس صفا را به دست فقر هر هفت کن که هفت تنان در رسیده اند  
(دیوان خاقانی ص ۷۸۶)

ص ۳۶- طارم شش روزه: کنایه از آسمان است.

ص ۳۷- قرّة العین: نور دیده، روشنائی چشم، کنایه از فرزند است.

ص ۳۷- هاویه: از نامه های جهنّم است، غیر منصرف است و آمدن الف و لام



بر سر آن به جهت اشاره به صفت بودن آن است . (المنجد)  
 ص ۳۷- مثال : نوعی از سلطانیات است که در کتب لغت مترادف فرمان و  
 حکم ذکر کرده اند ، در التوسل الی الترسل ص ۱۲۳ ، ۱۲۶ آمده ، « این مثال موشح  
 به توفیع مبارك فرمودیم و همچنین ، مثال اعلیٰ مزین به توفیع اشرف در این باب  
 ارزانی داشتیم » (رك به : مقدمه یی بر شناخت اسناد تاریخی ص ۵۰)  
 چنانکه از بیت زیر بر می آید در بالای امثله « القوة لله » می نوشته اند :  
 هر مثالی که نه القوة لله بر دست حکم آن درهمه آفاق بها و هدرست  
 ص ۳۸- عدل عمر :

بر زمین عدل عمر کن که زمین دار فناست  
 وز جهان نام نکو بر که جهان بر گذرست  
 عدل عمر : حدیث زیر دال بر این است که عمر از حق و حقیقت پیروی می کرده  
 و جانب عدالت را رعایت می نموده است ابن عمر از رسول اکرم روایت می کند : « ان  
 الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه » (التاج ، ج ۳ ص ۳۱۳)  
 یعنی خدای تعالی حق را بر زبان و دل عمر قرار داده است .  
 عطار گوید :

کار دین از عدل او انجام یافت      نیل جنبش زلزله آرام یافت  
 در عمر گر میل بودی ذره ای      کی پسر کشتی به زخم دره ای ؟  
 (منطق الطیر ، محمد جواد مشکور ص ۲۹ ، ۳۳)

ص ۴۰- نه فلك : فلك قمر ، فلك عطارد ، فلك زهره ، فلك شمس ، فلك  
 مریخ ، فلك مشتری ، فلك زحل ، فلك ثوابت ، فلك الافلاك .

(هیأت ملا علی قوشچی ، خطی متعلق به کتابخانه نگارنده ص ۶)

ص ۴۰- سمندر : از یونانی « سالامندرا » به معنی فرشته موکل آتش و پنبه

کوهی و حیوان معروفست که در آتش متکون می شود . (لغت نامه)

ص ۴۰ - خلخ : نام موضعی است از نواحی زابلستان نزدیک غزنه .

(معجم البلدان یاقوت)

ص ۴۱ - فرغر : بر وزن صرصر ، خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا

گذشته باشد و در هر جایی از آن قدری آب ایستاده باشد . (برهان م)

ص ۴۱ - مجدّر ، مجدّرة : آبله گون . (اقراب الموارد)

مجدّر بودن زخ گیتی : کنایه از آسمان پرستاره است .

ص ۴۱ - بلقیس : دختر هدهد بن شرحبیل از بنی یعفر بن سکسک از حمیر ،

ملکه سبا . او زنی یمانی و از اهالی مأرب بود و پس از پدرش بر مأرب حکومت

می راند و ذوالاذعار (عمر و بن ابرهه) حاکم غمدان ، برای تسخیر قلمرو او شتافت و

بلقیس از جلو او گریخت ، سپس به دست لشکریان ذوالاذعار دستگیر شد آنگاه او را

درمستی غافلگیر کرد و به قتل رسانید و حکومت تمام سرزمین یمن را بدست گرفت

و سبا را پایتخت خویش قرار داد . در این موقع سلیمان پیغمبر بر مرکب باد به حجاز

و یمن روی آورد و به وسیله هدهد از وجود بلقیس آگاه شد و اهالی یمن که آفتاب

پرست بودند به دعوت او برای خدای واحد ایمان آوردند و او وارد شهر سبا شد

و بلقیس با شکوهی عظیم از وی استقبال کرد ، آنگاه سلیمان او را به زنی گرفت و

هفت سال و چند ماه در همسری او بود و پس از مرگ ، جسد او را در تدمر به خاک

سپردند . در عهد ولید بن عبدالملک تابوت بلقیس کشف شد و او دستور داد آن را

در جای خود قرار دهند و بر آن مقبره ای از سنگ بسازند .

(اعلام زرکلی ج ۲ ص ۵۲ ، لغت نامه)

گر در زمین شام سلیمان دیوبند بلقیس را ز شهر سبا کرد خواستار

(دیوان خاقانی ص ۱۶۴)

ص ۴۱- یغلق : به فتحه ، تیر پیکان دار .

هنوزش پَر یغلق در عقابست      هنوزش برگ نیلوفر در آبست

(گنجینه نظامی ، وحید ص ۱۶۹)

ص ۴۲- عنصری : استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی است. عوفی

اورا «مقدم شعراء عهد و پیشوای فضلاء زمان» خوانده. و مولد او را شهر بلخ نوشته‌اند.

دولتشاه می‌نویسد که عنصری شاگرد ابوالفرج سگزی شاعر اواخر قرن چهارم بوده است .

بنا بر قول مشهور عنصری به وسیله امیر نصر بن ناصرالدین به خدمت سلطان

تقریب یافت . و در غالب سفرهای جنگی محمود با او همراه بود و برخی از قصایدش در وصف همین سفرهای جنگی است .

در دوره سلطان مسعود نیز عنصری مقام و مرتبه خود را حفظ کرد و همچنان

مقدم شعرا شمرده می‌شده و در عهد همین پادشاه بود که منوچهری قصیده معروف خود را ، که با لغز شمع آغاز می‌شود ، در مدح او ساخت .

وفات او را در سال ۴۳۱ نوشته‌اند . (به تلخیص از تاریخ ادبیات صفا ج ۱

ص ۱- ۵۶۰)

ص ۴۲- کون و فساد : جهان آفرینش .

کون و فساد عبارت از دو حالتی هستند که متعاقب و متواتر بر موجودات جهان

طبیعت‌اند چنانکه موجودات همواره در معرض خلع صورت و لبس صورتی دیگرند

خلع صورت را فساد و لبس صورت دیگر را کون گویند، چنانکه آب تبدیل به هوا

شود . (فرهنگ عقوم عقلی ص ۴۹۸)

ص ۴۲- دلو فلک :

یازدهمین برج از بروج دوازده گانه فلک و آن ماه دوم زمستان است نام صورتی

از صور بروج فلکیه و آن برج یازدهم است چون از حمل آغاز کنی و آنرا ساکب  
الماء نیز نامند و آنرا بر صورت مردی ایستاده تو هم کرده اند بادستهای کشیده و به یک  
دست کوزه‌ای گرفته و نگونسار کرده و آب برپای خویش می‌ریزد، و آن چهل و دو  
کوکب است و بیرون صورت سه کوکب . (لغت نامه)

ص ۴۳- برمه : مخفف بر ماه : بر وزن درگاه ، افزاریست درودگران را که  
بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و به عربی مثقب خوانند . (برهان م)  
ص ۴۳- رباب : بر وزن غراب ، سازی باشد مشهور که می‌نوازند و آن ظنبور  
مانندی بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن به جای تخته پوست آهو  
کشند . (برهان م) و از شعر مجیر بر می‌آید که رباب دسته بلندی دارد و گردن  
کشیده است :

چو گردنا بشود گوشمال خورده دهر

کسی که بیهده گردن کشی کند چو رباب

گشت به شکل رباب، حادثه گردن دراز

هین بدش گوشمال کز دربادافره است

و بیت نجیب جرفادقانی نیز در همین مضمون است :

به فر" وصل تو گردن کشی شوم چو رباب

اگر به صحبت من درس آوری چون چنگ

و در رساله معر" باب مسطورست که رباب معر" ب رواده است و معنی رواده

آواز حزین دارنده است چه رواد به معنی آواز حزین است و ها برای نسبت .

(لغت نامه)

ص ۴۳- نقد عمر از ره دهان برداشتن : کنایه از فرو ریختن دندانها است.

ص ۴۴- زاغ شب بیضه از روی آشیان برداشتن : کنایه از غروب ستارگان است.

ص ۴۴- صبح : بامدادی ، از شیر و شراب و مانند آن ، خلاف غبوق .

(منتهی الارب)

هنگام صبح موکب صبح هنگامه دریده اختران را

(دیوان خاقانی ص ۲۹)

ص ۴۴- سپر افکندن : کنایه از هزیمت کردن و گریختن و تنزل نمودن -

وعاجز شدن - و ننگ و غار باشد . به معنی غروب کردن هم هست . (برهان م)

ص ۴۵- لب به دندان بودن و لب به دندان خستن : کنایه از غضب و تعجب

و ندامت باشد .

ص ۴۵- «مه» علامت نفی :

مه سپهر و مه مهر چون خردم طمع از کاسه دل زنان برداشت

مه : واژه نفی یا نهی ، این کلمه در فارسی باستان و اوستا «ما» mā بوده و برای

نفی کردن فعلهای وجه التزامی و تمنایی و امری و تأکیدی به کار می رفته . در پهلوی

نیز این کلمه «ما» mā است که هم با فعل فاصله می گیرد و هم بدون فاصله با

آن می آید . «ما» mā در فارسی دری بدل به «مه» ma می شود . و تا اواخر قرن هفتم

این کلمه چه به صورت همراه با فعل و چه جدا از آن ، مورد استعمال داشت . مانند :

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

(فردوسی)

کلمه «مه» گاهی با فعل فاصله دارد و این نشانه آنست که روزگاری این واژه

مستقل بوده است :

«شاه گفت : مه تو رستی و مه ملک مصر که پدر زن تو بود» .

(اسکندرنامه ج ۲ ص ۱۳۸ سبکشناسی)

و امروزه برای نهی بکار می رود و در زبان محاوره ای این کلمه به «نه» بدل

شده است . ( به تلخیص از مقاله فرشید ورد مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران شماره ۸۱ ص ۷۴ )

ص ۴۵ - سلطان مظفرالدین قزل ارسلان :

کیقباد دوم مظفر دین کزعدو تیغ او امان برداشت

شه قزل ارسلان که دست و دلش از جهان نام بحر و کان برداشت

پس از درگذشت اتابک جهان پهلوان در سال ۵۸۱ قزل ارسلان به مقام اتابکی رسید و چون در حیات محمد جهان پهلوان و ملک ارسلان ، طغرل بن ارسلان بن طغرل به سلطنت رسیده بود . پس از درگذشت اتابک محمد جهان پهلوان امرای سلطان طغرل نهانی کس به آذربایجان در طلب اتابک قزل ارسلان فرستادند که به همدان آید و اتابک قزل ارسلان نیز طمع سلطنت داشت و پی بهانه می گشت و پس از آمدن به همدان در نزدیکی سمنان مصافی با طغرل داد و شکست یافت و پس از عذرخواهی از طغرل باز از در مخالفت برآمد و سنجر بن سلیمان را به سلطنت نشاند و طغرل تن در نمی داد و پیوسته در میان سپاه او و طغرل جنگ در گیر بود تا سرانجام چون از راه جنگ نتوانست بر او دست یابد با حیل او را در همدان دستگیر کرد (رمضان ۵۸۷) و طغرل را با پسرش ملک شاه به قلعه کهران آذربایجان - کنار رود ارس فرستاد و اتابک قزل ارسلان در این سال جمله عراق و آذربایجان به تصرف آورد و رسماً به سلطنت نشست - سلجوق نامه تهری می نویسد :

« رسوم آل سلجوق منخفص و منقطع شد و چون اسباب سلطنت تمام بساخت و از حل و عقد امور پرداخت در شوآل سبع و ثمانین و خمس مائة به کوشک کهن به در همدان اتابک قزل ارسلان را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر اندام او زده ، در راحة الصدور می نویسد که :

« اینانچ خاتون زن قزل ارسلان در کشتن او دست داشته و به همین سبب طغرل

که اینانج خاتون را پس از قزل ارسلان گرفت اورا نسبت به اینانج خاتون بدین کردند، سلطان طغرل دستور داد اورا به زه کمان کشتند.

وامّا مسامرة الاخبار می نویسد: اتابك قزل ارسلان به عراق آمد و بر تخت نشست و پنج نوبت سلطنت زد آخر الامر شبی بردست چند فدایی ملحد کشته شد.

(راحة الصدور ص ۳۶۲ و مسامرة الاخبار چاپ آنقره ص ۲۶)

ص ۴۵- فتنه آخر الزمان:

آنکه اول قدم ز روی زمین فتنه آخر الزمان برداشت

ابوهریره از نبی اکرم روایت کرد:

«یتقارب الزمان وينقص العمل ويلقى الشح وتظهر الفتن ويكثر الهرج».

ترجمه: زمان کوتاه شود و عمل کاستی گیرد و بخل در دلها قرار یابد و فتنه ها

ظاهر شود و آشوب و هرج و مرج فزونی گیرد.

(التاج، ج ۵ ص ۳۰۰، کتاب الفتن و علامات الساعة)

روایت است از حضرت رسول اکرم (ص) که فرمود:

«يأتني على امتي زمان يكون امراؤهم على الجور و علمائهم على الطمع و

قلّة الورع. وعبادهم على الزّناء و تجارهم على أكل الربوا و كتمان العيب في البيع

والشّرى و نسائهم على زينة الدّنيا فعند ذلك يسلّط عليهم شرارهم فيدعو خيارهم

فلا يستجاب لهم» (سفينة البحار ج ۱ ص ۵۵۷)

ترجمه: روزگاری بر امت من فراز آید که فرمانروایان بر ستمکاری

ایستند و دانشمندان آنان آزمند شوند و اندک پرهیزگار باشند، پرستشکاران راه

ریا درپیش گیرند و بازرگانان به خوردن ربا حریص گشته و در خرید و فروش عیب

متاع بر مشتری نهان کنند. زنان به دنبال زر و زیور دنیوی افتند و در آن هنگام

است که بدترین مردم بر آنان چیره گردد و چون نیکان را بکار خوانند از اجابت سر

باز زنند .

ص ۴۶- ثور : گاو فلك، گاو گردون، یکی از صور دوازده گانه منطقه البروج میان حمل و جوزا و آن نیم گاوی تخیل شده که روی سوی مشرق و پشت به مغرب دارد و یکصد و چهل و یک ستاره بر آن رصد کرده اند و ثریا و عین الثور در این صورت باشد و بودن آفتاب در این برج (نیسان سریانی) باشد و بیت الشرف ماه در آن است. (لغت نامه)

ص ۷۵- قوس: نهم صورت قوس است و او را رامی نیز گویند دایه ای را ماند از گردن تا آخر و از اصل گردن او نصف مردی بیرون آمده تا کمر ، عمامه بر سر دارد و ازو علاقه ها آویزان و کمائی را در دست گرفته و به دست بر کشیده سی و یک کوکب است . (شرح بیست باب ملا مظفر جنابدی نسخه خطی متعلق به کتابخانه نگارنده ص ۴۰)

ص ۷۵- هفتخوان . نام هفت منزلی است که رستم برای رهایی کلاوس از بند شاه مازندران پیمود، در خوان اول رخس شیر را کشت، در دوم چشمه آب به رهنمایی غم بر رستم پیدا گشت ، در سوم رستم ازدها را کشت، و در چهارم زن جادو را هلاک کرد و در خوان پنجم دو گوش دشتبان را بر کند و در ششم ارژنگ دیو را بکشت و در هفتم دیو سپید را به قتل رسانید . (لغت نامه)

ص ۴۷- دخان ، هفت گردون :

به خدایی که امر او به دو حرف هفت گردون به يك دخان برداشت

بیت فوق اشارت دارد به آیات :

«ثم استوی الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعاً او كرهاً

قالتا ائینا طائعين»

«ففضیهن» سبع سموات فی یومین و اوحی فی کل سماء امرها و زیننا السماء



الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» .

(آیات ۱۱، ۱۲ از سوره فصلت ۴۱)

ترجمه : پس قصد کرد به سوی آسمان و آن دودی است ، پس گفت مرا آنرا و مر زمین را بیاپید به رغبت یا کراهت ، گفتند آمدیم فرمانبرداران .

پس حکم کرد آنها را هفت آسمان در دو روز و حی فرمود در هر آسمان کار آنرا و آراستیم آسمان دنیا را به چراغ ستاره ها و نگاهبانی ، اینست تقدیر عزیز آگاه .  
(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۳)

ص ۴۷- شبان : کنایه از حضرت موسی علیه السلام است .

ص ۴۷- ناخنه : این بیماری را اخوینی چنین تعریف می کند: ظُفْرُهُ ناخنه بود از بیغولۀ چشم که بینی است یکی زیادتی پدید آید چون ناخن سپید ، و این دو گونه بود ، يك گونه تنك بود و دیدار باز ندارد بسیار و علاج وی همان بود و علاج مسك همان و يك گونه سطر بود و علاج وی برگرفتن بود به دو کارد .

(هدایه باب ظفر ص ۲۷۷)

ص ۴۸- چار امتهات : مراد عناصر اربعه است . (فرهنگ علوم عقلی)

ص ۴۸- خط نشین : فرمانبردار ، سر به فرمان .

ص ۴۹- یوم عسیر : کنایه از روز رستاخیز و قیامت .

ص ۴۹- زمهریر : آن جایی است بسیار سرد نزدیک به انتهای کرۀ هوا و این لفظ مرکب است از زم و هریر به معنی سرمای سخت کننده چه زم به معنی سرمای سخت و هریر به معنی کننده باشد که فاعل است . (برهان م)

ص ۴۹- عشر عشر : حصۀ دهم از دهم حصۀ چیزی ، پس آن صدم حصۀ

می شود از مجموعه اوّل ، چنانکه عشر صد ، ده است و عشر ده ، يك .

(غیاث اللغات ، لغت نامه)

ص ۵۰- تیغ خطیب ، شمشیر خطیب :

بر آن گری تو که از صبر همچو تیغ خطیب

به پیش صاعقه هجر تو سپر سازد

از عادات عرب جاهلی که حضرت رسول اکرم (صلعم) آن را تأیید و تشریع فرمودند ، یکی این بود که خطیب به هنگام ایراد سخن - جز در مورد خطبی که در مراسم زناشویی ادا می کرد - عمامه بر سر می نهاد و برای اینکه از دیگران ممتاز گردد جامه ای مخصوص درمی پوشید و بر بلندی می ایستاد و یا بر شتر برمی نشست و منصره یعنی تازیانه و یا عصا و یا عصای نیزه دار و یا شمشیر بدست می گرفت و بر آن ، یا بر نیزه و کمان تکیه می کرد و به وقت مفاخرت و منافرت ، فراخور سخن ، دستها را بدین سوی و آن سوی حرکت می داد و گاه به سر تازیانه و یا عصا و یا شمشیر اشارتی مناسب می نمود ، و چون وی این شمشیر را صرفاً برای مراعات سنن خطابت به همراه داشت و هرگز آن را به کار نمی برد ، در ادب فارسی ، هر چیز را که در غیر مورد خود به کار رود و بدان سبب بر آن اثری بار نشود و مهمل گردد و از آن تنها صورتی به جای ماند به «شمشیر یا تیغ خطیب» مانند کرده اند .

درون کام رها کن زبان که تیغ خطیب      برای نام بود در برش نه بهر و غا

(دیوان خاقانی ص ۹)

ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ در «البيان و التبيين» کتاب العصا، ج ۳ ص ۱۰۳-۱۰۴ فصلی راجع بدین رسم آورده و در این باب به اشعار بسیاری استشهاد کرده است ، و نیز السید محمود شکری "الالوسی" در «بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب» ج ۳ ص ۱۵۳ ، آنجا که دامن بحث را به عادات عرب در خطب و وصایا می کشاند ، بدین عادت نیز اشارتی می کند .

برای اطلاع بیشتر در این باب بدین دو کتاب رجوع افتد .

نیز رك : به راحة الصدور ص ۳۰۳ س ۱۷ و ص ۳۲۳ ص ۳ و ص ۵۰۷ س ۵-۸ و امثال و حکم ج ۱ ص ۲۹۸ و ترجمه رحلة ابن بطوطه ص ۱۵۰ و رحلة ابن جبیر ص ۶۰ و ۶۱ ، (نفثة المصدور تصحیح امیر حسن یزدگردی ص ۶۰-۲۹۴) .

در جهان از یمن عدلش بر نمی گیرد کسی

تیغ بران جز خطیب و هست آنهم در قراب

(دیوان ابن یمین ص ۵۵۱)

ص ۵۲- چرب دست : به معنی جلد و چابک - و شیرین کار و هنرمند و غالب .

ص ۵۲- صعوه : گنجشک کوچک . ج : اصعاء ، صعاء . (اقرب الموارد)

ص ۵۲- زال : پیر سفید موی و اکثر بر زن پیر اطلاق کنند .

خاقانی گفته :

از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

و لقب پدر رستم است زیرا که باموی سپید از مادر پدید آمد و او را زال زرنیز گفته اند،

به واسطه سپیدی مو به سیم شبیه بود و بعده سام فرمود که او را به کوهی دور از اینجا

بندازند سیمرغ زال را از آنجا برای طعمه بچسگان خود برده چون حیانش باقی

بود سیمرغ او را با بچسگان خود پرورده ، چون هفت ساله شد سام به خواب دید که

کسی می گوید که پسر تو زنده است . چون به طلب رفت سیمرغ زال را به سام داد.

(آندراج)

تنش نقره سیم و رخ چون بهشت برو بر نبینی يك اندام زشت

از آهو همان کش سپیدست موی چنین بود بخش تو ای نامجوی

(شاهنامه چاپ شوروی ج ۱ ص ۱۳۸)

ص ۵۲- سه تاریکی ، قطره منی :

به ذات آنکه به يك امر در سه تاریکی ز نیم قطره منی مایه صور سازد

سه تاریکی در مصراع نخستین به آیه زیر اشارت دارد :

«خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و انزل لکم من الانعام ثمانية

ازواج یخلقکم فی بطون امّها تکم خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلاث ذلکم الله

ربکم له الملك لا اله الا هو فانی 'تصرفون' . (آیه ۸ از سوره زمر ۳۹)

ترجمه : بیافرید شما را از یک نفس سپس جفت او را از او بیافرید و بیافرید

برای شما از جمله چهارپایان هشت جفت ، می آفریند شما را خلقی از پس خلقی در

شکم مادرانتان در سه تاریکی (تاریکی شکم ، تاریکی رحم ، تاریکی مشیمه) این

خدای شماست ، پادشاهی او راست ، نیست به جز او خدایی ، کجا می گردانند شمارا ؟

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۹ ص ۳۸۷ ، ایضاً رک به : مجمع البحرین ذیل ماده «ظلم»

مصراع دوم بیت اشارت دارد به آیه :

«الم یک نطفة من منی یمنی ۱ ، ثم کان علقة فخلق فسوی»

(آیه های ۳۷ و ۳۸ از سوره قیامت ۷۵)

ترجمه : او نه پاره ای آب بود از آب منی که آنرا بیرون آرند؟ آنکه خونی

بسته ستبر شده بود دوسیده ، بیافرید او را و خلقت او راست کرد .

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۱ ص ۳۳۷)

ص ۵۲- نوبه زن : نوبت بر وزن شوکت ، نقاره را گویند که در اوقات شب

و روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود ، بعد از آن چهار کردند و در زمان

سلطان سنجر پنج نوبت شد . نوبتی (نوبه زن) نقاره چی را گویند . (برهان م)

ص ۵۲- هفت آب ، هفت دریا :

۱- دریای اخضر ، ۲- دریای عمان ، ۳- قلزم یا بحر احمر ،

۴- دریای بربر ، ۵- دریای اقیانوس ، ۶- دریای قسطنطنیه که آنرا

بحرالرؤم نیز گویند ، ۷- دریای اسود . ( لغت نامه )

ص ۵۲- دبیر چرخ : کنایه از عطارد و قیر است . ( رك به : تعلیقات ص ۱۶ )

ص ۵۲- طاقدیس آینه گون : کنایه از آسمان است . . ( لغت نامه )

ص ۵۳- ناخنی :

دو دست تو ز فلک ناخنی نمی گردد چو در سیخا مدد روزی بشر سازد

ص ۵۳- طلسم : عبارت از تمزیج قوای فعاله سماوی به قوای منفعله ارضی

است به وسیله خطوط مخصوصی که اهل این فن " وهمی بکار می برند تا بدان هر موزی را

دفع کنند و چه بسا که این کلمه را بر خود خطوط اطلاق می کنند این کلمه معرب

تالیسمن است که به معنی تکمیل می باشد . و جمع آن طلاسم و طلسمات آید .

( اقرب الموارد ، به نقل از لغت نامه )

ص ۵۴- در خط شدن : کنایه از متغیّر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش

و بی قرار گشتن را نیز گویند . ( برهان م )

ش ۵۴- اتابك فخرالدین زنکی :

فرخنده فخر دین که بدو خسروی و داد میراث بی شك از جم و نوشیروان رسد

راحة الصدور او را از امرای سلطان محمد می داند ( راحة الصدور ص ۲۶۲ )

ولی سلجوقنامه ظهیری می نویسد: سلطان سلیمان که از قلعه گریخته بود در آذربایجان

امراء اطراف را چون اتابك ایلدگز و اتابك ارسلانیّه - البقوش کر نه خرو فخرالدین

زنکی و مظفرالدین آلب ارغو گرد آورد و با کمک آنها به همدان برای تصرف

ملك از محمد آمد . سپاهیان محمد گریختند او به سلطنت رسید و ۲۷ روز سلطنت

کرد و ناگهانی به طرف مازندران گریخت و ملك را بی منازع برای برادرش سلطان

محمد گذاشت . ( سلجوقنامه ظهیری ص ۴۳-۴۲ )

و مجیرالدین در قصیده‌ای که از او امان می‌خواهد او را ستوده است بدین مطلع:

گر نه ز وصل تو دل ما را امان رسد      کار دل از فراق تو جانا به جان رسد  
ص ۵۶ - قلعة طبرک :

وین طرفه که از هر چه قضا کرد و قدر خواست

احوال وی و قلعه او طرفه‌تر آمد

القصه عمر کرد عمارت طبرک را      پنداشت کزان جمله غرضهاش بر آمد  
معمور شد اوّل ز عمر گرچه به آخر      چنبر شد و در گردن عمر عمر آمد  
یا قوت در معجم البلدان آورده :

«طبرک بر روی کوه کوچکی ساخته شده بود و در سمت راست مسافر عازم

خراسان قرار داشته و کوه بزرگ ری در سوی چپ وی افتاده بوده است ، و به سال ۵۸۸ به امر طغرل بن ارسلان آنرا خراب و با زمین یکسان کرده بوده اند .

شرح روی کار آمدن عمر علی بار و جریان امر وی چنانکه در سلجوقنامه و

راحة الصدور مذکور است بدین گونه است :

اتابك ایلدگز به سال ۵۶۱ ایالت ری را به وی داد، و او قلعه طبرک را عمارت

کرد ، و آنرا به ذخایر و آلات و اسباب فراوان بینباشت . زیرا بیم داشت که اینانج صاحب سابق ری بدانجا هجوم برد . اینانج به سال ۵۶۲ با مددی که از خوارزمشاه به وی رسید به ری آمد ، و چندی طبرک را در حصار گرفت ، عمر بن علی بار پیش از وصول اینانج به اتابك ایلدگز نامه فرستاد و از او استعانت جست ، و وی را به آمدن به ری تحریض کرد .

اینانج که گشودن قلعه را آسان نمی‌دید ، ری را ترك گفت و به ابهر و زنجان

رفت تا دستبرد ی بزند و غارتی بکند و باز گردد . بدین هنگام اتابك ایلدگز بدان

حدود نزدیک شد و سلطان ارسلان از زنجان به استقبال اتابك رفت .

اینانج و خوارزمیان که در قزوین و ابهر تباهاکاریهایی کرده بودند، پس از اطلاع بر وصول اتابك متوجه گرگان شدند. سلطان ارسلان و اتابك به ری آمدند. سلطان، زمستان را در ری بماند، اتابك به آذربایجان رفت، و زمستان به ساوه آمد. عمرعلی بار به پشت گرمی استواری قلعه طبرك و ذخایر آن، راه طغیان پیش گرفت و به فرمان اتابك وقتی نهاد. سلطان او را به سال ۵۶۳ بفریب به درگاه خواند و در ساوه، وی و معین ساوجی را بگرفتند، چون خبر گرفتاری عمرعلی بار به اینانج رسید قصد ری کرد، اتابك نیز به سال ۵۶۴ به ری آمد. تا به سال ۵۶۴ که ایلدگز را با او (اینانج) خلاف افتاد، و ظاهراً به تحريك ایلدگز مقتول گردید، بدین هنگام ولایت ری را به نصره الدین پهلوان محمد دادند، و عمرعلی بار سه سال در دست موکّلان به بند بماند تا درگذشت.

مجیر بیلقانی را در مدح اتابك نصره الدین ابوبکر جهان پهلوان قصیده‌ای است به مطلع:

این نادره بین باز کز ایام برآمد      در باغ جهان شاخ حوادث پیرآمد  
که در این قصیده به واقعه عمرعلی بار و قلعه طبرك اشارتی دارد.

(برای اطلاع بیشتر رك به: تاریخ ری باستان تألیف حسین کریمان از ص ۴۸۵ تا ۵۱۶)

ص ۵۶- چاه سر چاهان:

زان قلعه مشؤم برون آمد و در حال      چاه سر چاهانش مقام و مقر آمد

قلعه سر چاهان گویا به مناسبت يك یا چند چاه که در درون آن تعبیه کرده بوده‌اند بدین نام موسوم بوده است، و این شیوه در قدیم جهت بند کردن زندانیان در چاه معمول بوده، و بنای آنرا به سال ۵۸۲ به اردشیر بن حسن بن رستم، هفتمین پادشاه فرقه ثانیه از خاندان باوندیه ملوک طبرستان نسبت می‌دهند. و در تاریخ طبرستان چنین آمده:

«شاه آن سال (۵۸۲) قلعه سرچاهان و کنده کوه که به محله های ری پدید باشد

بفرمود کرد». (رك به : قسم سوّم همان مأخذ ص ۱۵۵)

هم اکنون آثار بنایی خراب و عظیم در شمال ری در فاصله میان کوه نقاره خانه

و کوهك امین آباد به چشم می خورد، که دارای چاههای عمیق است و هنوز پس از

قرنها این چاهها از سیلابهای باران پر نشده است، و تواند بود که بقایای همان

قلعه سرچاهان باشد. (رك به : تاریخ ری باستان ج ۱ ص ۵۲۴)

ص ۵۷- سها : ستاره ای است در نهایت خردی نزدیک کوکب دوّم از دو

کوکب ذنب دب اکبر، و نور چشم را بدان امتحان کنند. (لغت نامه)

همچومن در میان خلق ضعیف در میان نجوم نجم سها

(دیوان مسعود سعد ص ۱۹)

خورشید را برپسر مریم است جا جای سها بود به بر نعش و دخترش

(دیوان خاقانی ص ۲۱۰)

ص ۵۷- مطبخی، رنگرز :

تا مطبخی عالم سفلی شده خورشید تا رنگرز مرکز خاکی قمر آمد

شاعر در مصراع نخستین خورشید را به دلیل اینکه دائماً می سوزد و حرارت

تولید می کند و باعث پخته شدن میوه جات می شود. مطبخی خوانده است.

و در مصراع دوّم که ماه را رنگرز خوانده است، قدما معتقد بودند که ماه در

رنگ میوه جات تأثیر دارد چنانکه در کتاب عجائب المخلوقات زکریای قزوینی در

در فصل ماه و خواص آن آمده :

«چون ماهتاب به روی (فواکه) بتابد الوانی عجب دهد احمر و اصفر و آنچه

در اوّل ماه لون دهد نیکوتر بود و از تأثیرات قمر آنست که قصب و کتان به پرتو ماه

منقطع شوند. (عجائب المخلوقات «فارسی» تألیف زکریای قزوینی ص ۲۲)



گل را چو مشاطه ماه باشد      گر جلوه کند سزد که زیباست  
تا دست قمر به گردگزارد است      از مشک کمر پر از غوان دارد  
(دیوان جمال الدین ص ۴۳۱ و ۴۳۶)

ص ۵۸ - سیف الدین ارسلان :

سیف دین قطب سعادت که سعود      فرقدان بر قدش از بام قدم ریخته اند  
سیف الدین ارسلان ، آغاز و انجام و محل حکمرانی وی به تحقیق پیوست  
و ظاهر او همان سیف الدین دارای دربند باشد که خاقانی نیز قصیده‌ای در ستایش  
او پرداخته و او را به بخشش و عدل و مهمان نوازی می‌ستاید . ولی نام وی در آن  
چامه محمد است و تواند بود که ارسلان ، نام یا لقب ترکی و محمد نام اصلی او بوده ،  
چنانکه قزل ارسلان بن ایلدگز هم عثمان نام داشته است . در دیوان خاقانی هم قصیده‌ای  
به نام سیف الدین اتابک منصور موجودست و او یکی از خاندان شروانشاه و در شماخی  
فرمانروا بوده است و خاقانی او را سر آل بهرام می‌نامد و نژاد سیف الدین دارای دربند  
به عربان پیوستگی دارد و زمان فرمانروایی سیف الدین حکمران شماخی هم معلوم  
نیست و ناچار یکی از این دو ، ممدوح مجیر بوده است .

لیکن این سیف الدین شهرت ندارد و روی هم رفته شهرت دارای دربند بیشتر  
است و نظامی هم از دارای دربند وصلت بخشی وی آگاهی می‌دهد پس به احتمال  
اغلب سیف الدین ممدوح مجیر باید همان دارای دربند باشد که خاقانی و نظامی هم  
با وی مربوط بوده اند .

مجیر الدین در مدح سیف الدین قصایدی چند دارد که از غرر قصائد اوست  
و از اختصاصات آنها یکی آنست که بدون استثنایك متضمن غزلی است که در  
پایان آن مدح شاه به تازگی آغاز می‌گردد .

سیف الدین مجیر را می‌نواخته وصلت می‌بخشیده است . ولی وقتی هم از او

رنجیده و شاعر که ملالت خاطر شاه را دریافته از دربار دوری جسته و پس از بیماری  
جانکاهی باز به دربار شاه آمده و چامه‌ای بس شیوا به مطلع زیر :

به عذر روی نهادم پس از هزار گناه      چه شوخ چشم کسم لا اله الا الله !

در معذرت و پوزش گفته است، و هنوز به تحقیق روشن نیست که مجیر کدام وقت  
به نزد سیف الدین رفته و چند گاه نزد وی بوده ؟ زیرا آغاز و انجام شهر یاری ممدوح  
نیز مجهول است ولی بیشتر ایاتی که در مدح وی دارد روان و ساده است و به اشعار  
مصنوع که در اواخر زندگانی خود سروده و تأثیر سبک خاقانی در آن پیدا است هیچگونه  
شبیه نیست و شاید گفت که مجیر در آغاز شاعری به سیف الدین پیوسته و بنابراین  
اتصال او به سیف الدین پیش از سال ۵۵۶ خواهد بود . (سخن و سخنوران ص ۵-۵۸۴)  
ص ۵۸- فرقدان : دو ستاره درخشان در صورت دب اصغر و آنرا به فارسی  
دو برادران گویند و بدان دو ، در مساوات و عدم مفارقت مثل زنند و یکی را انور -  
الفرقدین و دیگری را اخفی الفرقدین نامند .

خسرو مشرق جلال الدین خلیفه ذوالجلال

کاختران بر قر قدرش فرقدان افشاندند

(دیوان خاقانی ص ۱۰۳)

ص ۵۸- نه کیله هفت آینه : نه کله کنایه از نه فلك و هفت آینه کنایه از  
هفت اختر است .

ص ۵۹- ارم : ابن سام بن نوح ، دمشق دارالملک بلاد شام است و نخست در  
آن حدود باغی ساخت و باغ ارم که در میان طوایف امم اشتهاار دارد عبارت از آنست ...  
و به قول بعضی از اهل تفسیر آیه زیر به قصه وی ناظر است :

«ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد»

(آیات ۶ و ۷ از سوره فجر ۸۹)

ترجمه : ارم ستون‌داری که نظیرش در شهرها آفریده نشد . ( لغت نامه )  
ص ۶۱- پرگنه : به فتح اوّل ، زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند .  
و مرکبی باشد از عطریات و بویهای خوش . ( برهان م )  
ص ۶۳- زلیخا : نام زوجهٔ عزیز در قرآن مجید و تورات مسطور نیست و نسبت به این نام دو احتمال ، قابل ذکر است : یکی آنکه «رحیلا» نام مادر یوسف را به زوجهٔ عزیز داده باشند و «رحیلا» با قلب و تصحیف به صورت «زلیخا» بروزن «چلیپا» یا زلیخا بروزن «هویدا» در آمده باشد چنانکه نام قبطنی عزیز که «فوطیفار» است به صورت «قطفیر» در آمده است . وجه دوم آنکه «زلیخا» از ریشهٔ «زلیقه» گرفته شود که در زبان عربی و عبری به معنی زن لغزشکار است و این عنوان درست مقابل عنوان و وصفی است که به یوسف داده شده و قرآن مجید او را صدیق خوانده و مریم با عصمت را به صفت «صدیق» موصوف ساخته است و ریشهٔ صدیق هم عبری است و تلفظ عبری آن «صادیگ» می باشد .

بنا بر مستورات قرآن مجید یوسف در خانهٔ عزیز به کمال رشد خود رسید و از حکمت و دانش بهره‌ور گردید زوجهٔ عزیز مفتون زیبایی او شد و عشق خود را در خانهٔ در بسته به او اظهار داشت و با عبارت «هیت لك» که گویا ترکیب قبطنی باشد آمادگی خود را برای تمتع او علنی گردانید . اما یوسف از چنین کار زشت خودداری کرد و خدا را به یاد او آورد و گفت معاذ الله ! که از من چنین کاری سرزند چه پرورگار من مرا جایگاه نیکو ارزانی داشته و او مرا از هر تعدّی و ستم باز داشته است و می دانم که ستمکاران رستگار نخواهند بود . اگر یوسف برهان خدایی را به چشم شهود نمی دید همچنانکه زوجهٔ عزیز بدو مفتون گردیده بود ، وی هم شیفته او می شد . یوسف گریبان خود را از دست زلیخاها کرد و به جانب درشتافت تا از خانه بیرون شود اما زلیخا از پشت پیراهن او را گرفت و در نتیجهٔ کشکمش ، پیراهن یوسف

درید ، چون هر دو از خانه بیرون شدند با عزیز مواجه گردیدند . زلیخا پیشدستی کرد و یوسف را متهم ساخت ، برای فیصل دادن این دعوای پیچیده و مبهم دوری زیرک پیشنهاد کرد که اگر پیراهن از پشت دریده باشد یوسف صادق است و گرنه حق با زلیخاست و چون پیراهن از پشت دریده بود زلیخا محکوم گردید و حقانیت یوسف ثابت شد . (اعلام قرآن خزائلی ص ۳-۶۵۲)

ص ۶۳- ششدر : کنایه از جایی که رهایی از آن دشوار باشد و مجازاً به معنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد می باشد ، چون هر یکی از کعبتین تاشش خانه نقش می دارد لهذا دو تخته باشند که بر هر یکی از آن دوازده درمنقوش می باشند به این طور که بر یمین و یسار هر تخته شش ششدر می شود و در میان یمین و یسار اندکی فاصله می باشد هر گاه که مهره در میان دری که در منتهای تخته است بند گردد از شش خانه جانب خود به هیچ خانه رفتن نتواند ، رهایی آن بدون رهایی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از عالم و دنیا به ملاحظه جهات سته . (آندراج)

ص ۶۵- نسرین فلک : به صیغه تشبیه نام دو ستار است یکی نسر طایر و دیگری نسر واقع :

۱- نسر طایر : شکلی است بر فلک به صورت کرکسی که بر آن به جانب شمال از منطقه البروج باشد و آنرا عقاب نیز گویند . (غیاث اللغات)

نسر طایر بیفکند شهپر که پرش بر سهام او زبید

(دیوان خاقانی ص ۶۶۱)

۲- نسر واقع : ستاره ایست روشن به صورت کرکسی که از بالا به فرود آینده باشد و آن جانب قطب جنوب است ، ستاره ایست روشن بادو ستاره دیگر و این هر سه بر مثال مثلث کوچک واقع شده اند به جهت مشابهت او به کرکسی که بال بهم آورده

باشد و آن دو ستاره به منزله دو بال اوست. (غیاث اللغات)  
عمر ضایع شده را سلوت جان باز آید. نسر واقع شده را قوت پر بار دهید  
(دیوان خاقانی ص ۱۵۰)

ص ۶۴ طارم زو: کنایه از آسمان پر ستاره است.

ص ۶۴ در مکنون: کنایه از ستارگان تابناک است.

ص ۶۴ طاق ازرق: کنایه از آسمان نیلگون است.

ص ۶۴ گنج قارون: قارون عموزاده موسی صورتی زیبا داشت و در حفظ تورات از بیشتر بنی اسرائیل مقدم بود. ولی در جاه طلبی افراط می کرد و از بخل و حسد سهمی سرشار داشت و همواره کار بنی اسرائیل را آشفته و بی سامان می خواست. خدا اثر و تی عظیم به قارون ارزانی داشته بود چندانکه چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفترهای حساب اثر و تش را نوا می زدند.

يك روز موسى زكوة مالش را مطالبه كرد قارون در پيرداخت زكوة بخل ورزايد و سرائجام مانند همه جباران حيله‌اي انديشيد تا موسى را با سلاح تهمت مورد هجوم قرار دهد و آبرویش را بریزد و بالاخره نقشه شیطانی خود را عملی کرده به موسی تهمت زنا زد، و چون کار فساد و ظلم قارون به اینجا کشید موسی در باره او نفرین کرد و خدا زلزله سخت پدید آورد. و زمین، قارون و خانه و گنجش را در کام کشید.  
(به تلخیص از قصص قرآن تألیف صدرالدین بلاغی)

ص ۶۴ خایه: کنایه از ستاره است.

ص ۶۴ سر افسار مرصع: کنایه از ستارگان عموماً و کنایه از ثریا یا پروین خصوصاً.

ص ۶۴ طشت و خایه: نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغی را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ

را در طشت نهند ، چون طشت گرم شود تخم مرغ به اصول راه بالا به رقص در آمده  
بر هوا رود . (لغت نامه)

علم طشت و خایه از زاغان ظلمت بین که باز  
صد هزاران خایه در نه طشت مدفون کرده اند  
و خاقانی در ص ۲۸۱ دیوان گوید :

طشتی است این سپهر و زمین خایه ای در او  
گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان  
ص ۶۴ نه طشت : کنایه از نه فلک است .

ص ۶۴ می پاره : کنایه از قرآن است که قرآن مجید را برای خواندن در  
مجالس ترجمیم به سی قسمت متساوی تقسیم کرده مجلد سازند . (لغت نامه)  
ص ۶۴ ده آیت : عشر ، طفل نو آموزی که قرآن می خواند ده آیت به طریق  
تبرک سبق دهند . (غیاث اللغات) ولی در شعر مجیر کنایه از ستارگان است .

ص ۶۴ تنیق : خیمه ، خرگاه ، سراپرده . (لغت نامه)  
ص ۶۴ دق مصری : نوعی لباس پشمینه که موپها از آن آویخته باشد ، و  
نوعی از پارچه قیمتی ، همچو دق مصری و دق رومی . (برهان)  
همتم گفتا که ملبوس جلال دق مصری وشی صنعایی فرست  
(دیوان خاقانی ص ۷۴۷)

رفت و برداشت يك يك سلبش دق مصری عمامه قصبش  
(گنجۀ نظامی ص ۶۴)

ص ۶۴ اکسون : بر وزن افسون ، چامۀ سیاه قیمتی باشد که اکابر به جهت  
تفاخر پوشند و به کسر اول هم آمده است به معنی نوعی از دیبای سیاه .  
(برهان م)

ص ۶۴۔ رمح ثاقب : کنایه از شهاب ثاقب است .

ص ۶۴۔ طاسك پرچم : قبه‌ای که پرچم علم بر آن نصب می‌شود . ( لغت نامه )

طاس زرین کش آفتاب آسا      کآفتابست طاس پرچم شب

(خاقانی)

ص ۶۴۔ طاس آسمان : کنایه از ماه است .

طاسك رایت مشکین سبش را که ز دور

چون مه بدر فراز شب یلدا بینی

(اثیرالدین اومانی)

ص ۶۴۔ دو الك باز : شخصی که دوالی و حلقه و قلابی دارد به نوعی مردم

(برهان م)

را فریب می‌دهد و زر ایشان می‌برد .

رگ آن خون بر او دوال انداز      راست چون زنگی دو الك باز

(نظامی ، گنجۀ گنجوی ص ۶۶)

ص ۶۴۔ صد هزاران چشم : کنایه از صد هزاران ستاره در آسمان است .

ص ۶۴۔ يك ابرو : کنایه از ماه یکشنبه است که به شکل ابروست .

ص ۶۴۔ کم زنان : آنان که ظرفیت باده خواری ندارند و خود باده کمتر

زنند و حصۀ خود را به دیگران خورانند و یا به جام دیگران درافزایند این تعبیر

از معنی بیت زیر بدست می‌آید :

زهره همچون ذره سر ناپای در رقص است از آنک

کم زنان آسمانش باده افزون کرده‌اند

ص ۶۵۔ طارم پیروزه : کنایه از آسمان است .

ص ۶۵۔ ظل الله : کنایه از پادشاه است و در حدیث زیر آمده : این حدیث

به طور متواتر با عبارات و مضامین مختلف در کتب محدثین وارد است .

ابوبکر از نبی اکرم روایت می کند:

«السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، فَمَنْ أَكْرَمَهُ أَكْرَمَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَهَانَهُ أَهَانَهُ اللَّهُ»

(فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ج ۴ ص ۱۴۲)

ترجمه: پادشاه سایه خداست در زمین، هر کس او را گرامی دارد خدایش

او را گرامی می دارد و هر که خوار دارد خدای او را می خوار می دارد.

(ایضاً رک به: در همان مأخذ به احادیث شماره ۴۸۱۶ تا ۴۸۲۱ در ص ۴-۱۴۳)

ص ۶۵- خافقین: مشرق و مغرب را گویند زیرا شب و روز در هم دیگر

ناپدید می شوند.

(اقرب الموارد)

ص ۶۵- ابوالمظفر ارسلان بن طغرل: تمکشی به ابوالمظفر و ملقب

قسیم امیرالمؤمنین و رکن الدین یامعز الدینا والدین و جلال الدوله، هشتمین از

سلاجقه عراق و کردستان (۵۵۶-۵۷۱ هـ) و او پادشاهی حلیم و صبور بود و با سخاوت

و از غایت علو همت به تحقیق جمع و خرج ممالک اصلا التفات نمی فرمود و طریقه

عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابود انگاشتی ... و وفاتش

در منتصف شهر جمادی الاخر سنه ۵۷۱ اتفاق افتاد و در چهل و سه سالگی رخت بقا

به باد فنا داد و سلطان ارسلان پانزده سال و هشت ماه به امر سلطنت جهانبانی اشتغال

داشت و در آن اوقات وزارتش به فخرالدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابوالقاسم

الدراگزینی و کمال الدین ابوشجاع متعلق بود، و توقیع او «اعتضدت بالله و خداه»

بود و او به همدان مدفون است: (مجموع التواریخ و القصص ص ۴۶۵-۴۳۰، به نقل

از لغت نامه)

و مجیرالدین در قصیده غزایی او را مدح کرده است و وی را چنانکه تاریخ

نیز گواہ است پادشاهی کریم و عادل و شجاع و بنده پرور معرفی می کند و قصیده باین

بیت آغاز می شود:



طارم زرین که درج در مکنون کرده‌اند

طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده‌اند

مجیر در این قصیده که یکی از قصائد نمونه وی بشمار می‌آید، صنایع شعری فراوانی بکار برده است به طوری که توان گفت در انتخاب الفاظ متین و محکم و قدرت بیان و انسجام لفظ و معنی کاملاً به خاقانی نزدیک شده و از دیگر معاصران خود فراتر رفته است.

ص ۶۵- طاوس ملائک : لقب جبرائیل است . (لغت نامه)

ص ۶۵- خشک مغز : به معنی خشک سر است که بی‌ته و دیوانه‌وش و تند خوی باشد . (برهان م)

ص ۶۵- هفت اندام : کنایه از هفت اختر است .

ص ۶۵- پیروزه طاحون : کنایه از آسمان است .

ص ۶۵- فلاطون Platon (۴۳۰-۳۴۷ ه. م)

از مشاهیر فلاسفه یونان ، شاگرد سقراط و معلم ارسطو، در باغ آکادیموس آتن تدریس می‌کرد و اساس فلسفه او بر «مثال» است . (اعلام المنجد)

ص ۶۶- نیل : نام رودی است در افریقای شمالی (۶۵۰۰ کم) که از دریاچه ویکتوریا بیرون آید و از کشور اوگاندا و سودان گذشته آبش با آب دریای غزال درهم می‌آمیزد و تا اینجا نیل ابیض گویند . و نیز در کنار خرطوم به آبهای دریای کبود می‌پیوندد که نیل ازرق گویند و در شهرهای نوبه و مصر جریان یافته باعث حاصلخیزی خاک آنها شود و چون به قاهره می‌رسد در دلتا منشعب شده ، در دریای مدیترانه می‌ریزد (اعلام المنجد) و نیل مغرب نیلوس می‌باشد و در دنیا نهری غیر از این یافت نشود که از جنوب به شمال جاری شود و همچنین نهری اطول از این هم نیست چه که طول این رود در بلاد اسلام مسافت يك ماه و در بلاد نوبه دو ماه و در

بیابانها چهار ماه راه است که بعد از آن هم در بلاد استوا به بلاد القمر سرد می آورد. آغاز مدّ این این رود در ایّام گرم است و نقصان وی در ماه «توت» قبطی است. زیادت آب به حدّ معلومی می رسد و تمام اراضی مصر را فرا می گیرد و هفت خلیج دارد: خلیج الاسکندریّه، خلیج دمیاط، خلیج منف، خلیج النھی، خلیج الفیوم، خلیج عرسی و خلیج سرون دوس. وقتی که ارتفاع آب به شانزده ذراع بالغ شد خلیج هارا باز کنند و آب به تمام اراضی مصر می رسد و شکل دریای آبادی به خود گیرد چنانکه مابین دو کوه هم بی آب نمی ماند. (معجم البلدان - لغت نامه)

ص ۶۶ - سیحون یا سیردریا: رودی است در آسیای مرکزی به طول (۲۷۰۰ کم) از مرتفعات شرقی نجد ایران سرچشمه گرفته بر دریای آرال (دریای خوارزم) ریزد. (فرهنگ فارسی معین)

وابوالفدا گوید: رود شاش (= چاچ) و آن رود سیحون است درباره این رود نیز اقوال گوناگونی است و من (یا قوت) روایت ابن حوقل را اختیار می کنم، ابن حوقل از ازمشاهده خود گوید: رود شاش دو ثلث جیحون است از حدود بلاد ترک جاری است و براخیسکث می گذرد، آنگاه با میل اندکی به جنوب به جانب مغرب به خجند می رود، و آنگاه به فاراب می گذرد و از فاراب به ینغی کنت می رسد و در دو منزلی ینغی کنت به دریاچه خوارزم می ریزد. (تقویم البلدان ص ۸۳)

و یا قوت می نویسد که آب این رودخانه در زمستان یخ می بندد چنانکه کاروانیان از روی آن عبور کنند. (معجم البلدان ج ۳)

ص ۶۶ - ماهی ذوالنثون: ذوالنثون لقب یونس بن متی<sup>۱</sup>، یعنی صاحب ماهی یا همدماه و خداوند ماهی - یکی از انبیاء بنی اسرائیل است که مبعوث بر اهل نینوی<sup>۱</sup> بود و آنرا صاحب الحوت نیز خوانند. در قرآن کریم نام وی در چهار موضع یونس و در يك جا صاحب الحوت و در سورة انبیا ذوالنثون آمده است (برای اطلاع بیشتر

رك به : به لغت نامه ذیل ماده ذوالنون) .

ص ۶۶- کاه : نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد . درفش کاپانی منسوب به اوست . (برهان م)

ص ۶۶- ضحاک : پس از هزار سال دوران شهریاری جمشید، هزار سال زمان حکومت «اژی - دهاک» یا ضحاک فرامی رسد. هزار سال نخستین که قرین باشهریاری جمشید بود دوران عظمت ، بزرگی ، آسایش وسازندگی در تاریخ ایران است . اما در این هزاره اوضاع واژگونه می شود ، چون اژی دهاک هزاره تباهی و ویرانی و مرگ و ظلمت را بنیان می نهد . و در ادبیات مزدایی هر چه جمشید و فریدون مورد اعتماد و توجهند و بزرگ داشت می شوند ، به عکس اژی دهاک مطرود ملعون است . و اژی دهاک اسمی است مرکب از دو جزء اژی و دهاک .

اژی به معنی مار و اژدهاست که مار و اقسام آن از جمله جانوران اهریمنی به شمار می روند و دهاک نیز آفریده ای است اهریمنی و زیان رسان . ضحاک ابتدا مطابق اوستا برای دستیابی به ایران زمین ، ایزد مورد توجه ایرانیان را ستایش می کند. اما ایزد توانا و حامی ایرانیان به ستایش و فدیه و درخواستش توجهی نمی کند. و در نساك اول اوستای ساسانی نیز مطالبی مشروح درباره زندگی ضحاک وجود داشته است . نام مادر ضحاک اوزاگ Ozâg بوده است که ماده دیوی بود . مطابق این متن ضحاک همه خویبه ها را از میان برده و به جای آن زشتی پدید می آورد. پنج عیب بزرگ منسوب به وی می باشد که عبارتند از : آژ ، پلیدی ، سحر و جادو ، دروغ و لاابالی گری. این شهریاری که نژادی غیر ایرانی داشته و از بابل زمین برخاسته و بر ایران پیروز می شود ، خاطره ای چنان تلخ ازبیداد و جفایش باقی مانده که در اوستا به صورت اژدها و مار که جانوری است موزی و اهریمن آفریده در می آید . به شکل جانوری مهیب توصیف می شود با سه پوزه ، سه کله ، شش چشم و هزار چستی

وچالاکی . قول فردوسی در شاهنامه چنین است :

در آن روزگاران کهن ، در دشت سواران نیزه گزار [عربستان] مردی بود  
 در مقام شاهی ، دارای گله‌ای انبوه بود و او را پسری بود سرکش و عاصی که خمیره  
 مهر و وفا در سرستش وجود نمی‌داشت . آرزوی جهانگیری در سر می‌پرورید و نامش :

جهانجوی را نام ضحاک بود      دلیر و سبکسار و ناپاک بود  
 همان بیورسپش همی خواندند      چنین نام بر پهلوی راندند  
 کجا بیور از پهلوانی شمار      بود در زبان دری ده هزار  
 از اسبان تازی به زرین ستام      ورا بود بیور که بردند نام  
 و شبی خواب می‌بیند و در گزارش آن موبدی چنین می‌گوید که دوران بی‌عدالتی  
 او سر آمده و از ایران زمین مردی که قر کیانی دارد ، وی را خوار و ذلیل کرده و  
 به بند می‌کشد و خود بر تخت شاهی می‌نشیند .

فریدون پسر آبتین باقر زورمندی که دارد کاوه آهنگر را به درفش‌داری  
 برگزیده به پیکار ضحاک می‌رود ، مار دوش با سپاهی گران به جنگ وی می‌شتابد و  
 چون با فریدون روبرو می‌شود . به ضرب گرز وی از پا در می‌آید ، سروشی از بالا  
 وی را از کشتن پرهیز می‌دهد و می‌گوید تا آن دیو صفت را سخت به بند کشیده در  
 کوه دماوند بیاویزد .

بیاورد ضحاک را چون نوند      به کوه دماوند کسردش به بند  
 چو بندی بر آن بفزود نیز      نبود از بدبخت مانیده چیز  
 ازو نام ضحاک چون خاک شد      جهان از بد او همه پاک شد

و این بلخی درباره‌ی وی چنین می‌نویسد :

این بیوراسف «ضحاک» است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمده است و اصل  
 آن «ازدهاق» است و در نسب او خلاف است میان نسابه - و بعضی گویند از نسابه

که اصل او از یمن بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج الیمنی است،  
 و از خواهر جمشیدزاده بود و جمشید او را به نیابت خود به یمن گذاشته بود. (برای  
 اطلاع بیشتر رک به : فرهنگ نامهای اوستا تألیف هاشم رضی ج ۱ ص ۲۰۳-۱۷۳)  
 ص ۶۶- و شاق : غلام مقبول و پسر ساده باشد ، و خدمتکار فقیران و درویشان

را نیز گویند - و به معنی کنیزك هم به نظر آمده است . (برهان م)

ص ۶۶- چرخ مهره باز : شاعر چرخ را از این نظر به شعبده باز و مهره باز تشبیه  
 کرده است که ستارگان آسمان که مانند مهره چیده شده اند در روز از نظر ناپدید  
 می شوند همچنانکه شعبده بازان به تردستی مهره ها را از زیر طشت ناپدید می کنند.

ص ۶۶- حوت : در لغت به معنی ماهی است و در اصطلاح منجمان صورتی  
 است بر شکل دو ماهی یکی را سمك متقدم گویند و آن بر پشت فرس اعظم است  
 بر جنوب کوکب زن مسلسل و میان آن دو سمك خطی متصل است بر شکل مقوس  
 طویل که در کواکب صغار متصور شده و آن را خیط السمکتان گویند و کواکب آن  
 سی و چهار است . (عجائب المخلوقات ، قزوینی ص ۴۰)

ص ۶۶- هفت سقف آبگون : کنایه از هفت آسمان است .

ص ۶۶- طین مسنون : اشاره است به آیه :

«و اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون»

(آیه ۱۸ از سوره حجر ۱۵)

ترجمه : و (یاد کن) آن گاه را که پروردگارت فرشتگان را گفت : بی گمان

من آفریننده بشری هستم از گل خشك ، از لای بد بو شده .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۳۸۱)

ص ۶۷- شبروان : کنایه از ستارگان است ،

ص ۶۷- گلشن نیلوفری : کنایه از آسمان است .

ص ۶۷- جرعه : کنایه از ستاره است .

ص ۶۷- هزاران بیضه زرین : کنایه از آسمان تابناک .

ص ۶۷- نیمشب خیزان : کنایه از ستارگان است .

ص ۶۷- زر مغربی : کنایه از زر خالص باشد . (برهان م)

زری است که آنرا درست مغربی و اشرفی نیز گویند، بعضی نوشته که در ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر می باشد . اشرفی که از طلای آن کان ساخته، می آرند آنرا مغربی گویند و در اصل درست مغربی بود .

(آندراج ذیل مغربی)

ص ۶۷- هزاران عقد در : کنایه از ستارگان است .

ص ۶۷- رندان خاک انداز : ظاهراً به میگسارانی اطلاق می شود که موقع

خوردن شراب جرعه ای بر خاک اندازند .

حافظ در این باره فرماید :

اگر شراب خوری جرعه ای به خاک انداز

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك ؟

(دیوان حافظ ، ص ۲۰۳)

« و للارض من كأس الكرام نصيب »

گوینده این مصراع معلوم نیست و مصراع اول و بیت قبل از آن در کتاب احیاء

العلوم غزالی (چاپ مصر سنه ۱۳۰۶ ج ۴ ص ۷۷) چنین آمده است :

شربنا شراباً طیباً عند طیب      كذاک شراب الطیبین طیب

شربنا و اهرقنا علی الارض فضله      و للارض من كأس الكرام نصيب

و در کتاب کشف الاسرار (ج ۵ ص ۵۰۳) فقط بیت دوم ذکر شده و در مصراع

اول به جای «فضله» «قسطها» آمده و در جلد هشتم همان کتاب ص ۲۱۹ مصراع دوم

تنها ذکر گردیده است .

ابن خلکان در کتاب وفيات الاعیان (چاپ تهران ج ۱ ص ۱۶۹) از تاریخ ابن  
مستوفی نقل کرده که بدران برادر دبیس در وقتی که از برادر دور بود به او چنین نوشت:

الأقل لمنصور و قل لمسیب      و قل لدیس انثی لغریب  
هنيئاً لكم ماء الفرات وطيبه      اذ الم یکن لی فی الفرات نصیب

دبیس ، بدران را بدین قطعه جواب گفت :

الأقل لبدران الذی حنّ نازعاً      الی ارضه و الحسّر لیس یخبیب  
تمتّع بایّام السّرور فانّما      عذار الامانی بالهموم یشبیب  
و لله فی تلك الحوادث حکمة      و للارض من کأس الکرام نصیب

در این قطعه مصراع فوق را دبیس در شعر خویش به تضمین آورده است و

اثیرالدین اومانی در این بیت همین معنی را اخذ کرده و گفته :

خاک را نیز بهر حال که هست      هم نصیبی بود از کأس کرام

منوچهری هم در شعر خویش به همین معنی نظر داشته است که گفته :

جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب      جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب  
ناجوانمردی بسیار بود چون نبود      خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

(تعلیقات حدیقه ، مدرّس رضوی ، ص ۵۵-۵۶)

ارق فضلاتها فالارض عطلی      تحلیها بوشی او و شاح

(دیوان خاقانی ، ص ۵۶۸)

ص ۶۷- آب خشک : کنایه از شیشه و آبگینه و بلورست . (برهان م)

ص ۶۸- آتش تر : کنایه از شراب لعلی باشد - لب معشوق را نیز گویند .

(برهان م)

ص ۶۷- مزهر : به کسر میم ، عود که آنرا بزنند ، و بدان بربط نیز گفته

می‌شود، و دف بزرگی که بر آن دمنند و آن معروف است، ج مزاهر .  
(اقرب الموارد)

ص ۶۸- گوهر شب تاب: کنایه از ماه یاستارگان است .

ص ۶۸- نرگس خوش چشم: کنایه از ستارگان است .

ص ۶۸- نیلوفر تر: کنایه از زمینه آسمان است .

ص ۶۸- طارم آینه پیکر: کنایه از آسمان است .

ص ۶۸- دارا یا داریوش سوم: این پادشاه که او را در کتب پهلوی «دارا پسر

دارا» خوانده‌اند فرزند آرسان بوده و آرسان پسر استن و نوۀ داریوش دوم است که

در سال ۳۳۶ ق. م بر تخت نشست و سلطنتی را آغاز کرد که دوران کوتاه آن پر از

وقایع بزرگ و درعین حال سوزناک است، پایان زندگی او در حقیقت پایان امپراطوری

بزرگ هخامنشی است و هنگامی که اسکندر دومین پیشنهاد آشتی با داریوش

را رد کرد، شاه ایران در صدد آمادگی برای جنگ برآمد. و در این جنگ که بنا

به نوشته پلوتارک در «گوگمل» اتفاق افتاد پس از زد و خوردهایی که میان سربازان

اسکندر و داریوش در گرفت و به دنبال حمله‌ای که اسکندر به گردنۀ داریوش کرد

او را مجبور ساخت از میدان بگریزد، سرداران بزرگ ایران و مقدونیۀ هریک برای

پیروزی خویش کوششها کردند. اما سرانجام با فرار داریوش، سپاه ایران درهم شکسته

شد و همه سپاهیان راه فرار پیش گرفتند. مقدونیان آنها را دنبال کردند و گروه

بسیاری را کشتند. اسکندر جشن پیروزی خود را در کاخ شاهان هخامنشی برپا کرد

و بنا به خواهش «تائیس» تخت جمشید را طعمۀ حریق ساخت .

اسکندر پس از فتح وحشیانه در تعقیب داریوش از راه ماد و مغرب ایران کنونی

به طرف شمال راند و از دربند خزر گذشت و به سوی شمال شرقی رفت . داریوش

در اثر خیانت سرداران خود مصدوم شده در آخرین لحظات زندگی او، اسکندر

بر بازمانده سپاهیان چیرگی یافته است .



تاریخ کشته شدن داریوش تیرماه سال ۳۳۰ ق. م است. اسکندر در جایی میان سمنان و شاهرود بر سر نعلش داریوش رسید. (به تلخیص از ایران باستان ج ۲ ص ۱۱۸۸ تا ۱۴۴۹)

ص ۶۸- اسکندر مقدونی: این کلمه صورت اسلامی و ایرانی کلمه الکساندر است بنا بر تاریخ مقدونیّه اوسوتمین کسی است که به نام اسکندر بر آن سرزمین فرمان رانده است. پدرش فیلیپ و مادرش المپیا دختر پادشاه ملیس ها (Molosses) بود جوانی نیرومند و کشیده اندام و طبیعتاً دارای روح مردی و شهامت بود. او در ۳۳۵ قبل از میلاد یعنی در سال دوم شاهنشاهی داریوش سوم بر تخت نشست و به زودی با وجود جوانی توانست در میان درباریان و رعایای خود ارزش و منزلتی بدست آورد و محبوب آنها گردد. و پس از چند جنگ که با داریوش سوم پادشاه ایران کرد و دارا را شکست داد به هندوستان لشکر کشید و پس از بازگشت به ایران در سال ۳۲۳ ق. م در شهر بابل در سن سی و سه سالگی درگذشت. این جوان قسّی القلب هزاران هزار مردم ایران را با بی رحمی از دم تیغ گذرانید و در هند کاری کرد که در جاهای دیگر نکرده بود. به سر بازان ساخلو، ماساگ پایتخت آسکینیان قول شرف داد که اگر از قلعه بیرون آمده بروند کاری به آنها ندارد چون آنها از سنگرهایشان خارج شدند با کمال بی شرفی نقض قول کرد. و حتی وقتی که دید زنان این مردمان بیش از او به شرافتمندی پای بندند شرمسار نگشته به جنگ ادامه داد و پس از قصابی نفرت انگیز، این زنان شیردل را مانند بردگانی به مقدونیّهها بخشید. (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ایران باستان ج ۲ ص ۱۲۱۲ تا ۱۹۴۷، لغت نامه)

ص ۶۸- شهباز گردون آشیان: کنایه از خورشید است،

ص ۶۸- زنگل زرّین: کنایه از ماه و ستارگان است.

ص ۶۸- سبکی: بر وزن نیکی، به لغت شیرازی به معنی شراب و پیاله شراب

خواری هر دو آمده است . (برهان م)

ص ۶۸- سدّ یا جوج و مأجوج : لفظ یا جوج و مأجوج در سورة كهف آیه ۹۵ و سورة انبیاء آیه ۹۶ مذکور است .

در نظر استاد عبدالرؤف یا جوج و مأجوج قبایلی از مغول بوده اند که در آن طرف دیوار چین سکنی داشتند و چینیان آنان را «همیونخ نو» یعنی رعیت متمرّد می نامیدند و پادشاهان چین با ایشان پیوسته در حال دفاع یا هجوم بوده اند . در سال ۲۳۵ پیش از میلاد اولین امپراطور چین جزو قوانین و پیش بینی های خود ایجاد شد<sup>۱</sup> چین را پیش بینی کرد و در سال ۲۲۵ قبل از میلاد دیوار چین به وسیله «تی سی ونگ تو» به طول هزار و پانصد میل از کانسو تا خلیج سونج امتداد یافت .

آنیلا که در اوایل قرون وسطی<sup>۱</sup> به اروپا هجوم آورد . و جنگیز خان که تمام ممالک مشرق را دستخوش وحشت ساخت از این قبیله بودند . استاد عبدالرؤف گفته است که چون سؤال کنندگان از پیغمبر ، بانی سدّ را ذوالقرنین می پنداشته اند قرآن هم در جواب ایشان نظر آنرا ملاک قرار داده است .

بنا به تحقیق دکتر خزائلی یا جوج و مأجوج از زمان قدیمتری شروع می شود و مسکن ایشان از حدود مسکو تا آن طرف تبلسک امتداد داشته است زیرا در تورات جوج رئیس هاشک و توبال معرفی شده و این دو لفظ بامسکو و تبلسک قرابت دارند . این اقوام ، قبائل سکه را به طرف مغرب آسیا سوق داده اند و سکه ها در حدودش قرن و نیم پیش از تولّد مسیح ، لیدی و ماد را مورد هجوم قرار دادند و تا مصر هم پیش رفتند و از پسامتیک فرعون خراج گرفتند . کورش هخامنشی در جنگ با آنان کشته شد و سدّ هایی جهت منع هجوم این قبایل به ممالک متمّدن ، چه به وسیله کورش و چه به وسیله داریوش ایجاد گردید . و چنانکه ذوالقرنین بر کورش و به ظنّ قویتر بر داریوش انطباق دارد .

فلایوس ژوزف اثبات کرده که وقتی اسکندر به شمال در ناحیه جبال قفقاز

می‌رسد می‌گوید باید هیچ دشمنی در اینجا نیاید سیصد پیرمرد به او اطلاع می‌دهند که آن ناحیه تحت حکومت يك پادشاه ایرانی به نام «Tubarlag» است و سلسله کوهستان تا آن طرف دریای خزر تا ایران و هندامتداد دارد و يك راه باریك در این کوهستان به مسکن اقوام وحشی «هون» ها منتهی می‌شود. آن اقوام وحشی گوشت می‌خورند و خون انسان می‌نوشند و مانند حیوانات زندگی می‌کنند. و به اقوام مجاور خود حمله می‌نمایند و هر کس را بیابند می‌کشند و هر چه سر راهشان باشد خراب می‌کنند و حکومت آنها با شاهزادگانی است به نام : Gog, Nagog, Anaual که از اعقاب یافت هستند. اسکندر بامدد کارکنان مصری خود سه دروازه مس و مفرغ در مدخلهای کوه می‌سازد که از هجوم این اقوام وحشی جلوگیری کند ممکن است لفظ یاأجوج و مأجوج از ایجوجی مجموعه الهه آسمان و آنوناکی الهه زیر زمینی که بابلیان معتقد بودند مأخوذ باشد. (به نقل از اعلام قرآن ص ۳-۶۴۱)

(ایضاً رك به : حياة الحيوان دمیری ج ۲ ص ۳۳۶)

ص ۶۹- حاملان عرش : حملة العرش ملائكه‌ای‌اند که صبح و شام سلام به ایشان کنند و ایشان باری تعالی<sup>۱</sup> را تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر آمده که ایشان چهار فرشته‌اند یکی به صورت آدمی و دو<sup>۲</sup>م به صورت گاو و سیم<sup>۳</sup> به صورت نسر، که مرغی است و چهارم به صورت اسد. و پیغمبر چون شعرامیه بن ابی الصلت بشنید تعجب فرمود و گفت: در این بیت حاملان را جمع کرده است و شعر این است.

رجل ثور تجد یمنی رجله و النسر لیسری ولیث ثلثه

اکنون چهارند و اعظم ایشان را وصف نتوان کرد و چون قیامت شود چهار دیگر به ایشان ضم<sup>۴</sup> شود قوله تعالی<sup>۱</sup> :

«و الملك علی ارجائها و یحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية»

(آیه ۱۷ از سوره حاقه ۶۹)

ترجمه : و فرشتگان بر کنارهای آسمان ایستاده باشند و عرش خدای برگیرد  
آن روز هشت فرشته .  
(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۱ ص ۲۵۱)

و آن ملك كه بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنكه بر صورت نور  
است از بهر بهایم و آنكه بر صورت نسر است از بهر مرغان و آنكه بر صورت شیرست  
از بهر سباع .  
(عجائب المخلوقات «فارسی» قزوینی ص ۵-۵۴)

ص ۷۰- یکران : اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند . (برهان م)  
ص ۷۰- ران گشادن : کنایه از سوار شدن و راه رفتن و فرود آمدن از من کب .  
ص ۷۱- سر بسته مجمر : کنایه از فلک .

ص ۷۱- ابلیس : یازده بار در قرآن مجید ذکر گردیده و جز در يك مورد، همه جا  
از ابلیس ضمن داستان حضرت آدم یاد شده ، همه فرشتگان جز ابلیس به آدم سجده  
کردند اما ابلیس خودداری نمود و تکبر ورزید و گفت آفرینش من از آتش و آفرینش  
آدم از خاک است من بر او فضیلت دارم و نباید به او سجده کنم خداوند او را از درگاه  
راند و فرمود تا روز جزا لعنت من بر تو باد .

مولوی فرماید :

چون مراد و حکم یزدان غفور      بود در قدمت تجلی و ظهور

بی زودی ضدی را نتوان نمود      وان شه بی مثل را ضدی نبود

پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای      تا بود شاهش را آینه‌ای

پس صفای بی حدودش داد او      وانکه از ظلمت ضدش بنهاد او

دو علم افروخت اسپید و سیاه      آن یکی آدم، یکی ابلیس راه

در میان آن دو لشکرگاه رفت      چالش و پیکار آنچه رفت رفت

همچنین دور دوم هایل شد      ضد نور پاک او قایل شد

همچنین این دو علم از عدل و جور تا به نمرود آمد اندر دور دور

(اعلام قرآن خزائلی ص ۹-۶۵)

ص ۷۱- هفت آینه : کنایه از هفت کوکب باشد که سبعة سیاره است .

(آئندراج)

ص ۷۱- ابخر : کسی که از دهان او بوی گند آید . و شیر ابخر باشد .

ص ۷۲- نه مجمر سیمابگون : کنایه از نه فلك باشد .

ص ۸۲- جام جم : فردوسی در داستان بیژن با منیژه پس از تشریح زندانی

شدن بیژن به امر افراسیاب در چاه و جستجوی گیو پدر وی و مأیوس شدن او در عنوان

«دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی نمای» گوید :

پس آن جام بر کف نهاد و بدید

ز کار و نشان سپهر بلند

ز ماهی به جام اندرون تا بره

چه کیوان چه هر مز چه بهرام و شیر

همه بودنیها بدو اندرا

(شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۹۹)

این جام تا قرن ششم به نام «جام کیخسرو» به کیخسرو انتساب داشت :

همیشه رای تو روشن ، همیشه عزم تو محکم

یکی چون جام کیخسرو ، یکی چون سد اسکندر

(دیوان معزی نیشابوری ص ۳۸۹)

ظاهراً در قرن مزبور به مناسب شهرت جمشید و یکی دانستن او با سلیمان،

جام مزبور را به جمشید انتساب دادند و «جام جم» و «جام جمشید» گفتند .

آب حیوان چون به تاریکی درست جام جم در دست جان خواهم نهاد  
(عطار نیشابوری)

جام مزبور را «جام گیتی نما» و «آینه گیتی نما» نیز نامیده‌اند (رك به : «جام جهان نما» به قلم دکتر محمد معین ، مجله دانش سال اول شماره ۶ ص ۳۰۰ به بعد ، ذیل برهان قاطع م ، ج ۲ ص ۵۵۶-۷ ، و برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مکتب حافظ ص ۲۲۱-۱۵۹)

ص ۷۲- بادریسه : آن چوبی یا چرمی باشد که در گروی دوك نصب کنند .  
(برهان م)

ص ۷۲- قصب مصری : نام پارچه‌ای است که آنرا در مصر می‌بافند .  
(برهان م)

و ناصر خسرو گوید : و آنجا (مصر) کاروان سرایی دیدم که دارالوزیر می‌گفتند  
و آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ . (سفرنامه ص ۷۴)

تا ز کشمیر صنم خیزد و از تبت مشک همچو کز مصر قصب خیزد و از طایف ادیم  
(دیوان فرخی ص ۲۴۵)

تا زورقی زرین گم شد ز سر گلبن کوه از قصب مصری دستار همی پوشد  
(دیوان خاقانی ش ۵۸۱)

ص ۷۲- قبا : جامه‌ایست معروف که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن  
دو طرف پیش را بادگمه بهم پیوندند . (حاشیه برهان م)

و از شعر مجیر برمی‌آید که تركها نیز این لباس را می‌پوشیدند :

گر قصب پیچند می‌شاید که مصری مذهبند

و ر قبا بندند می‌زید که ترکی مخبرند

(برای اطلاع بیشتر به ص ۳۳۱ فرهنگ البسه مسلمانان تألیف ر. پ. آ. دزی

رجوع کنید).

ص ۷۲- سَکَرَه: کاسه را گویند و آن پیاله‌ای است که از گِل سازند و مقدار معین در آن جای گیرد، بنابراین در اوزان و مکاییل، مذکور می‌شود و آنرا اسکوره و اسکره نیز گویند. (آنندراج)

ص ۷۲- اعور: مؤنث آن عوراء. ج: عُور. عُوران. عیران است. به معنی مرد يك چشم. (اقرّب الموارد)

ص ۷۲- زَنی: ممال زنا است، مانند بنی، ممال بنا.

ص ۷۳- آزر: نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم (ع) است چه پدر ابراهیم (ع) «تارخ» نام داشته، لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است ولی در قرآن سورة ۶ (انعام) آیه ۷۴ نام پدر ابراهیم، خلیل است. (رك به: برهان قاطع م و ذیل آن)

ص ۷۳- دق: همان حمّی الدقّ یا تب دقّ است که صاحب هدایة المتعلّمین چنین تعریف می‌کند:

تب دقّ را صفت کنم. نام دقّ مشترك است به دو معنی، یکی را به یونانی اقطیقوس گویند، اعنی ثابت و این تب دقّ بود. بدان ثابت خواندندش که این تب متمکن گشته بود به اندامهای مفرده... و دیگر نوع از دقّ بی تب بود و بعضی از بیچشکان این دقّ را شیخوخة من المرض گویند. اعنی بیماری پیرگشتن و از بهر آن ورا بدین نام خوانند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شود. (هدایة ۸-۶۵۷) دقّ مأخوذ از تازی دقیق و باریک. و تب دقّ تب متصلی که شخص را می‌کاهند و باریک و لاغر می‌کند. (ناظم الاطباء)

ص ۷۳- کیمیا: لغتی است بسیار معروف و مشهور به اصطلاح اهل صنعت، علمی و عملی است که روح و نفس اجساد ناقصه را به مرتبه کمال رساند، یعنی قلعی و مس

را سیم و زر کند . (لغت نامه)

ص ۷۳- مشعل هفت فلک : کنایه از خورشید .

ص ۷۴- خمیده قد لاغر تن موی سر ریخته : کنایه از عود باشد .

ص ۷۴- تهی معدۀ سیه سوخته نه چشم : کنایه ازنی باشد .

ص ۷۴- کشف پشت خرف همه تن شکم : ظاهراً کنایه از ساز و طنبور است .

ص ۷۴- دایره کردار دو روی : کنایه از دلف است .

ص ۷۴- برخی : بروزن چرخ ، به معنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد .

(برهان م)

ص ۷۴- قلندر : بروزن سمندر ، عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادت

و آمال بی سعادت بی مجرد و با صفا گشته باشد و به مرتبه روح ترقی کرده و از قیود

تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده

و از همه دست کشیده ، به دل و جان ، از همه بریده و طالب جمال حق شده و بدان

حضرت رسیده و اگر ذره ای به کونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است

نه قلندر . (برهان م)

ولی لفظ قلندر در شعر مجیر در معنی مخالف نوشته برهان آمده است ، تقریباً

در معنای اوباش و لاابالی و هرزه گرد آمده است .

ص ۷۴- پرده : در اصطلاح موسیقی ، دستان ، نوا ، گاه ، راه . (لغت نامه)

ص ۷۴- راه : نغمه و مقام و پرده و اصول خوانندگی و نوازندگی را گویند

(برهان م)

ص ۸۴- نصره الدین محمد بن ایلدگز :

نصره الدین غضد المله محمد که ازو ساکنان فلکی مرتبه و فر گیرند

اتابک نصره الدین محمد بن ایلدگز مشهور به جهان پهلوان ملقب به نصره الدین



و عضدالملک از اتابکان آذربایجانست که در حیات پدر سمت حاجبی سلطان ارسلان بن طغرل را داشت پس از مرگ پدر به آذربایجان آمد و به مقام اتابکی رسید، وی از سال ۵۶۸ تا ۵۸۱ هجری قمری حکمرانی کرد و ممدوح مجیر ییلقانی و جمال الدین اصفهانی بود و چون مجیر ییلقانی شاعر خاص جهان پهلوان بود واثیر، سلطان قزل ارسلان را مدح می کرد ازین روی پیوسته میان دو برادر نزاع و کشمکش و هم چشمی وجود داشت. (رک به: تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۲ ص ۷۲۱ و ۷۳۲ و ایضاً به مقدمه همایون فرشخ در دیوان اثیر ص ۸۵، در لغت نامه ذیل نصره الدین)

ص ۷۴- گنبد اخضر: کنایه از آسمان.

ص ۷۵- دوحه: ج: دَوْح، جج: ادواح، درخت بزرگ انبوه شاخ هر نوع درختی که بوده باشد. (اقرب الموارد)

ص ۷۵- طوبی: نام درختی است در بهشت. (منتهی الارب)

ص ۷۵- قدسیان: فرشتگان و صالحاء و اولیاء الله و روحانیان. (آندراج)

ص ۷۵- پرچم: چیزی باشد سیاه و مدور که برگردن نیزه و علم بندند. و قطاس را نیز گفته اند، و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که برگردن اسبان بندند... و یا نوعی گاو کوهی می باشد که غرغا و همان است، به معنی کاکل هم آمده است.

(برهان م)

ص ۷۵- ذوالفقار: نام شمشیر منبّه بن الحجاج که به روز بدر کشته شد و آن شمشیر را رسول اکرم (صلعم) برای خویش برگزید و سپس ذوالفقار را رسول اکرم (ص) به روز احد به علی بن ابیطالب (ع) عطا فرمود. (لغت نامه)

و در سال هشتم هجرت پس از فتح مکه پیغمبر اکرم حضرت علی را مأمور ویران کردن معبد منات فرمود. و بعضی هدم معبد منات را به ابوسفیان نسبت می دهند و می گویند از معبد منات دو شمشیر به نام رسوب و مخدّم بدست آمد و یکی از آنها

را به حضرت علی (ع) بخشید که چندی بعد به نام ذوالفقار موسوم گردید .

(اعلام قرآن ص ۵۹۵)

و در توصیف ذوالفقار آمده است که طول آن هفت و جب و عرض آن يك و جب و در وسط آن فقرانی وجود داشت ، و رسول خدا بر جبرئیل که در وسط آسمان و زمین بر تختی زرین نشسته بود نگرست که می گفت : لاسیف الا ذوالفقار ولافتی 'الا علی' ، و از امام صادق (ع) سؤال شد که چرا آنرا ذوالفقار گفته اند؟ فرمود: سبب این است که امیرالمؤمنین آن شمشیر بر کسی فرود نیاورد مگر اینکه او را در دنیا از زندگی و در آخرت از بهشت تهی دست و فقیر ساخت .

و از امیرمؤمنان مروی است که جبرئیل به خدمت پیغمبر (ص) آمده، گفت: ای محمد (ص) در یمن بقی است سنگی پیچیده در آهن ، کس بفرست تا آنرا بیاورد، و آن حضرت مرا به یمن فرستاد و آن آهن بیاورد و به عمر شمشیر ساز داد و او نیز از آن دو شمشیر به نام ذوالفقار و مخذم بساخت که مخذم را حضرت رسول (ص) بر کمر بست و ذوالفقار را نیز بر کمر من بست .

و در روایتی چند آمده است که ذوالفقار از آسمان توسط جبرئیل بر پیغمبر اسلام فرود آمد که آن حضرت نیز آن را به حضرت علی (ع) عطا فرمود .

(سفینه البحار ج ۲ ص ۳۸۱)

ص ۷۵- حیدر : شیر ، نام علی بن ابیطالب . (لغت نامه از شرفنامه منیری) و شیخنا حرّ در منظومه خود در تاریخ ائمه معصوم حیدر را جزو القاب آن

حضرت شمرده گوید :

القابه الامیر و الصّدیق و حیدر الوصی و الفاروق

(مقتبس الاثر ج ۲۲ ص ۱۹۸)

ولی آن حضرت در رجز خود متذکر می شود که مادرش او را به نام حیدر

خوانده است :

«انا الذی سَمْتَنی اُمّی حیدَره»

ص ۷۵- زَقَّه: خورشی که مرغ به چوزه خود به دهان می دهد. (ناظم الاطبّاء)

ص ۷۵- واسطة العقد: گرانبها ترین گوهر گردن بند که در وسط آن قرار

دارد. (لغت نامه)

ص ۷۶- غاشیه: زین پوش. (منتهی الارب)

ص ۷۶- عقل کل: مراد عقل اوّل است و ناصر خسرو آورد: در ترتیب آفرینش

پدید آورده شده اوّل را عقل کل گویند و آن موجود کامل تر از موجودات بعد از آنست

زیرا موجود پیشین تا کامل و واجد کمال نباشد موجود دیگری را نیافریند.

(خوان الاخوان ص ۲۷، فرهنگ علوم عقلی)

ص ۷۶- عادى صفتان: عادى منسوب به قوم عاد باشد و نام قبیله عاد بیست و

سه بار در قرآن مجید مذکور است. در سورة نجم به نام (عاد الاولى) خوانده شده

و در سورة فجر عاد با عبارت «ارم ذات العماد» وصف شده است بعضی از مفسرین عاد

ارم به اضافه قرائت کرده اند. و به موجب قرآن مجید، پیغمبری به نام هود بر قبیله

عاد مبعوث می گردد و آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت می نماید فقط عدّه

کمی به او می گروند و باقی سر از فرمان هود باز می زنند.

در قرآن مجید مسطور است که قوم عاد از نیروی جسمانی و طول عمر متمتّع

بوده اند و قصور و ابنیه محکم بنیان داشته اند و خداوند به واسطه نافرمانی آنان را

دچار عذاب می سازد هفت روز باد صرصر بر ایشان می وزد و همه افراد قبیله عاد جز

هود و پیرانش هلاک می شوند.

قصه عاد در زمان جاهلیت مشهور بوده و شعرای پیش از اسلام هم از قوم هود

سخن گفته و قبل از اسلام هم مردم ابنیه بلند و محکم را به عاد نسبت می دادند، همین

اندازه توجه عمومی کافی است که قرآن مجید داستان قوم عاد را برای عبرت و تنبیه مردم متذکر شود و ایشان را پند دهد که به اوامر خداوندی و وحدت کلمه بگرایند تا به آنچه قوم عاد و قباایل دیگر عرب دچار شدند مبتلا نگردند .  
(اعلام قرآن ص ۸-۴۰۶)

لشکر عادن و کلاک من چو صرصر از صریر  
نسل یا جوجند و نطق من چو صور اندر صدا  
(دیوان خاقانی ص ۱۷)

خانه ظالم شود با جنبش بادی خراب  
عاد را این بود علت گریه صرصر بسته اند  
(از نگارنده)

ص ۷۶- دایره آینه پیکر : کنایه از فلک است .  
ص ۷۶- طبر خون : بید سرخ باشد و آن را بید طبری نیز خوانند .  
(برهان م)

بی توبه چمن ریختم از دیده بسی خون  
این است سبب سرخی بید طبری را  
(دیوان جامی ص ۱۶۱)

ص ۷۶- معصفر : قرطم بستانی، او را تخم کافشه و خشک دانه نامند و در گیلان تخم کاجیره گویند و آن تخم احریض است و سفید و طولانی می باشد. (تحفه ص ۲۰۴)  
و بهمنیار درباره معصفر می نویسد : به صیغه اسم مفعول بر وزن مزعفر به معنی زرد رنگ و در شعر فارسی به ضرورت معصفر بر وزن گل به سر می آورده اند . (بهمنیار ص ۲۵۰) و از گلبرگهای این گیاه ماده ای به رنگ زرد زیبا و محلول در آب و ماده دیگری به رنگ قرمز به نام کارتامین که آن نیز در آب محلول است بدست آورده اند.

دانه این گیاه به کافشه موسوم است ... پس از تصفیه می تواند مورد مصرف قرار گیرد.  
گل و مخصوصاً دانه های کاجی دارای اثر مسهلی است ... در ایران می روید (در خراسان  
و تبریز و تفریش فراوانست). (فرهنگ الالبیه)

ص ۷۶ - سد" اسکندر : (رك : به سد" یا جوج ص ۶۸ تعلیقات)

ص ۷۸ - اتابك شمس الدین ایلدگز :

کریم مطلق و حرز زمانه شمس الدین که روزگار به مثل وی افتخار کند  
یکی از ممدوحان مجیر اتابك شمس الدین ایلدگز است که در این قصیده در  
حدود سال ۵۴۳ سروده شده است که مقارن سلطنت سلطان محمد بن ملک شاه سلجوقی  
و روزگار جوانی مجیر بوده و این نظر را سبك قصیده که ساده و بی پیرایه است و شعر  
شاعر هنوز به درجه سبك خاقانی نرسیده نیز تأیید می کند. و اتابك شمس الدین را  
سنجر، اتابكی آذربایجان داد و پس از سنجر در زمان سلطنت برادرش مغیث الدین  
ابوالقاسم محمود بن محمد، استیلای تام یافت و چون بانوی سلطان ظفرل والدۀ سلطان  
ارسلان را در حبالۀ نکاح داشت در دولت سلطان ارسلان نفوذی تمام یافت و در واقع  
سلطنت با او بود و چون دو پسرش اتابك محمد جهان پهلوان و سلطان قزل ارسلان  
برادران مادری سلطان ارسلان بودند آن ها را نیز در دولت سلطان ارسلان شکوهی  
تمام دست داد. و اتابك ایلدگز در سال ۵۷۱ درگذشت.

(از مقدمۀ همایون فرّخ بر دیوان اثر ص ۸۵)

ص ۷۹ - لعل شکسین : کنایه از لب شیرین.

ص ۷۹ - بادام. کنایه از چشم.

ص ۷۹ - يك انداز : تیری است که پیکان دو شاخی دارد و ایضاً تیرکاری که  
به يك بار انداختن کار شکار یا دشمن را می ساخته و محتاج به تیر دیگر انداختن نبود.  
(ذیل برهان م)

ناوکی کز غمزۀ چشم یک اندازش بجست      گرچه از دل بگذرد پیکانش در بر بشکند  
(دیوان ص ۷۹)

ص ۸۰- طارم هفتم : کنایه از فلک هفتم .  
ص ۸۰- حشر آوردن : حشر ، چریک ، سپاه بی نظم ، باشی پوزوق (ترکی) ،  
(مقابل اجرای خوار) .

«پیش یک هفته رفته بودند فراز آوردن حشر را»

(تاریخ بیهقی ص ۴۱۸ ، لغت نامه)  
ص ۸۰- بن دندان: کنایه از انقیاد و فرمانبرداری و اطاعت و رغبت تمام باشد.  
(برهان م)

ص ۸۱- عصمت نوح : اشارت دارد به آیه :  
«قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من  
رحم و حال بینهما الموج فکان من المغرقین» (آیه ۴۳ از سوره هود ۱۱)  
ترجمه : (پسر نوح) گفت : من به کوهی گریزم تا مرا از آب نگاه دارد، (عصمت  
حفظ باشد و منع ، معصوم ، محفوظ از مکروه) نوح جواب داد : امروز عاصم و مانع  
نیست از فرمان خدای مگر آن کس را که خدا رحم کند و درین حال موج بین آنان  
حایل شد و از گروه غرق شدگان گشت .

در این آیه اشارتی به عصمت نوح که جزو آنان بود که مورد رحم خداوند  
بود و مشمول عصمت وی . (به تلخیص از تفسیر ابوالفتوح ج ۶ ص ۲۷۶)

ص ۸۱- سنجر : ابن ملک شاه معز الدین ابوالحارث احمد بن ملک شاه سلجوقی  
آخرین پادشاه از سلجوقیان بزرگ (جلوس ۵۱۱ فوت ۵۵۲ ه.ق) بنا به قول مورخان  
در ظرف چهل سال امارت و سلطنت او در خراسان نوزده فتح نصیب وی گردید بعد از  
شکست برادرزاده اش کار او بالا گرفت و در شمار سلاطین بزرگ سلجوقی درآمد .

و در سال ۵۴۸ ه. ق. با صد هزار سپاهی به قصد سرکوبی غزان روانه گردید. آنان اوّل مرعوب شدند حاضر گردیدند که غرامت هم بدهند ولی پیشنهادهای آنها را رد کرد غزان نیز دست از جان شسته مبادرت به جنگ کردند (جنگ قطـوان) و فانیج شدند و سنجر را زنده اسیر گرفتند. سنجر مدّت چهار سال در حبس غزان بود، عاقبت سنجر در موقعی که غزان به شکار رفته و او را هم با خود برده بودند تدبیری اندیشیده خود را به جیحون رسانیده و از آنجا به وسیله کشتی گریخت (۵۵۱ ه. ق.) و سرانجام در هفتاد و سه سالگی درگذشت.

و مورّخان عموماً او را پادشاهی دلاور و دادگستر و مقتدر و مهربان و جوانمرد معرفی کرده‌اند. (فرهنگ فارسی معین)

ص ۸۱- دیو در طاعت حق کار سلیمان نکند :

اشاره است به قصه صخر جَنّی که خاتم سلیمان را ربود و بر جای سلیمان نشست و مدّتی ملك راند و سلطنت کرد و آن قصه مشهور و تفصیل آن در قصص الانبیاء ثعلبی (ص ۲۷۳) مذکور است. (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۳۷)

ص ۸۲- شاه خوارزم : خوارزمشاه ابوالعبّاس مأمون بن مأمون بازپسین امیر این خاندان. معاصر سلطان محمود غزنوی. و محمود حرّه کالجی دختر سبکتکین را به زنی به وی داد. و دولت مأمونیان پس از درگذشتن او بر افتاد. ابوریحان بیرونی هفت سال در خدمت وی بود و ابو منصور چند کتاب از تألیفات خویش به نام او کرده است. و چون خوارزمشاه خواست که خطبه به نام سلطان محمود کند گروهی از امرا و بزرگان از راه، قصد دارالاماره کردند و گرد اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشك گریخت، آتش زدند کوشك را و بدو رسیدند و بکشتنش و این روز چهارشنبه بود نیمه شوّال سنه ۴۰۷ هجری و عمر این ستمدیده سی و دو سال بود و چون امیر محمود رضی الله عنه بر این حال واقف شد خواجه احمد حسن را گفت هیچ عذر

نماید و خوارزم بدست آمد. ناچار ما را این خون بیاید خواست تا کشته داماد را بکشیم به خون ملک میراث بگیریم. سلطان محمود با لشکری آراسته روی به سوی خوارزم نهاد و پس از شکستن لشکر مبارزان، چند تن از مبارزان خونیان را بگرفتند و همگان سرپای برهنه پیش سلطان آوردند. امیر سخت شاد شد از دیدن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس بردند و باز داشتند و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نو نشاند یعنی برادرزاده او ابوالحرث محمد بن علی بن مأمون را با همه آل و ثبار مأمونیان فروگرفتند و آن ناحیت را به حاجب آلتو قشاس سپرد و به زودی خواست مراجعت کردن و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند و ارسالان جاذب را با وی آنجای ماند تا مدتی بپاشد چندانکه آن ناحیت قرار گیرد، پس باز گردد.

خوارزمشاه مردی ادب دوست بودی و گروهی از دانشمندان و حکما را مانند ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی را در دربار خود گرد آورده بود. (به تلخیص از لغت نامه)

ص ۱۳۸ - فتح تبریز :

فتح تبریز میسر شد و آن روز مباد که دل و دولت تو فتح دگرسان نکند  
مجیر در این قصیده که اتابک پهلوان را مدح کرده است چنانکه در بیت مزبور دیده می‌شود به فتح شهر تبریز نیز اشارت می‌کند:

«در سال ۵۷۰ ه. اتابک پهلوان پسرایلدگز روین دز را که نشیمن فلک الدین  
پسر ارسلان احمدیلی بود محاصره کرد چون نتوانست آنجا را تسخیر کند مراغه  
را بگرفت، و قزل ارسلان برادر خود را به تبریز فرستاد. سرانجام بامیانجیگری  
قاضی مراغه بین اتابک پهلوان و فلک الدین صلح افتاد و قرار شد که تبریز از آن  
اتابک پهلوان باشد سپس پهلوان آن شهر را به برادرش قزل ارسلان واگذار کرد و



از روزگار قزل ارسلان، تبریز به جای اردبیل پایتخت آذربایجان گردید.  
(شهریاران گمنام ج ۱ ص ۱۲۸-۱۲۵، ابن اثیر حوادث سال ۵۷۰ ج ۱۱ ص ۴۲۳،  
تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری تألیف محمد جواد مشکور ص ۴۱۷)  
ص ۸۲- خسرو کرمان :

التجاء برادر تو تا به یکی سال دگر      قیصر روم کم از خسرو کرمان نکند  
«ملك تورانشاه چون از حدود «دشت بر» بامجاهد گورکانی وحشم فارس بنگاه  
گذاشته و خوان نهاده و خوردنی کشیده از صولت ملك ارسلان جستند و باز فارس شدند...  
و آن زمستان در فارس بود، و چون ملك ارسلان را بعد از مراجعت بهرامشاه و مؤیدالدین  
ریحان از خراسان آن واقعه افتاد و به جانب عراق شد و او را به نظر اعزاز ملحوظ  
گردانیدند و بر اعانت حق<sup>۱</sup> معاونت او متفق شدند و صیت مدد و اعانت او شایع شد  
و تورانشاه در فارس این اخبار استماع نمود عزم عراق فرمود و هنوز ملك ارسلان  
آنجا بود که به حضرت عراق رسید. اتابك پهلوان که پسر اتابك ایلدگز و برادر  
مادری سلطان ارسلان بود تورانشاه را استقبال نمود و از مرکب فرود آمده در خدمت  
تواضع نمود. تورانشاه همچنان براسب او را معانقه کرد و فرود نیامد، اتابك پهلوان  
را این تهاون به غایت سخت آمد، و از فرط تغییر باز گفت که :

«برادر مهین با هزار سوار و پیاده و هزار تازیك و اصناف رعایا که به عشق و  
هواء او از کرمان به عراق آمده اند اینجاست و بایندگان، طریق تواضع می سپرد.  
و برادر کهین آمده است گرسنه و برهنه با هزار خر و ار بارنامه و رعونت. چون مدبّر  
ملك اتابك ایلدگز و فرزندان بودند این معنی سبب شکستگی بازار تورانشاه شد.  
فی الجمله او را جهت شرف خاندان و وسیلت خویشی مراعات کردند و میان برادران  
معاهد مصالحت مؤکّد گردانیدند. (سلجوقیان و غز در کرمان به کوشش باستانی  
پاریزی ص ۸-۱۰۷)

ص ۸۳- شاه ابخاز :

غبن باشد اگر از خون دل ابخازی      خاک را تیغ تو چون لعل بدخشان نکند  
ظاهرأ مضمون بیت فوق اشارت به حادثه تاریخی زیر دارد :

در زمان اتابکان آذربایجان که از نسل ایلدگز بودند، بنا به توارینخ گرجی  
ایوان Iwane و زاخاره Zakhari دو سردار ملکه تامار Thamar پادشاه گرجستان  
باسپاهی به آذربایجان شتافته از مردم تبریز باج گرفتند ولی در آنجا اردوگاه نساختند.  
(مینورسکی دائرة المعارف اسلام، ج ۴ مقاله تبریز، تاریخ تبریز ص ۱۶، تاریخ  
تبریز تا پایان قرن نهم هجری محمد جواد مشکور ص ۴۱۸)

وایات بعدی قصیده نیز این مطلب را تأیید می کند :

آن فرع بیند و یابد ز تو و لشکر تو      که دگر تا بزید روی بهاران نکند  
دارم امید که این بار سر خنجر تو      جای جز در دل آن کافر کشخان نکند  
اوپشیمان شود از کرده ولی آن سگ را      جز سر تیغ تو از کرده پشیمان نکند

ص ۸۳- صاحب : کافی الکفیات ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عبّاد بن  
عبّاس بن عبدالله بن عبّاد بن احمد بن ادریس طالقانی اصفهانی در روز سرش از ماه  
شهریور شازدهم ذیقعدة سال ۳۲۶ هجری مطابق ماه سپتامبر سال ۹۳۸ میلادی در  
طالقانچه اصفهان متولد گردید. پدر وی ابوالحسن عبّاد برای رکن الدوله دیلمی  
کتابت و وزارت می کرد و این در اوقاتی بود که رکن الدوله ری و اصفهان و بلاد جبل  
را در زیر فرمان و با مرداوینج و وشمگیر بر سر این بلاد زد و خورد داشت. عبّاد در  
سال ۳۳۵ هجری از جهان درگذشت و مادر صاحب کفالت و تربیت فرزند را که در آن  
وقت نه ساله بود بر عهده گرفت. صاحب پس از آموختن مقدمات به اکتساب علوم  
پرداخت و هنوز در عنفوان جوانی بود که در سلك خدمت استاد ابوالفضل عمید وزیر  
رکن الدوله دیلمی در آمد و در ردیف نویسندگان کوچک وی قرار گرفت.

و در سال ۳۶۶ مؤیدالدوله پس از آنکه ابوالفتح بن عمید را دستگیر و محبوس ساخت، صاحب بن عبّاد را از اصفهان به ری طلب کرد و وزارت خود را به او موقوف داشت. و در ماه صفر سال ۳۷۰ صاحب بن عبّاد برای انجام بعضی مأموریت‌های مهم از ری به همدان به خدمت عضدالدوله رفت، و عضدالدوله مقدم صاحب را شخصاً استقبال کرد و او را تعظیم و تکریم بسیار نمود و بعد از مؤیدالدوله وزارت فخرالدوله را داشت و تا پایان عمر در مقام وزارت باقی بود و در سال ۳۸۵ در ری وفات یافت و جنازه وی را به اصفهان نقل و در آن شهر مدفون ساختند. صاحب چون شعرا و فضلا و دانشمندان را می‌نواخت شعرا از اطراف بلاد به خدمت وی روی نهادند و در مدح وی قصائد فارسی و عربی گفتند و آستانش مجمع علم و ادب و مجتمع علما و ادبا گردید و نظم و نثر او در قرن چهارم آیت بلاغت عربی محسوب می‌شود.

(به تلخیص از شرح احوال و آثار صاحب بن عبّاد تألیف احمد بهمنیار ص ۴۹-۳۷، ایضاً رك به: ابن خلیکان ج ۱ ص ۷۵، و طبقات الادباء ص ۳۹۷، و معجم الادباء ج ۲، ص ۲۷۳، الفهرست ص ۱۳۵ و تاریخ آداب العربیه ج ۱ بخش دوم ص ۵۸۴)

ص ۸۳- سجبان: ابن زُفر بن ایاس الوائلی از باهله، خطیبی است که در بیان فصاحت و بلاغت مشهور است و گفته شده است: «اخطب من سجبان» و شهرت او از جاهلیت آغاز شد و قسمتی از زمان اسلام را دیده است. هرگاه خطبه را شروع می‌کرد عرق از او جاری می‌شد. تکرار کلام و توقف در سخن نمی‌کرد و نمی‌نشست تا از خطابه فارغ می‌شد. در ایّام معاویه در دمشق اقامت کرد و برای او شعر و اخبار کمی است. (لغت نامه، ایضاً رك به: شرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون، تألیف ابن نباته مصری ص ۱۴۶)

ص ۸۳، ۸۵- حسان بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید خزر جی انصاری مدنی که کنیه اش ابوالولید یا ابو حسام یا ابو عبدالرحمن بوده و مادرش فریعه

نام داشته و به همین جهت به ابن الفریعه نیز موصوف بود، از اکابر شعرای اصحاب حضرت رسالت پناهی است که از طرف قرین الشرف آن حضرت مؤید به روح القدس بودن او در بعض موارد مصرح، و منبر مخصوصی در مسجد برای وی معین بوده و مدایح بسیاری درباره آن حضرت سروده و به همین جهت شهرت شاعر النبئ و شاعر رسول الله را حیات نموده، چنانچه بدگویان و بدخواهان آن حضرت را نیز که عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیری<sup>۱</sup> و ابوسفیان هم از آن جمله بوده اند هجوهای بسیار گفته است و آن حضرت فرمودند که مؤمن با هر دو حربۀ شمشیر و زبان جهاد می کند پس به حسان فرمودند اثر اشعار شما که درباره دشمنان دین می گوید زیادتیر از اثر تیر و نیزه می باشد و آن حضرت فرمود:

«یا حسان تو مؤید به روح القدس هستی مادام که ما را بازبان خود نصرت و یاری کنی» .  
(ریحانة الادب ج ۱ ص ۳۲۶)

حدیث چنین است :

«لا تزال یا حسان ! مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك»

(سفينة البحار ج ۱ ص ۲۷۸)

ص ۸۳ - خار مغیلان: نام درختی است خاردار به عربی آنرا ام غیلان خوانند.

(برهان م)

ص ۸۳ - علم الحیل :

سال عمر تو چنان باد و چنان خواهد بود که حسابش به حیل خاطر انسان نکند.

علم الحیل ، نیرنگ ، نیرنجات ، علم به قواعد حرکات و قوای محرکه ، علم

مکانیک ، رجوع به الجواهر بیرونی شود . ایضاً رك به : نفائس الفنون ج ۳ ص ۵۵۷)

ص ۸۳ - حدوث و قدم : حدوث پیش جمهور حصول شیء باشد بعد از عدم

او در زمانی که گذشته باشد و مقابل قدم باشد . (درة التاج بخش ۳ ص ۲۹ ،

فرهنگ علوم عقلی)

ص ۸۴- عدم: یعنی نیستی و مقابل موجود است. برای وجود دو اعتبار است یکی وجود مطلق و دیگری مطلق وجود، هرگاه عدم مقابل مطلق وجود باشد مطلق عدم است و اگر مقابله آن به اعتبار وجود مطلق باشد عدم المطلق است. (فرهنگ علوم عقلی)

ص ۸۴- هم، همت:

من غم برای جان خورم ایشان ز بهر نان آری هموم خلق به قدر هم نهند  
مضمون مصراع دوم بیت، یادآور قصیده متنبی است که در سال ۳۴۳ در مدح  
سیف الدوله به مطلع زیر سروده است:

على قدر اهل العزم تأتى العزائم و تأتى على قدر الكرام المكارم  
وتعظم فى عين الصغیر صغارها و تصغر فى عين العظیم العظائم

(شرح دیوان المتنبی للشیخ ناصیف الیازجی ص ۴۰۱)

ترجمه: یعنی عزائم به میزان عزم صاحبان عزم، و مکارم بر حسب قدر و منزلت  
کریمان آید زیرا که در نظر شخص خوارمایه، اندک مایه‌ای از آنها بزرگ جلوه  
کند و در نظر شخص گرانمایه کارهای گرانسنگ، خوار و ناچیز نماید.

ص ۸۵- ناسقتگان چرخ: ظاهراً قدسیان، روح القدس.

ص ۸۵- ابوالحکم:

بوجهل سیرتان و همه بوالحکیم نام کآیین چو رفت نام همه بوالحکم نهند

ابوالحکم، ابوجهل عمرو یا عمر بن هشام بن مغیره مخزومی از اکابر و رؤسای

قریش بوده و در زمان جاهلیت کنیه ابوالحکم داشته و در دوره اسلامی به جهت کثرت  
خبائث و عناد و عداوتی که درباره حضرت رسالت (ص) داشته و نسبت به دین مقدس  
اسلامی بیشتر از دیگران اظهار معاندت می نموده از طرف قرین الشرف آن حضرت

مکنی' به ابو جهل گردیده و در سال دویتم هجرت در غزوه بدر در هفتاد سالگی مقتول  
و آن حضرت بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که فرعون این امت به قتل رسید  
بلکه در خبر دیگر فرمود :

«ان هذا اعتی' علی الله من فرعون، ان فرعون لما یقن بالهلاك و حد الله  
و ان هذا کما یقن بالهلاك دعا باللات والعزی» (ریحانة الادب ج ۵)  
ص ۸۵- ناصرالدین آتش :

قطب زمانه ناصر دین کز صفای او هر صبح بار قهر ضیا بر ظلم نهند  
ناصرالدین آتش یکی از امرای سلطان سلیمان بن محمد بن ملک شاه ملقب  
به ابوالحارث است که در رجب سنه احدى' عشرة و خمس مائه ولادت یافته و مدت  
عمرش ۴۵ سال بود و چون سلطان محمد از دنیا برفت موفق گرد بازو از جمله  
امرای قوی تر بود و ناصرالدین آتش و عزالدین صتماز و اتابک ایاز از مهتران بودند،  
در کار سلطنت باهم مشورت کردند و دانشق ساختند، قرار افتاد که اینانچ را از ری  
بنخوانند و به استصواب رأی او کار کنند، چون پیامد رأی بر سلطان سلیمان قرار  
گرفت و از جهت استمالت جانب ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بود ولی عهد  
کردند و به خطبه و سکه نام او در آوردند اینانچ به جانب ری بازگشت و میان گرد بازو  
عزالدین صتماز و ناصرالدین آتش پیوسته در اندرون نقاری بودی ... بیست و یکم  
ذی القعدة از این سال (۵۶۰ هـ) وفات امیر ناصرالدین آتش بود به در همدان .

(رك به راحة الصدور راوندی ص ۹۱-۲۷۵)

ص ۸۵- جذراصم : آنست که هرگز حقیقت او به زبان در نیاید چون جذر ده،  
که هرگز عددی نتوان یافتن که او را اندر مثل خویش زنی ده آید، و اصم، کر بود،  
زیرا که جواب ندهد جوینده را تا نیابدش مگر به تقریب و نزدیک شدن با او بس.  
(التفهیم ص ۴۲، لغت نامه)

ص ۸۶- رسیل : هم آواز ، هم صدا ، صدا ، آواز .

در پی گرد کاروان غمش از رسیلان ناله جرسیم

(انوری)

آرد سازد ریگ را بهر خلیل کوه با داود سازد هم رسیل

(مولوی ، به نقل از لغت نامه)

ص ۸۸- قبه گوهر نگار : کنایه از آسمان پر ستاره .

ص ۸۸- تلمیح به آیه قرآنی :

بدان خدای که بابتد گانش روز شمار به ذره ذره حساب و شمار خواهد بود

اشارت دارد به آیه :

«فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره، ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره»

(آیه های ۷ و ۸ از سوره زلزال ۹۸)

ترجمه : هر که او به اندازه ذره ای نیکی کند پاداش آنرا دریابد و هر که

به اندازه ذره ای بدی کند کیفر آنرا خواهد دید .

و یا به آیه :

«ليجزي الله كل نفس ما كسبت ان الله سريع الحساب»

(آیه ۵۱ از سوره ابراهیم ۱۴)

ترجمه : تا خدا جزا دهد هر کس را بدانچه کسب کرد . بی گمان خدا زود

حساب است .

ص ۸۸- بنای سبك پای سست عهد كبود : کنایه از آسمان .

ص ۸۹- دارالقرار :

ایا سپهر جلالی که صحن ملك ترا صفا و بسطت دارالقرار خواهد بود

دارالقرار : در آیه :

«یا قوم انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الآخرة هی دارالقرار»

(آیه ۳۹ ازسوره غافر ۴۰)

ترجمه : ای قوم من! این زندگی دنیا متاعی است و آخرت دارقرار است .  
طبقه سوّم ازطبقات هشتگانه بهشت است: خلد ، دارالسلام ، دارالقرار ،  
جنت عدن ، جنة المأوی<sup>۱</sup> ، جنة النعیم ، علیّین ، فردوس . (غیاث اللغات وایضاً  
رك به : «ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب» ص ۹-۵۵۷)

جان کجا گیرد قرار اندر غرور نفس شوم؟

کین يك از دارالغرورست آن يك ازدارالقرار

(دیوان عطّار ص ۷۷۹)

ص ۹۱- لله درّك : این جمله درمقام تعجب و گاه موقع دعا ادا می شود ،  
یعنی خدا ترا برکت دهد . (رك به : تعلیقات حدیقه مدّرس رضوی ص ۲۲۰)  
ص ۹۱- شکر وعود بر آتش ریختن در زمانهای قدیم معمول بوده است  
چنانکه در بیت زیر بدین رسم اشارتی هست :

سپهر از باد صبح و ژاله و گل بر آتش عود و شکر می نماید

ص ۹۲- لسان الثور : زبان گاو ، زبان دراز و پهن را بدان تشبیه کنند و  
ابن الرومی در هجای پیرزنی گفته است :

ادنت الی شدقه لساناً ما هو الا لسان ثور

(ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ص ۳۷۵)

ترجمه : پیرزن زبانی به گوشه دهانش نزدیک کرد که جز لسان ثور (زبان  
گاو) چیز دیگری نبود.

ص ۹۲- تعالی الله : جمله ایست که درمقام تعجب ایراد می شود .

ص ۹۲- بام مدوّر : کنایه از آسمان .



ص ۹۳- چراغ درانگشت آسمان : کنایه از خورشید .

ص ۹۴- در باب استخوان خواری همای در بیت زیر اشارتی دارد :

درغم هجرش تن من بهر آن افکند گوشت

تا همای عشق او را استخوان آمد پدید

ص ۹۵- رواق نه دری : کنایه از افلاك نهگانه .

ص ۹۵- سیس : برون گیس ، به معنی اسب جلد وتند وتیز باشد .

(برهان م)

ص ۹۵- مهدی آخر الزمان :

مهدی آخر زمان گشت او که چون در زین نشست

عقل پندارد مسیح از آسمان آمد پدید

در حدیث آمده :

المهدی منی : اجلی الجبهه ، اقبی الانف ، یملا الارض قسطاً وعدلاً کما

ملئت جوراً وظلماً ، یملك سبع سنین .

(از ابی سعید فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ج ۶)

ترجمه : مهدی از من خواهد بود که دارای پیشانی گشاد و بینی کشیده است

که روی زمین از داد و دادگری پر خواهد کرد آنچنان که از ستم و جور پر شده ،

هفت سال پادشاهی کند . (ایضاً رك : در همان مأخذ به احادیث شماره ۹۲۴۱ ،

۹۲۳۲ ، ۹۲۴۳ ، ۹۲۴۵ ، در صفحات ۹-۲۷۷)

کیخسرو و رستم کمان ، جمشید اسکندر مکان

چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته

(دیوان خاقانی ۳۵۱)

ص ۹۵- دجال :

کید این دجال فعلاں آخر اندر چه فتاد

چون لوای مهدی آخر زمان آمد پدید

دجال فعلاں کنایه از حریفان شاعر و مهدی آخر زمان در مقام مدح کنایه  
از خود اوست .

دجال : فریبنده، تلبیس کننده و دروغگو و لقب مسیح کذاب که در آخر زمان  
ظاهر شود و دعوی الهیت کند، دجال یا مسیح دجال که گاه وی را دروغگو و فریبنده  
نیز گویند . این اسم در قرآن نیامده ظاهراً از آرامی گرفته شده است و در سریانی  
به نبی "دجال برمی خوریم که در معنی دروغگو می باشد. و در مؤلفات مسیحی آمده  
است که وی پادشاهی است که در آخر زمان ظهور کند و مردم را علیه بنی اسرائیل  
متحد کند و این معانی در احادیث صحاح با تحریف فراوانی وارد است که با دقتی  
اندک رابطه دجال با شیطان آشکار می شود و در حدیثی از احادیث مشهور آمده است:  
«يفتح المسلمون القسطنطينية وينماهم يقتسمون الغنائم ان صاح فيهم الشيطان  
كذباً بان الدجال قد عدى على اهلهم في غيابهم فيرتدون حتى اذا بلغوا الشام  
ظهر عدو الله فيلقاه عيسى بن مريم فيذوب كما يذوب الملح» (مسلم، الفتن، حدیث  
۳۴، ابن ماجه، الفتن، حدیث ۳۳)

ترجمه : مسلمین قسطنطنیه را فتح می کنند و در این اثنا که آنان به تقسیم  
غنایم مشغولند ناگهان شیطان در میان آنان به دروغ صیحه می زند که دجال در غیاب  
شماها بر خانواده های شما تجاوز کرده و آنان سلاح پوشند و چون به سرزمین شام  
برسند دشمن خدای بر آنان ظاهر شود و عیسی بن مریم او را ملاقات نماید تا چون  
نمک ذوب گردد .

رابطه دجال و شیطان در اوصافی که در احادیث بدان نسبت دهند به خوبی

پدیدار است :

دجّال ، سرخ رنگ ، (بخاری : رؤیا ، باب ۳۳) دارای موی مجعد کوتاه ،  
 (بخاری : لباس ، باب ۶۸) تنومند ، (بخاری : لباس ، باب ۳۳) دارای گلوگاه و سینه  
 پهن ، (طیالسی رقم ۲۵۳۲) يك چشم (بخاری : انبیاء ، باب ۳ ، رؤیا ، باب ۱۱) پهن  
 پیشانی ، (طیالسی رقم ۲۵۳۲) غنبه چشم وی بر آمده ، (بخاری : مغازی ، باب ۷۷) میان  
 چشمانش نوشته شده است کافر ، (بخاری : حج ، باب ۳۰ ، انبیاء ، باب ۸) و یکی  
 از چشمانش چون شیشه سبز رنگ است ، (طیالسی رقم ۵۴۴) ناخن دست راست وی  
 ستر است ، (طیالسی رقم ۱۱۰۶) و آل او به پریشان کردن خلق موصوفند ، (طیالسی  
 رقم ۸۶۵) گویند که از بلاد شمالی یا از خراسان و یا از اصفهان ظهور خواهد کرد .  
 و داستان دجّال به داستان یأجوج و مأجوج می پیوندد زیرا آنان قومی  
 بوده اند از شمال که نامشان را تورات ذکر می کند و اینانند که در آخر زمان ظهور  
 کنند . (احادیث ۱۱۷-۱۱۱ ، ابوداود ، الملاحم ، باب ۱۴ ، ترمذی : الفتن ، باب  
 ۵۷-۵۹ و ما بعدش)

ابن حنبل آورد که او فریبنده بزرگی است که به همراه مسیح ظهور کند و  
 دشمن سر سخت وی است و بر خری سوار . (ابن حنبل ج ۳ ص ۳۶۷) . و طیالسی گوید  
 که چشمان وی در خواب شود ولی دل او همیشه بیدار است و این از صفات نبوت است .  
 (طیالسی رقم ۸۶۵)

پیروان دجّال کفار و منافقان و زنان و یهودند و هر پیغمبری امت خود را  
 از این دروغگو بر حذر داشته است و احادیث اسلامی و انجیل به عدّه زیادی از  
 دجّالها اشارت دارد ، دجّال بعد از چهل روز و یا چهل سال فرمانروایی در شام و یا  
 در فلسطین به دست عیسی مسیح یا مهدی به هلاکت رسد . (از دائرة المعارف اسلامی  
 عربی ذیل ماده دَجَل و ایضاً رُك به : صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۸۰ طبع مصر و به فیض  
 القدير شرح الجامع الصغیر به رقمهای ۴۲۴۹ ، ۴۳۵۱ الی ۴۳۵۴ ، و به سفینه البحار

ج ۱ ص ۴۴۰

و در ادبیات فارسی فراوان به قصه دجال و مهدی اشارت رفته است :

چون خانم از نه دیده دجال داشتی      پس زان نگین لعل مسیحا چه خواستی؟

زانکه شیطان سوز و دجال افکن است      آدم مهدی مکان می خواندش

(دیوان خاقانی صفحات ۶۳۹ ، ۶۱۷)

قصه دجال پر فریب شنودی      گوش چه داری چو عامه سوی فسانه؟

دجال را نبینی بر امت محمد      گسترده درخراسان سلطان و پادشائی

(دیوان ناصر خسرو صفحات ۳۹۸ و ۴۶۱)

مشهور شد از رایت او آیت مهدی      منسوخ شد از هیبت او فتنه دجال

(دیوان مسعود سعد ص ۷۲۶)

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل      بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

(دیوان حافظ ص ۱۶۳)

ص ۹۶- گوهر : کنایه از تیغ گهر دار ، آبدار .

ص ۹۶- نه رواق نیلگون : کنایه از نه فلک .

ص ۹۶- یوم الحساب : کنایه از روز قیامت که به حساب خلائق رسند .

ص ۹۶- سحر البیان : در حدیث آمده است :

«ان من البیان لسحراً»

«ان من البیان سحران و ان من الشعر حکماً»

ترجمه : بعضی از بیانیها سحرست و بعضی از شعرها حکمت .

(ج ۲ ص ۵۲۴ فیض القدیر شرح الجامع الصغیر و ایضاً در همان مأخذ رک به : ج ۲ ص ۵۲۵)

ص ۹۷- بیلقان : ظاهراً معرب بیلگان . (غیاث) شهر بیلقان که به ارمنی

آنها فیداگران می گفتند پس از خراب شدن بر دعه کرسی اران قرار گرفت و اگر چه

امروز ظاهراً کلیه آثار آن شهر منحو شده ولی جغرافی نویسان عرب محل تقریبی آنرا بدست داده اند. بیلقان در چهارده فرسخی جنوب بردعه و هفت یانه فرسخی شمال ارس در جاده ای که از برزند می آید قرار داشت و تا قرن نهم جای مهمی محسوب بود ابن حوقل در قرن چهارم می نویسد شهری نیکوست، دارای آب فراوان و باغستان و درخت و آسیابهای بسیار و به تهیه حلوائ معروف به ناطف مشهورست در سال ۶۱۷ ه که مغولها آن شهر را محاصره کردند و باروی آن را مستحکم دیدند خواستند بارو را با منجنیق خراب کنند و چون سنگی که به وسیله منجنیق به حصار اندازند نیافتند چنارهای کهن را با اره قطعه قطعه ساخته با منجنیق به بارو پرتاب کردند و بارو را خراب نموده وارد شهر شدند و پس از غارت، شهر را سوزانیدند بعد از رفتن مغولها مردم شهر که فرار اختیار کرده بودند، پس از چندی به شهر خود برگشته به آبادی آن پرداختند و آن شهر دوباره معمور گردید. در آخر قرن هشتم بیلقان در محاصره امیر تیمور قرار گرفت و او پس از تصرف شهر امر کرد ابنیه خراب آنرا از نو ساختند و نهری نیز از رود ارس جدا کرده به شهر آوردند که شش فرسخ طول و پانزده ذراع عرض داشت و آنرا به نام برلاس، عشیره تیمور و نهی برلاس نامید. (ترجمه سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۱) و یاقوت در معجم البلدان نویسد: شهری است نزدیک دربند که آنرا باب الابواب گویند و از توابع ارمنیه کبری و نزدیک شروان قرار دارد و گویند نخستین کس که آنرا ایجاد کرد قباد پس از تصرف ارمنیه بوده است.

و برخی دیگر ایجاد آن را نسبت به بیلقان بن ارمنی بن لئطی بن یونان دهند و گروهی این شهر را از توابع اران می دانند و سلمان بن ربیع در روزگار خلافت عثمان آنرا از راه صلح و پرداخت جزیت فتح نمود تا آنکه مغولها بر آن تاختند و آن را ویران کردند و عده ای بدان منسوبند از جمله ابوالمعالی عبدالملک بن احمد

بن عبد الملك بن عبدكان بيلقانی محدث متوفی ۴۹۶ هـ است (معجم البلدان به نقل از لغت نامه)

ص ۹۷- عید اضحیٰ: عید گوسفندکشان، عید قربان، روز دهم ذی الحجة الحرام است. (لغت نامه)

خاقانی گوید:

گفتم کدام عید نه اضحیٰ بود نه فطر؟

بیرون ازین دو عید چه عیدست دیگرش؟

ص ۹۷- عتّابی: خارایی موجددار منسوب به محله‌ای از بغداد. (لغت نامه)

و خاقانی در نامه‌های خود آورده: «اگر جبه عتّابی به عتّاب ورقا و به کلثوم

عتّابی و به وابو نصر عتبی فرستادمی، عتبه در بوسیدندی و در پوشیدندی والسلام».

(منشآت خاقانی، تصحیح روشن ص ۳۰۴)

یاچنان زرد یکی جامه عتّابی      پرز بر خاسته زو چون سر مرغابی

(دیوان منوچهری ص ۱۹۸)

هزار از عتّابی خز رنگ رنگ      شتر وار صد پوستهای پلنگ

(گرشاسب نامه ص ۲۳۸)

ص ۹۸- جرعه بر خاک ریختن:

مرا چو جرعه اگر خون دل بریزد دوست

چو جرعه خاک بیوسم به پیش او ناچار

(رک به: تعلیقات ص ۶۷)

ص ۹۹- نیمچه: جامه کوتاه. (برهان م)

«بیشتر اوقات قبای زندنیجی پوشیدی یا عتّابی ساده و نیمچه پوشتین بره

داشتی» (راحة الصدور)، شمشیر کوتاه (رشیدی).

ص ۹۹- روادیان :

سپهر قطب معالی روان قالب عقل مسیح ملت ملک اختر سپهر تبار

محمد بن روادی که باز مرتبتش بر آشیانه روحانیان گرفت قرار

روادیان، سلسله‌ای از امرای محلی آذربایجان بودند. این خاندان نسب خود را به رودابن مثنی‌الازدی می‌رساندند که در عهد خلافت ابو جعفر منصور عباسی از جانب والی آذربایجان حکومت تبریز و نواحی آن را یافته بود و فرزندان او از اواسط قرن سوم قدرتی حاصل کردند و یکی از افراد آن خاندان به نام ابوالهیجا تمام آذربایجان را از وجود دشمنان خود صافی کرد و پسرش مملان با ارمنیان و گرجیان جنگهایی کرد و فتوحاتی حاصل نمود. و پسر مملان یعنی ابو منصور و هسودان از حدود سال ۴۱۰ به بعد پادشاه آذربایجان بود و اوست که قطران شاعر مشهور را در دربار خود داشت و این و هسودان در حمله طغرل بر آذربایجان از میان رفت و دیگر خبری از او در دست نیست. لیکن پسرانش ابو نصر مملان و ابوالهیجا منوچهر و ابوالقاسم عبدالله بعد از او مشهورند و ابو نصر مملان بن و هسودان به فرمان طغرل در سال ۴۵۰ به جای پدر، بر تخت امارت آذربایجان نشست و قطران شاعر این هر سه پسر را مدح گفته است.

(تاریخ ادبیات صفا ج ۲ ص ۴۴)

و خانواده روادیان قرن‌ها در آذربایجان مصدر حکومت بودند و در باره محمد روادی چنانکه از شعر مجیر بر می‌آید پهلوانی است که تیغ او از دهای جان او بار است و وی خسرو است عادل و پیروز بخت و در پهلوانی زور و قدرت او بر رستم‌دستان فزونی دارد و خود شاعر در زمان این محمد می‌زیسته و در رکاب او بوده و او را جهان پناه خطاب کرده و به بخشش و داد می‌ستاید و از اینکه هسودان از شاعر در بارگاه او بدها گفته‌اند تبری جسته و با قسمهایی که یاد می‌کند می‌خواهد بی‌گناهی خود را

ثابت کند و سرانجام اشاره می کند که سخنوری چون من که طرز نو آورده و بی قرین است به حضرت تو شایسته است چنانکه از ایات فهمیده می شود محمد روادی از خانواده روادیان بوده که ظاهراً در تبریز حکومت داشته و مجیر موقعی که در تبریز می بود در تشکیلات حکومتی وی وارد بوده و تقریب داشته و او را مدح می کرده است و از سبک و طرز قصیده بر می آید که مجیر در اواخر عمر در خدمت این امیر یا خسر و بوده زیرا سبکش در اشعار به سوی سبک خاقانی گراییده و پرمغز و محکم شده است. ص ۹۹ - سوفار : دهان تیر را گفته اند و آن جایی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند. (برهان م)

ص ۹۹ - بلارك : نوعی شمشیر جوهر دار. (برهان) ، از انواع شمشیرهای نفیس هند. (رك : «لغت فرس» ص ۲۶۹ و «صحاح الفرس» ص ۱۹۱)

ص ۱۰۰ - خلقت درشش روز :

بدان خدای که بالای خاک در شش روز بیافت قدرت او هفت پرده از زنگار (رك به : تعلیقات ص ۱۶)

ص ۱۰۰ - قبه اعظم ، کنایه از فلک الافلاک یا فلک اطلس است.

ص ۱۰۱ - حرمت شب قدر : شب قدر یکی از شب های ماه رمضان است که سورة قدر در آن شب نازل شده و گویند به حرمت آن است که دعاها در آن شب مستجاب شود و در احادیث شب قدر دهه آخر ماه شب های ۲۴ یا ۲۷ و یا شب آخر ماه رمضان تعیین شده و نبی اکرم درباره شب قدر فرموده :

«اطلبوها فی العشر الاواخر من رمضان» (ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ص ۶۳۳)

التمسوا لیلة القدر فی اربع وعشرين. (از ابن عباس)

التمسوا لیلة القدر لیلة سبع وعشرين. (از معاویه)



التمسوا ليلة القدر آخر ليلة من رمضان (ابن نصر از معاویه)  
 (فیض القدير فی شرح الجامع الصغیر ج ۲ ص ۱۸۵ ارقام ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱)  
 یکی از دانشمندان روایت کند که کلمات سورة قدر مطابق عدد شبهای ماه  
 سی عددست. و گاه بدان مثل زده اند :  
 فتی ترهب الاموال من ظل کفه کما یرهب الشیطان من ليلة القدر  
 ترجمه : جوانمردی است که مال و دارایی از سایه دست او می ترسد آنچنان  
 که شیطان از شب قدر می ترسد.  
 و ابوالفتح بستی به غیر معین بودن و حرمت شب قدر در بیت زیر اشاره می کند:  
 انا خاف کلیلة القدر فی النسا س و عال کلیلة القدر قدراً  
 ترجمه : من در میان مردم همچون شب قدر پنهام و مانند شب قدر، قدر من  
 بلندست. (ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ص ۶۳۳)

ص ۱۰۱- حق روز شمار : اشارت دارد به آیه :  
 « و اذا قيل ان وعد الله حق والساعة لا ريب فيها قلتم ما ندري ما الساعة  
 ان نظن ظناً وما نحن بمستيقنين » (آیه ۳۲ از سورة جاثیه ۴۵)  
 ترجمه : و چون گویند ایشان را که وعده و نوید خدای حق است و درست،  
 و قیامت را شکئی در او نیست، گوئید ما ندانیم که ساعت چه باشد؟ ما نپنداریم  
 الا پنداشتی و ما را از این علم، هیچ علم یقینی نیست.

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۱۴۴)

ص ۱۰۱- فاتحه مصحف :  
 به امر و نهی و به وعد و وعید مصحف مجد  
 که هست فاتحه اش گنج نامه اسرار  
 فاتحه الكتاب یا سبع المثانی نخستین سوره از قرآن کریم است که در رکعات

اول نمازها خوانده می شود و چون در سر آغاز سوره های دیگر قرآن واقع شده فاتحه کتاب خوانند و نسبت به اهمیت این سوره ابی بن کعب از حضرت رسول (صلعم) روایت می کند که فرمود: هر مسلمانی که فاتحه کتاب بخواند، گویی ثلث قرآن را خوانده است و بر مردان مؤمن و زنان مؤمن صدقه داده و در روایت دیگر آمده که گویی همه قرآن را خوانده و از ابن عباس روایت شده که پیغمبر فرمود:

«إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاساً... وَاسَاسُ الْقُرْآنِ الْفَاتِحَةُ وَاسَاسُ الْفَاتِحَةِ بِسْمُ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.» (مجمع البیان طبرسی ج ۱ ص ۱۸)

ترجمه: هر چیزی را اساسی هست و اساس قرآن فاتحه و اساس فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم است.

و در پایان، خبری که علی امیرالمؤمنین از حضرت اختمی مرتبت روایت می کند آمده است که:

«إِنَّ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ أَشْرَفُ مَا فِي كُنُوزِ الْعَرْشِ.»

ترجمه: فاتحه کتاب از گنجینه های عرش، اشرف است.

(مجمع البیان طبرسی ج ۱ ص ۱۸)

و نظامی گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج رحيم

(مخزن الاسرار ص ۲ چاپ وحید)

ص ۱۰۱ - به معجز سخن خوب احمد مختار ...

بزرگترین معجز حضرت رسول اکرم قرآن بود که در عین الحال که شعر نبود به قدری فصیح و شیوا بود که کلیه سخنوران عرب را که در ساختن و پرداختن شعر سحر می نمودند به زانو درآورد تا جاییکه از آوردن يك سوره نظیر آن عاجز آمدند و سرانجام معجزه بودن قرآن به تحقق پیوست.

احمد نام دیگر حضرت پیغمبر است که در قرآن کریم از قول مسیح آمده است که پیامبری پس از من به نام احمد خواهد آمد و لقب مختار ناظر به حدیث زیر است که طبرانی روایت کرده است :  
 «ان الله اختار خلقه فاختر منهم بنی آدم واختر منهم بنی آدم فاختر منهم العرب ثم اختار العرب فاختر منهم قریشاً ثم اختار منهم بنی هاشم ثم اختار بنی هاشم فاختر بنی فلم ازل خياراً من خيار» (البهجة المرضیة المسمی بسیوطی ص ۳ ، ایضاً رك به :  
 كتاب التاج ج ۳ ص ۲۲۸)

ترجمه : خداوند از میان آفریدگان خویش بنی آدم را برگزیده و از میان آنان عرب را و از میان عربان قریش را و از میان آنان بنی هاشم را و از میان بنی هاشم مرا اختیار کرد پس من برگزیده برگزیدگانم .

«يوسف ايها الصديق افتنا في سبع بقرات سمان يأكلن سبع عجاف وسبع  
سنبلات خضراء اخر يابسات لعلني ارجع الى الناس لعلهم يعلمون»  
(آية ٤٦ ازسورة يوسف ١٢)

ترجمه : یوسف ای راستگوی! به ما فتوی ده در (بارۀ) هفت گاو فربه که آنها را هفت گاو لاغر می خورند و (در بارۀ) هفت سنبل سبز و (هفت) دیگر خشک باشد که من به سوی مردم باز گردم که تا شاید ایشان بدانند.

(ترجمہ و تفسیر قرآن و ہنما ج ۲ ص ۲۸۸)

ص ۱۰۱- نغمه داود : مقصود قرآن مجید از « و سخرنا مع داود الجبال و الطیر » آن بوده که کوهها ، آواز و ترنمات اورا منعکس می ساختند و پرندگان با او هم آواز می شدند . نورات وی را مغنی شیرین بنی اسرائیل خوانده است و بعضی نوشته اند که داود پیش از آنکه به جنگ جالوت برود مغنی شائول بوده است . بنا به نقل قاموس کتاب مقدس زبور را از آن جهت می نامیده اند که

هماهنگ با فی سروده می شده است .  
 از این سخنان به خوبی استفاده می شود که الحان خوش داود از قدیم در نزد  
 یهود معروف بوده و قرآن مجید هم بدان اشاره فرموده و از راه اخبار و احادیث در  
 ادبیات عرب و ایرانیان منعکس گردیده است . مخصوصاً عرفا که با سماع سازگار  
 بودند برای تحلیل موسیقی بدان احادیث استناد کرده اند و درباره لحن خوش داود  
 داستانها سراییده اند من جمله در کتاب کشف المحجوب مسطور است که هفتصد و شیزه  
 و دوازده هزار مرد از شنیدن آواز داود جان تسلیم کردند . (رك به : اعلام قرآن  
 دکتر محمد خزائی ص ۲۸۵) .

ص ۱۰۱ - عدل عمر : (رك به : تعلیقات ص ۳۷)

یا قدم در صدق نه صدیق وار . یانه چون فاروق کن عدل اختیار  
 (منطق الطیر عطار تصحیح محمد جواد مشکور ص ۴۰)

ص ۱۰۱ - شرم عثمان :

یا چو عثمان بر حیا و حلم باش . یا چو حیدر بحر جود و علم باش  
 (منطق الطیر ، مشکور ص ۴۰)

یوسف ثانی به قول مصطفی ' بحر تقوی ' و حیا کان وفا

سینه سادات گفتی بر فلک شرم دارد دایم از عثمان ملک

(منطق الطیر ، مشکور ص ۳۰)

«الاستحیی ! من رجل تستحیی منه الملائكة» (التاج، ج ۳ ص ۳۲۷ ،

کتاب الفضائل)

حدیث مزبور از عایشه روایت شده است که چون عمر به خدمت پیغمبر وارد  
 می شود و ساق مبارک پیغمبر عریان بوده حضرت پیوشانیدن ساق پا و مرتب کردن  
 جامه خود نمی بردارد و چون عثمان اجازه می خواهد حضرت جامه های خود را

مرتّب می کند و ساق پای می پوشاند و چون عایشه از علّت این امر جو یا می شود حضرت رسول (ص) می فرماید چگونه می توانم از مردی که فرشتگان از وی حیا می کنند حیا نکنم؟

ص ۱۰۱ - احنف قیس : صخر بن قیس بن معاویة بن حصن بن عباد بن مرّة بن عبید تمیم مکنی<sup>۱</sup> به ابو بکر و ملقب به احنف و گاهی به ضحاک ... احنف از سادات تابعین است و درک زمان رسول (ص) کرد لکن توفیق صحابت نیافت ... در وقعه صفین در رکاب علی<sup>۲</sup> (ع) بود و در جنگ جمل به هیچ یک از فریقین پیوست ... او می گفت من حلم از قیس بن عاصم منقری آموختم ، ضرب المثل (احلم من احنف) از امثال سائره است . احنف همه گاه مورد احترام معاویه بود و در کوفه در سال ۶۷ یا ۶۸ یا ۷۰ یا ۷۱ هـ قمری درگذشت . (رک به : تنقیح المقال ، ۱۶۸ مف و ۲۵۰ ج ۱) کا و ۲۹۷۸ ج ۴ سن و ۱۹۳ مجمع الامثال ، ریحانة الادب ج ۱ ص ۴۴ ولغت نامه ، اسد الغابه ج ۱ ص ۵۵ - دائرة المعارف فارسی)

ص ۱۰۱ - زهد بوذر : (رک به : تعلیقات ص ۱۷)

ص ۱۰۱ - جعفر طیار : (رک به : تعلیقات ص ۲۱)

ص ۱۰۴ - در وحشت از مردم روزگار :

مکیر انس که راحت نماید در صحبت منجوی مشک که آهو نماید در قاتار  
در طبقات آمده که :

«الانس بالخلق وحشة والطمانينة اليهم حمق والسكون اليهم عجز والاعتماد

عليهم وهن والثقة بهم ضياع و اذا اراد الله بعبد خيراً جعل انسه به و بذكره»

(ص ۲۰۱ طبقات)

ترجمه : خوی گرفتن به مردم موجب وحشت ، و اطمینان داشتن بدانان نشانه

نادانی ، و شادمان شدن بدانان موجب قاتوانی ، و اعتماد کردن بر ایشان موجب خوارگی

و وثوق داشتن بر آنان سبب تباهی است و چون خدای بر بنده‌ای نیکی خواهد انس وی را بر خود و بر یاد خود نهد .  
باز در ص ۲۳ همان مأخذ آمده :

«الانس بالله نور ساطع والانس بالخلق غم واقع»  
ترجمه : انس گرفتن به خدای نورست ساطع و انس گرفتن به مردم غمی است پا بر جای و دائمی .  
ص ۱۰۴ - مقعد صدق : اشاره است به آیه :

«فی مقعد صدق عند ملک مقتدر» (آیه ۵۵ ، سوره قمر ۴۵)

ترجمه : «در مجلس صدق در پیشگاه پادشاهی توانا» درجایی حق که لغودر او نباشد و تأییم نباشد و آن بهشت است به نزدیک خداوند قادر و توانا و بقوله «عند» قرب منزلت است و علو مرتبت نه قرب مسافت . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۳۷۸)  
ص ۱۰۴ - خلیفه را پسری گرچه بر خلاف پدر ...

مقصود از خلیفه چنانکه قبلاً با استشهاد به آیه قرآن اشارت رفته حضرت آدم علیه السلام است که خلیفه الله است و شاعر می گوید : تو آدمیزاد هستی و پسر خلیفه خدایی اگرچه بر خلاف پدر رفتار می کنی (خلیفه شعار ظاهرأ به معنی جامه سیاه رنگ است چون شعار خلفای عباسی سیاه بوده و پیوسته جامه سیاه به تن می کردند) و به جای اینکه ظاهران را به لباس سیاه ملبس کنی ، دیوانی شده ای که دلهایتان را سیاهی فرا گرفته است .

ص ۱۰۴ - جهات ، حس ها ، امتهات :  
ز خاک ، عقل نجوید موافقت ، که در او جهات شش آمد و حس پنج و امتهات چهار  
یعنی خرد و عقل در عالم خاکی با وجود جهات ششگانه و حواس پنجگانه و  
عناصر چهارگانه که دارای خواص متضادند ، موافقت و ملائمت نمی جوید زیرا

امکان سازگاری محال است چنانکه آب و آتش و خاک و باد ضد همند.

امتهات اربعه: مراد عناصر اربعه است. (فرهنگ علوم عقلی)

ص ۱۰۵- ثابت: خلاف سیاره، ستاره‌ای که از خود نور دارد و در بیت معنی آن روشن است.

ص ۱۰۵- معید: آنکه درس را برای شاگردان تکرار کند.

ص ۱۰۵- فرخار:

حیات، حاصل هر صورتی بدان زیرا که نفس نقش بود زین حساب در فرخار  
فرخار، شهری است منسوب به خوبان و صاحب حسنان. (برهان) و کرساتک  
شهریست از تبت و اندروی بتخانه‌های بزرگ است و آنرا فرخار بزرگ خوانند.  
(حدود العالم، لغت نامه)

چوبت به کعبه نگونسار، بر زمین افتد به پیش قبله رویت بتان فرخاری  
(کلیات سعدی - مصفا ص ۵۹۳)

معنی بیت: اگر حیات حاصل هر صورت است پس لازم می‌آید که تمثال بتخانه  
انسان بوده باشد جایی که چنین نیست، و سعدی درین باب گوید:

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت  
(کلیات سعدی - فروغی ص ۵۶۲)

ص ۱۰۵- سماک راح: در آسمان دو ستاره نورانی هست که به یکی سماک  
راح گویند که ستاره کوچکی دارد که به منزله پرچم و نیزه اوست و دیگری را  
سماک اعزل نامند زیرا که در جلو آن چیزی وجود ندارد. (المنجد)

در خشانترین ستاره گروه ستارگان عو یا گلّه چران (Bootes) سماک راح  
است که رنگ زیبای آن از پشت دوربین بسیار دلپذیر می‌باشد، و اگر انحنای دم  
خرس بزرگ (دب اکبر) را امتداد دهیم به این ستاره می‌رسیم. سماک راح در شمال

استوای سماوی یا معدّل النهار قرار داشته و در تمام طول بهار و تابستان و پاییز در  
زمینه آسمان می درخشد.

وسماك اعزل در گرو ستارگان سنبله یا عذراء (Virgo) قرار دارد که درخشانترین  
ستاره این صورت است و به سهولت با امتداد خطی که دُم خرس بزرگ را به سماك  
رامح درعوا وصل کند پیدا می گردد.

بین سماك اعزل و ذنب الاسد در صورت فلکی اسد شکلی مانند کاسه به وجود  
می آید. (نجوم، تألیف پاتریک مور ص ۹۰ و ۱۰۱)

ص ۱۰۵- سبل: بر وزن اجل، مرضی باشد از امراض چشم، و آن مویی  
است که در درون پلك چشم بر می آید و پرده ای را نیز گویند که در چشم بهم رسد  
و بعضی گویند به معنی عربی است. (برهان م)

چشم شرع از شماست ناخنه دار بر سر ناخنه سبیل منهید

(دیوان خاقانی ص ۱۵۶)

ص ۱۰۶- چهار شهر طبیعت: کنایه از عناصر اربعه.

ص ۱۰۶- طلسم، مجسطی:

طلسم بند مجسطی گشای شمس الدین که دین به پستی او تازه دوست چون گلزار  
طلسم: (رك به: تعلیقات ص ۵۳).

مجسطی: (م، ج) قدما می گفتند نام دو کتاب است یکی را به مغان آتش پرست

منسوب کرده و دیگری را از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی دانسته اند (برهان)

ولی باید دانست که این کلمه نام يك کتاب بوده است که در اصل مکیست (سوفتاکسیس)

به معنی «ترتیب عظیم» بود. مترجمان عرب آن را با حرف تعریف «المجسطی»

نامیده اند و همین کلمه معرب به زبانهای اروپائی رفته و در فرانسیس المازشت شده.

این رساله در علم نجوم است و تصنیف بطلمیوس قلوذی است نه اقلیدس. (حاشیه برهان م)



حکم صد ساله توان دیدن ز يك تقویم او

طفل يك روز مجسطی گیرد از تعلیم او

(خاقانی، لغت نامه)

و مجسطی گشای : کسی که حل مسائل مجسطی کند . (غیاث اللغات)

ص ۱۰۶ - شمس الدین ابراهیم بن احمد : در کتب اعلام نام وی بدست نیامد

ولی از اشعار مجیر برمی آید که او دانشمندی ریاضی دان و فقیهی متبحر و کاتبی زبردست و مدرسی دانا دل بوده و با شاعر دوستی و مصاحبت داشته است .

ص ۱۰۷ - نقره مغرب : کنایه از ماه .

ص ۱۰۷ - نقطه وهمی : چون در اصطلاح هندسه ، نقطه طول و عرض و ستبری

ندارد ، موهوم است و قابل قسمت نیست .

نقطه فرضی که در خارج نبود مثل نقاطی که در افلاك فرض نمایند ، چون

نقطه اوج و نقطه حضیض و غیرهما و این غیر جوهر فرد است که جزو لایتجزی گویند و کنایه از دهان معشوق نیز هست :

قابل قسمت شمارد نقطه موهوم را هر که بیند در سخن لعل شکر بار ترا

(صائب ، آندراج)

و در همین مضمون شاعری دیگر گفته :

کردی به خنده نقطه موهومه را دو نیم پس مبطل کلام حکیمان لبان تست

ص ۱۰۸ - غیار کتف یهودی : پارچه زرد که یهودان بر جامه ، نزدیک دوش

می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهودند . (غیاث اللغات) و آنرا عسلی نیز گفته اند .

یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان اگر شان بر در اغیار دین بینی به در بانی

(دیوان خاقانی ۳۷۷)

ص ۱۰۸ - هشت بهشت :

هشت بهشت آب وفای تو یافت بی اثر هفت و شش و پنج و چار

هشت بهشت (رك به : تعلیقات ص ۱۲)

هفت : کنایه از هفت سیاره یا هفت آسمان .

شش : کنایه از شش جهات .

پنج : کنایه از حواس پنجگانه .

چهار : کنایه از عناصر اربعه .

ص ۱۰۸ - میخ کوه : در آیه زیر آمده :

«الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً» (آیات ۶ و ۷ سوره نبا ۷۸)

ترجمه : آیا ما زمین را گاهواره شما و کوهها را میخهای زمین نکردیم ؟

ص ۱۰۸ - گنبد نیلی قبا : کنایه از آسمان .

ص ۱۰۸ - مرکز عودی ازار : کنایه از زمین .

ص ۱۰۹ - سنبله : نام برج ششم و آن به صورت دختر است دامن فرو هشته و

سر او به مغرب و شمال، و پای او به مشرق و جنوب، دست چپ او یخته دارد با پهلوی

خود و دست راست او بلند است برابر دوش، و خوشه گندم را بدان دست گرفته

به همین سبب به اسم سنبله مسمی است . (آنندراج ، لغت نامه)

سنبله یا عذراء (Virgo) گروهی است در منطقه البروج بنا بر این از دسته صور

فلکی دوازده گانه این منطقه می باشد و بطلمیوس آنرا می شناخته است . مطابق نوشته

«هزیود» Hesiod مورخ قدیم یونانی «ویرگو» همان «آسترا» دختر ژوپیتر و تمیس،

واله و فرشته عدل می باشد . در «عصر طلایی» آسترا در دنیا حکمرانی می نمود

ولی هنگامی که نوع بشر از راه راست منحرف شده و دچار انحطاط گردید به قدری

اندوهگین و متنفر شد که به آسمان صعود کرد .

(نجوم، تألیف پاتریک مور ص ۱۰۰ - ۹۹)

ص ۱۸۳ - قندهار : شهری عظیم است و اندرو بتان زرین و سیمین بسیار .  
(حدود العالم ص ۶۷) و در قانون آمده است که نام قصبه قندهار ویهند است و آن  
در دره سند واقع است ، قصبه قندهار یکی از اسکندریه‌هایی است که اسکندر بنا  
کرد ، بر ساحل رودی است به همان نام . (تقویم البلدان ص ۴۰۵)

ص ۱۱۰ - گلاب : کنایه از اشک .  
ص ۱۱۱ - آینه پیل : دهل یا طببل بزرگ که آنرا برپیل می‌نواخته‌اند .  
و بعضی گفته‌اند جرس و درای و زنگ است که برپیل آویزند . (لغت نامه)

ص ۱۱۱ - قضا : در لغت به معنی حکم است و در اصطلاح عبارت از حکم کلی  
الهی در اعیان موجودات است بر آن ترتیب که در نفس الامر می‌باشند از احوال جاریه  
بر آنها ، از ازل تا به ابد . فلاسفه گویند : قضاء الهی علم اوست به آنچه شایسته  
موجود شدن است که عنایت ازلیه هم نامیده‌اند . (اسفار ج ۳ ص ۶۲ ، فرهنگ علوم عقلی)  
ص ۱۱۱ - قدر : در لغت به معنای اندازه ، تدبیر ، حکم ، قسمت ، اقتدار ،  
مقدار ، مماثلت ، طاقت ، قوت ، حرمت ، وقار و بی‌نیازی آمده است . و در اصطلاح  
فلسفه عبارت از تعلق اراده ذاتی احدیست به اشیاء خاص است و به عبارت دیگر  
هر حالی از احوال اعیان موجودات به زمان و سبب معین عبارت از قدر آنهاست .

(فرهنگ علوم عقلی)

ص ۱۱۱ - ابد : همیشگی در طرف آینده و یا زمان غیر متناهی در جانب آینده .

ص ۱۱۱ - ازل : کلمه ازل در لغت یعنی بدون اوّل ، ازلی یعنی آنچه اوّلی  
ندارد و یا آنچه وجودش دائم و مستمر است در طرف گذشته و در زمانهای مقدر  
غیر متناهی . (فرهنگ علوم عقلی)

ص ۱۱۳ - چار گوهر : چهار عنصر ، چهار آخشیج ، عناصر چهارگانه .

(لغت نامه)

ص ۱۱۳- قِیمّه : قلّه ، بالای هر چیز ، بدن ، قامت . (اقرّب الموارِد)

ص ۱۱۳- سبحان الله : عبارتی است عربی مستعمل در زبان فارسی که در مقام تعجب و تحسین گویند و در قرآن مجید بارها ضمن آیات ذکر شده است .

ص ۱۱۳- گوی اغبر : کنایه از زمین .

ص ۱۱۴- جوهر : اشیاء و موجودات خارجی را که موجود مستقل است

جوهر نامند .

ص ۱۱۴- عرض : عبارت از موجودی بود که وجود آن فی نفسه عین وجودش

برای غیر و در غیر باشد و یا چیزیست که حال در غیر و شایع در آن باشد .

(فرهنگ علوم عقلی)

ص ۱۱۴- کهنه عروس سبز چادر : کنایه از آسمان نیلگون .

ص ۱۱۴- طوس : نام پسر نوزد بوده که در دربار شاهنشاه ایران کاوس و کیقباد

و کیخسرو مقام اسپهبدی داشته . (لغت نامه)

ص ۱۱۵- ریش گاو : کنایه است از : ابله و خام طمع و نادان و طامع .

(برهان م)

عطار گوید :

چو گاو از خشم با تو درس و شد چرا خواهی تو ریش گاو او شد؟

(اسرارنامه ص ۱۱۱ ، بیت ۱۸۱۵ ، نفثة المصطور ص ۵۲۳)

داستان گاو ریش شدن در سلسله الذهب جامی چنین آمده :

با پسر گفت پیری از همدان کای در اطوار کار خود همه دان

خویش را عمری آزمودستی هیچکس ریش گاو بودستی؟

گفت بسا او پسر که ای بابا! که بود ریش گاو گو! بسا ما؟

گفت آنکس که بامداد پگاه می نهد پا ز کنج خانه براه

در دلش این هوس که بی رنجی      یابم امروز بی گمان گنجی  
 چون به اینجا رساند پیر سخن      پسرش گفت در جواب که من  
 بوده‌ام ریش گاو تا هستم      ریش گاوست کار پیوستم  
 (امثال و حکم دهخدا ص ۸۸۶)

در دیوان مجیر چنین آمده :  
 خود زشت بود که گاو ریشی      آید پسر تو رخت بر خر  
 ص ۱۱۶ - دم دادن : فریفتن .  
 نظامی گوید :

ملك دم داد و شیرین دم نمی خورد      ز ناز خویش مویی کم نمی کرد  
 خاقانی گوید :

حوری از کوفه به کوری ز عجم      دم همی داد و حریفی می جست  
 شیخ عطار در ص ۸۷۲ دیوان خود گوید :

گفتم ای کور دم حور مخور      کو حریف تو به بوی زر تست  
 ص ۱۱۶ - خروس ده منی : قسمی ظرف شراب ، پیاله . ( لغت نامه )  
 و مرحوم دهخدا نیز این معنی را از شعر مجیر در آورده و به همین شعر هم  
 استناد کرده است :

می ز خروس ده منی همچو پسر تذرو ده

هین که خروس صبح خوان با ردگر فشاند پیر

ص ۱۱۶ - خون پیاله : کنایه از شراب سرخ است .

ص ۱۱۶ - سه گانه : جام و پیاله شراب خوری . ( برهان م )

سه پیاله شراب که ثلاثه غسله گویند . ( رشیدی ، لغت نامه )

ص ۱۱۶ - آب زر : تعبیر مثلی : چون آب زر شدن کار : سخت نیکو و به

سامان شدن آن و مرادف آن چون زر و چون نگار شدن است .  
آفتابی که هر دو عالم را کار از او همچو آب زر گردد  
(عطّار ، لغت نامه)

ص ۱۱۸ - ربّ لا تذّر : قسمتی است از آیه :  
« وقال نوح ربّ لا تذّر علی الارض من الکافرین دیّارا »  
(آیه ۲۷ از سوره نوح ۷۱)

ترجمه : نوح علیه السلام : گفت : بار خدایا ! رها مکن بر پشت زمین از  
کافران دیاری را .

ص ۱۲۰ - اقطاع : پاره زمینی بوده که پادشاه یا خلیفه از راه مرحمت و به  
عنوان نیول به کسی وا می گذاشته است تا از حاصل آن به نفع خود بهره بردارد و  
آنها اداره کند، کسی را که چنین زمینی به او واگذار می شده و مأمور اداره آن بوده  
مقطع می خوانده اند . (حواشی سیاست نامه به قلم مرحوم عباس اقبال ص ۳۵)  
ص ۱۲۱ - المستغاث : کلمه ایست که در مقام درماندگی به عنوان یاری خواهی  
ادا کنند .

ص ۱۲۲ - تعالی الله : یعنی خدای بزرگ است و این عبارت را در مقام تحسین  
و تعجّب ایراد کنند .

ص ۱۲۳ - بدعت : چیز نو پیدا شده ، رسم و آیین نو، سنت تازه که برخلاف  
دستور دین جعل شود ، بدع جمع آنست .

ص ۱۲۴ - آصف : پسر برخیا ، نام وزیر یادیر سلمان نبی و یا دانشمندی از  
بنی اسرائیل و گویند این همان کس است که علمی از کتاب داشت و در قرآن کریم  
ذکر آن رفته است و او تخت بلقیس سبا را از دو ماهه راه به کمتر از لمح بصر و چشم  
زخمی در پیشگاه سلیمان حاضر ساخت . (لغت نامه) و به این مضمون شعرا استناد

کنند چنانکه نیر در آتشکده در مدح مولای متقیان حضرت علی (ع) آورده :

آن شنیدستی که پور برخیا      عرش بلقیسی بیاورد از سبا  
نزد او گر بود علمی از کتاب      نك منم خود آن کتاب مستطاب

(دیوان نیر ص ۶۸ طبع عماد)

حضرت سلیمان به سران و بزرگان مملکت خویش روی آورد و گفت : کدامیک از شما تخت ملکه سبا را پیش از آنکه مردم سبا گردن به طاعت نهند پیش من خواهد آورد ؟ یکی از سران لشکر که سرکش و مغرور بود (قرآن وی را عفریتی از جن معرفی می کند و ممکن است عفریت مصحف آفرودیت باشد) گفت من تخت او را پیش از آنکه از مسند خود برخیزی پیش تو خواهم آورد و من بر آن کار قوت و نیرو دارم و هم انجام آنرا با کمال امانت تعهد می کنم. یکی از علما که از کتب آسمانی باخبر بود گفت پیش از آنکه چشم بر هم زنی تخت ملکه سبا را پیش تو حاضر خواهم ساخت (بعضی گفته اند که مراد از عالم به کتاب، خود حضرت سلیمان است و برخی آصف بن برخیا را حاضر کننده عرش ملکه پنداشته اند و در مدارش حاضر کننده ملکه سبا «بنیاهو» نام دارد .

همچنین نام این شخص ملخیا و استور ضبط شده است. و اصحاب حدیث گفته اند که آصف بن برخیا اسم اعظم را خواند ، زمین در هم فشرده شد ، پس وی تخت ملکه را برگرفت و به حضور حضرت سلیمان آورد . (اعلام قرآن ص ۷-۳۴۶)  
ص ۱۲۵- مستحاضه : زنی که او را زیاده از ایام حیض خون آید. (آندراج)  
ص ۱۲۶- ریح العقیم : باد که نه ابر آورد و نه باردار کند درخت را و اشارت دارد به آیه :

« و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم » (آیه ۴۱ از سوره الذاریات ۵۱)

ترجمه : یعنی نیز در عاد وقصه ایشان آیاتی و علاماتی و دلیلهایی است ،

چون بفرستادیم به ایشان بادی عقیم و آن بادی بود که میخ را پراکنده کند و برگ  
بریزاند از درخت در وقت خزان ، و ضد او لاقح بود .

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۳۰۵)

چو عادنند و ترکان چو باد عقیم بدین باد گشتند ریگک هبیر

(دیوان ناصر خسرو ص ۱۹۲)

ص ۱۲۶ - تهمت مریم : در سورة نساء آیه ۱۵۶ به بهتان و تهمت مریم چنین

اشاره شده :

«وَبُكَفِّرْهُمْ وَقُولْهُمْ عَلٰی مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا»

ترجمه : و به سبب کفرشان و قولشان درباره مریم ، (که) بهتانی بزرگ بود.

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۴۱۸)

و در اینکه دشمنان به مریم تهمت زنا می بستند قرآن کریم به عفت و پاکدامنی

وی گواه صادقی است که فرماید :

«وَمَرْيَمُ ابْنَتُ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ

رَبِّهَا وَكَتَبَتْهُ وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ» (آیه ۱۲ از سورة تحریم ۶۶)

ترجمه: گفت: یادکن مریم دختر عمران را که اندام خود از فساد زنا نگاهداشت،

و ما در او دمیدیم از روح خود و مریم علیها السلام کلمات خدای را تصدیق کرد و

باور داشت و کتاب او تورات را و او از جمله مطیعان بود .

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۱ ص ۲۰۴)

ص ۱۲۶ - خصی : کسی است که دو خصیه وی را کنده باشند ، اخته ، و

شعری را نیز گویند که در آن تغزل نباشد . (اقرب الموارد)

ص ۱۲۶ - انگشتی جم : همان انگشتی جم ، انگشتی جمشید است ،

انگشتی و مهر سلیمان است که گویند اسم اعظم الهی بر آن نقش بود و سلطنت وی



برائیس و جن بسته بدان بود و دیوی به شکل سلیمان آن انگشتی را بدست آورد  
و چندی سلطنت کرد تا بار دیگر انگشتی بدست سلیمان افتاد و سلطنت خود را  
باز یافت . (لغت نامه)

ص ۱۲۷ - مار و مهره :

آورده اند : خرز الحیات از پس سر بعضی مارها می گیرند و مادام که در درون  
دست باشد نرم بود و چون بیرون کنند و هوا بیابد متحجر گردد، و آن گردی باشد  
به درازی مایل، مثل بیضه خروس ، و تیره رنگ بود . . . . و چون بر موضع زخم مار  
نهند یا برو بندند زرد آب از آنجا روان شود تا تمامی زهر از آنجا بیرون آید .  
بعد از آن مهره از آنجا باز افتد .

(عرائس الجواهر و نفائس الاطایب ص ۱۵۸ به کوشش ایرج افشار)

ص ۱۲۷ - دفتین : منشی است و مفرد آن دفته باشد و آن پهلوی یا کناره  
هر چیزی و روی آن و دو طرف مصحف و آنچه بدان مصحف را فراهم آرند و دو  
پوست که بالای سر طبل باشد . (آندراج)

ص ۱۲۸ - قرص آسمان : کنایه از خورشید است .

ص ۱۲۸ - پور دروگر : کنایه است از افضل الدین خاقانی شروانی که پسر  
نجار بود .

ص ۱۲۹ - هفت گوزپشت خشن پوش : کنایه از هفت آسمانست .

ص ۱۲۹ - بلال صورت : بلال بن رباح حبشی مکنی<sup>۱</sup> به ابو عبدالله بود و مادر  
وی حمامه نام داشت ، مؤذن و خزانه دار بیت المال رسول خداوند (ص) بود . وی  
از مولدین و عربهای غیر خالص «سراة» بشمار می رفت و از سابقان پیشی گیرندگان در  
اسلام ، و در حدیث آمده است «بلال سابق الحبشة» رنگ پوست او به شدت گندمگون  
بود ، قدی بلند و اندامی لاغر داشت ، دو عارض وی خفیف بود و موئی مجعد داشت ،

بلال در غزوه‌های مختلف از قبیل بدر واحد و خندق از همراهان پیامبر اسلام (ص) بود، آخرین بار هنگام وفات پیامبر (ص) اذان گفت و از آن پس برای احدی اذان نگفت، وی همراه هیئت‌هایی که عازم شام بودند بدانجا رفت و به سال بیست و نهمی به سن "شصت سالگی در دمشق به مرض طاعون درگذشت.

(الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۹)

بسوز مجمر دین از بلال سوخته عود به عود سوخته دندان سپیدی اصحاب

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب

این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده

(دیوان خاقانی ص ۴۶ و ۳۳۷)

ص ۱۳۰ - یحیی بن خالد بن مکی: حکومت بلاد آذربایجان را داشت و پس از آن به مدت هفده سال مؤدب و مستشار هرون الرشید شد و بامرگ فرزندش جعفر به نکبت برآمده دچار شد و اموالش به مصادره رفت و در سال ۸۰۵ میلادی در زندان جان سپرد. (اعلام المنجد، برای اطلاع بیشتر رک به: ص ۱۴۳ تجارب السلف) ص ۱۳۰ - فضل بن یحیی 'برمکی': (۷۶۶-۸۰۸ م) از طرف هرون الرشید حکومت گرگان و طبرستان و ری و خراسان یافت و بعد از نکبت برآمده در رقه به زندان جان سپرد. (اعلام المنجد، برای اطلاع بیشتر به: ص ۱۴۸ تجارب السلف رجوع کنید).

ص ۱۳۰ - پروین: چند ستاره کوچک باشد يك جا جمع شده در کوهان ثور. و آن را به عربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت منزل قمر.

(برهان م)

ص ۱۳۰ - کیمخت: آن پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی

خاص دباغت کنند. (برهان م)

ص ۱۳۱ - خریطه کش : خریطه ، خلیته ، کیسه مصحف ، کیسه « الخریطه وعاء من اديم وغيره یشرح علی ما فیہ » . جمع . خرائط . (مقدمه الادب)  
کیسه یا کیفی که لوازم قضات را در آن می نهاده اند . (فرهنگ دزی)  
خریطه کشی : لوازم کار و کتابت قضات و منشیان و مترسلان را در خریطه و کیسه ای نهادن و به دنبال آنان حمل کردن .

مالك ركاب ملكت شرع افضل آنكه نیست

خورشید جز خریطه کش رای انورش

ص ۱۳۱ - سهیل : ازستارگان قطب جنوب است و در نورانیّت ظاهری تالی شعرای یمانی بوده و در قسمت لنگر کشتی آرگو قرار دارد و لنگر کشتی باهمین ستاره مشخص می شود و از جالب ترین و زیباترین ستارگان در تمام آسمان است . ( برای اطلاع بیشتر به عجائب المخلوقات زکریای قزوینی ص ۴۳ و به شرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون ص ۳۸۵ رجوع کنید ) .

ص ۱۳۱ - عقیق سخنور : کنایه از لب است .

ص ۱۳۲ - جزیت : اعراب در فتوحات خود بر مردمی که دست می یافتند باج می بستند و آن عبارت بود از مبلغ مقطوعی نقد و مقدار معینی محصول زراعتی ، و این باج تا آنجا که می توان مسلم داشت از دو جزء مالیات ارضی و مالیات سرانه تشکیل می شد ، اما عربها کاری نداشتند به اینکه مأمورین ممیزی چه روشی در جمع آوردن مالیات به کار می بندند و آیا مراعات عدالت می کنند یا خیر ؟

در سال ۱۲۱ هجری والی خراسان نصر بن سیار مقرر داشت که از آن پس تمام مردم مسلمان و غیر مسلمان ، باید مالیات ارضی بپردازند ، اما مالیات سرانه به عنوان نشان زبونی و فرودستی بود که فقط غیر مسلمانان آنرا می پرداختند .

بعد از سرشماری که در سال ۱۰۶ و ۱۰۷ هجری توسط عبیدالله بن الحجاج

انجام شد سیستم واقعی مالیات ارضی و مالیات سرانه تحت عنوان خراج و جزیه برقرار گردید و از این تاریخ به بعد همه مردم مالیات ارضی می پرداختند اما جزیه فقط بر عهده غیرمسلمانان بود و قبول اسلام فقط موجب معافیت از مالیات سرانه بود. و غیرمسلمان مالیات سرانه ای نسبت به درآمد خود می پرداختند.

(جزیه در اسلام ص ۷۲، ۸۶، ۴)

ص ۱۳۲ - بیلک : تیری را گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد و به کسر اوّل نوعی از پیکان باشد که آنرا هانند بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند. (برهان م)

ص ۱۳۲ - ملحد : آنکه در دین طعن زند و در مصباح آرد: ملحدان در روزگار ما باطنیه اند که مدّعی هستند به اینکه قرآن ظاهر و باطن دارد و آنانند که باطن قرآن را می دانند و شرع را برمی گردانند زیرا قرآن را برخلاف زبان عربی که قرآن بدان نازل شده تأویل کنند و جمع آن ملاحظه آید و اینان فرقه ای هستند از کفار که دهری نامیده می شوند. (اقرب الموارد)

ص ۱۳۴ - سوار: زینتی که زنان بر بازوان خود بندند. النکو، دست بند. (اقرب الموارد)

ص ۱۳۹ - گنبد اعظم: کنایه از فلک است.

ص ۱۳۹ - حجر الاسود: سنگی است سیاه رنگ که بر دیوار رکن کعبه منصوبست و حاجیان هنگام طواف کعبه تبرّکاً لمس آن کنند. و پیش از اسلام نیز این سنگ مورد احترام اعراب بوده است.

یا قوت گوید:

عبدالله بن عباس گفت: در روی زمین چیزی از بهشت، جز رکن اسود و مقام وجود ندارد. چه آندو گوهری از گوهرهای بهشت اند. و اگر آنها را مشرکان

مس<sup>۱</sup> نمی کردند هر بیمار و دردمندی مس<sup>۲</sup> می کرد شفا می یافت .

و عبدالله بن عمرو بن العاصی گفت : رکن و مقام دو یاقوتند از یاقوتهای بهشتی که خداوند نور آنها را پوشانیده است و اگر چنان نبود تمام مشرق و مغرب را منبور می کردند .

و محمد بن علی گفت : سه سنگ از بهشت آمده است : حجر الاسود و مقام و حجر بنی اسرائیل .

و این سنگ در ایام جاهلیت و اسلام قابل احترام و تعظیم و تکریم بود و از آن تبرک می جستند و آنرا می بوسیدند تا اینکه قرمطیان در سال ۳۱۷ به زور وارد مکه شدند و آنجا را غارت کرده و حاجیان را کشتند و خانه خدا را لخت کردند و حجر الاسود را کندند و با خود به دیار خود احسا که در سرزمین بحرین بود بردند . و بجکم ترکی که بر بغداد در ایام الراضی بالله استیلا یافته بود هزاران دینار بفل کرد تا آنرا به جایش برگردانند و آن کار را نکردند تا اینکه شریف ابوعلی عمر بن یحیی العلوی میان آنان و مطیع الله خلیفه در سال ۳۳۹ وساطت کرد تا اینکه برگرداندن آنرا پذیرفتند و حجر الاسود را به کوفه آوردند و بر ستون هفتم جامع بیستند و بعد آنرا حمل کرده ، به جایش برگردانیدند و احتجاج می کردند که ما آنرا به امری برداشتیم و به امری برگردانیدیم و مدت غیبت آن بیست و دو سال بود . (لغت نامه) ص ۱۴۰ - سوسمار ، تشنگی :

بی آب بازمانه بسازم چو سوسمار      کآبی که آب روی بردنیست در خورم

سوسمار جانوریست مانند راسولیکن از و سطرتر باشد و آنرا مارمولک ، مالوز ، کرباسه ، کربسه ، کریش برق نیز گویند . (لغت نامه)

و در زبان عربی آنرا ضب<sup>۱</sup> گویند ، جانوری است که به عقیده قدها با بی آبی بسازد و بعضی گفته اند که این حیوان اصلاً آب نخورد و در مثل آمده :

«حتیٰ یرد الضبّ»

در کارهایی که شدنی نیست با ایراد این ضرب المثل «تا آنگاه که سوسمار به آبشخور درآید». تعلیق به محال می‌کنند. (رك به : المستطرف فی کل فنّ مستطرف به ماده ضبّ ودر المنجد به فرائد الادب ص ۹۷۴ حرف «واو»). وگویند «اروی من الضبّ» فلانی سیر آب‌تر است از سوسمار زیرا که آن آب نخورد. (ثمارالقلوب ص ۴۱۶)

برّی است پر حرّ ای عجب دوزخ صفت ذات اللّهب

بر ریگ او یربوع ضبّ اقتاده چون ماهی تپان

(دیوان جامی ص ۸۲)

ص ۱۴۰- اجرا : که گاه به صورت ممال اجری استعمال شود در معنی : مستمرّی ، مقرّری ، جیره ، وظیفه ، راتبه و جنسی که به لشکریان و جز آن می‌داده‌اند. (لغت‌نامه)

ص ۱۴۱- تخم خروس :

آبستند و نر چو خروس ای شکفت و من هم با زبان ماده و هم با دل نر  
گویند خروس در عمر خود يك بار تخم کند و کسی که يك بار عطا کند و دیگر  
عطای خویش تکرار نکند این مثل را بدو گویند. چنانکه بشار بن برد بدان  
تمثّل بسته گفته است:

قد زرتنا مرّة فی الدّهر واحدة ثنیّ ولا تجعلیها بیضة الدّیک

ترجمه : ای یار تو مرا در روزگار فقط يك بار زیارت کردی ، این زیارت  
را تکرار کن و آنرا تخم خروس مگردان. (ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب  
ص ۴۸۸ و ۴۹۶) ظاهراً چون به عقیده قدما خروس در عمر خود يك بار تخم می‌گذارد  
پس هم ماده خواهد بود و هم نر.

ص ۱۴۱ - کبریت احمر :

کبریت انواع است : زرد و صافی و شفاف و سفید و سرخ ، جمله معدنی اند و سرخ عزیزالوجود است . و آنچه در افواه است کی گوگرد سرخ کیمیاست سخنی بی اصل است لکن سرخ به قوت تر و شریف تر است و آن را در صناعت اکسیر بکار دارند .

(عرائس الجواهر و نفائس الاطایب ص ۱۰-۲۰۹)

و عزت کبریت احمر در گفتار امیر مؤمنان علی بن ابیطالب آمده است :

«لیس شیء اعز من الکبریت الاحمر الا ما بقی من عمر المؤمن»

(شرح غرر و درر آمدی ص ۵/۹۰)

ترجمه : هیچ چیزی گرامی تر از کبریت احمر نباشد جز آنچه از عمر مرد

مؤمن باقی مانده .

ص ۱۴۲ - ابراهیم و آتش :

نه ابراهیم و از آتش طبع می دمد نکته چون ریحانم

بیت فوق ایهامی دارد به افکندن حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش و گلستان

شدن آتش بروی چنانکه قصه آن در قرآن یاد شده است :

« قالوا حرّ قوه و انصروا آلهمکم ان کنتم فاعلین ، قلنا یا نار کونی برداً و

سلاماً علی ابراهیم» (آیات ۶۸ و ۶۹ از سوره انبیاء ۲۱)

ترجمه : «گفتند : اورا بسوزانید و معبودان خودتان را یاری دهید اگر کاری

خواهید کرد . گفتیم : ای آتش ! سرد باش و سلامت بر ابراهیم» .

فرشتگان بازوان ابراهیم بگرفتند و اورا آسان بر آن آتش نهادند خدای

تعالی چشمه آب عذب پیدا کرد و انواع ریحان از گل و نرگس رویانید .

(دک به : کشاف ج ۳ س ۱۶ و ابوالفتوح ج ۷ ص ۸۴ و کشف الاسرار ج ۶ ص ۲۶۷)

و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۶۹۹)

ص ۱۴۳ - بُغراخان: هارون بن سلیمان (شهاب‌الدوله) یکی از ملوک ترک ماوراءالنهر معروف به خانیّه بود که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته، کاشغر را بگشود و تا حدود چین پیش رفت و به اغوای فائق‌الخاصّه غلام سامانیان به ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجور در ۲۸۰ هجری قمری به بخارا آمد و امیر رضی نوح بن منصور به آمل گریخت و بُغراخان از خزاین آل سامان مالهای بی‌اندازه و ذخایر نفیس برداشت و عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را به جای نوح بنشاند و به سوی سمرقند باز گشت و در همان سال بمرد. (لغت‌نامه)

ص ۱۴۳ - نه پنگان: کنایه است از نه فلک.

ص ۱۴۴ - لادن: رطوبت گیاه قسوس که به موی و ریش بز در هنگام چرا چسبد و همین رطوبت که از برگهای گیاه تراویده به موی بز نشیند و بسته شود لادن خوانده شود آنچه به ریش بز چسبید پاکیزه و بی‌آلایش است و آنچه از زمین به موی و سم آن چسبد و با خاک در آمیخته باشد بد و آلوده است. لادن خوب قبرسی آنست که چرب و سنگین و خوشبو و زرد رنگ باشد و به رنگ آمیخته نباشد و در روغن حل گردد و رسوب میندازد، لادن سیاه رنگ خوب نیست.

(قانون ابن سینا، هر مزدنامه ص ۱۶۳)

ص ۱۴۴ - خماهن: سنگ سخت تیره رنگ به سرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره‌ایست سیاه به سرخی مایل.

(پرهان م)

ص ۱۴۵ - تاج‌الدین نصر بن خلف:

ملك ابو الفضل نصر بن خلف فرزانه تاج‌الدین

که بر باید همی تاج از سر شاهان شیراوژن

ابو الفضل بن بهاء‌الدوله خلف بن ابو الفضل نصر بن احمد، تاج‌الدین در سنه

۵۳۶ و به قوی ۵۳۵ در رکاب سلطان سنجر در جنگ معروف قطوان سمرقند بالشکر



خطا حاضر بوده و شجاعت عجیبی بروز داده و همانجا اسیر شده و مدت یکسال با احترام تمام نزد خان ختا بوده و بعد آزاد شد. (رك به : کامل ۱۱ ص ۳۳ و راحة الصدور ص ۱۸۳ و تاریخ سیستان مصحح بهار ص ۳۹۱).

و در قاموس الاعلام ترکی چنین آمده :

تاج الدین ابوالفضل بن طاهر یکی از حکمرانان سیستان بود و به سال ۵۴۵ از طرف سلطان سنجر سلجوقی به حکومت منصوب گشت و تا ظهور چنگیز خان این خاندان حکمرانی داشتند و هشتمین حکمران این سلاله موسوم به تاج الدین، دو سال در مقابل لشکر مغول پایداری کرد اما آخر مغلوب گردید. (لغت نامه) ص ۱۴۵ - اشاره به آیه قرآنی :

زمانه بدسگالش را همی گوید که لا تأمن

فرشته نیکخواهش را همی گوید که لا تحزن

لا تحزن : غمگین مباش ، و این عبارت در هفت آیه از آیات قرآنی آمده  
ظاهراً اشاره است به آیه :

« ان يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا »

ترجمه : آنگاه به یار خویش می گفت غمگین مباش که خدا با ماست .

(آیه ۴۰ از سوره براءت ۹)

ص ۱۴۵ - گشت : زشت و قبیح و نازیبا باشد . (برهان م)

ص ۱۴۶ - گنبد توسن ، کنایه است از فلک گردان .

ص ۱۴۶ - گرز : بروزن ارزن ، تاج مرصعی بوده کیانرا ، بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت ، میحاذی سر ایشان بازنجیر طلا می آویخته اند ، گویند در آن صد دانه مروارید بود هر يك به قدر بیضه گنجشگی و آن به انوشیروان رسیده و عربان آنرا قنقل بر وزن منقل گفتندی . (برهان م)

ص ۱۴۶- عصابه : جمع آن عصاب آید به معنی عمامه ، دستمال و غیره که بر سر بندند .  
(اقراب الموارد)

ص ۱۴۶- وادی ایمن : درمایست که موسی در آن نورالهی را به صورت آتش در درخت جلوه گر دید و در آنجا ندای «اخلع نعلیک» به گوش او رسید و به رتبه نبوت مبعوث شد و عنوان وادی الایمن در سوره قصص آیه ۳ موجود است و در سوره نازعات آیه ۱۶ وادی به صفت مقدس موصوف می باشد .

(اعلام قرآن دکتر محمد خزائلی)

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد      که چند سال به جان خدمت شعیب کند  
مددی گر به چراغی نکند آتش طور      چاره تیره شب وادی ایمن چکنم ؟  
(دیوان حافظ ص ۱۲۷ ، ۲۳۷)

ص ۱۴۷- نیزه خطی : منسوبست به خط هجر و آن موضعی است در یمامه و متنبی گوید :

زعیم للقنا الخطی "عزمی      بسفك دم الحواضر والبوادی

(شرح دیوان المتنبی ناصیف الیازجی ص ۷۹ س ۷)

ترجمه : عزم من نیز نیزه های خطی را کفیل شده که خون شهر نشینان و صحرا گردان را بریزم .

وایضاً در صفحه ۳۷۳ همان مأخذ آمده :

و ان "رماح الخط" عنه قصیره      و ان "حدید الهند عنه کلیل

ترجمه : و آنان می دانستند که نیزه های خطی از او کوتاه است و شمشیرهای هندی در برابر او کُند و از کار افتاد . (ایضاً رك به: کتاب تهذیب الالفاظ ابن سکیت ص ۳۹۱ طبع بیروت)

نگر چه کرد او در کار جنگوان امسال ؟      به رمح خطی و تیر و خدنگ و تیغ یمان  
(دیوان مسعود سعد ص ۴۱۷)

به هیجا پیشه آموزد ز دستش      سنان نیزه خطی و خنجر  
(دیوان عنصری ص ۴۲)

ص ۱۴۷- اثیر: از یونانی اِثِر، کره ناز که بالای کره هواست.  
سایلی رقیق، تَنُک، بی وزن، که طبق عقیده قدما فضای فوق هوای کره  
زمین را فرا گرفته است. (لغت نامه)

ص ۱۴۸- آب مدین و موسی علیه السلام:

غم برد ز من شراب وحدت      ترس از دل موسی آب مدین  
مصراع دوم بیت فوق ناظر است به آیات:

«وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ فَبَإْتَاهُ أَحَدِيهِمَا  
تَمْشَى عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ ابْنِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ  
عَلَيْهِ الْقِصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتُ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ».

(آیه های ۲۳ و ۲۶ از سوره قصص ۲۸)

ترجمه: و چون به آب مدین در آمد بر سر آن گروهی از مردم را دید (گوسفندان  
را) آب می دهند. موسی<sup>۱</sup> دو زن می بیند که از گوسفندان خود مواظبت می کنند و  
منتظرند، موسی در آب دادن گوسفندان بدانان کمک می کند و زنان به خانه رفته  
سپس یکی از آنان پیش موسی بر می گردد.

«می آمد یکی از این دو شرم زده و گفت: پدرم ترا می خواند تا مزدت بدهد  
به آن آب که ما را دادی و چون موسی (بر شعیب) رفت قصه خود با او گفت.  
(شعیب او را بشارت داد) گفت: مترس که از دست ظالمان نجات یافتی»

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۸ ص ۴۵۰)

ص ۱۴۸- کبود گلشن: کنایه از آسمانست.

ص ۱۴۸- گرما به ازرق: کنایه از آسمان است.

ص ۱۴۹- من : مخفف من<sup>۲</sup> است ، و آن را «من» بنی اسرائیل<sup>۱</sup> گویند و به معنی ترانگبین باشد و آن را خداوند در میان بر بنی اسرائیل به وضع عجیبی نازل کرد ، تا از آن غذا گیرند .

و در قرآن سوره بقره، ۲ آیه ۵۷ و اعراف ۷، آیه ۱۶۰ و طه ۲۰ ، آیه ۸۰ به من<sup>۲</sup> و سلوی<sup>۱</sup> اشاره شده است که به فقره نخستین اکتفا می شود :

«و ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

ترجمه: و ما سایه ابر را بر شما افکندیم و «من» و سلوی<sup>۱</sup> برایتان فرو فرستادیم شما از خوراکیهای پاکیزه ای که روزی شما قرار دادیم بخورید . و آنها به ما ستم نکردند بلکه خودشان به خود ستم می کردند . (تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۱۲۴)

ص ۱۴۹- مرغان معانی آفرین : کنایه است از شعرا .

ص ۱۴۹- قارن : این کلمه نام چند تن از بزرگان و پهلوانان ایران زمین است و ظاهراً در شعر مجیر اشاره است به قارن بن کاوه . پسر کاوه آهنگر که یکی از امرای عجم بود و در زمان فریدون به اهتمام او چین مفتوح شد . (مجمل التواریخ ص ۴۱) و قارن را رزم زن لقب داده بودند و وی به شجاعت معروف بوده و در زمان منوچهر و نوذر بوده چنانکه فردوسی گفته :

همانکه بشد قارن رزم زن      یکی لشکری برد باخوشتن

فردوسی (آندراج)

ص ۱۴۹- صاح : مخفف کلمه صاحی از مصدر صحو، به معنی بیدار و هوشیار.

ص ۱۵۱- چار شهر طبیعت : کنایه است از عناصر اربعه و یا طبایع اربعه .

ص ۱۵۱- هفت سقف مقرنس : کنایه از هفت چرخ است .

ص ۱۵۱- گوگرد سرخ : گوگرد احمر از جواهرست و معدن آن در وادی

موران می باشد و موران آنجا مقابل بزی می شوند. گویند در شب مانند آتش می درخشد. چنانکه روشنائی آن چند فرسخ می رود. و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیرست. چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند و آنرا ابوالاجساد نامند. گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد. (برهان م)

ص ۱۵۱- سبز بادبان: کنایه از آسمان است.

ص ۱۵۱- مرغ مسیح، مرغ عیسی: شبیره را گویند که خفّاش باشد. (برهان م)

این مرغ روزها بیرون نیاید و شب هنگام برای شکار از لانه خود بیرون رود. چه راحت مرغ عیسی را زعیسی که همسایه است با خورشید عذرا چرا عیسی طیب مرغ خود نیست؟ که اکمه را تواند کسرد بینا (دیوان خاقانی ص ۱۸)

ص ۱۵۲- مار و دنیا:

مار است زهر دار جهان زو ببر که هست

هم دیدنش مضرت و هم صحبتش زیان

مضمون بیت ناظر به فرموده مولای متقیان حضرت علی علیه السلام است:

«انما مثل الدنيا كمثل الحية ليس لمسها ويقتل سمها. فاعرض عنها وعمّا

يعجبك منها، لقلة ما يصحبك منها...» (نهج البلاغه ج ۴ نامه ۶۸ ص ۱۰۵۶ «فیض

الاسلام» وایضاً رك به: شرح فارسی غرر و درآمدی ص ۲/۶۲۶).

در نامه ای که حضرت علی علیه السلام به سلمان فارسی نوشته دنیا را چنین

معرفی می کند: دنیا همچون ماریست که لمس کردن آن نرم است و سم آن کشنده،

پس از دنیا و از هر آنچه ترا از آن خوش می آید اعراض کن به جهت اینکه مصاحبت

تو با آن کم خواهد بود ...

ص ۱۵۲ - حدیقه نیلی : کنایه از آسمان است .

ص ۱۵۲ - کاین خوب یوسفی است بهفده درم گران . (رک به تعلیقات ص ۳۱)

ص ۱۵۳ - اشاره به نزول قرآن :

شاهی که تا به مرکز خاک از در قدم در بیست و هشت هودج تاریک شد روان  
یعنی قرآن از درگاه خداوند قدیم در بیست و هشت هودج سیاه که حروف تهجی  
باشد به مرکز خاک نزول کرد .

ص ۱۵۳ - مکی . ظاهر آکنایه است از حضرت رسول (ص) که ترجمان قرآن بود .

ص ۱۵۳ - خاتون حجره قدم : کنایه از قرآن است .

ص ۱۵۳ - روی شسته : کنایه از ستاره است .

ص ۱۵۳ - امّ القُرأ : کنیت مکه معظمه است . رک به : تعلیقات ص ۶

ص ۱۵۴ - اشاره به آیه قرآنی :

جنّی چو انس کرد سماعش به گوش دل

تا یافت انس و جان ز معانش انس و جان

مضمون بیت فوق ناظر است به آیه :

« واذ صرفنا الیک نفراً من الجنّ یستمعون القرآن فلمّا حضروه قالوا انصتوا

فلمّا قضی<sup>۱</sup> ولّوا الی قومهم منذرین » (آیه ۲۹ از سوره احقاف ۴۶)

ترجمه : گفت : یاد کن ای محمد چون باز گردانیدیم گروهی را از جنّیان

باتو قرآن می شنیدند چون حاضر آمدند ، این جنّیان با رسول علیه السلام گفتند

گوش دارید چون تمام کردند (چون رسول علیه السلام از قرائت فارغ شد) پشت

بر کردند و روی به قوم خود نهادند و ایشان را بترسانند به خدای تعالی<sup>۱</sup> و اعلام

کردند از کار امروز رسول و سماع قرآن . (تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱۰ ص ۱۶۹)

ص ۱۵۵ - لؤلؤ روی : کنایه از اشک است .

ص ۱۵۶ - رایض . کسی که اسبان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد .  
(منتهی الارب)

ص ۱۵۶ - سایس : سیاست دان ، سیاست مدار ، سیاست کننده . راه برنده  
مردمان ، ادب آموزنده ، متوالی امر ، مدیر .  
(لغت نامه)

ص ۱۵۶ - شغب : برانگیختن فتنه ، مانند شورش لشکر ، شور و غوغا .  
(اقرب الموارد)

ص ۱۵۶ - یاوگی : به معنی کسانی که بدون سر و سردار و نظم و ترتیبی معین  
به جنگ می رفتند . لشکر یاوه یعنی لشکر یله و سر خود . (ذیل برهان م)

مقطع چارمین فلك از شغب سه نوبتش

یاوگی است در بدر شب گم و روز ناتوان

ص ۱۵۷ - کوکب مشرقی : کنایه از خورشید است .

ص ۱۵۷ - درست : درهم و دینار و زری باشد که به اشرافی اشتهار دارد و  
به عربی طازجه خوانند . و زر و سیم و طلا و نقره را گویند . (برهان م)

ص ۱۵۷ - دست ز چاه حادثه یوسف دین به عون او ...

مصراع فوق تلمیحی است از داستان رها شدن یوسف از چاه به وسیله سیاره  
و کاروان مصری . و اشارت دارد به آیه :

« و جاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی<sup>۱</sup> دلوه قال یا بشری<sup>۱</sup> هذا غلام واسرّوه

بضاعة والله علیم بما یعملون » (آیه ۱۹ از سوره یوسف ۱۲)

ترجمه : « و کاروانی بیامد ، پس آب آور خود را فرستادند . (او) دلو خویش

را فرو انداخت . گفت : مزدگانی ! : این پسری است . و او را (چون) بضاعتی پنهان

کردند و خدا به آنچه می کردند داناست . (ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۲ ص ۲۸۰)

ص ۱۵۸- حَلَبَةُ الرَّهَان : گروه اسبان رهان . (منتهی الارب)

ص ۱۵۸- نشره : تعویذی که بدان دیوانگان و بیماران و یا مردم نزار مشرف به هلاکت را درمان کنند . (اقرب الموارد)

هیکل و نشره و حرزی که اجل باز نداشت

هم به تعویذ ده شعبده گر باز دهید

(دیوان خاقانی ص ۱۴۸)

ص ۱۵۹- جناخ : بروزن کلاغ ، طاق پیش زین اسب را گویند . (برهانم)

ص ۱۵۹- حومة الوغا : حومه قتال ، حومه : معظم آب دریا و سخت ترین جای آن . (لغت نامه)

ص ۱۵۹- برُمته : رُمته ، رسن پوشیده (لغت نامه) برُمته : کنایه است از تمام يك چیز یعنی با تمام متعلقاتش .

ص ۱۶۰- عصای موسی علیه السلام :

تو داری معجز موسی<sup>۱</sup> که اندر آتش حمله

تو از رمح اژدها سازی گر او کرد از عصا، ثعبان

در این بیت تلمیحی است به یکی از معجزات حضرت موسی<sup>۱</sup> علیه السلام که

عصای خود را در مقابل سحره فرعون انداخت و اژدها شد و آنان در کار او درماندند.

«فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین» (آیه ۱۰۷ از سوره اعراف ۷)

ترجمه : پس عصای خود را بیفکند و ناگهان اژدهایی شد آشکارا .

ص ۱۶۰- طوفان ، کشتی نوح : (رك به : تعلیقات ص ۳ «جودی»)

ص ۱۶۱- صرصر تازی : کنایه از اسب تازی سبک رفتار است .

ص ۱۶۱- آتش هندی : کنایه از تیغ هندی است .

ص ۱۶۱- غرق شدن فرعون :



نخست از خلق فرعونان برانندی بر زمین دریا

پس از دریا برون رانندی بسان موسی عمران

در بیت فوق تلمیحی است به غرق شدن فرعون در آب رود نیل و اشاره است

به آیه :

« واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واعرقنا آل فرعون واتم تنظرون »

(آیه ۵۰ از سوره بقره ۲)

ترجمه : و « (یاد کنید) آنگاه که برای (نجات) شما دریا را شکافتیم و شما را

رهانیدیم و فرعونیان را (در آن) غرق کردیم در حالیکه شما ناظر آن بودید » .

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۱۲۱)

ص ۱۶۲ - توارد معنی :

تو از بهر کسان بسیار خوان بنهادهای لیکن

ز بهر کرکسان اکنون در آن موضع نهادی خوان

مضمون بیت فوق یادآور گفته ابوالطیب متنبی است که گفته :

ندوس بك الخيل الوکور علی الذری ' وقد کثرت حول الوکور المطاعم

تظن "فراخ الفتخ انک زرتها باماتها و هی العتاق الصلادم

(دیوان ابوالطیب المتنبی ، ناصیف الیازجی ص ۴۰۵)

ترجمه : اسبان به وسیله تو در آشیانه‌هایی که بر قلل کوههاست گام نهادند

و با کشته‌های دشمنان در پیرامون آشیانه‌ها خوراکیها فراوان شده است، و چون تو

از آنها دیدن کنی جو جگان عقابها می‌پندارند که اسبان خوب و سخت پیکار،

مادران آنهاست .

ص ۱۶۳ - اشاره به آیه قرآنی :

فلک نصر من الله خواند بردست تو از مصحف

جهان انا فتحنا گفته با تیغ تو از فرقان

نصر من الله : قسمتی است از آیه :

«واخری<sup>۱</sup> تحبونها نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنين»

(آیه ۱۳ از سوره صف ۶۱)

ترجمه : و نعمت دیگری که آنرا دوست دارند : نصرتی از خداوند و فتحی

نزدیک است و مرده ده گروندگان را . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۱ ص ۱۳۳)

و انا فتحنا : قسمتی است از آیه :

«انا فتحنا لك فتحاً مبيناً» (آیه ۱ از سوره فتح ۴۸)

ترجمه : ما گشادیم برای تو گشادنی ظاهر . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰

ص ۲۰۱)

ص ۱۶۳ - حبسبت : امید مزد و ثواب از خدای عز و جل . (لغت نامه)

ص ۱۶۳ - سنجق : نشان فوج ، لوا ، رایت . (لغت نامه)

ص ۱۶۴ - زیور گردون : کنایه است از ستارگان و این تعبیر مستفاد است از آیه :

«انا زیننا السماء الدنيا بزينة الكواكب» (آیه ۶ از سوره صافات ۳۷)

ترجمه : ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان بیاراستیم .

ص ۱۶۴ - آینه آسمان : کنایه است از آفتاب .

ص ۱۶۴ - طره شب : کنایه است از تاریکی .

ص ۱۶۴ - ماورد : مخفف ماء الورد است در معنی گلاب .

ص ۱۶۴ - ظل : ج : طلال و ظلل . باران خفیف ، شبنم . (اقراب الموارد)

ص ۱۶۵ - برقع شب : کنایه است از تاریکی .

ص ۱۶۵ - ثابته وانگه قران : ثوابت برخلاف سیارات قران ندارند .

ص ۱۶۵- هفت حوالی خاك : مقصود هفت اقلیم که سراسر زمین است .

ص ۱۶۵- طغرل مشرق : کنایه است از آفتاب .

ص ۱۶۵- چار آینه : کنایه از آسمان چهارم است .

ص ۱۶۵- خایه زرین شب : کنایه است از ستارگان .

ص ۱۶۵- خسرو زرین سپر دوش شد اندر کمان ...

خسرو زرین کمان : کنایه است از خورشید .

کمان، قوس : برج نهم از دوازده برج فلکی که کمان و کمان گردون نیز گویند

که ستاره هایش به شکل مردی تیرانداز فرض شده . ( لغت نامه ، ایضاً رك به : ص ۳۹ عجائب المخلوقات زکریای قزوینی به کوکبة الفرس )

ص ۱۶۵- یرقان : بیماری زرده که عامه زردی گویند . بدانکه یرقان

بسیاری صفرا بود که به همه تن بگسترده و تن را زرد گرداند و سبب آنکه صفرا بسیار گردد و یا غذاهای صفرائی بود یا داروهای گرم یا سوء مزاج جگر تا خون را به گوهر صفرا برد و تلخ کند یا آماس گرم که آن خون را گرم گرداند .

( هدایه ، فی الیرقان ص ۲-۴۶۱ )

تغییر رنگ بدن است خصوصاً سفیدی چشمها به زردی و یا به سیاهی و آن

دو نوع است ... ( مخزن در بیان حدود امراض ص ۵۷ )

گرچه نرگس یرقان دارم باز گل خندان شوم انشاء الله

چرخ چو لاله به دل در خفقان رفته صعب

دهر چو نرگس به چشم در یرقان مانده زار

( دیوان خاقانی ص ۱۷۹ و ۳۶۷ )

ص ۱۶۶- آهك فرتوت : آهك كشته، مقابل مكلس و آهك زنده است

آهکی است که قوت وحدت آن به مرور زمان یا مجاورت نم و رطوبت بشده است.

چنانکه ازبیت برمی آید با آهك فرتوت درصیقل آینه استفاده می کردند همچنانکه باخاکستر نیز آن کار را انجام می دهند.

ص ۱۶۹- شمع جهان و شمع فلك : کنایه از خورشید است.

ص ۱۶۹- قوفه : به معنی قوقو است که تکمه کلام و پیراهن و امثال آن باشد.

(برهان ، آندراج)

ص ۱۷۰- رفت ز ماهی برون چشمه آتش فشان ...

چشمه آتش فشان : کنایه است از خورشید و ماهی ، برج حوت است.

ص ۱۷۰- برج شمال :

شب ز چه کاهد چو شمع هر چه شب آمد از آنك؟

رفت به برج شمال خسرو گردون ستان

برج شمال : برج جدی است که چون آفتاب بدین برج در آید شبها رفته

رفته رو به کاهش گذارد تا اینکه آفتاب به برج حمل در آید و شب و روز مساوی

گردد. و در عجائب المخلوقات فارسی زکریای قزوینی در صفحه ۴۰ چنین آمده است:

کوکبة الجدی : بیست و هشت کوکب است در صورت و بیرون از صورت و

کواکب بیرون از صورت چیزی نیست و آن دو کوکب نیز که بر سر وی است او را

سعد ذابح خوانند یعنی کواکب کوچک را ذبح می کند و آن دو کوکب کوچک

روشن را که بردنب است آنرا مجلس گویند.

برج دهم از بروج دوازده گانه که عرب آنرا نمی شناسد و به فارسی آنرا آبام

بزه و آبام گاه نیز گویند و این ماه با ماه دی مطابق است بطوری که اول جدی با

هفتم دیماه جلالی یکی است و این برج را برج منقلب شتوی نامند و مؤلف

صبح الاعشی شکل آنرا چنین می نگارد: و آن به شکل بزی است به پشت خوابیده ،

مقدم آن در مغرب و مؤخر وی در مشرق و پشتش به جنوب و دست و پای به شمال.

و همانند قوس بر گردانی است که دو شاخ به طرف شکم و دهان به طرف قوس باشد و جز يك دست ندارد ، و به فارسی آنرا بزغاله و بزغاله فلك نامند . ( لغت نامه )

ص ۱۷۰ - خسرو گردونستان : کنایه است از خورشید .

ص ۱۷۳ - بنات . کوکبة الدب الاصغر : نزدیک تر به قطب شمالی دب اصغر است و کواکب او از نقش صورت ، هفت است و خارج از صورت ، پنج ، و آن هفت را بنات النعش صفری گویند و آن چهار را که وضع آن مربع است نعش گویند . و سه را که بر ذنب است بنات گویند و از آن چهار دو کوکب نیز را فرقدان خوانند و آن نیز را که بر طرف ذنب است جدی گویند بدان قبله شناسند و قطب معدل النهار نزدیک جدی است . ( عجائب المخلوقات زکریای قزوینی ص ۳۰ )

ص ۱۷۵ - معاذ الله : عبارت عربی مستعمل در فارسی ( بخدا پناه می برم ) در مقام انکار ایراد کنند .

ص ۱۷۶ - بارنامه : نازش ، مباحات ، لقب نيك و تفاخر و غرور هم هست .

( برهان م )

ص ۱۷۶ - غزاله : مؤنث غزال ، آفتاب را نیز گویند چه آفتاب شعاعهای ریسمان مانند خود را در موقع طلوع امتداد دهد گویی ریسمان بافتد و گفته اند آفتاب است موقع طلوع و بعضی گویند به موقع ارتفاع و بعضی گفته اند چشمه آفتاب است . ( اقرب الموارد )

ص ۱۸۷ - یاسیدا و یا مولاه : منادای مستغاث است .

ص ۱۸۰ - رکن الدین محمود :

دوش آن زمان کز آه من شد شمع شب سز سوخته

دیدم به بزم عاشقان شب عنبر تر سوخته

مجیر قصیده ای را که به مطالع فوق آغاز می شود در مدح رکن الدین محمود

ساخته است رکن الدین محمود، خواهرزاده سلطان سنجر و قایم مقام او در خراسان بود برخی از غلامان سنجری او را در نیشابور گرفتند و میل کشیدند «در حدود ۵۶۰ ق» (رك به: حبيب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۳-۶۳۲، لغت نامه)

ص ۱۸۰- سقف کاسه و ش: کنایه است از آسمان.

ص ۱۸۰- تنگ آشیان: کنایه است از زمین.

ص ۱۸۰- حرّاق: رگوی سوخته. سوخته‌ای که در آتش زنه باعث اشتعال شود. (لغت نامه)

ص ۱۸۰- قرصه آتش فشان: کنایه است از خورشید.

ص ۱۸۰- سیمرغ گردون آشیان: کنایه است از خورشید.

ص ۱۸۱- آهوی ماده، بزغاله نر:

هر صبح بین از قرص خور بر چرخ زیور سوخته

ز آهوی ماده است ای عجب! بزغاله نر سوخته

زیور: کنایه از ستارگان است چنانکه در قرآن آمده است:

«إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ» (آیه ۶ از سوره صافات ۳۷)

ترجمه: ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان بیاراستیم.

آهوی ماده همان ترجمه غزاله عربی است که هم در معنی آهوی ماده و هم

در معنی خورشید آمده و اینجا مرادش خورشید می باشد.

بزغاله نر: همان جدی عربی است. (رك به: تعلیقات ص ۱۷۰)

سوختن: کنایه است از غروب، ستاره جدی است.

ص ۱۸۱- سلطان گردون، بریجه:

سلطان گردون تاخته تیر از کمان انداخته

صید از بریجه ساخته وز صید حنجر سوخته

یعنی که خور رفت از علو در جدی چون دف دو رو

تا جدی رائسای گلو شد ز آتش خور سوخته

سلطان گردون : کنایه است از خورشید .

بریح، بریحه: شکاری است که از دست راست صیّاد به جانب دست چپ وی رود.

(منتهی الارب واقرب الموارد، به نقل از لغت نامه)

ص ۱۸۱- عذرای گردون : زُهره، ناهید . (رك به : تعلیقات ص ۷)

ص ۱۸۱- حواصل : کنایه است از برف .

ص ۱۸۱- باز مشرق : کنایه است از آفتاب .

ص ۱۸۱- دلو: یازدهمین برج از بروج دوازده گانه فلك و آن ماه دوّم زمستان

است و آن را ساكب الماء نیز گویند و آنرا بر صورت مردی ایستاده توّم هم کرده اند

بادستهای کشیده و به يك دسته کوزه ای گرفته و نگونسار کرده و آب برپای خویش

می ریزد و آن چهل دو کوکب است و بیرون صورت، سه کوکب . و بال آفتاب در این

برج است (لغت نامه، ایضاً رك به : عجائب المخلوقات زکریای قزوینی ص ۴۲)

ص ۱۸۲- دارالھوان: کنایه است از دنیا که جایگاه فرومایگی هاست و فرموده

مولای متّقیان علیّ بن ابیطالب تعلیلی تواند بود به خوارمایگی آن :

«من هوان الدّنيا علی الله ان لا یُعصى الا فیها» (شرح فارسی غرر و درر

آمدی ص ۶/۳۱)

ترجمه : فرومایگی و خواری دنیا در نزد خداوند ازین روست که عصیان

و نافرمانی جز در آن صورت نمی گیرد .

ص ۱۸۲- حقّه شکل بوالعجب : کنایه است از چرخ .

ص ۱۸۲- روج : بروزن و معنی روز است به عربی نهار خوانند : (برهان)

ص ۱۸۵- چندین هزار گل : کنایه است از روشنای فلك .

- ص ۱۸۵ - حدیقه نیلوفر : کنایه است از آسمان .
- ص ۱۸۶ - سیسنبر : سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد . بوی آن تند و نیز می باشد ... و به عربی نمّام خوانند و نمّام الملك هم گویند . (برهان م)
- ص ۱۸۹ - خدمت : هدیه ، تحفه ، خدمتانه . (لغت نامه)
- ص ۱۹۰ - بختی : قسمی شتر ، شتر خراسانی که قوی و سرخ و بزرگ است . (لغت نامه)
- ص ۱۹۱ - بیستون : نام کوهی است مشهور که فرهاد به فرموده شیرین آنرا می کند ، در مفاتیح العلوم نام پارسی آن « بهستان » و در معجم البلدان « بهستان » و برخی از دانشمندان عرب « بهستون » یاد کرده اند و چون ایرانیان فراز کوهها را برای ستایش خدا مناسب تر می دانستند ، این کوه مرتفع را جایگاه (نیایش) خدا نامیدند . (بغ + ستان آداب مکان) یعنی محل خدا . (برهان م)
- ص ۱۹۱ - زخّار : دریای پر آب که آب از ساحل آن پراکنده شود از غلبگی . (کنز اللغه)
- ص ۱۹۲ - چار یار : (رك به : چار مفتی در تعلیقات ص ۸)
- ص ۱۹۳ - نقره خنک فلك : کنایه است از ماه نو .
- ص ۱۹۳ - قلعه قلعی هفت طارم : کنایه است از هفت فلك . (رك به : هفت آسمان تعلیقات ص ۱۷)
- ص ۱۹۳ - جنّات فردوس : یکی از طبقات هشتگانه بهشت . (تعلیقات ص ۱۲)
- ص ۱۹۴ - حرام : کنایه است از می .
- ص ۱۹۴ - آب خشك : کنایه از بلور ، شیشه ، آبگینه ، جام بلورین . (برهان م)



ص ۱۹۴- آتش تر : کنایه از شراب لعلی باشد . (برهان م)

ص ۱۹۴- عماری : صندوق مانندی که برای نشستن سوار، آن را بر روی پشت شتر و فیل می گذارند و آنرا محمل و هودج هم گویند .  
(فرهنگ نظام به نقل از لغت نامه)

ص ۱۹۴- وامق و عذرا : (رك به : تعلیقات ص ۳)

ص ۱۹۴- تبّت : صاحب حدود العالم آرد مشرق او بعضی از چینستان است و جنوب او هندوستان است و مغرب او بعضی حدود ماوراء النهر است و بعضی حدود خلیج و شمال وی بعضی از خلیج است و بعضی از تغزغز و این ناحیتی است آبادان و بسیار مردم و کم خواسته و همه بت پرستند همه چیزهای هندوستان به تبّت افتد و از تبّت به شهرهای مسلمانان افتد و اندر وی معدن زر است و از او مشک بسیار خیزد .  
(حدود العالم ص ۷۳)

در ادب فارسی مشک تبّت معروف و مشهور است :

مشک تبّتی ، به پشک مفروش      مستان بدل شکر ، تبرزین  
(دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۳)

خریر نامه ابریشم چین      چو مشک از تبّت و عنبر ز سرین  
(ویس و رامین ص ۲۵۷)

ص ۱۹۴- تاتار ، تتر : تاتارستان محل قومی بوده است بنام تتر و یا تتر و تاتار به قول تامسون در قرن هشتم میلادی (دوّم هجری) در کتیبه های ارخون Orxon نام دو طایفه از تاتار به نام «سی تار» و «نه تاتار» یاد شده ، در آن عصر مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بود ، نه قومی ترك و به قول تامسون این تاتاران در جنوب بیکل تا حدود ناحیه کیروول سکنی داشتند . (لغت نامه) تاتارها به مرور بسیار شده اند و ولایتی وسیع پیدا کرده اند و نام آن تاتارستان و حدّ شمالی آن کلموک مشهور به قالمان، و روسیه و حدّ شرقی آن تاتار چین و حدّ جنوبی آن ایران و کابل و حدّ مغربی آن دریای خزر و این ولایت پنسج قسمت شده است : بخارا ،

ترکمانیه ، ترکستان ، بلخ ، خوارزم و قرقر ، (انجمن آرا ، آندراج) و مشک  
این ناحیه معروفیت داشته است .

نه در پَر و منقار رنگین سرشته      چو گل مشک خرخیز و تانار دارد  
(دیوان ناصر خسرو ص ۱۳۰)

گر به چین سر زلفت گذرد باد صبا      بارچون باز کند مشک تشارش باشد  
(دیوان ابن یمن ص ۴۸)

ص ۱۹۴ - ستبرق : دیبای ستبر و ضخیم باشد معرب است . (اقرّب الموارد)  
و جوالیقی در صفحه ۱۶ کتاب خود به نام «المعرب من الکلام الاعجمی»  
می نویسد که این کلمه معرب از کلمه فارسی «استفرو» است و ابن درید «استروه» گفته  
که در تصغیر آنرا ایبرق و در جمع مکسر اَبَریق به حذف تا وسین گفته اند. و السید  
ادّی شیر در کتاب «الالفاظ الفارسیّة المعربّة» (ص ۱۰) آرد :

دیبای ضخیم است و گفته اند که آن دیبایی باشد که از طلا درست کنند و یا  
جامه حریر نازک است ، معرب از استبر و معنای اصلی آن ضخیم است ، و این کلمه  
در قرآن مجید در آیه ۲۱ از سوره الانسان و آیه ۳۱ از سوره الکهف نیز آمده است.  
ص ۹۷۴ - الا انعم صباحك : هان صبحتان بخیر باد.

ص ۱۹۴ - ساری : نام پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم می گویند.  
(برهان م)

ص ۱۹۴ - خطبه کردن : دعا و ثنایی که در روزهای جمعه و ایّام مهمّ بر سر  
منابر در مساجد و اماکن مقدّسه خوانده می شده و در آن علاوه بر حمد خدا و مدح  
پیغمبر و اولیای دین ، خلیفه یا سلطان روز مدح می گردید و این یکی از سنن بزرگ  
حکومت بود .  
(لغت نامه)

ص ۱۹۵ - بدره : جمع آن بیدَر و بُدور آید به معنی ده هزار درهم باشد

و به مقدار معتنا بهی از مال گفته شود ، و کیسه پول را نیز گویند . (المنجد)  
 ص ۱۹۵ - عود قماری : قِمار یا قُمار موضعی است به هند . و اهل معرفت  
 آنرا قامرون گویند . وصلت ملوک قمار دندان پیل است و عود قماری . (حدود العالم  
 ص ۶۵) و در این شهر عود قماری و برنج باشد . (جهان نامه ص ۴۱) و ابن بطوطه  
 گوید : عود قاقلی بهترین انواع عود است ، همچنین عود قماری که آنها را در مقابل  
 پارچه به اهل جاوه می فروشند ، يك نوع از عود قماری هست که مانند موم نقش  
 می پذیرد . . . (ظرایف و طرایف)

تا نكند موم فعل عنبر هندی تا ندهد بید بوی عود قماری  
 (دیوان فرخی ص ۳۸۷)

ص ۱۹۵ - عاهات ، م : عاهة : عارضه‌ای باشد که چون به چیزی اصابت کند  
 آنرا تباه سازد ، مانند آفتی که به علت گرما و بی آبی به کشتزار افتد و یا جرب و  
 گری و جز آن که به شتران رسد . و در حدیث آمده :

« لا یُوردن ذو عاهة علی مصح » (اقرب الموارد)

ترجمه : البته نباید حیوان مریض پیش حیوان سالم وارد شود  
 ص ۱۹۶ - فتراک : به کسر اوّل ، تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین  
 اسب آویزند و آنرا به ترکی قنچوقه گویند . (برهان م)

ص ۱۹۷ - سپهر سبز بارانی : کنایه است از آسمان .  
 ص ۱۹۷ - لعل پیکانی : لعلی را گویند که به اندام پیکان باشد و از آن گوشواره  
 سازند . (برهان م)

ص ۱۹۸ - طغرل : ابوطالب رکن الدین طغرل بن محمد بن ملک‌شاه یمین  
 امیر المؤمنین (طغرل ثانی از سال ۵۲۶ تا ۵۲۸) ، سلطان طغرل از سلاطین عهد خویش  
 به عدل و شجاعت و بذل و سخاوت ممتاز بود ، سال عمرش از بیست و پنج نگذشت و

زیادت از سه سال بر تخت سلطنت قراز نگرفت و وزراء او قوام الدین ابوالقاسم و شرف الدین علی بن رجاء و توقیعش اعتضدت بالله وحده بود. (العراضة ص ۱۱۵-۶) ص ۱۹۸- مسعود: «سلطان مسعود» پسر سلطان محمد از پادشاهان سلجوقی ایران از سال ۵۲۹ تا سال ۵۴۷ هـ. (لغت نامه)

ص ۱۹۸- سلطان ارسلان: ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه، مکنی به ابوالمظفر و ملقب به قسیم امیر المؤمنین و رکن الدین، هشتمین از سلاجقه عراق و کردستان (۵۵۶-۵۷۱) که سلیمان شاه در ماه ربیع الاول سنه ۵۵۵ به دارالملک (همدان) رسیده لوای پادشاهی مرتفع گردانید و جهت جذب خاطر اتابک ایلدگز، ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر صلیب اتابک بود و لیعهد ساخت، و وزارتش به فخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابوالقاسم الدره گزینی و کمال الدین ابوشجاع متعلق بود و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده به جهان پهلوان اتابک محمد ارزانی داشت، اما از فوت والده خود متأثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاول سنه احدى و سبعین و خمسمائه در چهل و سه سالگی نقد بقا به قابض ارواح سپرد و ارسلان پانزده سال و هشت ماه به امر سلطنت جهانبانی اشتغال داشت. و او به همدان مدفون است و توقیع او «اعتضدت بالله وحده» بود. (لغت نامه)

ص ۱۹۸- ... سلیمان وار حکمت را متابعتی و جانی.

سلیمان: به عبری شلومه Shelomo پسر امن و سلامت، فرزندی داود نبی والده اش بت شمع دختر الیعام و نامزد یاهمسر اوریاہ حتی، بنا بر نوشته سموئیل کتاب دوم داود هنگام فرو رفتن خورشید بر بام کاخش بر آمد و نظرش بر بت شمع افتاد که خویشتن را شست و شو می کرد و او بسیار نیکو منظر بود و قاصدان فرستاد و او را گرفت و او نزد وی آمد، داود با او هم بستر شد و آن زن حامله گشت و فرستاده

داود را مخیر ساخت پس داود اوریاہ را از میدان جنگ خواست و مهمان نمود و به دست او نامه‌ای برای یواب فرستاد که اورا در جنگ جای سخت بگمارد و چون اوریاہ در آنجا کشته شد داود بت شبع را رسماً عقد نمود فرزند نخستین او مرد، ولی فرزندی که پس از عقد به دنیا آمد سلیمان و دیگر فرزندان بودند، در قرآن این حکایت را به نوعی بیان فرموده که شایسته به مقام اخلاقی و روحانی داود است. بنابر نوشته یهود سلیمان نه تنها بزرگترین پادشاه بلکه بزرگترین دانشمند عصرش بود، افسانه‌ها درباره او گفته شده که درباره هیچ يك از شاهان مقتدر ایران نگفته‌اند. بلکه جمشید را نیز سلیمان پنداشته‌اند، گذشته از نوع بشر، جن و پری و پرنندگان و جانوران مطیع او بودند و او زبان همه را می‌دانست و به واسطه انگشتر طلسمی که در حقیقت نشان شاهی است بر همه فرمانروا بود. معروف است که انگشتر را دیوی به نام اسمودیوس Asmodeus بدزدید و چند روزی جای سلیمان را بگرفت، امثالی هستند که به نام سلیمان گفته شده و بهره‌ای از تورات می‌باشند ... و برخی از مفسرین تورات سروده‌هایی که در تورات در هشت باب است به سلیمان نسبت کنند که آنها را سرودها گویند و نظیر این سرود در زبان فارسی افسانه خسرو و شیرین و فرهاد و نیز حکایت کنیز و پادشاه در مثنوی مولانا بلخی (دفتر اول) و در قرآن مجید، شاهی سلیمان بخشش ایزدی است و قرآن درباره حکومت و فرمانروایی وی برگزیده جن و انس در سوره نمل ۲، آیه ۱۷ فرماید:

وَحْشَر لِّسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهَمْ يُوْزَعُونَ

(به تلخیص از فرهنگ کامل قرآن شوشتری ص ۶-۲۸۵)

ترجمه: لشکریان سلیمان از دیو و انس و پرنده بر سلیمان گرد آمدند آنان

باز داشته شده بودند. تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۸ ص ۳۸۶

چون دید جمال فرزند      بگشاد در خزینه را بند  
 در شادی آن خزانه خیزی      می کرد چو گل ترانه ریزی  
 و از زمان ولادت آن گوهر معدن سعادت هر روز که مشاطه آفتاب جهان تاب  
 چهره عروس فلک را به گلگون انوار بیاراستی ، گویا آن نور از جمال این فرزند  
 ارجمند وام کردی و روز بروز حسن و جمال جهان افروز، در ترقی و تزايد به طالع  
 فیروز استعلا می نمودی و بر طبق آن محبت یعقوبی علیه السلام دمبدم استیلامی یافتی  
 هر شیر که در لبش سرشتند      حرفی ز وفا بر او نوشتند  
 هر مایه که از غذایش دادند      دل دوستی درو نهادند  
 هر گل جمالی که در بوستان رخسار وی بشکفتی در برابر آن بلبل عشقی در  
 قفس سینه یعقوبی ناله شوقی بر کشیدی ، هر نور صباحتی که از شمع دیدار وی تابان  
 گشتی آتش مهری در جان پر وانه جانباز خانه بر انداز یعقوبی افکندی .  
 اما واقعه در چاه افکندن یوسف چنان بود که او را برادران بر قتل وی اصرار  
 می نمودند و به کشتن وی عزیمت مصمم کرده بودند، و بعد از شور و فراوان گفتند مصلحت  
 آنست که وی را در چاهی افکنیم تا او را رهگذریان بیرون آرند و یا همانجا بمیرد.  
 و در سه فرسنگی کنعان چاهی بود میان مدین و مصر بر کران راه و این چاه بغایت  
 مغاک و تاریک بود ، قعر آن گشاده و سر آن تنگ ، القصه ، چون یوسف را به سر  
 چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش را در غیر جهت به آن چاه اندازند ، چنگ  
 در دامن شفقت برادران زده ، تمسک به جبل متین خلق ایشان نمود ، گاه بزرگی  
 حال پدر را شفیع می آورد ، گاه خردسالی خود را برایشان عرضه می داد ، هر چند  
 تشبث به ذیل شفعاء نموده نزد ایشان استغاثه می کرد اصلاً به سخنان او التفات ننموده  
 و پیراهن آن پاکدامن را چون گریبان وار ! از تن عزیزش بر کشیدند و دست و پای  
 او را بستند ، و یوسف هر چند درخواست نمود که پیراهن را به من گذارید تا در این

منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب می گفتند که به ستارگان بگوی تا جامه از جامه خانه غیب ترتیب ، خلعت اعزاز و تشریف به تو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در این چاه تاج عز و جاه بر فرقت نهند آنگاه ریسمان بر میان وی بسته اورا در چاه آویختند. و چون یوسف به تنگی چاه رسید برادران ریسمان از دست بگذاشتند تا در چاه افتد و یوسف از لطف خدای به قعر چاه به سلامت فرود آمد.

(تفسیر حدائق الحقائق تألیف معین الدین هروی صفحات ۷-۹۶ و ۱۲-۲۱۰ ، ایضاً رك به : سورة يوسف در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۶ ص ۳۳۵ تا ۴۵۳)

ص ۲۰۰- درع داودی : خدای عز و جل در قصه داود فرموده :

« ولقد آتينا داود منّا فضلاً يا جبال اوّبي معه والطير و آتينا له الحديد ان

اعمل سابغات و قدّر في السرد واعملوا صالحاً انّي بما تعملون بصير »

(آیه ۱۱ از سورة سبأ ۳۴)

ترجمه : ما به داود از خود تفضل کردیم (گفتیم) ای کوهها و پرندگان با او هم آواز شوید ، آهن را در دست او نرم گردانیدیم تا درع و زره بسازد و حلقه های آنرا به اندازه کن ، و عمل صالح به جای آورید که من بدانچه می کنید آگاهم .

و گویند پیش از داود زره نبود و او بود که بادرست خویش از آهن زره بافت.

(رك به ، ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ثعلبی ص ۵۶ ، و ایضاً به تفسیر

ابوالفتوح رازی ج ۹ ص ۱۹۱ و به کشف الحقایق « ترکی » ج ۳ ص ۱۱۱)

بافتن ریسمان نه معجزه باشد معجز داود بین که آهن باف است

(دیوان خاقانی ص ۷۸)

ص ۲۰۰- نگین سلیمانی : (رك به : تعلیقات ص ۱۹۸)

ص ۲۰۰- کشتی نوح : (رك به : سفینه نوح در تعلیقات ص ۲۱)

ص ۲۰۰- حاتم طائی : حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشر ج طائی مادر او عتبه دختر

عقیف، وی مردی بخشنده و شاعر بود چنانکه درباره وی گفته اند: «اذا قاتل غلب و اذا سئل وهب و اذا ضرب بالقداح سبق» او اسراء خویش آزاد می کرد و گویند وقتی قبیله عنزه را اسیری بود و حاتم بر آن قبیله گذر کرد و اسیر به حاتم ملتجی شد، حاتم فداء او نداشت به جای اسیر در بند قبیله عنزه درآمد تا آنگاه که مال فداء پرداخت. گویند او مال خویش بیش از ده بار بخشش کرد. ابو عبیده گوید: بخشندگان عرب سه تن باشند: کعب بن امامه و حاتم طائی که عرب بدین دو مثل زنند و هرم بن سنان ممدوح زهیر. و حاتم را دیگهای بزرگ در پیشگاه خانه بود، همیشه بر دیگران نهاده و چون ماه رجب در آمدی هر روز اشتری بکشتی و مردمان را اطعام کردی.

(لغت نامه، وایضاً رک به. ثمار القلوب تعالیمی ص ۸-۱۱۷)

ص ۲۰۰ - وهم لقمان: خدای عز و جل در حکمت لقمان در سورة لقمان آیه

۱۲ فرموده:

«ولقد آتينا لقمان الحكمة»

ترجمه: ما لقمان را حکمت داده ایم.

مواعظ و نصایحی را که درباره پسر خود گفته از او حکایت کنند و یک سوره از قرآن به نام او نامیده شده است... روایت کنند که او بنده مردی از بنی اسرائیل بوده که او را آزاد کرده و مالی بدو داد و در زمان حضرت داود علیه السلام می زیسته است. بنا به عقیده بیشتر مردم او پیغمبر نبوده است، و در حکمت بدو مثل زنند.

(رک به: ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب تعالیمی ص ۲۵-۱۲۴)

لقمان در نظر ارباب قصص مردی از نژاد سیاه معر فی می شود که از اهل سودان مصر بوده و به بردگی روزگار می گذاشته و خواهی خود را شیفته حکم و اندرزهای خویش کرده است، و در ادب فارسی فراوان به حکمت لقمان اشاره شده است.

سعدی فرماید: لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان،



هر چه از ایشان در نظر ناپسند آمد از آن پرهیز کردم . لقمان را گفتند : حکمت از که آموختی ؟ گفت : از نابینایان که تاجایی نمینند قدم ننهند .  
سعدی باز در گلستان آرد :

گنج صبر اختیار لقمان بود      هر کرا صبر نیست حکمت نیست  
چو لقمان دید کاند در دست داود      همی آهن به معجز موم گردد  
نپرسیدش چه می سازی که دانست      که بی پرسیدنش معلوم گردد  
و مولانا در مثنوی گوید :

به هر لقمه گشته لقمانی گرو      وقت ، لقمانست ای لقمه ! برو  
از برای لقمه ای این خار خار      از کف لقمان برون آرید خار  
(اعلام قرآن ص ۲۰-۵۱۴)

ناصر خسرو گوید :

آید به دلم کز خدا امین است      بر حکمت لقمان و ملک جم  
(دیوان ص ۲۷۹)

ص ۳۰۰ - عنكبوت اصطربلاب : نام شبکه ای است در اصطربلاب که بروج و عظام از کواکب ثابته بر آن نگاشته است . (لغت نامه ، رک به : رساله بیست باب در معرفت اصطربلاب خواجه نصیر الدین طوسی)

ص ۲۰۰ - توارد معانی :

میان معرکه از چشم و مغز ناموران      جهان ز بهر دد و دام کرده مهمانی  
(رک به : تعلیقات ص ۱۶۲)

ص ۲۰۰ - بخوانده آیت نصر من الله از علمش ... (رک به : تعلیقات ص ۱۶۳)

ص ۲۰۱ - ختن : بنابر قول یاقوت ختن - گاهی باتشدید تاء نیز می آید -

نام ولایتی است به زیر کاشغر و در پشت یوزکند که از بلاد ترکستان بشمار می آید.

(معجم البلدان) و صاحب حدود العالم آرد: مردمان وی وحشی اند و مردمخوار و  
بیشترین خواسته ایشان قز است و سنگ یشم از رودهای ختن خیزد.

(ظرایف و طرایف ص ۷۰-۲۶۹)

ص ۲۰۱- شراب ریحانی: شراب خالص خوشبوی و گفته شده است که شراب  
رقیق سبز رنگ و خوشبوی است. (تحفه حکیم مؤمن)، خمر صاف خوشبوی معتدل  
القوام سرخ یازرد است. (فهرست مخزن الادویه، لغت نامه)

ص ۲۰۹- توقیعات:

خدایگان جهان ارسلان که توقیعش زبهر عصمت دین اعتصمت بالله است  
از توقیع سلاطین ایران جز چند نمونه در دست نیست و آن هم مربوط به  
سلاطین سلجوقی است که راوندی در راحة الصدور به ذکر آنها مبادرت ورزیده است  
به شرح زیر:

۱- توقیع طغرلک: به شکل چماقی بوده است، ص ۸۹ راحة الصدور

۲- » الب ارسلان: ینصر الله، » ۱۱۷

۳- » برکیارق: اعتمادی علی الله، » ۱۳۸

۴- » محمد بن ملکشاه: استعنت بالله، » ۱۵۲

۵- » سنجر بن ملکشاه: توکلت علی الله، » ۱۶۷

۶- » محمود بن محمد بن ملکشاه: اعتصمت بالله، » ۲۰۳

۷- » مسعود بن محمد بن ملکشاه: اعتمادی علی الله، » ۲۲۴

۸- » ملکشاه بن محمود: استعنت بالله، » ۲۴۹

۹- » سلیمان بن محمد: استعنت بالله، » ۲۷۴

۱۰- » ارسلان بن طغرل: اعتضدت بالله، » ۲۸۱

۱۱- » طغرل بن ارسلان: اعتضدت بالله، » ۳۳۱

(ایضاً رك به : «تاریخ العراق فی العصر السلجوقی» تألیف حسین امین ص ۳۳۳)  
 چنانکه در بیت فوق دیده می شود مجیر توفیع ارسلان بن طغرل را اعتصمت  
 بالله یاد کرده و در راحة الصدور را وندی اعتضدت بالله آمده است . (رك به : ص  
 ۱۷۴ مقدمه یی بر شناخت اسناد تاریخی جهانگیر قائم مقامی)

توضیح اینکه در این کتاب موقع نقل توفیعات اختلالی صورت گرفته و با نامهای  
 صاحبان توفیع چنانکه در راحة الصدور آمده مطابق نیست .

ص ۲۲۱- سُماری : سفینه و کشتی و جهاز . (ناظم الاطبَاء)

ص ۲۲۶- مه نو : کنایه از ابرو باشد .

ص ۲۲۶- زره مشك : کنایه است از زلف مجعّد خوشبوی سیاه .

ص ۲۳۲- پیراهن یوسف ، یعقوب :

یعقوب تو گشتیم یکی بوی به ماده تا بی خبر از یوسف گم بوده نباشیم

خدای تعالی کار یوسف را از ابتدا تا انتها در سه پیراهن جاری ساخته نخستین

پیراهنش با خون دروغین گلگون شده بود، دوّمین پیراهنش از پشت سر چاك خورده.

و سوّمین پیراهن، پیراهنی بود که چون بر روی پدرش یعقوب انداختند بینا گشت و

هر يك از این سه پیراهن در ادب پارسی و تازی مورد استشهاد و مضرب مثل است .

(ثمّارالقلوب فی المضاف والمنسوب ثعالبی ص ۴۷)

ص ۲۳۷- عود و شکر سوختن : در روزگار قدیم رسم چنان بوده که در مجالس

و محافل عود و شکر را با هم در مجمر می سوخته اند :

عود و شکر سوختن هر دو بهم عادت است

دارم از آن جان و دل هر دو بهم سوخته

ص ۲۴۴- مشك و لشکر زنك : کنایه از موی سیاه است .

ص ۲۴۴- سمن و ختن : کنایه از رخ سپیدیار است .

ص ۲۴۴ - لؤلؤ عدن : کنایه است از دندانهای پاک و سپید و درخشان .

ص ۲۴۶ - دزدیده مهر خانم جم : (رك به : سلیمان در تعلیقات ص ۱۹۸)

ص ۲۵۳ - قضا :

به نور عزم که جویسم ز دوستان دوری

ولی چه سود قضا پیش دیده گشت حجاب ؟

روایتی است که در مثنوی مولانا بدان اشارت رفته و با مضمون بیت دوم

مناسب است :

« اذا جاء القضا ضاق الفضا و اذا جاء القدر عمى البصر »

(رك به : شرح مثنوی محمدتقی جعفری ج ۲ ص ۲۰۳)

ص ۲۵۳ - زباب : در لغت، جمع زبابة است و آن موشی است که در دزدی

بدان مثل زنند و جاهل را بدان تشبیه کنند . (معجم البلدان) ، موش سرخ موی ،

(منتهی الارب) .

درسرخان حضرت علی علیه السلام آمده :

« أَنَا وَاللَّهِ مِثْلُ الذِّئِي أَحِيطَ بِهَا فَقِيلَ زَبَابُ زَبَابٍ ، حَتَّى دَخَلَتْ حَجَرَهَا

ثُمَّ احْتَفَرَتْ عَنْهَا فَاجْتَرَّ بِرِجْلِهَا فَذَبَحَتْ »

اشارت است به آنکه چون خواهند گفتاری را صید کنند اطراف خانه اش

را می گیرند و می گویند . زباب، زباب ، تا بدین وسیله گفتار را که شکار زباب می کند

فریب دهند و از خانه بیرون کشند . مقصود آنست که من مانند آن گفتار نخواهم

بود و فریب دوستیهای دروغین شما را نخواهم خورد و ممکن است گفتار موش کر

را نیز مانند موش صحرایی شکار کند . بنابراین زباب درسرخ حضرت علی همان

موش کر است . (تاج العروس ، به نقل از لغت نامه)

ص ۲۵۳ - داله : پرندۀ شکاری که آنرا عقاب گویند . و قسمی کر کس لاشخوار،

پرنده‌ای که پر او را بر تیر نصب کنند. (غیاث اللغات، برهان)

ص ۲۵۵- سبز طارم: کنایه از آسمان است.

ص ۲۵۵- گرو باختن: چیزی را که بر آن گرو بسته‌اند به حریف باختن،

مغلوب شدن در بازی، مغلوب شدن در شرط. (لغت نامه)

ص ۲۵۵- سته: درم ناسره. (لغت نامه)

ص ۲۵۶- توارد معنی:

اگر چه خاتمت کار عمر خلق فناست که آدمی همه از بهر نیستی زادست

در این مضمون ابوالعتاهیه (ص ۴۶ دیوان) گفته است:

لدوا للموت، و ابنوا للخراب فكلکم یصیر الی تباب

ترجمه: برای مردن زاده شوید و برای خراب شدن بنا کنید که همه شما به

سوی هلاکت بر می‌گردید.

جای دیگر گوید:

الا نحن فی دار قليل بقاءها سریع تداعیها، وشیک فناؤها

(دیوان ابوالعتاهیه ص ۱۴)

ترجمه: هان، ما در خانه‌ای هستیم که بقای آن اندک و فرو ریختن آن سریع

و نابودی آن نزدیک است.

ص ۲۵۷- مرا تا دهر سنبل یاسمین کرد... یعنی: روزگار، مویهای سیاه مرا

سپید کرد...

ص ۲۵۷- برگ کافور کنایه است از موی سپید.

ص ۲۵۷- معاذ الله: ترکیبی است عربی مستعمل در زبان پارسی که در مقام

تعجب و خیرت ایراد می‌شود و به معنی «به خدا پناه می‌برم» است.

ص ۲۶۰- شاهد بدمهر: کنایه است از دنیا.

ص ۲۶۲- نوشاد : قریه ایست در بلخ و یاقوت نام این شهر را نوشار ضبط کرده است و توصیف زیبارویان و بتخانه این شهر در اغلب دواوین شعرای پارسیگوی و کتب لغت آمده است :

شاد باش ! ای شاه عالم شاد باش !      با بتان دلبر نوشاد باش  
(دیوان مسعود سعد ص ۲۹۷)

ص ۲۶۴- آباد : خوش . (لغت نامه) ولی در شعر معنی خوشا می دهد .  
ص ۲۶۸- حنظل: گاهی نون آن به میم بدل شده حمظل گفته می شود، گیاهی است که بوته آن چون هندوانه بر زمین ممتد گردد و اسم میوه آن هبید است و آن چون هندوانه باشد جز اینکه از آن بسیار کوچکتر است و به تلخی آن مثل زنند. شاعر گفته است :

لا تکن سکرًا فتأکلک النّٰس      س ولا حنظلاً تذاق فترمی<sup>۱</sup>  
(اقرب الموارد)

ترجمه : شکر مباش که مردم ترا بخورند و حنظل هم مباش که بچشند و دور اندازند . «مقصودش اینست که در هر کاری میانه رو باش» .

ص ۲۶۸- شُمشه : سَمَش : شَفْشَه طلاء نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند .  
(برهان م)

ص ۲۷۱- نفر : گروهی از مردان که عده آنان کم از ده باشد. جماعت ، جمع آن انفار و نفرات آید .  
(اقرب الموارد)

ص ۲۷۱- رنگ لباس عزا :

فلك به تعزیت عمر من در این ماتم      قبای ساده مرکز فروزده است به قیر  
مضمون بیت فوق می رساند که لباس عزا و ماتم در قرن ششم نیز سیاه رنگ بوده است .

ص ۲۷۱- ابلق سوار اوبار : کنایه است از چرخ .

ص ۲۷۱- اکسیر : به اصطلاح کیمیاگران جوهر گدازنده و آمیزنده و کامل کننده که ماهیت جسم را تغییر دهد یعنی جیوه را نقره و مس را طلا کند و چنین جوهری وجود خارجی ندارد و فرض محض است. (مؤید الفضلاء)

این زر اکسیر نفس ناطقه بر سر صدر زمان خواهم فشاند

(دیوان خاقانی ص ۹۴)

ص ۲۷۱- چمانه : پیاله شراب را گویند - نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خوردند .

(برهان م)

ص ۲۷۳- بارگیر : اسب و شتر و امثال آن باشد از برای بار کردن و سواری و به عاریت به کسی دادن ..

(برهان به نقل از لغت نامه)

ص ۲۷۴- من خضر خان تاج دهم در جهان نطق ...

خضر بن ابراهیم : او خضر خان بن طغاج خان ابراهیم بن نصر ارسلان معروف به ایلک بن علی بن موسی است که بعد از وفات برادرش شمس الملک نصر بن ابراهیم در سنه ۴۷۴ هـ ق به جای او بر تخت سلطنت ماراء النهر بنشست و بعد از آنکه مدتی وفات یافت . (رک به : کامل ابن اثیر حوادث سال ۴۰۸ ، به نقل از لغت نامه)

ص ۴۵۷- زُقه : آب و دانه که طائر از گلوبر آورد و در دهن بچته اندازد.

(لغت نامه)

ص ۲۸۵- جمال اشهری نیشابوری :

جمال طبلیکی سگ بهتر از تست که شناسد کسی زرق و فنت را

شاه جمال طبلیکی این زن وفاست کو

نحس زحل دهد به وجود اورمزد را

ظاهراً این دو قطعه که بیت اول آنها در بالا آمده ، در هجو جمال اشهری

نیشابوری که از رقبای مجیرالدین بیلقانی بوده، سروده شده است.

ص ۲۸۶- گرانسایه: کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد.

(برهان م)

ص ۲۸۶- رقعہ شکل نیلگون: کنایه است از آسمان.

ص ۲۸۷- اوتاد زمین: کنایه است از کوهها.

و در قرآن کریم نیز کوهها اوتاد زمین معرفی شده‌اند:

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مَهْدًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا» آیات ۶ و ۷ از سوره نبا (۷۸)

ترجمه: آیا زمین را آرامگاه نساختیم؟ و کوهها را (چون) میخهای (آن).

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۴ ص ۴۶۹)

ص ۲۸۷- فُرَات: لفظ فرات معرب است و اسم دیگر آن فالاذرو است و فالاذ

در معنی اسب جنیبت باشد و این رود را به دلیل اینکه در جانب رود دجله واقع است

بدین نام خوانده‌اند و فرات در لغت عرب به معنی آب شیرین و گوار است و در قرآن

آمده: «هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٍ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٍ». «فَرْتُ الْمَاءِ يَفْرُتُ فُرُوتَةً»

و سرچشمه فرات را از ارمنیه و پس از آن از قالیقلا در قرب خلط پنداشته‌اند

که پیرامون آن کوهها را دور زده وارد سرزمین روم شود... و روایت شده است

که چهار رود از انهار بهشت است: نیل، فرات، سیحون، جیحون.

(از معجم البلدان یا قوت به اختصار)

ص ۲۸۷- ترازوی فلك: میزان. نام برج میزان است که از جمله دوازده

برج فلکی است.

و در شرح بیست باب ملا مظفر آمده:

صورت هفتم میزان است، ترازوی را ماند، دو کفه او به جانب مغرب و عمود

او به طرف مشرق، بیست ستاره است، خارج نه. (از نسخه خطی کتابخانه نگارنده ص ۴۰)



ص ۲۸۸ - فخرالدین بن معین الدین :

قوام کرم فخر دین کز کفش طمع راهمه کار کز گشت راست  
ظاهر آ این وزیر فخرالدین بن معین الدین ابو نصر احمد بن فضل کاشانی است  
که در زمان سلطان ارسلان به وزارت رسیده است . و در راحة الصدور ص ۲۹۱ آمده  
است : « روز دوشنبه هفتم صفر وزیر فخرالدین بن معین الدین از در همدان به جانب  
ساوه رفت به خدمت سلطان و وزارت برو مقدر شد . » (ایضاً رک به : « تاریخ العراق  
فی العصر السلجوقی » تألیف حسین امین ص ۳۳۲)

ص ۲۹۰ - اسد : شیر ، بیت آفتاب ، نام صورت پنجم از صور بروج فلکیه  
است میان سرطان و سنبله و آنرا بر مثال شیری توهّم کرده اند و کواکب آن بیست و  
هفت است و خارج از صورت هشت کوكب و از کواکب او قلب الاسد است و طرفه است  
و هر دو از قدر او لند . (جهان دانش به نقل از لغت نامه)

تو شمس و خانه گردون رواق تست اسد مرا درو که چو بهرام نحسّم آرام است  
ص ۲۹۱ - ن والقلم : قسمتی است از آیه :

« ن والقلم وما یسطرون » (آیه ۱ از سوره قلم ۶۸)

ترجمه : ن ، سو کنند به قلم و بدانچه می نویسند .

ص ۲۹۲ - گلاب اصفهان : گلاب یزدی و صفاهان و گلاب عراق بهترین اقسام  
اوست . (آندراج ، لغت نامه)

ص ۲۹۲ - سقف روز کور : کنایه است از آسمان .

ص ۲۹۲ - وادایمن : (رک به : تعلیقات ص ۱۴۶)

ص ۲۹۴ - صنعت صنعا : صنعا قصبه یمن است ، شهر یست خرّم و آبادان و هر چه

از بیشتر نواحی یمن خیزد از این شهر خیزد .

(حدود العالم ص ۱۶۶)

منسوبست به جودت صنعت بذات خود ، نام صنعاء نخست «اُزال» بود چون حبشیان بدانجا رسیدند و باروی سنگی آن شهر بدیدند گفتند : این صنعت است پس آن شهر را صنعا نامیدند ، (لغت نامه) ظاهر آنوجیه اخیر را بعداً بمناسبت ساخته اند .  
کوه چون تبست کند چون سایه بر کوه افکند

باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند

(دیوان منوچهری ص ۲۴)

ص ۲۹۶ - اشهری ، اثیر :

گفتند کرد شاه جهان از اثیر باد      و ز اشهری که پیشه او مدح گستر است  
گفتم ز دور ماندن من دان که شاه را      که دل سوی اثیر و گهی سوی اشهریست  
اشهری : جمال اشهری از شاعران معاصر مجیرالدین ییلقانی و اثیرالدین  
اخیسکتی بود و در دربار قزل ارسلان سلجوقی مدیحه می گفت . عوفی در ضمن شرح  
احوال مجیرالدین ییلقانی آرد : وقتی مجیر از خدمت سلطان ارسلان تخلف نمود ،  
وسطان فرمود تا اثیر اخیسکتی و جمال اشهری را طلب کردند و ایشان را به عز نظر  
خود منظور گردانید . مجیر این قطعه به حضرت فرستاد . (ازلباب الالباب ص ۴۰۶  
چاپ سعید نفیسی ایضاً رک به : تاریخ ادبیات اته ترجمه رضا زاده شفق ص ۱۲۰)

اثیر اخیسکتی : این شاعر از شعرای مائه ششم هجری است . و دولت شاه در  
تذکره خود (ص ۱۲۱) آرد که او دانشمند فاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلی  
دارد ، از اقران امیر خاقانی بوده است ، اصلش از ترکستان است از ناحیه اخیسکت  
من اعمال فرغانه ، اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و  
ماسوله او را بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب  
صحبت اثیر بوده و ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تخریدی تمام  
داشته ، شاعر از دیار فرغانه ترکستان به آرزوی مشاعره خاقانی آهنگ ملک شروان

کرد، در راه به خدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان بن طغرل  
 او را تربیت کلتی کرد، و هدایت در مجمع الفصحا آورده است که گویند به سبب ارادت  
 و اخلاص و خدمت جناب شیخ نجم الدین الکبری<sup>۱</sup> به مقامات عالیّه رسیده به آنز و او انقطاع  
 در خلخال سکونت گزید، تا رحلت یافت و كان ذلك في سنة ۵۶۲ و او چند قصیده  
 به طریقه خاقانی سروده و از عهده برآمده، اثر را در رعایت قوانین لفظی بلاغت  
 میلی وافر بوده چنانکه در اکثر اشعار وی پیداست و سلاطین معاصر وی عبارت بودند  
 از: رکن الدین ارسلان بن طغرل (۵۵۵ - ۵۷۱) و شمس الدین اتابک اعظم ایلدگز  
 (۵۵۵ - ۵۶۸) و اتابک جهان پهلوان نصره الدین محمد بن ایلدگز (۵۶۸ - ۵۸۱) و  
 و مظفر الدین اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز (۵۸۱ - ۵۸۷) و وفات او بنا به نوشته  
 مؤلف آشکده در سال ۵۷۰ و به نوشته شاهد صادق سنه ۵۷۷ بوده است.

(به تلخیص از لغت نامه، ایضاً رک به: سخن و سخنوران ص ۹-۵۳۲)

ص ۲۹۶ - فرخی سیستانی:

هر نکته‌ای ز لفظ من اندر ثنای تو رشک حدیث فرخی و شعر عنصری است  
 فرخی سیستانی: علی بن جولوغ مکنی<sup>۱</sup> به ابوالحسن شاعر بزرگ و آخر  
 قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از جمله سرآمدان سخن در عهد خویش و در همه  
 ادوار تاریخ ادبی ایرانست. موطن وی سیستان بود و خود نیز در قصیدای بدین امر  
 اشاره می‌کند، و پدر فرخی چنانکه نظامی عروضی گفته است غلام امیر خلف بانو یعنی خلف  
 بن احمد بن محمد بن خلف بن اللیث صفاری بود. و از آغاز حیات شاعر همین قدر  
 معلوم است که «شعر خوش گفتمی و جنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین  
 سیستان» و ورود فرخی در خدمت ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی امیر فاضل و  
 شاعر و شاعر پرور چنانکه از اشاره او درباره دقیق برمی آید مدتی بعد از قتل دقیقی  
 و بنابراین چند سال بعد از سالهای ۳۶۷ تا ۳۶۹ اتفاق افتاده است و مثلاً بعد از حدود

سالهای ۳۸۰ و ۳۸۱ و غلبه ابوالمظفر بر پسر عم خود ابویحیی طاهر بن فضل چغانی است که با این غلبه دوره دوم امارت ابوالمظفر شروع می شده است.

از طرف دیگر چون فرخی به دربار محمود غزنوی مصادف با روزگار اوج محمود است باید تاریخ آن پس از سال ۳۹۰ باشد زیرا خدمت او در دربار ابوالمظفر برایش تجملی فراهم آورده بود که موجب شد سلطان غزنوی بر او به دیده حشمت نگردد. و چنانکه از شعر لبیبی برمی آید فرخی در جوانی مرده است و تاریخ وفات آن به درستی معلوم نیست. فرخی یکی از بهترین شاعران قصیده سرای ایران است سخنان وی در میان قصیده سرایان به سادگی و روانی و استحکام و متانت ممتاز است. (به تلخیص از تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ۱ ص ۵۶-۴۴۸)

ص ۲۹۶ - معزی :

در عصر تو معزی ثانی منم از آنک  
بر درگاه تو دهمه کوس سنجریست  
معزی : ابو عبدالله محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری نام و کنیه و نسب را محمد عوفی ضبط کرده و تخلص معزی که از لقب معزالدین ملکشاه به امر خودش گرفته شده در اشعار او مکرر دیده می شود پدرش عبدالله، برهانی تخلص داشته است، و معزی از معاریف شعرای ایران است. و این شاعر پس از وفات پدرش امیرالشعرا برهانی که او را به ملکشاه سپرده بود به مدت یک سال ظاهراً در ۴۶۶ یا ۴۶۷ به توسط امیر علاءالدوله علی بن ظهیرالدین ابی منصور فرامر زبن علاءالدوله ابو جعفر کاکویه مقتول سنه ۴۸۸ به دربار ملکشاه راه یافته به سمت منادمت سرافراز و به معزی ملقب گردید و دیگر از سلاطین معاصر وی عبارت بودند از :

رکن الدین برکیارق بن ملکشاه (۴۸۵-۴۹۸) و غیاث الدینیا والدین محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) و ارسلان ارغون بن الب ارسلان که پس از برادرش ملکشاه از ۴۸۵ تا ۴۹۰ مالک خراسان بود. و سنجری بن ملکشاه (۴۱۱-۵۵۲) و بهرام شاه بن

مسعود (۵۱۱-۵۵۲) و اتسز بن محمد خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) و شعرای معاصری، مسعود سعد، سنائی، سوزنی، محمد بن ناصر علوی، سید حسن غزنوی، انوری، ادیب صابر، رشید وطواط، عمیق و رشیدی سمرقندی بودند. معزی در سنه ۵۴۲ وفات یافت، محمد عوفی و آقای قزوینی معتقدند که معزی به تیرسنجر کشته شد.

(به تلخیص از سخن و سخنوران ص ۴-۲۳۰)

ص ۳۰۰- طارم کاسه پیکر: کنایه از آسمان است.

ص ۳۰۲- خاقانی شروانی:

مرا ز غیبت خاقانی و خریش چه باك؟ چنو به نزد دل من کم از جوی سنجید

خاقانی شروانی: افضل الدین بدیل بن علی خاقانی در حدود سال ۵۲۰ هجری در شروان تولد یافت و بعد از مرگ ناهنگام پدر، خاقانی به مؤنه مادر زندگی می کرد و سپس مربی و سرپرست عمه او عم او کافی الدین عمر بن عثمان بود که در پزشکی و فلسفه دست داشت و او را با دانش و ادب پرورش داد و گذشته از عم، از شاعران زمان ابوالعلاء گنجوی نیز او را سمت استادی داشت. بدون تردید خاقانی در همه علوم متداول زمان خود از قبیل فنون ادب و فلسفه و علوم دینی و آداب قرآن آزموده و توانا بوده است. زندگی شاعر بسیار اندوهبار بوده است چنانکه در عهد صباوت از وجود پدر و در بیست و پنج سالگی از سرپرستی و نوازش عم خود محروم شد و در سال ۵۷۱ پسر بیست ساله خود رشید الدین را از دست داد، و حبس او به حکم قرائن در زمان اخستان بن منوچهر در حدود سال ۵۷۰ اتفاق افتاد و در آن اوان پنجاه سال داشت. و در حدود سال ۵۵۱ به زیارت مکه معظمه نایل آمد و در این سفر بود که قصیده ای در مدح بیت الحرام ساخت. و در بازگشت از مکه به بغداد که در سال ۵۵۲ اتفاق افتاد، جمال الدین اصفهانی وزیر صاحب موصل موقعی که سلطان محمد سلجوقی بغداد را محاصره کرده بود و خلیفه عباسی المقتدی بالله گرم مدافعه از شهر

بود به حضور خلیفه معرفی کرد و خلیفه او را معزز داشت و شغل دبیری فرمود ولی او که از بغدادیان رنجیده خاطر بود نپذیرفت و به میهن خود ایران برگشت .  
وفات خاقانی در حدود پانصد و نود و پنج در تبریز اتفاق افتاد و در آنجا در مقبرة الشعرا که در شمال شهر در کوی سرخاب واقع بود مدفون گردید .

(به تلخیص از تاریخ ادبیات رضا زاده شفق ص ۲۱۱-۲۰۵)

ص ۳۰۵- آب : ظاهرأ در معنی آباء است و نه آب عبارت از نه فلك می باشد .

ص ۳۰۵- آسمان رند : رخمه ، انوق ، کرکس ، مرغ لاشخوار . (الاسامی

فی الاسامی تألیف احمد بن محمد میدان ص ۳۵۷)

ص ۳۰۶- ریوند :

هر تئف جگر که این علل ساخت زایل نشود به قرص ریوند

ریوند ؛ راوند : دارویی است اسهال آور و از برگهای آن استفاده طبّی کنند

و گونه خوراکی این گیاه به نام (ریواس) موسوم است . (لغت نامه)

چنانکه از شعر مجیر و نیز از شعر ناصر خسرو و خاقانی که ذیلاً درج می شود

مستفاد می گردد این گیاه حرارت درون را آرام می بخشد :

حرارتهای جهلی را حکیمان ز علم و پند گفتستند ریوند

(دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۰)

قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف بهر تفته جگران کافت گرما بینند

(دیوان خاقانی ص ۸۰)

ص ۳۰۷- قلیبان: دیوث و بی حمیت (برهان م) زن به مزد، خفاجی در شفاء

الغلیل ص ۲۱۳ «قلیبان» را صورت عامیانه «قرطبان» می داند و فیثومی «در المصباح

المنیر» از قول ازهری . (ابو منصور محمد بن احمد ، ۲۸۲-۳۷۰ هـ) مؤلف تهذیب

اللغه آورده است :

« و اما القرطبان الذی تقوله العامة للذی لا غیره له فهو مغیر عن وجهه قال الاصمعی : اصله کلتبان من الکلب وهو القيادة والتشاء والنون زائدتان ، و قال هذه اللفظة هی القديمة عن العرب وغیرتها العامة الاولى ' فقلت قلوبان ثم جاءت عامة سفلی ' فغیرت علی الاولى ' و قالت قرطبان » .

استاد مینوی را در « کلیل و دمنه » ص ۱۵۰ ، حاشیه ناظر به س ۱۵ ، در باب این کلمه و معنی آن تحقیقی ممتنع و شایان دقت است بدانجا رجوع شود .

(منقول از تعلیقات نفثة المصدور تصحیح و توضیح دکتر امیر حسن یزدگردی ص ۵۱۲)  
ص ۳۰۷ - زُبانی : مالک دوزخ ، دوزخبان ، مرد متمرّد . (ناظم الاطبّاء)  
ص ۳۰۷ - کلپتره : سخنان بیهوده و زبون و بی معنی را گویند . (برهان م)  
ص ۳۰۹ - فلك المستقیم : در اصطلاح هیئت ، به معنی خط استوا و مدار مُعدّل النهار است که آنرا کره منتصبه نیز می گویند در مقابل مدارات مایل و حمایلی .  
(ذیل دیوان عثمان مختاری ص ۱۴۲)

در آندراج به معنی کرسی و عرش و در لغت نامه (یادداشت مؤلف) در معنی فلك المحيط ، فلك الاعظم آمده و بیت زیر را از خاقانی شاهد آورده است :

ای ملک راستین بر سر تو سایبان      ای فلك المستقیم از در تو مستعار  
و در دیوان حاضر چنین آمده :

با فراخای عرصه هنرت      فلك المستقیم تنگ آید

ص ۳۰۹ - نیفه : پوستین که از حوالی ناف روباه و جز آن می گیرند و نرم تر از پوستهای دیگر است . (رشیدی ، انجمن آراء)

نیفه روبه چو پلنگی به زیر      نافه آهو شده زنجیر شیر  
(کنجه گنجوی ص ۱۶۱)

ص ۳۱۰ - ظهیر الدین :

خداوندم ظهیرالدین ادام الله ایامه

که در فضل و هنر جز صدر سلطان رانمی شاید

ظهیرالدین ظاهرراً ابوبکر منصور بن ابی القاسم نصر بن العطار  
 بوده است که در روزگار سلجوقیان در سال ۵۷۰ وزیر المستضی بالله و در سال ۵۷۵  
 وزیر الناصر بالله بوده است و از فحوای کلام مجیر مستفاد می شود که شاعر در زندان  
 بوده و این قطعه را به وزیر مذکور فرستاده تا در پیش پادشاه سلجوقی که ظاهرراً طغرل  
 سوم پسر ارسلان باشد وساطت کند و از گناه او درگذشته و از زندانش آزاد کند.  
 (راجع به نام ظهیرالدین رک به : تاریخ العراق فی العصر السلجوقی تألیف حسین  
 امین ص ۳۲۶)

ص ۱۳۰ - گبر : آتش پرست (برهان) مجوس ، زرتشتی ، به دین : هر بد ،  
 مجاور آتشکده و قاضی گبران . (منتهی الارب)

و به عقیده پورداود ، گبر از لغت آرامی هم ریشه (کافر) عربی مشتق است و  
 امروزه در ترکیه (گور) گویند و آن اصلاً به معنی مطلق مشرک و بیرون از دین  
 (جُد دین) است ولی در ایران اسلامی به زرتشتیان اطلاق شده و معنای در این استعمال  
 نوعی استخفاف بکار رفته است و برای مزید استخفاف گبر را با کاف تحقیر ، استعمال  
 می کردند و «گبرک» و دین زرتشت را دین «گبرکی» می گفتند ، فردوسی راست :  
 از زبان مسیحیان : که دین مسیحا ندارد درست

ره گبرکی ورزد و زند و اُست (لغت نامه)

در دهات آذربایجان امروزه نیز مقابری وجود دارد که مردم آنها را به نام  
 قبر گور Gowur خوانند یعنی قبر افرادی که مسلمان نبوده اند .

ولیکن گر تو حال من ز گبر زند خوان پرسی

بگوید کین مسلمان بند و زندان را نمی شاید



ص ۳۱۰- هدهد سلیمان : مرغ افسانه‌ایست که در دربار سلیمان می‌زیست، داستان این مرغ و پیام‌آوری او از سلیمان به جانب بلقیس ملکه سبأ در سوره نمل آمده رجوع شود به قرآن کریم سوره نمل . (لغت‌نامه)

هدهد سلیمان را درباره شخص کوچکی که راهنمای شاه بزرگی باشد مثل زنند چنانکه هدهد به سلیمان می‌گوید : من به چیزهایی آگاهی واحاطت دارم که ترا از آنها خبری نیست و من از شهر سبأ خبر یقینی آورده‌ام . و ایضاً همین هدهد بود که سلیمان را از جایگاه آبهای زیرزمینی آگاه ساخت زیرا مردم معتقد بودند که هدهد، زیر زمین‌ها را می‌بیند . (رك به : ثمارالقلوب ثعالبی ص ۴۸۵) .

به شکل هدهدی پیش سلیمان آمد شاهها

چه دانستم که این هدهد سلیمان را نمی‌شاید

ص ۳۱۰- بیت زیر دلیلی تواند بود بر اینکه پادشاهان قدیم در روزهای عید بخشی از زندانیان را به مبارکی عید آزاد کرده و یا آنان را به نوایی می‌رساندند: اگر شه رأی آن دارد که آزادم کند زبید

که روز عید اضحی<sup>۱</sup> حبس و حرمان را نمی‌شاید

ص ۳۱۲- سبزه‌گاه ستوران : کنایه است از دنیا .

ص ۳۱۲- پر طاوس : پر طاوس را به زیبایی و پای آنرا به زشتی مثل زنند. آورده‌اند که چون صاحب بن عبّاد در خط<sup>۲</sup> امیر شمس‌المعالی که در نهایت زیبایی بوده و می‌گفت : «هذا جناح طاوس»

و پای آنرا در مورد کسی که زیباییهایی داشته باشد ولی يك زشتی در او مشاهده افتد مثل زنند زیرا پای طاوس در کمال زشتی است .

(برای اطلاع بیشتر رك به : لغت‌نامه و به ثمارالقلوب ثعالبی ص ۴۸۰-۴۷۹)

ص ۳۱۳- رکابخانه : جامه خانه شاه، جای پرورش و نگهداری اسبان و ستور.

(لغت‌نامه)

ص ۳۱۴- سبز حقه : کنایه است از آسمان .

ص ۳۱۶- یثرب : نام قدیم مدینه پیش از هجرت حضرت رسول (ص) .  
و در حدیث آمده :

«من سَمِيَ المدينة يثرب فليستَغفر الله هِي طَابَة ، هِي طَابَة»

(ج ۶ فیض القدير فی شرح الجامع الصغیر ص ۱۵۸)

ترجمه : هر که مدینه را «یثرب» نامند باید از خدای آمرزش خواهد زیرا  
آن پاك پاك است .

چه یثرب از ریشه یثرب در معنی عتاب و ملامت باشد . چنانکه بشر گوید :

وعفوت عنهم عفو غیر مَثْرِبٍ و تركتهم بعقاب یومِ سرمد

ترجمه : من آنان را بی آنکه ملامت کنم بخشیدم و آنان را به کیفر روز  
قیامت رها کردم .

ص ۳۱۶- عقده ذنب : عقده ذنب و رأس که عقدتین نامند، دو اصطلاح معمول

در هیئت و نجوم است که قمر در محل تقاطع مدار وی با مدار زمین باشد یا به قول  
قدما ، محل تقاطع فلك ممثل با مایل است .

«به جانب سیستان باید رفت و کار آن جایگه که چون عقده ذنب بر هم افتاده

است ... کفایت کردن . (ترجمه تاریخ یمینی ص ۴۰ ، به نقل از لغت نامه)

زهی سپهر جنابی که عکس خاطر او

به دست فکر کند عقده ذنب را حل

بگسلد از حد کند عقده رأس و ذنب را

بردرد از رد کند پرده لیل و نهار

(خاقانی)

ص ۳۱۷- شعری : نام ستاره ایست که قبیله خزاعه می پرستیدند، به انگلیسی

ویونانی سیریوس ( Sireus ) نام دو ستاره که یکی را عرب، شعری یمانی و دیگری را شعری شامی ( Proeyon ) نامیده‌اند شعری یمانی در کلب اکبر واقع شده و آن روشن‌ترین ستاره کلب اکبر می‌باشد که از پانزده صورت جنوبی، صورت پنجم است، این ستاره را شعری عبور نیز می‌نامند، شعری شامی در شمال طلوع می‌کند و در کلب اصغر واقع شده و نسبت به یمانی کم‌روشنتر است و آنرا به عربی غمیضاء نیز گویند، رنگ ستاره شعری یمانی مایل به نیلی از ماه دی تا اردیبهشت (ماه ژانویه تا آوریل) بر آسمان نمایان است و در قرآن مجید آمده:

«وانه هورب<sup>۱</sup> الشعری» (آیه ۵۰ از سوره نجم ۵۳)

ترجمه: و اوست پروردگار ستاره شعری<sup>۱</sup>. ( فرهنگ کامل قرآن شوشتری ص ۳۰۰ ، رك به: مقاله شعری<sup>۱</sup> عباس اقبال آشتیانی در «مجموعه مقالات» از ص ۸۸ تا ص ۱۰۴ )

ص ۳۱۷- ژاژ طیّان :

زطورم گرانجان تر از ژاژ طیّان      به تحفه بر پور سینا فرستم

دو تن از شاعران گذشته به نام طیّان بوده‌اند یکی در قرن چهارم که به نام «طیّان ژاژخای» معروف بوده و در فرهنگها اشعار بسیار از وی به شاهد لغات مهجور آورده‌اند و چون در فرهنگ اسدی هم هست. پیداست که در قرن چهارم می‌زیسته است، دیگر طیّان بمی کرمانی که از روش سخن او پیداست لااقل در قرن ششم می‌زیسته و هدایت در مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۳۲۸) اشاره‌ای به او کرده و برخی از اشعار وی را آورده منتهی<sup>۱</sup> در آنجا طیّان ژاژخای شاعر قرن چهارم را با طیّان بمی کرمانی که پس از وی بوده يك تن دانسته است. (رك به: باب الالباب ص ۶۲۵)

در سخن آنجا که باشد طبع سحبان سحر ساز

کی پسندد عاقل از طیّان که گردد ژاژخا؟

(دیوان جامی ص ۵)

بر دشمن تو خندد گردون ، چو مرد عاقل

بر هزل‌های حجبی ، بر ژاژ طیان

(پیغو ملک)

ص ۳۱۷- پورسینا: حجة الحق شرف الملك شيخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا البخاری فیلسوف و طبیب و وزیر مشهور ایرانی است. پدر او عبدالله مردی از بلخ و از عمال دولت سامانی و به عهد سلطنت نوح بن منصور به بخارا منتقل گشت و عمل قریه‌ای به نام خر میثن از ضیاع آن شهر یافت و زنی از قریه افشنه به نام ستاره بخواست و از او در ماه صفر سال ۳۷۰ پسری به نام حسین آورد. بعد از ولادت پسر دیگرش محمود، پنج سال بعد اتفاق افتاد. عبدالله با فرزندان به بخارا رفت و ابوعلی حسین به فرا گرفتن قرآن و ادب اشتغال جست و در ده سالگی قرآن و بسیاری از علوم ادب را آموخت.

در بیست و دو سالگی او (سال ۳۹۲) پدرش در گذشت و او متقلد اعمال وی در دیوان گشت و چون امور دولت سامانی مضطرب گردید نزد خوارزمشاه علی بن مأمون بن محمد رفت و در خدمت او و وزیرش ابوالحسن احمد بن محمد السهیلی که خود از دانشمندان بزرگ بود و بعدها مدتی در بغداد بسر می برد. ابوعلی در خوارزم با دانشمندی چون ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابونصر عراقی معاشرت و مجالست یافت لیکن چندی بعد از خوارزم به نسا و ایورد و طوس و سمنگان و جاجرم و گرگان رفت و چندی در گرگان بماند و بعضی از کتب خود را همین جا تألیف کرد. و مقارن سال ۴۰۴ به ری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷-۴۲۰) را معالجت کرد. و بعد از سال ۴۰۵ عزم قزوین و همدان نمود و آنجا به خدمت شمسالدوله

ابوطاهر امیر دیلمی همدان (۳۸۷-۴۱۲) رسید و چندی نگذشت وزارت او یافت و موقعی که سپاهیان شمس الدّوله شوریدند مدّتی متواری شد و بعد از فوت شمس الدّوله شیخ از همدان بیرون رفت و به دربار امیر علاء الدّوله معروف به ابن کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) راه یافت. و در حمله‌ای که به سال ۴۲۵ سپاهیان مسعود بن محمود به اصفهان کردند قسمتی از کتب ابوعلی به غارت رفت و در آخرین سفری که شیخ با علاء الدّوله به همدان می‌کرد، در ماه رمضان سال ۴۲۸ در آن شهر درگذشت و همانجا مدفون گردید.

(علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۰-۲۰۶)

ص ۳۱۷- شاف اخضر: (رك به: شاف مسیح در تعلیقات ص ۳)

ص ۳۱۷- زرقاء:

نه زراق باشم که چون ره‌نشینان همی شاف اخضر به زرقا فرستم  
 زرقاء: زنی بود از قبیلۀ جدیس که در سه روزه راه می‌دید و بدو در تیزبینی  
 مثل زنند:

«ابصر من زرقاء» (منتهی‌الارب)

حاصل بیت اینکه: من شیّد نیستم که چون گدایان توتیای چشم را پیش  
 زرقا که تیزبین است و وی را به داروی چشم نیازی نیست، ببرم.

ص ۳۱۷- حاش لله وحده: جمله عربی مستعمل در فارسی است که در مقام انگار  
 و ابا و استنکاف و تنزیه ادا کنند و در معنی، پاکی است مر خدای یگانه را. پاکی و دوری  
 است خدای را از این کار. (غیاث اللغات) دور دارد خدا. تنزیهاً لله. معاذاً لله.  
 از راه تنزیه مقام الوهیت را. و این جمله در قرآن مجید به کار رفته:

«و قلن حاش لله ما هذا بشراً ان هذا الا ملك کریم»

(آیه ۳۱ از سوره یوسف ۱۲)

ترجمه: زنان گفتند: حاش لله که این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.

ز خر بترم حاش لله و حده اگر آب جو زی مسیحا فرستم

در باب دوم عهد جدید (انجیل یوحنا) چنین آمده :

در روز سیم در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسی در آنجا بود \* و عیسی و شاگردانش را نیز به عروسی دعوت کردند \* و چون شراب تمام شد مادر عیسی بدو گفت شراب ندارد . عیسی به وی گفت ای زن ! مرا با تو چه کارست ؟ ساعت من هنوز نرسیده است . مادرش به نوکران گفت هر چه به شما گوید ، بکنید \* و در آنجا شش قدح سنگی بر حسب تطهیر یهود نهاده بودند که هر يك گنجایش دو یاسه کیل داشت \* عیسی بدیشان گفت قدح ها را از آب پر کنید و آنها را لبریز کردند \* پس بدیشان گفت الان بردارید به رئیس بپس بر دند \* و چون رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود بپشید و ندانست که از کجاست ؟ لیکن نوکرانی که آب را کشیده بودند می دانستند . رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته بدو گفت هر کسی شراب خوب را اول می آورد و چون مست شدند بدتر از آن لیکن نوش شراب خوب را تا حال نگاهداشتی \* و این ابتدای معجزاتی است که از عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند ، و بعد از آن او با مادرش و برادران و شاگردان خود به کفر ناحوم آمد و در آنجا ایامی کم ماندند . (کتاب مقدس "عهد عتیق و عهد جدید" ترجمه از یونانی ، عبرانی ، کلدانی به همت «انجمن پنخس کتب مقدسه در میان ملل» ص ۱۴۵-۶)

یعنی شعر من آن ارزش را ندارد که پیش تو بفرستم زیرا این عمل بدان ماند که آب جوی بی مقدار را به پیش حضرت عیسی علیه السلام که از برکت دست وی آب ، شراب گوارا می شود بفرستم .

ص ۳۱۹ - لباچه :

آنکه دفع خزان بارد را در حریم لباچه آرایم  
جبه و خرقه و جامه پیش باز . «مختار در وقت بانگ کرد که دواچه و لباچه  
بیارید که سر ما می یابم» . (ترجمه طبری بلعمی)

کرد آفتاب و صبح کلاه و لباچه ام این زرکش مغرق و آن زرنکار کرد

(خاقانی ، لغت نامه)

ص ۳۱۹ - نیمچه : جامه کوتاه و بالاپوش کوتاه . (برهان)

ص ۳۱۹ - چون علم نیمه ای میارایم .

معروف است که همیشه يك نیمه علم را یعنی يك روی علم را بازبورهاییارایند .

ص ۳۲۰ - صدرالدین خجندی :

دین پناها دم جانبخش ترا      نفس روح امین می گویم

مجیرالدین قطعه ای را که بایست فوق آغاز می شود، در مدح صدرالدین خجندی

سروده است و ترجمه حال وی چنین است :

صدرالدین ابوشجاع محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت مشهورترین

فرد این خاندان که به صدر خجند معروف باشد و داستان سعدی که فرماید :

یکی خار پای یتیمی بکند      به خواب اندرش دید صدر خجند

مربوط به اوست . انصاری در ص ۱۳۵ تاریخ اصفهان گوید ظهیرالدین فاریابی به

آوازه انعام او ، راه اصفهان سپرده صاحب عنوان علاوه بر مقام علم و فقاقت ، شاعری

لطیف بوده و از اشعار اوست :

زلف سیهت که مشک با او کم زد      مشاطه فطرتش خم اندر خم زد

يك ره به منش بسیار تا یکباری      برهم زنمش که عالمی برهم زد

در ترجمه محاسن ص ۱۰۴ درباره اصفهان اشعاری از او نقل می کند . . . .

صدرالدین مذکور در سال ۵۵۲ در اصفهان وفات یافته و به طوریکه انصاری در تاریخ

اصفهان و ری ضمن وقایع سال مزبور می نویسد در تشییع جنازه او بسیاری از مردم

اصفهان کشته شدند . (رك به : ص ۲۳ تذکره القبور یادانشمندان بزرگ اصفهان تألیف :

سید مصلح الدین مهدوی)

ص ۳۲۰- غث و سمین : ترکیب عطفی ، لاغر و فربه ، کنایه از اندک و بسیار  
 وقوی و ضعیف و نیک و بد ، درویش و توانگر ، دو چیز نقیض یکدیگر . (برهان م)  
 سخن غث و سمین ، سخن استوار و نااستوار ، منسجم و غیر منسجم ، فصیح و غیر فصیح .  
 این سخن مختصر اولیتر از آنک در سخن غث و سمین می گویم

ص ۳۲۲- طاق کسری<sup>۱</sup> : مشهورترین بنایی که پادشاهان ساسانی ساخته اند  
 قصری است که ایرانیان ، طاق کسری<sup>۱</sup> یا ایوان مداین می نامند و هنوز ویرانه آن در  
 درمحلّه اسپانبر موجب حیرت سیاحان است . ساختمان این بنا را در داستانها به  
 خسرو اول نسبت داده اند به عقیده آقای هر تسفلد از بناهای عهد شاپور اول است .  
 (لغت نامه)

ص ۳۲۲- جُمان : مر و ارید . (اقرّب الموارد)  
 ص ۳۲۲- دورباش : نیزه دو شاخه ، در قدیم چوب آنرا مرصع می کرده اند ،  
 پیشاپیش پادشاهان می برده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را به کناری  
 کشند . عصا ، نیزه کوچک ، ناخن ، تبرزین . (برهان م)

ص ۳۲۳- راعی عجاف : چوپان گوسفندان و مواشی لاغر .  
 ص ۳۲۳- مراعی سمان : چراگاه مواشی و گوسفندان چاق و فربه .  
 ص ۳۲۳- خون پیاله : کنایه است از شراب سرخ رنگ .  
 ص ۳۲۳- سامانی : قسمی حصیر که به عبّادان کنند . (لغت نامه)

ص ۳۲۴- کلاله : موی پیچیده را گویند به عربی مجعّد خوانند ، به معنی  
 کاکل . (برهان م)

ص ۳۲۵- ثوابت : تمام ستارگان جز هفت ستاره سیّاره ، ستارگان آرمیده ،  
 ستارگان یابانی ، ستارگان بیابانی ، نجوم ثابت ، خلاف سیّارات و از آنرو آنان را  
 ثوابت گویند که حرکت آنان در نظر ما یا نامشهود و یا نسبت به سیّارات نهایت بطیء



باشد. و ثوابت را قدمادرچهل و هشت صورت تصویر کرده‌اند و از آن دوازده بر منطقه البروج و بیست و یک بر شمال و پانزده به جنوب. و قدما هزار و بیست و دو ستاره در مجموع صور شناخته بودند. ولی طبق تحقیقات منجمین معاصر جمعاً ۷۶۰۰ عدد از ثوابت با چشم دیده می‌شود ولی در نیمکره (شمالی) فقط تا ۲۵۰۰ ستاره ثابت می‌توان دید و تعداد مجموع ثوابت را دو میلیارد دانسته‌اند. (لغت نامه)

ص ۳۲۷- عمر بن الخطاب: مقلب به فاروق و به کنیت ابو حفص است و نسب او بر این جمله است: عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی... همان روز که امیر المؤمنین ابوبکر وفات یافت با عمر بیعت کردند و او بر دست ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه کشته شد به تیر و بعضی گویند به کارد... و او را در حظیره پیغمبر دفن کردند در پهلوی ابوبکر. «تجارب السلف تألیف هندو شاه نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال ص ۲۱» و روز چهارشنبه چهار روز مانده از ماه ذی الحجه سال ۲۳ هـ در مدینه کشته شد و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و هجده روز بود.

(التنبیه والاشراف مسعودی ص ۲۵۰)

ص ۳۲۷- نوروز جلالی: چهارم از تواریخ مشهوره، تاریخ جلالی است و آنرا تاریخ ملکی و ملکشاهی و تاریخ محدث نیز گویند، به سبب آنکه سلطان جلال الدین ملکشاه بن آلب ارسلان سلجوقی آنرا احداث کرده است و اسامی شهرور این تاریخ همان اسامی شهرور یزدجردی است و از جهت تمیز اسامی شهرور یزدجردی را به قدیم مقید سازند، و شهرور این تاریخ را به جلالی یا ملکی و سبب اتحاد اسامی آنست که در وقت وضع این تاریخ، نزول آفتاب به اول حمل در هجدهم فروردین ماه واقع شده بود پس آن هجده روز را که از سال مقدم بود به طریق کبیسه، فرس از این سال اعتبار کرده‌اند و اسم فروردین تغییر ندادند و باقی شهرور را استطراداً به حال خود گذاشتند و حال این تاریخ شمسی حقیقی باشد به حسب زیج جدید، سیصد و شصت و

پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه و پانزده ثانیه و چهل و هشت رابعه است ...  
 (شرح بیست باب ملاً مظفر جناب‌دی ص ۲۵، از نسخه خطی متعلق به کتابخانه نگارنده)  
 ص ۳۳۰ - غمز : نادان ، ناآزموده ، نامجرب در کارها . (اقرب الموارد)  
 ص ۳۳۰ - رحمت بیوس : بیوسیدن به معنی امید داشتن ، انتظار بردن ، چشم  
 داشتن ، توقع باشد . (لغت نامه)

ص ۳۳۱ - قل هو الله (بخشی است از آیه نخستین سوره اخلاص ۱۱۲)

«قل هو الله احد» بگو ای پیغمبر اکه خدای یکی است .

ص ۳۳۲ - بارنامه کردن : نازش و مباحات . (برهان م)

ص ۳۳۲ - به گردن شتر اندر شراب زر بخشی ...

گردن شتر : کنایه از همیان پر زر باشد . (برهان م)

ص ۳۳۲ - گُمیز : پیشاب ، شاش ، بول . (برهان م)

ص ۳۳۲ - شتر دل : بد دل ، کینه‌ور ، کین‌توز . (لغت نامه)

ص ۳۳۲ - زمرّد: معرب «سماراگدوس Smaragdos» یونانی، یکی از سنگهای

قیمتی به رنگ سبز و آن هر چه بزرگتر باشد گرانبهاتر است. قدما می‌پنداشتند که

نظر بر زمرّد چشم افعی را کور کند . (فرهنگ معین)

زمرّد جوهری است شریف و نفیس، حجری معدنی، لون او سبز شفاف ...

و آن دو نوع است : بی‌رنگ و تمام رنگ و جنس اشرف از روی لون بر چند لون

است ذبابی ، ریحانی ، سلقی ، زنجاری ، صیقلی ، ظلمانی ، رسا ، بحری ، صابونی ،

آسی ، کرّائی و اصم . (برای آگاهی از این انواع رجوع شود به عرایس الجواهر

ص ۴۸ به بعد)

زمرّد یکی از انواع سبز شفاف یا قوت کبود است که از دو هزار سال قبل از

میلاد از اقسام احجار کریمه شناخته شده است و در روزگار فرمانروایی اسکندر

مقدونی و کلثوپاترا و دوران امپراطوری رومیان به مقدار فراوان از معادن مصر استخراج می شده است، رنگ سبز آن به جهت وجود اندکی کروم است که جانشین آلومینیوم گشته است و از درّ کوهی (کوآرتز) اندکی سخت تر و از زبرجد نرم تر و از الماس بسی نرم تر است. (دائرة المعارف بریتانیکا - فرهنگ الابنیه)

ص ۳۳۲ - اشاره به آیه قرآنی :

اگر برون شود اشتر ز روزن سوزن      شود مقابل تو چرخ از توانایی  
مصراع نخست بیت اشارت دارد به آیه :

«ان الذین کذبوا بآياتنا واستكبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتیٰ یلج الجمل فی سم الخياط وكذلك نجزی المجرمین»

(آیه ۴۰ از سوره اعراف ۷)

ترجمه : بیگمان کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، و از (قبول آن) سرکشی کردند، درهای آسمان بر آنها گشوده نشود و به بهشت درنیایند تا شتر در سوراخ سوزن درآید و بدینسان گنهکاران را کیفر دهیم.

(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ج ۱ ص ۶۰۳)

ص ۳۳۲ - نظیر این حدیث «شترورائی» را مولوی نیز آورده است :

آن یکی پرسید اشتر را که هی      از کجا می آیی ای فرخنده پی !  
گفت : از حمام گرم کوی تو      گفت : این پیدا است از زانوی تو

(مثنوی مولوی ج ۵ ص ۴۹۷ س ۱۴ چاپ علمی)

ص ۳۳۳ - شتر گربه : نازیبا ، نامتناسب . (لغت نامه)

بدین حدیث شتر گربه هم روا باشد      اگر به حضرت او این صداع نمایی

ص ۳۳۳ - دبه و شتر :

کنون به پای شتر دبه درفکندم و رفت      کز آرزوی شتر گشت بنده سودایی

دبّه در زیر پای شتر افکندن : کنایه از مرتکب شدن به امر عظیم و بر سر پر خاش آوردن و فتنه انگیزختن را نیز گویند . (برهان)

از بعضی اهل زبان به تحقیق پیوسته که کنایه از رم دادن است و غالباً با دبّه در زیر پای فیل افکندن یکی است و در بیت معنی اخیر مراد است . (لغت نامه) ص ۳۳۳ - کفچلیز : کفگیر . (برهان م)

ص ۲۳۳ - شطرنج : مأخوذ از شترنگ فارسی که بازی معروفی است . گویند در زمان انوشیروان این بازی را از هند به ایران آوردند و بزرگمهر در مقابل آن بازی نرد را اختراع نموده به هند فرستاد . (ناظم الاطبّاء)

و در نقود العربیّة ص ۸۷ آمده که لیدیان از حیث هوش و ذکا و ابتکار در مرتبه عالی بودند و بازی شطرنج را پیش از هندی ها شناختند و ادعای هندیان در اختراع شطرنج عاری از حقیقت است . (لغت نامه)

هشت عدد آلت بر شطرنج قدیم زیادت کردند چهار اسد و چهار پیاده . و اسد را بعضی شتر کنند و رقعهای ساختند ده در ده چنانکه صد خانه باشد و درز وایا چهار حصن ساختند بیرون از صد خانه و تعبیه هم بر قاعده شطرنج قدیمست و سیر و ضرب همچنان . (راحة الصدور راوندی ص ۱۲۴) ایضاً برای اطلاع بیشتر رک به : نفائس الفنون فی عرائس العیون تألیف محمد آملی ص ۵۶۷

شاعری در وصف شطرنج گفته :

ارض مربّعة حمراء من آدم مابین خلّین موصوفین بالکرم

تذکّرا الحرب فاخترارا لها شبهة من غیران عفیاً فیها بسفک دم

انظر الی فطن جاشت بکرهما فی عسکرین بلاطبل و لا علم

هذا یغیر علی هذا فیغلبه و ذا یغیر و عین الحزم لم ینم

(محاضرات الادباء راغب اصفهانی ص ۷۲۶)

ترجمه : زمین چهار گوشه است که از خونهایی که میان دو دوست موصوف به کرم ریخته شده گلگون شده .

برای اینکه فنون جنگ را بدون اینکه خون زیادی ریخته شود بیاموزند، جنگ را شبیهی ساخته اند .

اکنون به مرد هوشیار و آگاهی توجه کن که بدون طبل و علم با وجود حمله های دو طرف در میان دو سپاه در آمده .

و این یکی بردیگری دست غارت گشوده بر او چیره می شود و آن دیگری در حالیکه چشم حزمش بیدارست به غارت می پردازد .

ص ۳۳۷ - حمیا : خمر ، می . (اقراب الموارد)

فصرع القوم ، و استدارت رخصی الحمیا بهم فمالوا

(دیوان ابونواس ص ۱۲۹)

ترجمه : و یاران چون یار ماهروی بدیدند بر زمین افتادند و چون وی آسیاب شراب در گردش آورد آنان به سوی او خم شدند .

ص ۳۳۷ - می : میه : از نامهای زنان است ، میا دختر اد که شهر فارقین را بنا کرد و به نام اومیا فارقین نامند . (اقراب الموارد)

می : و میه دختر طلابه بن قیس بن عاصم غسانی یکی از ملوک عرب است . این زن معشوقه ذی الرمه شاعر بود و شرح عشق او در ابتدای دیوان ذی الرمه (چاپ مصر) آمده است . (تعلیقات دیوان منوچهری ص ۳۵۴)

نوروز بر نگاشت به صحرا به مشک و می تمثالهای عزه و تصویرهای می و آن خجسته پنج شاعر کو، کجا بودندشان؟ عزه و عفرا و هند و میه و لیلی سکن

(دیوان منوچهری ص ۱۱۲ ، ۷۴)

ص ۳۳۷ - کشتی می : پیاله ای که به شکل سفینه سازند . (برهان م)

ص ۳۳۷- ومض : درخشش اندك . (اقرابالموارد)

ص ۳۳۷- مغتبط : خوشحال وشادمان . (اقرابالموارد)

ص ۳۳۷- نُضار : طلا ونقره . غالباً به طلا گفته می شود . (اقرابالموارد)

ص ۳۳۷- غبوق : شرابی که شامگاهان خورند و آن خلاف صبح است .

(اقرابالموارد)

ص ۳۳۷- صُحَاة : مفردش صاحی از مصدر صحو، یعنی : هوشیاران :

ص ۳۴۰- جلنار : گل انار ، معرب گلنار . (اقرابالموارد)

ص ۳۴۲- بنت الكروم : شرابه‌ای انگوری ، بنت العنب ، بنت العنقود .

(لغت نامه)

ص ۳۴۵- مثنی : مفردش مثنی<sup>۱</sup> ، تار دو<sup>۲</sup>م از تارهای عود . (اقرابالموارد)

ص ۶۴۵- تسنیم :

فختام الریاض من مسك و مزاج المدام من تسنیم

اقتباس است از آییه‌های :

«يسقون من رحيق مختوم ، ختامه مسك وفي ذلك فليتنافس المتنافسون و

مزاجه من تسنیم» (آیه‌های ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ از سوره مطففین ۸۳)

ترجمه : بدهند ایشان را از خمری صافی پاکیزه خوش بوی مهر بر نهاده ،

مزاج آن آمیخته باشد به مشک ، باید تا راغبان در او رغبت کنند و مزاج او از

تسنیم باشد . (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۲ ص ۲۷)

ص ۳۴۵- اقتباس از آیه قرآنی :

ان ریح الصبا و نفحتها كيف يحيي العظام وهي رميم

ترجمه : باد صبا و وزش آن چگونه استخوانهای پوسیده را زنده می گرداند؟

مصراع دو<sup>۳</sup>م مستفاد است از آیه :

«و ضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم»

(آیه ۷۸ از سوره یس ۳۶)

ترجمه : و این ملعون برای ما مثلی زد ، و خلق خود فراموش کرد ، گفت که زنده کند؟ این استخوانها پس از آنکه پوسیده شده است .

(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۹ ص ۱-۲۹۰)

ص ۳۴۶- مهر جان : معرب مهرگان ، مهمترین عید ایرانیان جنوب غربی که در واقع مهمترین روز و نقطه اصلی یا مبدأ اساسی سال ... همانا روز اعتدال خریفی بوده است و این روز ظاهراً عید میترا (خدای نور و آفتاب) بوده است .  
(ذیل برهان م)

ص ۳۴۷- اقحوان : مفردش اقاحی و اقاحی ، گیاهی است دارای گلهای سپید رنگ ، و گلبرگهای آن جدا از هم و کوچک ، که دندانها را بدان تشبیه کنند و این گل همانست که ما آنرا بابونه می نامیم .  
(المنجد)

ص ۳۴۷- باحور ، باحورا : شدت گرمای ماه تموز . (اقرب الموارد)  
ص ۳۴۷- حمام ، مفردش حمامه ، ج ، حمام و حمامات به معنی کبوتر و لفظ حمامه به مذکر و مؤنث آن یکسان دلالت کند زیرا تاء آخر کلمه برای تأنیث نیست بلکه تاء وحدت می باشد .  
(اقرب الموارد)

ص ۳۴۹- سلاف ، سلافة ، بهترین شراب . (اقرب الموارد)

ص ۳۵۰- عین دیک : به چشم خروس در صفا و پاکی مثل زنند و شراب صافی را بدان تشبیه کنند .  
(ثمارالقلوب ثعالبی ص ۴۷۳)

سعدی چشم خروس را در تشبیه لبان سرخ فام و تنگ یار به کار برده گوید :  
تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح

یا از در سرای اتابک غریو کوس

لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود

بسر داشتن به گفته بیهوده خروس

(شرح گلستان خزائلی ص ۵۲۵)

ص ۳۵۰ - خطیب السحر : کنایه از خروس است که سحر گاهان بانگ زند.

ص ۳۵۱ - کافور قیصوری، کافور فنصوری : قیصور نام شهری در جانب شرقی

بحر محیط و نزدیک به دریاست و کافور خوب از آنجا آرند و بعضی گویند نام کوهی

است در دریای هند . (برهان قاطع)

کوهسار اکنون پراز کافور قیصوری بود

شاخسار اکنون پراز لؤلوی عثمائی بود

(دیوان قطران ص ۱۰۲)

ص ۳۵۲ - چگل : ناحیتی است و اصل او از خلخ است ولیکن ناحیتی است

بسیار مردم . و مشرق او و جنوب او حدود خلخ است و مغرب وی حدود نخس است .

و شمال وی ناحیت خر خیز است . (حدود العالم ص ۸۳) و مسکن ارباب حسن و ملاحات

بوده چنانچه درالسنه و اقوام ناظمین خوشگویی مثل گشته و سگانش سهیل و جوزا

و بنات النعش را به معبودی می پرستیدند . (هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۹۴ به نقل از طرایف

و طرایف ص ۲۱۴)

آینه آن چراغ جان و دل مجراب خوبان چگل

زد لبش جان را چرا خود نیش بی چون و چرا؟

(دیوان قطران ص ۱۹)

ص ۳۵۳ - بدر در ثور : بیت الشرف ماه در آنست . (رک به : ماده ثور در

لغت نامه)

ص ۳۵۳ - شمس در حمل : روزی که آفتاب در این برج (حمل) داخل شود.



همان روز نوروز است و شرف آفتاب در این برج می شود. (رك به آندراج در ماد حمل)  
ص ۳۵۴- هَبُّوا : بیدار شوید ، از مصدر هبوب ، هيب و هب .

(اقرب الموارد)

ص ۳۵۴- حبشی : کنایه است از شب .

ص ۳۵۴- ختنی : کنایه است از روز .

ص ۳۵۵- عين الديوك : (رك به : تعلیقات ص ۳۵۰)

ص ۳۵۵- محلق الاذن : آنکه گوشش پر است ، سنگین گوش ، بی اعتنا .

ص ۳۵۵- صَبَابَات ، مفردش صَبَابَة : بقیه آب یا شرابی که در ظرف است .

(اقرب الموارد)

ص ۳۵۵- سبع المثانی : فاتحه الكتاب را سبع المثانی خوانند و از ابن عباس

مروی است که از حضرت رسول (صلعم) شنیدم که می گفت که خدای عز و جل مرا  
گفت ای محمد ! : ولقد آتيناك سبعاً من المثاني والقرآن العظيم،

ما ترا سبع المثاني و قرآن عظیم داده ایم که فاتحه الكتاب از چیزهایی که

در خزائن آسمانست اشرف است . (مجمع البحرين ص ۱۶)

ص ۳۶۳- شرف خاتمه خورشید : کنایه از برج حمل است .

ص ۳۶۳- نصفی : نوعی از پیاله شراب . (غیاث اللغات)

ص ۳۶۴- ... یوسفی دان که فرو شدند به هفده درمش . (رك به : تعلیقات ص ۳۱)

ص ۳۶۵- احیاء اموات :

مردۀ آرزیک خندۀ او زنده شود

اونه عیسی است ولی همدم عیسی است دمش

در مورد زنده کردن اموات که یکی از معجزات حضرت عیسی مسیح بوده .

(رك به : آیه ۴۸ از سورة آل عمران مذکور در تعلیقات ص ۳)

ص ۳۶۵- سکون زمین :

صدمه تیغ تو و قوت حلمت به اثر در زمین جنبش و اندر فلک آرام نهد  
 قدما زمین را مرکز عالم وساکن و آرام و فلک را گردان می دانستند و در این  
 بیت در مقام مدح ممدوح ، شاعر می گوید که از صدمه تیغ تو زمین ساکن ، جنبان  
 می شود و از تأثیر حلم تو فلک گردان آرام وساکن می گردد و این نوع توصیفات را اغراق  
 شاعرانه گویند .

ص ۳۶۵- لوری : لولی ، کولی ، غربالبند ، حرامی ، غربتی ، غره چی ،  
 قر شمال ، تو شمال ، سوزمانی ، قره چی ، چینگانه ، فیج . نام طایفه ایست که بازی گری  
 و سراییدن به کوچه ها پیشه ایشان باشد .  
 (غیاث اللغات)

ص ۳۶۶- گلشن نه دایره : کنایه است از نه فلک .

ص ۳۶۷- سوگ و پلاس : پلاس پوشیدن نشان سوگواری بوده است :

ای شب! اگر پلاس نپوشیده ای به سوگ

لبهای خشک و گونه چون زعفران کجاست؟

ص ۳۶۸- رابعه : رابعة العدویه ، دختر اسماعیل عدوی قیسی است که در

۱۳۵ هـ ق درگذشت . وی مکنی<sup>۱</sup> به ام الخیر و مولای آل عتیک و اهل بصره بود .

زرکلی گوید : در نیکوکاری مشهور بوده و در زهد و عبادت ، اخبار بسیار از او رسیده

است . در بصره متولد شد و به بیت المقدس کوچ کرد و در آنجا مرد . و از گفتار اوست :

همچنانکه گناهانتان را پنهان می کنید نیکویی ها را نیز پنهان کنید! .

(الاعلام ج ۱ ص ۳۱۴ ، ایضاً رک به : تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۳۶ به تصحیح قزوینی)

ص ۳۶۹- آیه قرآنی :

این رنج دل قضای ازل قسمت تو کرد از کار کرد نحن قسمنا چگونه ای؟

نحن قسمنا : قسمتی است از آیه :

«أهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و  
رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً ورحمة ربك خير مما  
يجمعون» (آیه ۳۱ از سوره زخرف ۴۳)

ترجمه: آیا ایشان قسمت می کنند رحمت خدای تعالی<sup>۱</sup>، ما قسمت کرده ایم  
روزی و معیشت ایشان میانه ایشان در دنیا، و بهری را رفیع بکردیم بر بهری بدرجات  
و منازل، تا بهری، بهری را مسخر کنند، و رحمت خدای تو بهتر است از آنچه  
این کافران می کنند. (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱۰ ص ۸۶)

ص ۳۷۰- رای: سلاطین و بزرگان هندوستان را گفته اند، و این کلمه در  
کلیده و دمنه بارها «رای» استعمال شده، و آن از لغت سانسکریت rāy به معنی راجه  
و پادشاه است از ریشه rinj, ranj, raj به معنی سلطنت کردن، حکومت کردن.  
(ذیل برهان م)

ص ۳۷۰- حربه شام دیلمی کله: ظاهر آکنایه است از شهاب آسمانی و کلاه دیلمی:  
خیل بنفشه رسید با کله دیلمی سوسن کان دید کرد آلت زوین عیان  
(دیوان خاقانی ص ۲۹۹)

ص ۳۷۰- زرده شام: کنایه است از شفق، زرده، اسب زرد رنگ باشد.  
ص ۳۷۰- نقره خنگ سحر: کنایه است از سپیده دم، نقره خنگ اسب سپید باشد.  
ص ۳۷۲- حقه باز: مهره باز. (رك به: تعلیقات ص ۳۰ به کلمه مشعبد)

ص ۳۷۲- دو عقاب: کنایه است از شب و روز که عمر آدمی را از بیخ و بن می کنند:  
دو عقابند بردو شاخ فلك که بجز بیخ عمر بر نکند

ص ۳۷۲- شاخ: قرن، که هم بردو نقطه قرینه بر روی جسم کروی و هم  
بر شاخه درخت دلالت دارد.

ص ۳۷۲- جامخانه: کنایه از آسمان است.

ص ۳۷۲- نقرگان فلک؛ کنایه است از ستارگان.

ص ۳۷۲- حدیقه سبز: کنایه است از آسمان نیلگون.

ص ۳۷۳- کفن و گلاب:

کوزه آفتاب بر کفنش به دهان سحر گلاب زده

ص ۳۷۲- کهنه آسیاب: کنایه است از چرخ و فلک.

ص ۳۷۴- گنبد شتاب زده: کنایه است از فلک گردنده.

ص ۳۷۴- شام خوردن:

هین که ایام شام خورد بر او سنگ در شیشه سحر فکنید

شام خوردن بر کسی، یا شام برای کسی ساختن یا قصد شام کردن یا با کسی

شام خوردن: کنایه است از هجوم بردن بروی، شبیخون کردن بر دشمن، حمله

بردن و تاختن نا بهنگام بر کسی. (لغت نامه)

ص ۳۷۴- سپر افکندن: کنایه از هزیمت کردن و گریختن. (برهان)

ص ۳۷۵- بام نیلگون: کنایه است از آسمان.

ص ۳۷۵- حظیره قدس: بهشت. (منتهی الارب)

ص ۳۷۶- تعزیه و قبای نیلی:

تا در میان خون کله سرکشان ندید گردون به شرط تعزیه نیلی قبا نشد

ص ۳۷۶- مسیح دوّم: کنایه از فلکی شاعر است که مجیر او را مرثیه گفته است.

فلکی شروانی: نجم الدین یا (افصح الدین) ابوالنظام محمد فلکی شروانی،

از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم است. مولدش شهر شماخی مستقر شروانشاهان

بود و فلکی از آن روی تخلص می کرد که در اوایل امر به تحصیل نجوم اشتغال داشت

چنانکه تذکره نویسندگان نوشته اند در این فن مهارت داشت وی از مدّاحان شروانشاهان

و معاصر خاقان اکبر منوچهر بن فریدون و پسر او اخستان بود. فلکی فنّ ادب و

شعر را مانند خاقانی از ابوالعلاء گنجوی آموخت و بنابراین آنان که او را استاد

خاقانی می‌شمرند به اشتباهند. وفات او را آذر به سال ۵۸۷ و بعضی دیگر مانند صادق بن صالح در شاهد صادق ۵۷۷ ثبت کرده‌اند. او هم مانند خاقانی به زندان شروانشاه افتاد و به تهمت افشاء اسرار چندی در بند آه‌نین بود تا عاقبت پادشاه او را ببخشید و از زندان رهایی یافت. (به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاج ۲ ص ۷۷۴)

ص ۳۷۶- عین الکمال: هرگاه چیزی به منتهی<sup>۱</sup> و غایت خود فرا رسد چنانکه موجب اعجاب بینندگان شود و بعد عارضه‌ای در او حادث گردد، گویند که عین الکمال بدان رسیده و در دعا آمده است: «صرف الله عنک العین الکمال» یعنی خدای از تو چشم زخم را بدور دارد. و ثعالبی در مدح خوارزمشاه خود بدین نکته اشارت می‌کند:

جمعت المعالی و المحاسن کلها و فاک اله الناس عین کمالک

ترجمه: همه معالی و محاسن را در خود جمع کرده‌ای [دعای من اینست که] خدای ترا از عین الکمال (چشم بد) مردم نگاه دارد. (رک به: ثمار القلوب ثعالبی ص ۲۳۸)

چشم زخم، آفت چشم و نگاه، نگاه کردنی که به اشخاص خوشبخت و هنرمند و به اشیاء پر بها و نفیس زیان رساند. (رک به: تعلیقات روضة الکتاب به تصحیح میرودود سید یونسی ص ۳۱۲).

تا صد هزار دانه دلها سپند اوست عین الکمال خود به کمالش کجاست؟

(دیوان خاقانی ص ۴۶۵)

ای ماه آسمان لطافت جمال تو ترسم همیشه بر تو ز عین الکمال تو

(دیوان ابن یمن ص ۲۸۲)

ص ۳۷۶- آسیای سبز: کنایه است از آسمان.

ص ۳۷۶- سفینه نجات: کشتی نجات، اشارت به کشتی نوح دارد زیرا هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که ابا واستنکاف کرد غرق گردید.  
و در سورة عنكبوت ۲۹ آیه ۱۵ بدین سفینه اشاره رفته است:

«فانجیناه واصحاب السفینه وجعلناها آیه للعالمین»

ترجمه: و (ما) رهانیدیم او را و اهل کشتی را و آنرا آیتی برای جهانیان قرار دادیم.  
(ترجمه و تفسیر قرآن رهنما ص ۲۹۱)

ص ۳۷۸- خرده الماس: در افواه افتاده که جوهر الماس زهرست و معنی سمیت درو به تجربه معلوم نشد... اگر جوهر الماس در بعضی از اشر به خورده شود بعد از مدتی بکشد.  
(لغت نامه)

در کام عقل خرده الماس چون فشاند؟ در چشم نطق ناوک خونخوار چون شکست؟

ص ۳۷۸- گوهر، لعل شکر بار:

دلها بسی شکست ازین غم که آسمان گوهر در آن دو لعل شکر بار چون شکست؟

گوهر، کنایه است از سخنان ارجمند و اشعار نفیس.

دو لعل شکر بار، کنایه است از دو لب.

ص ۳۷۹- خایه زرین: کنایه است از شعر خوب.

ص ۳۷۹- مرغ مسیح: کنایه است از فلکی شروانی.

ص ۳۸۰- هفت بحر: هفت دریا، هفت آب.

دریای اخضر، دریای عمان، دریای قلزم یا بحر احمر، دریای بربر، دریای

اقیانوس، دریای قسطنطنیه که بحر الروم گویند، دریای اسود. (غیاث اللغات)

ص ۳۸۰- هفته درسو گواری:

از بهر هفته نو شهاب و اثیر و نسر مرغ و تنور نافته و بابزن شده

ص ۳۸۱- قبه خضرا: کنایه است از آسمان.

ص ۳۸۱- زنجیر نهادن : کنایه از انگخین موج و خیزابه است .

ص ۳۸۷- آستی : مخفف آستین . (برهان م)

ص ۳۹۸- آمیغ : آمیختن و آمیزش دو چیز باشد . (برهان م)

ص ۴۰۰- ملك الموت : این نام در قرآن در آیه ۱۱ از سوره سجده ۳۲ آمده است . یعنی فرشته مرگ که عزرائیل علیه السلام باشد .

ص ۴۰۶- خام : نامی از نامهای شراب . (برهان م)

ص ۴۰۶- حرام : کنایه است از مسکرات که خوردن آن شرعاً حرام است .

ص ۴۰۵- بسد : بسد را به لغت رومی قولوریون گویند ... و بعضی گفته اند

بسد و مرجان از جواهر معدنی است و لون او سرخ و پریان او را در دریا اندازند و

گویند او درختی است که در آب دریا رسته شود . (ترجمه صیدنه ، ب ۲۵) و به

تخفیف سین اسم خیری احمر است و به سین مشدده به لغت هندی اسم مرجان است

و به فارسی بیخ مرجان . و به عربی مرجان را قرول نیز نامند و او معرب از قر والیون

یونانی است و بیخ مرجان را به عربی نشف نامند و آن سنگی است با قوه نباتیه و از

قعر دریا می روید و ریشه او سفید است و هر چند بلندتر می شود سرخ تر می گردد و

شاخه های او مرجان است و بیخ او سفید و سرخ و سیاه می باشد ... و بهترین سرخ او آنست

که صاف و کم سوراخ و صلب و بی رمل باشد . (تحفه حکیم ص ۴۸)

در سال ۱۷۱۱ میلادی بود که با تحقیقات علمی کنت مارسیگلی Conte Marsigli

دانشمند گیاه شناس ثابت شد که مرجان ریشه حیوانی دارد نه نباتی ، بنا به نوشته

فولرس لغت بسد (مایر هوف آنرا بسد بروزن اسد ضبط کرده است) معرب یکی

از لغات فارسی بسد (به ضم یا کسر باء و فتح و تشدید سین) یا بستام بروزن پستان است .

و اما مرجان به عقیده دزی لفظی است تازی و محتملاً مشتق از لغت یونانی

«Margaritês» به معنی مروارید است . (فرهنگ الابنیه ص ۶۰)





## لغات و ترکیبات



آباد ۲۶۴،۲۱۸	آب کوثر ۱۱۳
آبادانی دیده ۱۶۴	آبگینه ۲۷۴
آب از سر گذشتن ۱۲۱	آب مدین ۱۴۸
آب بر آتش زدن ۳۴۱	آبنوس ۱۶۷،۱۳۸
آب بر آذر زدن ۱۴۰	آبنوسین خانه ۶
آب بقا ۲۴۷	آتش تر ۲۶۸،۶۷
آب بیلقان ۳۹۵	آتش دل ۱۴۴
آب جو ۳۱۷	آتش دندان ۱۱۳
آب (جیحون) ۳۰۶	آتش دوزخ ۱۲۲
آب حیات ۳۴۶،۲۸۶،۱۱۸،۹۴	آتش صفنان ۳۲۳
آب حیوان ۲۱۴،۱۹۵،۱۹۳،۹۲،۷	آتش فشان ۳۶۷
۳۶۴	آتش محرقه ۵۸
آبخانه ۸۴	آتش وحدت ۲۴،۵
آب خشك ۲۶۸،۶۷	آتش هندی ۱۶۱
آبدان ۳۰۰،۱۶۵،۱۵۲،۱۲۵	آتشین مسمار ۱۰۲
آب درسنگ ۷۲	آخر زمان ۲۵۹
آب دندان ۳۵	آدم پیکر ۷۱
آب دهن بودن ۳۷۴	آذار (ماه ...) ۱۱۵
آب زر ۱۲۰،۱۱۶	آرایش نیمه علم ۳۱۹
آب زمزم ۲۱۷	آرزو خواستن ۲۰۶
آب زندگانی ۳۵۵	آرزو شکستن ۱۳۸
آب سکره ۷۲	آزادی ۴۱۳،۳۸۷
آبشخور ۱۸۶	آزرم ۳۹۱
آب ظفر ۱۶۳	آستان بوسی ۱۹۶
آب کسی روشن دیدن ۱۲۷	آستی ۳۸۷

آفت سودا ۲	آستین دوسر ۱۵۲
آفت عصیان ۱۶۱	آسمان آینه رنگ ۲۷۳
آفرین گو ۲۹۸	آسمان بی ستون ۲۸۹
آگاه گشتن از خواب ۲۰۸	آسمان چارم ۳۰۸
آلوده دامن ۳۶۷، ۲۹۳	آسمان رند ۳۰۵
آمین ۶۷	آسمان شوخ ۳۶۷
آمین کردن ۸۳	آسمان عمریما ۳۵
آواز گرم ۲۳۵	آسمان فر ۱۱۳
آوای کوس ۳۳	آسمان کبود پیرهن ۳۷۲
آه او یس قرن ۳۰، ۱۷	آسمان هفتم ۳۵۷
آه تلخ ۱۶۲	آسوده گذاردن ۲۷۶
آهرمن ۱۴۶	آسیا ۶
آهک فرتوت ۱۶۶	آسیای سبز ۳۷۶
آهن ربا ۸	آسیای سپهر ۳۷۳، ۳۰۹
آهو ۷۵	آشیان خاک ۳۷۹
آهویره ۵۷	آشیان رجا ۲۹۱
آهوی گردون ۱۸۰	آشیان سبز ۲۵۹
آهوی ماده (خورشید) ۱۸۱	آشیان قدس ۳۱۶
آیه الكرسي ۱۷	آشیان مسیحا ۳۶۹
آینه آسمان ۱۶۳	آشیانه خاک ۳۷۰
آینه برا ۶۲	آشیانه روحانیان ۹۹
آینه پیل ۱۱۱	آصف سخن ۱۲۴
آینه دار ۱۶۵، ۱۰۳	آصف صفا ۱۲۴
آینه در برابر داشتن ۱۳۹	آفاق تنگ دایره ۲۹۲
آینه دست ۱۶۶	آفتاب آتش پاش ۳۱۳
آینه دیدن در عید ۱۶۷	آفتاب روحانی ۱۹۸
آینه روی آهین ۱۶۸	آفتاب گردش ۱۴
آینه شدن آهن ۱۴۸	آفتاب محض ۶۵
آینه وار دویدن ۱۲۰	آفتاب مدار ۱۰۱
آینه و خاکستر ۱۶۸	آفتاب مطلق ۱۵۳

آینه و دست سیاه ۱۶۷	اجراستان ۱۴۰
آینه و کفچه ۱۶۸	اجرام سپهر ۲۸۷
آینه و کور ۱۶۷	اجم ۵۸
آینه و یک چشم ۱۶۸	احتراز ۲۹۰
آیین نگار ۱۱۱	احتشام ۱۱۱
آینه چین ۱۶۸	احتما ۲۲
۱	احسن التقویم ۱۸
۲ ابا	اختر روز کور ۱۸۴، ۱۱۷
ابتر ۱۲۶	اختصار کردن ۷۸
ابخر ۱۲۶	اخضر ۱۶۹
ابرام ۲۹۰	ادام الله ایامه ۳۱۰
ابر عطا ۱۵	ادبار فلك ۳۲۸
ابر کف ۱۱۷	ادکن ۱۴۶
ابر نیسانی ۱۹۸، ۱۶۲	ادهم ۱۳۸، ۱۲
ابریشم ۵	ارتنگ ۱۹۰
ابریشم ساز ۳۲۵	ارزن ۱۴۹
ایکم ۴۸	ارغنون ۳۲۸، ۷۶، ۱۴، ۱۰
ابلق ۱۶۷	ارغوان ۱۷۰، ۱۵۱، ۹۷
ابلق ایام ۷۸، ۴	ارواح مطهر ۷۶
ابلق سحر ۹۵	اره ۱۲۸
ابلق سوار او بار ۲۷۱	از بند جان برخاستن ۲۴۱
ابلق شام و سحر ۲۸۷	از بن دندان ۸۰، ۳۸
ابلق شب و روز ۲۰۱	از پای در آمدن ۱۶۵
ابلق صبح ۱۵۸، ۱۰۶	از پوست بیرون آمدن ۳۱
ابلهی گاو ۷۱	از چشم افگندن ۱۵۵، ۱۲۰
ابلیس طبع ۷۱	از خط آستوا خاستن ۶
ابوالفضایل (خاقانی) ۲۱	از سر جان برخاستن ۲۰۶
اثیر ۲۹۴، ۱۳۷، ۸۸، ۴۹، ۱۳، ۷، ۴	از سر چیزی برخاستن ۴۱۴
۳۸۰، ۳۲۵	از کاروان افتادن ۵۴
	ازل ۶۹

اعتبار کردن ۷۸	ازل وابد ۱۱۱،۱۰۷
اعتصمت بالله ۲۰۹	از نقطه خط خاستن ۶
اعلام ۳۴۶	اژدها ۲۳۷،۱۵۱،۶،۲
اعمی دل ۸۴	اژدها جولان ۱۶۳
اعنی ۳۰۶	اژدهای جان اوبار ۹۹
اعور خاطر ۷۲	اساس کعبه ۳۱۶
اغانی ۳۵۵،۳۵۰	اسباب طرب ۲۷۸
افحام ۱۳۶	استجابت ۶۷
افسر زر ۲	استخوان رند ۱۱۴
افسر شب ۲۱۴	اسیر ۱۲۶
افسون ۱۴۹	استسقا ۳۱۴،۱۸،۳
افضل الثقلین ۳۴۰	استضائه ۱۳۷
افعی ۳۳۲،۲۱۵	استقصا ۴
افعی جهل ۱۲۷	اسد حمله ۱۳۰
افعی دورنگ ۲	اسکندر جلالت ۹۵
افعی دهر ۴	اسلام نواز ۴۱۵
افعی فقر ۱۵۱	اسود ۱۳۶
افلاك ۳۵۷،۶۵	اشتر ۷۱
افحوان ۳۴۷	اشقر ۱۴۸،۱۲۷،۱۶
اقطاع ۱۲۰	اصطربلاب ۱۹۷،۱۲۳،۲۶
اقلیدس گشا ۱۲۴	اصطناع ۳۱۹
اقلیم خرد ۳۵۳	اصغا کردن ۱۹
اقلیم سنت ۸	اصغرا الخدم ۲۹۱
اقلیم وجود ۳۶۵	اصم ۴۸
اکتعال ۱۷۴	اضحی ۳۱۰
اکحل روان ۴۵	اطباق ۱۹۳
اکسون ۶۴	اطلس ۷۲
اکمه ۴۳	اطلس آتشی ۳۲۳
التجا کردن ۸۲	اطلس (گنبد...) ۱۵۷
التماس ۳۱۳	اطیب ۳۴۶

الحذر ۱۱۷	انجم هشتم ۱۰۸
الحمد ۱۱۵	اندروا ۱۵۰۲
الحمد لله ۲۸۶	انده آباد ۲۵۶
العیش ۳۸۶	انده کسی داشتن ۲۴۶
الغیاث ۱۸۴	انس ۱۵۴
الف قد ۲۱۷	انس گرفتن ۱۰۴
الف و ناداری ۲۱۷	انسی ۱۹۸
الکن ۲۹۳، ۱۴۹، ۱۴۵	انصاف ستان ۳۶۳
الله اکبر ۱۲۹	انعم صباحك ۱۹۴
الماس ۳۷۸	انگشت بر نهادن ۱۲۷
الماس فنا ۶۴	انگشت در زدن ۱۵۲
المنة لله ۳۹۷، ۵۶	انگشت در کشیدن ۵
ام القرى ۱۵۳	انگشتی جم ۱۲۶
امان برداشتن ۴۵	انگشت کش بودن ۱۵۴
امام مطلق ۱۲۹	انگشت نما ۲۷۷
امثال ۲۵۳	انوار قدر ۱۴۶
امر قدر ۱۱۱	انها کردن ۱۹
امر قدم ۱۱	اوامر ۳۵۷
امر ونهی ۱۰۱	اوانی ۳۴۶
امن فرستادن ۱۳	اوباش ۷۴
امهات ۳۰۵	اوتار ۳۳۹
امی ۶	اورنگ بخش ۱۰۷
امیر سخن ۳۷۷	اول الوجود ۱۵۶
امیر معانی ۸۵	اهرمن ۳۷۲
امی عالم نهاد ۶	اهل شرك ۱۸۹، ۲۲
امینان خرد ۳۲۲	اهل صفة ۱۷
انام ۳۴۴، ۱۳۶	اهل عدم ۲۸۰، ۲۲۸
انتظار کردن ۷۸	اهل قلم ۸۴
انجم ۶۵	ایام البهار ۳۵۱
انجم فشاندن ۱۲	ایام الشباب ۳۴۹

ایام ماده طبع ۲۹۳	باز سپید کاینات ۲۰
ایشار کردن ۱۰۱	باز مرده ۱۰۴
ایمن فال ۳۵۳	باز مشرق ۱۸۱
ایمه ۴۱۵،۳۰۱،۲۷۴،۵۳،۲۷	بازوی هنرمند ۳۰۶
ب	باسر دست افگندن ۱۷۱
بایزن ۳۸۰،۲۴۵	باشگونگی ۲۹۳
بایهنا ۳	باشگونه ۲۵۴
باحور ۳۴۷	باطیه ۳۴۳
باختر ۶۷	باغ ارم ۸۴
بادافراه ۱۷۶،۴۳	باغ ارم ۲۳۷
باد پایان ۱۱۴،۷۶	باغبان بهشت ۳۱۱
باد پیمایی ۳۴۷	بام بی در ۳۶۳
بادخوارزمی ۱۹۸	بام فلك ۱۰۷
باددرسر داشتن ۶۵	بام قصر دماغ ۱۸
بادریسه ۱۵۲،۱۲۵،۷۲	بام کعبه ۱۲۵
باد مسیحا اثر ۱۲۰	بام نیلگون ۳۷۵
باد نادره صنعت ۱۰۱	باندام بودن ۲۸۹
بادۀ خام ۳۴۴	بانگک درای ۲۲۵
بادۀ صافی ۳۴۶	بانگک صلا دادن ۲۲،۱۱
بادۀ گلرنگ ۳۴۶	بانگک هاون ۱۴۹
بارانی (جامۀ ...) ۱۹۷	بیر آفت ۱۴۵
باربد ۱۶۸	بیغاء ۱۳۶
بار جستن ۲۵۳	بت آزارپرست ۳۹۰
بارنامه ۱۷۶	بت درحرم نهادن ۸۴
بارۀ سابق ۱۴۶	بت دلگسل ۴۰۸
باز (مرغ) ۱۷۷،۱۱۸،۸۲	بچۀ شیر ۱۵۷
بازار گرم ۳۷۸	بحار ۱۰۰
باز چتر ۶۵	بحر تفکر ۱۳۹
باز خریدن خون ۶۶	بحر دل ۱۱۷
	بحر شقایق ۱۰۸



برج نعیم ۳۵۵	بخاری ۲۲۴
برجیس بزم ساز ۱۷۳	بختی ۳۳۲
برجیس جیش دار ۱۷۳	بختی بخت ۱۹۰
برجیس داد پرور ۱۷۳	بخشش یکروزه ۱۳۳
برجیس سعد گستر ۱۷۳	بدباز ۱۰،۵
برجیس شمع تاب ۱۷۳	بدخشانی ۳۰۱
برجیس عمر مایه ۱۷۳	بد دوستی کردن ۲۳۶
برجیس نور پاش ۱۷۳	بدر آیین ۱۴۵
برخی ۱۲۲،۷۴	بدر افگندن ۳۷۴
برداشتن کاروان ۴۵	بدر الحسان ۳۴۷
برزدن ۱۷۷	بدر الدجی ۳۵۳
برساختن ۲۰۵	بدر سماک نیزه ۱۷۳
برشمردن ۲۸۰	بدرقه ۴۲
برق سیل بار ۱۹۲	بدسگال ۱۴۵
برقع شب ۱۶۵	بدعت ۱۲۳،۸۴
برکار بودن ۳۲۱	بدمحضر ۷۲
برکران نشستن ۳۰۸	بر آستین نهادن ۸۵
برگ سداب ۱۸۵	برآمدن قبا ۲۲۳
برگشتن دل ۲۱۶	برآمدن گیاه ۲۲۳
برگ گل تر ۳۶۳	برائی شمع ۱۷۲
برمزاد بودن ۱۴۳	براندیشیدن ۲۲۲
برمته ۱۵۹	براهیم خانه کن ۱۲۸
برمه ۴۳	بربط ۳۸۵،۳۴۳،۲۶۷
برنامه ۱۷۴	بربط زن ۱۲۴
بریحه ۱۸۱	بربط زهره ۳۲۶
بریخ نوشتن ۳۹۲،۶۶	بربط شکستن دروغزا ۳۸۰
برید ۲۶۰	بر پریده ۳۶۹
بریدان سعادت ۵۷	برتافتن درمان ۲۱۱
برید اهل مشرق ۱۱۵	برج شمال ۱۷۰
برید خاطر ۱۰۵	برج طالع ۴

بند فلك ۴۰۶	برید عقل ۱
بن دندان ۳۶۱، ۲۸۹	برید کنگره عرش ۱۵۲
بنده بندگان ۳۰۰	بزر قطونا ۲۴
بنده فرمانی ۱۹۶	بزغاله نر (جدی) ۱۸۱
بنده هندو ۳۰۴	بزم کرام ۱۱۹
بنفشه ۲۹۳، ۲۸۲، ۲۲۵، ۱۹	بساط خاک ۱۰۶
بنگه ۴۲	بستن تب به نیشکر ۱۶۹
بنگه لوری ۳۶۵	بسته چاه امتحان ۱۵۶
بنی آدم ۱۴۶	بسته گشا ۲۲۵، ۱۸۹
بوالعجب کاران ۶۶	بسد ۱۳۳
بوالعجبی ۲۱۹	بسد تر ۴۰۵
بوجهل سیرتان ۸۵	بسیط خاک ۱۳۹
بور ۱۲۴	بشری ۲۶
بوز سیاه ۱۷۴	بشول ۳۰۶
بوستان الهی ۱۵۳	بصیر ۴۸
بوسه ارزان ۳۶۱	بطحا ۳
بوسه برپای دادن ۳۱۳	بغداد قدس ۱۰
بوسه جای ۱۸۷، ۱۶۵	بغی آوردن ۱۶۲
بوسه خران ۳۶۱	بقعه ۸۲
بها به کم گرفتن ۲۴۷	بقم ۸۵، ۶۰
به پای افگندن ۳۷۴	بقیعه ۵۱
به خون گرفتن ۷۶	بلارك ۱۹۰، ۱۵۸، ۹۹
به دندان گرفتن ۲۱۴	بلال صورت ۱۲۹
بهرام چرخ قدرت ۱۷۳	بلبل ۷۲
بهرام دادگر ۱۷۳	بلبل داود لحن ۱۲۰
بهرام فتح بخشش ۱۷۳	بلند اختر ۱۶۳
بهرام کامران ۱۷۳	بنامیزد ۲۰۶، ۲۰۱، ۱۶۳، ۱۲۲
بهرام کینه گستر ۱۷۳	بنان ۳۵۳، ۳۱۴، ۱۴۵، ۹۵
بهرام مهرپیشه ۱۷۳	بنای سبك پای ۸۸
بهرام ناچرخ زن ۳۶۵	بند علایق ۳۴۲

## پ

پا پیا رفتن ۱۱۸	بهرام نور زین ۱۷۳
پا پیا سپردن ۱۶۷	بهریزی ۱۶۳
پازند ۳۰۶	به زانو نشستن ۹۱
پا فرا نهادن ۴۱۰	بهشت ۳۱۴
پای بر رکاب نهادن ۲۵۷	به عزلت در بستن ۳۸۰
پای بوس ۳۱۳	بهم برگرفتن ۲۴۶
پای بوسی کفش ۱۴۱	بیاض روی سپید ۱۴۰
پای داشتن ۲۲۱	بیجاده ۱۶۷
پای در رکاب آوردن ۹۹	بیجاده گون رایت ۱۴۴
پای رفتگان ۳۷۵	بی جگر ۲۰۹
پای طاوس ۳۱۲	بیخ قمر ۱۰۸
پای ماچان ۶۹	بی داوری ۱۱۰
پای مور ۳۱۱	بید راوق ۱۸۲
پختگان آتش وحدت ۵	بیدق زرین آسمان ۱۴۰
پختگان بلا ۱۷	بیرق رمح ۷۵
پخته (می ... ) ۳۴۸	بی زنهار ۹۹
پذیرفتار ۱۰۳	بیست و هشت هودج ۱۵۳
پرافگندن ۲۲۴	بیسراک ۳۳۲
پر تذرو ۱۱۶	بیش بها ۳۱۴، ۲۹۱، ۱۸
پرچم ۱۵۸	بیش بهایی ۱۵۷
پرچم جنگ ۴	بیضه ۲۵۹، ۲۱۳
پرچم حبشی ۱۹	بیضه حرم ۲۹۱
پرچم نیزه ۱۶۲	بیضه زرین ۶۷
پرداختن کیسه ۲۴۰	بیضه شرع ۷۵
برده (آهنگ) ۱۷۶	بیضه قز ۱۰۴
برده بند موسیقار ۱۰۴	بیضه نما ۱۶۶
برده چنگ ۱۵۶	بی گناهی گرگ ۱۰۱
	بیلک ۱۳۲
	بیماری گران ۱۷۴
	بینوایان فلك ۷

پلاش پوشیدن ۳۶۷	پرده داران هوا ۵۸
پل شب‌دیز ۱۹۱	پرده دری سحر ۳۵۱، ۱۱۹
پلنگ ۲۷۳	پرده ساختن ۲۰۵
پلنگ آشوب ۱۴۵	پرده غیب ۱۲
پلنگ شب و روز ۷۱، ۲۳	پرده کثر ۱۰۴
پناهیدن ۳۰۸	پرده گرفتن ۷۳
پنج ارکان ۱۰۸	پرده مستان ۱۱۹
پنج ارکان شرع ۸	پرده نواختن ۱۱۹
پنج حس ۱۰	پرده نهانده ۳۰۶
پنجره ۵	پر طاوس ۳۱۲
پنجره عدم ۱۱۴	پر طوطی ۲۴۳
پنج نوبت ۳۶۳، ۱۲۸	پر فشانیدن ۳۱۷
پنج نوبه ۱۲۹	پر کبوتر ۱۸۱
پنگان ۱۴۳، ۳۳، ۲۶	پرگار ۲۹۲
پور دروگر ۱۲۸	پرگنه ۶۱
پوست افگندن ۴۵	پرماه ۱۲
پوستین ۳۰۹	پرنیان ۱۵۲
پوستین کندن ۳۰۹	پروانگی ۱۶۹
پهلوان ۲۳۳	پروانه آتش ۳۸۵
پهلو بر بستر آمدن ۱۸۵	پرویزن ۱۴۶
پهلو زدن ۱۶۳	پرویزن ایام ۷۱
پهلوی ستم لاغر بودن ۳۷	پرهای ۳۷۰
پیاز ۲۷۲	پسته ۳۶۳
پیچ دستار ۹۲	پسرستان ۱۴۳
پیروز اختری ۳۳	پسرزاده بغراخان ۱۴۳
پیروزه پنگان ۳۳	پشت آینه و سیاهی ۱۲۶
پیروزه طاحون ۶۵	پشت پا زدن ۲۲۰
پیروزه منظر ۹۲	پشت گاو ۸۴
	پشه نیزه گذار ۱۰۴

تأیید ازل ۷	پیرهن بنفشه ۱۱۵
تأیید الهی ۳۵۷	پیرهن دریدن ۱۴۰
تبارك الله ۱۰۰	پیرهن دریدن از جور ۳۲۴
تب به شکر بستن ۶۸	پی سپردن ۱۱۷
تب دق ۷۳	پیشکار ۴۲۲، ۱۰۷
تب لرزه ۳۲	پیشوای رسل ۱۲
تب نیاز ۱۴۱	پیشه کاران شب ۶۴
تب و کبودی دل ۱۶۸	پیک ۱۴۸
تب و نیشکر ۱۶۸	پیکان ۱۴۶
تق ۶۷	پیکان تفته ۱۴۱
تق انداختن ۳۸۱	پیکان در جگر شکستن ۲۵۹
تق با فان شب ۶۴	پیکان سفته ۲۵۹
تق دار فلک ۲۱۳	پیک سلاطین نشان ۱۷۰
تق سپهر ۱۱۳	پی گم کردن ۲۱۱
تحریر ۱۴۵	پیلان بلا ۵۶
تحکم ۲۵۷	پیلگوش ۱۱۱
تخمه آدم ۳۷۶	پیل و پلاس ۱۰۴
تخته بند ۴۷	پیمانه آب ۳۸۵
تخته خاک ۲۶	پیمان کردن ۸۲
تدوار سپهر ۳۰۵	
تذرو ۱۴۱، ۱۱۶	ت
تذرو لقا ۱	تابوت ۳۶۸
ترازو ۲۹۷، ۶	تأثیر سعد ۸
ترازوی زرخندان ۳۲۴	تاج بخش ۳۶۴، ۳۶۱
ترازوی فلک ۲۸۷	تاج خروس ۳۳۱، ۴۶
ترانه ۳۱۳	تارک آسمان ۳۲۸
ترانه غم ۱۴	تاری فضا ۸
ترائب ۱۳۵	تازی ۱۶۱
تردامن ۳۱۲، ۱۲۵	تائب ۱۴۶

تقوای جعفر طیار ۱۰۱	تردامنی ۱۲۱،۸۵،۴
تقویم ۳۱۶،۸	ترسخنی ۸۵
تقویم نو ۴۱۱	ترك ۱۴۰
تکبه جا ۷	ترکناز ۴۴
تکبه گاه سلامت ۲۷۶	ترکنازی ۹۵
تلخ پاسخ ۹۴	ترك چهره ۱۴۰
تلخ جواب ۳۸۵	ترك ختا ۳۳۷
تلخ سخن ۲۱۵	ترکش ۱۳۲
تمساح ۹	ترك طبعان ۳۲۸
تمساح روان ۱۴۵	ترنج ۱۳۰
تن زدن ۲۴۴،۳۳	تریاق ۲۴
تنك حال ۲۸۶	تریاق اکبر ۱۳۹،۴
تنگ آشیان (آسمان) ۱۸۰	تسیح ۳۰۵
تنگ بار ۱۶	تسلیم ۱۷
تنگ خو ۲۳۲	تسنیم ۳۴۵
تنگ شکر ۳۶۱،۶۷	تشنه مرده ۱۷
تنگ عمری ۳۳۰	تشویر ۳۸۱
تنگ میدان ۱۱۴	تشویر خوردن ۳۹۵
تنگنای خاک ۶۶	تصاریف زمان ۲۶۵
تنگنای وحش ۱۱	تصحیف ۷۲
تنگ و تیر تفکر ۲۷۲	تعالی الله ۱۲۲،۹۲
تنور ۳۸۰،۱۴۸،۶۹	تعبیه ۲۴
تنور آتشین زبان ۳۰۸	تعذیب ۲۷۲
تنوره شکستن ۴۹	تعزیه ۳۷۶،۲۷۱
توالی ۳۵۴	تغابن ۲۶۰
توانی ۳۵۷،۶	تغرید ۳۴۶
توائب ۱۳۶	تف جگر ۳۰۶
توبه صدق ۱۷۵	تف دل ۳۰۵
تویخ کردن ۲۷۷	تقسیم عقل ۱۰۷
توتیا ۱۲۹،۷،۵	نقطیر ۲۷۲

توز کمان ۱۶۶	تیغ تنک ۲۸۶
توسن ۱۴۸، ۲۷	تیغ جفا ۳۷۵
تو سنان حادثات ۷۰	تیغ خطیب ۵۰
توسن چرخ ۳۶۵	تیغ دوروی ۳۶۴، ۳۲۷، ۱۱۷
توسنی ۳۲	تیغ سیمایی ۱۴۵
توشه جان ۶۷	تیغ صبح ۱۸۵
توقیع ۲۰۹، ۱۷۲، ۱۲۲، ۹۲، ۹۱، ۸	تیغ فتنه نشان ۱۰۱
تھاون ۱۷۷	تیغ گردون فام ۱۸۳
تهلیل ۳۰۵	تیغ گهردار ۱۲۳
تهمت مریم ۱۲۶	تیغ هندی ۹۶
تهیگاه عمر ۳۷۲	تیغ يك زخم ۳۵
تیر اندر کمان ناختن ۱۲۴	تیمار داشتن ۱۲۱
تیر تسلیم ۳۷۵	تیھو ۲۹۷، ۱۷۷، ۷۵
تیر تقدیر ۳۰۵	تیھو بچه ۸۱
تیر چار پر ۹۹، ۱۹	ث
تیر حادثه ۳۷۶	ثابت الارکان ۱۶۴
تیر خدنگ ۲۷۳	ثابته ۱۶۵، ۱۲۸، ۱۰۵، ۶۵
تیر دل شکر ۱۱۹	ثری ۱۳۹
تیر زحل سنان ۱۷۳	ثعالب ۱۳۶
تیر فلك (ستاره ...) ۲۵۹، ۱۷۱	ثعبان ۱۶۰
تیره آشیان ۱۵۱	ثعبان سپه ۱۴۵
تیره خرمن ۲۸	ثغر الاقحوان ۳۴۷
تیره خوان ۱۶۸	ثغور ۳۴۶، ۵۰
تیره روی فضا ۱۱	ثفل ۱۴۷
تیره گشتن خرد ۱۹۵	ثقلین ۳۴۰
تیز آهنگ ۴۴	ثلاث صافی (سه گانه) ۳۵۱
تیره گود ۳	ثلج ۳۵۱
تیغ آب رنگ ۱۹۸	ثنا فرستادن ۳۱۷
تیغ آسمان نصرت ۱۶۲، ۳	
تیغ بنفشه رنگ ۱۹۱	

جان افشان کردن ۲۰۸  
 جان اوبار ۹۹  
 جان باسفینه افگندن ۹۱۰  
 جان بکف بودن ۱۶۷  
 جان به لب آوردن ۱۲۱  
 جان خاصان ۶۷  
 جاندارو ۳۱۰، ۱۶۵  
 جاندارى ۳۲۲  
 جان سپارى ۱۹۳  
 جاه ملايك ۱۰۱  
 جاى ملايك ۱۰۱  
 جباه ۱۷۶  
 جبلت ۸۳  
 جبهت حورا ۳۱۰  
 جحيم ۱۵۴  
 جدا شدن از مشيمه ۳۷۵  
 جذر اصم ۸۵، ۵۷  
 جرايد افواه ۱۷۷  
 جرعه بر ۱۶۰  
 جرعه خور ۱۱۷  
 جرعه خورى خاك ۱۱۹  
 جرعه دان ۱۶۵  
 جرعه راحت ۱۰۵  
 جرم سها ۱۷۳  
 جره باز ۱۸۵  
 جری خور ۱۲۸  
 جزع ۲۳۹، ۱۲۱، ۱۱۲، ۶۰  
 جزع ديده ۳۰۴  
 جزيت ۱۳۲  
 جزيره عالم ۳۷۶

ثناگر ۱۳۱  
 ثوابت ۳۲۵  
 ثوابت قرآن ۱۵۳  
 ثواقب ۳۴۶  
 ثور ۳۱۷، ۱۲۴، ۴۶  
 ثور مقلوب ۳۱۷

### ج

جام آسمان ۱۱۷  
 جام بين ۱۱۳  
 جام پهلوان ۳۴۶  
 جام جم ۲۵۹، ۱۶۸، ۱۱۷، ۸۴، ۷۲  
 ۲۹۰، ۲۷۴  
 جام جمشيد ۱۹۳  
 جامخانه ۳۷۲، ۲۳۳  
 جامخانه اسرار ۳۷۸  
 جامخانه فلکى ۲۵۹  
 جام رنج انجام ۳۲۸  
 جام غم انجام ۳۴۶  
 جام فلک ۱۰۵  
 جام گوهرى ۱۴۱  
 جام لاله ۳۰۵  
 جامه پيروزه ۳۱۲  
 جامه خانه ۱۸  
 جامه سياه ماتم ۳۰۴  
 جامه کبود چرخ ۲۶۱  
 جامه کبود و ماتم ۲۶۱  
 جان ۱۶۳، ۱۵۴  
 جان آفرين ۳۱۷



جنت دنیا ۳۲۲	جسام ۱۰۸
جنگ قارن ۱۴۹	جستن نسیم ۲۷۹
جنى ۱۵۴	جشن جم ۵۸
جنیت ۱۳۸	جفا پرستی ۴۰۳
جنیبه کش ۴	جفان ۳۴۷
جود حاتم ۱۰۱	جفته نهادن ۲۹۷
جوشن ۱۴۹، ۱۴۶	جگر خستن ۳۷۵
جوشیدن خون از رشک ۱۸۳	جگر خوار ۳۰۵
جولان زدن ۲۱۸	جگردادن ۲۶۸
جوله ۴۳	جگردوز ۲۳۹
جوهر ۱۱۴	جگر گوشه ۲۹۳
جوی خون گشادن ۳۷۹	جلاب ۲۴
جهان پهلوان ۱۷۰، ۱۵۰، ۵۴	جلاجل ۷۰
جهان پیسه ۳۳۲	جلاد خطه پنجم ۱۶
جهان خدیو ۱۵	جلنار ۳۴۰
جهان دو روی ۲۷۳	جلوة عروس ۲۰
جهان سپید دست ۱۲۷	جمر ۳۵۱
جهان شوران ۱۹۷	جم رتبت ۹۵
جهان صفر آسا ۲	جمشید جام ۱۲۰
جهان قدم ۲۹۹	جمشید ملك ۱۵
جهان میم صفت ۳	جم مرتبت ۸۰
جهان نشیب ۱۱	جم مرتبه ۱۶۷
جیب ۱۴۷	جم ملک ۱۱۳
جیب تحیر ۱۳۹	جم نشین ۱۸۲
جید ۳۳۸	جنات فردوس ۱۹۳
	جناغ زین ۱۵۹
	جنان ۳۳۸، ۳۴۹
	جنائب ۱۳۶
	جنب ۷۲، ۱
	جنة المأوى ۲۲
چ	
چابك سواری ۱۹۳	

چاه دقن ۳۱	چاپلوسی ۳۳۱
چاه زرخدان ۳۶۱	چادر شب ۲۱۳
چاه ضلالت ۷۱	چار آینه ۱۶۵
چینه ۲۷۴	چار بالش ۱۲۹، ۱۶
چتر ۱۸۸	چار خانه عنصر ۱۴
چتر سلطان ارسلان ۳۴۷	چار دری ۱۲، ۴
چتر غراب ۳۳۱	چار دیوار جهان ۳۶۵
چتر فریدون ۴۰	چار دیوار حیات ۶۶
چراغ آسمان ۱۸۰	چار رکن خانه ۹۷
چراغ درانگشت داشتن ۹۳، ۲	چار سوی ۶۹
چراغ روز مرده ۳۷۲	چار سوی بلا ۲۱
چراغ فتح ۱۴۶	چار سوی خالك ۱۵۲
چراغ كشتن ۲	چار شهر طبیعت ۱۵۱، ۱۰۶
چراغ هفت فلك ۴	چار طاق ۳۷۴
چرب پهلوی ۲۹۷	چار طاق ازرق ۳۰۱
چربدستی ۱۹۴، ۵۲	چار طاق خاکی ۲۶۴
چرخ آینه‌ای ۶۲	چار طاق گیا ۱۵
چرخ اخضر ۱۱۳	چار طبع ۱۶۷، ۲۷
چرخ ازرق ۳۱۰	چار قطر ۳۲۲
چرخ اطلس ۳۲۳	چار گوهر ۱۱۳
چرخ بدگهر ۱۱۸	چارم سپهر ۱۶۵
چرخ برق سیر ۱۳۳	چار مفتی ۸
چرخ بنفشه رنگ ۴۱	چارم فلك ۳۱۰، ۷۰
چرخ پنگانی ۵۱	چار میخ ۱۱۹
چرخ پیاله رنگ ۱۲۹	چار میخ دهر ۱۵۰
چرخ پیر ۳۷۷	چاشت خوردن ۱۲۰
چرخ توسن طبع ۹۵	چاشنی ۱۵۴، ۱۴
چرخ جنبوی ۲۹۵	چاك کردن دراعه ۳۷۳
چرخ خیره کش ۳۶۷	چاه بیژن ۲۹۲، ۲۷
چرخ دوار ۱۲۳	چاه حادثه ۱۵۷

چشمه خضر ۲۸۸،۱۳۰،۳۹،۳۰	چرخ دو کیسه ۳۷۵
چشمه خورشید ۳۱۳	چرخ رسن باز ۹۲
چشمه سوزن ۱۴۵	چرخ زود مسیر ۲۷۱
چشم يك انداز ۷۹	چرخ ساده دل ۱۸۵
چكاوك ۱۰۵	چرخ سای ۳۷۰
چمانه فلك ۲۷۱	چرخ ستمگر ۱۳۳
چمیدن ۳۰۶	چرخ شیشه رنگ ۲۷۴
چنبر آفتاب ۱۱۸	چرخ شیشه کردار ۳۲۵
چنبر جهان ۱۳۸	چرخ صولت ۳۷۰
چنبر دف ۳۱۵،۱۶۸	چرخ فراخ دایره ۱۵۹
چنبر دلو ۱۸۱	چرخ کاسه وش ۹۵
چنبر زرین رسن ۳۶۳	چرخ کهن ۶۷
چنبر فلك ۱۵۵	چرخ مدور ۱۳۲،۹۳،۶۸
چنبر قضا ۲۹۵	چرخ مهره باز ۶۶
چنبر گردون ۲۸۱	چرخ نهم ۳۹۶
چنبر وار نشستن ۱۲۵	چرخ نیلوفری ۳۶۵
چندن ۱۴۴	چرخ همچو کاسه ۳۸۰
چنگ ۲۹۱،۲۶۷،۲۰	چرخ یکم ۳۶۳،۱۸۵
چوب هندی ۱۵۸	چشم ابلق شکل ۷
چو خر در گل ماندن ۱۲۱	چشم بد ۳۱۲
چوگان ۳۱۰،۲۹۴،۲۰۹،۱۴۵	چشم بد و سپند ۱۸۲
چوگانی ضمیر ۱۲۸	چشم حورا ۳۱۷
چون دفتر شکستن ۱۰۰	چشم زخم ۳۱۵،۳۰۶،۲۳۸
چهار امهات ۴۸	چشم سوزن ۲۹۲،۱۵۶،۱۴۹
چهار حریف ۳۲۱	چشم عبهر ۱۳۱
چهار در ارکان ۳۷۸	چشم مار ۳۱۱
چهار طاق ۲۹۲	چشمه آب حیات ۲۸۶
چهار طاق فلك ۲۵	چشمه آتش فشان ۱۷۰
چین ابرو ۷۲	چشمه حیات ۲۹۶،۱۸۶،۱۳۱
چین قبا ۱۸	چشمه حیوان ۲۴۷،۱۶۰،۸۱

ح

- حادثات دریا نوال ۱۵۰  
حادثات دهر ۱۳۰  
حادثات زمانه ۳۰۳  
حادثات طوفانی ۲۰۰  
حادثه قضا ۱۱۴  
حارس ۱۵۷  
حارس هفتم فلك ۱۶  
حاش لله وحده ۳۱۷  
حاصل شش جهت ۳۷۱  
حالت ۲۹  
حاملان عرش ۶۹  
حامله ۲۹۳، ۱۲۹  
حامی ۱۷  
حامیم ۲۱، ۱۷  
حباب ۳۴۹، ۱۳۶  
حبذا ۳۴۸، ۳۴۶  
حبر جهان ۳۱۵  
حجاب گشتن ۳۵۳  
حجرالاسود ۱۳۹، ۱۲۹  
حجره گردون ۳۳  
حجره وحدت ۲۴  
حجره و دو سلطان ۲۱۲  
حدوث ۸۳  
حدوجت ۱۳  
حدوهم ۲۹۴  
حدیث تر ۲۴۷  
حدیث رستم دستان ۱۶۰  
حدیقه سبز ۳۷۲  
حدیقه نیلوفر ۱۸۵  
حراق ۱۸۰  
حرام ۳۴۳، ۱۹۴  
حربه ۳۰۸، ۱۷  
حربه آتش گذار ۱۱۱  
حربه شام دیلمی کله ۳۷۰  
حربه شهاب ۳۷۳  
حربه کشیدن ۱۶۶  
حرز ۲۹۷، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۳۶، ۱۴۶، ۷۰  
حرز اعظم ۶۹  
حرز اکبر ۷۱  
حرز جان ۱۱۸، ۳۰  
حرز خدای ۷۱  
حرز زمانه ۷۸  
حرز ملك ۱۰۷  
حرز هفت اندام ۶۵  
حرض تهی معده ۱۳۳  
حرف مزور ۱۲۷  
حرم ۱۲۹، ۱۷  
حرون ۱۴۵  
حریر چین ۱۵۷  
حریف ۳۴۷  
حریف آب دندان ۳۵  
حریفان ۱۴۲، ۶۷  
حریفان ایام ۱۷۸  
حریفان صبوح ۶۸  
حریف ایام ۱۴۷  
حریف جهان ۳۷۰

حلقه خاتم ۱۴۵،۱۳۸	حریف چرب ۲۷
حلقه درگوش ۳۶۳	حریف دغا ۱۰
حلقه ربای ۲۹	حریف شب ۲۱۳
حلقه زر ۶۹	حریم بقا ۱۲
حل ۳۳۸	حریم حضرت خاصان ۳۸۱
حل النهار ۳۵۱	حسام ۱۴۵،۳۲
حلم احنف قیس ۱۰۱	حسبت ۱۶۳
حلم زمین ۱۰۷	حسن الطراز ۳۵۲
حلوا ۲	حسن یوسف ۱۹۹
حله احمر ۱۴۶	حشر آردن ۳۰۴،۱۱۷،۸۰
حله باد خزان ۱۱۱	حشر بر حشر بودن ۳۶
حمام ۳۴۷	حشر ساختن ۵۱
حمل ۳۵۳،۱۳۰،۱۲۴،۴۹،۳۵	حشر کردن ۵۷
حملة گرم ۱۹۸	حشو ۶۶
حمی ۳۳۴	حصار ۱۹۴
حمیا ۳۳۷	حصار بستن ۱۰۸
حمیت ۷	حضرت قدس ۱۳
حنجر سوخته ۱۸۲	حضرت قدسی ۱۹۷
حنظل ۲۶۸،۱۶۲	حضرت معبود ۸۶
حوادث فلکی ۲۵۶	حضیض ۳۱۱
حوت (برج ...) ۶۶	حظیره قدس ۳۷۵
حوراء ۳۵۲،۳۰۲،۳۰۱	حفره حجیم ۱۵۴
حوراوش ۳۸۹	حقائب ۱۳۶
حور سرشت ۳۹۲	حقه جان ۶۶
حوض کوثر ۱۳۳	حقه شکل بوالعجب ۱۸۲
حوله ۴۷	حقه مرهم ۳۷
حومة الوغا ۱۵۹	حکمت ادريس ۲۲
حیدر قضا ۱۶۷	حکم قضا ۱۱۱
حیدر کرار ۱۰۱	حلب ۱۳۶
	حلبه الرهان ۱۵۸
	حلقه بگوش ۲۸۹،۱۵۵،۱۰۰

خ

خاک تیره شمایل ۱۰۱	خاتم اقبال ۲۵۴
خاکدان ۳۷۰	خاتم الشعرا ۲۱
خاک در بصر افگندن ۳۷۴	خاتم الفضلا ۲۸۹
خاک در چشم زدن ۳۷۳	خاتم جم ۳۱۵،۲۴۶
خاک دیر نشین ۲۷۱	خاتم سنجر ۷۰
خام (می ۰۰۰) ۳۴۸	خاتم قرآن ۱۰۲
خام قلیبان ۳۰۷	خاتم گم گشته ۳۳
خامکاری ۱۷	خاتون خلد ۳۶۸
خامه شبه فام ۲۸۹	خاتون حجره قدم ۱۵۳
خامی نمودن ۲۵۵	خاتون حجره قدم ۱۵۳
خانقاه تزهده ۲۲	خاتون شرع ۱۲۹
خانه خدای ۱۵۸	خاتون هفت کشور ۳۶۷
خانه گردون ۲۹۰	خار در پای خلیدن ۱۲۱
خانه گل ۲۶۲	خار در جگر افگندن ۳۷۴
خانه معمور ۱۷	خار در جگر یافتن ۲۱۳
خانی ۲۶۵،۲۰۱	خار در چشم بودن ۹۴
خاور ۶۷	خار مغیلان ۸۳
خائب ۲۸۶	خار نهادن ۲۷۶،۹۴
خایه زرین ۳۷۹	خاطب ۱۳۷
خایه زرین شب ۱۶۵	خاطر حسان ۸۳
ختام ۳۴۵	خاقین ۳۵۲،۹۷،۶۵
خجسته طالع ۳۵۳	خاقان ۱۱۵،۸۱
خدا یگان ۱۷۵،۱۱۳	خاقان کبیر ۳۴۹
خدمت ۱۳۲	خاک بر سر بودن ۳۷۵
خدمت پذیر ۱۰۷	خاک بر سر کردن ۱۱۲
خدمتگ ۲	خاکبوس ۱۶۹
خدمتگ حادثه ۱۵۲	خاک پاش ۱۴۹
خدلان ۱۶۲،۱۴۳،۸۲	
خراس ۲۷۱،۲۰	
خرابان ۴۲	

خرامی ۳۴۴	خر بریط ۳۲۶
خزانه خانه غیب ۵	خرد بزرگ بین ۱۵۷
خسته غوغا ۱۷	خردجال ۳
خسرو ایران ۳۶۱،۸۰	خردکاری ۱۱۹
خسرو زرین سپر ۱۶۵	خردل ۴۱
خسرو گردون ۲۱۴	خرده الماس ۳۷۸
خسرو گردون ستان ۱۷۰	خرده دان ۳۰۷،۴۷،۱۶
خسرو مشتری بقا ۱۵۶	خرده روبن ۱۴۵
خسوف ۱۸۵	خرده گیر ۱۷۶
خسیسان ۷۱	خر ساز ۱۸۲،۱۵۸
خشك جانی ۲۴۳	خر طبعثان ۱۰۵
خشك لب ۱۱۹	خر عیسی ۳۰۵
خشك لب مردن ۲۱۲	خرف ۷۴
خشك مغز ۱۶۸	خرقه ۱۰۵
خشك مغزان ۶۵	خرقه از سر افگندن ۴۷۵
خشن آسمان ۲۵	خرقه بر کشیدن ۳۷۵
خشن پوش ۱۲۹	خرقه داران سپهر ۵۸
خصل ۱۰	خرقه كبك ۶
خضم سبکسار ۱۲۳	خرقه مخروق کردن ۲۹
خضم سگ روی ۱۹۷	خرقه نه توی آسمان ۱۹
خضم شکار ۱۰۰	خرقه نیلی ۸۵
خضوم اولیا ۳۲۳	خرمن پیمودن ۲۳۲
خضاب ۲۵	خرمن سوز ۳۵۵
خضر آستین ۱۷۱	خرمن کبود ۳۷۵
خضر بقا ۱۵	خرمهره ۱۲۶
خضر جاودانی ۳۵۶	خروس ۱۴۱،۱۱۸
خضر علوم ۱۲۹	خروس ده منی ۱۱۶
خضم ۱۳۶	خروس سحرگه ۲۸
خضوع ۳۵۷	خروس صبح خوان ۱۱۶
خضیب ۱۵۹	خریطه کش ۱۳۱

خمخانه ۲۶۰،۷۶	خطاب کردن ۲۸۷
خمر ۳۴۰	خط اکتحال ۱۷۴
خمیر مایه ۲۴	خط امان ۳۰۷
خشی منظر ۷۲	خطبه ۳۴۶،۱۸۸،۹۶،۸۸،۶۹
خنجر ۳۶۳،۱۴۶،۱۱۴	خطبه وسکه ۱۸۴
خنجر جلاذ خطه پنجم ۱۶	خط پیاله ۲۷۴
خنجر هندی ۶۵	خط داشتن ۳۱۰
خنده برق ۱۴۳	خط در کشیدن ۱۱۹
خنده پسته وار ۹۴	خط شستن ۱۸۳
خنده تیغ ۱۲۲	خط طغرا ۶۱
خنده صبح ۱۱۶	خط مزور ۹۲
خندیدن در صرع ۶	خط مسطر ۱۴۰
خنک ۱۳۳،۱۲۱،۷	خط نشین ۴۸
خنک رهوار ۱۲۲	خط ونقطه ۲۲۰
خواب و زیادی خون ۲۵۳	خطه پنجم ۱۶
خواجه بزرگ دوم سرای ۱۶	خطه هوان ۴۶
خواجه بزرگ نه فلك ۱۱۹	خطیب السحر ۳۵۰
خواجه تاش ۲۹۰	خطیب فرد ۱۳۲
خواجه روحانیان ۷	خلاف شرع ۱۰۴
خواجه زمن ۳۷۲	خلا وملا ۱۳
خواجه گردون ۳۲	خلعت سلطان ۳۸۰
خوار ریختن جرعه ۱۵۴	خلوت آشیان ۳۶۹
خواری جرعه ۲۷۵،۱۰۵	خلوه خانه روحانیان ۱۰۶
خوان بلا ۱۴۱	خلوه خانه سر ۱۳
خوانچه کش ۵۳	خلیفه شمار ۱۰۴
خوانچه مینا ۳	خلیفه نسب ۱۰
خوان حاضر ۳۷۵	خمار ۳۵۱،۲۸۰
خوب آیین ۲۳۵	خمار شکستن ۲۵۲
خوبان ختن ۷۷	خم ایوان ۳۶۶
خورشید پاش ۷	



خوید سنبله ۲۹۹	خورشید چرخ داور ۱۷۳
خویش کامان ۳۲۴	خورشید خراسانی ۱۹۸
خهی ۱۴۶	خورشید خوش عنان ۱۷۳
خیرالمآب ۳۱۶	خورشید رای ۳۷۰
خیلتاش ۴۶	خورشید روح سان ۱۷۳
خیمه ۲۵۳	خورشید زرفشان ۱۷۳
خیمه افلاك ۱۰۸	خورشید صفت سان ۱۷۳
خیمه بستن چرخ ۲۷	خورشید فقر ۱۰۲
خیمه زربفت ۱۶۹	خورشید ملك پرور ۱۷۳
خیمه گرفتن بر ۷۶	خورشید نجم زیور ۱۷۳
۵	خوشه چین ۳۹۴
	خوش راندن ۲۶۸
	خوك نهاد ۱۴۵
دارالخلافه ۱۳۰، ۱۲۹	خون به دل در نهادن ۱۷۸
دارالقرار ۲۵۹، ۸۹	خون به ناخن آوردن ۲۵۴، ۱۵۴
دار الهوی ۳۴۸	خون پالا ۱۴
دارالهوان ۱۸۲	خون پیما ۴
دار عقبی ۳۱۲	خون جگر ۲۱۲
دار ملك ۳۱۶	خون خوردن ۱۶۷
دار ملك جان ۱۵۴	خون دارا ۶۸
دار ملك فنا ۹	خون در جگر افگندن ۳۷۴، ۲۴۳
داس ماه ۲۹۹	خون در شکم فگندن ۱۲۸
داغ رخس ۸۵	خون در کنار کردن ۷۸
داغگاه عقوبت ۱۸	خون دل خوردن شمع ۱۴۰
داله ۲۵۳	خون دل سوختن ۹۹
دام انعامه ۲۸۶	خون شب ۶۸
دام تنگ حلقه ۳۷۱	خون کردن ۲۳۶
دام عالم ۲۱۶	خون گشادن ۲۴۰
دام فنا ۳۷۵	خوی ۱۲
دامگاه دیو ۱۵۳	خوی خونین ۱۳۱

درخون کشیدن ۲۲۲	دامن امید کشیدن ۵۴
درخوی نشستن ۱۳۱	دامن اندر چیدن ۹۴
درخوی نشسته ۱۳۲	دامن تر ۲۱۲
در خوشاب ۲۴	دامن در چیدن ۴۰۳
درد بوالعجب ۲۱۱	دامن در کشیدن ۴۱۰
درد بودردا ۱۷	دامن فشاندن ۳۶۸
درد دن ۱۴۷	داور نشان ۱۲۹
درد سر کشیدن ۱۴۰	دایره آینه پیکر ۷۶
در زر گرفتن ۷۴-۵	دایگی عنقا ۱۱۸
در ساختن ۲۰۵	دایم الصحه ۱۶۴
درس گوی ۱۰۶	دایه ۱۱۷
در شرم رفته ۱۳۲	دبه در افگندن ۳۳۳
در شکستن ۲۳۴	دبیر ۳۱۵
درع ۱۳۲	دجال شکلان ۹۵
درع داودی ۲۰۰	دجله عطا ۱۲۰
در عدن ۳۰	دجی ۳۴۶، ۱۳۵
درع زنگاری ۱۴۵	دخان ۱۶۶، ۱۵۹، ۹۶، ۴۷
در فشان ۳۳	دراج ۷۵
در قلم ۱۵۳	دراز گوش ۸۶
در قه ۱۴۶	دراعه ۳۷۳
درم ۲۹۱	دراهتمام بودن ۲۷۷
درم بردرم نهادن ۸۴	دریضا ۶۰
درم پوشی ماهی ۱۴۹	در پذیرفتن ۲۲۰
درم داری ۶۶	در ثمین ۳۲۰
درم قلب ۳۲۴	درج گوهر ۴۱
در مکنون ۲۹۴، ۶۶	در جوال بودن ۳۹۸
درویشان ۸	در حصار بودن کرم ابریشم ۸۸
درویشی ۱۲۱	در خط بودن ۳۱۰، ۲۲۰، ۱۵۴، ۱۲۹
درهای خاور ۶۸	در خط شدن ۲۹۰، ۹۷، ۵۴
درهم شکستن دفتر ۱۱۴	درخون کسی شدن ۲۴۷، ۲۴۲

دعا گو ۳۱۳	دریای اخضر ۶۸،۶۷
دعای مستجاب ۳۱۱	دریا بر ۱۴۵
دعوة الكواكب ۸۴	دریا دل ۳۰۴
دعوت گزار ۱۰۹	دریای عمان ۱۲۴
دعوت مستجاب ۳۲۶	دریای مکرم ۸۶
دفتر ۳۰۹	دریای موج افکن ۱۴۴
دفتر سوختن ۱۸۳	دریا نوال ۱۵۰
دفتر شب ۲۱۴	دریچه‌های فلك ۱۰۰
دفتر عصیان ۱۲۲	دریوزه ۳۱۲
دفتر فرو شستن ۱۲۷	دزدیدن خاتم جم ۲۴۶
دفتر گشادن ۳۸۰	دست آینه ۱۲۷
دفتین ۱۲۷	دستار مشتری ۱۲۳، ۱۰۶
دف زر خورشید ۱۲	دست از میان بر آوردن ۲۳۱
دفع در افگندن ۲۲۷	دستان ۱۶۲، ۱۴۳، ۱۲۴
دقین ۱۸۳	دست بدست افگندن ۱۶۷
دقین شدن ۳۷۹	دست برگه نهادن ۲۴۷
دقینه ۲۷۴	دست بر سر بودن ۴۲
دق ۳۱۴	دست برگذاشتن ۳۶۸
دق مصری ۷۳، ۶۴	دست بوسی ۳۳۱
دکان روزگار ۲۹۶	دست تمام بردن ۱۵۹
دکان فلك ۶۹	دست در کشیدن ۱۰۴
دل آزاد ۲۷۸	دست در کمر افگندن ۳۷۵
دل آشوب ۲۷۵	دست در کمر کردن ۱۲۰
دلال ۴۰۸	دست رباب ۶
دل بر آتش نهادن ۲۲۶	دست سوخته ۱۱۶
دل برخاستن ۲۰۵	دست سیاه ۱۶۷، ۴
دل بستن ۲۴۷	دست و روی شستن از ... ۱۰۵
دلخواه ۲۰۸	دستوری دادن ۳۲۲
دل دادن ۳۷۴	دست منت ۱۷
دل در میان نهادن ۱۶۶	دشمن سوز ۱۴۴

دم گرم ۳۶۸	دل دزدی ۲۴۰
دم مسیح ۱۸۵، ۱۱۸	دل دو نیمه کردن ۱۵۵
دم مسیحا ۲۲۴	دل سگ روی ۳۹۰
دموع السحاب ۳۳۸	دلق ۳۷۲
دمیلن بوی ۶۵	دلق کبود ۸۵
دن ۱۰	دل مؤمن ۷۷
دندان حرص کنندن ۲۸	دلناوی ۳۵۲
دندان مزد ۲۱۱	دل نهادن ۲۱۳
دندان نمایی ۳۳۳	دلو دل شکن ۱۸۲
دنیا به دین خریدن ۱۴۹	دلو فلك ۴۲
دوات ۲۸۷	دماغ خشك ۲۲
دوا پذیرفتن ۶	دم اندر کشیدن ۹۹
دوازده مرد ۳۲۲	دم بر آوردن ۱۲۳
دو الك باز ۶۴	دم برده مان رسیدن ۵۴
دوای جان ۳۸۰	دم خر ۳۳۲
دو چشم فلك ۳۷۸	دم خور ۱۶۷
دو حرف ۴۷	دم خوردن ۱۴
دو حه دولت ۷۵	دم خوش ۱۱۷
دود اندام ۱۴۴	دم دادن ۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۰۵، ۲۹۵
دود دلها ۲۱۳	۳۱۵
دو دلی ۳۰۶	دملمه کوس ۲۹۶
دوده آه ۱۷۷	دم روح القدس ۹۲
دو دیده چهار کردن ۷۸	دم زدن ۲۶۶، ۹۰
دو دیده گردون ۳۶۷	دم سحر ۳۲۷
دور انداختن جرعه ۶۶	دم سرد ۴۰۷
دور باش ۳۲۲	دم سرد شدن ۱۲۱
دور نه فلك ۲۶۸	دم سرد صبحگاهی ۳۲۵
دو رویی زر ۱۲۰	دم صور ۷۷
دو زبان بودن قلم ۱۴۰	دمع ۳۵۶
دوزخ ۱۰۸	دم عیسی ۷۵، ۴۰، ۲۸

دیک صرف ۳۵۰

دیک مکرمت ۲۶۳

دیلمی که ۳۷۰، ۱۵۸، ۲۵

دین ابراهیم ۷۳

دین پناه ۳۲۰

دینه ۲۷۲

دیوان ۲۱۲

دیوان لعین ۱۴۵

دیو ملعون ۶۶

دیو و سلیمان ۸۱

دیهم ۱۰۷

ذ

ذات منزله حق ۱۳

ذباب ۲۴

ذخیره قدس ۳۷۵

ذوالجلال ۳۰۹

ذوالمجد ۱۸۲

ذوالمن ۱۴۶

ذوالمنن ۳۱

ذوالب ۱۳۶

ذهب ۳۳۸

ذهن حارس هفتم ۱۶

ر

رابعه روزگار ۳۶۸

راتب ۱۳۶

راتب ده ۲۹۲

دوستکانی ۳۵۵

دو سری ترازو ۱۲۰

دوشیزگان نه فلك ۱۵۳

دو عقاب ۳۷۲

دو کدان ۱۵۲

دو کون ۳۷۶، ۱۶۷، ۱۲۷

دو گیتی ۴۰

دولت باقی ۱۲۲

دولت سرا ۳۶۹

دولتیار ۴۰۲، ۱۲۲

دو مرجان ۲۳۴

دون القلین ۶۶

دو يك ۱۴۲، ۱۳۹

ده آیت زر ۱۵۹، ۶۴

دهان شستن ۲۶۳، ۵۲

دهر ۳۴۰

دهر ابلق ۲۷

دهر بی نمک ۱۲۰

دهر دورنگ ۳۷۵

دهر دورو ۱۶۸

دهر کون سوخته ۳۶۵

دهر گشاده زبان ۱۵۰

دهر مشعل ۳۷۷

ده مرغ نیم سوخته ۲۷

دیبا تن ۱۴۲

دیجور ۲۵

دیده پیاله ۱۵۶

دیده نهفتن ۱۵۹

دیر یاز ۱۷۲

دیک ۳۵۴، ۳۳۹

رجم سیاره ۱۴۶	راح ۳۵۲،۳۴۶،۳۴۲،۳۴۰،۳۳۹
رجوع آوردن ۱۷۵	راعی عجاب ۳۲۳
رحلت از وبا ۶	راکب تقدیر ۷۸
رحلت جستن ۶	ران گشادن ۱۵۳،۱۲۴
رحمت بیوس ۳۳۰	راوق ۵۸،۴
رحم روزگار ۱۰۹	راوق خون پالا ۱۴
رخت برخر آمدن ۱۱۵	راوق حرف صفا ۷۲
رخت نهادن ۲۷۳	راه برداشتن ۴۷
رنخش ۸۵، ۱۴۵، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۵۹	راه جفا زدن ۲۰۵
۱۶۰	راه خواب بستن ۳۲۶
رنخش امل ۲۷	راه زدن ۹۵
رنخش رستم ۹۶	راه قلندر ۷۴
ردی ۱۲۷	راه کهکشان ۱۵۸، ۱۱۷، ۹۵، ۷۱، ۴۶
رستم رکاب ۸۰	۲۹۹، ۱۶۵
رسم قربان ۱۶۲	رایت اجرام ۱۰۸
رسم نوروز ۲۹۸	رایت بدعت ۱۲۳
رسن به گردن بودن سفره ۱۴۸	رای رفیع ۳۲۸
رسن تاب ۱۲۶	رایض توسن زمان ۱۵۶
رسول چمن ۲۸	رای عالی ۳۰۵
رسیلی داود ۸۶	رای هند ۳۷۰
رشته تب ۱۴	رباب ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۰، ۴۳، ۲۵، ۶
رشوت ۱۴۵	۳۷۵، ۳۷۳، ۳۲۶
رشوت ستان ۱۶۷	رباط کهن ۱
رشوه گزاردن ۱۷۶	رباط مسدس ۵۵
رصد ساز ۸	ربائب ۱۳۷
رضوان ۳۱۰	ربع خاک ۱۶۶
رضیع ۳۴۲	ربع مسکون ۶۵
رطل ۱۳۳، ۷۷	رب لاتندر ۱۱۸
رطل گران ۳۵۳	ربی الحجاز ۳۵۲
رعنای شوخ چشم ۳۸۰	رجم دیو ۶۶

روح قدسی ۱۹۳	رغائب ۱۳۷
روح مصور ۹۲	رقعه ۳۴۹
روح و ریحان ۳۴۵	رقعه ۲۸۶
روز بازار ۲۷۷	رقعه شطرنج ۳۳۳
روز باک ۸۵	رکاب آسمان ۱۵
روز شمار ۱۰۱	رکابخانه ۳۱۳
روز کسی بیگاه شدن ۴۳	رکضت ۲۷۱
روز کور ۱۸۴	رکن دین ۶۵
روز کوری ۳	رکن کعبه ۱۷
روزگار سنگدل ۳۶۷	رکوع ۸۶
روزگار کینه کش ۳۶۷	رگ بستن ۲۴۰
روزگار گرسنه ۲۹۳	رگ گشادن ۲۴۷
روزگار مسیر ۱۰۱	رمح ۱۵۷، ۱۴۵، ۱۲۴
روزنامه اعدا ۴	رمح افعی پیکر ۱۸۲
روستگان فلک ۱۲	رمح ثاقب ۶۴
روشان فلک ۳۷۲، ۵۸	رمح سماک ۱۰۵
روض ۳۴۷، ۳۳۷	رمح شهاب پیکر ۸۸
روضه جنان ۱۵۴، ۴۷	رمیم ۳۴۵
روضه رضوان ۸۲	رنجور دل ۲۷۶
روغن پالودن ۱۴۷	رندان خاک انداز ۶۷
رونق مسلمانی ۲۰۰	رنگری قمر ۵۷
رونما ۱۷۶	رواق سپهر نیلی ۲۸۹
روی آهین ۷۱	رواق نه دری ۹۵
رویداً ۳۳۷	رواق نه فلک ۱۵۹
روی شسته ۱۵۳، ۸	روباه ۲۷۳، ۱۷۷
روین ۱۴۵	روباه ماده ۳۲۷
رویین تن ۱۵۱	روبهی کردن ۷۱
رهبان ۱۸۳	روج (روز) ۱۸۲
ره خواب بستن ۲۴۰	روح ۱۱۴
ره زدن ۳۷۳	روح القدس ۷، ۸۸، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۶، ۳۷۸، ۳۰۲

زحل کینه ۳۶۵	ره نشینان ۳۱۷،۵
زحمت کم کردن ۱۶۱	رهی ۴۲
زخم پشاپشت ۲۸۱	ریح الصبا ۳۴۵
زخم زن ۴	ریح العقیق ۱۲۶
زخمهای حادثه ۲۹۵	ریزه برخوان ۳۶۶
زخمه باد سحر ۱۱۹	ریزه مرجان ۱۴۹،۱۴۵
زخمه زدن ۳۷۳	ریش گاو ۲۷۱
زخمه زهره ۱۵۸	ریمن ۱۴۹،۱۴۵
زخمه صبح ۴۴	ریوند ۳۰۶
زخمه ناهید ۳۸۰	ز
زراق ۳۱۷	زاغ ۵۴
زر به ترازو خواستن ۱۲۰	زاغ شب ۶۸،۶۷،۴۴
زرجمان ۳۲۲	زاغ طبعان ۳۱۲
زر جون ۳۵۱	زال ریخته ابرو ۳۰۴
زر خشک ۹۱	زایر الحاج ۵۹
زر خلاص ۹۷	زانیه ۱۲۶
زرد و سرخ جهان ۲۶	زباب ۲۵۳
زرده شام ۳۷۰	زبان درازی شمع ۱۴۹
زرده شام رنگ ۱۵۸	زبان لابه کردن ۱۷۰
زر ریا ۱۷۲	زبان ماده ۱۴۱
زر شش سری ۷۳	زبان مرغان ۲۰
زرق ۳۱۰،۲۸۵،۱۵۸،۳۱	زبانی ۳۰۷
زرقا ۳۱۷	زبدۀ دوران ۹۱
زرگر ایام ۲۷۰	زبدۀ فطرت ۶۶
زر مغربی ۶۷	زبرجد ۱۹۴
زعفران ۳۶۷،۳۲۹،۱۷۲،۱۵۱،۱۰۳	زجاج ۳۴۹
زفت ۱۴۵	زجاجات ۳۴۵
زقه ۲۷۴	زحل فهم ۳۱
زقه شاهین ۷۵	
زگال ۱۸۲	



زلهاری زمانه ۳۷۸	زالال می ۳۱۸
زنی چشم ۷۲	زلف ظلمت شکل ۹۴
زوبین آه ۲۵۹	زلف عنبری سای شب ۱۸۰
زوبین باریدن ۲۲۲	زلف کافر کیش ۲۱۴
زوبین فگن ۲۹	زلف معنبر ۱۳۱
زوبینی گیا ۸	زله کش ۴
زوبین و گیلی ۲۳۶	زمانه جافی ۲۹۶
زهد بوذر ۱۰۱	زمرد ۱۴۴
زهرای هشت خلد ۳۶۷	زمرد و افعی ۳۳۲
زهر خورده	زمهریر ۴۹
زهره داشتن ۲۲۲	زمی ۲۷۱، ۱۸۲
زهر روض ۳۵۴	زمین آرای ۱۴۴
زهر و مهره افعی ۳۱۵	زنار ۲۳۴، ۱۴۱، ۱۰۵
زهره بریشم زن ۸۸	زنار بر میان بستن ۹۹
زهره شکاف ۱۵	زنار در بستن ۱۲۱
زهره نوا ۱۵	زنار گسستن ۲۲
زیاد بودن طره ۵	زنار و مور ۱۴۱
زییق ۱۹۵، ۱۲۷	زن بمزد ۲۸۵
زییق ناسوده ۱۴۱	زن پرور ۱۵۲
زییق ناکشته ۱۲۵	زنجیر مسجد الاقصی ۱۷
زیر و بم ۲۹۱	زنجیر نهادن ۳۸۵
زیستن نی ۱	زنداد ۱۶۲
زیور گردون ۱۶۴	زندخوان ۳۱۰
ژ	زنده پیلان ۱۴۵
ژاژ به نظم کرده ۱۶۰	زنگ ۲۴۴
ژاژ طیان ۳۱۷	زنگار گرفتن ۸
س	زنگل زرین ۶۸
ساتکین ۳۷۰	زنگ غم ۱۵۴
	زن مطربه ۱۲۶
	زنهار شکستن ۲۰۸

سایهٔ هما ۳۷۰،۳۱۹	ساخته دست ۱۵۶
سایهٔ یزدان ۱۶۰،۸۱	ساری (مرغ ...) ۱۹۴
سبحان الله ۱۱۳	ساز زهره ۹۵
سبحه ۳۷۳،۱۵۶،۸۷	ساز کردن ۲۱۴
سبز بادبان ۱۵۱	ساعده زهره ۱۵۸
سبز حقه ۳۱۴	ساغر زدن ۳۶۳
سبز خنگ چرخ ۶۴	ساق عرش ۲۸۹،۸۴
سبز خیمه ۱۲۶	ساقیان بزم اجل ۳۷۰
سبز طارم ۲۵۵	ساکنان سدره ۷۰
سبز فلك ۲۶۰	ساکنان فلکی ۷۴
سبز گلشن ۳۶۸	سالار ۱۲۲
سبز گنبد ۲۹۴	سالار شرع ۱۱
سبزه گاه ستوران ۳۱۲	سالک ۱۵۲
سبع المثنیٰ ۳۵۷،۳۵۵	سالکان ۲۵۹
سبك بضاعت ۳۱۴	سالکان طریقت ۲۹۲،۱۷
سبکروح ۳۴۷،۱۳۹	سامانی ۳۲۳
سبك روحان ۳۰۷	سآوری ۳۲۳
سبکروحان غم ۶۸	سایس سرا ۱۰
سبکسار ۲۷۶،۱۲۳	سایه برافگندن ۳۷۴
سبلت ۳۲۲	سایه برکار افگندن ۲۰۶
سبل گرفتن ۱۰۵	سایهٔ پرهای ۳۶۴
سبیکه ۱۲۸	سایهٔ چاه ۳۱۳
سپر آفتاب ۳۷۴	سایهٔ حق ۳۸۸،۳۴۵
سپر افگندن ۳۷۴،۲۱۱،۴۴	سایه وار خاک بوسیدن ۱۰۲
سپر زرنگار ۱۶۶	سایه در دزدیدن ۳۱
سپر عافیت ۱۰۴	سایهٔ سیمرخ ۶
سپرکش ۱۵۸	سایهٔ طوبی ۳۶۱
سپندان ۱۲۴	سایهٔ عنقا ۳۱۳
سپومن ۳۳۱	سایه گرفتن از ... ۲۱۴
سپهر آینه گردان ۳۷۶	سایهٔ گمان ۱۷۴

ستر فلك ۱۳۹،۱۱۲	سپهر بوالعجب ۱۵۴
سترون ۳۰۹،۲۹۳،۱۴۷	سپهر بوالهوس ۱۸۰
ستوده گوهر ۳۶۹	سپهر بی مغز ۳۰۵
سته ۲۵۵	سپهر پنگانی ۲۰۰
سجل ۳۲۵،۱۱۳،۸۶	سپهر تبار ۹۹
سجل خسروی ۱۵۹	سپهر جلال ۸۹
سحاب ۳۴۲،۳۲۵،۳۰۳،۱۷۵،۸۵،۳۴	سپهر جناب ۳۱۶
۳۴۹	سپهر حقه صفت ۱۰۰
سحاب فاخته گون ۴	سپهر دو تا ۱۴
سحاب ۱۳۶	سپهر سبز بارانی ۱۹۷
سحر ۱۶۰	سپهر سداب رنگ ۱۸۵
سحرالبیان ۹۷،۹۳	سپهر شیشه سان ۱۱۷
سحرپیما ۳۱۹	سپهر طاق‌دیس ۶۹
سحر حلال ۴۰۵،۳۰۴،۱۳۴	سپهر قدر ۳۳۳،۲۹۰
سحر نما ۱۵۷	سپهر قمر ۱۰
سخن باسر افگندن ۲۳۲	سپهر گندناگون ۶۹
سخای حاتم طائی ۲۰۰	سپهر لایعلم ۲۸۹
سخره ۱۶۸	سپهر مدور ۱۲۹
سخن به روی آوردن ۲۱۵	سپهر معالی ۳۵۳
سخن در دهان شکستن ۲۶۰	سپهر مینایی ۳۳۲
سخن در زبان شکستن ۲۲۶	سپهر نیلی ۳۳۳
سخن گشتن ۳۷۲	سپهر هفت در ۱۱۷
سخن گفتن سوسمار ۱۱	سپهسالار ۱۲۲
سخن فروش ۲۹۶	سپید دست ۱۲۷،۴۱،۱۴
سداب ۳۷۳،۱۸۵،۲۴	سپید دستی ۲
سدره ۳۰۹،۳۰۱،۲۸۸،۱۳۹،۱۲۹،۷	سپید مهره ۳۱۴،۴
سد سکندر ۱۸۳،۷۷،۳۵	سپید و کبود دهر ۱۵۲
سراپرده ۳۶۳	ستاره حشر ۱۵
سراپرده زدن ۴۰۹	ستبرق ۱۹۴
سراچه قدم ۲۹۰،۱۶	ستر خاصان ۷۱

سر اختران ۱۷۷	سرمة چشم ۳۶۶
سرار ۳۵۰	سرمة چشم ملايك ۶۶
سر ازخط بردن ۲۳۹، ۱۱۹	سرمة سپاهان ۳۹۶
سر ازخط كشیدن ۴۷	سر مه مثال ۳۶۴
سرافشان ۳۶۶	سرو ۲۶۲
سرافگنده به فرمان ۱۶۴	سرو آخته ۱۵۳
سر الهی ۱۷۳	سرو امل ۱۵۰
سر ای نجات ۱۰۲	سرو خرامان ۳۶۱
سر بر پای نهادن ۱۴۷	سرو كشمير ۳۹
سر برخط نهادن ۱۷۸، ۱۶۳، ۱۲۸، ۸۲	سرهنگ ۳۹۹
سر برزانو نهادن ۲۱۷	سست پیمانی ۱۹۹
سر به چنبر بودن ۱۲۵	سطوت ۱۰۰
سر پیچانیدن ۸۲	سعادت اثر ۳۶۴
سر تافتن ۳۷۶، ۳۳۱	سعادات فلك ۳۰
سردسیر عنا ۱۲	سعادت فلكی ۲۰۱
سردفتر ۱۸۴، ۲۳	سعد سماوی ۲۰۰
سردفتر غم ۴۰، ۸	سعد گردون ۷۷
سرد مهر ۱۴۱	سعد ونحس ۳۷۹
سر رشته رضا ۳۸۱	سعود ۳۴۶
سر زلف شكستن ۱۳۰	سعود فلك ۱۹۲، ۱۰۹، ۸۶
سرسی بودن ۲۷۵	سعیر ۴۹
سرشگ فشردن ۱۳۹	سفال نو ۱۵۵
سرشگ گنگون ۳۸۸	سفرة اسلام ۲۲
سر قرآن ۷	سفرة خاکی ۱۷۱
سر که ۲	سفرة زرین ماه ۱۶۹
سر که از روی ریختن ۱۲۰	سفید دست ۵۱
سر کیسه گشادن ۱۱۴	سفینه ۲۷۴
سر ملك ۱۱۲	سفینه نجات ۳۷۶
سر مه ۲	سفینه نوح ۱۵۱، ۲۱
سر مه اصفهان ۳۱۷	سقات ۳۴۷

سگداری ۳۰۰	سقام ۳۴۵
سگ داغدار ۱۱۱	سقر ۳۰۲،۵۴
سگ سقف ۱۵۸	سقف روز کور ۲۹۲
سگ کهدانی ۱۹۷	سقف زرنگار ۱۸۸
سلاحدار سپهر ۹۹	سقف زینهارشکن ۳۷۹
سلاف ۳۵۳،۳۴۹	سقف شمع افروز گردون ۶۶
سلاله ۳۶۸،۹۱	سقف کاسه پوش فلک ۳۷۱
سلام عليك ۳۰۸	سقف کاسه وش ۱۸۰
سلطان جناب ۱۷۲	سقف کهن ۶۸
سلطان گردون ۱۸۱	سقف گردون ۲۸۰
سلطان نشان ۳۰۰،۹۵	سقف گهر آگین فلک ۷۴
سلطان یکسواره ۱۸۴،۱۶	سقف هفت در ۵۱
سلوت ۳۴۱	سقم ۵۹
سلیم قلب ۲۵	سقیم ۳۴۵
سماری کشیدن ۲۲۱	سکاری ۳۳۷
سماع ۴۰۵،۳۵۶،۱۵۴،۱۱۷،۷۳	سکر ۳۳۹
سماع روح نواز ۲۰۱	سکران ۳۳۹
سمان ۳۲۳	سکره ۷۲
سم خر ۱۹۰،۶۹	سکندر آیت ۱۶۰،۱۵
سمر ۲۸۹	سکونت دادن ۳۰۸
سمع ۳۵۳،۹۹	سکه ۳۴۶،۲۳
سمن ۲۸۲،۲۱۵،۱۱۴،۴۰	سکه بردن ۶۹
سمنبر ۳۸۵	سکه برقفا ۱۵۸
سمند ۱۷۴،۱۵۹،۹۶	سکه حسن ۱۵۴،۹۴
سمندر ۱۲۷،۱۱۴،۹۳،۷۵،۶۹،۴۰	سکه هوان ۱۵۶
۱۸۳،۱۷۹،۱۵۲،۱۴۰	سگ ۲۶،۳
سمندر و آتش ۱۳۰	سگ ابخاز ۱۹۰
سنان ۱۶۵،۱۴۵	سگالیدن ۷۵
سنبل ۲۵۷،۲۳۹	سگ پای سوخته ۱۵۵،۱۱۶
سنبل بافتن ۱۰۹	سگدار ۸۱

سوز سینه ۱۷	سنبیل تر شکستن ۳۹۸
سوزنده بخاری ۲۲۴	سنت ۱۲۳،۷
سوزن فنا ۲۸	سنبله گردون ۲۹۹
سوسمار ۱۱	سنت نوشیروان ۱۵۰
سوسمار و بی آبی ۱۴۰	سنباب ۲۵
سوسن ۳۰۸،۲۹۳،۲۳۹،۱۴۹،۲۹،۱۹	سنبج ۱۲۷
سوسن آزاد ۹۹	سنبجر نشان ۱۸۲
سوسن تر ۱۳۱	سنبج ۱۶۳
سوفار ۱۰۳،۹۹	سند المعالی ۳۵۷
سوگند ۳۰۶،۱۱۵	سندان ۲۸۱،۲۳۴،۱۴۲،۱۲۴
سوگند داشتن ۲۴۳	سنگ آسیای چرخ ۱۲۹
سوگواری و جامه نیلی ۲۵۸	سنگ امتحان ۹۷
سه بعد ۸۶	سنگ بردل نهادن ۳۷۵
سه پایه ۳۱۵	سنگ ثبیر ۱۱
سه تا ۱۰	سنگ حرا ۱۱
سه تاریکی ۵۲	سنگ در آب ۷۲
سه تای باربدی ۱۴	سنگ درساغر زدن ۷۳
سهر ۳۴۸	سنگ درشیشه افکندن ۳۷۴
سه رمح ۱۵۸	سنگ زبان گرفته ۳۲۸
سه روح ۱۶۷،۱۱۳،۱۰۵،۹۹،۱	سنگسار شدن ۱۰۸
سه شش ۱۳۹	سنگسار کردن ۷۸
سه ضربه ۳۰۵	سنگلاخ ۳۹۴
سه ظلمت ۹۲	سواد نجس ۳
سه گانه ۲۳۳	سوالب ۱۳۷
سه می ۳۵۱	سوختن اختر ۱۸۳
سه نوبت ۱۸۶،۱۵۶،۹۷	سوختن پرده دل ۲۰۵
سه نوبه ۳۱۵،۱۵۴	سوختن سخن ۱۸۲
سه يك ۱۴۲	سوختن هندو در آذر ۱۸۰
سهیل جبهت ۱۳۱	سودا پختن ۲۰
سیارگان ۱۰۱	سود دارو ۲۱۰

سیاره ۱۴۵	سینه‌کندن ۱۵۴
سیاه جامه بودن مصاب ۲۶	سینه گشا ۱۶
سیاه جامه و سوگ ۱۱۴	سبه دیدار ۱۴۴
سیاه کاسه ۳۲۳	سبه سپید علوم ۱۰۶
سیاه دل ۲۹۷	سبه سپیدی دوران ۳۱۴
سیاهی کردن ۱۲۱	سبه کاسه ۱۵۲
سی پاره افلاک ۶۴	سبه گلیمی ۱۴
سید آدم خلیفت ۶	شاحب ۱۳۵
سید الکرام ۳۵۴	شاخ ارغوان ۱۵۱
سیر ۲۷۲	شاخ انداختن ۲۳۹
سیزده زن ۳۲۲	شاخ ریحان ۳۶
سیس سحر ۱۸۱، ۹۵	شاخ شمشاد ۲۵۸
سیسنبر ۱۸۶	شادی آباد ۲۵۸
سیکی ۶۸	شاد آوردن ۳۸۹
سیلی مطل ۳۲۴	شادی به روی کسی بودن ۲۴۷، ۱۲۱
سیماب ۲۶، ۶	شادی خوردن ۳۶۴
سیم خام ۹۹	شارب ۱۳۵
سیمرغ ۱۱، ۶، ۴۱، ۵۲، ۱۲۵، ۱۵۱	شاف اخضر ۳۱۷
۳۱۶، ۳۰۱، ۲۷۴، ۲۶۳، ۲۶۰	شاف مسیح ۳
سیمرغ جان ۷۹	شاگردی ۳۸۷
سیمرغ دولت ۱۷۹	شام پاك ده ۱۸
سیمرغ عزلت ۳۰۱، ۸۵	شام خوردن بر کسی ۳۷۴
سیمرغ عقل ۲۲۰	شان آیه ۳۳۴
سیمرغ کرم ۹۵	شانه صد زبان ۱۷۶
سیمرغ گردون آشیان ۱۸۰	شاهدان سبه چشم ۳۰۴
سیمرغ مرگ ۱۰۰	شاهدان شکر حدیث ۳۷۲
سیمرغ و بی خبری ۲۱۲	شاهد بد مهر ۲۶۰
سیم سرین ۳۹	شاهد روحانیان ۱۶۵
سیم کش ۱۵۷	شاه ریاحین ۱۹۴
سیمگون سیما ۲۰	شاه مات ۲۸۶

شاه مغرب ۳۴	شرا بخانه لطف ۲۶۷
شاه نیمروز ۱۴۴	شراب ریحانی ۲۰۱
شاهین ۳۰۲، ۷۷	شراب صرف ۱۲۳
شاهین ترازو ۲۸۷	شراب کهن ۳۲
شب آبستن ۱۲۹	شراب نکبت ۲۶۱
شب آخور ۷۰	شراب وحدت ۱۴۸
شب جوانی ۳۸۹	شربت جان گزای ۴۱۱
شب روان گلشن نیلوفری ۶۷	شربت شافی ۱۰۰
شب قدر ۱۰۱	شرع احمدی ۸
شب معراج ۱۷	شرع گشا ۱۱
شبه ۲۹۶	شرع مصطفی ۶
شیب خون ۲۹۵، ۱۶۲	شرف خانه خورشید ۳۶۳
شب یلدا ۱۷، ۴، ۲	شرم عثمان ۱۰۱
شنا ۱۳۵	شرنگ ۲۷۳
شنات ۲۸۷	شست ۲۶۱
شتر بان شکل ۳۳۳	شست فرقت ۲۶۱
شتر دبه ۳۳۳	شش جهات ۳۷۲، ۱۸۹، ۱۷۱، ۱۶۵
شتر دل ۳۳۲، ۲۷۱	شش جهات جهان ۴۶
شتر فعل ۲۷۱	شش جهات عالم ۱۵۱
شتر گربه ۳۳۳	شش جهات عدم ۱۲
شتر وار ۳۳۲	شش جهت ۱۵۷، ۱۳۲، ۸۰، ۴۰، ۱۹
شتر و روزن سوزن ۳۳۲	۳۶۲
شتر و گرمابه ۳۳۲	ششدر ۷۳
شحنه ۱۱۶	ششدر خاک ۴۵
شحنه جوشن و روان چرخ ۳۲۲	ششدر عذرا ۶۳
شحنه چهار ارکان ۵۱	ششدر قهر ۲۶۹
شحنه دین ۳۲۰	ششدره حرمان ۱۴۱
شحنه عشق ۲۱۱	شش روز ۱۰۶، ۱۶
شخص آور ۱۴۵	شش طاق اخضر ۸۰
شراب ارغوانی ۳۵۶	



شکستن ناموس ۲۰۸،۷۹	شش طاق پیروزه ۳۳۳
شکسته بند ۱۴۰	شش کشور ۱۸۶
شکسته نامان ۳۲۳	شش گوشه جهان ۱۲۸
شکم بحر ۱۶۸	شش گوشه عالم ۲۷۹
شکنج زلف ۳۹	شش گوشه گیتی ۱۲۲
شمر ۵۷	شش مرده ۱۰۵
شمردن به انگشت ۲۱۷	شطرنج ۳۳۳
شمس الشریعه ۱۳۷	شطرنج شتردار ۳۳۳
شمس دین ۳۶۹	شط کاینات ۱۵۱
شمشاد ۲۶۲،۲۵۸	شعاع صبح ۷۱
شمشه زر ۲۶۸	شعبده ۲۵۳،۱۵۴،۲۰
شمشیر حیدر ۱۳۳	شعبده آسمان ۱۷۱
شمشیر خطیب ۶۵	شعبده دان ۱۵۷
شمشیر زحل ۳۶۵	شعبده کاری ۱۶۶
شمع انجم ۳۲	شعری ۳۱۷
شمع بهشت ۱۷	شعر کژمژ ۳۱۷
شمع جهان ۱۷۰،۱۶۹	شغب ۱۵۶
شمع چگل ۲۲۹	شفق ۹۴،۱۴
شمع ختن ۲۱۵	شقایق ۳۴۲،۱۰۸،۹۱
شمعدان ۱۶۹	شکار ۲۸۲
شمس در حمل ۳۵۳	شکر خند ۳۰۵
شمع دزد ۱۷۲	شکر خنده ۴۴
شمع دل بودن ۱۷۱	شکر در مجمر سوختن ۱۸۲
شمع ده شبه ۲۹۳	شکر فشان بودن فندق ۱۵۵
شمع روز ۱۷۲	شکر گفتار ۳۸۵
شمع سپهر ۱۷۱	شکستن آینه ۲۰۸
شمع صبح ۱۶۹	شکستن بازار ۲۰۸،۷۹
شمع فلك ۱۷۰،۱۶۹،۱۴۸	شکستن زلف ۷۹
شمع مشرق ۲۱۳	شکستن نام ۲۰۸

شیر فلک ۱۳۲،۷	شعل ۲۸۷
شیر گشاینده ۱۱۱	شمن ۳۱
شیر مادر ۱۱۲	شموسی ۳۳۰
شیر نر ۳۲۷، ۱۷۷، ۱۱۹، ۵۷	شناسای روزگار ۱۷۷
شیرین ۲۶۴	شنگانه ۲۲۹
شیرین سخن ۳۸۵	شنگرف ۴۱۱
شیشه خون ۲۰۸	شوارب ۱۳۵
شیشه شکستن ۳۷۸	شوخی چشم ۱۷۵، ۹۹
شیشه گر ۱۸۰	شهاب ۱۷، ۱۰۴، ۱۵۸، ۲۰۰، ۲۹۱
شیطانی ۲۰۰	۴۰۲، ۳۸۰، ۳۷۳، ۳۲۵
شیون برزنده ۱۴۹	شهاب رمح ۱۷۳
ص	شهباز ۲۹۷
صاح ۱۴۹	شهباز گردون آشیان ۶۸
صاحب الاغانی ۳۵۴	شهر طاموس ۱۶۶
صاحبقران کفر ۸۴	شهر آرا ۳۱۲
صاحب نصاب ۳۳۱	شهره آوا ۱۸
صاحب هفتم قران ۱۷۱	شهره انصاف ۱۵
صاحی ۳۳۹	شهنشاه ۶۵
صاحب یساری ۱۹۵	شیر آتش انگیز ۴۱۵
صاعقه تیغ ۱۱۷	شیر ابخر ۷۱
صاعقه خشم ۱۵	شیر اجم ۳۰۵
صافی ظن ۱۴۴	شیر افکن ۱۴۵
صامت ۱۲۵	شیر اوژن ۱۴۵
صبی ۳۴۲	شیر بیرق ۱۳۳
صبا بات ۳۵۵	شیر سگ ۱۲۵
صبح آینه گردان ۱۸	شیر سگ خوردن ۷۱
صبح دوم ۳۲۳، ۲۹۱، ۱۸۵، ۱۸۰	شیر صف آشوب ۱۷۴
صبح بوالعجب ۱۸۰	شیر صف وغا ۱۷
	شیر طاقی ۳۰۰
	شیر علم ۶۵

صديق لهجه ۱۷	صبح سیمایی قبا ۱۸۰
صديق يوسف ۱۰۱	صبح صادق ۳۱۷،۲۳۸،۲۱۴،۷۱
صدمه صور ۸۸	صبح کاذب ۷۱
صدمه طوفان ۸۱	صبح نخستین ۲۷۱
صد و چارده سوره ۷	صبر سر گرفته ۳۶۷
صد هزاران خایه ۶۴	صبغة الله ۹۱
صد هزار دیده (ستارگان) ۱۸۴	صبوح ۳۳۷،۳۱۸،۱۸۵،۱۶۵
صراحی ۳۸۶	صبوح ازل ۵۹
صراحی باده ۳۲۹	صحاۃ ۳۳۷
صراط ۳۳	صحرای چین ۱۰
صرصر ۱۸۱،۱۵۹،۱۳۳،۷۶،۷۰	صحرای عالم ۶
صرصر نازی ۱۶۱	صحن بهشت ۹
صرع كودك ۶	صحن جنت ۴۱
صرعی سنگ در بغل ۱۵۵	صحن سما ۱۲
صرف ۳۴۳	صحن فلك میدان ۱۴۵
صرف الخمر ۳۴۶	صحن مدرسه ۱۳۰
صرف الزمان ۳۴۶	صحیفه ۲۱
صرفان ۳۴۸	صخره صما ۱۸
صرف دهر ۳۷۶	صداع ۳۱۹
صرف صفا ۱۸۲،۷۲	صداع نمودن ۳۳۳
صروف الزمان ۳۴۳	صد دل بودن دفتر ۱۴۰
صریح ۳۴۲	صدر ۲۹۳
صعوه ۹۶،۵۲	صدر اسلام ۳۵۷
صفا ۳۳۸،۳۱۶	صدر خلافت ۸
صفت کردن ۸۰	صدر سلطان ۳۱۰
صفدر ۷۰،۲۹	صدرة سیه ۳۷۲
صفدران قضا ۳۷۲	صدر ششم ۱۶
صفدر صاحبقران ۱۵۰	صدر مکرم ۳۷۲
صفر ۲۹۱،۱۷۰	صدغ ۳۵۳،۳۴۱
صفرا و تب ۲۸۷	صدفخانه لا ۵۸
صف رجا ۹	

ضرب غام ۱۴۵	صفو الانام ۱۳۷
ضمان ۱۵۴	صفوت آدم ۱۰۱
ضمیران ۱۵۷، ۴۶	صفه بار ۱۲۲
ضمیر غیب دان ۳۸۱	صفه خاک ۳۲
ضیا ۸۵	صفه صفا ۸۵
ضیر ۳۱۵	صف هیجا ۹۶
ط	صلب ۹۲
طاحون ۶۵	صمیم شتا ۳۰۹
طارم ۲۶۱، ۱۳۴	صنعت آزر ۷۷
طارم آینه پیکر ۶۸	صنعت اکسیر ۲۷۱
طارم ازرق ۹۹	صنعت صنعا ۲۹۴
طارم پیروزه ۶۵	صنع حق ۶۷
طارم چارم ۱۶۹، ۱۶	صنوبر ۱۳۰
طارم زر ۶۴	صوت غزال ۱۰۹
طارم شش روزه ۳۶	صور ۱۷
طارم کاسه پیکر ۳۰۰	صور اولین ۱۵۸
طارم گردون ۷۶	صورت مانی ۷۷
طارم نیلی لگن ۳۲	صور دوم ۳۴
طارم هفتم ۸۰	صوفی آینه دار ۱۰۳
طاس آسمان ۶۴	صولت بهمن ۱۴۵
طاس زر ۲۹	صولت حیدر ۱۰۱
طاس سرنگون ۳۶۷	صولجان ۱۵۳
طاسک پرچم ۶۴	صهبا ۳۴۵، ۳۳۷، ۲
طاس گردون ۶۷	صهیل تازیان ۷۰
طاسین ۲۱	صباح ۳۵۴
طامح ۳۱۸	صیت سخا ۸۰
طاق آسمان ۳۲۲	صیقل ۱۵۴
طاق ابرو ۱۹۹	ض
	ضحی ۳۴۰

طاق ازرق ۶۴	طره حور ۱۵۸
طاق پل ۱۶۵	طره حورا ۳۱۴،۷۵
طاق چارم ۶۹	طره درشکستن ۲۲۶
طاقدیس آینه گون ۵۲	طره رایت ۷۰
طاق سپهر ۱۶۱	طره سنبل ۱۴۴
طاق سپهر نیلگون ۱۵۸	طره شب ۱۸۶،۱۶۴
طاق گردون ۳۶۶	طره عذرا ۳۱۰
طالع ۳۴	طره ومار ۲۱۰
طالع مسعود ۱۳۴	طریقفل ۲۲
طاوس ۳۱۲	طریققت ۲۹۲
طاوس ملایک ۶۵	طریق شرع ۶
طاوس نر ۱۸۰	طشت آتشین برشکم نهادن ۸۴
طاها ۱۵۳،۲۱	طعان ۱۵۷
طباشیر ۱۸۲	طغرا ۱۵
طبایع چهارگانه ۳۲۹	طغرای آسمان ۱۷۴
طبر خون ۷۶	طغرل خورشید ۶۷
طبرک ۵۵	طغرل مشرق ۱۶۵
طبع گشایی ۱۸۸	طفل سخن ۱۲۵،۷۱
طبع محزون ۶۶	طفل شکسته نام ۱۲۷
طبق ارغوان ۱۱۱	طلاق نامه ۱۰۳
طبقهای آسمان ۴۴	طلسم ۳۷۸
طراز ۳۵۴،۲۶۷،۱۵۸	طلسم آدمی ۷۰
طرازیدن ۱۷۶	طلسم بند ۱۰۶
طرفه بغداد ۲۶۲	طلسم بندی ۵۳
طره ۶۷	طلسم بوالعجب ۶۸
طره افشاندن ۱۹۹	طلسم سکندر ۱۴۰
طره بلقیس ۴۱	طلسم شکستن ۱۴۰
طره پیراستن ۱۹۸	طلسم هجر ۷۹
طره جبریل ۱۳۳	طلسم هفت گردون ۳۲۷
طره چتر ۶۶	طمطراق کردن ۱۶۷

طیلسان ۱۶۷،۱۵۳،۱۲۶،۹۶،۵۴،۴۶

طین مسنون ۶۶

ظ

ظالم پیشه ۶۶

ظریفان ۲۸۱

ظل ۳۴۹

ظل الاله ۳۵۷،۶۵

ظلام ۳۴۴،۱۳۵

ظلم ۸۵

ظلم اندیش ۶۶

ظلم حجاج ۳۵

ظلمت اسکندری ۶۸

ع

عاج ۱۵۰،۱۳۸

عاج و آبنوس جهان ۱۵۰

عادی صفتان ۷۶

عاذل ۳۴۹

عارض حبشی ۲۹۷

عارفان ۱۰۱

عاشورا ۱۶۱

عاطفه کردگار ۱۱۱

عاق ۸۱

عاقبة الامر ۲۷۶

عاقلة انس و جان ۱۶۷

عاقلة هفت اقلیم ۳۰

عاقی ۳۸۹

طناب سپهر ۲۳۷

طنز ۲۱۹،۱۶۸

طنطنه ۵۱

طنین ۱۵۹

طوافان عرش ۶۷

طوبی ۱۵۶،۱۳۰،۷۵،۴۰،۳۶،۱۱

۳۰۹،۱۸۳

طوبی آشیان ۳۰۲

طوبی سبز ۱۱۳

طور آستان (موسی ...) ۱۷۱

طوطی ۳۰۹،۱۴۷،۱۱،۱۰،۶

طوطی سخنور ۱۴۱

طوطی وشکر ۲۱۲،۱۰۳

طوفان ۲۱

طوفان موج انگیز ۶۹

طوفان نوح ۸۱،۳۲

طوفان و کشتی ۱۶۰

طوق بندگی ۳۷۰

طوق قمری ۲۴۳

طول ۱۳۷

طومار ۱۲۲،۱۱۴،۱۰۰

طومار سیه دل ۱۰۳

طومار غم ۲۲۴

طویله گوهر ۳۸۰

طیره ۳۹۰،۱۸۷،۷۵

طیره کردن ۴۱۱

طیف ۳۴۳

عذرا به هفده بردن ۱۵	عالم آبنوسی ۱۵۸
عذرا عذاری ۱۹۴	عالم الخفیات ۲۹۴
عذرا ماندن ۱	عالم روشن ۳۲۱
عذر نهادن ۴۱۳	عالم ستم پیشه ۱۰۰
عرش ۱۱۹، ۶۷، ۶	عالم شش روزه ۶۶
عرش جناب ۱۵	عالم شش گوشه ۱۶۸، ۷۵
عرش مجید ۱۰۶، ۱۰۰، ۴۱	عالم کل ۱۱
عرش نشین ۱۱	عالم ناپخته خام ۴۰۶
عرصه گاه بلا ۱۱	عالم نقره ۱۵۷
عرض ۱۱۴	عایق ۳۴۲
عرض ۲۹۵	عالی سنن ۲۹
عرض حال کردن ۳۰۹	عاهات ۱۹۵
عزعر تازه ۱۸۳	عباده لاصغر ۲۸۷
عرق گرفته ۱۳۰	عبرة ۳۴۷
عرق و شرم ۲۱۵	عبهر ۱۱۲، ۴۱، ۲۳
عروس آسمان ۶۷	عبیر ۲۸۲
عروسان چمن ۱۹۸	عتابی ۹۷
عروسان طبع ۱۲۸	عجاف ۳۲۳
عروس بهشت ۱۰۲	عجم ۸۵
عروس جهان ۳۷۴، ۱۶۹، ۱۰۳	عدت ۳۶۸
عروس خزان ۱۶۵	عدد هندوی ۲۹۱
عروس سپیده ۱۶۵	عدل عمر ۲۱۹، ۱۳۳، ۳۷
عروس شرع ۱۲۹	عدل عمر خطاب ۱۰۱
عروس ظفر ۳۶۴-۵	عدل عمری ۳۰
عروس فتح ۸۸	عدل کسری ۳۵
عروس کاغذ ۳۲۵	عدل نوشیروان ۱۶۰
عروس ملک ۱۴۶	عدو شکار ۱۷۴
عروس مملکت ۶۹	عدوی بددل ۳۲۸
عروة الوثقی ۲۲	عذاب دوزخ ۱۳۰
عز نصره ۳۲۹، ۹۱	عذرا ۳۱۰، ۱۹۴، ۳

عقد مروارید ۹۴	عشرت پنج روزه ۳۹۱
عقد نکال ۶۹	عشرت کار ۲۷۱
عقد ذنب ۳۱۶	عشرخوان ۳۰۶
عقد غم ۳۱۴	عشر ذی الحجه ۱۶۲
عقرب ۱۳۲	عشر عشیر ۴۹
عقل کل ۷۶، ۱۵	عشر محرم ۱۶۲
عقل کلی ۷	عشر مصحف ۱۵۳
عقل مجرد ۳۷۸	عشو خشک ۲۴۷
عقود گیتی ۲۱	عشوه ده ۳۶۳، ۲۲۵
عقیق ۳۲۷، ۳۰	عشو گرم ۳۹۸، ۲۴۱، ۲۱۲
عقیق سخنور ۱۳۱	عصابه ۱۴۶
عکس رخسار قمر ۲۴۵	عصابه بستن ۱۴۶
علات ۳۴۷	عصای موسی ۳۷۳، ۱۱، ۷
علايق ۳۴۲	عصمت سرای ۳۶۸
علال ۳۰۶	عصمت نوح ۸۱، ۶۹
علم الله ۳۲۰	عصمت یحیی ۲۱
علم باری ۷	عصیان کردن ۸۱
علم طشت و خایه ۶۴	عضد الملة ۷۴
علم قدیم ۳۱۳	عطار ۹۱
علم لدنی ۱۷	عطارد فطن ۳۱
علم مشک پرچم ۳۱۵	عطسه شیر ۳۰۲
علی الاطلاق ۶۷	عظام ریم ۳۴۵
علی الله ۲۰۶	عفا الله ۲۱۱
علی الیقین ۱۴۱	عفاك الله ۵
علی مرتبت ۳۰	عفت بوبکر ۱۰۱
علین ۲۳۵	عفریت حرون ۱۴۵
عماری ۲۲۲، ۱۹۴	عقاب ۱۴۵، ۲۵
عمامه ۱۵۳	عقارب ۱۳۵
عمر آسمان ۳۷۰	عقد در ۶۷
عمر خضر ۵۷، ۲۱	عقد گردون ۲۱۳



عید فطر ۱۲۳،۳۶	عمر عدل ۱۳۴
عیسی آسمان نشین ۱۱۸	عمود صبح ۴
عیسی آفتاب دل ۱۱۸	عنا ب ۱۲۷،۲۶
عیسی دم بودن ۴۱۰	عنابد ۱۳۶
عیسی قدس ۱۰	عناکب ۱۳۷
عیسی مریم آستین ۱۵۶	عنان پیچیدن ۱۵۰
عیسی نفس ۳۲۹،۱۸۳،۱۶۷،۱۱۳	عنان تافتن ۱۷۲
عیسی نفسان ۳۲۴	عنب ۲۶
عیسی سم خر ۳۰۱	عنبر ۱۴۴،۷۷
عیش تلخ ۲۴۳	عنبر تر ۱۷۹
عیش خانه ۳۶۹	عنبر شب ۲۱۳
عیش راندن ۲۷۸	عندلیب ۳۱۳،۱۹۴،۸۷
عین الديوک ۳۵۵	عنقا ۱۳۹،۱۳۵،۱۱۸،۹۳،۲۴،۱۰۰،۱
عین الشمس ۳۴۳	۳۱۷،۲۶۵،۱۵۳
عین الصرفان ۳۴۸	عنقا وقاف ۲۱
عین الکمال ۳۷۹،۳۷۸،۳۷۷،۳۷۶	عنکبوت ۳۷۲،۱۵۲،۱۴۸،۴۳،۳۰
۳۸۰	عنکبوت اصطرباب ۲۰۰
عین دیک ۳۵۰	عنین ۱۴۹
عیون الدهر ۳۵۷	عود ۷۲
غ	عود برآذر نهادن ۱۷۹
غارب ۱۳۵	عود خام ۷۱،۱۷
غار ملک ۱۰۷	عود قماری ۱۹۵
غازی ۱۵۲،۸۲،۳۱	عود وشکر بر آتش نهادن ۹۱
غاشیه ۷۶	عود وشکر سوختن ۲۳۷
غاشیه دار ۴	عود هندوستان ۱۶۸
غالیان ۴	عودی ازار ۱۰۸
غالبه ۳۶۳،۱۶۷،۶۰	عودی سلب ۱۸۰
غایت دنیاوی ۴	عون حق ۳۱۸
	عیار ۱۰۷
	عید اضحی ۳۱۰،۹۷

غبار ۱۰۷	غبق ۳۳۷
غیاهب ۱۳۶	غث وسمین ۳۲۰
غیبت ۳۰۲	غراب ۷۲،۲۴
غیم ۳۴۵	غراب آتشین پر ۹۱
غیوب ۱۳۶	غراب خو ۸۵
غضنفر ۷۵،۴۰	غراب سرشت ۱
ف	غراب شب ۱۸۰
فاتحه ۱۰۱	غرامت شمار ۱۱۰
فاخته ۱۷۰،۹۶،۲۹	غرامت نهادن ۱۷۸
فاسق درخرقه ۱۰۵	غربان ۱۳۶
فال ۷۷	غرة النهار ۳۵۰
فال برگرفتن ۲۱۴	غرور غول ۲۰
فال شوم ۱۶۲	غزال ۱۷۶،۶
فال نکو جستن ۱۶۲	غزاله ۱۷۶
فتح تبریز ۸۲	غسل جنابت ۴
فترک مرکب ۱۲	غلامان سگدار ۸۱
فتنه آخر زمان ۲۴۰،۴۵	غلام بخشش ۵۳
فتنه شدن ۳۶۱	غلام خاص ۲۹۰،۲۳۸
فتنه مدبر ۱۸۸	غلام هندو ۲۹۷
فتنه چرخ ۷۵	غمام ۳۴۴
فتنه‌های شیطانی ۲۰۰	غم دل گیر ۲۶۷
فتوی ۳۰۸،۲۸۸،۱۶	غم دم سرد ۶۹
فتوی عیش ۹۹	غمری ۳۳۰
فتوح ۲۴۴	غمزه جادو ۳۰۴
فجر هنر ۱۰۷	غنچه سوسن ۳۲۱
فحول ۳۱۵	غنچه سیراب ۱۷
فراش ۲۸۷	غوانی ۳۵۶،۳۵۰
فراتابک ۱۶۳	غوغا آوردن ۱۳۹
فراخ خندیدن	غول صفت ۴
	غول گست ۱۴۵

فراخ دل ۱۸	ققع گشادن ۱۸۵
فراخ قدم ۳	فلاح ۳۳۹
فراخ میدان ۱۶	فلاخن ۱۴۹
فرازنامه ۱۶۴	فلاطون فکرت ۹۶
فراش پیکر ۶۲	فلک آفتاب ۱۶۹
فرافریدون ۱۹۷	فلک المستقیم ۳۰۹
فربه سخنان ۱۱۶	فلک تأثیر ۱۴۵
فرخار ۱۰۵	فلک تو بر تو ۳۰
فرخنده فال ۳۵۳	فلک چارمین ۱۱۹
فرش جلالت ۳۱۱	فلک حقه باز ۳۷۱
فرش نیکی گستردن ۳۱۱	فلک خرقه پوش ۳۷۳
فرغر ۴۱	فلک دولابی ۳۵
فرقان ۱۶۳	فلک سبز چادر ۱۴۱
فرق کردن ۱۱۸	فلک سبز زرنکار ۲۶۷
فرمان کردن ۸۰	فلک ستمگر ۴۱۱
فرو هشتن ۳۹۲	فلک صولت ۲۹۱، ۱۸۹، ۴۶، ۱۵
فره ۲۵۵	فلک فضولی ۱۱۷
فریاد خوان ۱۷۱	فلک کاسه صفت ۳۶۶
فرب صبح کاذب ۷۱	فلک کمانکش ۱۱۷
فریدونی نسب ۳۳۹	فناى خاک ۵
فزع دیدن ۸۲	فؤاد ۳۵۰
فزع یافتن ۸۲	فهرست ۱۱۳
فصاح ۳۳۹	فی الجملة ۳۱۰
فصاد ۳۸۷، ۱۸۳	فیروزه گون خرمن ۱۴۴
فصاد اجل ۵۵	فیض الهی ۳۲
ققاع ۳۷۳، ۲۴	فیض حق ۳۱۳
ققاع طبعان ۳۲۳	فیض لم یزل ۱۵۹
ققاعی ۳۹۲	ق
ققرخانه احمد ۴	قاب قوسین ۷
ققع ۶۶	

قابل فیض ۱۶۰	قدم ۸۳
قابله ۱۰۹	قدوه ۱۴۷
قار ۱۹۱	قدوة آخر زمان ۱۶۶
قاروره آه ۵۸	قرا به ۳۹۴
قارون صفتان ۱۴۹	قران ۳۷۹،۹۶،۳۴
قاصد دولت ۱۶۳	قران کردن ۱۲۷
قاضی القضاات ۳۲۳،۱۶	قران مشتری ۱۲۴
قاعده روزگار ۸۹	قران وثابته ۱۶۵
قافله سالار شرع ۱۶۷	قران ومشتري ۳۷۹
قانون ۱۴۷،۶۵	قربان کردن ۳۱۰
قاهر مطلق ۹۵	قرب روح قدس ۱۰۱
قایم آویز ۴۱۵	قرة العين ۳۷
قبا بستن ۳۰۲	قرصه آتش فشان ۱۸۰
قبای پوش ۳۰۵	قرص آسمان ۱۲۸
قبای صبر سوختن ۱۴۰	قرص انور ۱۸۰،۱۴۰
قبای طوطی ۶	قرص خورشید ۳۶۶،۳۶۳
قبای ملکی ۵۹	قرص ریوند ۳۰۶
قبضه تیغ ۳۱۰	قرص قمر ۱۱۸
قبضه کفایت ۲۹۰	قرصه مشرق ۱۰۷
قبه اعظم ۱۰۰	قریر ۲۷۱،۴۸
قبه خضرا ۳۸۱	قصب پیچیدن ۷۲
قبه صدر لامکان ۱۵۹	قصب ومصریان ۷۲
قبه فلك ۱۵۹	قصر ۲۸۲
قبه قصر اردوان ۱۵۸	قصر اردوان ۱۵۸
قبه گوهرنگار ۸۸	قصر قیصر ۱۸۳،۷۰،۴۰
قچ ۵۷	قصه کردن ۸۰
قحف ۲۹۳،۲۹	قصیده ۸۹
قدح ۳۴۰،۳۰۸	قصیده غرا ۳۱۴،۲۹۳
قدر ۳۷۵	قضا ۳۶۲،۲۷۰،۲۵۳
قدسیان ۶۹،۶۸،۵۹	قضا کمین ۱۵

قل هو الله ۳۳۱، ۱۱۵	قضا و قدر ۱۱۱، ۳۷
قمار ۱۹۵	قضای ازل ۳۶۹
قمری ۳۳۰	قضای ازلی ۸۱
قمه ۲۷۹	قضای حق ۳۶۹
قمه کرسی ۱۱۳	قضای لایزالی ۲۶۹
قنادیل ۲۵۳	قطب ۲۸۷، ۱۶۵، ۱۲۷
قند ۳۰۵، ۲۴۳	قطب المحامد ۱۳۶
قندیل صبح ۲۶۳	قطب زمانه ۸۵
قنینه ۲۷۴، ۱۲۷	قطب سما ۱۷۳
قواضب ۱۳۶	قطب فلك جالات ۳۰۱
قوای نفسانی ۲۰۰	قطب معالی ۹۹
قوس قزح ۱۷۳، ۱۴۵، ۴	قطب معانی ۳۱۰
قوة آتش ۱۶۹	قطب ملوک ۱۳۲
قول کاسه گر ۱۱۶	قطب و دوران ۳۱۰
قهر کردن ۸۱	قعیبر ۴۸
قهرمان ۱۵۹، ۶۸	قفص آبگون ۳۱۳
قهوه ۳۵۳، ۳۴۴، ۳۳۷	قفص خاک ۳۱۳
قیامت جهان ۴۱۴	قلاّب نقد ۱۲۷
قیر ناب ۱۷۴	قلاده ۱۵۷، ۱۴۶
	قلب شتا ۱۳
ک	قلبان ۳۰۷
کاج ۲۸۱	قلزم زخار ۱۹۱
کار طرب پختن ۴۰۵	قلعه قلعی ۱۹۳
کارفرمای جهان ۸۰	قلعه هوان ۱۵۱
کارگزار ۱۰۰	قلم عطارد ۱۰۶
کاستی ۳۸۷	قلندر ۷۴
کاسه چرخ ۳۲۴	قلندر خانه ۶۹
کاسه فلك ۱۵۹	قله احد ۱۵۸
کاسه گری (آهنگ) ۱۶	قله قاف ۳۰۷، ۱۵۷
	قله نشین ۱۵۸

کرامت خضر ۱۶۰	کلك خواجه بزرگك ۱۶
کران کردن ۳۷۱	کاشف المعانی ۳۵۰
کرکس ۱۹۱،۱	کاغد ۱۵۱
کرکسان ۱۶۲	کافرکش ۸۲
کرم پناه ۳۱۳،۵۲	کافر مطلق ۴۰۶
کرم پیله ۷۲	کاف کردن ۱۵۷
کرم قز ۵	کافور ۲۸۲،۲۵۷
کرویان ۶	کافور قیصوری ۳۵۱
کروم ۳۴۲	کاف ونون ۱۰۰
کره ختلی ۱۴۷	کافی رأی ۱۴۴
کریم مطلق ۷۸	کام اژدها ۹۰
کز کردن کار ۱۲۰	کام برآمدن ۲۷۷
کزگوی ۶	کام رنگی ۲۱۳
کزمز ۳۱۷	کامل البیان ۳۰۸،۱۵۶
کز نهادن ۶۶	کاینات ۱۵
کز نهادن نقش خاتم ۳۱۵	کبریا ۲۸۸
کزئی نقش نگین ۲۸۹	کبریت احمر ۱۴۱
کسری آسمان عطا ۱۵۶	کبک ۱۰۵،۶
کسری ثانی ۱۴۲	کبک دری ۱۰۰
کسری عطا ۴۲	کبوتر ۱۷۹،۱۵۳،۷۵
کسوت کبود داشتن ۲۳	کبوترخانه ۳۳
کسوف ۱۱۹	کبوتر عرشی ۱۵۳
کشتی نوح ۲۰۰	کبود شدن لب ۱۶۸
کشخان ۸۳	کبود گلشن ۱۴۸
کشف پشت ۷۴	کبود لب ۱۵۵،۱۴۱
کشف کردار ۹۹	کبودی بن ناخن ۱۵۲
کشورستان هدی ۱۱	کتابخانه چرخ ۱۰۰
کعب ۳۴۱	کجرفتاری مهره ۱۰۶
کعبین ۲۹۷،۱۲۸	کحل ۱۰۸
کعبین جان ۵	

کمان گروهه ۵۳	کعبه ثانی ۳۶۵،۱۶۰،۱۲۹
کماهی ۳۵۷	کعبه عزلت ۱۳۹
کم چیزی گرفتن ۷۲	کفارت ۱۶۰
کمر بستن جوزا ۲۳۸	کفچلیز ۳۳۳
کمر بسته ۱۹	کفچه ۱۶۸
کمر بسته بودن جوزا ۳	کفران کردن ۸۲
کمر زر گشادن ۳۸۰	کفه ترازو ۲۸۷
کمر و جوزا ۳۰۱	کلالة حور ۳۲۵
کم زدن ۴۰۹،۱۵۷	کلاهداری ۱۸
کم زنان ۷۴	کلاه زسر نهادن ۱۴۱
کم زنان آسمان ۶۴	کلاه گوشه نرگس ۳۱۴
کمیت چوگانی ۲۰۱	کلبه عطار ۱۰۰
کمین شکستن ۲۳۵	کلپتره ۳۰۷
کنده شدن دندان ۱۶۱	کلك ۲۸۷
کنیت ۳۴۶	کلك دو زبان ۵
کواعب ۱۳۷	کلك سر زده ۳۱۴
کواکب ۳۰۳،۱۳۷	کلك لاغر ۱۱۶
کودك ساده ۳۲۹	کلك مصری ۱۰۶
کور و آینه ۳۷۶	کلك میمون ۱۲۲
کوزه آفتاب ۳۷۳	کله اداکن ۱۴۶
کوزه دومنی ۳۵۴	کله داری ۳۶۲،۹۲
کوزه کهن شده ۱۲۵	کله زربفت کوه ۱۶۵
کوس ۳۱۵،۷۶،۱۳	کله قیصر ۷۵
کوس سنجری ۲۹۶	کله کژ نهادن ۳۶۳،۲۹
کوکب مشرقی ۱۵۷	کلیچه ۲۷۴،۱۲۸
کوکبه ۲۶۷	کلیله ۱۳۶
کوکبه معرکه ۱۱۱	کلیم زمانه ۲۱
کوکبه عید ۳۶	کمال کار جهان ۲
کوکنار ۱۱۱	کمانچه طغرا ۱۵
	کمان سه پی ۱۹

ک

گاو ۳۳۱،۶۶،۴  
 گاودل ۱۵۸  
 گاوریث ۱۱۵  
 گاوفره ۳۱۰  
 گاوقربانی ۲۰۱  
 گاوگردون ۹۷،۶۹  
 گبرزندخوان ۳۱۰  
 گدای سخنپیشه ۳۲۵  
 گذشتن ازفرمان ۲۱۸  
 گرانجان ۲۷۶  
 گربه چشم ۱۲۶،۱۲۵  
 گرد اختران ۶۵  
 گردش هفتخوان ۱۷۱  
 گرد صبح صادق ۲۳۸  
 گردن ۲۹۱  
 گردنا ۳۷۵،۶  
 گردنان ۲۹۵،۱۸۵،۱۷۸،۶۹  
 گردن شتر ۳۳۲  
 گردنکشی رباب ۲۵  
 گردون پنگانی ۱۹۷  
 گردون تتق سحاب ۳۲۵  
 گردون رکاب ۴۲  
 گردون سای ۱۴۴  
 گردون سرمه رنگ ۱۸۴  
 گردون عنان ۱۹۶  
 گردون کمان ۱۵۰  
 گردون لقب ۳۶۳،۱۸۸  
 گردون مشعل ۵۵  
 گردون مینایی ۳۳۳

کونین ۱۹۵  
 کوه آلت ۱۴۵  
 کوه بر ۱۳۳  
 کوه پولاد ۲۵۶  
 کوه رکاب ۱۱۷  
 کوه زفت ۱۴۵  
 کوهستان ۲۸۵  
 کؤوس ۳۵۴  
 کهلدان جمشیدی ۲۹۹  
 کهربا ۱۷۷،۷  
 کهف امم ۱۶۶  
 کهنه آسیاب ۳۷۳  
 کهنه عروس سبز چادر ۱۱۴  
 کید دجال ۹۵  
 کیفر بردن ۱۶۲  
 کبک و عماری ۲۲۲  
 کیمخت ۱۳۰  
 کیمیا ۳۷۶،۶۲  
 کیمیا ساختن ۶  
 کیمیا کردن ۳۷۲  
 کین کشیدن ۳۶۵  
 کیوان آب صورت ۱۷۳  
 کیوان جودگستر ۱۷۳  
 کیوان حکمران ۱۷۳  
 کیوان دادخواه ۱۷۳  
 کیوان رزم پیشه ۱۷۳  
 کیوان روز منظر ۱۷۳  
 کثیب ۳۴۹



- گلدون هشت خانه ۱۵۰  
 گرز گاوسار ۳۲۶  
 گرز گرانسنگ ۴۲  
 گرز ۱۴۸، ۱۴۶  
 گرسنه چشم ۲۶۰  
 گرفت کردن ۱۵۷  
 گرفت و گیر خزان ۸۸  
 گرگ ۱۸۶، ۱۵۷، ۵۷  
 گرگ یوسف ۴۷، ۱۹  
 گرمابه ازرق ۱۴۸  
 گرم شدن بازار ۲۰۸  
 گرم عنان رفتن ۱۲  
 گرمی یافتن جگر ۱۷۰  
 گریز ۶۵  
 گریستن قنینه ۲۰۹  
 گریه سحرگاه ۲۰۹  
 گریه شمع ۱۱۶  
 گست ۱۴۵  
 گشادن ۲۲۷  
 گشادنامه فتح ۲۰۱  
 گلاب ۳۲۷، ۲۹۲  
 گلاب اصفهان ۲۹۲  
 گلاب زدن بر کفن ۳۷۳  
 گلخن ۱۴۸  
 گل خودروی ۲۱۵  
 گل رعنا ۵۲  
 گلستان بودن چشم ۱۵۵  
 گل سوری ۹۴  
 گلشکر ۲۲۷  
 گلشکر و درد دل ۳۸۹  
 گلشن نه دایره ۳۶۶  
 گلشن نیلوفری ۶۷  
 گلگونه موافقت ۲۶۳  
 گلنار ۱۰۶  
 گلیم سیاه ۵۱  
 گمیز ۳۳۲  
 گنبد آبگون ۱۱۴  
 گنبد اخضر ۷۴  
 گنبد اطلس ۱۵۷  
 گنبد اعظم ۱۳۹، ۱۲۹  
 گنبد بادریسه ۱۵۶  
 گنبد پیروزه ۳۶۴، ۱۳۲  
 گنبد توسن ۱۴۶  
 گنبد خضرا ۳۱۳، ۳  
 گنبد دوار ۱۰۵، ۱۰۰  
 گنبد دوران ۳۴۶  
 گنبد شتاب زده ۳۷۴  
 گنبد گره سیما ۱۴  
 گنبد گل ۱۳۹  
 گنبد نارنج رنگ ۷۱  
 گنبد نیلی ۱۶۹  
 گنبد نیلی قبا ۱۰۸  
 گنبد نیلی وطا ۷  
 گنج خانه ۲  
 گنج شایگان ۳۰۷، ۱۵۲  
 گنجشگان ۱۴۵  
 گنج قارون ۶۴  
 گنجنامه ۲  
 گندانی ۳۹۳-۴  
 گند بدعت ۳۹۴

گندنا ۶	گیسو به تاب زدن ۳۷۳
گنگی سوسن ۲۸	گیلی گردن ۲۳۶
گواهی سنگریزه ۱۱	ل
گوشمال ۲۹۵	لا تأمن ۱۴۵
گوشمال اجل ۸۶	لاتحزن ۱۴۵
گوشمال خوردن ۳۹۳	لاجرم ۳۰۷، ۴۳
گوشمال خورده ۲۵	لاحول دیو ۳۲۲
گوشمال یافته ۳۷۵	لادن ۱۴۴
گوشه چادر گشادن ۳۷۹	لاشه سالخورده ۱۶۰
گوشه دل خوردن ۱۲۰	لاشیء وشیء ۸۴
گوشه رقعہ برافشاندن ۱۵۹	لاله ۲۴۲
گوگرد سرخ ۱۵۱، ۲۶	لاله احمر ۷۶
گوهر بدخشانی ۲۰۱	لاله سیراب ۱۷۰
گوهر پاش ۱۴۴	لاله نعمان ۹۷
گوهر چین ۳۸۰	لامکان ۱۵۹
گوهر شاهد ۶۷	لله درك ۱۸۴، ۹۱
گوهر شب تاب ۶۸	لاییدن ۳۱۹
گوهر شب چراغ ۳۱۴	لباچه ۳۱۹
گوهر گردون ۲۱۳	لب به دندان بودن ۴۵
گوهر گویا ۳	لب خاییدن ۲۱۱، ۱۴۲
گوی اغبر ۱۷۹، ۱۲۸، ۱۱۳	لب زیرین بالا کردن ۳۳۳
گوی زر ۲۱۴	لجه ۳۴۶
گوی عنبر ۱۲۸	لجه الظلام ۳۵۴
گوی عنبر و زکام ۱۴۰	لحن داودی ۱۲۰
گویهای زر ۲۹۴	لحن کوس ۶۶
گهر آمیخ ۳۹۸	لحن موسیقار ۱۰۱
گهر از دیده افگندن ۳۷۵	لخلخه ۵۹، ۲۲
گهر چین ۳۰۴	لخلخه نسترن ۲۹
گهر یمانی ۳۰	
گیراگیر ۳۳۱	

لؤلؤ عدن ۲۴۴	لدغ ۱۳۵
لوی ۱۳۶	لسان ۳۵۵
لهب ۳۳۹	لسان الثور ۹۲
لیقه ۴	لشکر زنگ ۲۴۴
	لشکر سنجر ۳۶۳
م	لطف ربانی ۱۲۱
	لعبت چگل ۳۵۲
ما بقی ۳۵۲	لعبتان ختن ۲۹۷
ماتم ۳۰۴، ۲۶۶، ۲۵۴	لعبت قندهاری ۱۹۳
ماتم سرای فنا ۳۱۲	لعبت نوشاد ۲۶۲
ماتم عزیزان ۳۹۱	لعل بدخشان ۸۲
ماحضر ۳۷۵، ۲۰۵، ۵۱، ۳۶	لعل پیکانی ۲۰۰، ۱۹۷
مادر روح القدس ۱۲۶	لعل رمانی ۲۰۱
مادر عیسی ۱۴۷	لقب ۳۰۸
مادون ۶۶	لقمه وکاسه ۱۴۱
مار افسا ۳۵، ۱۸	لکا ۴۷
مار پروردن ۱۴۱	لك بستن ۱۲۸
مار دندان زن ۱۴۵	لگد زدن ۲۴۴
مار زهردار ۱۵۲	لگن ۳۲۱، ۲۹۳، ۱۶۹
مار زینهارخوار ۸۸	لمعه ۲۸۷
مار سیاه ۱۵۲، ۸۳	لم یزل ۱۵۹
مار منت ۱۴۱	لوا ۱۰
ماضی الجنان ۳۵۷	لوا زدن خروس روز ۲۰
مالك الرق ۳۴۹	لواي مهدی آخر زمان ۹۵
مالك المعالی ۳۵۰	لوح ۵۹
مالك رقاب ۳۴۴، ۳۳۸، ۱۳۱	لوح ثنا ۱۱۸
مالك هشتمین فلك ۱۵۶	لوح دو روی ۵
مأمن ۱۴۵	لوح محفوظ ۳۶۵، ۲۶
ماه چهارده شبه ۱۷۷	لورگندی ۱۰۰
ماه سی شبه ۱۷۷	لؤلؤ خوشاب ۳۷۳

محشر ۱۸۶،۱۲۹،۴۲	ماه شهاب ریح ۱۷۳
محفوظ ۳۳۵	ماه مارافسا ۳۵،۱۸
محفة بصر ۱۱۸	ماه نو ۱۳۸
محك ۱۰۵،۵۳	ماهی ۳۰۰،۱۵۲
محك امتحان ۱۷۲	ماهی بی زبان ۳۰۰
محك رنگ ۶۷	ماهی ذوالنون ۶۶
محلس ۱۳۵	مبارزان سخن ۲۲
محاق ۳۵۵	مبتر ۱۲۸،۹۳،۷۶،۴۰
محاق الاذن ۳۵۵	مبدا ۳۱۴
محمد صفت ۳۰	مبدعان سخن ۱۷
محمل تن ۱۱	مترعه ۳۵۲
محمود ۳۴	مثال ۳۰۶،۳۷
محن ۳۸۰	مثانی ۳۵۴-۵،۳۴۵
مخنت یعقوب ۳۶۱	مثله ۲۷۲
محور شکستن ۸۰	مشاه وحی ۳۵۷
محیط کوه ۱۵	مجلد ۴۱
مختصر ۲۲۲،۸۶	مجره ۱۵۹،۱۴۹،۱۲۹،۸۵،۴
مخلب ۴۱	مجسطی گشای ۱۰۶
مداح ۲۸۶	مجمر دوزخ شرار ۱۰۸
مداد ۱۵۱	مجمر شب ۲۱۳
مدار کردن ۷۹	مجمره ۱۷
مدام ۳۳۹	مجمره شام ۲۶۳
مدامه ۳۴۷	مجمع البحرين ۱۷
مدح گستری ۲۹۶	مجن ۳۱
مدح و ذم ۸۵	محاق ۳۰۶
مدر ۳۸	محترق گشتن خون ۱۹۵
مدرسه ۱۲۹	محراب ۳۸۵،۲۵۳،۲۶
مدغم ۳۹	محراب چرخ ۱۰۸
مدنف ۳۴۸	محرق ۳۵۰
مدی الامانی ۳۵۶	محررم ۲۱۷،۱۶۲

مرهم ۳۱۵،۱۳۸،۱۳۴،۶۹	مذاهب ۱۳۶
مرهون کردن ۶۵	مذکر ۲۲
مریر ۴۹	مذنب ۳۵۶
مریم دل ۳۱۵	مراعی سمان ۳۲۳
مریم طهارت ۳۶۹	مرتب اردشیر ۱۵۰
مزعفر ۱۲۸	مرتغن ۲۹
مزکوم ۱۴۰	مرتغن شدن ۳۸۰
مزمار ۱۰۴	مرجان ۳۵۶،۱۴۵
مزور ۷۷	مرجعگاه ۱۷۵
مزور ساختن ۲۰۵	مردم چشم ۳۱۴
مزه ۱۳۳،۷۶،۶۷	مردم چشم بودن ۱۲۰
مژگان سیه دل ۱۰۶	مردمك ۱۲۶
مساح پیشه ۳۰۹	مردم گیا ۷
مستحاضه ۱۲۵	مردن نی ۱
مستسقی ۹۷	مردۀ زر بودن ۷۳
مستعار ۴۸	مرغ زیرك ۲۷۷
مستعیر ۴۸	مرغ سحر ۱۶۵
مستغاث ۱۲۱	مرغ شب ۱۶۹،۴۳
مستغنی ۵	مرغ صبوحي ۱۶۹
مستمند ۴۰۶	مرغ عرشی ۶۸،۳۳
مستتیر ۴۹	مرغ فراخ سینه ۱۵۶
مستولی داشتن ۲۷۶	مرغ قناعت ۱۰۲
مسجد ۱۶۲	مرغ مسمن ۲۹۲،۲۸
مسجد الاقصی ۱۷	مرغ مسیح ۳۷۹،۵۱
مسجود ۸۶	مرغ نامه بر ۳۳
مسجون کردن ۶۶	مرغ ، نامه بری ۲۲۴
مسطر ۱۲۸،۴۳	مرقد ۱۴۵
مسلم افتادن ۲۶۶	مرکب خاص ۷۸
مسلمان ۳۱۰،۸۱	مرگ سرخ ۸۴
مسلمانی ۳۳۱	مروق ۳۴۲،۳

مشگ سوده ۱۹۸	مسابوب ۳۵۱
مشر ۹۳	مسمار ۷۳
مشر ۱۸۲،۳۹	مسمار آتشین ۲۵۳،۱۰۰
مشیمه ۱۲۶،۸۶	مسمن ۱۴۷
مشیمه عالم ۳۷۵	مسنون ۶۶
مصاب ۱۳۷،۲۶	مسیح آسا ۱۵
مصاف افروز ۱۴۴	مسیح جان ده ۳۰۴
مصافگاه ۲۷	مسیح دم ۱۵
مصائب ۱۳۷	مشاطگان صنع ۶۷
مصحف ۴۰۶،۱۶۳،۸۴	مشاطه ۲۸
مصحف کبریا ۱۵۹	مشتري ۳۷۹، ۳۷۵، ۲۹۰، ۱۵۶، ۳۹
مصحف مجد ۱۰۱	۳۸۹
مصحف مشتري ۱۵۸	مشتري لقا ۱۱۷
مصري كلك ۱۵۷	مشتري نژاد ۳۸۹
مصري مذهب ۷۲	مشحون کردن ۶۶
مصطنع ۳۰۶	مشروح مملکت ۱۸۴
مصعد ۸۶	مششدر ۱۴۰، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۱۵، ۷۴
مضارب ۱۳۵	۲۶۹، ۱۷۹
مضاهي ۳۵۷	مشعبد ۲۹۳، ۲۰
مضمر ۳۹	مشعله دار ۱۷
مضمر آمدن ۱۸۶	مشعله روز ۳۱۴
مضمون کردن ۶۵	مشعله هفت فلك ۷۳
مضيق خراب ۲۴	مشعوف ۳۵۶
مطا الافلاك ۱۳۵	مشكور المساعي ۳۵۷
مطبخي ۵۷	مشگ ۲۵۷
مطرب ۳۸۶، ۷۳	مشگ اذفر ۹۲، ۷۰
مطرز کردن ۳۱۹	مشگ تاتار ۱۲۳
مطوع ۱۳۳	مشگ تتاری ۱۹۴
مطعون کردن باده ۶۶	مشگ ختا ۱۸۰، ۸
مطهر ۱۲۹	مشگ ختن ۲۸

مغرب عزلت ۱۳۹	مطیر ۴۸
مغز سر سوختن ۳۸۶	معاذ الله ۲۵۷، ۱۷۵
مغفر ۱۳۲ ۱۳۲	معالی ۱۴۶
مغیث الوری ۳۳۸	معامل ۳۲۴
مغیلان ۸۳	معتکف ۴۱۰، ۲۹۶، ۳۷
مفتون کردن ۶۶	معتکفان بحر و بر ۱۱۹
مفتی ۱۶۵	معجب ۱۲۷
مفتیان شریعت ۱۷	معجب يك چشم ۱۶۸
مفتی شهر ۱۵۸	معجز ۳۷۷
مفتی صاحبقران ۱۶۷	معجز سخن احمد ۱۰۱
مفرح ۲۳۰، ۱۳۸، ۱۱	معجز موسی ۱۶۰
مفروش ۳۴۱	معجزه ۱۱
مقامات عدل ۱۸۶	معجون ۲۹۴
مقامر ۳۵۰	معجون کردن ۶۵
مقبل ۲۹۶	معدوم المضاهی ۳۵۷
مقراض ۱۶۷، ۱۴۹	معراج ۷
مقرطه ۳۳۸	معزی ثانی ۲۹۶
مقرعه ۱۱۱، ۴	معسکر ۱۳۲
مقرنس ۶۴	معشر السکاری ۳۵۴
مقرون کردن ۶۷	معصفر ۱۳۳، ۷۶
مقطر ۱۳۱	معلم خضر ۱۳۱
مقطع ۳۱۴	معمار ۱۳۴، ۱۲۲
مقطع چارمین فلك ۱۵۶	معمار فلك ۳۲۲
مقعد صدق ۱۰۴	معمار ملك ۱۰۸
مقل ۳۵۲	معمار ۱۳۳
مقیم ۴۰	معنیر ۴۱
مکافا کردن ۲۷۰	معیار ۱۰۵
مکتب شرع	معید مدرسه ۱۰۵
مکی خورشید طلعت ۶	معیوب تبار ۱۴۹
مگس ۳۰	مغیبط ۳۳۷

مناكب ۱۳۵	ملا اعلى ۳۶۶
منبر شش پایه ۳۱	ملاحت جهان ۴۱۴
منبر نه پای ۶۹	ملايك ۷۱،۶۶،۶۵
منبر نه چرخ ۶۵	ملت ۳۸۷
منتوفه ۱۳۵	ملح ۳۴۹
منزل الا ۲۱	ملحد ۱۳۲
منزلت اردوان ۱۵۰	ملعون ۱۲۷
منقار زاغ ۳۱۷	ملك اسکندر ۱۲۳
منهج حق ۱۶۸	ملك العرش ۵۷
منيه ۳۴۱	ملك المشرق ۳۷
مواكب ۱۳۵	ملك المغرب ۳۵۲
مواهب ۳۳۸	ملك الموت ۴۰۰
مؤبد ۸۲	ملكوت فریدون ۳۵۰
موج خونابه ۳۷۲	ملكوت سلیمانی ۲۰۰
موران ۷۱	ملك تأیید ۱۴۵
مورچه پر برآورده ۱۸۶	ملك جم ۱۳۸،۷۳
مورچه زناردار ۸۸	ملك سكندر ۱۲۹
مرغان معانی آفرین ۱۴۹	ملك سليمان ۲۲۱
موسم گل ۳۴۶	ملك سنجر ۳۶۲،۱۲۷
موسیقار ۱۰۴،۱۰۱	ملك سیرت ۱۲۱
موشش ۳۴۱	ملك موروث ۶۵
موش قلعه گشای ۱۰۴	ملوك عجم ۳
موقر ۱۳۳	مليح ۳۵۱
موكب ۱۳۲	مليح الكلام ۳۴۴
مولی الخاقین ۶۵	ممتع ۱۲۳
موم چرخ ۱۵۹	مكن ۱۴۸
مؤمن بازدار ۱۰۵	مكن ۱۴۷
موی بریدن درماتم ۳۰۴	مههه ۱۳۴
موی حبشی ۳۰	من ۱۴۶
مه چاره شبه ۱۳۰	مناصب ۱۳۷



میان در بستن ۹۴	مهد زران دود آسمان ۱۵۲
مباه ۱۷۷	مهد کبریا ۳۳
می بسد فام ۳۴۸	مهدی دجال بند ۱۲۰
میخ چشم ۶۹	مهر برگرفتن ۲۵۴، ۲۱۳
میخ کوه ۱۰۸	مهر پرست ۳۰۶
می راقی ۳۵۲	مهر تب ۲۳۹
می روشن ۳۵۱، ۳۲۱، ۳۰۵	مهر جان ۳۴۶-۷
میر مجلس ۱۷	مهر خاتم ۱۱
میزان سخن ۴۱۱	مهر خاتم جم ۲۴۶
می سوری ۳۸۶	مهر خاتم قرآن ۱۰۷
میش ۱۸۶، ۵۷	مهر ختم رسالت ۱۷
می شش منی ۳۲۲	مهر سپهر خنجر ۱۷۳
می صرف مقطر ۱۳۳	مهر عطا ۱۳۴
می گرفتن ۷۳	مهر گسل ۲۲۹
می گلگون ۳۸۶، ۳۴۶	مهر گیا ۳۶۲، ۲۲۵، ۲۲۱، ۱۷۷، ۱۷
میم ماه ۶۴	مهر نگین ۱۱
میم محمد ۳	مهره خر ۱۲۶
میم میان ۲۳۵	مهره دزد ۲۸۵
مینا پوش ۱۴۴	مهره دزدی فلک ۲۰
می نوشیدن به یاد کسی ۳۰۵	مهره عزلت ۱۲۷
می نوشین ۳۵۶	مهره مار ۱۵۴
میوه دل ۳۶۷	مهره مار و زهر ۱۰۳
	مهره های بوالعجب ۶۹
ن	مهمان خدا ۱۲
	مهمانی سگان ۱۶۲
نابض ۱۳۶	مهنا ۶۲
ناتمامان ۳۲۳	مهندس ۱۹۴، ۷۹
ناچخ ۳۲	مهیمن ۱۹
ناچخ زن ۳۶۵	می آسوده ۷۷
ناخنه چشم ۴۷	میان بستن ۱۵۰، ۱۲۴

ناخن‌ی گردیدن ۵۳	نایب حیدر ۷۵
ناخنه واسب ۱۲۶	نایبه ۱۴۳
نادر قرین ۱۵۰	نای رویین ۱۶۱
نادره دوران ۱۴۲	نایزه ۱۵۸
نادره کار ۵۵	نبض گرفتن ۳۸۷
نار الهوی ۳۴۸	نبهره ۳۱
ناردانه ۲۹۸	نبید ۳۴۵
نارنجی ۱۳۰	نبید صرف ۱۳۳
نارون ۳۱	نثار ۳۱۴
ناز بردن ۲۳۲	نثار ساختن ۳۱۴
نازح ۳۵۶	نثار کردن ۱۶۷
ناسفتگان چرخ ۸۵	نثیر ۳۳۸
ناشب ۱۳۵	نجائب ۱۳۷
ناشتا ۳۷۶، ۵	نجم ۳۵۶
ناف کعبه ۱۲۸	نجم الیمانی ۳۵۵
نافه آهو ۱۵۱	نحس ۳۵۶
نافه مشک ۲۹۷، ۱۲۸	نحس زحل ۲۸۵
ناقصان زیاده ۱۳	نحس کیوانی ۲۰۱
ناقوس شکستن ۲۲	نحن قسمنا ۳۶۹
ناگزر ۱۱۸	نحیف ۳۹
ناله زیر ۲۶۷	نخلیند ۱۰۳
نام بریخ نوشتن ۶۶	نخوت درس داشتن ۲۳
نامتناهی ۳۹۴	ندی ۳۴۱
نام کسی بر آب خواندن ۷۰	ندامی ۳۴۴، ۳۳۹
ناموس ۳۲۷	ندای ارکعوا ۷
نامه فتح ۷۵	ندب ۱
ناوردکن ۲۹	ندب شهنشهی ۱۵۹
ناوک سحر ۲۴۱	ندب وهفده ۱۵۹
ناوک گردان ۹۹	ندیم ۳
نایب ۱۳۶	ندیر ۲۷۲

نرد ۲۸۵،۵	نشیمن خاکی ۱۰۵
نرد باختن ۷۴	نصر من الله ۲۰۱
نردبان قناعت ۲۱	نصفی ۳۶۳
نرد طرب ۳۸۶	نصیه ۲۹۸،۲۵۴
نرد گرو باختن ۲۵۵	نضار ۳۳۷
نرگس ۲۱۰، ۱۹۴، ۱۷۰، ۲۸، ۲۳، ۲، ۲۱۰، ۳۸۸، ۲۹۳، ۲۴۲	نظاره ۱۸۵
نرگس افسر ۱۱۵	نظام المله ۹۱
نرگس خوش چشم ۶۸	نظر پاك ۳۷۴
نرگسدان ۱۱۳	نظر پذیرفتن ۲۱۹
نرگس شکفته ۳۷۸	نظم سحر آسا ۷۲
نرگس شهلا ۶۰، ۳	نعره الامان ۷۰
نرگسه ۱۲۹	نعره الله اكبر ۱۹۰
نرگسه دان فلك ۶۱	نعس ۱۳۵
نرگسه سقف ۳	نعل در آتش ۳۶۶، ۷۲
نریمان ۳۴	نعل در آتش نهادن ۱۵۸
نزل ۳۰۱	نعل زر ۱۳۸
نستر ۷۰	نعل گرفتن ۱۱۹
نسترن ۲۹	نعم ۸۴
نسخه بودن ۶۶	نعیم ۳۴۵
نسخه کفر ۱۸۱	نعیم الود ۳۵۵
نسر آسمان ۳۸۰	نعیم جنان ۵۴
نسر چرخ ۳۹۹	نغمه داود ۱۰۱
نسرین ۲۳۵، ۱۴۴	نفاق کردن ۳۰۷
نسل آدم ۹۲	نفحه شمال ۱۸۷
نسیب ۱۹۹	نفحه صبا ۲۹۲
نسیم ۳۴۹	نفحه عدل ۷۵
نشتر خوردن ۷۰	نقر ۲۷۱
نشره خوان ۱۵۸	نفس بهیمی ۱۵۴
نشیب خاك ۳۷۶	نفس پاك عیسی ۱۰۱
	نفسهای صبح ۱۶۵

نفس گشادن ۲۲۵	نمک و بچه شیر ۱۵۷
نفس مادون ۳۱۲	نوی ۳۵۶،۳۴۸
نفس ناطقه ۳۷۷،۲۹۹	نوادب ۱۳۷
نفس و آینه ۱۰۵	نوا در گرفتن ۱۲
نفیر ۲۷۱	نوال ۳۵۳
نقاب بستن مه نو ۳۲۵	ن والقلم ۲۹۱
نقاشان فطرت ۶۵	نواله ۴
نقل خشک ۷۳	نواله چرب ۲
نقد سخن ۱۳۹	نواهی ۳۵۷
نقرگان سیمکش ۶۸	نوائب ۱۳۵
نقرگان فلک ۳۷۲	نوایب کاه ۱۷۶
نقره خنگ ۱۹۳	نوباوه ۳۰
نقره خنگ چرخ ۶۶	نوبتی آسمان ۱۶۹
نقره خنگ سحر ۳۷۰	نوبهار ۲۸۰،۱۹۰،۱۸۷
نقره مغرب ۱۰۷	نوبه زن ۵۲،۲۸
نقشبندی قمر ۲۱۹	نوح قضا ۱۱۸
نقش خاتم ۲۵۴	نور الهی ۱۹۷
نقش ششتر ۷۰	نور دیده زهرا ۱۷
نقش گرمابه ۷۲	نورستگان زمین ۱۲
نقطه دل ۱۸	نوروز ۳۵۷
نقطه وهمی ۱۰۷	نوروز جلالی ۳۲۷
نقع ۱۳۵	نوروزی ۳۵۷،۲۹۸
نقوع ۲۸۷	نور هدی ۱۵۳
نکال ۱۸	نوشدارو ۲۴،۱۷
نکته تر ۳۷۵	نوش لب ۳۸۵
نکته‌های یونانی ۲۰۰	نون کمان وار ۱۵۳
نگین خاتم ملکت ۸۷	نون والقلم ۱۷
نمط ۲۹۸	نه آب ۳۰۵
نمک در دیده ریختن ۲۶۶	نهال حوادث ۱۰۱
نمک فروش ۴۱۴	نه چرخ ۳۲۲،۱۱۳

نیلوفر ۲۳	نه چرخ سدابی ۶۶
نیلوفر تر ۶۸	نه دولاب ۲۵
نیلوفری ۶۸	نه رواق نیلگون ۹۶
نیلی قبا ۳۷۶	نه سقف زرنکار ۲۷۶
نیم آینه ۱۶۵	نه صحرا ۲۱
نیمچه ۳۱۹	نه طشت ۶۴
نیمچه بر آب کشیدن ۲۹	نه فلك ۱۳۲، ۱۲۹، ۷۵، ۶۹، ۶۵، ۴۰
نیم خایه گردون ۳	۳۷۰، ۳۱۵، ۱۶۸
نیم دینار ۱۲۱	نه فلك پیر ۵۷
نیم شبخیزان ۳۳	نه کله هفت آینه ۵۸
نیم شب خیزان مشرق ۶۷	نهت ۹۲
و	نه مجمر سیما بگون ۷۲
	نهنب ۱۴۸، ۱۴۰
	نهنگ ۲۷۳، ۱۵۱
وادایمن ۲۹۲، ۱۴۹	نهنگ آسیب ۱۴۵
وادی ایمن ۱۴۶	نه ورق چرخ ۱۶۸
وارث ۱۵۸	نهیب ۲۵۸
وارث طاها ۲۱	نیر ۸۶
واستدن ۱۵۴	نیران چرخ ۷۰
واسطة العقد ۷۵	نیرنگ کردن ۶۵
وافرستان ۳۱۸	نیروز ۳۵۷، ۳۴۵
وافی عهد ۱۴۴	نیزه آب رنگ ۱۷۸
واهب عقل ۳۱۳	نیزه خطی ۲۰۰، ۱۴۷
وبا ۹، ۴	نیزه کشیدن ۱۰۵
وبال ۴	نیسان ۱۶۳، ۱۴۶
وثاق ۴۱۰، ۹۲	نیفه ۳۰۹
وثاق سوم ۱۶	نیک اختری ۱۷۳
وجود و عدم ۳۶۵، ۸۴	نیک برزن ۱۴۹
وجه خرج ۶۵	نیکوان حصاری ۱۹۴
	نیکوان ختن ۲۰۱

۱۴۴،۶۶ هامون	وجه معاش ۳۳۱
۱۴۵ هامون کن	وجه نوشتن ۳۱۳
۱۳۵ هامه	وحید الزمان ۳۳۸
۳۰۴ هاون	وحید عصر ۱۰۶
۱۴۹ هاون دارو	وراق گردون ۱۸۱
۱۰۸ هاون گردون شکن	ورد ۳۳۷
۳۷ هاویه	ورق زر ۷۵
۱۴۵ هایل	وری ۳۵۶،۱۳۶
۳۳۷ هبة	وزارت ۳۰۳
۳۵۴ هبوا	وساده قرشیه ۱۳۷
۳ هجده هزار عالم	وسن ۳۴۸،۳۲۲،۱۳۵،۳۱
۱۰ هدهد	وشاق ۱۹۳
۳۱۰ هدهد سلیمان	وشاقان ۴۱۰،۷۴،۶۶
۵ هرزه درا	وشاقان افلاک ۱۷۸
۳۵۰ هزار	وشاقان چمن ۲۲۶
۸۸ هزار پنجه	وعد و وعید ۱۰۱
۱۶ هزار مهره زرین	وعده کثر ۲۴۳
۱۴۵ هزبر	وطا ۷
۲۷۴ هزینه	وطا افگندن ۱۲
۳۲۲،۱۱۷،۱۱۳،۱۰۸ هشت بهشت	وطای آسمان ۶۸
۱۳۲،۴۰ هشت جنت	وکیل خرخ ۱۱۸
۱۶۸،۱۰۳،۴۰ هشت خلد	لوله ۱۰۷
۱۹۲ هشت فلك	ولیعهد شه خوارزم ۱۴۳
۱۰۹ هشت نجوم	ومض ۳۳۷
۵۲ هفت آب	وهم فلاطون ۶۵
۲۹۳،۲۷۹،۴۲ هفت آسمان	وهم لقمانی ۲۰۰
۷۱،۸ هفت آینه	وهم مساح پیشه ۳۰۹
۱۰۳ هفت ابای عزالت	ه
۱۳۲،۴۸،۱۸ هفت اختر	
۱۸ هفت اعضا	هاتف غیبی ۲۵۴

هفت اقلیم ۱۸، ۲۱، ۵۳، ۲۶۱، ۳۴۵،	هفت معبر ۶۹
۳۷۲، ۳۷۱، ۳۶۲، ۳۵۳	هفت موی سپید ۳
هفت اندام ۶۵، ۲۹۰، ۳۲۲	هفتمین قران ۴۵
هفت بحر ۱۱۷، ۱۷۴، ۳۸۰	هفت نقش منفعل ۳۲۲
هفت پرده زنگار ۱۰۶	هفته سوگواری ۳۸۰
هفت پرده گردون ۳۷۹	هفت هیکل ۱۸، ۲۹۰
هفت چرخ ۵۳	هفده درم ۱۵۲
هفت چرخ آبگون ۶۶	هفده درم ویوسف ۳۶۴
هفت حقه سبز ۴	هفده نبیره ۳۱
هفت حقه مینا ۱۶	هلال ۶۶، ۳۴۲
هفت حوالی خاک ۱۶۵	هلال علم ۱۳۴
هفتخوان ۴۶، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۴	هلیله سیه ۲
هفت سبع ۱۸	هما ۳۷، ۵۴، ۶۵
هفت سپهر ۱۰۱	همای سایه گستر ۹۳
هفت سقف فلک ۱۵	همای عشق ۹۴
هفت سقف مقرنس ۱۵۱	همای عقل ۸۹
هفت طارم ۱۹۳	همای واستخوان ۹۴
هفت طارم پیروزه ۲۷	همت دربستن ۲۴۱
هفت طاق اندروا ۱۵	همدم هجرت ۱۷
هفت عرصه دریا ۲۷	همسایه محنت ۴۰۸
هفت فلک ۴، ۳۶۴	همم ۸۴
هفت قطعه ۲۹۰	هموم ۸۴
هفت کشور ۱۶، ۴۰، ۶۷، ۶۹، ۱۱۳،	همیاری ۱۷۵
۲۱۱، ۱۸۰، ۱۲۸	هندووش ۳۰۴
هفت گردون ۴۷، ۲۶۲	هندوی خصی ۱۲۶
هفت گلشن ۱۷۸	هندوی شب ۱۵۱
هفت گوژپشت ۱۲۹	هندی تیغ ۱۵۷
هفت گوی ۲۵	هنیه ۳۳۷
هفت محضر ۶۹	هوان ۱۶۸، ۱۷۱، ۳۰۸، ۳۴۹
هفتم قران ۴۲	هودج جان ۵

یخ در بغلان ۳۲۳  
 یدالزمان ۳۵۶  
 ید بیضا ۳۱۴، ۱۸۳، ۶۴، ۴۳، ۴  
 ید قدرت ۳۰۳  
 یرقان ۱۶۵  
 یرقان و نرگس ۱۷۰  
 یغما کردن ۲  
 یغلق ۱۶۲، ۱۱۴، ۴۱  
 یغلیق ۱۳۳  
 یکران ۳۶۶، ۷۰  
 یلدا ۱۷، ۲  
 یمین و یسار ۱۰۷  
 یوسف صفا ۲۹۲  
 یوسف گم گشته ۳۶۱  
 یوسف مصر ۴۰۵، ۱۸۶  
 یوسف مصری ۱۰۱، ۶۳  
 یوسف و چاه ۳۶۱  
 یوم الحساب ۳۳۸، ۹۶  
 یوم عسیر ۴۹

هیجا ۱۹۱، ۱۶۱، ۱۲۲، ۹۶

ی

یار غار ۱۹۲، ۱۰۷، ۴۳  
 یازده امهات ۳۰۵  
 یازده تن ۳۲۲  
 یاسج ۱۶۲  
 یاسج زن ۲۹  
 یاسمین ۲۲۵  
 یاسمین ۲۵۷، ۲۳۹، ۱۸۶  
 یاسمین ملک ۱۱۵  
 یا سیدا ۱۷۷  
 یاسین ۲۱  
 یافه در ۱۳  
 یافه درایان ۸۵  
 یاقوت ۲۴۱، ۲۱۴  
 یاقوت رمانی ۱۹۸  
 یامولاه ۱۷۷  
 یاوگی ۱۵۶



فهرست ها



## فهرست آیات

اخلع نعليك ٤١٠

اذ دخلوا على داود ففزع منهم ٤٥٧

اذهبوا بقميصي هذا فالقوه على وجه ابي ٥١٤

اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ٤٠٩

ارم ذات العماد التي ٥٣٨

الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه ٤٧٠

الذي احلنا دار المقامة ٢٤٨

الذين آمنوا وعملوا الصالحات طوبى لهم ٥٠٧

الم يك نطفة من منى يمى ٥٣٢

الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً ٥٩٢، ٤٠٠

انا زيننا السماء الدنيا بزيينة الكواكب ٦١٨، ٦٢٢

انا فتحنا لك فتحا مبيناً ٦١٨

ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا ٥١٥

ان الذين كذبوا بآياتنا واستكبروا عنها ٤٥٩

ان المتقين فى جنات وعيون ادخلوها ٢٤٨

ان ربكم الله الذى خلق السموات والارض فى سنة ايام ٢٤٣

انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له ٢٤٢

اهدنا الصراط المستقيم ٢٥٧

اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا ٤٤٧

بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ ٥٠٤

ثم استوى الى السماء وهي دخان ٥٢٨

ثم دنا فتدلى ٤٥٧، ٤٤٣

حم، حم عسق ٤٩٧، ٤٦٩

خالقكم من نفس واحدة ثم جعل منها ٥٣٢

سبحان الذي اسرى بعبد له ليلاً ٤٤٥

ص ٤٦٨

طسم ٤٩٦

طس ٤٩٦

طه ٤٩٧، ٤٦٩

عندها جنة المأوى ٤٩٨

فالقي عصاه فاذا هي ثعبان مبين ٤١٦

فانجيناه واصحاب السفينة ٤٧٠

فقضيهن سبع سموات في يومين ٥٢٨

فلما اتوها نودي من شاطئ الواد الايمن ٤٨٠

فلما جاء البشير القاه على وجهه ٥١٤

فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ٥٧٥

فناداه الملائكة وهو قائم يصلي في المحراب ٤٩٥

فوجدنا عبداً من عبادنا ٤٧٨

في مقعد صدق عند مليك مقتدر ٥٩٠

ق ٤٦٨

- قال سآوى الى جبل يعصمنى ٥٦٦  
 قالوا حرّ قوه وانصروا آلهتكم ٦٠٧  
 قل هو الله احد ٦٥٨  
 قيل يا ارض ابلعى ٤٢٤  
 كهيعص ٤٦٨  
 لا اقسم بيوم القيامة ٤٨٣  
 لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغي ٤٩٩  
 لا تطرد الذين يدعون ربهم ٤٨٠  
 لتنذر ام القرى ٤٣٧  
 لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ٤٨٧  
 ليجزى الله كل نفس ما كسبت ٥٧٥  
 ما قتلوه وما صلبوه ولكن ٤٩٣  
 ن والقلم وما يسطرون ٤٦٩، ٤٤١  
 وآتيناه داود زبوراً ٤٩٥، ٤٤١  
 وآتيناه عيسى بن مريم البينات ٤٤١  
 و ابرىء الاكمه والابرص ٤٢٠  
 واتخذ قوم موسى من بعده من حليتهم ٤٣٣  
 واخرى تحبونها نصر من الله وفتح قريب ٥١٦، ٥١٨  
 و انا قيل ان وعد الله حق ٥٨٥  
 و اذ صرفنا اليك نفراً من الجن ٤١٤  
 و اذ فرقنا بكم البحر فاجيئناكم ٤١٧  
 و اذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض ٤٤٩، ٥١٧

واذ قال ربك للملائكة اني خالق بشراً ٥٤٩  
 واذ قال موسى لفتهاه لا ابرح حتى ٤٧٩  
 واطيعوا الله واطيعوا الرسول واحذروا ٤٤٥  
 و اقيموا الصلوة و آتوا الزكاة و اركعوا مع الراكعين ٤٤٣  
 و الملك على ارجائها ويحمل عرش ربك ٥٥٥  
 و انا كنا نقعد مقاعد للسمع ٤٦٩  
 و انه هو رب الشعري ٦٥١  
 و بكفرهم وقولهم على مريم بهتاناً عظيماً ٦٠٠  
 و جاءوا على قميصه بدم كذب ٥١٢  
 و جاءت سيارة فارسلوه واردهم ٦١٥  
 و حشر لسليمان جنوده من الجن ٦٢٩  
 و سخرنا مع داود الجبال والطير ٥٨٧  
 و شروه بثمان بخرس دراهم معدودة ٥١٣  
 و ضرب لنا مثلاً و نسي خلقه ٦٦٣  
 و ظللنا عليكم الغمام و انزلنا عليكم المن ٦١٢  
 و علم الادم الاسماء كلها ٤٨٨  
 و عنده ام الكتاب ٤٣٧  
 و في عاد اذ ارسلنا عليهم الريح العقيم ٥٩٩  
 و قال نوح رب لا تذر على الارض ٥٩٨  
 و قلن حاش لله ما هذا بشراً ٦٥٣  
 و لقد آتينا داود منها فضلاً ٦٣١

- و لقد آتينا لقمان الحكمة ٤٣٢  
و لقد ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فيهم الف سنة ٤٩٢  
و لقد آه نزلة اخرى ٤٤١  
و لقد كتبنا داود زبوراً ٤٩٥  
و لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم ٥٠٨  
و لما ورد ماء مدين وجد عليه امة ٦١١  
و ما كانت امك بغياً ٤٣٧  
و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب ٤٣٧  
و مريم ابنت عمران التي احصنت فرجها ٦٠٠  
و منهم من يقول ربنا آتنا ٤٥٧  
و نزع يده فاذا هي ٤٣٢  
و نفخ في الصور فصعق من في السموات ٤٨٢  
و ورث سليمان داود وقال يا ايها الناس ٤٩٠  
هذا عذب فرات ٦٤٠  
يا ايها النبي جاهد الكفار ٤٤٥  
يا قوم انما هذه الدنيا متاع ٥٧٦  
يس ٤٩٧، ٤٦٨  
يسقون من رحيق مختوم ٦٦٢  
يوسف ايها الصديق افتنا في سبع بقرات ٥٨٧

## فهرست احاديث و اخبار

- ابشروا يا اصحاب الصفّة ٤٨٠  
اتى رجل من ولد الانصار بحقة فضة ٤٢٨  
اذا جاء القضا عمى البصر ٦٣٦  
اذا سمعتم بالطاعون بارض ٤٣٥  
اذا كان الوباء بارض ٤٣٥  
اذا وقع الذباب فى اناء احدكم فليغمسه ٥٠٠  
اطلبوها فى العشر الاواخر ٥٨٤  
الا استحيى من رجل تسحبنى منه الملائكة ٥٨٨  
الا ان الايمان يمان ٤٧٤  
التمسوا ليلة القدر آخر ليلة من رمضان ٥٨٤  
التمسوا ليلة القدر فى اربع وعشرين ٥٨٥  
التمسوا ليلة القدر ليلة سبع وعشرين ٥٨٤  
الزيادة على الكمال نقصان ٤٢٣  
انا اول الناس يشفع فى الجنة ٤٥٩  
انا والله مثل الذئب احيط بها فليل زباب زباب ٦٣٦  
انت صاحبى على الحوض وصاحبى فى الغار ٤٧٠  
ان الله اختار خلقه فاختر منهم بنى آدم ٥٨٧  
ان الله جعل الحق على لسان عمرو وقلبه ٥٢١



- ان الكرويين قوم من شيعتنا ٤٣٦
- ان فاتحة الكتاب اشرف ما في كنوز العرش ٥٨٦
- اننى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن ٤٧٤
- ان لكل شىء اساساً واساس القرآن الفاتحة ٥٨٦
- ان لكل شىء قلباً وان قلب القرآن ٤٩٧
- ان لله تعالى عشر الف عالم ٤٢٧
- ان لله ملكاً فى خلق الدنيا بزيادته ٥٠٩
- انما سمى الخضر خضراً ٤٧٨
- انما مثل الدنيا كمثل الحية ليتن لمسها ٦١٣، ٤٢١
- انما مثل اهل بيتى فى هذه الامة سفينة ٤٥٠
- ان هذا اعنى على الله من فرعون ٥٧٤
- اهلك الرجال الاحمران ، او الاصفران ٥٠٥
- اول ما خلق الله نور محمد ٤٤٠
- بنى الاسلام على خمسة على ان يوحده ٤٤٦
- بنى الاسلام على خمس شهادة ان لا اله الا الله ٤٤٦
- نفوح روائح الجنة من قبل قرن ٤٧٤
- حاسبوا اعمالكم قبل ان تحاسبوا ٤٣٣
- رايت جعفرأ يطير فى الجنة ٤٩٤
- السلطان ظل الله فى الارض ٥٤٤
- شفاعتى لاهل الكبائر من امتى ٤٥٨
- الفقر ازين بالعبد المؤمن من العذار الجيد ٥٠٨
- الفقر فخرى وبه افتخر ٤٥٠

قصر وامل و بادروا العمل ٥٠٨  
 كان الله ولا شيء معه فاول ما خلق ٤٣٩  
 الكمال في الدنيا مفقود ٤٢٢  
 كنت اول الناس في الخلق ٤٣٩  
 كنت نبيا و آدم بين الروح والجسد ٤٣٩  
 لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت ٤٥٧  
 لا تزال يا حسان : مويّداً بروح القدس ٥٧٢  
 لا تقولوا قوس قزح ٤٣١  
 لا يغتسل احدكم في الماء ٤٣١  
 لا يوردن ذو عاهة على مصح ٤٢٧  
 لعن الله الزهرة ٤٤٢  
 لقد ابدا له الله يديه جناحان ٤٩٣  
 لكل كتاب صفوة و صفوة القرآن ٤٦٧  
 لما عرج بالنبي (ص) عرق فتقطر ٤٤٥  
 لو دنوت انملة لاحترقت اجنحتي ٤٥٦  
 لو كان الايمان في الثريا لتناوله رجال ٤٧٥  
 ليس شيء اعز من الكبريت الاحمر ٤٠٧  
 ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذي لهجة ٤٧٣  
 من سمى المدينة «يثرب» فليسفّر الله ٤٥٠  
 من هو ان الدنيا على الله ان لا يعصى ٤٢٣  
 موتوا قبل ان تموتوا ٤٣٣  
 المهدي مني اجلى الجبهة ٥٧٧

وقف رسول الله (ص) على اصحاب الصفّة ۴۸۰

ولقد آتيناك سبعاً من المثاني ۶۶۵

يأتى على امتى زمان ۵۲۷

يتقارب الزّمان وينقص العمل ۵۲۷

يفتح المسلمون القسطنطينيّة وبينما هم ۵۷۸

## امثال وسخن بزركان

- الانس بالخلق وحشة والطمأنينة ٥٨٩  
الانس بالله نور ساطع والانس بالخلق ٥٩٠  
البدر يلوح والكب ينوح ٥٠٧  
ابصر من زرقاء ٦٥٣  
اذل من الحذاء ٥٠٣  
احلم من احنف ٥٨٩  
اروى من الضب ٦٠٦  
اعز من العنقاء المغرب ٤٢٠  
حتى يرد الضب ٦٠٦  
صرف الله عنك عين الكمال ٦٦٩  
الفقر رداء الشرف ولباس المرسلين ٥٠٩  
ان من البيان لسحراً ٥٨٠  
قد ينبج الكلب القمر فيلقم الحجر ٥٠٧  
لا تطرحوا الدر تحت ارجل الخنازير ٤٢  
للارض من كأس الكرام نصيب ٥٥٠  
لا يضر السحاب نباح الكلاب ٥٠٧  
نبج الكلاب لا يضر بالسحاب ٥٠٧  
و هل يضر القمر نباح الكلاب ٥٠٧

## فهرست اشعار عربی

### در تعلیقات

ادنت الی شدقه لساناً      ما هو الا لسان ثور

ص ۵۷۶

اذ انتم شیء دنا نقصه      توقع زوالا اذا قيل تم

ص ۴۲۲

ارض مربعة حمراء من ادم      ما بین خلیمن موصوفین بالکرم

تذکرا الحرب فاختر الہا شہا      من غیران عفیا فیہا بسفک دم

انظر الی فطن جاشت بکرهما      فی عسکرین بلا طبل و لا علم

هذا یغیر علی هذا فیغلبه      وذا یغیر و عین الحزم لم ینم

ص ۶۶۰

ارق فضلاتها فالارض عطلی      تحلیها بوشی او و شاح

ص ۵۵۱

الاقل لمنصور و قل لمسیب      و قل لدیس انثی لغریب

هنیئاً لکم ماء الفرات وطیبه      اذالم یکن لی فی الفرات نصیب

ص ۵۵۱

الاقل لبدران الذی حن نازعاً      الی ارضه و الحر لیس یخیب

تمتع بایام السرور فانما      عذار الامانی بالهموم یشیب

ولله في تلك الحوادث حكمة      وللارض من كأس الكرام نصيب

ص ٥٥١

الانحن في دار قليل بقاءها      سريع تداعبها وشيك فناءها

ص ٦٣٧

القابله الامير والصديق      وحيدر الوصي والفاروق

ص ٥٦٢

انا الذي سميتني امي حيدر      انا خاف كليله القدر في النأ

ص ٥٦٣

س وعال كليله القدر قدرا      انا خاف كليله القدر في النأ

ص ٥٨٥

ان ربح الصبا و نفحتها      كيف يحيى العظام وهي رميم

ص ٦٦٢

تدوس بك الخيل الوكور على الذرى      وقد كثرت حول الوكور المطاعم

نظن فراخ الفتخ انك زرتها      بامانها و هي العتاق الصلادم

ص ٦١٧

جمعت المعالي و المحاسن كلها      وقاك اله الناس عين كمالكا

ص ٦٦٩

رجل نور تجد يمني رجله      والنسر ليسرى وليث ثلثه

ص ٥٥٥

زعيم للقنا الخطي عزمي      بسفك دم الحواضر والبوادي

ص ٦١٠

شربنا شراباً طيباً عند طيب      كذلك شراب الطيبين يطيب

شربنا واهرقنا على الارض فضله      وللارض من كأس الكرام نصيب

ص ٥٥٠

على قدر اهل العزم تأتي العزائم  
و تأتي على قدر الكرام المكارم  
و تعظم في عين الصغير صغارها  
و تصغر في عين العظيم العظائم  
ص ۵۷۳

فان تفق الانام و انت منهم  
فان المسك بعض دم الغزال  
ص ۴۴۵

فان كنت تهوى العيش فابغ توسطاً  
ف عند التناهي يقصر المتناول  
توفى البدور النقص و هي اهله  
و يدركها النقصان و هي كوامل  
ص ۴۲۳

فتى ترهب الاموال من ظل كفه  
كما يرهب الشيطان من ليلة القدر  
ص ۵۸۵

فختم الرياض من مسك  
ومزاج المدام من تسنيم  
فصرع القوم و استدارت  
رحي الحميا بهم فمالوا  
ص ۶۶۱

فعقد الثريا من محاسن ثغره  
و منطقة الجوزاء في خصره تجرى  
ص ۴۲۷

قالوا مدحت اناسا لاخلق لهم  
مدحاً يناسب انواع الازاهير  
فقلت لانهذ روني انتي رجل  
اقلد الدر اعناق الخنازير  
ص ۴۲۴

قد اذنب القوم و الزمته  
كانهم اولاد يعقوب  
اذ جعلوا يوسف في جبّه  
واوقعوا الذنب على الذئب  
ص ۴۸۹

- قد زرتنا مرة في الدهر واحدة      تنسى ولا تجعل عليها بيضة الديك  
ص ٤٠٦
- قلنا لها قفي لنا قالت قاف      لا تحسبي انا نسينا الايجاف  
ص ٤٦٨
- كانما الراوق وانتصابه      خرطوم فيل قلعت انيابه  
ص ٤٢٩
- لانكن سكرًا فتاكلك النسا      س ولا حنظلاً تذاق وفترمي  
ص ٤٣٨
- لبدو للموت ، وابنوا للخراب      فكلم بصير الى تباب  
ص ٤٣٧
- محاسن من دنيا ودين كأنما      بها حلقت في الجو عنقاء مغرب  
ص ٤٢٠
- نعد المشرفية والعوالي      وتقلنا المنون بلا قتال  
ص ٤٤٥
- وان رماح الخط عنه قصيره      وان حديد الهند عنه كليل  
ص ٤١٠
- وعفوت عنهم عفو غير مشرب      وتركتم بعقاب يوم سمرمد  
ص ٤٥٠
- وما تنفع الاداب والعلم والحجى      وصاحبها عند الكمال يموت  
ص ٤٢٢
- وما خبزه الا كعنقاء مغرب      يصور في بسط الملوك وفي المثل



يحدث عنها الناس من غير رؤية      سوى صورة ما ان تمر ولا تحلى

ص ۴۲۰

يا نفس لا تمحضى بالنصح مجتهداً      على المسودة الا آل ياسينا

ص ۴۹۷

## ضرب المثلها

در دیوان مجیر به سه نوع ضرب المثل برمی خوریم :

۱- نخست ضرب المثلهایی که امروزه در زبان محاوره‌ای معمول و مستعمل بوده و در فرهنگها و یا کتب امثال و حکم نیز مضبوط است .

۲- دوم ضرب المثلهایی است که در عصر شاعر متداول بوده که خواه ناخواه در خلال ابیات دیوان حاضر آمده است .

۳- سوم ضرب المثلهایی که امروزه معمول و متداول نیست و از ضرب المثل بودن آنها در عهد قدیم نیز اطلاع درستی نداریم اما می توان آنها را بعنوان ضرب المثل به کار برد و دقت در امثله زیر این حقیقت را روشن می کند :

«فیل زنده و مرده ندارد» (فیل زنده اش هم هزار تومانست مرده اش هم هزار تومان)

تو راست شو چونی و مرگ به شمر ز حیات

که نی چو زیست شکر بخشد و چو مرد نوا

ص ۱

به خون بمیر و مده خویشتن بدو زیرا      که کس نداده به خر مهره گوهر گویا

ص ۳

مجوی غایت دنیاوی از قبول درش      از آنکه غسل جنابت به زمزم است خطا

ص ۴

چوپنجره همه چشمنند و جمله گوش چودر      چو پیش طره زیاد و چو حلقه هرزه درا

ص ۵

دل چو از عشق جهان بگریست نشکبید ز حرص

كودك اندر صرع چون خندید پذیرد دوا

ص ۶

او ز عالم بود و بهتر بد ز عالم زانکه مشك باشد از آهو به از آهو بود مشك ختا

ص ۸

عزالت به نقد وجود از روزگار بخر ایرا خرد همه کس گوهر به نیم بها

ص ۱۰

با عقل قاصر تو چه مه چه چنبر دف در بزم كودك چه ارغنون چه سرنا

ص ۱۰

از نفس امان مطلب کاینجا نداد به کس نخل شکسته رطب دست بریده عطا

ص ۱۰

زین پنج حس چه شوی ایمن که با همه شش؟

بد باز هم برد از خصل حریف دغا

ص ۱۰

کی گشت طبع حکیم از خاک سوخته خوش

کی دید تشنه عشق از آب دجله شفا

ص ۱۰

به نقد عمر قناعت بخر که نیست خطا یکی نفس به دو عالم مده که هست صواب

ص ۲۴

بر آشیان جهان خوشدلی مجوی که کس نیافت شهپر غنقا بر آشیان غراب

ص ۲۴

- چو ز دپلنگ شب و روزت آب وحدت جوی      که زخم خورده اورا گزیر نیست ز آب  
ص ۲۵
- ترا به دست تو سر می برد زمانه از آن      که هست پر "عقاب آفت وجود عقاب  
ص ۲۵
- زرنک و بوی جهان صدمه فنا خوشتر      که آب خوش مزه به مرد تشنه را ز گلاب  
ص ۲۵
- مخور لعاب دهن تا به نان کس چه رسد      که کرم پیله بمیرد به عاقبت ز لعاب  
ص ۲۵
- ز پنج رکن شریعت سپر بساز از آن      که تیر چهار پر آفت است در پرتاب  
ص ۲۶
- آفت سایل شمار زر که نه در دست تست      حسرت خربان شمار خر که نه در بنگه است  
ص ۴۲
- عدوت چو تو تواند ایمه او سگ کیست      که حيله جوید و از گربه شیر تر سازد  
ص ۵۳
- هر آنکه جست ز غیر من این طریقه نو      چنان بود که کسی از گیا تبر سازد  
ص ۵۳
- چون مار ز سوراخ برون آمد و بی شک      سر کوفته شد مار چو بر رهگذر آمد  
ص ۵۶
- کس نکنجد باشما در ملک زیر اکس نکفت      گاو در زنجیر با شیر دلاور بسته اند  
ص ۷۰
- آهنین دارند رخ چون آینه زانک از تری      زیر این هفت آینه جز خویشتن را ننگرند  
ص ۷۱

- فرّ اقبال تو از دشمن تو ناید از آنك  
دیو در طاعت حق کار سلیمان نکند  
ص ۸۱
- ایشان و من مگوی که در شرع نیست راست  
مصحف در آبخانه و بت در حرم نهند  
ص ۸۴
- گردون به شکل اوست نه چون او که شاخ بید  
نبود بقم اگر چه در آب بقم نهند  
ص ۸۵
- به پای مختصران نیست پای دانش تو  
دراز گوش چه داند رسیلی داود  
ص ۸۵
- ز باغ عالمت از میوه تلخ و ترش دهند  
بخور که شاخ خشك زعفران نیارد بار  
ص ۱۰۳
- مباش بسته صورت که موم رنگین است  
شکوفه‌ای که برد نخلبند در بازار  
ص ۱۰۳
- ترا چو مرد یقین چون کنی شکار نجات؟  
که در جهان نکند کس به باز مرده شکار  
ص ۱۰۳
- برو که جای تو هم خاک به زمقعد صدق  
از آنکه جای جعل پارگین به از گلزار  
ص ۱۰۴
- هر آنچه نیک تو شد بد شمر که بیضه قز  
تراست جامه ولی کرم پيله راست حصار  
ص ۱۰۴
- قرین ثابته کی گشت فکرت از شهوت؟  
معید مدرسه کی شد چکاوک از تکرار؟  
ص ۱۰۵
- بهای یکشبه وصل عدم سه روح بده  
که رایگان به کسی رخ نمی نماید یار  
ص ۱۰۶

مباش همدم کس چون دم تو یافت صفا      که آینه سیه از هم نفس شود ناچار

ص ۱۰۶

شگفت نیست اگر بر دل تو زر گذرد      که زر نخست محک بیند آنکهی معیار

ص ۱۰۶

ذات ترا زمانه هم باز شناسد از خسان      عقل دم مسیح را فرق کند ز بانگ خر

ص ۱۱۸

هست سزای مدح تو خاطر من نه مهر و مه      کالت رخت رستم رخس کشد نه شیر نر

ص ۱۰۸

نیم من مرد ناز او که با این چاره سازیها      دلم چون خربه گل درماند از ناز بخروارش

ص ۱۲۱

بهر جایی که باشد گنج اگر ، ماری وطن گیرد

ظفر گنج است و تیغ خسرو عالم ستان مارش

ص ۱۲۲

ز نثار وار اگر شوم از نیستی چو مور      به زانکه مار منت هر خام پرورم

ص ۱۴۱

محنت شوم سپر ز محنت      کاهن شود آینه ز آهن

ص ۱۴۸

بر سفره هر آنکه خورد حلوا      چون سفره شود رسن به گردن

نظیر : «ان الانسان عبد الاحسان» (المنجد)

بر من لب زر نکرد افسون      بر زنده فلک نکرد شیون

ص ۱۴۸

نی هاون داروند و هستند      پربانگ میان تهی چوهاون

ص ۱۴۹

با تشنگی بساز که در شط کاینات      با هر دو قطره نهنگی است جانستان

ص ۱۵۱

سالك به سینه شو نه به صورت که عنكبوت      غازی نگردد ار چه بر آید به ریسمان

ص ۱۵۲

ملك عراق را ز بد گشت لواش حارسی      بچه شیر را نمك داد ز خیل مور امان

ص ۱۵۲

وارث ملك چون شود دشمن او به زرق و زر؟

مفتی شهر کی شود مور و مگس به طیارسان؟

ص ۱۵۸

همت کس به گرد او در نرسد به شاعری      بر سر قبه فلك کس نشود به نردبان

ص ۱۵۹

فتنه که چون شانه برد موی به شوخی ز سر      همچو از آینه کور کرد ز صدرش کران

ص ۱۶۷

از در او کن طلب منهج حق زان سبب      کاینه از چین نکوست عود ز هندوستان

ص ۱۶۸

هست دلش جام جم آینه نامش مکن      زانکه به زخمه بهست باربد از پاسبان

ص ۱۶۸

عالم شش گوشه راست قهر تو کاری عظیم      معجب يك چشم راست آینه باری گران

ص ۱۶۸

سخره هر عامه را هم سخن من منه      چنبر دف را به طنز آینه چین مخوان

ص ۱۶۸

گرچه به تن فر بهم کم نخوردم خون که شمع      از بهی و فر بهی بیش بود بر زبان

ص ۱۷۱

فتنه به حاجت چه خواست غیبتش از صدر ملک

زانکه بود شمع دزد خواب خوش پاسبان

ص ۱۷۱

گرچه نور به خورشید بردن جهل است      روا بود که به دریاست بازگشت میاه

ص ۱۷۷

نظیر: «زیره بکرمان می برد، چغندر به هرات»، «کل شیء یرجع الی اصله»

باشد هلاک مورچه چون پر بر آورد      بدخواه تست مورچه پر بر آمده

ص ۱۸۶

ننالم از غم هجرت چو وصل حاصل اوست      که زیر رنج بود گنجهای آسانی

ص ۱۹۹

از غم تو ارزان شده در عهد تو      آنچه همه کس خورد ارزان بهست

ص ۲۰۹

دل ز عشق و عشوه گرمت بسوخت      حجره ای رخت دو سلطان بر ثافت

ص ۲۱۲

گفتمت يك بوسه گفتی جان بده      دلبر! کیکت عمار می کشد

ص ۲۲۱

نظیر: شپش منیجه خانم است. امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۶۰



وصلت به تمنایابی حاصل نشود کس را      کی طعم شکر یابد آنکو شکر اندیشد؟

ص ۲۲۲

نظیر: «حلوا حلوا گفتن دهن را شیرین نمی‌کند»

پوشم به دامن در نهان هر شب سرشک از پاسبان

پوشیدن آخر چون توان دریا به دامن بیش ازین؟

ص ۲۳۶

نظیر: «آفتاب را به گل نتوان اندود»

خضم ز تو شاد و من غمزده ناخوش بود      شاخ خشک آبدار باغ ارم سوخته

ص ۲۳۷

زیر دست رنج عالم نیست الا طبع ما      پایمال عشق شیرین جز دل فرهاد نیست

ص ۲۶۲

دل من کی بود به رنج سزا؟      در سزاکی بود به کام نهنگ؟

ص ۲۷۳

ز بیم خاطر او دورتر نشینم ازو      که جلوه خانه شهباز جای تیهو نیست

ص ۲۸۷

خود راست بگوید این چه شوخی است؟      زیرا که دروغ خوش فسانه است

ص ۲۹۸

تاتنور آتشین زبان نشود      نانش اندر دهان ننهند

ص ۳۰۸

وانکه چون آستان فتد دریای      پیش او سر بر آستان ننهند

ص ۳۰۸

در دل سوسن ارنه حربه کشند      زر حل کرده رایگان ننهند

ص ۳۰۸

تخت خورشید اگر نه تیغ زند بر سر چارم آسمان تنهند

ص ۳۰۸

نظیر : «تا نگرید طفل کی نوشد لبن ؟»

تا مایلی به مال ، بلا همنشین تست کز بهر میوه سنگ خورد شاخ میوه دار

ص ۳۱۱

من از طوطیان فصاحت که باشم که منقار زاغی به عنقا فرستم<sup>۱</sup>

ص ۳۱۷

سپاهان و شعر من آخر نه کورم که سرمه سوی چشم حورافرستم

ص ۳۱۷

نه چون سایه در خاک باید نشستن که ذره به خورشید والا فرستم

ص ۳۱۷

نه چون کوهم افسرده چون مست خفته که یک جرعه ای سوی دریا فرستم

ص ۳۱۷

نه زرقا باشم که چون ره نشینان همی شاف اخضر به زرقا فرستم

ص ۳۱۷

زخیر بترم حاش الله وحده اگر آب جوزی مسیحافرستم

ص ۳۱۷

زمن بد نخیزد که شاهی نیاید ز چتر غرابی و تاج خروسی

ص ۳۳۰

۱- امثال مزبور در مفهوم این بیت عربی است :

اهدی کمستبضع تمرا الی هجر او حامل وشی ابراد الی الین

(ص ۹ مرزبان نامه چاپ لیدن)

به کفچلیز شتر را کسی که آب دهد      بود هر آینه از ابلهی و شیدایی

ص ۳۳۳

بارك الله ملا بدر انت فی برج نعیم

هل نعیم الود لكن لیس خبر کالعیان

ص ۳۵۵

عالم به قول هیچ کس ازفتنه سر نتافت

آهن به جهد هیچ کسی کیمیا نشد

ص ۳۷۵

کس در زمانه مردم و راحت بهم نیافت      در شهر کور و آینه با هم که یافتست ؟

ص ۳۷۶

از پشت اتابك چو تو شاهی زاید      زیرا که ز شیر بیچه هم شیر آید

ص ۳۸۰

تالاب ندهی دل ز رهی نستانی      اینست سخن تا ندهی نستانی

ص ۶۷۰

### نام گسان\*

احمد (حضرت محمد ص) ۱۲، ۸، ۷، ۴	آدم (ابوالبشر) ۹۲، ۷۱، ۲۲، ۱۸، ۱۷، ۶
۱۰۶، ۱۰۱، ۸۳، ۳۳	۳۷۶، ۲۶۶، ۱۰۱
احمد مختار ۱۰۱	آذر ۱۲۸، ۹۲، ۷۷، ۷۳
احنف قیس ۱۰۱	آصف ۳۰۸، ۱۲۴
اخوان الصفا ۸	آلب ارسلان ۵۰
ادریس ۱۲۹، ۲۲	آل سلجوق ۱۲۳
اردشیر ۱۵۰	ابراهیم (خلیل الله) ۱۲۸، ۱۰۶، ۷۳
اردوان ۱۵۸، ۱۵۰	۱۴۲
ارسلان ۲۰۹، ۱۹۸، ۱۷۴، ۶۵، ۵۰	ابراهیم احمد ۱۰۶
۳۴۵، ۲۲۶	ابلیس ۷۱
ارسلان بن طغرل ۳۴۳	ابوالمظفر ۱۸۸
ارسلان سلطان ۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷	ابوالفضایل ۲۱
۳۵۵	ابوایوب انصاری ۳۳
ارسلانشاه ۳۴۴، ۲۳۵	ابوبکر (یار نبی) ۱۹۲
اسکندر ۱۲۳، ۹۷، ۹۵، ۹۳، ۷۳، ۵۹	ابوبکر شاه ۱۹۲
۱۹۷، ۱۸۶	اتابک ۹۶، ۵۶، ۵۴، ۳۷، ۳۵، ۳۴، ۳۳
اسکندر ثانی ۸۱، ۸۰، ۷۵، ۷۰، ۵۶، ۳۸	۴۰۱، ۳۶۸، ۱۶۴، ۱۶۳
۱۹۹، ۱۹۶، ۱۸۹	اتابک اعظم ۱۸۹، ۱۵۰، ۸۰، ۷۷، ۵۶
اشهری (جمال) ۱۹۶	۲۲۷، ۱۹۶
افراسیاب ۳۳	اتابک پهلوان ۸۰ ح
افریدون ۱۹۷	اتابک نصره الدین ۷۳ ح
افضل بن محمد ۱۳۶	اتابک نصره الدین پهلوان ۳۶۱ ح
افضل (افضل الدین خاقانی) ۱۲۹، ۲۱	اثیر ۸۶ ح، ۲۷۲، ۲۹۶، (۲) ۳۶۱ ح
۱۶۷	اثیر الدین ۳۲۲ ح

پهلوان جهان ۱۹۰	افلاطون ۱۱۳
پیرکنعانی (یعقوب علیه السلام) ۱۹۹	انصاری ۳۳
تاج الدین ۱۴۵	اوحدا (اوحدا الدین) ۳۰۲
تاش ۱۸۳	اوحدا الدین ۳۲۹، ۳۰۳، ۲۸۶
تکین ۱۵۶، ۸۷	اورمزد ۲۸۵
تہمتن (رستم) ۱۹۴، ۱۴۸، ۳۱	اویس (قرنی) ۳۰، ۱۷
جبریل ۱۳۳، ۱۲۰، ۸	ایلدگز ۳۷ ح
جبریل امین ۱۱۴	ایلیک ۸۱، ۳۶
جعفر (برمکی) ۱۳۰	ایناخ ۳۵ ح
جعفر طیار ۱۰۴، ۱۰۱، ۲۱	اینانج ۳۵
جلال ۳۰۹	بغراخان ۱۴۳
جلال الدین ۳۴۲	بلال ۲۲۹
جم ۹۵، ۸۴، ۷۵، ۷۳، ۷۲، ۵۹، ۵۸، ۵۴	بلقیس ۴۱
۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۸، ۲۴۶	بوالحکم ۸۵
۳۱۵، ۲۹۰، ۲۷۴، ۲۶۳	بوالحکیم ۸۵
جمال الدین عمر ۲۰۸	بوالفضل ۱۴۵
جمال طبلکی ۲۸۵	بوالمظفر ۶۵
جمشید ۳۰۵، ۲۰۱، ۱۹۳، ۹۵	بوالیمین ۳۰۵
جهان پهلوان ۱۷۰، ۱۵۰، ۵۴	بویوب ۳۳
حاتم ۱۵۰، ۱۲۴	بوبکر ۱۰۱
حاتم طائی ۲۰۰، ۱۰۱	بوجهل ۸۵
حجاج (- بن یوسف) ۳۵	بودردا ۱۷
حسان (ابن ثابت) ۱۴۳، ۱۲۴، ۸۵، ۸۳	بوزر ۱۰۱، ۱۷
۴۱۱، ۳۶۶، ۳۱۰	بہمن ۳۵۰، ۲۰۱، ۱۴۵
حوا ۲۲	بیژن ۲۹۲، ۱۴۸، ۱۴۵، ۷۱، ۲۷
حیدر (علی بن ابیطالب) ۱۶۲، ۷۵، ۴۱	پسر بوالیمین ۳۰۵
۳۲۷، ۱۹۱	پورآذر شروان ۱۲۸
حیدر کرار ۱۰۱	پوردستان ۱۲۴
خاتم الشعرا (خاقانی) ۲۱	پورسینا ۳۱۷
خاتم الفضلا ۲۸۹	پهلوان ۳۴۶، ۳۴۵، ۲۸۵، ۲۴۴، ۷۴
	۳۶۳

رستم دستان ۱۶۰، ۱۰۰	خاقان ۱۱۵، ۸۱
رستم سگزی ۱۳۲، ۴۰	خاقان کبیر ۳۴۹
رفیع ۲۹۶	خاقانی (افضل الدین) ۲۰ ح، ۳۰۲ ح،
رفیع الدین اصفهانی ۲۹۶ ح	۳۹۴
روادی ۳۵۰، ۱۹۹، ۹۹ (۲)	خان ۵۴
روح الامین ۱۸۴، ۱۲۶، ۱۲۴	ختاخان ۱۸۹
روح الله ۴۳، ۴	ختاخان اعظم ۳۱۵
روح القدس ۷ (۲)، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۶	خسرو ۲۸۶
۳۰۲، ۱۲۶	خسرو کرمان ۱۸۹، ۸۲
روح امین ۳۷۹، ۳۲۰، ۱۲	خضر ۱۷، ۲۱، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۵۷، ۶۹،
روس ۲۲	۷۳، ۹۲، ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۱،
روستم (رستم) ۱۲۲، ۱۱۹، ۴۷، ۳۳	۱۶۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۷۴، ۲۹۶،
رئیس یزدجردی ۳۰۸ ح	۳۷۳، ۳۵۶، ۳۰۰
رئیس الدین ۳۰۴	خضر ثانی ۱۸۶
رئیس الدین طیب ۳۰۴ ح	خضر خان ۲۷۴
زال ۱۸۰، ۵۲، ۳۴	خطاب ۱۰۱
زال زر ۱۶۶، ۱۱۸	خلیل ۱۸۱، ۹۲
زال یتیم ۵۲ ح	خلیل الله (حضرت ابراهیم) ۱۲۸
زرقاء ۳۱۷	خواجه رفیع ۲۹۶
زلیخا ۶۳	خوارزمشاه ۸۲
زهرا (علیها السلام) ۳۶۷، ۱۷	دارا ۱۹۴، ۶۸
زیاد ۳۱۷ ح	داود ۱۲۰، ۱۰۱، ۸۶
زین الدین طبری ۱۲۵ ح	دجال ۴۱۰، ۱۲۰، ۳
سام ۱۲۴	دستان (رستم) ۱۶۰، ۱۰۰
سامری ۴	ذوالجلال ۳۰۹
سام نریمان ۱۲۴	ذوالنون ۶۶
سحبان ۲۰۱، ۱۲۴، ۸۳	رابعه ۳۶۸
سعد دین اسعد ۳۲۱	رای ۳۷۰
سقراط ۱۸۳	رستم ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۸۰، ۸۵، ۹۶، ۱۳۲،
سکندر ۱۲۶، ۱۱۵، ۹۲، ۷۷، ۳۹، ۳۵	۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۲

صدرالدین نجندی ۳۲۰ ح	۱۲۹، ۱۴۰، ۱۶۵، ۱۸۳، ۲۸۸
صدر صاحبقران ۳۷۱	۳۵۶
ضحاك ۶۶	سکندر ثانی ۱۸۹، ۱۹۹
طاها ۱۵۳، ۲۱	سکندر رومی ۱۳۲
طغرل ۱۸۹، ۱۴۸، ۷۵	سلاجوق ۱۹۶
طوس ۱۴۸، ۱۱۴	سلمان (- فارسی) ۱۷
طیان ۳۱۷	سلیمان ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۲۴، ۸۱، ۳۳، ۲۰
ظهيرالدين ۳۱۰	۲۲۱، ۲۶۱، ۳۰۸، ۳۱۰
ظهيرالدين مستوفی ۳۱۰ ح	سنجر ۱۳۳، ۱۲۷، ۱۱۵، ۸۱، ۷۵، ۷۰
عثمان ۱۰۱	۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۳۶۲
عزالدين صدر ۲۹۴	سیف‌الدین ۱۷۴، ۱۱۱، ۶۳، ۵۸، ۵۰
عذرا ۳۱۰، ۶۳، ۳	۱۷۷
عضدالملک محمد ۷۴	سینا ۳۱۷
علی ۳۰	شاه محمود ۳۴
عمر ۲۱۹، ۱۳۳، ۵۵، ۴۳، ۴۱، ۳۷، ۳۰	شاه مظفر ۷۴
۳۲۷	شروانشاه ۳۳۹
عمران ۱۶۱	شمس‌الدین ۱۰۶، ۷۸
عمر خطاب ۱۰۱	شمس‌الدین الوافی ۳۱۳ ح
عنصری ۳۱۳، ۲۹۶، ۴۲	شمس‌دین ۳۶۹
عیسی ۳۳، ۲۸، ۲۱، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۵، ۴	شمس‌الاقطع ۳۱۱ ح
۱۰۱، ۹۵، ۷۵، ۷۳، ۴۳، ۴۰، ۳۴	شمس یکدست ۳۳۴، ۳۱۱
۱۲۹، ۱۲۶، ۱۱۸، ۱۱۳، ۱۰۵	شهاب ۶۵۶
۲۹۶، ۲۶۱، ۱۸۳، ۱۵۶، ۱۴۷	شیرین ۲۶۲، ۱۶۲
۳۲۴، ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۰۴، ۲۹۷	شیطان ۷۲
۴۱۰، ۳۶۵، ۳۲۹	صاحب ۲۰۱، ۸۳
فخرالدین ۲۸۸، ۱۷۱، ۵۴	صاحبقران ۱۵۰، ۱۲۴، ۹۶، ۶۸، ۳۴
فرخی ۲۹۶	۳۷۱، ۳۶۷، ۳۵۶
فرعون ۱۶۱، ۸۱	صارم‌الدین ۳۳۰
فرهاد ۲۶۴، ۲۶۲	صاین‌الدین محمود ۲۹۳، ۸۶
فریددیر ۳۱۵	صدراسلام (محمد بن علی اصفهانی) ۳۵۹

لقمان ۲۰۰

مانی ۷۷

مویدالدین الفلکی ۳۷۵ ح

مجیر ۴، ۱۳، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۸، ۴۱، ۴۸

۶۶، ۷۳، ۷۷، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۷

۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۳

۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۴

۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹

۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، (۳):

۲۰۸، (۲)، ۲۰۹، ۲۱۰، (۲)، ۲۱۱

۲۱۲، (۲)، ۲۱۳، ۲۱۴، (۲)، ۲۱۵، (۲)، ۲۱۶

۲۱۷، (۲)، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، (۲)

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، (۲)، ۲۲۴، (۲)

۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، (۲)، ۲۲۸، ۲۲۹

۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱

۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶

۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۰

۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰

۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۳۳

۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۶۶

۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷

محمد ۳، ۱۱، ۱۲، ۳۰، ۳۴، ۹۱، ۱۱۷

۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۸۳

۱۹۲، ۳۴۰، ۳۶۶، ۳۸۷

محمد ابراهیم ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴

محمد بن اتابک ۲۲۷

محمد بن ایلدگز ۶۰ ح

محمد بن روادی ۹۹، ۱۹۹، ۳۵۰

محمد بن علی الاصفهانی ۳۵۷

فریدون ۴۰، ۶۶، ۱۹۴، ۱۹۷، ۳۵۰

فلاطون ۹۶، ۶۵

فلکی ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹

۳۸۰

قارن ۱۴۹

قارون ۱۴۹، ۶۴

قاضی زین الدین طبری ۲۱۴ ح

قتلغ ایناخ ۳۵ ح

قتلغ اینانج ۳۵

قدرخان ۳۶، ۸۰، ۱۲۴، ۱۹۷

قدرخان دوم ۶۹

قزل ۶۹، ۸۰، ۲۰۱، ۲۳۰، ۳۵۱، ۳۵۳

۳۵۴

قزل ارسلان ۲۳، ۴۵، ۵۱، ۱۵۰، ۱۹۲

۱۹۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳

۳۵۳، ۳۴۶

قیصر ۴۰، ۵۴، ۷۰، ۷۵، ۱۳۲، ۱۸۳

۱۸۹، ۳۷۰

قیصر روم ۸۲

کاوس ۴۸

کاوس کی ۱۵۰

کاوه ۶۶

کروبیان ۶

کسری ۳۵، ۴۲، ۸۰، ۱۲۰، ۱۵۶، ۳۲۲

کلیم ۲۱

کمال الدین زیاد ۳۱۷ ح

کیخسرو ۷۵، ۸۰، ۱۲۲، ۱۴۲

کیخسرو دوم ۴۰

کیقباد دوم ۴۵



مهدب الدين المنشى ۳۱۵ ح	محمد روادى ۳۵۰، ۱۹۹، ۹۹
می ۳۳۷	محمد مهدی ۱۳۲
ناصر دین ۸۵	محمود ۱۹۲، ۱۸۹
ناصر دین محمد ابراهیم ۳۷۴، ۳۷۲، ۳۷۱	مریم ۳۱۵، ۲۶۱، ۱۵۶، ۱۲۹، ۱۲۶
نریمان ۱۲۴، ۵۵	۳۶۹
نصر بن خلف ۱۴۵	مستوفی ۳۱۰ ح
نصرة الدين ۲۴۴، ۱۳۲، ۱۲۲، ۹۵، ۷۴	مسعود ۱۹۸
۳۶۲، ۳۴۷، ۳۳۷	مسیح ۱۲۶، ۱۱۸، ۹۹، ۹۵، ۲۱، ۲۰، ۳
نصرة الدين بهلوان ۳۶۱ ح	۱۹۳، ۱۸۵، ۱۶۹، ۱۵۸، ۱۵۲
نصرة الدين قاهر ۹۴ ح، ۹۵	۳۳۰، ۳۱۵، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۶
نصرت دین ۱۳۲	۴۰۰، ۳۷۹، ۳۷۶
نصرت دین محمد ۱۵۶	مسیحا ۳۶۹، ۳۱۷، ۲۲۴، ۱۲۰، ۶۳
نصیر الحق والمله ۱۲۲	مسیح دوم ۳۷۶
نظام الملك ثانى ۹۱	مصطفی ۶، ۳
نوح ۱۵۱، ۱۱۸، ۸۱، ۶۹، ۳۲، ۲۱	مظفر ۷۴
۲۰۰	مظفر الدين ۳۵۴، ۱۹۲، ۴۵
نوذر ۱۱۴، ۴۰	مظهر الدين ۳۵۴ ح
نوشیروان ۱۶۰، ۱۵۰، ۵۴	معزی ۳۷۲
نوشین روان ۳۵۶، ۹۵	مقدسى ۱۳۳
وافى ۳۱۳ ح	ملك الشعرا (خاقانى) ۲۰ ح
وامق ۳۱۰، ۱۹۴، ۳	ملك العرش ۵۷
هرون ۱۳۱، ۷۰، ۶۵	ملك الموت ۴۰۰
یحیی (برمکی) ۱۳۷، ۱۳۰	ملك بوالفضل ۱۴۵
یحیی (پیامبر) ۲۱	منوچهر ۱۱۳، ۸۷
یعقوب ۳۶۱، ۶۳	موسى ۱۲۵، ۹۵، ۷۰، ۶۵، ۴۳، ۱۱، ۷
یوسف (پیامبر علیه السلام) ۲۹، ۱۹، ۲۹، (۲) ۳۱،	۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۱
۱۹۶، ۱۵۷، ۱۵۲، ۹۲، ۶۶، ۴۲، ۳۳	۳۷۳، ۲۹۲، ۱۹۷، ۱۸۳
۲۹۲، ۲۷۱، ۲۳۲، ۲۰۷، ۱۹۹	موسى عمران ۱۶۱، ۸۱، ۳۳
۴۰۵، ۳۶۴، ۳۶۱	مهدی ۴۱۰، ۱۳۲، ۱۲۰
	مهدی آخر زمان ۱۸۳، ۱۵۶، ۹۵

## ۲- نام جایها

چین ۱۶۸،۱۵۶،۱۳۲،۱۰	ایبخان ۱۹۰،۸۲
حجاز ۳۵۲	احد ۱۹۰،۱۵۸
حرا ۱۱	اران ۸۲
خنا ۳۳۷،۱۸۰،۱۰	ارم ۳۲۲،۲۳۷،۸۴
ختن ۲۹۷،۲۴۴،۲۱۵،۲۰۱،۷۷	اصفهان ۲۹۲
خراسان ۲۴۷،۲۱۸،۲۰۹،۹۷،۸۱،۳۵	آلوند ۳۰۶
خلخ ۱۳۲،۴۰	ام القرا (مکه) ۲۶۵
خوارزم ۱۹۸،۱۴۳،۸۲	ایران ۱۹۷،۱۶۲،۱۴۲،۳۵،۳۴،۱۹
خوزستان ۱۶۲	ایوان کسری ۳۴
روم ۳۷۰،۳۰۶،۱۸۳،۸۲،۵۶،۲۲	بخارا ۲۲۴،۱۹۱
ری ۹۶،۵۶	بدخشان ۲۰۱،۸۲
زاوستان ۱۸۰،۹۶،۳۳	بطحا ۳
زنگان ۳۰۶	بغداد ۲۶۴،۲۶۲،۱۳۰،۱۰
زنگبار ۱۹۰	بلخ ۳۴۵ ح
سپاهان ۴۱۰،۳۹۶،۳۱۷،۳۱۲	بیستون ۱۹۱،۹۷
سجستان ۱۴۵	بیلغان ۹۷ ح
سرچاهان ۵۶	بیلقان ۳۹۵،۹۷
سمرقند ۳۰۶	تبت ۱۹۴
سیستان ۱۵۹،۱۴۶،۴۷	تبریز ۱۹۱،۸۲ ح
سینا ۷۰	توران ۱۹۷،۳۵
شبدیز ۱۹۱،۱۸۱،۱۶۲،۴۳،۳۲	ثبیر ۱۱
شروان ۱۲۸	جند ۳۰۶
ششتر ۷۵،۷۰	جودی ۳
صفا ۳۱۶	چاه سرچاهان ۵۶
صفاهان ۳۱۲	جگل ۳۵۲،۲۲۹

کشمیر ۷۵،۷۰،۳۹	صفین ۱۶۳
کعبه ۳۱۶،۲۹۷،۱۲۹،۱۲۸،۱۲۵	صنعا ۲۹۴
کعبه ثانی ۱۲۹	طبرک ۵۶،۵۵
کنعان ۳۶۱،۳۳	طور ۳۱۷،۳۳،۱۷
کوهستان ۴۷۵	طور سینا ۷۰
کوه قاف ۲۱	طوس ۱۴۸
گرگان ۱۸۶	علن ۲۴۴،۳۰
گنجه ۱۲۹	عراق ۲۹۰، ۱۹۰، ۱۵۷، ۷۷، ۷۰، ۳۵
مازندران ۲۰۱	۳۲۰، ۲۹۶
مدین ۱۴۸	عسکر (... مکرم) ۷۵
مروه ۳۱۶	غزنین ۱۴۵، ۷۵
مصر ۳۶۱، ۲۰۷، ۱۹۶، ۱۸۶، ۱۲۵، ۲۹	غور ۳۱۶
مکه ۴۱۱، ۳۱۶	قاف ۳۰۷، ۱۷۹، ۱۶۹، ۳۲
نوشاد ۲۶۲	قرن ۳۰
وادی ایمن ۲۹۲، ۱۶۹، ۱۴۶	قندهار ۱۹۳، ۱۸۹، ۱۰۹
هند ۳۷۰، ۱۸۳، ۷۰	قیروان ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۶۵، ۱۵۹، ۹۵، ۴۴
هندوستان ۱۸۰، ۱۴۸، ۹۶	کاشغر ۱۵۶
یثرب ۳۱۶، ۳۰	کرمان ۸۲، ح ۳۲
یمن ۳۵۴، ۳۰	کرمانشهان ۱۹۱، ۳۲

### ۳- دیگر نامها

عرب ۸۵	اسلام ۴۱۵،۱۳۴،۱۲۲،۸۱
عمان (دریای ...) ۱۲۴	ایوان کسری ۳۴
عجم ۳	بحر اخضر ۱۸۲
غز ۱۷۹	بحر قلزم ۱۳۲
فرات ۱۶۳	بحر قیروان ۱۷۴
فرقان ۱۶۳	بحر محیط ۲۷۵
قرآن ۱۰۷،۱۰۲،۸۴،۳۵	تاتار ۱۰۴
قلزم ۱۲۰،۱۱۷،۷۴،۱۱،۳	ترك ۱۴۰،۱۳۱
۳۸۰،۳۰۶،۱۵۹	جران رود ۱۱۱
کوثر ۳۰۲،۱۳۰،۱۰۱،۷۵،۳۰	جیحون ۲۳۶،۱۷۴،۷۴،۶۵
گاو سامری ۴	خزر ۵۶
مجوس ۳۳۱	دجله ۲۶۴،۱۰
مسجد الاقصی ۱۷	ذوالفقار ۱۹۲،۱۹۱،۱۱۱،۷۵
نیل ۲۸۷،۷۳،۶۶	زبور ۲۱
یاجوج ۱۸۳	زمزم ۲۶۱،۲۱۷،۱۲۹،۴
	زند ۳۱۰
	سیحون ۶۶
	طاق کسری ۳۲۲

### ۴- نامهای منسوب

تناری ۱۹۴	احمدی ۳۳،۸
ترکی ۷۲	ارمنی ۱۴۰،۸۲
جلالی ۳۲۷	اصفهانى ۳۵۷، ۲۹۶ ح
جمشیدی ۲۹۹	بدخشانی ۲۰۱

قندهاری ۱۹۳	حبشی ۳۵۴،۲۹۷،۳۰،۱۹
قماری ۱۹۵	ختلی ۳۳۰،۳۶
قیصوری ۳۵۱	ختی ۳۵۴
کنعانی ۱۹۹	خراسانی ۱۹۸
گیلی ۲۳۶	خطی ۲۰۰
لقمانی ۲۰۰	خوارزمی ۱۹۸
لوری ۳۶۵،۱۰۰	دیلمی ۳۷۰،۱۵۸،۲۵
مصری ۱۵۷،۱۰۶،۱۰۱،۷۳،۷۲،۶۴	رومی ۱۳۲
۱۹۹	رومیان ۷۰
مکی ۱۵۳،۱۱،۶	زنگی ۱۷۱
هارونی ۱۳۱	سحبانی ۲۰۱
هندو ۱۲۱،۱۰۶،۹۵،۷۴،۶۵،۳۱	سگری ۱۳۲،۴۰
۱۸۵،۱۸۰،۱۵۸،۱۵۳،۱۲۶	سلیمانی ۲۰۰،۱۹۷
۳۷۹،۳۷۱،۳۰۴،۲۹۷	شروانی ۲۰ ح
هندوی ۱۹	شیطانی ۲۰۰
هندی ۱۶۱،۶۵	طایی ۱۰۱
یزدجردی ۳۰۸ ح	طبری ۱۲۵ ح
یمانی ۳۵۵،۲۰۰،۳۰	عادی ۷۶
یونانی ۲۰۰	عیسوی ۱۲۶
یهودی ۱۰۷	قدرخانی ۱۹۷
	قرشیه ۱۳۷

## ۵- نامهای بروج و ستارگان

سعدان (مشتري وبرجيس) ۷۰،۳۴	اسد ۲۹۰،۱۳۴
سماك ۱۷۳	برجيس ۱۷۳،۴۹
سماك راصح ۱۳۴،۱۰۵	بنات النعش ۱۰۶
سنبله ۱۰۹	بنات ۲۸۷
سها ۱۷۳،۵۷،۱۶	بهرام ۱۸۱،۱۷۸،۱۷۳،۱۲۴،۶۲،۴۶
سهيل ۳۵۴،۱۳۱	۳۶۵،۲۹۰
شعري ۳۱۷	پرن ۳۰
عطارد ۱۷۲،۱۳۴،۱۲۷،۱۰۶،۳۱	پروين ۲۳۵،۱۴۰،۱۳۰،۳
۳۸۶،۲۸۷،۱۷۸	ترازوی فلك ۲۸۷
فرقدان ۱۵۹،۵۸	تير ۱۷۳،۱۲۴
فلك المستقيم ۳۰۹	ثريا ۳۵۳،۳۳۷،۶۲
قوس ۱۶۵،۴۶،۷	ثور ۳۱۷،۱۲۴،۹۲،۴۶
كهكشان ۶۷،۴۶	جدي ۱۸۱
كيوان ۱۷۳،۱۶۳،۱۱۴،۸۳،۴۹،۳۶	جوزا ۲۳۸،۹۲،۶۱،۲۳،۱۷،۳
۲۸۱،۲۰۱	۳۱۷،۳۰۱
گاو گردون (ثور) ۹۷،۶۹	حمل ۱۳۰،۱۲۴،۴۹،۳۵
ماهي (حوت) ۱۷۰	حوت ۶۶
مريخ ۳۸۶،۴۹	خوشه ۴
مشتري ۱۱۷،۱۰۶،۱۰۲،۴۶،۳۱،۷	دلو ۱۸۱،۶۶،۳۰
۳۱۶،۱۵۸،۱۲۴،۱۲۳	دلو فلك ۴۲
ميزان ۱۶۱	دو پيكر ۱۸۲،۱۷۹،۱۳۳،۱۳۰
ناهيد ۳۸۰،۱۴۶،۱۱۵،۱۰۱،۷۸	زحل ۳۱۶،۳۰۰،۲۸۵،۱۷۳،۳۱
۳۸۵	۳۸۶،۳۶۵
نسر ۳۸۰،۲۹۲	زهره ۹۵،۷۶،۷۳،۶۴،۴۹،۴۴،۱۲،۷
نسر طائر ۳۰۰،۱۱۴،۶۵	۱۹۰،۱۸۱،۱۵۸،۱۳۳،۱۱۸
نسرین فلك (نسر طائر و واقع) ۶۳	۳۷۹،۳۷۳،۳۳۸،۳۲۶،۲۱۳
نعش ۲۸۷،۱۶۹،۱۵۲،۱۳۷	سعد اكبر (مشتري) ۱۷۸،۱۱۳،۱۰۱

## اغلاط زیر را درست کنید

درست	نادرست	سطر	صفحه
یار	پار	۱۷	۲۲
مضممر	مضر	۳	۳۹
ایست	یست	۳	۳۹
سقف	سقف	۴	۷۴
مقعد	معقد	۵	۱۰۴
تب	بب	۵	۱۸۲
از آن	از زان	۱۴	۱۹۴
اصطرلاب	اصطراب	۷	۱۹۷
۱۳۷	۶۳۷	۵	۲۸۰
کبریا	کبریا	۸	۲۸۸
چون دید دلم	چون دلم	۳	۳۹۲
عنها	عنقا	۱۷	۴۲۰
کاردین	کاروین	۴	۴۲۵
ص ۴۶۳	ص ۲۶۵	۱۲	۴۲۵
لهجات	لهجاب	۸	۴۹۴
متذکر	متذکر	۲۲	۵۶۲
استر	اسبر	۱۰	۶۷۸
دیلمی کله	دیلمی که	۳	۷۰۱
فکلکم	فکلم	۵	۷۶۰





## انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکرة حديقه امان اللهی، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیة آقای دکتر خیامپور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال (نایاب)
- ۲- تذکرة روضة السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری»، در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیة آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال (نایاب)
- ۳- منظومه کردی مهر و وفا، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال
- ۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶ + ۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال (نایاب)
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۳۳ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال
- ۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴ + ۳۴۸ (۷۸۳ - ۴۳۶ = ۳۴۸) صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال (نایاب)
- ۷- سفینه المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته اند، به تصحیح و تحشیة آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۳۸۴ صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۸- سفینه المحمود ، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری ، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته اند ، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور ، در ۴+۳۹۲ (۷۷۶-۳۸۳=۳۹۲) صفحه ، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها ۱۵۰ ریال

۹- تخت سلیمان ، تألیف علی اکبر سرفراز ، در ۱۲+۱۸۲ صفحه ، شهریور ماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۰۵ ریال (نایاب)

۱۰- منظومه کردی بهرام و گلندام ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۸+۲۱۶ صفحه ، مهرماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۱۵ ریال

۱۱- دیوان وقار شیرازی ، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی ، بخش نخست (قصائد ، الف-ر) ، در ۲۴+۴۳۲ صفحه ، شهریورماه ۱۳۴۸ ، بها ۱۳۵ ریال

۱۲- منظومه کردی شور محمود و مرزینگان ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۱۰+۱۷۰ صفحه ، دی ماه ۱۳۴۸ ، بها ۶۰ ریال

۱۳- روضة الكتاب و حذیقه الالباب ، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونیوی الملقب بالصدر ، به تصحیح و تحشیه آقای میر ودود سید یونسی ، در ۶۴+۴۵۶ صفحه ، فروردینماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۷۵ ریال

۱۴- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد اول ، در ۳۰+۵۲۳ صفحه ، مردادماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۹۰ ریال

۱۵- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد دوم ، در ۱۰+۲۸۰ صفحه ، خردادماه ۱۳۵۰ ، بها ۱۲۰ ریال

۱۶- تاریخ خوی ، تألیف مهدی آقاسی ، در ۲۶+۱۰+۶۲۰ صفحه ، مهرماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۴۰ ریال (نایاب)

۱۷- فرهنگ لغات ادبی ( شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است ) ، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی ، بخش سوم ، در ۴+۳۳۲ (۷۸۴-۱۱۱۶=۳۳۲) صفحه ، بهمنماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۳۰ ریال (نایاب)

۱۸- دیوان همام تبریزی ، به تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی ، در ۱۶+۸۴+۳۱۸ صفحه ، مردادماه ۱۳۵۱ ، بها ۱۸۰ ریال (نایاب)

- ۱۹- منظومه کردی شیخ فرخ و خاتون استی ، با متن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۱۰ + ۱۷۸ صفحه ، اسفند ماه ۱۳۵۱ ، بها ۹۰ ریال
- ۲۰- دیوان خیالی بخارایی ، به تصحیح آقای عزیز دولت آبادی ، در ۲۰ + ۴۸ + ۲۹۶ صفحه ، آبان ماه ۱۳۵۲ ، بها ۱۷۰ ریال (نایاب)
- ۲۱- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نقایس الفنون ، (شامل اصطلاحات و تعریفات شصت و شش علم از علوم و فنون مختلف تا قرن هشتم هجری که بترتیب الفبایی ضبط و تنظیم شده است ) به کوشش آقای بهروز ثروتیان ، در ۲۲ + ۳۷۰ صفحه ، اسفند ماه ۱۳۵۲ ، بها ۲۵۰ ریال
- ۲۲- آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی درباره آن ، تألیف آقای دکتر حسین خلیقی ، در ۴۲ + ۴۵۲ صفحه ، شهریور ماه ۱۳۵۴ ، بها ۳۰۰ ریال (نایاب)
- ۲۳- سخنوران آذربایجان ، تألیف آقای عزیز دولت آبادی ، جلد اول در ۴۴ + ۵۷۹ صفحه ، فروردین ماه ۱۳۵۵ ، بها ۴۰۰ ریال
- ۲۴- سعید و میر سیف الدین بیگ ، با متن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۲۹ + ۵۷۳ صفحه ، آبان ماه ۲۵۳۵ ، بها ۵۸۰ ریال
- ۲۵- آفرینش زیانکار در روایات ایرانی ، تألیف آرتور کریستنسن ، ترجمه آقای دکتر احمد طباطبائی ، در ۱۴ + ۱۶۰ صفحه ، بهمن ماه ۲۵۳۵ ، بها ۲۲۰ ریال
- ۲۶- معتقدات و آداب ایرانی ، تألیف هانری ماسه ، ترجمه آقای دکتر شن ضمیر ، در ۴۶ + ۴۵۵ صفحه ، اسفند ماه ۲۵۳۵ ، بها ۳۷۰ ریال
- ۲۷- دیوان حافظ ، بر اساس سه نسخه کامل کهن مورخ به سالهای ۸۱۳ و ۱۱۰۰ قمری ، به تصحیح آقایان دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز ، در ۵۷۲ + صفحه ، فروردین ماه ۲۵۳۶ ، بها ۱۰۰۰ ریال
- ۲۸- فهرست مقالات نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی ، ۲۵ از ( شماره های ۱۰۸-۱ ) در ۲۰ + ۱۹۶ صفحه ، مرداد ماه ۲۵۳۶ ، بها ۱۰۰ ریال
- ۲۹- دیوان صائب ( بخط خود شاعر ) ، در ۲۴ + ۵۴۹ + ۱۴ صفحه ، مهر ماه ۲۵۳۶ ، بها ۵۰۰ ریال
- ۳۰- سخنوران آذربایجان ، تألیف آقای عزیز دولت آبادی ، جلد دوم در ۲۸ + ۶۰۳ صفحه ( ۶۰۳ = ۵۸۵ - ۱۱۸۸ ) اردیبهشت ماه ۲۵۳۷ ، بها ۶۰۰ ریال

- ۳۱- فرهنگ اصطلاحات نجومی ، تألیف آقای دکتر ابوالفضل مصفی ،  
در ۲۰ + ۱۰۲۶ صفحه . مهر ماه ۱۳۵۷ ، بها ۱۱۰۰ ریال
- ۳۲- معتقدات و آداب ایرانی ، تألیف هانری ماسه ، ترجمه آقای دکتر  
مهدی روشن ضمیر ، در ۲۴ + ۵۱۶ صفحه ، اسفند ۱۳۵۷ ، بها ۸۰۰ ریال
- ۳۳- دیوان صائب (بخط خود شاعر) ، در ۲۴ + ۶۴۲ + ۴ صفحه ،  
مهرماه ۱۳۵۷ ، بها ۶۰۰ ریال
- ۳۴- دیوان مجیرالدین بیلقاتی ، به تصحیح آقای دکتر محمد آبادی ،  
در ۱۵۴ + ۷۸۱ + ۶ صفحه ، اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ ، بها ۱۲۰۰ ریال

بیک دنبلی ،

۱ + ۲۸۰ صفحه ،

مرکز بخش

کتابفروشی تهران

تبریز ، بازار شیشه گرخانه ، تلفن ۲۲۷۳۲

تهران ، خیابان ناصر خسرو کوچه حاجی نایب ، پاساژ مجیدی ، تلفن ۵۳۷۸۴۹